

رهبری در مردم سالاری

جلد اول

کتاب سوم
از مجموعه کتابهای در باب دمکراسی

نویسنده: ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار: اسفند ۱۳۹۳

چاپ: انتشارات انقلاب اسلامی

ارتباط از طریق اینترنت

ab_banisadr@yahoo.de

رهبری در مردم سالاری
جلد اول

کتاب سوم
در ارکان دموکراسی

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار : اسفند ۱۳۹۳
انتشارات انقلاب اسلامی

فهرست مندرجات

- ۱۰..... رهبری در مردم‌سالاری
- ۱۰..... گشایش باب آشنائی با کتاب
- ۱۵..... در شناسائی سازمانها و احزاب سیاسی
- ۱۶..... فصل اول
- ۱۶..... در باب قدرت چیست؟
- ۱۶..... قدرت چیست و چگونه پدید می‌آید:
- ۱۷..... قدرت را به ویژگی‌هایش بشناسیم:
- ۴۰..... فصل دوم
- ۴۰..... در پیدایش مرامها و احزاب سیاسی جدید
- ۴۱..... ۱. مردمی که آفت مردم‌سالاری هستند:
۲. پیدایش و تحول اندیشه‌های راهنما و پیدایش و تحول حزبهای جدید:
- ۵۱.....
- ۵۵..... الف. تغییرها در اندیشه راهنما
- ۵۷..... ب. حزب‌های سیاسی از راست افراطی تا چپ افراطی:
- ۸۰..... ج- حزب‌ها و ساختار سازمانی آنها:
- ۸۷..... د- مردم‌سالاری در درون حزب‌ها:

- ه. رابطه حزب‌ها با مردم در مردم‌سالاری‌ها: ۱۰۶
- و. راه‌حل‌ها که برای بحران حزب‌ها و مردم‌سالاری پیشنهاد شده‌اند و می‌شوند: ۱۱۷
- فصل سوم در باب راه‌حل‌ها ۱۳۰
۱. راه‌حل بیرون رفتن از ثنویت است: ۱۳۰
- ۲ - راه‌حل نظام باز بر اصل توحید: ۱۳۷
۱. نظام باز و زمان و مکان اصلاح و زمان و مکان انقلاب: ... ۱۳۸
۲. ضرورت گشودن مدارهای بسته: ۱۴۳
۱. حقیقت و مصلحت: ۱۴۳
۲. مدار بسته‌ای از تناقض‌ها: ۱۴۴
۳. چه وقت مصلحت با حق یا حقیقت یکی می‌شوند؟: ۱۴۷
۴. عمل صالح، زورزدائی است: ۱۴۹
۵. سازمان سیاسی با نظام مردم‌سالاری بر اصل مشارکت: ۱۵۲
۱. کثرت‌گرایی بر اصل تضاد و کثرت‌گرایی بر اصل توحید: .. ۱۵۲
۲. سازمان جهت یاب برای نیروهای محرکه: ۱۵۶
۳. آرمان‌ها و الگو: ۱۶۴
۴. الگوی اجتماعی: ۱۷۱
۵. الگو و نظام ارزشی و آرمان‌ها: ۱۷۳
- فصل چهارم ۱۸۱

- بحران شدت گیران ادامه می‌یابد..... ۱۸۱
- فهرست روشهای آموزش جدید: ۲۲۱
- رفتارها:..... ۲۲۱
- شناختن و درک کردن:..... ۲۲۲
- توانائی: ۲۲۲
- در قلمرو قانون: ۲۲۷
- در قلمرو اخلاق:..... ۲۲۸
- اصل سخن در باب سامانه‌ای که از حزب‌ها..... ۲۳۳
- تشکیل می‌شود و حال و آینده احزاب: ۲۳۳
- ویژگی‌های سامانه‌ای که از رابطه‌های حزبها پدیدآمده است: ۲۳۴
- بخش دوم..... ۲۵۳
- شرکت شهروندان در رهبری..... ۲۵۳
- فصل اول در اشتراکها..... ۲۵۳
- الف. وطن‌داری و اندیشه راهنما و هویت: ۲۵۳
- ب. شفافیت و زبان آزادی:..... ۲۷۳
۱. ابهام زدائی از هدف:..... ۲۷۴
- اگر استقلال و آزادی را هدف بگردانیم؟: ۲۷۵
۲. جدا کردن دین و مرام از سیاست و دولت ؟: ۲۷۸

۳. ابهام زدائی از «اپوزیسیون» و روش:..... ۲۸۳
۱. آیا می‌توان قدرت را در حد وسیله نگاه داشت؟:..... ۲۸۴
۲. چرا، با استقرار رژیم جدید، زورپرستان جلو می‌افتند؟:..... ۲۸۷
۳. غفلت ما تنها این سه غفلت نبود، از واقعیت چهارمی نیز غافل بودیم:..... ۲۹۱
۴. پرده‌های ابهامی که «نیروی مخالف» در آنها پنهان بود:.. ۲۹۴
۵. ابهام زدائی از زبان:..... ۳۱۱
۶. اشتراک در ویژگیهای اندیشه‌های راهنما سازگار با دموکراسی:..... ۳۱۲

جلد دوم کتاب

- فصل دوم ۳۲۵
- ویژگی‌های رهبری در دموکراسی‌ها ۳۲۵
۱. در ویژگی‌های سازمان سیاسی: ۳۲۶
- ویژگی اول، هویت: ۳۲۸
- ویژگی دوم تناقض و تضاد زدایی: ۳۳۰
- کثرت‌گرایی مضر می‌شود اگر: ۳۳۲
- ویژگی‌های سازمان سیاسی در خدمت استقلال و آزادی و رشد بر
میزان عدالت اجتماعی ۳۳۵
۲. سازماندهی سازگار با انسان بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها: .. ۳۴۳
۱. شش نوع استعداد و شش نوع کار: ۳۴۳
۲. سه نوع سازمان بر سه اصل راهنما: ۳۴۸
۳. از رهبری مساوی است با «بکار بردن قدرت» تا رهبری
مساوی است با قدرت‌زدائی: ۳۵۷
۴. ویژه گی رهبری قدرت‌زدا شفافیت و ویژه گی رهبری قدرتمدار
ابهام‌گرایی است: ۳۶۵
- زمان و مکانِ روش کردن تقیه: ۳۸۱
۵. تبعیض زدائی از رهبری و پندار و گفتار و کردار او: ۳۸۷

۶. زمان و مکان اجتماعی حیات سازمان سیاسی: ۴۱۶
- از نظر مکان اجتماعی: ۴۱۷
- از نظر زمان اجتماعی: ۴۱۹
۷. رابطه سازمان سیاسی با واقعیت: ۴۳۳
۸. همکاری در یک جبهه برونفرق ارکان دموکراسی که سازمانهای سیاسی در آنها اشتراک دارند: ۴۵۱
۹. سزا است سازمانهای سیاسی الگوهای رشد بگردند: ۴۷۱
- سازمانی که بر پایه خصومت پدید می‌آید و تخریب را روش می‌کند: ۴۷۴
۱۰. برای آن که سازمان سیاسی مصلحت را جانشین حق نکند: .. ۴۹۰
- محک‌ها از دیدگاه حق و مصلحت: ۵۱۹
۱۱. سازماندهی از رهگذر خارج کردن علم از خدمت قدرت و روش رشد در استقلال و آزادی کردن آن: ۵۲۱
۱۲. سازماندهی بر وفق خودانگیختگی: ۵۳۹
۱۳. بایستگی بدیل الگو: ۵۵۳
- ویژگی‌های بدیلی که الگو نیز هست: ۵۵۷
۱۴. ویژه گیهای زبان آزادی، وقتی گوینده سیاستمدار یا سازمانهای سیاسی و شنونده مردم هستند: ۵۷۳
- حاصل سخن ۵۸۹

ویژه گیهای که رهبری، بنابر بیان قدرت و بنابر بیان استقلال و آزادی،
پیدا می‌کند: ۵۸۹

مأخذاها و توضیحاتها: ۶۳۱

Fehler! Textmarke nicht definiert. فهرست اعلام

کتاب سوم در

رهبری در مردم‌سالاری

بنام حبیبِ علیم

گشایش باب آشنائی با کتاب

و این سومین کتاب از کتاب‌ها در باب دموکراسی است. کتاب هم امرهای واقع مستمرا در رابطه بایکدیگر قرار می دهد تا گویای تجربه قرون درباره انواع سازماندهی‌ها بگردند و هم تجربه سازماندهی‌ها در دموکراسیها، زندگی و مرگ سازمان‌های سیاسی و مشکلهایی که با آنها رویارو شده‌اند و می‌شوند و راه‌حل‌هایی که بسته و بکاررفته‌اند و هم‌چنان یافته می‌شوند را دربر می‌گیرد و هم تجربه‌های سازماندهی‌های سیاسی در ایران و تجربه‌ها و مطالعه‌های نویسنده، در طول شش دهه، را در خود دارد.

کتاب دو بخش دارد:

در بخش اول به رهبری و سازماندهی‌های سیاسی در دموکراسی‌ها کنونی می‌پردازد. هم انواع سازماندهی‌های احزاب سیاسی و هم رابطه آنها با

جامعه مدنی و دولت را شناسائی می‌کند. از آن‌جاکه، سیاست «روش دستیابی به قدرت و ماندن بر قدرت و بکاربردن قدرت» تعریف می‌شود، پس شناسائی بایسته رهبری در دموکراسی‌های موجود نیاز به شناسائی قدرت دارد. از این‌رو، در آغاز بخش اول، پرسش «قدرت چیست؟» پاسخ می‌جوید.

اما قدرت چون هدف و روش شد، فاسد نیز می‌کند. از این‌رو، سازمان‌های سیاسی که قدرت را هدف و لاجرم روش می‌کنند، در معرض فساد قرار می‌گیرند. در پی قدرت شدن و ماندن، بتدریج، آنها را از جامعه مدنی نیز جدا می‌کند و مشکل‌ها را، از پی‌هم، پدید می‌آورند. پی‌گرفتن تحول سازمانهای سیاسی و راه‌حل‌ها که برای مشکل‌ها یافت می‌شدند، ایجاب می‌کرد سازمانهای سیاسی در دموکراسی‌ها، از پیدایش تا سالهای پایانی قرن بیستم مسیحی، مدام، تحت مطالعه بالینی بمانند.

در دهه پایانی آن قرن و دهه نخستین قرن بیست و یکم، سازمان‌های سیاسی تغییرها به خود دیده‌اند. سیاست‌شناسان و پژوهش‌گران آینده‌رهبری‌ها و سازمان‌های سیاسی و شیوه‌های سازماندهی در آینده را نیز موضوع کار خویش کرده‌اند:

در یک دوره، سازمان‌های سیاسی مدار بسته می‌داشته‌اند. مرام‌ها نیز توجیه‌گر مدار بسته بوده‌اند. دانش نیز مدار بسته می‌داشته‌است و بکار قدرتمداری می‌آمده‌است. بدین‌سان، در سازمان‌های سیاسی، رهبری تصمیم‌گیرنده و اعضاء مجری تصمیم او بوده‌اند. اما ایدئولوژی‌ها اعتبار باختند و مدارهای دانش‌ها و نظریه‌ها باز شدند و اعضای حزب‌ها هم خود دانش‌آموخته شدند و هم به دانش و فن و اطلاع دسترسی مستقیم یافتند. بنابراین، سازماندهی‌های پیشین ناگزیر از تغییر شدند. هنوز سازماندهی‌ها مدار تمام باز نجسته‌اند. هنوز، انسان رهبری‌کننده و تعیین‌کننده هدف و سازمان وسیله نشده‌اند. اسطوره سازمان نشکسته و اعضای یک سازمان تحت «رهبری سازمان» هستند. **اما جهت تحول از سازماندهی با مدار**

بسته به سازماندهی با مدار باز است. نظریه‌های توجیه‌گر دشمنی، دارند مدار باز می‌یابند و آشتی می‌آموزند. خصومت‌گرایی جای به آشتی‌جویی می‌دهد و تشکیل جبهه‌ها آسان‌تر می‌شود. تحول سازماندهی دیگر بنیادهای جامعه نیز، این سمت و سو را دارد.

با وجود این، بحران اندیشه راهنما پس شدید است. کاسته شدن از توان دولت‌ها بخاطر قدرت مهارنکردنی که ماوراء‌املی‌ها جسته‌اند، نیز، از توانائی‌های سازمانهای سیاسی در برنامه‌گذاریهای دراز و میان و کوتاه مدت، بسیار می‌کاهد. لاجرم، بحران بی‌اعتمادی به سازمان‌های سیاسی و بزرگ شدن بدنه بی‌تفاوت جامعه‌ها را ببار آورده می‌آورد. بدین‌سان، مجموعه بحرانها و مشکل‌های حل نشده، هم‌چنان از توان رهبری‌های سیاسی می‌کاهد. با آن‌که در رشته‌های مختلف دانش اجتماعی و نظریه‌ها، مدارهای بسته (ایسم‌ها) با جستن پیشوند «پسا» دارند باز می‌شوند، فیلسوف و جامعه‌شناسی چون ادگار مورن، حل مشکل‌ها و گذار از ناتوانی به توانائی را در گرو یافتن اندیشه راهنمائی می‌داند که غرب هنوز بدان توانا نگشته‌است.

بخش دوم کتاب، دو فصل یافته‌است: در فصل اول، اشتراکهای سازمان‌های سیاسی به محک ارکان دموکراسی، شناسائی و فصل دوم، در چهارده قسمت، عوامل توانمندی و نیز ناتوانی سازمانهای سیاسی شناسائی و راه‌کارها پیشنهاد می‌شوند. و نیز کوشش می‌شود سازماندهی با مدار باز شناسائی گردد. در حقیقت، پرسش امروز و فردا بیشتر از امروز، این است: اگر در سطح جامعه‌ها، هنوز، آمادگی برای دموکراسی شورائی پدید نیامده‌باشد، آیا در سطح سازمان سیاسی و یا بنگاه اقتصادی و یا بنیاد خانواده نیز نمی‌توان دموکراسی شورائی برپا کرد؟ به سخن دیگر، چرا کار وارونه نشود؟ در دموکراسی‌های موجود، بنیادهای جامعه، از جمله سازمان‌های سیاسی، اداره دموکراتیک

ندارند. تا بدان جا که می‌گویند دموکراسی آن نوع سازماندهی جامعه است که به دیکتاتورها امکان می‌دهد بنیادهای جامعه را به دلخواه خود اداره کند. وجود سرمایه‌سالاری و سالاریهای دیگر فرآورده دموکراسی هستند. گذار از سازماندهی با مدار بسته به سازماندهی با مدار باز باید تا که گره از کار مشکل‌ها باز شود. اما این نوع سازماندهی، نیازمند اصل و اندیشه‌راهنمایی است که، بدان، انسانها خودانگیختگی خویش را بازیابند و بتوانند در باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی، از راه تغییر سازمان‌های مدار بسته به سازمان‌های مدار باز، شرکت کنند.

امروز و فردا بیشتر از امروز، نیاز به سازمان‌هایی است که توانایی سازگار کردن مداوم خود، با تحول همگانی جامعه و مسائلی که باید حل کنند، را داشته باشند. لذا، افزون بر ویژگی‌های همگانی، بایسته‌است که سازمانهای سیاسی، هم‌چون وسیله در خدمت انسان بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها، بکاربردی در رشد او در استقلال و آزادی، بنابراین، تا بخواهی شفاف و برخوردار از زبان آزادی، شفاف و سرشار از دوستی و ترجمان عقل مستقل و آزاد باشند تا که رهبری‌ها الگوهای رشد بگردند.

این سازمان‌ها بایسته است که الگوی بدیل بگردند. از این رو، بایستی خالی از تبعیض‌ها و مبارز با تبعیض‌ها باشند و جامعه مدنی را مکان دائمی خویش بشناسند و بکنند و برای آن که قابلیت زیست خود را به صد درصد و امکان مرگ خویش را به صفر درصد نزدیک کند، زمان اجتماعی عملشان، نه تنها زمان نسل امروز، که زمانهای نسلهای آینده را نیز دربرگیرد. این توانایی بدست نمی‌آید اگر سازمان سیاسی نتواند با واقعیت رابطه مستقیم برقرار کند. پس، چگونه یک سازمان سیاسی می‌تواند با واقعیت رابطه مستقیم برقرار کند و به شناسائی علمی آن توانا بگردد، پرسشی است که کتاب، برای آن، پاسخ می‌جوید.

و بنابراین که تحول همگانی، سازمان‌ها را ناگزیر می‌کند تحول پذیری خود را به حداکثر برسانند و بنابر این که همکاری‌های کوتاه و میان و درازمدت میان سازمان‌های سیاسی ضرور می‌شوند، سازمانها ناگزیر باید توانائی ائتلاف و بسا تشکیل جبهه را پیدا کنند. بدین خاطر، بایسته‌است که این سازمان‌ها مدارهای اندیشه‌های راهنما و سازماندهی سازمانهای خود را باز کنند: اندیشه دشمن ساز را با اندیشه دوست ساز و سازمان قرارگرفته برپایه تضاد را با سازمان گشوده بر روی همکاری جانشین کنند.

و این‌همه نیاز دارد به رها کردن قدرت بمثابه هدف و روش و جانشین آن کردن استقلال و آزادی، بنابراین، تبدیل نکردن سازمان سیاسی به کارخانه تولید مصلحت و حاکم کردن آن بر حق. بنابراین، جدا کردن تکلیف از حق و وصل کردنش به مصلحت ضرور است. و این انقلاب نیازمند دو کار است: خودداری از تبدیل علم و فن به مرام، به سخن دیگر، خارج کردن علم و فن از خدمت قدرت و گماردن آن به خدمت رشد انسان‌ها در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی.

بدین‌قرار، کتاب نزدیک به تمام دست‌آوردهای تجربه‌ها و مطالعه‌ها را و روش‌ها یی را در بر دارد و پیشنهاد می‌کند که برای شرکت در رهبری تحول نظام اجتماعی موجود به نظام اجتماعی باز و تحول پذیر و همواره بدیل خویش شدن وقتی هدف رشد انسان در استقلال و آزادی بر میزان عدالت اجتماعی است، ضروری است.

شنبه ۲۲ بهمن ۱۳۹۳ برابر ۱۱ فوریه ۲۰۱۵

ابوالحسن بنی‌صدر

بخش اول

در شناسائی سازمانها و احزاب سیاسی

در این بخش، نخست قدرت را شناسائی می‌کنیم. چراکه، در غرب، بنا بر تعریف علمای علم سیاست، سیاست روش رسیدن به قدرت و ماندن در قدرت و بکاربردن قدرت برای متحقق کردن هدفی که بر وفق مرام تعیین می‌شود را در بر می‌گیرد. و در فصلهای دوم و سوم احزاب سیاسی و گرایشهای مرامی و انواع سازماندهی‌های آنها را در دموکراسی‌های بر اصل انتخاب، شناسائی می‌کنیم. در فصل چهارم، از وضعیت حزبهای سیاسی در سالهای پایانی قرن بیستم و چهارده سال اول قرن بیست و یکم سر در می‌آوریم. بدیهی است نقدهایی که بعمل آمده‌اند را از یاد نمی‌بریم. چراکه، به یمن نقدها، در بخش دوم، رهبری درخور جامعه باز و تحول‌پذیر را می‌یابیم.

فصل اول

در باب قدرت چیست؟

قدرت چیست و چگونه پدید می‌آید:

نخست بدانیم که قدرت معنایی جز توانایی دارد. توانایی صفت و بیانگر استعدادها و فضلهای انسان است: توانایی اندیشیدن، توانایی علم جستن، توانایی رهبری کردن و... و در زبانهای غربی، قدرت، دست کم ۶ معنی جسته است:

توانایی و توانائی قانونی انجام کاری و سلطه یکی بر دیگری و خاصه یا خاصه‌های کسی و یا ماده‌ای و اختیار در سلسله مراتب (تحت امر مافوق بودن مادون) در هریک از بنیادهای جامعه و حوزه اختیار (قوه مجریه و قوه مقننه و قوه قضائیه) و آمریت و یا حاکمیت دولت.

در گذشته، قدرت داشته‌ای تصور می‌شد که هرکس به میزانی که از آن داشت، بر کس و یا کسانی که آن را نداشتند، آمریت و سلطه می‌جست. اما در دهه‌های اخیر، این پرسش بمیان آمد: آن داشته‌ای که قدرت است چیست؟ چون این نوع از قدرت از خود وجودی نداشت، فیلسوفان و جامعه‌شناسان پذیرفتند که این رابطه مسلط - زیر سلطه است که آن را قدرت مسلط بر زیر سلطه باید خواند. بدین قرار، بدون چنین رابطه‌ای قدرت وجود ندارد و چند و چونی هر رابطه چند و چون قدرت است.

در ذهن اکثریت بزرگ مردم، در جامعه‌های مختلف، قدرتی که بیانگر رابطه مسلط - زیر سلطه گشته، توانائی را از یادها برده است. راستی اینست که قدرت جانشین توانائی شده است. چنانکه خداوند قادر را نه خداوند توانا که خداوند مطلقاً زورمند تصور می‌کنند. از این رو است که رابطه با او را نه رابطه توانائی نسبی (انسان) با توانائی مطلق (خدا) که رابطه بی زور با مطلقاً با زور باور کرده‌اند. لذا، نه از راه بکار انداختن استعدادهای

خویش (= توانائی) که از راه بی‌توان گرداندن خود با او رابطه برقرار می‌کنند. نتیجه خود ناتوان (= بی‌زور) انگاری این شده است که ۹۹ درصد مردم جهان، به اندازه ۱ درصد ثروت دارند و این ۱ درصد بر آنها ولایت مطلقه دارد. قدرت، سلطه این ۱ درصد با آن ۹۹ درصد است.

قدرت را به ویژگی‌هایش بشناسیم:

۱. قدرت وجودمند نیست. وقتی رابطه‌ای رابطه مسلط - زیر سلطه است، این رابطه را قدرت گویند. پس آنچه هست این رابطه است. بدین‌قرار، ولایت کسی بر دیگری، چه رسد ولایت مطلقه فقیه بر یک جامعه، ترجمان بکار رفتن زور توسط مسلط بر زیر سلطه است. چون در رابطه قوا، ولایت جز بکار بردن زور، نیست و نمی‌تواند باشد، ولایت مطلقه فقیه، در حقیقت، اختیار مطلق به زور دادن، بنا بر این، نافی خدا و حقوق انسان، از جمله، حقوق و کرامت انسانی مدعی داشتن ولایت مطلقه است.

۲. چون قدرت بیانگر چند و چون موقعیت مسلط نسبت به زیر سلطه است، بمثابة موقعیت مسلط و موقعیت زیر سلطه، فرآورده تضاد است. بدین‌سان تضاد، ذاتی هر رابطه قوائی است. به سخن دیگر، هرگاه بخواهیم بدانیم از چه نوع قدرتی سخن بمیان است، ناگزیریم بدانیم موقعیتها از چه نوع تضادی پدید آمده‌اند.

۳. با وجود این که قدرت هستی‌مند نیست، هستی‌مندی وجود دارد که در رابطه مسلط - زیر سلطه، تغییر جهت می‌دهد و ویرانگر می‌شود و آن نیرو است. نیرو، در حال طبیعی خود، بکار زندگی می‌آید. اما، در رابطه مسلط - زیر سلطه، زور می‌شود و در مرگ آوری و ویرانگری نقش پیدا می‌کند. زور همان نیروی وجودمند است اما تغییر جهت داده‌است. لذا، به محض

گسستن رابطه مسلط - زیر سلطه، طبیعت خویش را که نیرو است، باز می یابد. توجه به این ویژگی، تا بخواهی مهم است. چرا که اگر ۹۹ درصد زیر سلطه ها بدانند زوری که ۱ درصد در نگاه داشتن آنها در موقعیت زیر سلطه بکار می برد، همان نیروئی است که از آنها می ستاند، چاره کار را که بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه است، در می یابند و بسا با جانشین کردن رابطه قوا با رابطه حق با حق یا رابطه های آزاد، جهان را سرای استقلال و آزادی انسان می کنند.

۴. با این که قدرت وجودی از آن خود ندارد، همه او را «می بینند» و می خواهند. در همه جا حاضر است. اندازه مرگ و ویرانگری در هر جامعه و در جامعه جهانی، گویای حضور این خدای نامرئی در زندگی انسانها است. همگان آن را می بینند و برایش وجود مستقل قائل می شوند. اما اگر از آنها بپرسی قدرت چیست؟ نمی توانند پاسخ روشنی به این پرسش بدهند. چرا که قدرت این ویژگی بس فریبنده را دارد که بی وجود خود را حجاب می کند و واقعیت را می پوشاند: انسانها قدرت بی وجود را می بینند اما رابطه مسلط - زیر سلطه را که میان خود برقرار کرده اند، نمی بینند. اگر اکثریت بزرگ می دانست که قدرت همین رابطه است و برآن می شد آن را تغییر دهد، دنیای ما دنیائی دیگر نمی شد؟

احتمال دارد خوانندگان بپرسند: پول آیا از خود وجودی ندارد و قدرت نیست؟ پاسخ می دهم: نه، پول، منهای روابط قوا، وجود ندارد. خرید و فروش، یکی از رابطه های قوا است. بسیار رابطه های قوای دیگر وجود دارند که پول ترجمان چند و چون آنها است. از آنجا که انسانها پول را می بینند و رابطه های قوا را نمی بینند، پول خود عاملی می شود که در انقیاد بیشتر آنها بکار می رود.

۵. اینک که می‌دانیم قدرت، بیانگر رابطه مسلط - زیرسلطه است، می‌توانیم بدانیم چرا قدرت بی‌قرار است. بی‌قراری ذاتی رابطه مسلط - زیر سلطه است. زیرا بمحض تغییر رابطه، موقعیت و وضعیت دو طرف رابطه تغییر می‌کنند. اگر رابطه قطع شود، چون رابطه نیست، قدرت نیز نیست. از این‌رو،

۶. قدرت بدان خاطر که مثل جیوه بی‌قرار است، بیشتر از این، چون با بریدن رابطه نیست می‌شود. دارندگان موقعیت مسلط نیاز دارند به دوام رابطه مسلط - زیر سلطه. زیرا اگر قرار بر ناپایداری این رابطه باشد، با رها شدن دو طرف از این رابطه، قدرت نیست می‌شود. بدین‌خاطر است که باورهای دینی و مرامی و نظام ارزشی و اخلاق و قانون و نیز نیروهای محرکه - وقتی در ویرانگری بکار می‌روند- اسباب ذهنی و عینی دوام رابطه مسلط - زیر سلطه را فراهم می‌آورند: موقعیتها در سلسله مراتب اجتماعی، توجه می‌شوند. تبعیض‌ها بسود «برتر»ها توجه می‌شوند. ناتوانی اکثریت بزرگ توجه می‌شود. ترسها و یأسها توجه می‌شوند. ... نیک که بنگری، می‌بینی چند و چون دین و اخلاق و نظام ارزشی توجه کننده روابط قوا هستند. از این‌رو است که جامعه برای آنکه جامعه انسانهای مستقل و آزاد بگردد، نیازمند بیان استقلال و آزادی است تا اعضای آن بتوانند رابطه زور با زور را با رابطه حق با حق جانشین کنند.

۷. ویژگی بس مهم دیگر قدرت اینست که نمی‌تواند فراگیر بگردد. زیرا تمامی رابطه‌های انسانها رابطه قوا نمی‌شوند. چراکه اگر رابطه قوا بشوند، تضاد همه با همه جامعه را منحل می‌گرداند. این ویژگی ما را آگاه می‌کند که رابطه طبیعی رابطه حق با حق است. برای این که هم حق هستیمند است و زندگی در گرو عمل به حق است و هم اندازه رابطه‌های حق با حق، میزان سلامت هر جامعه و میزان تولید و بکار رفتن نیروهای محرکه

را در رشد، بدست می‌دهد. پس اگر بخواهیم بدانیم ایرانیان چرا اسیر ولایت مطلقه فقیه هستند و رشد نمی‌کنند، می‌باید ببینیم سهم کدام یک از دو رشته رابطه‌ها، رابطه زور با زور و رابطه حق با حق، در مجموع رابطه‌ها بیشتر است.

قدرت ویژگی‌های تعیین‌کننده دیگری دارد که ذاتی رابطه مسلط - زیر سلطه هستند:

۸. تمرکز طلب است و مدام باید برخورد بیفزاید تا برجا بماند. اما قدرت که از خود وجودی ندارد، چگونه می‌تواند تمرکز طلب باشد وقتی دربقا، نیازمند بزرگ شدن باشد؟ پاسخ اینست: رابطه مسلط - زیر سلطه، یک رشته دینامیک‌ها بیار می‌آورد. دینامیکهای رابطه مسلط - زیر سلطه، را پیش از این، مطالعه کرده‌ام (از جمله در کتاب توتالیتاریسم)، اینک خاطر نشان می‌کنم که وقتی می‌توانیم بگوئیم قدرت بکار نرفت و یا نمی‌رود، که رابطه مسلط - زیر سلطه قطع شده باشد و یا قطع بگردد. چرا که با قطع رابطه، قدرت نیز وجود ندارد. پس دائم می‌باید بکار رود. می‌پرسید قدرتی که رابطه است، چگونه دائم بکار می‌رود؟ پاسخ اینست که باز قدرت پوشش است برای این که ما انسانها نبینیم آنچه بکار می‌رود نیروهای محرکه‌ای هستند که ما خود تولید می‌کنیم. و چون این نیروها در رابطه مسلط - زیر سلطه بکار می‌روند، هربار که بکار می‌روند، از جمله، نابرابری را بیشتر می‌کنند. برای مثال، پول که به شرح بالا بیان‌کننده روابط مسلط - زیر سلطه است، در مقام تعیین‌کننده مالکیت مسلط بر نیروهای محرکه، مرتب نزد سلطه‌گر، متمرکز و بزرگ می‌شود. اطلاع از این ویژگی، انسانها را از ویژگی‌های دیگر قدرت آگاه می‌کند:

۹. مؤلفه‌هایی که ما مؤلفه‌های قدرت تصورشان می‌کنیم، بدین خاطر که در روابط قوا بکار می‌روند، هرگز نزد اکثریت بزرگ جمع نمی‌شوند. به این دلایل:

الف - رابطه مسلط - زیر سلطه، میان اقلیت در موقعیت مسلط و اکثریت در موقعیت زیر سلطه برقرار می‌شود. عکس این رابطه، رابطه قوا نمی‌شود. زیرا قدرت برای این که از آن اکثریت بزرگ شود، می‌باید پخش شود و با پخش شدن، ویژگی متمرکز و بزرگ شدن را از دست می‌دهد و منحل می‌گردد.

ب - بمحض این که اکثریت بزرگ این فریب را می‌خورد که در روابط قوا، موقعیت مسلط را یافته‌است و برآن می‌شود «قدرت خود» را برضد اقلیت بکار برد، ناگزیر، اختیار را به گروهی می‌سپارد و مؤلفه‌های قدرت را نیز به او می‌سپرد، تا به نمایندگی از اکثریت، «قدرت» را برضد اقلیت و یا اقلیتهای مزاحم بکار برد. جز این کاری نمی‌تواند بکند. زیرا قدرت نامتمرکز وجود ندارد تا بکار رود. از آن پس، رابطه اقلیت مسلط با اکثریت زیر سلطه، در شکلی دیگر، بازسازی می‌شود (امری که در پی انقلاب ایران واقع شد). افزون بر این،

۱۰. قدرت قابل تقسیم نیست. بدین خاطر که رابطه مسلط - زیر سلطه را نمی‌توان تقسیم کرد. توجه به این ویژگی به انسانها امکان می‌دهد دریابند ایدئولوژی‌هایی که وعده تقسیم قدرت را می‌دهند و مدعی می‌شوند هر فرد را از قدرت برخوردار می‌کنند، تا کجا فریب کارند. درحقیقت، با باوراندن این دروغ، رابطه قوا در سطح فرد با فرد و گروه با گروه و ملت با ملت را، اجتناب ناپذیر و بسا طبیعی می‌قبولانند.

۱۱. در عوض، قدرت قابل انتقال هست. زیرا، در هر رابطه قوایی، جای مسلط و زیر سلطه می‌تواند تغییر کند. ویژگی بی‌قراری قدرت را پیش از این شناختیم. آن ویژگی با این ویژگی همواره همراه است.

۱۲. قدرت به ضرورت ویرانگر است. چون بیانگر تضاد قوا است و از ویرانی پدید می‌آید، رابطه مسلط - زیر سلطه، ویرانگر و مرگبار است. چرا که نیروهای محرکه از راه تخریب متمرکز و بزرگ می‌شوند. اگر انسانها از این ویژگی قدرت، همان رابطه مسلط - زیر سلطه، آگاه بودند، از آغاز می‌دانستند که سرمایه‌داری تا کجا می‌تواند ویرانگر باشد و به آن تن نمی‌دادند و استبداد فراگیر سرمایه‌داری که اینک محیط زیست را دارد در کام مرگ فرو می‌برد و فقر بر فقر می‌افزاید، برقرار نمی‌شد.

۱۳. قدرت (= روابط مسلط - زیر سلطه) به همان اندازه که عرصه اکثریت بزرگ را محدود می‌کند، قلمرو بکار رفتن زور توسط اقلیت مسلط را گسترده تر می‌کند. یک نگاه به رابطه اقلیت مسلط در جامعه امروز ایران بر اکثریت زیر سلطه، اهل خرد را از تنگ شدن مداوم و روز افزون عرصه زندگی اکثریت بزرگ و بسط دایره «ولایت مطلقه» اقلیت کوچک، گرفتار حیرت می‌کند.

۱۴. فریب بزرگ در همه قرون اینست که اکثریت بسیار بزرگ انسانها می‌پندارند قدرتی وجود دارد که حق را به حق دار می‌رساند. غافل از این که قدرت مطلقاً نمی‌تواند با حق رابطه برقرار کند و نسبت قدرت به حق، نسبت تضاد است. توضیح این که قدرت بدین خاطر که رابطه زور با زور است و رابطه حق با حق نیست، پس وقتی وجود دارد که جانشین رابطه حق با حق شده باشد. بدین قرار، وقتی رابطه قوا برقرار است، رابطه حق با حق نیست و وقتی رابطه حق با حق برقرار است، رابطه قوا نیست. و

اگر اکثریت بسیار بزرگ از این واقعیت آگاه می‌بود چرا تن به اطاعت از اقلیتی می‌داد که مدعی می‌شد قدرت را بکار می‌برد که اکثریت به حق خود برسد؟ این اکثریت اگر می‌دانست که ولایت فقیه و هر ولایت دیگری، بدین خاطر که رابطه قوا میان اقلیت و او است، ضد حقوق او است و وجودش برخورداری از این حقوق را ناممکن می‌کند، البته فریب «قدرت صالح»، «قدرت مترقی»، «قدرت انقلابی» و... را نمی‌خورد. جهان ما، سرای استقلال و آزادی می‌گشت.

۱۵. ویژگی پانزدهم به ما می‌گوید چرا قدرت مصلحت را می‌سنجد و جانشین حق می‌کند. زیرا بدون این جانشینی، رابطه قوا برقرار نمی‌شود، مسلط و زیر سلطه پدید نمی‌آیند تا ما آن را قدرت مسلط بر زیر سلطه بنامیم. پیش از این، در هر فرصت، خاطر نشان کرده‌ام که حق را انسانها دارند و مصلحت را قدرت برضد این حق می‌سازد و جانشینش می‌کند. اینک، به یمن اطلاع از ویژگیهای قدرت، می‌دانیم که رابطه قوا، تا زمانی که مصلحت ساخته و جانشین حق نگردد، برقرار نمی‌شود. اما مصلحت را همواره داوطلب سلطه‌جوئی، در مقام سلطه‌جوئی، نمی‌سازد. اغلب، نامزد سلطه‌پذیری آن را می‌سازد و، بدان، خود را در موقعیت زیرسلطه قرار می‌دهد. او است که دیگری را برآن می‌دارد داوطلب سلطه‌گری بگردد. بدیهی است تا زمانی که دو نامزد سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، بر سر مصلحت توافق نکنند و آن را جانشین حق نگردانند، رابطه مسلط - زیرسلطه، بنابراین، قدرت، پدید نمی‌آید.

این واقعیت که اکثریت بزرگ در جامعه‌ها زیر سلطه اقلیت کوچک هستند، بما می‌فهماند اکثریت بزرگ، به میزانی که خلاء حقوق و دانش و فن و خلاءهای دیگر را با زور پر می‌کند، سلطه‌پذیر می‌شود. بسا نمی‌داند زوری که اقلیت برای سلطه بر او و بهره‌کشی از او بکار می‌برد، نیروئی است که از او می‌ستاند. غفلت از حقوق ذاتی انسان و حقوق ذاتی جامعه

ای که او تشکیل داده‌است، مهمترین خلایقی است که تشکیل دهندگان اکثریت بزرگ ایجاد می‌کنند و خود آن را باز زور پر می‌کنند. این واقعیت، ما را از واقعیت بس مهم دیگری آگاه می‌کند:

خلاءها به دستگاههایی می‌مانند که نیروی سازنده را در زور ویرانگر از خود بیگانه می‌کنند. آنها که زور را یکی از مؤلفه‌های قدرت خوانده‌اند، از توجه به این مهم که بدون خلاء نیرو به زور بدل نمی‌شود و در ویرانگری بکار نمی‌رود، غافل مانده‌اند:

۱۶. دانستیم که قدرت رابطه قوا است. با وجود این، می‌دانیم که ثروت و دانش و فن و نیز نیرو وجود دارند. تافلر بر این است که این سه مؤلفه‌های قدرت هستند و می‌گوید: در تألیف، زمان به زمان، سهم دانش و فن بیشتر می‌شود. اما اگر مؤلفه‌ها را، یک به یک، واریسی کنیم، می‌بینیم:

● ثروت رابطه‌ای است که انسانها با کار و حاصل کار خود و دیگر نیروهای محرکه و با طبیعت (زمین و منابع موجود در آن) برقرار می‌کنند. این رابطه را مالکیت می‌گویند. اما تا وقتی این مالکیت رابطه قوا نشود و سلطه‌گر و زیرسلطه پدید نیآورد، مؤلفه قدرت نمی‌شود.

● دانش و فن، یافته‌های عقلهای مستقل و آزاد هستند و بطور طبیعی، در رشد انسانها و کمال جستن در استقلال و آزادی آنها کاربرد دارد. از این رو، تا زمانی که رابطه مسلط - زیرسلطه برقرار نشود، مؤلفه قدرت نمی‌شود. به سخن دیگر، خلاء رابطه حق با حق، باید تا که رابطه مسلط - زیرسلطه برقرار شود و دانش و فن مؤلفه قدرت (= سلطه سلطه‌گر بر زیرسلطه) بگردد.

● اما اگر مالکیت ترجمان رابطه مسلط - زیرسلطه می‌شود و دانش و فن مؤلفه قدرت می‌گردد، بدین خاطر است که انسان به اندیشه راهنما نیاز دارد. از این رو، تا زمانی که اندیشه راهنما بیان قدرت نشود، انسانها از حقوق غافل نمی‌شوند و قدرتی بوجود نمی‌آید. در حقیقت، خلاء حاصل

از غفلت از حقوق همواره همراه است با اندیشه راهنما شدن بیان قدرت. وجود این خلاء نزد اکثریت بزرگ است که او را دستیار بیگانه کردن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت می‌کند. و در تألیف قدرت، اندیشه راهنما، نقش بزرگ ترین مؤلفه را بازی می‌کند.

● و زور که تافلر آن را سومین مؤلفه قدرت شمرده است، جز نیروئی که تغییر جهت می‌دهد و در ویرانگری بکار می‌رود، نیست. و به ترتیبی که دیدیم، بدون وجود خلاءها، نیرو در زور از خود بیگانه نمی‌شود. هرگاه برآن شویم نقد تافلر را کاملتر کنیم، گوئیم:

● می‌دانیم که ایدئولوژی سازان، با توجه به نقش ندرت در تنظیم رابطه انسان با قدرت، آرمان شهر خود را آرمان شهر وفور توصیف کرده‌اند. در اقتصاد توحیدی، توضیح داده‌ام که ندرت فرآورده روابط قوا و فرآورنده رابطه مسلط - زیرسلطه است. در طبیعت، هر چیز به اندازه وجود دارد. به سخن دیگر، هرگاه تولید فرآورده‌ها و خدماتهای ویرانگر به صفر میل کند و تولید فرآورده‌ها و خدماتها نیازهای انسان را، در جریان رشد، برآورند، ندرت برجا نمی‌ماند و عامل برقراری روابط قوا نمی‌گردد.

باوجود وفور، رابطه قدرت پدید نمی‌آید. این کمیابی، بمثابة خلاء فراوانی است که مالکیت را بیانگر رابطه قوا و نیرو را زور می‌کند و آن مالکیت و این زور، خود را جانشین حق می‌گردانند: رابطه حق با حق جای خود را به رابطه زور با زور می‌دهد. بدین قرار، اقتصاد ندرت ساز، نیز مؤلفه قدرت است و زمان ما می‌گوید که این اقتصاد که این و آن بیان قدرت، توجیهش می‌کنند، دانش و فن را در تشدید کمیابی بکار می‌برد (پیشخور کردنها و از پیش متعین کردن آینده).

۱۷. و نیز، از بارزترین ویژگیهای قدرت - که نظریه سازانش هم اغلب از آن غافل می‌شوند - تابعیت استعداد رهبری انسانها از قدرت، در رابطه مسلط - زیرسلطه است. تصور همگان این است که قوه رهبری زیرسلطه

تابع قوه رهبری مسلط است. حال این که مسلط بسا بیشتر از زیرسلطه، استقلال و آزادی خود را از دست می‌دهد و تابع جبر قدرت می‌شود. توضیح این که نظر به میل قدرت به بزرگ و متمرکز شدن، قدرت رهبری کننده او می‌گردد. چراکه او، از بیم از «دست دادن قدرت»، برده قدرتمداری می‌شود. بدین‌سان، جبر قدرت سلطه‌گر و زیر سلطه را گرفتار خود می‌کند و هردو خدمتگزارش می‌شوند. با این تفاوت که بیم زیرسلطه از خلاء است و سلطه‌گر از تغییر رابطه می‌ترسد. زمانه به زیرسلطه آموخته است که با هر تغییری، تنها مسلطهای جدید جانشین مسلطهای پیشین می‌شوند. و چون برآن نمی‌شود که بداند چرا تغییر او را از موقعیت زیرسلطه رها نمی‌کند، بیشتر از سلطه‌گر از تغییر می‌ترسد. نقش سانسورها این است که اکثریت بزرگ هیچگاه نداند نظام اجتماعی باز و تحول پذیر نیز ایجاد کردنی است و در این نظام، قوه رهبری انسانها از استقلال و آزادی برخوردار می‌شود.

بدین‌قرار، نخبه‌گرایی بدین توجیه که قدرت هرگاه در اختیار اکثریت بزرگ قرار بگیرد، مرگ و ویرانگری و فساد بار می‌آورد، از اینرو، می‌باید در دست «نخبه صالح» باشد، از ویژگی‌ها، خاصه این دو ویژگی مایه و بر اینها پایه می‌گیرد: یکی این که قدرت هرگز در دست اکثریت بزرگ قرار نمی‌گیرد. به سخن دیگر، سلطه اکثریت بر اقلیت، بخاطر جبر تمرکز و بزرگ شدن قدرت، ناممکن است و دیگر این که، چون در رابطه قوا، همواره، اکثریت بزرگ تحت سلطه اقلیت کوچک است و فکر ثابت اکثریت گشته است که در هر تغییر، تنها سلطه‌گرهای جدید جانشین سلطه‌گرهای پیشین می‌شوند. دورتر، انواع اصلی را شناسائی می‌کنیم.

۱۸. به یمن ویژه گی‌هایی که تا این‌جا، شناخته‌ایم، می‌توانیم دریابیم چرا قدرت این ویژگی را نیز دارد که دلیل رابطه‌ای که قدرت می‌خوانیم و دلیلهای اوامر و نواهی که جا و موقعیت انسانها را در روابط قدرت معین

می‌کنند و انسانها مجبور به اطاعت از آنها هستند، نه در خود رابطه و نه در خود اوامر و نواهی هستند. یکبار دیگر، به اندیشه راهنما و اهمیت آن، باز می‌رسیم: رابطه و اوامر و نواهی (= قانونها و مقررات) نیاز به توجیه دارند و توجیه‌گری را بیانهای قدرتی که اندیشه‌های راهنما هستند، برعهده می‌گیرند. و انسان غافل است که دلیل حقانیت حق در خود حق است اما دلایل امرها و نهی‌های تنظیم‌کننده رابطه او با قدرت، در آنها نیستند، در بیرون آنها هستند. دلیل رابطه با قدرت نیز در این رابطه نیست، در بیرون آن است.

چنانکه دلیل ولایت فقیه بر جامعه، یا دلیل ولایت حزب «انقلابی» بر جامعه، در رابطه آن یا این با جامعه نیست. دلیل اولی شرع است به استناد روایت و دلیل دومی ایدئولوژی است. حال آنکه استعداد رهبری را هر موجود زنده‌ای دارد. در حال رها از روابط قوا، استقلال و آزادی، ذاتی استعداد رهبری هر انسان هستند. پس وقتی می‌گوئیم هرکس خود خویشتن را رهبری می‌کند، دلیل، وجود دو حق استقلال و آزادی، در قوه رهبری هرکس است. در برابر، رهبری یکی بر دیگری، دلیلی در خود ندارد، نیاز به توجیه دارد و این توجیه است که بیان قدرت برعهده می‌گیرد.

بدین‌قرار، کار آن بخش از شرکت‌کنندگان در انقلاب بزرگ ایران که تحول از جامعه «عوام کل الانعام» به جامعه رهبران را هدف خویش گرداندند، کاری بس مشکل است. ساختن چند بنا که از باد و باران گزند می‌یابند، نیست، زدودن رسوبات زورباوری از پندار و گفتار و کردار همگان است. بنای جمهوری شهروندان است. این است آن کار که صبر ایوب در استقامت و خسته و مأیوس نشدن از کوشش را می‌طلبد. و می‌دانیم که ایوب شدن نه کاری آسان است و وفای به عهد با این هدف، طاقت شکن است. انگشت شمارند آنها که این صبر را می‌جویند و این عهد را نمی‌شکنند، آنها که قدر بیان استقلال و آزادی را بمثابه اندیشه راهنما می‌دانند، اینانند.

۱۹. اگر خودانگیختگی ویژگی حق است، ضدیت با خود انگیختگی ویژگی قدرت است. قدرت، چون رابطه مسلط - زیر سلطه است، با عمل اندیشه و عمل خود انگیخته، سازگار نیست. در عوض، بنفسه، دستور است از مطاع به مطیع. ویژگی انتقال رهبری از مسلط و زیرسلطه به قدرت به ما می‌گوید چرا هر دو از خود انگیختگی، همان استقلال و آزادی، خویش غافل و از آن محروم می‌شوند. اینک می‌دانیم چرا بهمان اندازه که در یک جامعه، انسانها در رابطه قوا زندگی می‌کنند، میزان خود انگیختگی، در نتیجه، بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد، کمتر و بکار افتادنشان در فعالیتهای ویرانگر بیشتر می‌شود. و نیز می‌دانیم چرا وقتی عقل از خود انگیختگی خویش غافل می‌شود، از بکار بردن استعداد خلق ناتوان می‌گردد. بدین‌قرار، جامعه‌هایی که در آنها، زندگی بیشتر در عمل به امرا و نهی‌ها، ناچیز می‌شود رشد نمی‌کنند و اندازه ابتکار و ابداع و کشف و خلق رو به کاهش می‌نهد. این کاهش تولید نیروهای محرکه را کمتر و بکار افتادن آنها را در رشد، از آنها کمتر می‌کند. از این رهگذر، به این قاعده مهم راه می‌بریم:

کاهش خود انگیختگی و افزایش نقش امرا و نهی‌های قدرت فرموده در زندگی، کار رابه آنجا می‌رساند که میزان تخریب بر میزان سازندگی زندگی فزونی می‌گیرد. این فزونی عامل مرگ می‌شود. مرگ محیط زیست و مرگ زیندگان. بدین‌خاطر است که قدرت ضد حیات است.

در این‌جا، یک پرسش مهم محل پیدا می‌کند: قدرتمدارها بسیار می‌گویند: برای فردای بهتر، امروز، باید با بکار بردن زور، موانع تحول را از پیش پا برداشت. اگر آنها که وسیله بکار رفتن زور می‌شوند و اکثریت بزرگ از نوع رابطه‌ای آگاه باشند که قدرت با زمان و مکان دارد، فریفته این فریب نمی‌شوند و حال و آینده خود را به زور ویرانگر نمی‌سپرنند:

۲۰. اگر زمان آزادی بی‌نهایت است، زمان قدرت، هرگاه بتواند مطلق بگردد، صفر است. پس، قدرت نمی‌تواند هستی را از میان بردارد، زیرا نمی‌تواند مطلق بگردد. اما چرا زمان قدرت هم اکنون و هم اینجا است؟ زیرا همانطور که قدرت قابل توزیع نیست و اکثریت بزرگ نمی‌تواند آن را «مالک» شود (در واقع به مالکیت آن در می‌آید)، پخش قدرت در سطح بزرگ و دراز شدن زمان آن، از میانش بر می‌دارد. توضیح این که قدرت بمتابۀ رابطه مسلط - زیر سلطه، در جا و زمان معین می‌تواند برقرار شود. احتمال و یا امکان برقرار شدن رابطه قدرت، یک ساعت بعد و در همین جا، قدرتی در هم‌اکنون شمرده نمی‌شود. برقرار شدن چنین رابطه‌ای هم‌اکنون اما در مکانی دیگر، در این جا قدرت نمی‌شود. افزون بر این، هراندازه زمان طولانی‌تر و مکان بزرگ‌تر، برقرار شدن رابطه قدرت نامیسرتتر. باوجود این، بنا بر تعریف علم سیاست از سیاست، سیاست روش رسیدن به قدرت و ماندن بر قدرت و بکاربردن قدرت است. بدین‌سان، زمان آینده است. به سخن دیگر، فعلاً قدرت وجود ندارد و در آینده باید بدان رسید. در واقع، قدرت رابطه‌ای است که در حال حاضر نیست و قدرت طلب تلاش می‌کند برقرارش کند و، در آن، خود موقع و موضع مسلط را بجوید.

با این حال، پول، بمتابۀ «قدرت بر» رابطه دارنده را با زمان برقرار می‌کند. زیرا، همواره، می‌تواند در رابطه قوایی بکار رود که، به آن، «رجحان نقدینه» می‌گویند. بدین‌خاطر که به دارنده‌اش این امکان را می‌دهد که از فرصتهای معامله‌های سود آور، در حال و یا در آینده، استفاده کند. الا این که تا رابطه قوایی برقرار نشود، فرصت بکار انداختن نقدینه و سود بردن، پدید نمی‌آید. اما رجحان نقدینه با خطر زیان همراه است. هراندازه نا امنی‌ها بیشتر، خطرهای درک‌مین بیشتر و بزرگ‌تر. از این‌رو، نبود امنیت‌ها، زمان رجحان نقدینه را کوتاه می‌کند، پول سرمایه نمی‌شود و از راه تولید عمل نمی‌کند و در انواع سوداگریها بکار می‌افتد و فرصت رانت خواری

را مغتنم می‌شمارد. بدین‌قرار، تفاوت اقتصاد مصرف محور و اقتصاد تولید محور، از جمله، در نوع بکار رفتن پول است. قدرت بدین‌خاطر که زمان عملش کوتاه مدت است و زمان فعالیتها را کوتاه می‌کند، در جریان تمرکز و بزرگ شدنش، زمان فعالیتهای اقتصادی را نیز کوتاه و کوتاه‌تر می‌کند. بدین‌قرار، قدرتی که توجیه خود را از برداشتن موانع برای ساختن آینده آرمانی می‌گیرد، آینده سوز و خود مانعی است که مادر مانع‌های دیگر است. از جمله، با مصرف محور کردن اقتصاد، رشد اقتصادی را ناممکن می‌کند که خود بعدی از ابعاد رشد انسانها و جامعه آنها است. و

۲۱. قدرت روشی جز زور ندارد. زور حاصل جهت‌ویرانگر دادن به نیرو و بکاربردنش در ویرانگری است. پس، بهیچ‌رو قدرت روش رشد نمی‌شود زیرا نمی‌تواند جز روش خود بشود که ویرانگری است. گرفتار جبر بکار رفتن در ویرانگری است. زیرا اگر بکار نرود منحل می‌شود. در ویرانگری بکار می‌رود تا متمرکز و بزرگ بگردد. در جریان متمرکز و بزرگ شدن، ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. مانع از میان بر نمی‌دارد، مانع‌ها می‌سازد و بر مانع‌های موجود، تلمبار می‌کند.

بدین‌سان، این توجیه که امروز قدرت را بکار باید برد و موانع را از سر راه بهزیستی در فردا برداشت، دروغ است. توجیهی است که عقل قدرتمدار بقصد فریب دادن می‌سازد. در حقیقت، از ویژگیهای قدرت یکی این است که عقل برده خود را از استعداد خلق غافل و توجیه‌گر می‌کند. چرا این این دروغ پذیرفته می‌شود؟ بخاطر قدرتمدار بودن عقلها و خو کردن آدمیان به پیروی از اقلیت قدرتمدار. حال این که اگر آدمها در بکار بردن زور، - که بسا، در هر روز، بارها، بکار می‌برند- تأمل کنند، در می‌یابند که بکار بردن زور، مشکلی راحل نمی‌کند، بلکه مشکل بر مشکل می‌افزاید. برای مثال، آدمی که نمی‌داند در یک قوطی را، چگونه باید باز کرد و یا وسیله درب باز کن را خریده است اما نمی‌داند چگونه باید بکارش برد و به جای

شکيبائی در يافتن فن ضرور، زور بکار می‌برد، غير از نيرویی که در ويرانگری بکار می‌برد، بسا قوطی را می‌شکند و وسيله را خراب می‌کند. دانشجوئی هم که در امتحان تقلب می‌کند تا مدرک پايان تحصيل را بگيرد، با اين توجیه که چون مشغول کار شوم، هرآنچه را لازم باشد، می‌آموزم، آن هنگام، هم فرصت آموختن نمی‌يابد و هم دانش و فن کار را نمی‌داند و خرابکار می‌شود.

بدین قرار، قدرت، بنا بر طبيعت خویش، زمان سوز است. پیشخورکننده آينده است و انسانها را نه به آرمان شهر که به شوره زار زندگی سوز راه می‌برد. چراکه خود روش خویش است و روشش ويرانگری است.

۲۲. قدرت از خود بیگانگی است. فرآورده از خود بیگانه کردن رابطه حق با حق به رابطه قدرت با قدرت است. و این از خود بیگانگی، با از خود بیگانه کردن رابطه‌های حق با حق به قدرت با قدرت، به خود دوام می‌بخشد و بزرگ و متمرکز می‌شود:

اندیشه راهنما را، اگر هم بیان استقلال و آزادی باشد، در بیان قدرت از خود بیگانه می‌کند. زبان آزادی را در زبان قدرت از خود بیگانه می‌کند. بدین ترتیب که بن‌مایه کلمه‌ها را زور می‌گرداند. جمله‌هایی که عقل قدرتمدار می‌سازد، هم کلمه‌ها و هم جمله‌ها زور مایه‌اند. این ویژگی، با آنکه عیان است، بعلت اعتیاد به تنظیم رابطه با قدرت، به چشمهای عقول نمی‌آید. اگر کسی آنچه را در یک روز گفته‌است، از سخنهاي جدی و شوخی، و آنچه را شنیده است، باز از سخنهاي جدی و شوخی، در ذهن، حاضر کند و تنها جمله‌هائی را جدا کند که بن‌مایه آنها زور است، از حجم بزرگ زوری که از راه زبان، بکار برده است و یا با او بکار برده‌اند، بسا سخت بخود خواهد آمد.

یکچند از ویژگی‌های زبان قدرت را، پیش از این، در معرض شناسائی خوانندگان قرار داده‌ام. در این جا، خاطر نشان می‌کنم که کاربرد اصلی

زبان قدرت، بیان رابطه «با قدرت» با «بی قدرت» است. حتی وقتی با قدرت انسان است و بی قدرت، برای مثال، غذایی است که او می خواهد بخورد. در مواردی هم که زبان قدرت نتواند به صراحت بکار رود، کلمه هایی انتخاب می شوند که گویای رابطه خالی از زور هستند، اما برای برقرار کردن رابطه قدرت بکار می روند. برای مثال، من تو را دوست دارم وقتی قصد گوینده تو باید مال من باشی معنی می دهد. و یا خطاب به دیگری گفتن: «دوست عزیز» وقتی گوینده بنا بر تخریب مخاطب دارد. در حال حاضر، کلمه ولی و ولایت که در اصل رابطه ای را معنی می دهد که، در آن، زور بی محل است و اینک «حق زور گفتن» به دیگری یا دیگران معنی جسته است.

با وجود این، وقتی زبان در برقرار کردن رابطه قدرت بکار می رود، حتی در پوشش زبان آزادی، درجا قابل تشخیص است. زیرا رابطه ای که گوینده می خواهد برقرار کند، معنای واقعی جمله را بدست می دهد. برای مثال، هرگاه خود را سانسور نمی کردیم، نوع رابطه ای که آقای خمینی با مردم ایران برقرار می کرد، درجا، ما را از زبان قدرتی که بکار می برد، آگاه می کرد. راست است که او در باره ولایت فقیه ۵ نوبت نظر خویش را تغییر داد اما همواره، او، از ولایت، جز اختیار اعمال قدرت، نمی فهمید. پس ما نمی باید قانع می شدیم که او در نوفل لوشاتو، گفت: «ولایت با جمهور مردم است» و می داند که باگفتن این سخن، خود را به استقرار ولایت جمهور مردم متعهد کرده است. زیرا وقتی در نظر و عمل او، ولایت اختیار بکار بردن قدرت معنی می داد، اگر هم ممکن بود از آن جمهور مردم شود، رابطه قدرت پدید می آورد. پس می باید بیان قدرت و زبان قدرت او را نقد می کردیم. پیشاپیش مردم ایران را آگاه می کردیم که ولایت بمعنای «قدرت بر» نمی تواند از آن جمهور مردم شود. تنها بنا بر معنایی که در زبان آزادی دارد که شرکت در مدیریت بر میزان دوستی و حقوقمندی است، می تواند از آن جمهور مردم شود. روشن است که

نه از راه عمد، که از راه خودسانسوری و غفلت از این واقعیت خویشتن را به اظهار «ولایت از آن جمهور مردم است» راضی می‌کردیم که معنائی که او از ولایت درس دارد، متضاد معنائی است که ما در سرداشتیم و داریم.

۲۳. دانستیم که قدرت با حق نمی‌تواند رابطه برقرار کند. باز رابطه علم و فن با قدرت را شناسائی کردیم. این دو ویژگی و ویژگی‌های دیگر که اینک می‌شناسیم، به ما امکان می‌دهند بدانیم:

۲۳/۱. از دید قدرت واقعیت را آن‌سان که هست نمی‌توان دید. زیرا واقعیت چنان که هست بکار برقرار کردن رابطه‌ای که قدرت می‌خوانیم، نمی‌آید. از این‌رو، باید چنان دیده شود که رابطه بتواند برقرار گردد و تا ممکن است دوام بیاورد. بدین‌سان، در همان حال که زمان و مکان قدرت هم اکنون و همین‌جا هستند، بمثابة رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه، نیاز به ادامه یافتن دارد. از این‌رو، از خود بیگانه سازی که قدرت است، هر واقعیتی را از خود بیگانه می‌کند و نیاز به مداوم گشتن این از خود بیگانگی دارد. چرا افزون بر دوسوم تولیدها و خدمات تخریبی هستند، بدین‌خاطر که برقرار کردن و نگاه داشتن رابطه‌ای که قدرتش می‌خوانیم، ایجابشان می‌کند.

بدین‌قرار، این سخن که «قدرت فاسد می‌کند و قدرت مطلق مطلقا فاسد می‌کند» گویای ویژگی از خود بیگانه ساز قدرت است. واقعیت، نخست انسان را از خود بیگانه می‌کند. یگانگی با خود که فراموش می‌شود، استعداد انس و دوستی نیز از کار باز می‌ماند و قدرت مدارا از دوستی با دیگران ناتوان می‌سازد. بدین‌خطر است که، به درست، گفته‌اند: قدرت دوست ندارد زیرا نمی‌تواند داشته باشد. این قاعده هرگاه مد نظر شود، هرکس می‌تواند در نقد خود بکارش برد تا مگر بهمان نسبت که عقل و استعدادهای خود را از اسارت قدرتمداری رها می‌کند، توان دوست داشتن و دوستی کردن خویش را بیشتر کند. و

۲/۲۳. اما وقتی می‌گوئیم قدرت نمی‌تواند با واقعیت آن‌سان که هست رابطه برقرار کند، به سخن دیگر، هر رابطه قدرتی، از خود بیگانگی است و از خود بیگانه‌کننده است، لاجرم، می‌باید از خود پرسیم: عامل یا عوامل از خود بیگانگی و از خود بیگانه‌گردانی کدام و یا کدامها هستند؟

از عاملها، یکی این است که دانش و فن تا وقتی در وسیله برقرار کردن رابطه سلطه میان سلطه‌گر و زیرسلطه، بکار نرود، مؤلفه قدرت نمی‌شود. عامل دیگر عامل مجاز است. پیش از این، رابطه قدرت با زمان و مکان را شناسائی کردیم، پس جای آن دارد خاطر نشان کنیم که رابطه بدون فضای مجازی، برقرار نمی‌شود. نه تنها قدرت وجودی سوای رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه ندارد و وجودی که برایش قائل می‌شوند، مجازی است، بلکه بنای رابطه بر مجاز است و بدون ساختن این مجاز، برقرار نمی‌شود. برای مثال، کسی که می‌خواهد دیگری را «مال خود» کند و دیگری که به «مال او» شدن تن می‌دهد، در دنیای واقعی، نمی‌توانند این رابطه را برقرار کنند. هر دو نیاز دارند به شرکت در ساختن بنائی تصویری تا مگر رابطه برقرار شود. فرض کنیم کسی می‌خواهد از دیگری پول قرض کند. نخست می‌باید توجیه بسازد. سپس این توجیه را به قرض دهنده بقبولاند. او نیز می‌باید قرض دادن را توجیه کند و قرض گیرنده را توجیه کند. هر اندازه نقش قدرت بیشتر، میزان مجازی که در توجیه‌ها بکار می‌رود، بیشتر. هرگاه قرض گیرنده از پول تنها بعنوان وسیله قدرت، برای بکار بردن در هم‌اکنون و همین‌جا استفاده کند و قرض دهنده نیز بخواهد از پول در سلطه بر قرض گیرنده سود جوید، اندازه مجاز بیشتر می‌شود. بدین‌قرار، در تعیین نرخ بهره، مجاز نقش اول را پیدا می‌کند. حتی نظام بانکی که بر اساس حال و آینده سنجی، نرخ بهره را تعیین می‌کند، چون علم قطعی ندارد، کمبود دانش را با مجاز پر می‌کند. از این دید اگر به بحران سخت اقتصادی بنگریم که امریکا خود و جهان را بدان گرفتار کرد، از بزرگی نقش مجاز در دادن و گرفتن اعتبارهای بانکی در حیرت می‌شویم.

به موقع است یک عیب بزرگ را مثال آورم و آن قاضی دیگری شدن و در تنهائی برای دیگری پرونده تشکیل دادن و تقصیرها تراشیدن و در پرونده او ثبت کردن و بر وفق آن تقصیرها، حکم محکومیت صادر کردن و به اجرا گذاشتن است. در جامعه‌هائی که این عیب بیشتر است، وزن زور در رابطه‌ها بیشتر است. به سخن دیگر، رابطه‌ها بیشتر رابطه‌های قدرت هستند. چراکه اندازه مجاز، در قطع شدن یک رابطه و یا برقرار شدنش، بیشتر است. و

۲۳/۳. به تدریج که قدرت در متمرکز و بزرگ شدن شتاب می‌گیرد، رابطه اش با واقعیت کمتر می‌شود. زمان قطع رابطه با واقعیت، زمان ورود قدرت به مرحله انحطاط و انحلال است. دنیای مجازی که مسلطها برای خود و زیر سلطه‌ها می‌سازند و آن را قلمرو زندگی می‌گردانند، تنها برای آن نیست که، بدان، سختی‌های زندگی را از یاد زیر سلطه‌ها و بیهودگی و پوچی که مسلطها بدان گرفتار می‌شوند، ببرد، ضرور رابطه‌ای است که قدرت می‌نامیم. هر یک از بیانهای قدرت، نوعی از دنیای مجازی را می‌سازند. دینهای از خود بیگانه در بیان قدرت، دنیای مجازی را، با آینده‌ای که جهان پر از عدل می‌شود، از راه ارتباط برقرار کردن رابطه میان گسترش بی‌داد و فساد با آن دنیای آرمانی، می‌سازند. ایدئولوژیها نیز دنیای مجازی را در زمان آینده می‌سازند. بیانهای رایج در غرب، اینگونه دنیاها را می‌سازند.

۲۴. نقش مجاز در برقرار کردن رابطه‌ای که قدرت می‌خوانیم، از ویژگی دیگری نیز که ترس و یأس است مایه می‌گیرد و زاینده ترس و یأس است. به این دلیل ترس و یأس ذاتی رابطه‌ای هستند که برقرار می‌شود. در همان حال، قدرت در جریان تمرکز و بزرگ شدن، همواره بر ترس و یأس می‌افزاید. چراکه اکثریت بزرگ می‌باید از قدرت متمرکز در اقلیت کوچک بترسد و خویشتن را ناتوان از رها شدن از رابطه باورکنند و از تغییر رابطه

مأیوس باشد. بدین خاطر است که اقلیت مسلط را حزب ترس و یأس می خوانند. و باز، بدین خاطر است که رابطه مسلط - زیرسلطه، مدام ترس و یأس تولید می کند. یأس از تغییر رابطه با قدرت به رابطه حق با حق، کارسازترین یأسی است که در زیر سلطه‌ها القاء می شود. بدین سان، دو طرف در «تعادل وحشت» زندگی می کنند. توضیح این که سلطه گر دائم در این ترس است که مبادا زیر سلطه تغییر فکر بدهد و دیگر نترسد و برخیزد و کارش را بسازد و زیرسلطه، در انتظار زورگوئی بیشتر سلطه گر، همواره، دربند ترس و یأس است.

بدین قرار، فراوانی ترسها و یأسها و شدت آنها اندازه رابطه‌های قدرت در جامعه و نقش زور در تنظیم رابطه‌ها را بدست می دهند. برای مثال، تهیه فهرستی از ترسها و یأسها در ایران امروز، ما را از گستره رابطه‌های قوا آگاه می کند. در همان حال، شدت تخریب نیروهای محرکه را نیز بر ما معلوم می کند. چراکه قدرت فرآورده تخریب است و فراگردی جز فراگرد تخریب نیروهای محرکه ندارد. تخریب ترس و یأس می سازد و، با شتاب و شدت گرفتن، برآن می افزاید. به بیماری سرطان می ماند که هر اندازه پیشرفت می کند، ترس از مرگ و یأس از زندگی را بیشتر می کند.

این قاعده که تخریب در فراگرد خود ترس و یأس را تولید و تشدید می کند، درجا، ضابطه‌ای است برای اندازه گیری قدرت ستائی این یا آن بیان قدرت. چنانکه مرام استبداد فراگیر، توجیه گر بکار بردن بیشترین خشونت، بنابراین، ایجاد کننده بیشترین ترس و یأس است. چنانکه سرمایه داری لیبرال، عمومی ترین ترس و یأسی که دائمی می کند، ترس از بیکاری و به حاشیه جامعه رانده شدن و گرفتار یأس حاشیه نشین است. چنانکه اسلام ولایت مطلقه فقیه القاء کننده ترس از آخرت (نماز را هم باید از ترس خواند) و «ترس دنیوی - اخروی» (مخالفت با رژیم مخالف را محارب می گرداند) و ترس از خشونت که مطلقاً بی شفقت بودنش القاء می شود: یأس از مبارزه پیروز بر استبداد جبار بخاطر ترس از خشونت مطلق

که رژیم بکار می‌برد. نظریه ولایت مطلقه فقیه، بدین خاطر که نظریه اختیار مطلق در بکاربردن زور است، نظریه خشونت مطلق (النصر بالرعب) است. بدین قرار، همانندی که میان خشونت و اسلام، بمثابة آئین خشونت، در اذهان جهانیان شکل گرفته است، فرآورده خمینیسیم یا ولایت مطلقه فقیه است. در دوران معاصر، در اسلام را مرام و روش خشونت گسترده کردن، آغازگر متصدی مقام ولایت مطلقه فقیه از زمانی است که دم از ولایت مطلقه زد و خشونت را تقدیس کرد. و این ویژگی همراه است با ویژگی دیگری که این است:

۲۵. عهد شکنی ذاتی قدرت است و قدرت مطلق مطلقا عهد شکن است. چراکه عهد شناسی بقا در رابطه ایست که، ماندن در آن، تمرکز و بزرگ شدن قدرت، بنابراین، بقایش را ناممکن می‌کند. نه تنها صفت هر قدرتمداری عهد شکنی است، بلکه هر بیان قدرتی، بخصوص وقتی بیان قدرت استبداد فراگیر است، ناگزیر، عهد شکنی را توجیه می‌کند. چنانکه در توصیف و توضیح ولایت مطلقه فقیه، آقای خمینی گفت: می‌تواند احکام دین را نیز موقتا "تعطیل کند. و آقای آذری قمی دورتر رفت و گفت: ولی امر می‌تواند توحید را نیز تعطیل کند.

۲۶. ویژگی‌هایی که شرح شدند، ما را به ویژگی عمومی رابطه‌ای راهبر می‌شوند که قدرت می‌نامیم: مدار بسته. در حقیقت، رابطه سلطه‌گر- زیرسلطه، این دو را در مداری بسته قرار می‌دهد. توضیح این که ۲۶/۱. رابطه قدرت رابطه میان دو محور است. در این رابطه، یا یکی مسلط دیگری زیرسلطه و یا هر دو، متقابلا مسلط و زیرسلطه و یا یکی بیشتر مسلط و دیگری بیشتر زیرسلطه می‌شوند. بدین قرار، هر رابطه قدرتی، نیاز به دو محور و مدار بسته‌ای دارد که این دو محور، بوجود می‌آورند. هرگاه دو محور نتوانند مدار بسته بوجود بیاورند، رابطه قدرت پدید نمی

آید. از اینرو، مدار باز، مدار استقلال و آزادی است. در این مدار، دو محوری که رابطه قدرت برقرار کنند، وجود ندارند. رابطه نسبی با بی نهایت، بمثابة رابطه حق نسبی با حق مطلق، مدار باز یا موازنه عدمی است. ۲۶/۲. در مدار بسته، رهبری، با مسلط است که صفت «نخبه» می‌جوید و بر سه نوع است: ولی‌امر مطلق، مستبد و مستبد «عامه پسند». در دموکراسی‌ها بر اصل انتخاب، باز رهبری با نخبه‌ها است. الا این‌که مردم آنها را انتخاب می‌کنند. در جمهوری شهروندان وقتی اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی است، رهبری با جمهور شهروندان است.

۲۶/۳. انواع تناسب قوا میان دو محور، انواع ثنویتها و مدارهای بسته را بوجود می‌آوردند:

● هرگاه یک محور مطلقا فعال و محور دیگر مطلقا فعل پذیر باشند، این ثنویت را تک محوری گویند. مداری که این دو محور ایجاد می‌کنند، بسته ترین مدارها است. حالتی که، در آن، محوری مطلقا فعال و محور دیگری مطلقا فعل پذیر باشند، حالت مرگ است. زیرا چنین مدار بسته‌ای امکان فعالیت حیاتی را از میان می‌برد.

● هرگاه یک محور بیشتر فعال و کمتر فعل پذیر و محور دیگر بیشتر فعل پذیر و کمتر فعال باشند، بنا بر اندازه فعالیت و فعل پذیری، ثنویت تک محوری ناقص و یا ثنویت دومحوری ناقص خوانده می‌شوند.

● هرگاه دو محور متقابلا فعال و فعل پذیر باشند، ثنویت دو محوری است. روشن است که در هیچیک از این مدارها، انسان توانائی بکار بردن دو حق استقلال و آزادی را نمی‌یابد. و

۲۶/۴. اندیشه راهنمائی که بر اصل ثنویت تک محوری ساخته می‌شود، مرام استبداد فراگیر است. ولایت مطلقه فقیه از این نوع است. و

● اندیشه‌های راهنمائی که بر اصل ثنویت تک محوری ناقص و یا دو محوری ناقص ساخته می‌شوند، توجیه‌گر استبدادهای غیر فراگیر هستند،

ایدئولوژیهای قدرت محوری که احزاب راست‌گرا مرام خویش کرده‌اند و نیز دینهای که اطاعت از حاکم را واجب می‌دانند، از این نوع هستند.

● اندیشه راهنمایی که بر اصل ثنویت دو محوری ساخته می‌گردد، ناگزیر قدرت محور و مدعی توزیع پذیر بودن قدرت می‌شود. لیبرالیسم چنین اندیشه راهنمایی است. هم دروغ می‌گوید وقتی کلمه آزادی را نگاه می‌دارد و آن را قدرت معنی می‌کند و هم دروغ می‌گوید وقتی مدعی توزیع قدرت می‌شود به ترتیبی که هر فرد سهمی از قدرت را پیدا کند. هم به این دلیل که قدرت رابطه‌ای است که مدار بسته پدید می‌آورد و هم به این دلیل که در این مدار، جبر تمرکز و بزرگ شدن قدرت، اقلیت را مسلط و اکثریت بزرگ را زیرسلطه می‌گرداند. سرمایه‌داری حاصل رابطه میان دو محور در مدار بسته است.

۲۶/۵. تنها بر اصل موازنه عدمی بیان استقلال و آزادی خلق شدنی است.

چنین بیانی اندیشه راهنمای تنظیم‌کننده رابطه حق با حق است.

۲۶/۶. بدین‌قرار، اندازه بسته و باز بودن مدار گویای انواع نظامهای اجتماعی و، در درون آنها، انواع سازماندهی‌ها است که بنیادهای جامعه می‌جویند.

بدین‌سان، انواع ایدئولوژیها و فرق آنها با بیان استقلال و آزادی در حیطه شناسائی قرار گرفتند. روشن است که عقیده نه خود دین یا ایدئولوژی که باور به آن، دل‌بستگی به آن و عمل به آن است. بر محور مرام است که حزب‌های سیاسی تشکیل می‌شوند و در مردم سالاریها رهبری پیدا می‌کنند:

فصل دوم

در پیدایش مرامها و احزاب سیاسی جدید

این زمان، بحران دامن احزاب را در مردم‌سالاری‌ها گرفته‌است. پیدایش احزاب جدید، با برقرار شدن حق رأی و با عمومیت یافتن این حق، همراه بوده است (۱) پا به پای همگانی شدن حاکمیت و برخوردار شدن همگان از «توانائی قانونی» رأی دادن، روابط قوا و تضادهای جدید منافع پدید آمده‌اند و تمایل‌های مرامی - سیاسی را بوجود آورده‌اند که در مجموع، دو تمایل عمومی راست و چپ را می‌سازند (۲). پیدایش احزاب، سبب تحول رابطه ملت با دولت نیز گشته‌است: در آغاز، منتخبان ملت، نمایندگان او در پیشگاه شاه بودند و سرانجام جانشین قدرت او شدند. در زمان حاضر، بحرانی که حزب‌ها بدان گرفتارند، به دلیل بی‌اعتبار شدن مرام‌ها و به دلیل جدا شدن حزب‌ها از مردم و یکسانی جستن آن‌ها با قدرت و به دلیل فسادها و به دلیل ناتوانی در یافتن راه حل‌ها و به دلیل آنکه حزب‌ها در اختلاف بر سر قدرت، اصول راهنمایی را از یاد می‌برند که ترجمان وحدت ملت و بقای مردم‌سالاری هستند و به این دلیل که نخبه‌های سیاسی، سیاست را فن پیچیده‌ای می‌شمارند و جامعه را از پرداختن به آن، ناتوان تصور می‌کنند و حزب‌سالاری را جایگزین مردم‌سالاری می‌کنند، «افکار عمومی» نقش روزافزون پیدا می‌کنند و حزب‌ها کمتر از سابق می‌توانند از گروه‌های اجتماعی نمایندگی کنند.

از این رو، میان دو نظر، نزاع فکری تجدید شده‌است: نظری که مردم‌سالاری را بدون وجود حزب‌ها، تنی بی‌سر و ناشدنی تصور می‌کند و نظری

که حزب‌ها را عامل استمرار استبداد نخبه‌ها در پوشش مردم‌سالاری گمان می‌برد.

بدین‌قرار، حزب‌ها ترجمان یک رشته دوگانگی‌ها بوده‌اند، از جمله آن‌ها، یکی این ثنویت است: بدون وجود احزاب، نیاز مردم به رهبری برآورده نمی‌شود (۳). پس اگر گروه‌ها و نیز قشرها و طبقه‌های جامعه، به مرام‌ها نگروند و در سازمان‌های سیاسی، تشکل پیدا نکنند، نمایندگانی که بر می‌گزینند، نمی‌توانند اکثریتی را بوجود آورند که ترجمان اراده اکثریت جامعه باشد. لذا، کار اداره جامعه مختل می‌ماند و چاره جز، پناه بردن به مستبد نمی‌ماند.

نخست بنگریم که مردم کیانند و نقش آن‌ها چگونه تحول کرده است و آیا در مردم‌سالاری‌ها، براستی سالاری با مردم است؟

۱. مردمی که آفت مردم‌سالاری هستند:

این واقعیت که اگر، اختلاف‌ها میان گروه‌بندی‌ها، به مطلق میل کنند، جامعه‌ها متلاشی می‌شوند را تجربه، بر ملت‌هائی که برجا هستند، آشکار کرده‌است. هم اکنون، هر جا، اصول راهنمائی از ارزش می‌افتند که بیانگر توحید تشکیل دهندگان یک ملت هستند، کار به جدائی می‌کشد و بسا هست که کار جدائی به جنگ و کشتارهای مهیب می‌انجامد. بدین‌سان، حزب‌گرائی مطلق، همان فرقه‌گرائی دوران‌های گذشته می‌شود و به فساد و تباهی می‌انجامد. از این‌رو، در مردم‌سالاری‌ها، حزب‌های جانبدار مردم‌سالاری، ناگزیر به اصول راهنمای مردم‌سالاری، ابراز وفاداری می‌کنند. در قانون اساسی نیز وجوب پایبندی به این اصول قید می‌شود (۴)

بدین‌قرار، تا وقتی مردم تمام افراد یک ملت تلقی نمی‌گشتند و سالاری از آن تمامی افراد ملت نمی‌گشت و حاکمیت از گروه‌بندی‌های صاحب قدرت به جامعه منتقل نمی‌شد و پس از آن، از «شریک»‌های مردم در

حاکمیت، خلع ید نمی‌گشت، مردم‌سالاری تحقق پیدا نمی‌کرد. با رها شدن مردم از شرکای داخلی، مردم‌سالاری تحقق پیدا نمی‌کند، باید از شرکای خارجی- اگر وجود دارند- نیز خلع ید کرد، تا مردم‌سالاری تحقق پیدا کند. بدین‌سان، دو اصل استقلال و آزادی بیانگر چگونگی استقرار حاکمیت عموم مردم می‌شوند، وقتی آزادی این معنی را نیز می‌دهد که در درون مرزهای ملی، هیچ شخص و گروه و بنیادی، حزب و غیر آن، در حاکمیت، شریک مردم و به طریق اولی، فوق مردم نیست و وقتی استقلال این معنی را نیز می‌دهد که هیچ قدرت خارجی، شریک مردم یک کشور در حاکمیت آن‌ها بر خود نیست، بنابراین:

۱. مردم‌سالاری وقتی تمام و کمال برقرار می‌شود که هرگونه تبعیضی میان افراد جامعه (از زن و مرد و با ثروت و بی‌ثروت و «نخبه» و آنها که «نخبه‌ها» را عوام می‌خوانند و داشتن و یا نداشتن این یا آن قومیت و...) از میان برخاسته باشد. انسان‌ها، هر روز بیشتر از روز پیش، در می‌یابند پیامی حق است که از تبعیض‌ها خالی باشد. از این‌رو، در مردم‌سالاری، هیچ رهبری در وجود نمی‌آید که بخواهد از مردم مشروعیت بستاند و دست کم بخشی از پیامش، خطاب به تمامی ملت نباشد. هر اندازه مسائل همگانی‌تر شوند و حساسیت جامعه نسبت به مشکل‌ها و راه حل‌های پیشنهادی بیشتر باشد، آن بخش از اندیشه‌های راهنما و بیان‌های سیاسی که خطاب به جمهور مردم است، کم و کیفیت بیشتر پیدا می‌کند. وقتی تمامی جامعه با مشکل‌های اساسی رویارویند، آن رهبری پیش می‌افتد و حمایت جامعه را بدست می‌آورد، که راه حل‌ها برای مسائل جمهور مردم پیشنهاد می‌کند. بدین‌قرار، بحرانی که حزب‌های سیاسی و مردم‌سالاری بدان گرفتارند یکی به دلیل عقب افتادن آن‌ها از تحول عمومی جامعه‌های خود است. در این تحول، پایه‌های اجتماعی حزب‌ها از میان می‌روند (۵)،

مسائل عمومی می‌شوند. حال آنکه احزاب دربند مرزبندی‌های طبقاتی و قشربندی اجتماعی پیشین مانده‌اند.

۲. با وجود این، حزب‌ها هنوز بیانگر وجود، بخش‌هایی از جامعه هستند که به آن‌ها مردم گفته می‌شود. افراد جامعه‌ای، به اعتبار «نخبه‌ها و توده‌ها» و به اعتبار طبقه‌ها و به اعتبار معرفت و به اعتبار مرام‌ها و هدف‌ها و به اعتبار روش‌ها، در دو دسته مردم، از یکدیگر جدا می‌شوند:

۲/۱. بر اصل ثنویت تک محوری، جامعه‌ها «سالاری»های گوناگونی را به خود دیده‌اند: نژاد سالاری، قوم سالاری، نخبه سالاری، دولت سالاری، ملت سالاری، طبقه سالاری، ایل سالاری، قشون سالاری، دین سالاری، علم سالاری، ایدئولوژی سالاری، حزب سالاری و ...

با استقرار مردم‌سالاری در غرب، این سالاری‌ها از میان نرفته‌اند، اقلیت‌های کوچکی شده‌اند. آفت‌هایی که مردم‌سالاری‌ها به خود دیده‌اند و سبب تعطیل آن‌ها و یا ایجاد بحران‌های سخت در آن‌ها شده‌اند، ملت سالاری مطلق (بناپارتیسم) و نژادسالاری مطلق (نازیسم) و طبقه سالاری مطلق و حزب و ایدئولوژی سالاری مطلق بوده‌اند. (۶). در این سالاری‌ها، مردم به دو نوع تقسیم می‌شده‌اند:

● ملت سالاری مطلق به نام مردم (اکثریت) به مخالفان قدرت حاکم حق اظهار وجود نمی‌داده‌اند؛

● در نژادسالاری مطلق، نژاد برتر حق آن را می‌یافته است که نژادهای پست و مزاحم «فضای حیاتی» نژاد برتر را حذف کند. و یا حتی به نام پاکسازی نژاد، عناصر ناپاک را حذف کند؛

● ملت سالاری مطلق، با نژادسالاری در آمیخت و جنگ جهانی دوم را پدید آورد. در حال حاضر، جانبداران آن در مردم‌سالاری‌ها، اقلیت بشمارند و جانبدار پاکسازی ملت‌های خود از عناصر خارجی هستند؛

● در طبقه سالاری مطلق، نه تنها طبقه‌های میرنده باید حذف می‌شدند، بلکه در طبقه زینده نیز باید پاکسازی به عمل می‌آمد: استالینیسیم (۷)

● در نخبه سالاری مطلق «توده‌ها» بهترین کاری که می‌توانستند و هنوز می‌توانند بکنند، اطاعت است. در مردم‌سالاری‌های کنونی، نخبه‌گرایان، مردم را نیازمند رهبر می‌شناسند و وظیفه آن‌ها را به رأی دادن محدود می‌شمارند.

مطلق‌ترین شکل نخبه‌گرایی «ولایت مطلقه رهبر» است. وقتی اکثریت جامعه این «رهبر» را بر می‌گزیند، ملت در «رهبر» و «رهبر» در ملت بیان می‌شوند (۸).

● همگانی‌ترین شکل حزب سالاری، محدود کردن فعالیت سیاسی و دسترسی به قدرت، به احزاب سیاسی است که گاه صورت قانونی نیز به خود می‌گیرد و اغلب «نظام حزبی» در عمل این «سالاری» را برقرار می‌کند. حزب سالاری چون با نخبه سالاری ترکیب شود، «الیگارشی» بوجود می‌آورد که آفت بزرگ مردم‌سالاری می‌شود و مردم‌سالاری را شکلی بی‌محتوا می‌گرداند.

● دین سالاری روزگار پیش از استقرار مردم‌سالاری که هم اکنون نیز در جامعه‌هائی وجود دارد، در مردم‌سالاری جای خود را به ایدئولوژی سالاری سپرده است. تا پیش از فرو پاشیدن رژیم‌های کمونیستی، «اردوگاه سوسیالیسم» تبلیغ می‌کرد که مارکسیسم - لنینیسم برترین اندیشه سیاسی و علم ناب است و در جهان مستقر می‌شود. وقتی «اردوگاه» از میان رفت، جانبداران لیبرالیسم مدعی شدند «تاریخ پایان یافت» زیرا مردم‌سالاری و لیبرالیسم پیروز شدند (۹).

● علم و ترقی سالاری توجیه‌گر استعمار قدیم و جدید شد و هنوز نیز عامل مهم از عوامل توجیه‌کننده سلطه یکی بر دیگری است. در درون مردم‌سالاری‌ها نیز، به کار رقابت بر سر قدرت می‌آید: ضرورت حکومت عالم بر جاهل!

● همگانی‌ترین شکل قدرت سالاری دوران ما، سرمایه سالاری است. اما غیر از سرمایه سالاری، قدرت سالاری در معنای زورسالاری، در مردم سالاری، کاربرد همه روزه دارد: در روابط فرد با فرد و در روابط جامعه های دارای مردمسالاری با جامعه‌های دیگر، اصل بر روابط قوا است. در این جامعه‌ها، «گروه‌های قدرت» و «گروه‌های فشار» و انواع گروه بندی‌ها، مجاز و غیر مجاز (مافیا)، بوجود آمده‌اند. در تمامی این سالاری ها، یا در واقعیت اکثریت زورمدار جامعه بر اقلیت یا اقلیت‌های جامعه و نیز جامعه‌های دیگر مسلط می‌شود و یا قدرت حاکم، به نام اکثریت نزدیک به تمام جامعه، زور به کار می‌برد.

هر چند این «مردم» در مردمسالاری‌ها اقلیت بشمار می‌روند، اما با گرفتار شدن احزاب به بحران، عامل تبدیل بحران رهبری به بحران عمومی مردمسالاری می‌توانند شد. بخصوص که:

۲/۲. نوعی از مردم (اقلیت‌ها)، در نوع دیگری از مردم، اکثریت انواع نابسامانی‌ها را القاء می‌کنند:

● منافق مسلکان که در جامعه ایجاد اختلاف می‌کنند: در مردمسالاری ها، انشعاب‌های متعدد در احزاب و پراکنده کردن جامعه در حزب‌های کوچک و مشکل کردن اداره جامعه در مردمسالاری، کار اینگونه مردم است. در جامعه‌هایی که رأی درصد کمی از مردم می‌تواند سرنوشت اداره کشور را تغییر بدهد، منافق مسلکان آفت‌های بزرگ مردمسالاری می‌شوند. جامعه‌هایی که تازه نظام مردمسالاری را برقرار کرده‌اند، از این آفت بیشتر رنج می‌برند.

● مردمی (اقلیت ی) که خود را قاضی پندار و گفتار و کردار دیگران می‌کنند و این کار زشت را از آن‌رو می‌کنند تا که همواره نقش برکشیدن و یا بر زمین زدن فعالان سیاسی را از آن خود کنند. روشن است که برای ایفای این نقش، نان را به نرخ روز می‌خورند. برای مثال، دیروز به هر کس از آزادی سخن به میان می‌آورد، برچسب «لیبرال» می‌زدند و امروز

که آزادی تعریف بایسته خود را می‌یابد و مقبول می‌افتد، آزادیخواه می‌شوند و هر کس را خواستند آزادی‌خواه می‌کنند و هر آزادی‌خواهی را نخواستند، مخالف آن می‌خوانند! این «مردم» نیز از آفت‌های بزرگ مردم سالاری هستند. زیرا زلال سیاسی را که بدون آن، شرکت مردم در مدیریت جامعه خویش میسر نمی‌شود، به ابهام گسترده‌تری‌ها از میان می‌برند و به جانسپین مردم شدن گروه‌بندی‌های قدرتمدار در اداره امور مردم، کمک می‌رسانند.

● مردمی (اقلیت ی) که باورهای جمهور مردم را وسیله کار خویش می‌کنند. اگر مردم به خدا و دینی باور دارند، از قول خدا دروغ می‌سازند و اگر به مرامی باور دارند، از قول آن مرام جعل می‌کنند و به وقت تصمیم، کار تصمیم گرفتن و رأی دادن را بر مردم مشکل می‌گردانند. در مردم سالاری‌های نوپا، رفتار اینگونه «مردم» آفت مردم‌سالاری می‌شود. اما در جامعه‌هایی که مردم‌سالاری دیرپا است، فکرهای جمعی جبار، اغلب، در قالب هراس و ستیز (کمونیسم ستیزی و هراسی، اسلام ستیزی و هراسی، تروریسم ستیزی و هراسی، ایجاد هراس از سیل مهاجران و تحول ستیزی و هراسی و...) می‌سازند. فکر جمعی جبار در موافقت با این و آن جنگ، در حمایت از این و آن متجاوز، در توجیه این و آن سلطه‌گری و چنگ انداختن بر حقوق ملتها، کار همه روز این جماعت است (۱۰). اینگونه فکرهای جمعی جبار و «افکار عمومی سازی»، تنها تولید این «مردم» نیست:

الفای ترسهای دیرپا نیز کار دیگر این «مردم» است: استبدادیان مردم را می‌ترسانند که به جانب مردم‌سالاری نروند. اما در جامعه‌های دارای نظام مردم‌سالاری نیز، ترساندن از ابزار مهم برد و باخت‌های انتخاباتی است. در حال حاضر، به علت بی‌اعتبار شدن ایدئولوژی‌ها و ناتوانی اهل سیاست دریافتن راه حل‌ها برای مشکل‌ها، ترساندن مهم‌ترین وسیله کار در مردم‌سالاری‌های غرب، بویژه، بهنگام انتخابات شده‌است. مبلغان تمایل

های راست، افزون بر تیز کردن آتش ستیز با تروریسم و «انتگریم اسلامی»، از ناامنی و خطر آشوب و حاشیه نشینها و «مهاجران غیر قانونی» و تمایل‌های چپ از بی‌کاری، کاهش درآمدها، از دست رفتن امتیازهای اجتماعی بدست آمده، می‌ترسانند. نتیجه این‌که برآستی معلوم نیست در حکومت سهم ترس بیشتر است یا مردم؟

● مردمی (اقلیتی) که وسائل ارتباط جمعی را به اختیار در می‌آورند و با برقرار کردن انواع سانسورها، مانع اظهار شدن علم عالمان می‌شوند. این مردم، به قول خودشان، افکار عمومی می‌سازند. به همان نسبت که بحران حزب‌ها شدت می‌گیرد و نقش افکار عمومی تعیین‌کننده‌تر می‌شود، «تولید» افکار عمومی روزمره‌تر می‌شود. بخصوص بگانه انتخابات.

● مردمی (تمامی کسان از «روحانیان» و «علمای اخلاق» و جامعه شناسان و ...) که در قرآن و در جامعه شناسی جدید نیز ساحران نام گرفته‌اند و کارشان «تولید» انواع فریفتاری‌ها است. در اکثریت جامعه زور را اصیل می‌باوراند و در جامعه‌های دارای نظام مردم‌سالاری، آن‌ها که به روابط قوا اصالت نمی‌دهند و بنای زندگی را بر آن نمی‌دانند، اقلیت کوچکی هستند. نتیجه آن‌است که درصد بزرگی از شرکت در مسئولیت اداره امور خویش، شانه خالی می‌کنند و استدلالشان این‌است که «در روابط کنونی قوا، رأی دادن و رأی ندادن مساوی است!» در جامعه‌هایی که این نظام را پیدا نکرده‌اند، باور به اصالت زور، از موانع بزرگ و در واقع بزرگ‌ترین مانع استقرار مردم‌سالاری است.

● مردمی (اقلیتی) که حق را می‌دانند اما جامعه را از آن آگاه نمی‌کنند. در نتیجه، جامعه در انتخاب، دچار اشتباه می‌شود. غیر از آن‌ها که به سبب شرکت در قمار قدرت حق را کتمان می‌کنند، مردمی «سلامت‌مآب» نیز هستند که چون نمی‌خواهند وارد خیر و شر بشوند، حق را، درجا و موقعی که باید اظهار کرد، ابراز نمی‌کنند. رفتار این «مردم» نیز از آفت‌های بزرگ مردم‌سالاری است.

۲/۳. نوعی از مردم که به قدرت مالی و یا سیاسی و ایجاد گروه‌بندی‌هایی در مقیاس جهان ولایت جمهور مردم را اگر نه مختل، دست کم محدود می‌کنند:

● مردمی (اقلیتی) که ثروت و سرمایه به دست دارند و نسبت به مردم (اکثریت بزرگ) بخود و نمیر را نیز روا نمی‌بینند. در زمان ما، این «مردم» ماوراء ملی‌ها را بوجود آورده‌اند و ملت‌ها و دولت‌ها هر یک به تنهایی، قادر به مهار آن‌ها نمی‌شوند. در جامعه‌ها، اگر نه تمامی حاکمیت، بخش بزرگی از آن، در دست این «مردم» است. وجود این اقلیت که قدرت را در دست دارد، بود و هست که دیروز مارکس و امروز بسیاری دیگر را بر این نظر کرده‌است که مردم‌سالاری‌ها، دیکتاتوری طبقه سرمایه دار هستند (۱۱).

مردم‌سالاری به برابری امکان‌ها و فرصت‌ها و از میان برخاستن تبعیض‌ها استقرار می‌جوید و بسط می‌یابد. اما، دست بالا را در روابط قوا داشتن، ایجاد می‌کند که مردمی در پی انواع تبعیض‌ها شوند. این تبعیض‌ها غیر از تبعیض‌های نوع اول، هستند. در واقع در نظام اجتماعی بر اساس روابط قوا، در تمامی قشرهای اجتماعی، علامت‌های تشخص و تبعیض پدید می‌آیند و افراد و گروه‌ها را مافوق‌تر و مادون‌تر می‌سازند. در این نظام اجتماعی، سمت و سوی فعالیت افراد و گروه‌ها، استکبار جستن است. نتیجه این است که:

- مردمی می‌کوشند حساب خود را از حساب جامعه جدا کنند و خود را تافته‌های جدا بافته بشناسانند. رایج‌ترین شیوه جدا کردن حساب خود از حساب جامعه، دست انداختن مردم و نادان خواندن آن‌ها و ... است

- در جریان استکبار جستن، گروه‌هایی نیز پیدا می‌شوند که از راه استکبار جوئی، پای قدرت خارجی را به میان می‌آورند و یا به سراغ استفاده از امکان‌هایی می‌روند که بیگانه در اختیار می‌نهد. گاه تا خیانت به ملت و کشور خویش پیش می‌روند. استفاده از سیاست خارجی در امور داخلی،

بخصوص بهنگام انتخابات، اینک در تمامی مردم‌سالاری‌ها، به رواج است. تأمین بخشی از هزینه‌های انتخاباتی و غیر انتخاباتی نیز، از رهگذر از پرده بیرون افتادن این و آن افتضاح بین‌المللی، مرتب بر ملتها آشکار می‌شوند بی‌آنکه چنین فسادی نقطه پایان پذیرد. خیانت به ملت در جامعه‌های زیر سلطه و پدید آوردن اختاپوس سیاسی - مالی در کشورهای مسلط نیز امری «عادی» و در شمار آفت‌های بزرگی شده‌اند که مردم‌سالاری بدان گرفتار گشته‌است.

● این امر که مردم (اکثریت بزرگ جامعه) خواهان تغییر سلطه اقلیتی می‌شوند که، با استقرار استبداد، مانع خود انگیختگی جامعه و اعضای آن می‌شوند، در ایران و از آغاز قرن بیستم میلادی بدین‌سو، امر واقع مستمر بوده است. سه نوبت، پس از سه جنبش همگانی (مشروطیت، ملی کردن نفت، انقلاب اسلامی) در کشور خود، دولت حقوقمدار هنوز شکل نگرفته، از میان برخاسته‌است.

اما در مردم‌سالاری‌ها نیز، انواع گروه‌بندی‌ها وجود دارند که اگر اراده خود را تمام و کمال به جامعه‌ها تحمیل نکنند، دست‌کم، در عمل، شریک حاکمیت مردم هستند. مشهورترین این گروه‌بندی‌ها، عبارتند از

- گروه‌بندی‌های سیاسی و مالی که میان سیاستمداران و کارفرمایان کشورهای مختلف پدید آمده‌اند

- گروه‌بندی‌های فرماسونی

- لابی‌ها

- مافیا

- تشکل‌های دینی و فرقی و ...

این گروه‌بندی‌ها اختاپوسی را بوجود می‌آورند که سیاست کشورهای مختلف را، دست‌کم، تحت تأثیر قرار می‌دهند.

۲/۴. بدین‌سان، بخاطر عمل گروه‌های فوق هر نظام سیاسی، از جمله، مردم‌سالاری، و بسا هر نظام اجتماعی در معرض فساد است. بسیاری آنها

که می‌گویند مردم‌سالاری بزرگ‌ترین دروغ‌ها است. زیرا همواره اقلیت هائی که برشمردیم، بر اصل روابط قوا، بر جامعه‌ها حکومت می‌کنند و همانطور که می‌بینیم جامعه‌ها را برده قدرت می‌سازند و به تخریب مبانی حیات طبیعت و ادار می‌کنند (۱۲). پس هر نظام اجتماعی که باز و تحول پذیر نباشد، بیراهه فساد را تا انتها خواهد رفت و منحل خواهد شد. بدیهی است که همواره اقلیت کوچکی، امام می‌شود و جهت و مسیر اصلاح را به جامعه پیشنهاد می‌کند.

چرا در همه جامعه‌ها و در همه تاریخ، اقلیت کوچکی کار پیشنهاد اصلاح‌های انجام شدنی را بر عهده گرفته‌اند و می‌گیرند؟ زیرا جامعه در بنیادهای اجتماعی می‌زید. بنیادها نظامی را می‌سازند که در آن، همواره بخشی از مردم سود خود را در بدون تغییر ماندن آن می‌بینند. در نتیجه، در هر نظام، جامعه به سه بخش می‌شود:

- بخش مخالف تغییر یعنی اقلیتی که نظام را به سود خویش می‌یابد.
- بخش کارپذیر یعنی اکثریت مردم که در جا و موقع بایسته، به استقامت نمی‌ایستد و
- بخش جانبدار باز و تحول پذیر شدن نظامی اجتماعی، یعنی اقلیت پیشنهاد دهنده .

تغییر وقتی ممکن می‌شود که بخش سوم، بخش دوم جامعه را فعال می‌کند و جامعه، در اکثریت بزرگ خود، به حرکت در می‌آید. این بخش فرآورده چند و چون بکاررفتن نیروهای محرکه، در روابط مسلط – زیر سلطه، در سطح کشور و در سطح جهان است. یادآور می‌شود (۱۳) که هر نظام اجتماعی بخشی از نیروهای محرکه را که در جامعه تولید می‌شوند، بکار می‌گیرد و بخشی را حذف می‌کند (از راه صادر کردن و یا تخریب) و بخشی نیز می‌ماند که نه جذب و نه حذف می‌شود. این بخش که در نظام اجتماعی محل عمل پیدا نمی‌کند، به نیروی مخالفی بدل می‌شود که در جهت تحول نظام اجتماعی، برای باز و تحول پذیر کردنش،

به ترتیبی که بتواند تمامی نیروهای محرکه را در خود فعال کند، به کار می افتد. بدین قرار، اگر بخش مخالف تغییر بتواند با حذف نیروهای محرکه نظام اجتماعی را بی تغییر نگاه بدارد، در واقع بانی تکاثر و شتاب گرفتن فسادها در فراگیر شدن و ویران کردن پایه های حیات جامعه گشته است. چراکه هیچ نیروی اجتماعی را نمی توان از عمل در جهت رشد بازداشت مگر به برگرداندن آن از مسیر طبیعی و جهت دادن بدان در جهت ویران سازی. قاعده عمومی این می شود: **اگر مردمی جانبدار حق نباشند و با فاسدان مبارزه نکنند، فساد عالمگیر می شود (۱۴).**

از این رو است که با گرفتار رابطه قوا گشتن در درون و با بیرون، در جامعه ها، دو تمایل بزرگ پیدا شده اند. هنوز نیز این دو تمایل وجود دارند. در مردم سالاری ها، حزب های سیاسی، تشکل هایی هستند که در یکی از این دو تمایل بزرگ جا پیدا می کنند. می کوشیم با مطالعه تحول حزب ها، از پیدایش تا امروز، تغییرهایی را شناسائی کنیم که در نقش آن ها، در رابطه ملت با دولت، پدید آمده اند:

۲. پیدایش و تحول اندیشه های راهنما و پیدایش و تحول حزب های جدید:

از خاصه های مرحله گذار دورانی به دورانی، یکی این است که اقلیت جانبدار تغییر اکثریت بزرگ کارپذیر جامعه را با خود همراه می کند. خاصه دیگرش این است که جریان پیدایش و تحول اندیشه های سیاسی از جریان تحول اجتماعی، پیشی می گیرد. دلیل پیدا شدن این دو خاصه این است که جامعه رشد یاب، توانائی جذب نیروهای محرکه را پیدا می کند. چون نیروهای محرکه حذف نمی شوند و بکار می افتند، ۱- باز داشتن جامعه از تحول ناممکن می شود ۲- آینده باردار امیدها می شود. رابطه میان سه زمان گذشته و حال و آینده تغییر می کند. دیگر نمی توان زمان حال

را ادامه گذشته گردانند. این آینده تصویری است که به اندیشه و عمل در زمان حال معنی می‌دهد. از این رو، جای دو دسته مردم تغییر می‌کنند: این بار اقلیت جانبدار تغییر رهبری کننده می‌شود و اقلیت مخالف تغییر انتقاد کننده و جامعه از جانبداران تحول پیروی می‌کند. و از آن جا که پیشنهاد این یا آن تغییر، نیاز به این یا آن تصور از آینده دارد، اندیشه‌های سیاسی از تحول پیش می‌جوید.

اما کدام اندیشه می‌تواند تحول همه جانبه‌ای را پیشنهاد کند؟ در اندیشه‌های سیاسی که از دوران تحول از استبداد به مردم‌سالاری بدین سو، پیشنهاد شده‌اند که بنگری، می‌بینی هر یک یکچند از آفت‌های مردم‌سالاری را بیشتر ندیده‌اند. هنوز نیز اندیشه سیاسی که تمامی آفت‌ها را مسئله بداند و بکوشد برای آن‌ها راه حل پیشنهاد کند، ارائه نشده‌است. دلیل وجود بحران کنونی جامعه‌های دارای نظام مردم‌سالاری این است که مسائل وجود دارند و اندیشه راهنمای در بردارنده راه حل آن‌ها وجود ندارد. این اندیشه چرا وجود ندارد؟ زیرا در این زمان، جامعه‌های مسلط نیز نمی‌توانند نیروهای محرکه را جذب کنند. آینده باردار امیدها نیست، حامل یأس‌ها است. در نتیجه، اقلیت مخالف تغییر رهبری و اقلیت جانبدار تغییر انتقاد می‌کنند و این گذشته است که دارد عصر طلائی و آرمانی جلوه می‌کند. دلیل بزرگ‌تر این است که بر اصل ثنویت اندیشه راهنمایی که بتواند برای تمامی آفت‌ها راه حل پیشنهاد کند، نمی‌توان جست. چراکه ثنویت خود ترجمان تبعیض‌ها است. اگر ذهن‌ها به تبعیض‌ها اصالت نمی‌دادند، ثنویت پیدا نمی‌شد و اصل راهنما نمی‌گشت. پس بر اصل ثنویت، تمامی آفت‌های مردم‌سالاری را نمی‌توان به چشم عقل دید و برایشان راه حل پیدا کرد. و اگر دو دلیل بالا وجود دارند، به این علت است که تحول همه جانبه بایسته است و جامعه‌های مسلط از این تحول بسیار می‌ترسند.

برای اینکه اندیشه راهنمایی به آدمی امکان دهد همه مسئله‌ها و آفت‌ها را همان‌سان که هستند، شناسائی و برایشان راه حل پیشنهاد کند، باید موازنه عدمی اصل راهنما بگردد تا که آفت‌ها و مشکلها در معرض دید و شناسائی جمهور مردم قرار گیرند. گروه پیشرو، به یمن این اصل راهنما و در پی برقرارکردن توحید اجتماعی، آن موقعیت را می‌یابد که به جامعه‌ها انذار دهد: اگر تغییرها بایسته در مقیاس جامعه جهانی به انجام نرسند، نیروهای محرکه مسیر تخریب را تا نابودی طبیعت و انسان، خواهند پیمود. بدین‌قرار، نباید جای شگفتی باشد اگر قرآن تمامی آفت‌ها را طرح و راه خلاصی از آن‌ها را نشان داده باشد (۱۵). زیرا بر اصل توحید، بیان از دروغ پاک و حق می‌شود و مشکل‌ها و آفت‌ها (۱۶) قابل شناسائی می‌شوند. بیان حق محک اجتماعی دیگر دارد و آن از اعتبار انداختن اسطوره‌ها و خرافه‌ها و آزاد کردن جامعه‌ها از آنها و همه سنتها و عرف و عادت‌های قدرت فرموده، بنابراین، ممکن ساختن بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد است.

باز خاطر نشان کنیم که، بنابر بیان حق، بیان استقلال و آزادی، زمان به گذشته و حال و آینده تقسیم نمی‌شود. لذا، زمان که، با تقسیم شدن، نقش بزرگی در اسطوره‌سازی و تولید خرافه‌ها و برجا ماندن سنتهای قدرت فرموده، پیدا می‌کند، اینک، بکار رشد‌پی‌گیر در استقلال و آزادی و بر میزان عدل می‌آید. اما اسطوره‌ها کارشان توجیه تبعیض‌ها است. از این‌رو هر نوبت که در جامعه‌ای بخواهند تبعیضی را از میان بردارند، باید اسطوره و گاه اسطوره‌هایی را بشکنند. بدین‌خاطر است که تا وقتی تحولی عمومی در سیاست و اقتصاد و فرهنگ (به خصوص وجه دین) و نیز برداشت از انسان و حقوق و مسئولیت‌های آن در رابطه‌اش با هستی، (از جمله با طبیعت) حاصل نشود، اسطوره‌ها که ترجمان تبعیض‌ها هستند، برجا می‌مانند. و وقتی نیز تحول به انجام می‌رسد، در دو تمایل چپ و راست، مردمی پیدا می‌شوند که اسطوره می‌سازند. وقتی جامعه در حال

تغییر است، جماعت سازنده و پاسدار اسطوره‌های ضد تحول، اقلیت افراطی توان باخته‌ای می‌شوند. در عوض، پیشاوری آن‌ها که آینده‌ای خیالی را می‌سازند و اسطوره می‌کنند، اقلیت افراطی ضد تحول قوت می‌گیرد. و از آن جا که اسطوره سازی با گرایش به افراط ملازم است، خاصه‌های این دو دسته جانبداری از تبعیض‌ها و گرایش به قهر و اصالت دادن به زور و ایجاد ترس‌ها در جامعه و «عاشق شدن» به این یا آن نوع پاکسازی است. بدین‌سان، «انتگرسیم» این یا آن نوع پاکسازی، به نام این یا آن اسطوره نژاد، ملت، دین، ترقی و ... است.

بدین‌قرار، در دو تمایل چپ و راست که از دیرگاه، در جامعه‌های بشری وجود داشته‌اند (۱۷)، دو حزب، اسطوره ساز و اسطوره باز و افراط‌گرا در دو انتهای تمایل‌های چپ و راست، قرار می‌گرفته‌اند و هنوز نیز قرار دارند.

در حیات تاریخی جامعه‌های مختلف، در دوره‌های کوتاهی افراطی‌های راست و یا افراطی‌های چپ به حکومت رسیده‌اند و جامعه‌ها را از تحول باز داشته و گرفتار جنگ‌های درونی و بیرونی ویرانگر ساخته و گاه به عمر آن‌ها پایان بخشیده‌اند. قوت گرفتن و به حاکمیت رسیدن افراطی‌ها بستگی مستقیم به فراگیر شدن ترس‌ها و وجود بحران فکری و فقدان اقلیتی است که جامعه را به راه رشد می‌خواند. بدین‌قرار، در استبدادها، حزب‌ها وجود می‌داشته‌اند و هنوز نیز وجود دارند. به سخن دیگر حزب‌ها پدیده‌های اجتماعی نیستند که با مردم‌سالاری بوجود آمده باشند. بلکه در پی تغییر در طرز فکر دینی و پیدا شدن اندیشه‌های فلسفی و سیاسی و منزلت جستن انسان و تغییر روابط اقتصادی و اجتماعی و نگرش در طبیعت و زندگی، احزابی پیدا شده‌اند که با مردم‌سالاری سازگاری داشته‌اند:

الف. تغییرها در اندیشه راهنما (۱۸):

تغییرها در اندیشه راهنما، در آغاز راجع می‌شدند به برداشت‌ها از ملت و رابطه‌اش با دولت، رابطه فرد با جامعه، رابطه جامعه مدنی با دولت و مکان حزب در جامعه مدنی است، در دولت است و میان این دو؟ رابطه انسان با دین، رابطه ملت با ملت‌های دیگر، ترقی.

از نظر دین، بازگشت به این بیان مسیحیت که انسان صورت خداست و آزاد شمردن فرد به حکم مسئولیتی که در اداره امور خویش دارد و به یاد آوردن حقوق بشر و پیدا شدن و قوت گرفتن فکر «جدائی بنیاد دین از بنیاد سیاست» و بخصوص تن دادن کلیسا به این واقعیت که انسان از حقوق طبیعی برخوردار است و کلیسا حق ندارد به نام پاک کردن جامعه از بی‌دینان، قهر در کار بیاورد (پایان سلطه انتگرالیست‌ها).

از نظر فلسفی، در قرن ۱۸، فرد اصالت جست: جامعه برای فرد است و فرد برای جامعه نیست. هر فرد ارزش خویش را دارد و نمی‌پذیرد دیگری بر او مسلط باشد و آزادی فرد و برخوردار شدن وی از حقوق خویش در گرو آن است که عضو جامعه‌ای آزاد و در اداره امور جامعه، بنابراین در اداره دولت شریک باشد. پس دولت محل اشتراک و نه دستگاه سرکوب است و آزادی فرد، از رهگذر شرکت او در اداره دولت تحقق پیدا می‌کند. شرکت فردها در اداره دولت، تحقق پیدا نمی‌کند مگر به تغییر رابطه دولت با ملت. دولت که تا آن زمان قوه عاقله‌ای باور می‌شد که فوق ملت و قیم ملت صغیر است، معرف ملت و خدمتگزارش گشت. بدیهی است وقتی فرد اصالت می‌جست، رابطه او با طبیعت نیز تغییر می‌کرد. انسان مسلط بر طبیعت و انسان فعال و طبیعت کارپذیر جایگزین طبیعت فعال و انسان کارپذیر می‌گشت. به سخن دیگر، رابطه همان رابطه قدرت می‌ماند جز این که زیر سلطه (انسان) مسلط و مسلط (طبیعت) زیر سلطه می‌گشت. می‌توان تصور کرد محیط زیست اینک در چه وضعیتی بود اگر رابطه قوا

اصل شمرده نمی‌شد و غربیان و شرقیان با طبیعت رابطه حقوقمند با حقوقمند برقرار می‌کردند.

از نظر سیاسی، محتوای دولت را اصل‌های استقلال و آزادی و رشد و بی‌طرفی در قبال انواع باورهای مقبول افراد ملت، معین می‌کرد: آزادی‌هائی از نوع آزادی انتخاب کردن و آزادی تشکیل احزاب و اجتماع‌ها و آزادی وسائل ارتباط جمعی و استقرار حقوق انسان، از مردم‌سالاری جدائی ناپذیرند. در جامعه‌هایی آزاد شدن فرد، در گرو آزادی از دولت و در جامعه‌های دیگری آزاد شدن فرد به در دست گرفتن حکومت و آزاد کردن زیر سلطه‌ها از سلطه مسلط‌ها (۱۹) معنی پیدا می‌کرد.

از نظر اقتصادی، لیبرالیسم سیاسی با لیبرالیسم اقتصادی همراه می‌شد. در نیمه دوم قرن ۱۸، این دو از یکدیگر جدائی ناپذیر دانسته می‌شدند. نظام صنعتی مانع رشد بود و فیزیوگرات‌ها، تحقق سود جمع را در تحقق سود فرد تصور می‌کردند. بنابراین، دولت باید آزادی فعالیت اقتصادی فرد را تأمین می‌کرد و جامعه نیز باید مصلحت خویش را در میدان دادن به استعداد‌های فرد می‌جست. وقتی اصول راهنمای مردم‌سالاری، در وجدان همگانی جای گرفتند و ثنویت دو محوری، اصل راهنما شد، ارکان مردم‌سالاری استقرار پیدا کردند.

اما لیبرالیسم اقتصادی بی‌بند، سبب پیدایش انبوه کارگران فقیر در قرن ۱۹ شد. پیدایش قشرهای اجتماعی جدید که گرفتار فقر بودند و در سرنوشت خویش دخالتی نمی‌داشتند، اندیشه‌های سیاسی و این اندیشه‌ها ایدئولوژی‌های چپ را پدید آوردند.

از نظر موقعیت در جامعه جهانی، مردم‌سالاری یا در کشورهائی پا گرفت که موقعیت مسلط داشتند (انگلستان) و یا مبارزه بر سر استقلال و آزادی با مبارزه برای استقرار مردم‌سالاری یکی شدند (آمریکا). از این رو استقلال، به مثابه یکی از اصول راهنمای مردم‌سالاری و به طریق اولی ملت‌گرائی معانی گوناگون پیدا کرد و این معانی از عوامل پیدایش گرایش‌هایی

از شوونیسم تا میهن دوستی و از آن تا انواع جهان وطنی گشتند. این گرایش‌ها، حزب‌هایی را پدید آوردند که در پاره‌ای از کشورها با مردم سالاری سازگار نبودند و در سال‌هایی از قرن بیستم، به عمر آن پایان بخشیدند (آلمان، ایتالیا، اسپانیا و ...)

اینک بر اساس تمایلی که، در رابطه با دولت و ملت و دین و نظام اجتماعی و استقلال و آزادی و رشد و عدالت اجتماعی و نخبه‌گرایی و توده‌گرایی و قدرت و فرد و جمع و انتخاب (بخصوص حقوق اکثریت و اقلیت) و اشتراک و اصلاح و انقلاب، حزب‌های جدید را دسته بندی می‌کنیم:

ب. حزب‌های سیاسی از راست افراطی تا چپ افراطی:

۱. حزب‌های ناسازگار با مردم‌سالاری راست و چپ، جانبدار استبداد دولت بوده‌اند و هستند. اصل راهنما، نزد هر دو دسته ثنویت تک محوری بود و هست. ایدئولوژی‌های گوناگون را مرام خود کرده و آنها را توجیه‌گر عمل خویش کرده‌اند و می‌کنند. این حزب‌ها، در غرب امروز، حکومت نمی‌کنند. دولتهای فاشیست و نازیست از میان رفته‌اند. اما حزب‌هاشان وجود دارند. حزب‌های کمونیست نخست در غرب اروپا دیکتاتوری پرولتاریا را رها کردند (۲۰) و سپس در شرق اروپا، دولت‌های کمونیست از میان رفتند. اما در بقیت جهان، هنوز بر سر کارند: در ایران «ولایت مطلقه فقیه» و در عراق، دولت بعثیها سرنگون شده‌است و سوریه، این دولت کار را به جنگ داخلی کشانده‌است. در چین، حزب کمونیست مارکسیسم - لنینیسم - استالینیسم - مائوئیسم را با لیبرالیسم اقتصادی سازگار کرده‌است.

در مردم‌سالاری‌ها، در رابطه با دولت، دو تمایل عمومی وجود دارند: جانبداران دخالت دولت در سازمان و سامان دادن فعالیت‌های اقتصادی و تأمین اسباب رشد با رعایت عدالت اجتماعی و مخالفان دخالت گسترده

دولت. گرایش اول بنوبه خود به دو گرایش یکی «کمونیست اروپائی» و دیگری سوسیال دموکراسی تقسیم می‌شوند.

گرایش‌های راست جانبدار نظر دوم هستند و حزب‌های راست‌گرا را بوجود آورده‌اند. گرایش‌های چپ طرفدار نظر اول هستند و حزب‌های چپ‌گرا را بنیاد گذاشته‌اند. هنوز جانبداران دخالت دولت دو گرایش رادیکال و میانه رو و مخالفان آن نیز دو گرایش رادیکال و میانه رو را می‌سازند:

الف - تمایل محافظه کار می‌گوید دولت باید بگذارد فرد به اختیار خویش استعدادهایش را رشد دهد. این تمایل به «آزادی از دولت» بها می‌دهد (۲۱)

ب - تمایل لیبرال اجتماعی برای دولت در تعدیل نابرابریها و نیز در یک رشته حمایت‌ها، نقش قائل است.

۲. جانبداری از قدرت مطلق دولت همواره با نوعی مطلق‌گرایی اجتماعی همراه بوده‌است: نژادگرایی مطلق و ملت‌گرایی مطلق و امت‌گرایی مطلق، قوم‌گرایی مطلق و طبقه‌گرایی مطلق. بدیهی است این مطلق‌ها با مردم‌سالاری سازگار نمی‌شوند. در مردم‌سالاری‌ها، در رابطه با ملت، دو تمایل عمومی بوجود آمده‌اند که هر یک، به نوبه خود، به دو تمایل تقسیم می‌شوند: تمایل راست جانبدار ملت‌گرایی در معنای تقدم بخشیدن به ملت (میانه‌رو) و تمایل راست طرفدار ملت‌گرایی تا سلطه جوئی بر دیگران (رادیکال) و تمایل چپ جانبدار میهن دوستی جانبدار تقدم ملت و مخالف سلطه بر دیگران و تمایل جانبدار میهن دوستی و مخالف تقدم ملت و البته سلطه جوئی.

۳. بدیهی است که مطلق‌گرایی، در دین و ایدئولوژی، ضرورت هرگونه مطلق‌گرایی، در دولت و ملت و ... است. چراکه در وجه دین و ایدئولوژی

است که مطلق‌گرائیهای دیگر توجیه می‌شوند. تمایل‌های افراطی جانبدار پاکسازی (انتگریست) هستند:

- جانبدار ولایت مطلقه فقیه، طرفدار دین‌سالاری مطلق (نافی دین‌های دیگر و پاکسازی جانبداران دین) و امت‌سالاری مطلق می‌شود
- جانبدار «دیکتاتوری پرولتاریا» طرفدار حاکمیت مطلق «حزب طبقه کارگر» و مارکسیسم - لنینیسم سالاری مطلق (نافی دین و مرام‌های دیگر و پاکسازی جانبداران مارکسیسم - لنینیسم) می‌شود.
- جانبدار «دولت مطلق» طرفدار ایدئولوژی نازیسم، یا فاشیسم و یا بعثیسم (نافی مرام‌های دیگر و پاکسازی باورمندان و دیگر انواع پاکسازی‌ها) و نژاد و ملت و «تجدید عظمت دیرین» از راه باز یافتن موقعیت مسلط می‌گردد.

- در تمامی جامعه‌ها، وقتی اندیشه‌ای پذیرش همگانی می‌یابد، برای مثال، امروز که مردم سالاری در ایران، مقبول گشته‌است، بخشی از مطلق‌گراها، لباس مردم سالار در بر می‌کنند. اینان، چون محک تجربه آید بمیان، از راه نشان دادن جاذبه و دافعه خود، ماهیت خود را بروز می‌دهند: خود خویشتن را داور می‌کنند و به این و آن انگ می‌زنند و...

تمایل‌های سازگار با مردم‌سالاری، بر سر دین نیز، به دو تمایل عمومی و هر یک از این دو تمایل، به نوبه خود، به دو تمایل تقسیم می‌شوند:

- تمایل راست جانبدار دین (احزاب دمکرات مسیحی)
- تمایل راست لیبرال که جانبدار جدائی کلیسا از دولت است
- تمایل چپ جانبدار لائسیته (احزاب سوسیالیست)
- تمایل چپ مخالف با دین (احزاب کمونیست). این تمایل در دهه هفتاد به ضدیت با دین پایان بخشید و جانبدار گفتگو شد (۲۲). هیچیک از دو تمایل چپ مخالف عضویت مؤمنان به این و آن دین در سازمان‌های حزبی خود نیستند (۲۳). سازمان‌های دینی چپ نیز وجود دارند.

بدیهی است در غرب کسی از جدائی دین از سیاست سخن نمی‌گوید زیرا هر داعیه‌داری برای مردم حداقل شعور را قائل است و می‌داند که مردم می‌دانند «طرز فکر» را از عمل نمی‌توان جدا کرد و اگر بشود طرز فکر را از عمل جدا کرد، بدینکار، نه تنها سیاست و بنیادهایش از میان می‌روند، بلکه عمل محال و هستی آدمی، نیستی می‌شود!

تمایل مخالف دین، مخالف وجود دین است و نه جدائی دین از سیاست. در مردم‌سالاری‌ها، جانبداران این تمایل تنها در سازمان‌های افراطی بسیار کوچک، تشکل پیدا کرده‌اند.

۴. از هرگونه تغییر فساد است (۲۴) تا تغییر به امر دیالکتیک جبری است (۲۵)، تمایل‌های فلسفی پیدا شده‌اند و جانبداران آن‌ها حزب‌های سیاسی را پدید آورده‌اند:

- از مخالف مطلق با هرگونه تغییر در نظام دلخواه و موافق تحمیل آن به هر قیمت تا تغییر «ضرور» برای ایجاد نظام دلخواه. حزب‌های افراطی راست و چپ را بوجود آورده‌اند. بساط تفتیش عقاید دینی و سپس مرامی (فاشیسم و نازیسم و استالینیسیم) در غرب، همچنان گسترده بوده است (۲۶)

- تمایل‌های سازگار با مردم‌سالاری در رابطه با تغییر و رشد، به دو تمایل عمومی و هر یک از دو تمایل به نوبه خود به دو تمایل تقسیم شده‌اند: (۲۷)

الف - تمایل محافظه‌کار که جانبدار سنت‌ها و مخالف تغییر نظام اجتماعی مستقر است و تمایل لیبرال که جانبدار تغییر نظام اجتماعی نیست اما موافق اصلاح آن است هر بار که ضرور باشد.

ب - تمایل سوسیالیست که جانبدار تغییر نظام اجتماعی از راه اصلاحات است. و تمایل کمونیست که جانبدار تغییر نظام اجتماعی است و آن را از

راه اصلاح ممکن نمی‌داند. اما بر این است که از راه مبارزه قانونی و پارلمانی بتوان نظام اجتماعی را تغییر داد.

- تمایلی نیز وجود دارد که موافق تغییر همه جانبه نظام اجتماعی است و روش مبارزه قانونی را جذب شدن در نظام می‌شمارد.

هر دو دسته، مخالفان هرگونه تغییر و موافقان تغییر همه جانبه، به قدرت اصالت مطلق می‌دهند. از جمله دروغ‌ها که کوشیده‌اند باور همگان بگردانند، یکی کردن انقلاب و قهر است. طوری که پنداری اصلاح طلبی روشی پیراسته از خشونت است و انقلابی‌گری روشی همه زور است! انقلاب تغییر عمومی است و چندی و چونی آن روش متناسب با خویش را طلب می‌کند: برای مثال، «انقلاب صنعتی» را کجا می‌شود به زور به انجام رساند؟ با کاستن از زور و قهر و افزودن به خودانگیختگی انسان و به یمن رشد علم و فن است که می‌توان چنین انقلابی را ممکن کرد. یا وقتی انقلاب می‌خواهد نظام اجتماعی را باز و تحول پذیر کند و دولت را حقوقمدار بگرداند، جز با کاستن از کاربرد زور و افزودن بر گستره خودانگیختگی انسان، چنین تغییری چگونه شدنی است؟ جز روشی که مردم در انقلاب بزرگ ایران بکار بردند، پیروز گرداندن گل بر گلوله، چه روش دیگری را می‌توان بکار برد؟ هرگاه روش مردم ایران یعنی جنبش همگانی گل بدستان با روشی مقایسه شود که برای جانشین کردن ولایت مطلقه شاه با ولایت مطلقه فقیه بکار رفت، فریب فریب‌کاران هویدا می‌گردد: این نه انقلاب که جانشین کردن این قدرت به جای آن قدرت است که روش متناسب با خود را طلب می‌کند که توسل به زور است. باز باید دانست که به کار بردن زور از سوی نیروی جانبدار تغییر نظام را همواره قدرت حاکم مخالف تغییر تحمیل می‌کند. در صورتی که قدرت حاکم استقلال و آزادی و دیگر حقوق شهروندی را رعایت کند و با تخریب نیروهای محرکه مانع از تحول خودجوش نظام اجتماعی نشود، کسی پیدا

نمی‌شود از «انقلاب قهرآمیز» جانبداری کند. بر فرض که پیدا شود، او را مجنون می‌خوانند.

انقلاب چرا و چگونه روی می‌دهد، موضوع کار دیگری است. در این جا، خاطر نشان می‌شود که هر گاه نظام اجتماعی نخست از به کارگرفتن نیروهای محرکه‌ای ناتوان شود که در آن پدید می‌آیند و سپس از توان تولید نیروهای محرکه‌اش کاسته شود، جامعه گرفتار انحطاط می‌گردد. در بند انحطاط، اگر توانائی بازیافت حیات، بنابراین، تن دادن به تحول را داشته باشد، انقلاب روی می‌دهد. اگر نه، می‌میرد.

هر نظام اجتماعی بر فرض هم با رشد سازگار باشد باید بطور مرتب اصلاح شود. زیرا نیروهای محرکه که پدید می‌آیند، فعال می‌شوند. برای این که در رشد فعال شوند، نظام اجتماعی را باید با فعالیت آن‌ها متناسب کرد. اگر این نظام تحول پذیر باشد، مرتب بازتر می‌شود. اگر نه، جامعه یا تا انحلال خواهد رفت و یا تن به انقلاب خواهد داد.

۵. از راست تا چپ افراطی، تمامی تمایل‌ها جانبدار رشد بوده‌اند و هستند. جز این که به پرسش رشد چیست؟ پاسخ یکسانی نمی‌دهند: رشد در انسان و طبیعت است که تحقق پیدا می‌کند و قابل اندازه‌گیری است و یا در کمیت‌ها و کیفیت‌های تولید؟ در انسان و طبیعت است که تحقق پیدا می‌کند و یا در قدرت سرمایه‌داران؟

جانبداران دولت‌سالاری و سرمایه‌سالاری و پرولتاریا سالاری مطلق، بنا بر مرام، رشد را نه رشد انسان که رشد قدرت دولت و «آزادی» سرمایه و میزان رشد آن و یا «رشد نیروهای تولیدی» (۲۸) می‌انگارند. گفتن ندارد که جبرگرا هستند و گمان می‌برند رشد انسان از رهگذر رشد دولت یا سرمایه و یا «نیروهای تولیدی» میسر می‌شود.

بر سر این امر که رشد از اصول راهنمای مردم‌سالاری است، میان تمایل‌های راست و چپ اتفاق نظر وجود دارد. اما همچنان بر سر چندی

و چونی رشد و روش کار، دو تمایل بزرگ وجود دارند و هر یک از آن دو نیز، به دو تمایل تقسیم می‌شوند:

الف - تمایل راست محافظه کار مخالف برنامه‌گذاری رشد است. این تمایل وظیفه دولت را در فراهم آوردن اسباب رقابت آزاد، خلاصه می‌داند. و تمایل راست لیبرال، موافق نقش ارشادی دولت در تنظیم رقابت آزاد است.

ب - تمایل چپ میانه‌رو، (سوسیال دمکرات‌ها) جانبدار هدایت ارشادی رشد و تنظیم و اجرای برنامه ارشادی رشد از سوی دولت است. تمایل چپ رادیکال (کمونیست‌ها) جانبدار هدایت ارادی رشد و تهیه و اجرای برنامه دستوری رشد از جانب دولت است

شکست تجربه برنامه‌گذاری دستوری، باور دو تمایل چپ را نسبت به سودمند بودن برنامه‌گذاری، سست کرده‌است (۲۹).

مشکل بار آمده این‌است که تمایل‌های جانبدار مردم‌سالاری رشد انسان را به میزان رشد تولید و میزان برخورداری انسان از رشد آن، اندازه می‌گرفتند (اگر نگوئیم در آن خلاصه می‌دانستند) و وعده جامعه «رفاه» را می‌دادند (۳۰). اما در عمل، این رشد با تخریب طبیعت و گسترش فقر و بیکاری انسان همراه شد. در نتیجه تمایلی را پدید آورد که می‌کوشد برداشت انسان از طبیعت و تغییر رابطه انسان با طبیعت را تغییر دهد و در کار بررسی مجدد مفهوم رشد است. دانشمندان بسیاری نیز جانبدار رشد با میزان صفر هستند و هشدار می‌دهند که انسان‌ها خود و طبیعت را در واپسین روزهای حیات قرار داده‌اند (۳۱). مسلم این‌است که تمامی تمایل‌ها، از راست افراطی تا چپ افراطی اینک پاسخ‌های خویش را به پرسش «رشد چیست؟» غیر کافی و ناصحیح می‌یابند و نیافتن پاسخی در خور به این پرسش، یکی از مهمترین عوامل بحران فکری و سازماندهی سیاسی حزب‌ها و دولت گشته‌است.

۶. بیانهای قدرت نمی‌توانند عدالت را میزان بشناسند. با همزاد بودن حق و عدل نیز خوانائی نمی‌جویند. بنابراین، یا بر برابری تعریف می‌شود و یا بر نابرابری و در هر حال، هدفی می‌گردد تحقق نیافتنی (۳۲). بنابراین که عدالت بر برابری و یا بر نابرابری تعریف شود، دو معنای نایکسان پیدا می‌کند (۳۳). بدیهی است وقتی رشد اصل راهنمای مردم سالاری است، عدالت اجتماعی نمی‌تواند اصل نباشد. چراکه عدالت اجتماعی همواره با رشد همراه است و نبود رشد از دید آن‌ها که عدالت را بر نابرابری تعریف می‌کنند و نیز از نظر آن‌ها که بر برابری تعریف می‌کنند، خلاف عدالت است. عدالت به وجود رشد تحقق پیدا می‌کند. از این رو است که هیچ تمایلی وجود ندارد که خود را مخالف رشد و عدالت بخواند:

– تمایلی که عدالت را در رعایت نابرابری می‌داند، با مردم‌سالاری سازگار نمی‌شود. چراکه اگر ملاک نابرابری را زور قرار بدهد، ناگزیر حاکمیت زور را پذیرفته‌است و اگر استعدادها را ملاک قرار بدهد، اختلاف استعدادها را نمی‌توان با نابرابری یکی دانست. و دلیلی برای ترجیح این استعدادها بر آن استعدادها نیست. به هر رو، از دید آن‌ها که عدالت را بر نابرابری تعریف می‌کنند و آن را عبارت می‌دانند از اینکه «هر چیز در جای خود قرار بگیرد» (۳۴) نمی‌توانند با مردم‌سالاری موافق باشند که یک رشته برابری‌ها را ناگزیر می‌کند. اینان ناگزیر زور را مدار می‌گردانند تا «برابری در میان برابرها» و نابرابری را در میان نابرابرها برقرار شود و هر کس و هر چیز در جای خود قرار بگیرد. اما این قرار گرفتن هر کس و هر چیز در جای خود، نخبه‌ها را در معرض فساد قرار می‌دهد و اکثریت بزرگ را از پرورش استعدادهایشان باز می‌دارد.

– تمایلی که عدالت را بر برابری تعریف می‌کند و برابری را، با یکسانی، یکی تصور می‌کند، نیز با مردم‌سالاری سازگار نمی‌شود. زیرا گذشته از اختلاف‌ها که وجود دارند، برابر کردن با دانش و بی‌دانش، فعال و فعل پذیر، باکار و بی‌کار و ... اگر به زور باشد، میان انسان و زور، بسود زور

نابرابری برقراری می‌کند. از جمله، فعال‌ها کوشش بیشتر را بی‌فایده می‌یابند و به جمع غیر فعالان می‌پیوندند و جامعه از راه رشد بدر می‌رود و در راه انحطاط می‌افتد. (۳۵)

- در تمایل راست، به تدریج، این فکر پذیرفته شده‌است که اقتضای عدالت، تن دادن به ضرورت نابرابری و برابری، هر دو، و قرار دادن هر یک از این دو در جای خویش است. برای این که هر استعداد، فراخور خود، فعال شود، برابری میان این و آن جای خود را به برابری در برابر (قانون و کار و...) می‌دهد. بدین‌سان، یک برابری لازم می‌شود و آن برابری میان انسان‌ها در برخورداری از حاصل کار خویش است. نابرابری استعدادهای، ایجاد می‌کند که همه در برابر قانون مساوی و از آزادی و برابری در رقابت برخوردار باشند. اما این برابری‌ها چگونه حفظ می‌شوند؟ پاسخ‌هایی که به این پرسش داده شده‌اند، تمایل راست را به دو گرایش بزرگ و گرایش‌های کوچک تقسیم کرده‌اند: قاعده عمومی که تمایل راست از آغاز، از آن پیروی کرده، **«قاعده» «برابری میان نابرابرها و نابرابری میان نابرابرها»** و **«برابری میان نابرابرها»** بوده است. قانون ترجمان این قاعده عمومی بوده‌است و البته همگان در برابر قانون برابر بوده‌اند و هستند. در تاریخ تحول مردم‌سالاری که بنگری، تمایل‌ها و سازمان‌های سیاسی را که از پی یکدیگر ایجاد شده‌اند بیانگر انواع جایجایی‌ها در مرزها میان نابرابرها می‌یابیم. قاعده عمومی همچنان برجا است:

- تمایل راست محافظه‌کار، در قلمرو سیاست، اصل را بر حکومت کردن نخبه‌ها و رأی دادن «عوام» می‌نهد. و برای اینکه حکومت از اثبات لازم برخوردار شود، در بازار سیاست، رقابت میان نخبه‌ها را آزاد می‌گذارد (۳۶). اما قانون انتخابات شرایط انتخاب شونده و انتخاب‌کننده را چنان معین می‌کند که غیر نخبه‌ها را در شمار نخبه‌ها در نیورد و نابرابرها (احزاب بزرگ و احزاب کوچک) را برابر نکند.

- در قلمرو اقتصاد، آزادی کامل بازار و نیز نقشی که سرمایه پیدا می‌کند، مرز میان نابرابرها را حفظ می‌کند. هر بار که این مرز، حفظ نشد، دولت دخالت می‌کند و این مرز را برقرار می‌کند!

- در قلمرو تعلیم و تربیت، نابرابرها از امکانات تعلیم و تربیتی نابرابر برخوردار خواهند شد. (۳۷) در قلمرو روابط اجتماعی، قانون سلسله مراتب اجتماعی را معین می‌کند:

● راست میانه‌رو، نسبت به نابرابری‌ها نظر جزمی ندارد و بر آن نیست که نخبه‌ها از نژادی دیگرند بلکه بر این است که تعلیم و تربیت عمومی، با فراهم شدن امکان‌های برابرتر برای فعالیت اقتصادی و سیاسی و بخصوص با برقراری یکچند از برابری‌های اجتماعی، نخبه‌ها می‌توانند از میان جامعه برخیزند. این تمایل، در عین نخبه‌گرایی، بر این است که از نابرابری‌ها تا جایی باید کاست که بیشترین عرصه را برای رقابت آزاد میان فردها فراهم کند. بدیهی است که با دخالت دولت، هر بار که برقرار کردن اسباب رقابت کامل ایجاب کند، موافق است (۳۸)

● چپ بر این نظر است که «برابری در برابر قانون»، برابری صوری است چراکه نخست قانون نابرابری‌ها را تصدیق و تثبیت می‌کند و سپس از همه می‌خواهد، بطور برابر، قانون نابرابری را رعایت کنند. افزون بر این، نابرابرها با استفاده از امکانات بیشتری که جامعه در اختیارشان می‌گذارد، اسباب تمرکز و تکاثر و انباشت سرمایه را فراهم می‌آورند و، بدان، اکثریت بزرگ را استثمار می‌کنند. استثمار شوندگان از امکانهائی هم که، در صورت، در اختیار عموم قرار گرفته‌اند، نمی‌توانند استفاده کنند (۳۹).

این تمایل، به لحاظ نگرش در چندی و چونی نابرابری‌ها و از نظر روش بسط برابری‌ها، به سه تمایل بزرگ و تمایل‌های کوچک پرشمار تقسیم می‌شود:

- آثارشایسته‌ها، در مجموع، بر این نظر هستند که دولت و سازمان‌هایی را باید منحل کرد که اجازه می‌دهند دست آورد استعدادهای مزد و جامعه

و طبیعت، به قدرت بدل شوند و قدرتمداران بر انسان‌ها مسلط شوند.
(۴۰)

- سوسیالیست‌ها بر آنند که از راه بهتر کردن شرائط اجتماعی فعالیت و بهتر کردن بیمه‌های اجتماعی، بتدریج مرزهای نابرابری را می‌توان برداشت و قلمرو برابری‌ها را بسط داد.

- کمونیست‌هایی که اصول راهنمای مردم‌سالاری را پذیرفته اند، در همان حال که از منافع طبقه کارگر و لایه‌های دیگر «تحت بهره‌کشی بورژوازی» دفاع می‌کنند، استقرار عدالت و رسیدن به برابری‌های بنیادی در جامعه طبقاتی را ممکن نمی‌دانند و چاره را در تغییرهای بنیادی و رسیدن انسان به جامعیت در جامعه‌ها از نظام طبقاتی می‌دانند (۴۱).

۷. جامعه‌های دارای نظام مردم‌سالاری دو دسته اند: جامعه‌هایی که در آن‌ها، اکثریت راه حل را در محدود کردن قدرت دولت می‌دانند و جامعه‌هایی که، در آن‌ها، اکثریت راه حل را در تغییر چندی و چونی قدرت دولت و جهت‌یابی عمل آن می‌دانند (۴۲). به سخن دیگر، در تمامی این جامعه‌ها، قدرت اصالت دارد بحث بر سر متمرکز کردن و یا نکردن آن است. با وجود این، در جامعه‌هایی که، در آن‌ها، تمایل همگان بر محدود کردن قدرت دولت است، نظام دو حزبی برقرار است و در جامعه‌هایی که تمایل همگان بر این است که اصلاح در گرو در اختیارگرفتن دولت است، نظام چند حزبی برقرار است.

غیر از تمایل آنارشیست، تمایل‌های دیگر قدرت را بد نمی‌دانند. و البته همه تمایل‌ها قدرت را برای رسیدن به هدف می‌خواهند و «قدرت برای قدرت خواستن» را کاری پسندیده نمی‌شمارند. تمایل‌های سیاسی که در حزب‌ها تشکل پیدا می‌کنند، هر چند در قدرت به مثابه وسیله می‌نگرند، اما در عناصر ترکیب‌کننده و نیز در چگونگی بکار بردن آن، یکسان نمی‌اندیشند. پاسخ‌ها به این پرسش‌ها، تمایل‌های مختلف را بوجود آورده

اند: قدرت چیست؟ از چه عناصری ترکیب می‌شود؟ چه تغییرها در ترکیب آن باید داد؟ چگونه باید آن را بکار برد؟ برای رسیدن به کدام هدف، آن را باید به کار برد؟

قدرت چیست و فرق آن با زور کدام است؟ آیا قدرت می‌تواند بی‌طرف باشد؟ هدف قدرت در بیرون آن قرار می‌گیرد و یا خود هدف خویش است؟ این پرسش‌ها بغایت مهم هستند و پاسخ‌ها که بدان‌ها داده‌اند، هم گرایش‌های مختلف سیاسی را بوجود آورده‌اند و هم ما را از یک عامل مهم بحران کنونی آگاه می‌کنند.

وقتی از قدرت، دولت در نظر است، مجموع بنیادها و دستگاه‌هایی است که تابعیت شهروندان را از یک دولت معین تضمین می‌کنند، در مقایسه با زور و بعکس آن، قدرت شکل قاعده را پیدا می‌کند و وقتی بکار می‌رود که یکی در برابر همه قرار می‌گیرد.

وقتی از قدرت، سلطه گروهی بر گروهی دیگر منظور است، سامانه روابط مسلط - زیر سلطه‌ای را می‌گویند که جامعه دارد و اعضایش در آن بسر می‌برند.

اما قدرت، در اصل، چندگونگی و چندگانگی روابط قوا است که درون قلمروئی هستند که در آن بکار می‌روند و تشکیل دهنده سازمان آنند. بازی هائی هستند که از راه مبارزه‌ها و برخوردهای بدون انقطاع، این روابط را تغییر شکل می‌دهند، تقویت می‌کنند، معکوس می‌سازند. تکیه گاه‌هایی هستند که این روابط قوا در یکدیگر می‌جویند طوری که زنجیره و یا نظامی را بوجود می‌آورند و یا بعکس، تضادها که نظام این رابطه‌ها را بر هم می‌زنند. و بالاخره، قدرت استراتژی‌هایی است که روابط قوا در آن‌ها به عمل در می‌آیند و دستگاه‌های دولتی، از رهگذر تدوین و اجرای قوانین و تفوق‌های گروه‌های اجتماعی بر یکدیگر، شکل می‌گیرند. (۴۳)

اما آیا اگر آن را ترکیبی از معرفت و ثروت و زور (قهر) و «جنبه اجتناب ناپذیر تمامی روابط انسانی» بدانیم (۴۴) می‌توانیم با نظر تافلر

موافقت کنیم و آن را بی‌طرف بخوانیم؟ روشن کردن پاسخ این پرسش از لحاظ شناسائی گرایش‌های سیاسی، تعیین‌کننده‌است. در حالت فطری، زور وجود ندارد. نیرو وجود دارد. وقتی کسی نیرو را بر ضد دیگری بکار می‌برد، آن را در زور از خود بیگانه می‌کند. در رابطه‌ای که از راه معرفت برقرار می‌شود تا یکی دانش را وسیله سلطه بر دیگری نکند، رابطه قوا برقرار نمی‌شود. به سخن دیگر، تا معرفت به زور بدل نشود، نمی‌تواند بر ضد دیگری بکار رود. و نیز ثروت اگر از رابطه قوا بدست نیامده باشد و برداشت از حاصل کار دیگری نباشد، تنها وقتی که بر ضد دیگری بکار برده می‌شود قابلیت تبدیل به زور را پیدا می‌کند و تا به زور تبدیل نشود، نمی‌تواند بر ضد دیگری بکار رود و میان دو کس روابط سلطه‌گر- زیر سلطه پدید می‌آورد. بدین‌سان هر سه مؤلفه وقتی از خودبیگانگی می‌شوند یکی بیشتر نمی‌شوند که زور است و زور نمی‌تواند بر ضد دیگری بکار نرود و همواره با تخریب همراه نباشد. اما قدرت وقتی معنی پیدا می‌کند که یکی آن را داشته و دیگری نداشته باشد. پس بر اصل ثنویت، و نابرابری واقعیت پیدا می‌کند. و چون زور را تا یکی بر ضد دیگری بکار نبرد، قدرت واقعیت پیدا نمی‌کند، نمی‌تواند بی‌طرف باشد. این غفلت بزرگ اول است. غیر از غفلت‌های کوچک، چهار غفلت بزرگ دیگر عبارتند از:

غفلت دوم که حاصل اندیشیدن بر اصل ثنویت است و بر این اصل نمی‌توان بدان پی برد، این است: اگر مؤلفه چهارمی وجود نداشته باشد، قدرت در وجود نمی‌آید و آن مؤلفه گروه‌بندی‌های اجتماعی هستند که، با روابط قوا، لازم و ملزوم یکدیگرند (۴۵). بر فرض که بتوان میان گروه‌های اجتماعی روابط قوا را برابرکرد، قدرت بی‌طرف نمی‌شود. دو طرف دارد که بطور برابر به یکدیگر زور وارد می‌کنند. این زور جامعه را در بی‌حرکتی نگاه می‌دارد. اما زوری که جامعه را در بی‌حرکتی نگاه می‌دارد، در

اصل، نیروهای محرکه‌ای هستند که تخریب می‌شوند. پس، قدرت ضد نیروهای محرکه، ضد رشد و ضد حیات می‌شود (۴۶).

اما آیا روابطی که میان انسان‌ها در یک جامعه و میان جامعه‌ها و میان انسان و طبیعت برقرار می‌شوند روابط نیروهای محرکه هستند؟ اگر هستند پس در واقع قدرت بی‌طرف است و این هدف است که آن را بد یا خوب می‌کند. در واقع، نیروهای محرکه، وقتی تخریب نمی‌شوند به زور نیز بدل نمی‌شوند و، با یکدیگر، در رابطه قوا قرار نمی‌گیرند. وقتی دانا دانش خود را به دیگری انتقال می‌دهد، با او، رابطه قوا برقرار نمی‌کند. اما وقتی معرفت خویش را در تابع خود کردن دیگری بکار می‌برد، میان خود و او رابطه قوا برقرار می‌کند و دوگانگی مسلط و زیر سلطه را پدید می‌آورد. بدین‌قرار، ابهام بزرگ را زبان قدرت، با یکی شمردن نیرو با زور و فضل و توانائی با قدرت، پدیده آورده‌است و، بر اصل ثنویت، دو نوع رابطه یکسره متفاوت را یکی باورانده‌است. خاصه رابطه‌ها، وقتی رابطه‌های نیروهای محرکه هستند، رشد در سازندگی و بارور کردن حیات است و خاصه رابطه‌ها وقتی نیروهای محرکه در زور از خود بیگانه می‌شوند و رابطه‌ها، رابطه قوا می‌گردند، رشد قدرت و ویرانی حیات انسان و طبیعت است.

غفلت سوم و بزرگ‌تر، غفلت از این واقعیت است که تنها هدف قدرت، قدرتی متمرکزتر و بزرگ‌تر است. قدرت نمی‌تواند هدفی بیرون از خود داشته باشد تا بتوان پرسید آیا می‌تواند بی‌طرف باشد یا نمی‌تواند؟ این غفلت حاصل اندیشیدن بر اصل ثنویت است. در حقیقت، قدرت، به مثابه نیروی از خودبیگانه نمی‌تواند عمل نکند. پس اگر بر خود نیفزاید در جریان تخریب خویش، تا انحلال می‌رود. از این‌رو، دائم باید نیروهای محرکه را در نیروی مخرب از خود بیگانه کند و پیوسته، به عنوان نیروی مخرب بکار بیفتد و خرابی‌ها بر خرابی‌ها بیفزاید. تنها هدفی که در بیرون قدرت می‌توان برای آن قائل شد، ویرانی و مرگ است. اما آیا لحظه از

خود بیگانگی نیرو در زور، لحظه مرگ نیست؟ و بدیهی است که نیروهای محرکه خاصیت بزرگ شدن را دارند و هدف آن‌ها حیات در رشد است. و این خاصیت است که آن‌ها را، بنابر طبع، جذب یکدیگر می‌کند تا که هم‌آهنگ در رشد انسان و عمران طبیعت بکار افتند.

بدین‌قرار، غفلت چهارم و باز هم بزرگ‌تر، غفلت از این امر است که نیروهای محرکه جز توحید با یکدیگر را نمی‌جویند و وقتی از خود بیگانه می‌شوند، جز در تضاد با یکدیگر عمل نمی‌کنند. بنابراین، تضاد ذاتی هر قدرتی است و به تضاد بوجود می‌آید و به تضاد نیز از میان می‌رود.

پس، از همه بزرگ‌تر، غفلت پنجم است: رهبری نیروهای محرکه با انسان است چرا که انسان آن‌ها را پدید می‌آورد و رهبری انسان با زور. زور نه تنها جبر را بر آدمی تحمیل می‌کند، بلکه از آن‌رو که اصل راهنما و هدف، هر دو، بیانگر تضاد هستند، انسان را به تخریب اساس حیات خود و طبیعت، ناگزیر می‌کند. در عوض، نیروهای محرکه در مسیر رشد بکار می‌افتند و از آن‌جا که اصل راهنما و هدف توحید است، افق اندیشه و عمل آدمی را بی‌نهایت می‌گردانند. لذا، در جریان رشد، مرحله به مرحله، بر گستره استقلال و آزادی انسان افزوده می‌شود. بدین‌قرار، خواه مایه قدرت همه زور باشد که، خود، نیروهای محرکه از خود بیگانه است و خواه همراه نیروهای محرکه بکار رود، یک نقش بیشتر ندارد و آن ویرانگری است. بدین‌خاطر است که سازندگی استبدادها هم با ویرانی بزرگ همراه است و هم بسا ساخته‌ها از موانع رشد می‌شوند. حاصل کار رژیم پهلوی و رژیم استالین در برابر چشمان اهل خرد قرارداد.

بدین‌قرار، قدرت بی‌طرف نمی‌تواند باشد. در هر یک از سه فرض، اصل راهنما و هدف و وسیله، چند و چونی آن را معین می‌کنند. انسان، بر اصل توحید، از خود انگیختگی خویش غافل نمی‌شود و تنها بر

این اصل است که به نیروهای محرکه هدف می‌دهد که رشد خویش در استقلال و آزادی است.

در گرایشهای سیاسی که بنگری، می‌بینی بنا بر اینکه تضاد را قانون ابدی حیات دانسته یا ندانسته باشند، در رابطه با قدرت، شکل گرفته اند: - راست افراطی، به تنازع بقاء و نابرابری باور دارد و از اصل اگر من او را از میان نبرم او مرا از میان می‌برد، (تضاد خالص بر اصل ثنویت تک محوری) پیروی می‌کند. دستیابی به قدرت را هدف اول خود می‌کند و به روش حذف «بیگانه» تقدم مطلق می‌دهد. (۴۷)

- چپ افراطی تضاد را، دست کم در سطح جامعه، بگاہ از میان رفتن طبقات، از میان رفتنی می‌داند. برای رسیدن به جامعه‌ای که در آن انسان‌ها جامعیت پیدا می‌کنند و روابط قوا از میان بر می‌خیزند، تصرف قدرت را تنها هدف می‌شناسند و به روش حذف «طبقه استثمارگر» تقدم مطلق می‌بخشد. (۴۸)

اما تمایل‌های راست و چپ که با مردم‌سالاری سازگاری می‌جویند، هدف از فعالیت سیاسی را همچنان دستیابی به قدرت می‌دانند. و، در روش، به ترکیبی از سرکوب و قانع کردن قائلند:

- تمایل راست خود به چند تمایل تقسیم می‌شود. دو تمایل بزرگ ترند: تمایلی که جانبدار لیبرالیسم مطلق و بکار بردن قدرت دولت در استقرار این لیبرالیسم است (۴۹) و تمایلی که از نظر سیاسی، به آزادی از دولت قائل است و از نظر اقتصادی به لیبرالیسم مطلق باور ندارد و جانبدار دولت به مثابه قدرت ناظم است. این تمایل، نیز جانبدار دولت قوی و روش سرکوب است وقتی عوامل اختلال، نظم نظام را بر هم می‌زنند و یا موجودیت آن را به خطر می‌اندازند. در موارد دیگر به روش قانع کردن تقدم می‌دهد (۵۰).

- چپ میانه رو خواستار تغییر نظام اجتماعی از راه اصلاح است. در اختیار گرفتن قدرت دولت را تنها راه برای انجام چنین اصلاحی می‌

شمارد. و به روشی مرکب از اقناع و سرکوب و بیشتر اقناع قائل است.
(۵۱)

– کمونیست‌های اروپائی، پیش از فروپاشی «اردوگاه سوسیالیسم» دیکتاتوری پرولتاریا را رها کردند (۵۲). با وجود این دستیابی بر قدرت دولت را تنها راه تغییر نظام اجتماعی می‌دانند. بدیهی است که برای خلع ید از قشرهای حاکم، به اعمال زور قانونی (وضع و اجرای قوانینی که الغاء کننده امتیازها) تقدم می‌دهند.

۸. بدیهی است طرفداران این یا آن سالاری، موافق اصالت فرد نیستند. اگر اصالت جامعه و تقدم جامعه را بر افراد عضو آن، (۵۳) مقابل با اصالت فرد و نظری بشناسیم که مقصود از تشکیل جامعه را خدمت به اعضای خود می‌داند، دو تمایل در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و این دو تمایل به نوبه خود به دو تمایل تقسیم می‌شوند: تمایلی که حقوق بشر را تصویب می‌کند و تمایلی که آن را نمی‌پذیرد. تمایل اولی با مردم‌سالاری سازگار و تمایل دومی با مردم‌سالاری ناسازگار است. بنابراین:

– تمایل راست افراطی که به ملت یا قوم و یا نژاد و یا دولت و یا دین سالاری معتقد است و برای فرد حقوقی مستقل نمی‌شناسد، با مردم‌سالاری نیز سازگار نیست.

– تمایل چپ افراطی که به طبقه سالاری معتقد است، حقوق بشر و قائل شدن به اصالت برای فرد را، اصالت انسان بورژوائی و این حقوق را صوری می‌شمارد و مردم‌سالاری را نیز دیکتاتوری طبقه بورژوا می‌داند (۵۴). غیر از این دو تمایل، تمایل‌های زیر به حقوق بشری قائلند و در نظام مردم‌سالاری عمل می‌کنند:

– تمایل‌های محافظه کار و لیبرال که در جمع، دو تمایل راست را در جامعه‌های امروز تشکیل می‌دهند، به اصالت فرد قائلند. با این تفاوت که جانبداران لیبرالیسم مطلق به هیچ‌گونه حمایت اجتماعی قائل نیستند و بر

آند که با برقرار شدن شرائط رقابت کامل، جامعه در مجموع پیشرفت می کند و آن‌ها که پیش می‌افتند، دست آن‌ها را که عقب می‌مانند، می‌گیرند و بر می‌کشند (۵۵). لیبرالیسم هدایت شده، جانبدار تصحیح نتایج رقابت آزاد است (۵۶)

- تمایل سوسیالیست در همان حال که به حقوق بشر قائل است، به جامعه تقدم می‌بخشد. بر آن است که جامعه، مستقل از فرد، حقوق دارد و تحقق واقعی حقوق فرد، نیز، در گرو تحقق حقوق جامعه است. زیرا اگر جامعه اسباب کار و رشد را در اختیار افراد خود قرار ندهد، قائل شدن به حقوق فرد، ریاکاری است. همانند مارکسیسم بر این است که در نظام طبقاتی، حقوق بشر واقعیت پیدا نمی‌کند اما این تمایل از راه اصلاح است که می‌کوشد آن نظام اجتماعی را برقرار کند که، در آن، افراد بطور واقعی از حقوق خویش برخوردار می‌شوند. (۵۷)

- تمایل جانبدار مارکسیسم بر این است که، در نظام طبقاتی، انسان از خود بیگانه است و در روابط قوا میان طبقات دارای منافع متضاد، سخن گفتن از حقوق بشر، فریفتاری است. با این حال، حزب‌های کمونیست که در مردم‌سالاری‌ها، نقش مخالف در درون نظام را بازی می‌کنند، با حقوق بشر موافقند و بر این نظر هستند که این حقوق واقعیت خویش را در جامعه بی‌طبقه به دست می‌آورند (۵۸).

۹. تمایلی که به تقدم مطلق ملت و یا نژاد قائل است، استقلال را با سلطه گری یکی می‌داند. زیرا برترها باید در جای خود که رهبری است و «دون انسان‌ها» نیز در محل خویش که اطاعت کردن است قرار بگیرند. دین و مرام سالاران نیز به برداشتن مرزها قائلند و بدیهی است که سلطه مؤمنان را بر کافران عین صواب می‌شمارند (۵۹). بنابراین، استقلال را استقلال اهل دین یا پیروان مرام از غیر آن‌ها و تسلط اولی‌ها بر دومی‌ها می‌شمارند.

غیر از این دو تمایل، دو تمایل «انترناسیونالیستی» وجود دارند: تمایلی که طبقه‌های کارگر تمامی کشورهای جهان را در برابر طبقه سرمایه دار در نزاع سرنوشت می‌دانند و بر آنند که سوسیالیسم در مقیاس جهان پیروز می‌شود و تمایلی که جانبدار لیبرالیسم و بر این است که فرهنگ غرب جهان شمول می‌شود و، پیش از این، استعمار را به نام جهان‌شمول کردن این فرهنگ‌ها موجه می‌شمرد (۶۰).

غیر از این تمایل‌ها، تمایل‌های دیگری وجود دارند که به استقلال ملی در معنای «هر ملت حق دارد سرنوشت خویش را خود تعیین کند» قائلند. در گرایش‌های نوع اول آن‌ها که در نظر خویش تعدیل روا دیده و با مردم سالاری سازگار شده‌اند و تمایل‌های جانبدار استقلال ملی، در رابطه با استقلال، چهار تمایل بزرگ را در مردم‌سالاری‌ها بوجود آورده‌اند. تمامی تمایل‌ها، در آن چه به رابطه قدرت‌های خارجی با کشور خود راجع می‌شود، مخالف هرگونه مداخله‌ای هستند. اما در رابطه خود با کشورهای دیگر، تمایل‌های زیر را اظهار می‌کنند:

- تمایل محافظه‌کار به «مسئولیت جهانی قدرت‌های بزرگ» قائل است. محافظه‌کاران بر این نظر هستند که کشورهای «عقب مانده» قادر به اداره خویش نیستند. بنابراین، با مداخله در امور آن‌ها موافقت و برای کشورهای «پیشرفته» در بیرون مرزهای خویش، منافع نیز قائلند. در جمع، بر این نظر هستند که اگر مسلط نباشند، زیر سلطه خواهند شد. در اتحادیه اروپا، زیر بار چشم پوشیدن از جزئی از حاکمیت ملی خود نمی‌روند (۶۱).

- تمایل لیبرال، قائل به انتقال بخشی از حاکمیت ملی به اتحادیه است. لیبرال‌ها، در بیرون مرزها، برای کشور خویش منافع می‌شناسند و مایل هستند موقع مسلط داشته باشند. بر این نظر هستند که در نظام لیبرالی جهانی، عقب مانده‌ها به یمن مبادله با پیش رفته‌ها، می‌توانند راه رشد را در پیش بگیرند (۶۲).

- تمایل سوسیالیست جانبدار چشم پوشی از بخشی از حاکمیت ملی به سود اتحادیه است. به تازگی بر این نظر شده است که حل مشکل های پیشرفته ها در گرو رشد کشورهای از رشد مانده است. و البته کشور خویش را دارای «منافع» در نقاط دیگر جهان می داند. موافق مداخله در امور کشورهای دیگر «به نام حقوق بشر» نیز شده است (۶۳).

- تمایل کمونیست، چشم پوشی از بخشی از حاکمیت را مشروط به وجود اتحادیه دولت های سوسیالیست می کند. در نظر، موافق آن است که هر ملتی حق دارد خود سرنوشت خویش را معین کند. هر چند استعمار و یا مداخله ای را که سبب تحول پذیر شدن نظام اجتماعی (۶۴) و به قدرت رسیدن «نیروهای مترقی» بگردد و یا آن ها را بر قدرت نگاهدارد، می پذیرد. برای کشوری در کشورهای دیگر، «منافع» نمی شناسد. اما اگر پیشرفت سوسیالیسم در جهان اقتضا کند، به «نیروهای مترقی» حق دخل و تصرف در منابع دیگران و مداخله در امور کشورهای دیگر را می دهد (۶۵).

امروز، یکی از اسباب بحران در مردم سالاری ها، ابهام در معنای استقلال، ضعیف شدن مردم سالاری، بخصوص بر اثر به میان کشاندن پای «تهدیدهای خارجی» برای گریز از حل مسائل جامعه بر وفق عدالت است (۶۶). در حال حاضر، تعریف های اصول راهنمای مردم سالاری، بخصوص استقلال و آزادی و امنیت گرفتار ابهام شده اند و وجدان همگانی، نسبت به آن ها، گرفتار تشویش و ابهام است (۶۷).

۱۰. در رابطه با امنیت، تمایل راست افراطی به تقدم مطلق و تمایل های راست سازگار با مردم سالاری به تقدم نسبی قائلند (۶۸). تمایل های چپ امنیت را مقدم بر آزادی نمی دانند. به نظر آن ها، در برخورداری از آزادی و امنیت، قشرهای مختلف جامعه، وضعیت برابر ندارند: آزادی را قشرهای صاحب امتیاز دارند و آزادی قشرهای فاقد امتیاز، صوری هستند. اما وقتی

امنیت به خطر می‌افتد، این امنیت صاحب امتیازها است که به خطر می‌افتد. بی‌امتیازها چیزی ندارند که از دست بدهند. پس تقدیمی که حزب‌های متعلق به صاحب امتیازها برای امنیت قائل می‌شوند، دفاعی است که از امتیازهای آن‌ها می‌کنند. صاحب امتیازها حاضر نیستند در نظام اجتماعی تحولی پدید آید تا که بی‌امتیازها نیز از آزادی‌ها، به واقع، برخوردار شوند. اما از جامعه می‌خواهند امنیت آن‌ها را حفظ کند و حتی به آن تقدم نیز بدهد! (۶۹). بدین قرار،

- تمایل راست افراطی به امنیت تقدم مطلق می‌دهد

- تمایل چپ افراطی به ناامنی برای بورژوازی تقدم مطلق می‌دهد

- سوسیالیسم امنیت را در قسمتی در گرو بسط دامنه تأمین‌های اجتماعی و برابر کردن امکان‌ها و آزادی‌ها و شرکت افراد جامعه در مسئولیت‌ها می‌داند.

- کمونیسم، به امنیت اقتصادی قشرهای زحمتکش (تأمین کار و سطح زندگی و بیمه‌های اجتماعی و تعلیم و تربیت) و سلب مالکیت و اختیار از سرمایه داران تقدم می‌دهد (۷۰).

۱۱. دسته‌بندی تمایل‌ها در رابطه با معنایی که به مقوله‌هایی داده می‌شوند که فارق جانبداران مردم‌سالاری با غیر آن‌ها هستند، وضع این تمایل‌ها را در قبال مردم‌سالاری، مشخص می‌کند. پیدا است که شعار «مرگ بر آزادی لیبرال» از راست و چپ داده شده‌اند اما مرامی وجود ندارد که خود را مخالف آزادی بخواند و یا اگر به مخالفت با آزادی متهم شد، از آزادی خواهی خویش دفاع نکند. و حق این است که آزادی بر اصل ثنویت تک محوری مطلقاً تعریف شدنی نیست. بر اصل ثنویت دو محوری نیز، معنی آن با معنی قدرت یکی می‌شود. و همین امر، از اسباب بزرگ بحران در مردم‌سالاری‌های امروز است:

- تمایل راست افراطی دینی و مرامی و نژادی و ملی، آزادی را در اطاعت از ولایت امر و انطباق جوئی کامل با مرام و یکسانی جستن فرد با دولت مظهر عظمت ملی و رهائی نژاد برتر از هر محدودیتی و رهبری جستن نژاد برتر و اطاعت نژادهای مادون از او می‌داند (۷۱)

- کمونیسم آزادی را در نظام بورژوائی تحقق یافتنی نمی‌داند. آزادی‌های موجود در این نظام را آزادی‌های صوری می‌داند. از دید این مرام، آزادی وقتی واقعی می‌شود که انسان از خود بیگانه، با رها شدن از نظام طبقاتی، با خود یگانه می‌شود و جامعیت به دست می‌آورد (۷۲). در این مرام دو تمایل پدیدار شده‌اند:

الف - تمایلی جانبدار دیکتاتوری پرولتاریا است و بر این است که آزادی‌های بورژوائی و مردم‌سالاری بورژوائی را باید قربانی کرد و به جریان تحول از نظام سرمایه‌داری به نظام کمونیستی شتاب بخشید. (۷۳)

ب - تمایلی که با مردم‌سالاری آشتی کرده و جذب آن شده و آزادی‌های جدائی‌ناپذیر با مردم‌سالاری، یعنی آزادی انتخاب و آزادی تشکیل احزاب و اجتماعات و آزادی مطبوعات و حقوق بشر را پذیرفته است. (۷۴)

- سوسیالیسم به آزادی‌های فردی قائل است. با کمونیسم در تقدم دادن به این آزادی‌ها و با تمایل‌های راست در تقدم دادن به امنیت اختلاف دارد. و نیز، اصالت فرد را شرط تحقق آزادی‌ها نمی‌داند و آزادی فرد را در گرو نظامی اجتماعی رها از فشارهای طبقاتی می‌داند (۷۵).

- تمایل لیبرال که عدالت اجتماعی را نیز ضرور می‌داند، به آزادی فرد قائل است و پایه آن را اصالت فرد قرار می‌دهد به شرط آنکه دولت تعدیل‌های لازم را به عمل بیاورد و نگذارد روابط قوا میان افراد، نابرابری‌ها را از حد تحمل بدر برند و کار به انفجار اجتماعی بکشد. (۷۶)

- تمایل محافظه‌کار به آزادی‌های فردی قائل است اما به امنیت داخلی و خارجی تقدم می‌دهد. در عمل، این دو تمایل، به آزادی سرمایه تقدم می‌دهند و بر این نظر هستند که سبب جذب سرمایه‌ها و افزایش سرمایه‌گذاری

ها و برخورداری عموم از کار و درآمد می‌شود. برخورداری عدالت اجتماعی و آزادی‌ها را در گرو آن می‌دانند که همه کار داشته باشند و برآند که راه رسیدن به اشتغال نزدیک به کامل، این است.

این دو تمایل، چون عدالت اجتماعی را با آزادی در تراحم می‌بینند، به تقدم آزادی بر عدالت اجتماعی قائلند. تمایل چپ میانه‌رو بر این است که آزادی مقدم است و تراحم را باید با تعدیلهای مداوم، کاهش داد (۷۷). و تمامی این تمایل‌ها آزادی را بر روابط قوا تعریف می‌کنند و آن را اختیار هر فرد تا جایی می‌دانند که از آن‌جا، قلمرو اختیار دیگری شروع می‌شود. به سخن دیگر مردم‌سالاری نظام روابط قوا می‌شود که در آن تعادل را فرد در قبال فرد و گروه در برابر گروه حفظ می‌کنند. از این‌رو، امروز این پرسش پیش آمده است که آیا هزینه این نظام روز به روز غیر قابل تحمل تر نمی‌شود؟ (۷۸)

مردم‌سالاری‌های موجود بر اصل انتخاب هستند و تمامی احزاب بر محور «انتخابات» پدید آمده و شکل گرفته‌اند. مردم‌سالاری بر اصل مشارکت، سخنی نو است و هنوز هیچ حزبی در درون خود نیز آن را برقرار نکرده است.

در رابطه با طبیعت، پیش از آنکه آلودگی محیط زیست، زندگی را به خطر اندازد، این باور میان حزب‌ها مشترک بوده که سرپیشرفت انسان غربی در فرهنگی است که یافته است. در این فرهنگ، بنا بر سلطه انسان بر طبیعت است. بدین‌سان، اصالت انسان، نخست در انسان‌سالاری و سپس در اروپا‌سالاری از خود بیگانه شد. از این‌رو، جنبش‌های جانبدار محیط زیست در بیرون حزب‌های سیاسی پدید آمدند. و خود سازمان‌هایی جداگانه تشکیل دادند. توجه سازمان‌های سیاسی نسبت به محیط زیست، بستگی مستقیم به میزان حساسیت افکار عمومی دارد. هنوز هیچیک به آن تقدم نمی‌دهند، جز اینکه تمایل چپ بیشتری به جدی شمردن مشکل نشان می‌دهد.

بدیهی است شکل سازمانی احزاب سیاسی گویای مرامهای آنها - به شرح فوق - و ترجمان نوع رابطه آنها با مردم و نیز برداشت‌ها است که از این مقوله‌ها در سردارند:

ج- حزب‌ها و ساختار سازمانی آنها:

۱. تمایل‌های مختلف برداشت‌های یکسانی از حزب و ساختار سازمانی آن ندارند:

- کمونیست‌ها حزب را تشکل طبقه و یا بخشی از طبقه (۷۹) می‌دانند. استالین می‌گفت در جامعه‌ای که طبقه‌های چندگانه وجود ندارند، حزب‌ها نیز نمی‌توانند وجود داشته باشند (۸۰) و آلتوسر حزب را دستگاه ایدئولوژیک دولت (۸۱) می‌خواند.

- سوسیالیست‌ها حزب را تعیین کننده حدود گروه‌های اجتماعی و مرام‌های نزدیک به یکدیگر می‌دانند. برداشت‌هایی که از مقوله‌های اساسی به عمل می‌آیند، به شرحی که خواندید، مرزهای تمایلات نزدیک بهم و تمایلات دور از یکدیگر را تشکیل می‌دهند

تمایل‌های نزدیک به هم قلمرو اجتماعی حزب را بوجود می‌آورند. بخشی از این تمایل‌ها در حزب متشکل می‌شوند و بخشی دیگر «هواداران» آن را بوجود می‌آورند. (۸۲)

هر دو تمایل کمونیستی و سوسیالیستی، حزب‌های «توده‌ای» را پدید آورده‌اند. به این معنی که غیر از نخبه‌ها، افراد عادی را نیز به عضویت می‌پذیرند. با این تفاوت بزرگ که حزب کمونیست اجازه وجود پیدا کردن گرایش‌های را نمی‌دهد (۸۳) و حزب سوسیالیست به لحاظ آنکه پایگاه اجتماعی‌اش را گروه‌هایی تشکیل می‌دهند که دارای تمایل‌هایی از مارکسیسم تا لیبرالیسم هستند، در خود، به تمایل‌های مختلف اجازه وجود می‌دهد.

- تمایل‌های راست توده‌گرا، حزب‌های مرکب از کادر- توده را تشکیل می‌دهند. اما نقش اصلی را نخبه‌ها دارند. در عین دل‌بستگی به لیبرالیسم، این تمایل‌ها بر این نظر هستند که حزب باید بیانگر اشتراکات دائمی ملت و در همان حال آئینه جامعه باشد (۸۴).

- تمایل راست نخبه‌گرا، بیشتر نخبه‌ها را متشکل می‌کند. جماعتی از نخبه‌ها است که خود را به مثابه خدمتگزار جامعه پیشنهاد می‌کند و جامعه با رأی خویش آن‌ها را به خدمت می‌گمارد (۸۵).

در حزب‌هایی که این دو تمایل تشکیل می‌دهند نیز، تمایل‌های مختلف وجود دارند. انسجام در رهبری با گذار از حزب کمونیست به حزب سوسیالیست و از آن به حزب‌های دست راست، کمتر می‌شود. البته تا مرز «راست افراطی».

در تمایل‌های راست و چپ افراطی، اصل بر تمرکز قدرت در رهبری است. تمایل چپ افراطی حزب را «پیش‌آهنگ طبقه کارگر» (۸۶) می‌داند و آن را ترکیبی از روشنفکران و کارگران می‌شناسد و به هیچ تمایل امکان‌آظهار وجود نمی‌دهد. تمایل راست افراطی حزب را سازمانی در خدمت آرمان‌های ملت، یا نژاد و یا دین می‌شناسد. «رهبر» را به مثابه «ابرمرد» اسطوره می‌کند و هر تمایلی را که بروز کند، مرتد می‌شمارد و در جا حذف می‌کند (۸۷).

۲. بافت حزب‌ها تناسب مستقیم با تمایل‌ها و قلمرو اجتماعی شان دارد: حزب‌ها دارای دو نوع رابطه‌ها هستند: رابطه‌های افقی و رابطه‌های عمودی. رابطه‌های افقی میان واحدها برقرار می‌شوند و مسئولانی که در یک سطح قرار دارند. رابطه‌های عمودی، سلسله‌مراتب را در حزب بوجود می‌آورند و قاعده را به رأس متصل می‌کنند.

و نیز احزاب دو ساخت پیدا می‌کنند: ساخت مستقیم و ساخت غیر مستقیم. وقتی افراد بلاواسطه عضو حزب می‌شوند، ساخت حزب مستقیم

است. و وقتی به عضویت سازمانی در می‌آیند و سازمان عضو حزب می‌شود، ساخت حزب غیر مستقیم است.

حزب‌های موجود در مردم‌سالاری‌ها، هم ساخت مستقیم و هم ساخت غیر مستقیم دارند. اما تحول عمومی از ساخت غیر مستقیم به ساخت مستقیم است. و نیز در این احزاب، هم رابطه‌های افقی و هم رابطه‌های عمودی (۸۸) وجود دارند. ملاط را عمده مخلوطی از مبادله اندیشه‌ها و اطلاع‌ها، به سخن دیگر، اقناع کردن و شدن و زور و منافع و پیوندهای اجتماعی تشکیل می‌دهند. بنابر نوع اندیشه راهنما و برداشت از نقش حزب و سیاست، احزاب سازمان‌هایی پیدا کرده‌اند که در آن‌ها، ساخت بیشتر مستقیم و رابطه‌ها بیشتر عمودی و یا بعکس هستند:

- حزب‌هایی که ساخت مستقیم دارند و رابطه‌ها بیشتر عمودی هستند، سیاست را تغییر ساخت‌های جامعه و نقش حزب را تصرف دولت به قهر برای اجرای این سیاست می‌دانند. از این‌رو، حزب‌های کمونیست این نوع ساخت را دارند. در این حزب‌ها، وقتی بنا بر تمرکز کامل قدرت در رهبری می‌شود، رابطه‌های افقی، دنباله رابطه‌های عمودی می‌گردند. توضیح اینکه در سلسله مراتب، هر مقام چشم و گوش «رهبر» است. بنابراین، باید پندار و گفتار و کردار دیگری را تحت مراقبت قرار دهد و رهبر را از آن آگاه کند. در این نوع سازمان‌ها، در ترکیب اقناع و زور و منافع مشترک و پیوندهای اجتماعی، بیشترین سهم را زور دارد. در واقع هر عضو قانع شده است که زور تنها علاج است. سازمان‌های حزبی از این نوع، راست یا چپ افراطی می‌شوند. فاشیسم و نازیسم و استالینیسم با تشکیل این نوع سازمان‌ها خوانائی داشتند. طرفداران این طرزفکرها حزب را به سازمانی مسلح برای تصرف دولت از راه قهر بدل کردند (۸۹). ساختار اینگونه احزاب ترجمان ثنویت تک محوری هستند.

- سازمان‌هایی که سیاست را راه و روش تغییر ساخت‌های جامعه با مشارکت بنیادهای اجتماعی و از راه اصلاحات می‌دانند و برای در

اختیارگرفتن دولت، به مسالمت آمیز و از راه کسب اکثریت عمل می‌کنند، ساختی بیشتر غیر مستقیم دارند و، در آنها، رابطه‌ها نیز بیشتر افقی هستند. برای مثال، حزب کارگر انگلیس، در آغاز، عضو مستقیم نداشت. از طریق قبول عضویت سندیکاها، افراد به عضویت حزب کارگر در می‌آمدند (۹۰). در حال حاضر، تمایل عمومی حزب‌های چپ اصلاح طلب، به یافتن ساختار مستقیم است. در این سازمان‌ها، در ترکیب پیوندهای اجتماعی و منافع مشترک و اقناع و زور، سهم اقناع بیشتر است و رابطه‌های افقی، بیشتر برای اقناع کردن و اقناع شدن و مبادله اطلاع‌ها و معرفت‌ها برقرار می‌شوند. اما به ترتیبی که دورتر خواهیم دید، میان پایه و رأس جدائی پدیدار شده و رابطه‌های عمودی، بیشتر رابطه آمر و مجری شده‌اند. یک علت آن این است که رابطه عمودی، رابطه‌های مبادله معرفت نبوده‌اند. بحران کنونی حزب‌های سوسیال دمکرات، یکی به این دلیل است. چراکه ثنویت دو محوری که اصل راهنما در تشکیل این حزب‌ها بوده‌اند، در رابطه رهبری با «توده حزبی» به ثنویت تک محوری بدل گشته است.

- احزاب لیبرال که با تغییر ساخت‌های جامعه موافق نیستند و سیاست را مهندسی اجتماعی (۹۱) می‌دانند، در حال حاضر، ساخت‌های دوگانه‌ای دارند: سازمان‌های مختلف ترکیبی از ساخت مستقیم و ساخت غیر مستقیم تشکیل داده‌اند و این سازمان‌ها در مجموعه‌ای گرد آمده‌اند. ساخت مجموعه غیر مستقیم و ساخت سازمان‌های تشکیل دهنده آن ترکیبی از ساخت مستقیم و ساخت غیر مستقیم است. در رهبری مجموعه، رابطه‌ها افقی و در سازمان‌های تشکیل دهنده آن، افقی و عمودی است. بنا بر برداشت‌هایی که از مقوله‌ها - پیش از این مقوله‌ها و برداشت‌های تمایل‌ها را مطالعه کردیم - می‌کنند، در رابطه‌های درون سازمانی، بیشتر اقناع و کمتر زور بکار می‌رود. منافع مشترک و پیوندهای اجتماعی نیز نقش مهمی دارند. با وجود این، ترس نقش مهم‌تری در سازماندهی اینگونه احزاب

ایفاء می‌کند: ترس از عواملی که در جامعه ملی و بیرون از آن در کارند تا نظام اجتماعی را زیر و رو کنند. اگر نیروئی که ترس به خدمت می‌گیرد را محاسبه کنیم و آن‌ها را بر زوری بیفزاییم که در ترکیب ملاط سازمانی اینگونه احزاب بکار می‌رود، می‌بینیم لیبرالیسم بیشتر نیاز به زور پیدا می‌کند و بیشتر نیروی محرکه را به زور بدل می‌کند و بکار می‌برد. از این‌رو، در این حزب‌ها نیز، رابطه رهبری با اعضای آن، بر اصل ثنویت تک محوری می‌شود.

۳. مفصل‌بندی‌های ساختمان حزب‌های سیاسی یکسان نیستند. گاه محکم و گاه سست هستند. غیر از ترکیب منافع و پیوندهای اجتماعی و معرفت و ایدئولوژی و دین و زور، شرائط محیطی که در آن‌ها حزب‌ها شکل گرفته‌اند، نیز مؤثر بوده‌اند. برای مثال، حزب‌هایی که در جریان جنگ، ناچار از زیرزمینی کردن فعالیت‌های خویش شده‌اند و یا به خاطر سلطه حزبی از نوع حزب‌های نازی و فاشیست به مخفی کردن خویش ناگزیر شده‌اند و یا گرفتار ممنوعیت قانونی بوده‌اند، مفصل‌بندی محکمی پیدا کرده‌اند

در این گونه حزب‌ها، وقتی راست یا چپ افراطی هستند، نخست مرام و زور و سپس پیوندهای اجتماعی نقشی بیشتر از منافع مشترک پیدا کرده و، در ترکیب، مرام و زور نقش اول را یافته‌اند. این سازمان‌ها بر معرفت‌های دیگر سانسور برقرار می‌کنند. اراده فرد باید در راه رهبر منحل شود و آزادی او در همین است. بنابراین، مرام نیز، «آخرین موضع رهبر» می‌شود!

(۹۲)

– می‌گویند احزاب کمونیست همان طرح سازماندهی کلیسا را بکار برده‌اند (۹۳). مفصل‌بندی آن، از پائین تا بالا، محکم است. اما چرا کلیسا دوام آورده است و احزاب کمونیست، دوام نیاوردند؟ به این دلیل که کلیسا به بنیاد دینی شدن و ماندن قانع شد و توتالیتریسم را رها کرد و آن احزاب کمونیست که از میان رفتند، توتالیتریسم را رها نکردند. احزاب

کمونیست اروپائی به همان نسبت که توتالیتراریسم را رها می‌کردند، در سازمان خویش نیز تغییر ایجاد می‌کردند و می‌کنند. طوریکه امروز، وجود گرایش‌ها در حزب‌های کمونیست تحمل می‌شود. با وجود این، گرفتار فرسایش هستند.

بدین‌قرار، با ضعیف شدن نقش ایدئولوژی، (دفاع از منافع زحمتکشان) و با کاسته شدن از توان رهبری در بکار بردن زور در درون سازمان، نقش معرفت بیشتر می‌شد. بحران کنونی اینگونه احزاب این‌است که «وظیفه تاریخی» خویش را بنای جامعه‌ای خالی از تضادهای طبقاتی و، بنابراین، خود را در خدمت تمامت انسانیت می‌دانستند و اینک در جامعه طبقاتی، خود را بیانگر منافع یک طبقه می‌یابند. اما طبقه کارگر نیز یکدست نیست و بتدریج، قشرهایی از آن جدا و با قشرهای میانه منافع مشترک پیدا می‌کنند. و یا کار خویش را از دست می‌دهند و در شمار مطرودین قرار می‌گیرند. تحول‌ها در سطح جامعه‌ها و در سطح جهان، ماندن در محدوده ایدئولوژی را ناممکن ساخته‌اند. اینگونه احزاب از پیشنهاد آینده ناتوانند و حتی برای مسائل روز نیز نمی‌توانند راه حل‌های درخور پیشنهاد کنند. از این‌رو، نمی‌توانند مفصل‌بندی پیشین را حفظ کنند. استفاده از معرفت، با وجود سانسور طرز فکرهای دیگر، بسیار مشکل می‌شود. برداشتن سانسور و حفظ ایدئولوژی، سبب بیرون رفتن مغزها از حزب می‌شود و در صورت ترک ایدئولوژی، کمونیسم رها شده است. کوچک شدن این حزب‌ها و کوچک شدن پایگاه اجتماعی آن‌ها، از جمله به دلیل نارسائی ایدئولوژی و انطباق ناپذیری‌اش با تحول اجتماعی و نوع فرع مفصل‌بندی آن‌ها است. در واقع، برای حفظ استحکام آن، باید معرفت را جایگزین زور کرد و به این جانشینی، ایدئولوژی و ساخت حزب ناگزیر، تغییر می‌کند. از این‌رو، این حزب‌ها در «حالت انتظار» مانده‌اند و بسیار کند تحول می‌کنند.

- احزاب سوسیالیست زودتر پیوندها را، نخست با مارکسیسم - لنینیسم و سپس با مارکسیسم، بریدند. به همان نسبت که ترقی جوئی را جایگزین احکام جزمی ایدئولوژی ساختند، بزرگتر شدند و در کشورهای مختلف، رهبری تمایل چپ را بدست آوردند و در درون نظام، توانستند بدیل (در دموکراسی‌ها، بدیل در درون نظام را *alternance* گویند) تمایل راست بگردند و به قدرت برسند. در این احزاب، منافع قشرهای زحمتکش، در ترکیب ملاط و در مفصل‌بندی درونی حزب، نقش بازی می‌کنند. اما این منافع از آن قشرهای مختلف متعلق به طبقه‌های مختلف هستند. معرفت نقش مهمتری را در مفصل‌بندی ایفاء می‌کند. اما از آن جا که اصل بر روابط قوا است، معرفت همواره بکار بیشتر کردن تفاهم و محکم‌تر کردن پیوندها نمی‌آید. در روابط تمایل‌ها با یکدیگر به زور نیز بدل می‌شود و بکار می‌رود. در نتیجه، مفصل‌بندی را سست می‌کند. بخصوص که پیوندهای گروهی نیز نقش مهم خویش را دارند و در سطح‌گزینش رهبری، این نقش‌گاه تعیین‌کننده می‌شود.

- در احزاب لیبرال و محافظه‌کار، بیشتر از همه، منافع مشترک قشرهای صاحب امتیاز و ترسان از تغییر و گروه‌بندی‌های اجتماعی نقش بازی می‌کنند. این تمایل‌ها این‌طور تبلیغ می‌کنند که چون لیبرالیسم یک نظام نیست (۹۴)، پس آن‌ها پایند هیچ حکم جزمی نیستند و با پیشرفت علم و فن همراهند. اما در حقیقت، دیوان‌سالاری و فن‌سالاری و سرمایه‌سالاری مجال کمی می‌دهد که معرفت بتواند بیشترین سهم را در مفصل‌بندی پیدا کند. گروه‌بندی‌هایی که در رابطه با قدرت و منافع بوجود می‌آیند، در مجموع، سازمان‌های سیاسی را تشکیل می‌دهند. این گروه‌بندی‌ها، در میان خود نیز، روابط قدرت برقرار می‌کنند. در نتیجه زور و منافع و گروه‌بندی نقش بیشتری را در مفصل‌بندی سازمانی آن‌ها دارند.

در حال حاضر، امواج بحران تمامی سازمان‌های سیاسی را دستخوش خویش ساخته‌اند. سست شدن مفصل‌بندی‌ها و گسست‌ها که پدید آمده‌اند، بر گرفتاری‌های تمامی احزاب سیاسی افزوده‌اند. آیا تمایل آنارشیست بر این است که رابطه‌ها و مفصل‌بندی‌ها را تنها ملاط معرف استوار کند و آیا با این ملاط می‌تواند رابطه‌ها و مفصل‌بندی‌های محکم پدید آورد، بدون اینکه زوری و آمریتی در کار آید؟ پاسخ این پرسش را در پایان این فصل، خواهیم جست.

د- مردم‌سالاری در درون حزب‌ها:

از جنبه سازمان‌داری، حزب‌ها همان سازمان‌داری کشور را دارند. در سازمان‌داری، شعبه‌های استان و شهرستان و شهر و بخش و روستا قرار دارند. بظاهر، حوزه‌های پایه، شورا یا کمیته محله، شورا یا کمیته شهری، شورا یا کمیته استانی، شورا یا کمیته کشوری یا مرکزی. تمامی حزب‌ها، به ظاهر، دارای نظام مردم‌سالاری بر اصل انتخاب هستند. بالاترها توسط پائین‌تر انتخاب می‌شوند. بدین‌سان، شورای سیاسی حزب را کنگره و قوه مجریه را شورای سیاسی حزب بر می‌گزینند. برخی حزب‌ها نظام سازمان خود را، نظام شورائی می‌خوانند. اما در این حزب‌ها نیز، تعیین سلسله مراتب، به ظاهر، بر اساس مردم‌سالاری بر اصل انتخاب، معین می‌شوند.

در عمل، حزب‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: حزب‌های توتالیتر و حزب‌های غیر توتالیتر (۹۵):

۱. در حزب‌های توتالیتر، از لحاظ سازماندهی رابطه‌ها عمودی هستند. رابطه‌های افقی میان دو مقام هم عرض نیز از طریق بالا برقرار می‌شود. حتی در انتخاب نمایندگان برای کنگره نیز، میان سازمان‌های هم عرض، رابطه برقرار نمی‌شود. از این مهم‌تر آن‌که، هیأتی که انتخاب می‌شود، در

برابر انتخاب کنندگان نیست که مسئول است، بلکه در برابر مقام بالاتر مسئول است. وقتی ملاط مفصل بندی‌ها بیشتر زور می‌شود، مقام‌های حزبی را رهبری بر می‌گزیند و آن‌ها و همه اعضای حزب در برابر او مسئولند.

حزب‌های توتالیترا، بر دو تنهائی بنا می‌شوند: تنهائی عضو در قاعده حزب و تنهائی رهبر در رأس. با این تفاوت اساسی که «عضو ساده» فاقد هر گونه قدرت و حتی هویتی از خویش است و رهبر بر او «ولایت مطلق دارد». بر اصل ثنویت تک محوری، عضو ساده خود را تمام و کمال در اختیار سازمان می‌گذارد. رهبری سازمان را تجسم اراده و حقانیت و مشروعیت مطلق می‌شناسد و وظیفه خود می‌داند در خود، هرگونه مقاومتی را در برابر اراده رهبری سازمان از بین ببرد.

اینگونه حزب‌ها، مدعیند بر وفق «سانترالیسم دمکراتیک» عمل می‌کنند و توضیح می‌دهند:

الف. بنا بر دمکراسی نظرها از مجاری عمودی، با بیشترین دقت و صحت به رأس منتقل می‌شوند. و

ب. رأس بر وفق اندیشه راهنما (ایدئولوژی)، نظرها را جمع بندی و به تصمیم تبدیل می‌کند. و

ج. بنا بر سانترالیسم، به محض اتخاذ تصمیم، بحث پایان می‌پذیرد و مقام‌های حزبی، از بالا به پائین، تصمیم متخذ را به اجرا می‌گذارند (۹۶). اما در عمل، به لحاظ عمودی بودن رابطه‌ها و انعطاف ناپذیری مفصل بندی‌ها و مسئولیت مقام‌های انتخابی در برابر رهبری، هیچ فرد حزبی نمی‌تواند بفهمد نظرها که از قاعده به رأس منتقل شده‌اند، کدام‌ها بوده‌اند. در واقع، چون حزب‌های توتالیترا وجود تمایل‌ها را تحمل نمی‌کنند، چنان سازمان یافته‌اند که عضو واحد پایه در برابر سازمان بکلی تنها می‌شود و چون از خود هویتی نیز ندارد، به محض اینکه نظری مخالف نظر حزب اظهار کند، عنصر نامطلوب تلقی و طرد می‌شود. این طرد شدن‌ها واکنشی

بر نمی‌انگیزد، زیرا مطرود بدون هویت است! وقتی مطرود در رابطه مردم، به عنوان یک مقام حزبی شناخته شده‌است، او را «مرتد» می‌خوانند. پس از آن، هویت حزبی «مرتد» را سلب و آنگاه طردش می‌کنند. بخصوص که بحث‌ها در سلسله مراتب حزبی، باید در محدوده اصول راهنمای ایدئولوژی به عمل آیند. اگر این اصول بر همگان شناخته بودند، انطباق نظرها با آن‌ها زیر چشم و با آگاهی اعضای حزب و بسا جمهور مردم انجام می‌گرفت. اما در حزب‌های توتالیترا، اجتهاد حق «رهبری» است و وقتی او نظری را خلاف ایدئولوژی راهنما دانست، دیگران نباید چون و چرا کنند.

بدین قرار، بتدریج رابطه قاعده با رأس حزب و رابطه حزب با «توده‌ها» وارونه می‌شوند: از آن جا که رهبری وظیفه دارد، با نظرهای غلط، برخورد فعال کند، در محدوده حزب، او دهنده اطلاع و تحمیل‌کننده نظر به قاعده می‌شود. در رابطه با توده‌های هوادار، این حزب است که به آن‌ها می‌گوید وضعیت واقعی و خواست‌های آن‌ها چیست و به آن‌ها «نظر حزب» را تحمیل می‌کند. فسادی که دامنگیر حزب‌های توتالیترا «توده» ای می‌شود، از یک طرفه شدن رابطه مایه می‌گیرد. پس بنگریم چسان حزب توتالیترا عضو خویش را از عنصری فعال، به آلتی تحت امر بدل می‌کند (۹۷). مراجعه به کتاب توتالیتاریسم برای دانستن روشهای کار و ستون پایه‌های استبداد فراگیر، از زبان قرآن و مقایسه آن، با آنچه در زیر از قول صاحب نظران غرب، آن‌هم، در پی قرن‌ها تجربه کردن انواع استبداد فراگیر، اهل خرد را بس عبرت آموز است:

حزب توتالیترا اداره تمامی زندگانی خصوصی و عمومی عضو خویش را در اختیار می‌گیرد. تمامی ساعات بیداری او و حتی وقتی به رختخواب می‌رود را با یک رشته فعالیت‌ها پر می‌کند. غیر از مهار در حزب، از طریق تعیین یک رشته فعالیت‌ها در خارج حزب، در محل کار، در سازمان‌های اجتماعی، در محیط خانوادگی و سازمان‌های جنبی که حزب پدید می‌آورد

و نیز با تعیین انواع فراغت‌ها در محل‌های گذران اوقات فراغت (باشگاه های ورزشی، سینما، کتابخانه، مسافرت‌های دستجمعی و ...) که حزب تعیین می‌کند و بالاخره با دخالت در روابط جنسیش، تمامی ساعات زندگی او را پُر می‌کند. آن‌ها که در احزاب سیاسی تحقیق کرده‌اند، می‌گویند هر حزبی که برای گذران اوقات فراغت اعضای خود تأسیسات و یا تسهیلات ایجاد کند، توتالیت‌ر نمی‌شود. از لحظه‌ای که عضو را موظف می‌کند اوقات فراغت را در خدمت حزب بگذارند و به ترتیبی عمل کند که حزب دستور می‌دهد، توتالیت‌ر می‌شود. (۹۸)

با این دو نوع مهار، هنوز عضو، بطور کامل، آلت نشده‌است. این دو نوع مهار را، مهار «مادی» گویند و بنای آن بر پایه مهار «معنوی» استواری می‌جوید: حزب تنها محدوده‌های فعالیت‌های مادی را در اختیار عضو نمی‌گذارد. به او محدوده‌ای همگانی یا سامانه‌ای را می‌دهد که هستی را توضیح می‌دهد. ایدئولوژی توتالیت‌ر، یک آئین سیاسی تنها نیست، بلکه فلسفه کاملی نیز هست: یک جهان بینی، بسا زوایه‌ای است که هرگاه عضو از آن در جهان بنگرد، جهان و تحول آن را چنان می‌بیند که حزب می‌بیند. هر امری، در هر قلمروئی روی دهد، در این دستگاه، جای خود را می‌یابد و توضیح و توجیه خویش را می‌جوید. به همان ترتیب که ساخت و تحول دولت و روابط اجتماعی را توضیح می‌دهد، تحول موجودهای زنده و پیدایش انسان بر روی زمین و رفتارهای جنسی و بسط دانش‌ها و هنرها را نیز توضیح می‌دهد. ایدئولوژی را چنان توانائی است که توضیح و توجیه هر رویداد را در اختیار توده‌ها نیز قرار می‌دهد. دانشمند و بی‌سواد «یکسان جهان را به همانسان که هست»، اندر می‌یابند! و بدین درک مشترک، نیاز روح خردمند انسان‌ها به وحدت، برآورده می‌گردد. بدین‌سان، نقش سازمان‌های جنبی حزب توتالیت‌ر این است که به حزب امکان دهند ایدئولوژی خود را بنیاد پندار و گفتار و کردار عضو خویش بگردانند. از این‌رو، برای مثال، فرق باشگاه ورزشی حزب با باشگاه‌های معمولی، در

این نیست که برچسب سیاسی دارد، بلکه در این است که در این باشگاه، عضو ایدئولوژی است که آموزش می‌بیند و وفاداری به حزب را است که تمرین می‌کند. (۹۹)

وسیله سوم مهار انواع سانسورها هستند که حزب برقرار می‌کند. فرد حزبی، با سانسور کردن خویش، وفاداری به حزب و ایدئولوژی آن را ثابت می‌کند. از آنجا که امکان‌های مالی و تبلیغات و اجتهاد و صلاحیت تشخیص انطباق و یا عدم انطباق نظری و یا عملی با ایدئولوژی و یا دین و نیز اختیار دادن و یا سلب کردن هویت و موقعیت به عضو حزب با رهبر است، با سانسور حزب و خودسانسوری عضو، نه تنها رابطه گفت و شنود - که برای زندگی در سامانه مردم سالاری ضرور است - میان عضو حزب و دیگرانیشان از میان می‌رود، بلکه میان اعضای حزب نیز از میان می‌رود. بدین‌سان، رابطه‌های افقی بوجود نمی‌آیند و رابطه‌ها عمودی می‌شوند. در حزب، یک زبان به امر و نهی باز می‌شود و آن زبان رهبری است و دو گوش برای شنیدن باز می‌شوند و آن گوشهای عضو است. اسطوره کردن انضباط و آموزش حزبی و تمرین دادن «قدرتمندی حزب از راه انضباط اعضا» (۱۰۰)، در ذهن عضو، اطاعت از رهبری را جای‌گزین مشارکت در رهبری می‌کند.

ضرورت تهیه گزارش از عمل کرد خود و عمل کردهای یکدیگر، رابطه‌های افقی را در جاسوس یکدیگر گشتن، ناچیز می‌کند. بدین جاسوسی از خود و یکدیگر، سانسور کامل می‌شود. حتی در روابط زناشوئی و پدر و مادر با فرزند نیز، حزب حایل و فاصل می‌شود. یعنی رابطه از طریق حزب برقرار و یا قطع می‌شود. بدین‌سان، اعضای خانواده جاسوس یکدیگر می‌گردند (۱۰۱)

و اگر کسی نتوانست ایدئولوژی - راست بخواهی «آخرین موضع رهبری» - را راهنمای پندار و گفتار و کردار خویش کند، برای او، تنها یک راه باقی می‌ماند و آن ترک کردن حزب است. برای اینکه حزب، عضو

خوب و بد را از یکدیگر تمیز بدهد، غیر از آنکه هر عضو چشم و گوش رهبری است، دو وسیله دیگر نیز ابداع شده‌اند که فرد را عامل حزب در مهار خویش می‌کنند:

الف. قداست مقام رهبری و کیش ایدئولوژی و انواع کیش‌های دیگر. عضو حزب باید حزب و رهبری را مصون از خطا بیندارد: اصل معصومیت حزب که از کلیسا اخذ شده‌است. با وجود تدابیر بالا، بسا می‌شود که عضو نظر خویش را با نظر حزب موافق نمی‌یابد. بر او است که بلادرنگ خود را انتقاد کند اگر در اختلاف نظر، پا را از حد بیرون گذاشته‌است، بر او است که گزارشی از رفتار زشت خوش تهیه و تسلیم حزب کند! بر او است که همواره رهبری را که تجسم حزب است، بر حق بداند. پس اگر حزب او را به گناه ناکرده‌ای متهم کرد، حق را به جانب حزب بدهد به گناه ناکرده اعتراف کند و مجازات را گر چه سخت، بپذیرد. نه تنها حزب و مقام‌های حزبی را مقدس بشمارد، بلکه مراقبت کند که دیگران نیز حرمت «مقدسات» او را نگاهدارند. بدیهی است، بکار بردن زور نه جایز که واجب است!

ب. هر حزبی، در آغاز شرکتی است. افرادی که آن را با تصمیم مشترک تشکیل می‌دهند، مرام مشترک و سود مشترک و هدف مشترک دارند و برای رسیدن به آن، وسیله‌ای را بر می‌گزینند که مناسب می‌یابند. تا وقتی حزب از حالت شرکت بیرون نرفته‌است، رهبری آن انتخاب می‌شود و اختلاف نظرها را تا جایی که سود و هدف مشترک را به خطر نیانداخته‌اند، تحمل می‌کند. از آن پس، عضو ناسازگار یا باید جدا شود و یا اخراج می‌شود.

اما حزب، بتدریج شکل «جماعت» را پیدا می‌کند که اعضای آن همبستگی‌های محلی و خویشاوندی و دین یا مرامی را دارند. به خلاف شرکت، جماعت به اراده تشکیل نمی‌شود، خودجوش است. عضو به آن نمی‌پیوندد، در آن هست. حزب‌ها بتدریج، به جماعت بدل می‌شوند. وقتی

علائق و همبستگی‌ها بر هم افزوده می‌شوند. در جماعت، در قاعده، اصل بر مشارکت است و رابطه‌ها افقی هستند. اما رأس انتخاب می‌شود. در قاعده جماعت، اختلاف نظرها تحمل می‌شوند. در رأس، اختلاف نظرها، همواره از راه گفت و شنود در بحث‌های آزاد حل نمی‌شوند. بسا با پادرمیانی قدرت (= زور) حل می‌شوند و به جدائی، اخراج و انشعاب می‌انجامند.

اما فرقه جز این دو است. حزب‌های توتالیتیر، در آغاز ترکیبی از شرکت و فرقه هستند. زیرا با تصمیم افراد پدید می‌آیند. انگیزه، کمتر منافع مشترک و بیشتر ایثار و فداکاری است. بتدریج، شکل امت - فرقه را پیدا می‌کنند. در این مرحله، اگر رهبری نظم فرقوی را برقرار نکند، حزب، به تدریج، به امت بدل می‌شود و اگر جای ایثار در راه هدف را سرسپردگی به رهبری بگیرد، بتدریج فرقه خالص می‌گردد. در این وقت کیش رهبر جایگزین مرام و هدف و وسیله و اخلاق مشترک می‌شود. جریان نظر از پائین به بالا نیز قطع می‌شود. یک رابطه عمودی و رابطه‌ای یک طرفه، از رهبری به پائین باقی می‌ماند (۱۰۲). هرگونه اختلاف نظری، ارتداد و حکم مرتد، مرگ می‌شود!

اما چگونه ممکن می‌شود که کسانی خود را به عنوان عضو، چون موم در اختیار افرادی بگذارند که با اسطوره کردن حزب و نظام و دین یا مرام و رهبری، هر شکل که بخواهند به آن‌ها بدهند؟ در پاسخ گفته اند: آدمیان در پی راه و روش ساده اند. بدین خطر، دستگاه ایدئولوژیک حزب توتالیتیر، نظامی فکری برای فعال کردن اندیشه‌ها و به برانگیختن آنها به چون و چرا کردن و یافتن راه حل برای مسئله‌ها نیست، بلکه دستگاهی است که هر پرسشی را به آن بدهی، پاسخ را درجا تحویل می‌دهد! پرسش‌های بغرنج را نیز «رهبر» که «ایدئولوگ» یا مرجع نیز هست، از همان دستگاه می‌ستاند و تحویل می‌دهد! (۱۰۳)

بدیهی است که این پاسخ کافی نیست. زیرا کار عقل خلق و ابداع است و نمی‌توان از کارش انداخت. اگر حزب‌های توتالیتار هنوز برجا هستند، یکی بدین خاطر است که پاسخ درخوری به این پرسش، چرا مردم خود را چون موم در اختیار جباران می‌گذارند، داده نشده‌است. و اگر پاسخ درخور داده نشده‌است، دلیلی جز این ندارد که اعتیاد به آلت قدرت شدن همگانی است و چون همگانی است، از وجود آن غفلت می‌شود. هانس ژرژ گادامر (Hans George Gadamer)، فیلسوف آلمانی، می‌گوید: در غرب، فلسفه تحلیلی و دانش‌ها، گفت را جانشین گفت و شنود کرده‌اند. گفت و شنود، پایان ندارد و شرکت کنندگان در آن، کلمه‌ای که حرف آخر باشد، بر زبان نمی‌آورند. اما در گفت، گوینده، ناگزیر سخن به جزم می‌گوید (۱۰۴). بدین قرار، در جامعه‌های غرب، فرصت‌های گفت و افتر و مجال‌های گفت و شنود نادرتر شده‌اند.

بدین قرار، می‌توان رژیم توتالیتار بنا کرد و قوه خلق و ابداع را نیز یکسره تعطیل نکرد. اما انسان را از آن رو انسان خوانده‌اند، که انس می‌گیرد. چگونه می‌توان او را، آن‌هم به دانش و فلسفه تحلیلی از گفت و شنود بازداشت؟ فلسفه تحلیلی و دانش‌ها چگونه توانسته‌اند انسان‌ها را از گفت و شنود به گفت منصرف و در آن، نگاهدارند؟

چرا یهودیت و مسیحیت که اولی را ترکیبی از دین موسی و فلسفه یونانی و دومی را ترکیبی از دین موسی و فلسفه یونانی و فرهنگ رومی می‌خوانند (۱۰۵)، در پی این ترکیب شدند و خصلت توتالیتار پیدا کردند؟ زیرا اصل راهنمای فلسفه یونانی، ثنویت تک محوری است. این اصل هم در فلسفه و روش (منطق صوری) ارسطویی و هم در فلسفه و روش (دیالکتیک) افلاطونی، اصل راهنما است. دین سالاران، در «ترکیب» دین با این فلسفه و روش، ثنویت تک محوری را جانشین اصل توحید کرده‌اند. این اصل در بیان ساده و پیچیده خویش (۱۰۶)، عقل را فریب می‌دهد. توضیح اینکه، به یک قالب ریخته‌گری می‌ماند، هر چه را که در آن بریزی، شکل

قالب را می‌گرد و عقل گمان می‌کند این او است که اندیشیده و پاسخ را یافته است. غافل از این که فریب خورده است. بنابراین اصل، هستی جنگ اضداد است. در جنگ میان دو ضد، در آغاز، دو ضد با یکدیگر گلاویز می‌شوند، به محض آنکه زینده چیره شد، در میرنده کار می‌کند و میرنده این را می‌پذیرد و در زینده می‌میرد.

بدین قرار، می‌گویند و راست می‌گویند که غرب، به یمن انتقاد، از ثنویت تک محوری فلسفه یونانی که به یهودیت و مسیحیت راه بسته بود، به ثنویت دو محوری رسید و توان اندیشیدن و ابداع و ابتکار و خلق، بنابراین، توانائی رشد را، البته توأم با تخریب بخش مهمی از نیروهای محرکه، بدست آورد. به این دلیل تخریب نیروهای محرکه روز افزون شد که، در روابط قوا، همواره از ثنویت دو محوری به ثنویت تک محوری باید بازآمد. چراکه مسلط محور فعال و زیر سلطه محور فعل پذیر می‌شود. پیش و پس از این گذار، روابط قوا بخشی از نیروهای محرکه را تخریب می‌کنند. از این رو است که پس از استقرار مردم‌سالاری و لیبرالیسم در غرب، در دل لیبرالیسم، ایدئولوژی‌ها و سازمان‌های توتالیترا پیدا شدند و در بخشی از اروپای مرکزی و در تمامی اروپای شرقی، دولت را تصرف کردند. لیبرالیسم خود نیز مرام استبداد فراگیر سرمایه‌داری گشت.

بنابر اصل ثنویت تک محوری، دو طرف بیشتر وجود ندارد: طرف فعال، که قدرت را از آن خود می‌کند، گفت دارد و شنود ندارد. طرف فعل پذیر که تابع قدرت است، شنود دارد و گفت ندارد. بدین سان، خاصه اصلی آدم توتالیترا، این است که داوری او، هیچگاه حاصل گفت و شنود و نسبی نیست. حکمی یک طرفه و جزمی و قطعی است.

غفلت از این واقعیت که در روابط قوا، گذار، همواره از ثنویت دو محوری به ثنویت تک محوری است، با غفلت دومی همراه شده و آن غفلت از دو پوشش است: یکی پوشش ایدئولوژی و دیگری پوشش تعلیم

و تربیت دینی یا مرامی که آدمیان را از اصل راهنما غافل می‌کنند. غفلت مضاعف است زیرا

الف. «قدرت» به قدرت خوب و قدرت بد، نوع‌بندی می‌شود و یا قدرت بی‌طرف تصور می‌شود. بنابراین تصور، اگر قدرت در دست مقام دینی، یا نماینده طبقه زحمتکشان و یا نخبه‌ها و یا دانشمندان و یا... قرار گیرد، و برقرار کردن نظامی دینی و یا نظامی سوسیالیستی و یا برداشتن موانع رشد و یا... را هدف قرار بدهد، خوب و گرنه بد است (۱۰۷).

ب. هدف‌های خوب، آدمیان را از این واقعیت غافل می‌کنند که ایدئولوژی بیان قدرت است و دیالکتیک قدرت، دیالکتیک تضاد و اصل راهنمای آن، ثنویت تک محوری و هدف آن، خودش است. خود نمی‌تواند هدفی جز بزرگ و متمرکز شدن خود داشته باشد. پس از تخریب پدید می‌آید و بطور مداوم بر میزان تخریبها می‌افزاید. اما تربیت شدن در محیط تربیتی که، در آن، قدرت تنها محور فعال هستی باور می‌شود، از شیرخوارگی، انسان‌ها، ثنویت تک محوری بمثابة اصل راهنما، بار می‌آیند. بدین‌سان، آن‌ها که به عضویت سازمان‌های توتالیتیر در می‌آیند، تمام عمر، قدرت (= زور) را اصیل باور کرده‌اند. پس، رابطه سازمانی بر اصل ثنویت تک محوری را عادی و بیشتر از آن، طبیعی می‌پندارند. همین تربیت یکی از عوامل ازدیاد بردن آرمانی که هدف بود و وسیله و هدف شدن قدرت می‌گردد. کار به جایی می‌رسد که سازمان، وسیله رسیدن به آرمان، خود هدف و حفظ آن «اوجب واجبات» می‌شود.

فقدان نسبی مردم‌سالاری، در حزب‌های غیر توتالیتیر، نیز، از عوامل غفلت اعضای حزب‌های توتالیتیر از نقش آلت جستن خویش بوده است:

۲. سازمان‌هایی که تمامی زندگی عضو را به مهار خود در نمی‌آورند، را «حزب» می‌گویند (۱۰۸). هر چند آن‌ها که در احزاب سیاسی تحقیق کرده‌اند اتفاق نظر دارند که اینگونه احزاب ظاهری دمکراتیک و باطنی

جز آن دارند. اقوی دلیل بر بی‌اعتباری کنونی احزاب موجود در مردم سالاری‌ها، این است: سازماندهی حزب‌های غیر توتالیتر مردم‌سالار نیست. به قول موریس دوورژه، صاحب کتاب «احزاب سیاسی»، حزب‌های توتالیتر این فرق را دارند که سازماندهی حزب را بر اصل انتخاب، مسخره می‌کنند و تعیین مقام‌های حزبی را حق «رهبر» می‌دانند و حزب‌های غیر توتالیتر، مدعی می‌شوند در درون آن‌ها اصول مردم‌سالاری حاکمند. حال آن‌که درون این حزب‌ها به درون حزب‌های توتالیتر می‌ماند (۱۰۹).

عذر‌ها که می‌آورند اینها هستند :

الف. اثربخشی: می‌گویند اگر، بنا بر اصول مردم‌سالاری، در تمامی سلسله مراتب، رهبران انتخابی بگردند و، زود به زود، از راه انتخاب، جای خود را به منتخبان دیگر بدهند، و منتخبان دستجمعی کار کنند، رهبری ضعیف می‌شود و حزب از عهده مبارزه سیاسی بر نمی‌آید؛

ب. اگر تمامی احزاب، بر این اصول سازمان بیابند، مشکل اول بزرگ و فلج‌کننده نمی‌شود. اما بنا بر قاعده جنگ، اگر بخواهی بر دشمن پیروز شوی باید به روش‌های خود او مجهز بگردی. و از آن جا که سازمان‌های سیاسی رقیب، بر این اصول تشکیل نشده‌اند، نمی‌توان سازمان را بر آن اصول بنا نهاد؛

ج. ترکیب اجتماعی که اعضای حزب‌ها بوجود می‌آورند و داشتن و نداشتن طرز فکر و طرز رفتار دمکراتیک این اعضاء و نایکسانی سطح معلومات، سبب می‌شوند که بکار بستن اصول مردم‌سالاری، سازمان را ناتوان و گرفتار تنش‌های شدید و گرایش‌سازی‌ها و دسته‌بندی‌ها، در درون خود، بگرداند؛

د. حزب باید ثبات سازمانی و مرامی داشته باشد تا جامعه بداند سرنوشت خویش را بدست چه سازمانی می‌سپرد. پس اگر شکل و محتوای سازمان و نیز رهبران آن، زود به زود تغییر کنند، جامعه نمی‌داند در صورت پیروزی

حزب در انتخابات، چه کسانی سرنوشت او را به دست خواهند گرفت و اگر حزب‌های جانبدار مردم‌سالاری نتوانند آراء اکثریت جامعه را به دست آورند، مردم‌سالاری از میان خواهد رفت. بقای مردم‌سالاری در گرو استقرار دیکتاتوری در حزب‌های جانبدار مردم‌سالاری است؛

ه. و اقوی دلیل این است که علم سیاست پیچیده و پیچیده‌تر می‌شود و سیاست نیازمند تجربه مداوم و تمام وقت است. بناگزی، روز به روز تخصصی‌تر و حرفه‌ای‌تر می‌شود. حتی سندیکاهای کارگری و دیگر سازمان‌های غیر سیاسی نیز ناگزیر می‌شوند اداره خود را به متخصص‌هایی بسپارند که حاضرند اداره آن‌ها را تمام وقت بر عهده بگیرند. از این رو است که رهبران قابل‌جانشینی نیستند. و

و. «توده‌ها» به رهبر نیاز دارند و یک حزب سیاسی که رهبرانی محبوب توده‌ها را دارد، نمی‌تواند، به نام مردم‌سالاری سازمانی، آن‌ها را با کسانی جانشین کند که نزد مردم، ناشناس هستند و یا محبوبیت ندارند. هر اندازه، سیاست پیچیده‌تر می‌شود، ناتوانی توده‌ها از فهم و تشخیص سیاست بهتر کمتر و نیاز آن‌ها به اعتماد کردن بیشتر می‌شود. اعتماد را نیز به رهبران می‌توانند بکنند (۱۱۰).

با وجود این دلایل، چه نیاز به استناد به اصول مردم‌سالاری در سازماندهی هست؟ چرا نخست سازمان را تابع این اصول می‌گردانند و سپس از راه انواع تقلب‌ها، آن اصول را زیر پا می‌گذارند؟ در جای خود، خواهیم دید که «پای اینگونه استدلالیان چوبین» است. در حقیقت، رهبران، چون می‌دانند این دلیل‌ها محکم نیستند، مدعی می‌شوند کوشش آن‌ها بر این است که بتدریج اصول مردم‌سالاری در حزب حاکم شوند. اما تا وقتی آن اصول بتمامه حاکم نشده‌اند، عدول از آن‌ها به دلایلی که خواندید، قابل توجیه است! در عمل، از دو راه مهار سازمان‌های سیاسی در دست رهبران قرار می‌گیرد:

۲/۱. نزد احزاب توتالیتزر، دو نوع نظر در باره رهبر وجود دارند: نظریه آلمانی «رهبر» را مردی برگزیده مشیت خدائی و آبرمرد می‌شمارد که تبلور اراده ملت می‌شود و، بدین صفت، از ولایت مطلقه برخوردار است. نظریه دوم، بر این است که به اقتضای اوضاع و احوال و بنا بر مشیت، مردی، با صولت خدائی، در رهبری حزب قرار می‌گیرد. نظریه اول، نوشته نظری است که در ایران قدیم وجود می‌داشت و شاه را دارای نژادی خدائی می‌باوراند. در روم قدیم، حاکمان را دارای سرشتی خدائی می‌باوراندند. بنا بر نظر دوم، «رهبر» مردی است که تقدیر (باورمندان می‌گویند خدا، ناباوران می‌گویند تصادف) او را در موقعیتی قرار داده است که تنها او می‌تواند رهبر عالی حزب باشد. فاشیسم جامعه‌های لاتین بر این نظر و نازیسم ژرمن‌ها بر آن نظر، بنا گشته‌اند. بنا بر هر دو نظر، مقام‌های حزبی را رهبر بر می‌گزینند.

در سازمان‌های غیر توتالیتزر که، در آن‌ها، رهبری از آمریت کامل برخوردار است، در قاعده حزب، مقام‌ها انتخابی و از آن پس، مقام‌ها انتخابی - انتصابی و، در بالا، یکسره انتصابی هستند (۱۱۱).

در این حزب‌ها و نیز در حزب‌هایی که به ظاهر، مقام از پائین تا بالا، انتخابی هستند، در عمل، رهبری است که از راه دستکاری‌ها در انتخابات و نیرنگ‌های دیگر و نیز ایجاد دو دسته رهبران واقعی و رهبران ظاهری، مقام‌های مسئول را بر می‌گزینند:

- یکی از نیرنگ‌ها، انتخاب غیر مستقیم است. در حزب‌ها، رهبران به رأی مستقیم اعضاء برگزیده نمی‌شوند. بلکه، برای مثال، در قاعده حزب، اعضای هر حوزه، مسئول آن و مسئولان حوزه‌ها، کمیته محله و کمیته‌های محله، کمیته شهرستان و کمیته‌های شهرستان، کمیته‌های استان و آن‌ها اعضای کنگره و کنگره کمیته مرکزی و کمیته مرکزی دفتر سیاسی و دبیرخانه حزب و کمیسیون کنترل را بر می‌گزینند.

در حزب‌هائی که اصول مردم‌سالاری را بیشتر رعایت می‌کنند، در سه مرحله اول، انتخاب مستقیم و از آن پس غیر مستقیم می‌شود. این روش کارسازترین روش کنار گذاشتن اصول راهنمای مردم‌سالاری است. روسو خوب فهمیده بود که می‌گفت: حق حاکمیت قابل انتقال نیست و نمی‌توان دیگری را نماینده خود در اعمال این حق کرد.

اما رهبران احزاب به انتخاب غیر مستقیم نیز اکتفا نمی‌کنند. در همان حال، نامزدهای دارای صلاحیت را نیز پیشنهاد می‌کنند. اعضای حزب تنها می‌توانند از میان کسانی انتخاب کنند که رهبری پیشنهاد می‌کند. و مجوز این کار را ضرورت تقویت مرکزیت، می‌گردانند. آنچه بیشتر رایج است، معرفی نیمه رسمی مقامهای حزبی با انتخاب کنندگان است. در بسیاری حزب‌ها، بهنگام گزینش کمیته مرکزی، یک فهرست اسامی به اعضای کنگره پیشنهاد می‌شود. کمیته مرکزی حزب‌های کمونیست، این سان «برگزیده» می‌شوند. رأی‌گیری تشریفاتی است!

در حزب‌های «میانه رو» و محافظه کار، نیز کمیته مرکزی، اغلب، به همین ترتیب «برگزیده» می‌شود. به ندرت اتفاق می‌افتد که به فهرست انتخابی رأی ندهند. چراکه افراد، استعدادهای دیگر را نمی‌شناسند تا بتوانند جانشین کنند. مخالفت با یکدیگر، در سطح رهبری، بعمل می‌آیند و نزاع میان رهبران است. در این نزاع، همواره، جناحی برنده می‌شود که دستگاه حزب را در دست دارد.

با وجود این همه، به هنگام اخذ آراء، هنوز دو نوع تقلب بکار می‌روند: یکی تقلب در چندی و چونی رأی دهندگان و شمار نمایندگانی که می‌توانند برگزینند. و دیگری تقلب در آراء. رایج ترین تقلب نوع اول، کم و بیش کردن تعداد نمایندگانی است که سازمان‌های مختلف حزب می‌توانند برگزینند. به ترتیبی که رهبری همواره اکثریت لازم را بدست می‌آورد. تقلب نوع دوم، تعیین شرایط برای رأی دهندگان است. شرایط چنان تعیین می‌شوند، که بیشتر جانبداران رهبری بتوانند رأی بدهند.

تعیین محل نیز در شمار نیرنگ‌ها است. محل رأی‌گیری و بخصوص محل کنگره چنان انتخاب می‌شوند که مخالفان نتوانند رأی بدهند و یا در کنگره شرکت کنند. برای مثال، در ۱۸۷۲، مارکس «شورای عمومی بین المللی» را به لاهه فراخواند. این محل را از آن رو انتخاب کرد که در آن زمان، مخالفان او نمی‌توانستند در آن شهر حضور یابند. (۱۱۲)

به موقع خبر ندادن به آن واحدها و سازمان‌های حزب که مخالف رهبری هستند و رأی خریدن و تهدید و تطمیع کردن و چند بار رأی دادن افراد طرفدار رهبر نیز، از تقلب‌های رایج هستند.

اما بنا بر مردم‌سالاری، رأی دادن باید مخفی باشد. در مراحل پائین، رأی‌گیری با بلند کردن دست انجام می‌گیرد. بدیهی است که کمتر کسی جرأت می‌کند، به مخالفت با مقام‌های حزبی، شناخته شود (۱۱۳)

۲/۲. اما تنها تقلب‌ها و نیرنگ‌ها نیستند که حزب‌های سیاسی را از مردم‌سالاری در درون خود، محروم می‌سازند. حتی اگر این تقلب‌ها نیز انجام نمی‌گرفتند. در حزب‌ها، الیگارش‌ی بوجود می‌آید. با این تفاوت بزرگ که حزب‌ها دستگاه‌های پرورش استعداد‌های سالم و با دانش و کفایت می‌شدند و همواره استعداد‌های بهتر‌جانشین می‌گشتند. حال آنکه به شهادت انقلاب ضد فساد در ایتالیا و گسترش فساد در دیگر کشورهای دارای نظام مردم‌سالاری، در حال حاضر، الیگارش‌ی‌ها مانع از رشد استعداد‌ها می‌شوند. به این عذر که «توده حزبی» و «توده‌های مردم» زیر بار تغییر زود به زود رهبران حزبی نمی‌روند. در درون حزب‌ها و در میان آن‌ها، اختاپوس‌ها بوجود آمده‌اند و «دایره‌های درونی» و «دایره‌های بین الاحزاب» خوانده می‌شوند (۱۱۴) این دایره‌ها در تار عنکبوت‌های تو در توئی که بوجود می‌آورند، سازمان‌های سیاسی را به اختیار خویش در می‌آورند. شرکت در سازمان‌هایی مثل سازمان فرماسونری و معاملات و میان گردانندگان احزاب، روابط فراحزبی بوجود می‌آورند. برای این‌که ترکیب رهبری و تجدید آن به ترتیبی انجام بگیرد که مطلوب رهبران است،

در حزب‌های سیاسی از قاعده‌ای پیروی می‌شود، که حزب‌های کمونیست و دولت‌های کمونیستی را بر باد داد: زیر دست‌های خود را کسانی بگردان که کم هوش و کم سواد و کم کفایتند تا مطیع و وفادار بمانند! از این‌رو، حزب‌های سیاسی، از نسل سوم ببعده، گرفتار کمبود شخصیت‌های باکفایت می‌شوند. در حزب‌های سیاسی، دیوان‌سالاری نقش اول را در هر چه طولانی‌تر کردن عمر رهبری‌ها و تجدید آن‌ها به دلخواه رهبران پیر، پیدا می‌کند. اداریان بخاطر اینکه کار در حزب حرفه آن‌ها است و دائم با افراد حزب در تماس هستند، اغلب به عضویت کنگره انتخاب می‌شوند و در انتخاب رهبران، نقش مهمی بازی می‌کنند. تا بدانجا که برخی احزاب بر آن شدند درصد کارمندان نسبت به کل اعضای کنگره‌ها را کاهش دهند. لنین، بعکس، بر آن شد که دیوان‌سالاران را «حرفه‌ای هائی» بخواند که خدمت دائمی به انقلاب را پذیرفته‌اند. او استخوان بندی حزب را با حرفه‌ای‌ها ساخت (۱۱۵). اما خاصه دیوان‌سالار صاحب مقام این است که تا مرگ مقام خویش را حفظ کند. بنابراین تجدید رهبران، موکول به مرگ و یا از کار افتادن آن‌ها می‌شود. در آن وقت نیز، وفاداران به آن‌ها، جانشین می‌شوند!

اگر دیوان‌سالاران حزب را تصرف نمی‌کردند و مردم‌سالاری بر اصل انتخاب نیز بر حزب حاکم می‌شد، رهبران با تجربه تا پیری نیز می‌توانستند در رهبری بمانند به این شرط که در مسابقه استعدادها و کاردانی و کفایت، همواره پیشی می‌جستند. وقتی نیز که کناره می‌گرفتند، بهترین استعدادها جانشین آن‌ها می‌شدند (۱۱۶). اما لزوم شرکت در انتخابات شهرداری‌ها، مجلس و ریاست جمهوری و ... و فقدان انتخابات در درون سازمان، سبب برقراری استبداد الیگارش‌ها بر حزب‌ها شده‌اند. در حقیقت، لزوم معرفی نامزدهائی که می‌توانند انتخاب شوند، منتخبان حزب را در مجلس و شوراهای شهری و دیگر مقام‌ها از اعضای الیگارش‌ی می‌گرداند. برخی از

آن‌ها «متولی» می‌شوند و، با عضویت در اختاپوس، گردانندگان واقعی حزب می‌گردند.

غیر از این‌ها، مدرسه حزبی نیز محل آماده کردن کادرها است. رهبران حزب کادرهای مورد پسند را از میان شاگردان بر می‌گزینند و بر می‌کشند. الگوی سازمان‌های توتالیتر، الگوی کلیسای کاتولیک است. مدارس که برای تربیت کادرها ایجاد می‌کنند نیز طرز کار مدارس دینی را دارند. تعلیم و تربیت بر اصل راهنمایی انجام می‌گیرد که «فارغ‌التحصیل» را فرد باب طبع رهبری می‌کند. با وجود این، رهبری حزب در میان «فارغ‌التحصیلان»، رام‌ترین‌ها را انتخاب می‌کنند. در احزاب غیر توتالیتر که مدرسه ندارند، از وسائل دیگر (روابط، خویشاوندی، شخصی، حاصل از هم شهری‌گری، و یا از همدرسی و یا از همکاری شغلی و ...) استفاده می‌شود.

۳. بدین‌قرار، اگر هم عوامل برشمرده در کار نمی‌آمدند، رابطه سازمان‌های سیاسی با مردم‌سالاری بر اصل انتخاب، سبب پیدایش الیگارشسی می‌شد. در حقیقت هر حزب در رابطه با جامعه، بخشی از آن است که می‌خواهد با کسب اکثریت آرای جامعه، قدرت را در دست بگیرد. از همین‌جا، به دست آوردن قدرت هدف و تحصیل اکثریت، وسیله آن می‌شود. به حکم آنکه در وسیله، اصل راهنما و هدف بیان می‌شوند، پس نوع رابطه با جامعه باید با هدف متناسب شود. از این‌رو، سازمان‌های سیاسی که دستیابی به قدرت را هدف قرار می‌دهند، بر این نظر هستند که دیکتاتوری در حزب‌ها برای دموکراسی در جامعه ضرور است (۱۱۷) زیرا وجود حزب‌ها لازمه مردم‌سالاری است و مردم حزب‌های دارای ثبات سازمانی و مرامی و رهبرانی را طلب می‌کنند که در حزب خود موقعیت باثبات و بادوامی داشته باشند، قوت اراده و دانش و توان قانع کردن و سخن دان و سخنران و

زیبائی دوست و بی نیاز و عارف بر تاریخ و روانشناسی مردم باشند.
(۱۱۸)

اما به قول پرودن، رهبرانی که مردم آن‌ها را انتخاب می‌کنند، هنوز انتخاب نشده. در پی مستحکم کردن موقعیت خویش و دائمی کردن آن می‌شوند. نه تنها در پی بیرون رفتن از مهار رأی دهندگان می‌شوند، بلکه از یاد می‌برند. کسانی که بعد از آن‌ها باید در جامعه انتخاب شوند، همچنان باید صفات رهبران مطلوب را داشته باشند. به جای تن دادن به مسابقه با استعدادهایی که رو می‌آیند، دستگاه حزب را به دستگاه فاسد کننده و دفع کننده استعدادها بدل می‌کنند. این دوری است که هر قدرتی پیدا می‌کند: قدرت از مردم ناشی می‌شود و سرانجام بر مردم مسلط می‌شود. (۱۱۹).

رهبران، با موقعیتی که پیدا می‌کنند، رابطه خود با حزب را تغییر می‌دهند: این حزب است که به آن‌ها نیازمند و بیشتر از آن، وابسته می‌شود. از این رو، هر زمان حزب نظری مخالف نظر آن‌ها پیدا کند، آن را تهدید به استعفاء می‌کنند و اگر تهدید مؤثر نشد، به زور متوسل می‌شوند و یا انشعاب می‌کنند. این واقعیت که، در سازمان‌های سیاسی، اقلیتی کار می‌کنند و اکثریت کار نمی‌کنند و فعل‌پذیر می‌شوند و این واقعیت که رأی دادن را حق می‌باوراند و نه وسیله عمل به حق و این واقعیت که «توده‌ها» وقتی رهبر را از دست می‌دهند، پراکنده می‌شوند و این واقعیت که تمایل به اسطوره سازی و اسطوره پرستی وجود دارد و این واقعیت که از ستایش خارج از اندازه پیروان، در رهبران جنون خود بزرگ بینی پدید می‌آورد و آنها را خودکامه می‌کند، نیز از عوامل پیدایش و ادامه حیات الیگارش‌ی حاکم بر احزاب می‌شوند (۱۲۰).

در مردم‌سالاری‌ها، پیچیده شدن سیاست و ضرورت تجربه اندوزی و بی‌اطلاعی اعضاء از ساز و کار دیوان‌سالاری و تخصصی که رهبران و کادرها در زمینه‌های مختلف بدست می‌آورند، با جریان دور شدن توده‌ها از سیاست و بی‌اطلاعی روزافزونشان از ساز و کارهای آن همراه می‌شوند.

ترس‌ها که قائمه هر قدرتی در هر جامعه هستند، نیاز به رهبران و سازمان‌های سیاسی را پدید می‌آورند که به دور کردن خطرها توانا هستند. این عوامل را نیز باید بر عواملی افزود که جامعه‌های دارای نظام مردم‌سالاری را تحت حکومت الیگارش‌ی فراهم آمده از نخبه‌ها، قرار می‌دهند (۱۲۱) و هنوز امکانات مالی و وسائل ارتباط جمعی، دو عامل از عواملی هستند که رابطه سازمان‌های سیاسی با رهبران را تعیین می‌کنند. وسائل ارتباط جمعی یا مستقیم در اختیار رهبران هستند و یا از آن اختاپوس‌های مالی - سیاسی هستند. هر دو دسته مطبوعات، رهبران را تجسم سازمان‌های سیاسی می‌گردانند. تجسم سازمان سیاسی شدن در افکار عمومی خود و نیز در کشورهای دیگر، رهبران را سرمایه‌های اصلی حزب‌های سیاسی می‌گردانند. تا بدانجا که پیشی و پستی گرفتن رهبران بر یکدیگر و برخوردشان بر سر قدرت، در بیرون سازمان و از طریق وسائل ارتباط جمعی انجام می‌گیرد. بدیهی است امکان‌های مالی که رهبران با استفاده از موقعیت، تحصیل می‌کنند، کادرهای حزب را از لحاظ مالی نه به اعضای حزب که به رهبران آن وابسته می‌کند. توجیه این است: وقتی حزب مزد هر کار، از کوچک و بزرگ، را پرداخت، دیگر وابسته به ایتار اعضای خود نمی‌شود. در نتیجه، رهبری از آمریت کافی برای بموقع به انجام رساندن کارها و از توان و حساب خواستن از کارکنان، برخوردار می‌شود. اما همین وابستگی‌های مالی دایره‌ای آهنین بوجود می‌آورند که حزب در آن قرار می‌گیرد و در قید رهبران می‌ماند.

یک حزب بزرگ نیازمند منابع مالی عظیم برای تأمین بودجه انواع فعالیت‌های لازم برای دست یافتن به قدرت و ماندن بر قدرت است. همین نیاز، رهبران را ناگزیر از «سازش‌های طبقاتی» و «مرامی» و بیشتر از آن عضویت در اختاپوس‌ها، حتی اختاپوس جهانی مالی - سیاسی می‌کند (۱۲۲).

رابطه با وسائل ارتباط جمعی و مجموعه‌های مالی - سیاسی و ماوراء ملی‌ها از عوامل تعیین‌کننده فساد شده‌اند که نخست در یک رشته ایران گیت‌ها و عراق گیت‌ها و سرانجام در افتضاح‌های مالی و «جنسی» و سیاسی رو شدند و در دو دهه پایان قرن بیستم، بحرانی را شدت بخشیدند که، در مردم‌سالاری‌ها، احزاب سیاسی گرفتار آنند.

آیا این نقص‌ها و فسادها که سازمان‌های سیاسی بدان‌ها گرفتارند، علاج ناپذیرند؟ پس از مطالعه رابطه حزب‌ها با مردم در مردم‌سالاری‌ها، در پی یافتن پاسخ‌هایی می‌شویم که به این پرسش داده شده‌اند.

۵. رابطه حزب‌ها با مردم در مردم‌سالاری‌ها:

۱. از نظرهایی که پیرامون رابطه حزب‌ها با مردم‌سالاری اظهار شده‌اند، ۳ نظر عمومیت یافته‌اند:

● یک نظر می‌گوید مردم‌سالاری بدون حزب‌ها استقرار پیدا نمی‌کند. زیرا:

الف. حزب قشرهای اجتماعی دارای منافع و موقعیت‌های مشابه و یا دیدگاه همسان را که بدون سازمان، پراکنده و بی‌اثر می‌شوند، سازمان می‌دهد و خواست‌های آن‌ها را همسان و مشروع و خواست‌های گروه‌های رقیب را نامشروع می‌گرداند. رأی دهندگان باید بتوانند با اطمینان خاطر رأی بدهند. وقتی حزب‌ها وجود دارند، کسانی که نامزد نمایندگی می‌شوند، هویت شناخته شده‌ای دارند و هر کس می‌داند به چه کسی به خاطر کدام خواست‌ها رأی می‌دهد.

ب. حزب عامل ادغام جامعه‌های محلی در جامعه ملی می‌شود (۱۲۳).

ج. در جامعه، قشرهای بورژوا، آزادی را کارفرمائی و پیشی جستن در رقابت‌های فردی می‌دانند. با وجود این نیازمند تشکل در حزب‌ها هستند تا پاسدار محیط اجتماعی لازم برای آزادی کارفرمائی بگردند. حال آنکه قشرهای کارگر و دهقان می‌دانند که شمار بسیار آن‌ها سبب توانمندی شان

نمی‌شود، بلکه وقتی سازمان می‌یابند و با انضباط عمل می‌کنند، می‌توانند نمایندگان خویش را در قوه قانون‌گذاری داشته باشند و اصلاح‌های لازم را به قانون‌ها بدل سازند و به اجرا در آورند. پس آن‌ها آزادی (به معنای قدرتمندی) را از اجتماع سازمان یافته پیدا می‌کنند. بدین‌قرار، هر دو دسته قشرهای جامعه به سازمان‌های سیاسی نیاز پیدا می‌کنند.

د. اثربخشی و ثبات سیاسی بدست نمی‌آید اگر قشرهای اجتماعی در سازمان‌های سیاسی نظم و انضباط نپذیرند و حزب‌هاشان اکثریت پیدا نکنند و حکومت را در دست نگیرند. اگر حزب نباشد، حکومتی با افراد بی انضباط و طرز فکرهای گوناگون متصدیان، ثبات و اثربخشی نمی‌جوید و نظام مردم‌سالاری به خطر می‌افتد.

ه. در جامعه، قشرهایی که به تولید صنعتی و کشاورزی مشغولند، با اشیاء سروکار دارند یعنی باید نیرو بکار ببرند تا محصول بدست آورند. حال آنکه قشرهای بورژوا، با کلمه‌ها سروکار دارند: آموزگار با کلمه‌ها می‌آموزد و فروشنده، با کلمه‌ها، مشتری را راضی به معامله می‌کند و وکیل مدافع با کلمه‌ها دادگاه را قانع می‌کند و ... (۱۲۴) اگر سازمان‌های حزبی نباشند، میان این قشرها رابطه‌های بایسته برقرار نمی‌شوند. توضیح آنکه قشرهای تولید کننده از جریان اندیشه‌ها بیرون و زیر سلطه باقی می‌مانند. شرکت این قشرها در حاکمیت از زمانی که ممکن شد که اندیشه‌ها سیاسی به میان آن‌ها راه یافت و سازمان‌های سیاسی بیانگر خواست‌های آن‌ها پدید آمدند. و گرچه خودگردانی و خود به خود سازمان دادن که آنارشیسم پیشنهاد می‌کند، آرمانی خواستنی است، و هر چند حزب سازمانی دارای سلسله مراتب است، با این‌همه، حق این است که مردم‌سالاری با حزب همراه است. چرا که دولت بدون سازمان متصور نیست و اگر مردم بخواهند دولت را سازمان بدهند، ناگزیر باید آن را از راه احزاب سیاسی، سازمان بدهند. حزب‌ها سازگار با نظام مردم‌سالاری در همان حال که مانع می‌شوند روابط قوا میان

گروه‌بندی‌ها قهرآمیز بگردد، سازمان یافتن دولت مردم سالار را ممکن می‌سازند. (۱۲۵)

ز. بنا بر قاعده، اختلاف مطلق فساد زودرس می‌آورد (۱۲۶). بدون وجود حزب‌های سیاسی سازگار با مردم‌سالاری، میان الیگارش‌ی حاکم و اقلیت خواستار تغییر، اختلاف میل به مطلق شدن پیدا می‌کند و جامعه اسیر فساد و قهر می‌گردد. احزاب سیاسی موافق مردم‌سالاری، بخاطر اشتراک در اصول راهنمای مردم‌سالاری و نیز بخاطر جلوگیری از مطلق شدن اختلاف‌ها، مانع از افتادن جامعه در کام قهر و عود استبداد می‌شوند. حتی رهبری جامعه در تحول از یک نظام اجتماعی به نظام اجتماعی دیگر را حزب‌ها می‌توانند بدون توسل به قهر به انجام رسانند. در واقع، مردم‌سالاری نیازمند آن است که جنبش‌های اجتماعی نیز قاعده را بپذیرند یعنی به رأی اکثریت گردن نهند. تنظیم رابطه میان اکثریت و اقلیت و حتی جنبش‌های اجتماعی خواهان تغییر نظام اجتماعی، در محدوده مردم‌سالاری، بدون حزب‌ها، کجا شدنی است؟ (۱۲۷)

ح. مردم‌سالاری هم به آزادی انتخاب‌های سیاسی نیاز دارد و هم به رهبرانی که معرف منافع اکثریت جامعه باشند. اگر به دومی تقدم داده شود، بناپارتیسم را پدید می‌آورد و مردم‌سالاری از میان می‌رود. اگر به اولی نیز تقدم داده شود، کار اداره جامعه مختل می‌گردد. حزب‌های سیاسی به مردم سالاری امکان می‌دهند هر دو نیاز، نیاز به آزادی انتخاب‌های سیاسی و نیاز به رهبران معرف منافع اکثریت را بدون تقدم و تأخر، برآورد (۱۲۸) و برای آنکه حزب‌های سازگار با مردم‌سالاری بتوانند از ستون پایه‌های مردم‌سالاری بگردند، باید میان خود، روابطی با پنج خاصه برقرار کنند:

الف. در آنچه به اصول راهنما و مقوله‌های اساسی مربوط می‌شود، تعریف هائی را پذیرفته باشند که با مردم‌سالاری سازگارند و

ب. وابسته به یکدیگر باشند بطوری که وضعیت هر یک از حزب‌ها، تا حدودی، به رفتار حزب‌های دیگر مربوط باشد و

ج. شمار احزاب تقریباً ثابت باشد و قوای ذاتیشان (سازمان و اعضاء و نفوذ) برابر باشد و

د. با دوام باشند (۱۲۹)

ه. یک حزب سیاسی واقعیت پیدا نمی‌کند اگر با تمامی جامعه پیوند نداشته باشد. زیرا حتی برای نمایندگی از تقاضاهای گروه‌های اجتماعی، باید جامعه را قانع کند که تغییر نظام اجتماعی و تأمین خواست‌های قشرهایی که حزب از آنها نمایندگی می‌کند، به سود تمامی جامعه است. یک نظر می‌گوید مردم‌سالاری در موجودیت خویش، نیازمند حزب‌ها نیست.

● جامعه‌شناسان بسیاری حزب‌ها را مانع استقرار مردم‌سالاری نیز می‌دانند به دلایل زیر:

الف. بسیاری از جامعه‌شناسان بر این نظر هستند که حزب‌ها مانع از ابراز اراده مردم می‌شوند. خاصه الیگارشیک آن‌ها، سبب می‌شود که گروه‌های نخبه‌جانشین مردم شوند و مردم‌سالاری از میان برود (۱۳۰)

ب. نقش حزب اعمال کامل قدرت است و نقش جامعه ابراز نیازها و طرح پرسش‌ها. حزب‌ها پرسش‌ها و نیازها را وسیله دستیابی به قدرت می‌کند. لذا، مردم‌سالاری که پیدا نمی‌کنند، به جای خود، نیازها و پرسش‌هایشان اغلب بدون پاسخ می‌ماند. سهل است، آلت نیز می‌شوند.

ج. حزب‌ها سبب جدائی جامعه از سیاست می‌شوند. زیرا سیاست بجای آنکه عمل به مسئولیت باشد، حرفه می‌شود. حزب‌ها نیز بتدریج با قدرت دولت یگانگی می‌جویند و با جامعه مدنی بیگانه می‌شوند و سرانجام

د. حزب‌سالاری یا حکومت بلامنازع احزاب (یا یک حزب) و حاکمیت آن‌ها بر جامعه ملی برقرار می‌شود (۱۳۱)

ه. پایگاه‌های اجتماعی حزب‌ها تحول می‌کنند و حزب‌ها بخاطر آنکه برای اعمال قدرت بوجود می‌آیند، قادر به هماهنگ شدن با تحول نمی‌شوند. پیش افتادن در آغاز و واپس ماندن وقتی تحول شتاب می‌گیرد،

حزب‌ها را گرفتار بحران و آنها مانع مردم‌سالاری می‌گرداند. زیرا مردم‌سالاری وقتی واقعیت پیدا می‌کند که هر یک از قشرهای جامعه بتواند به عمل خویش معنی بدهد. از سوئی رابطه قشرهای اجتماعی با حزب‌ها تغییر می‌کند و آن‌ها دنباله‌رو حزب‌ها می‌شوند و از سوی دیگر حزب‌ها نمی‌توانند بیانگر آن‌ها بگردند. بدین‌سان، بحران کنونی، بحران حزب‌ها و مردم‌سالاری است و سبب نوعی فلج است (۱۳۲)

و ...

● نظر سومی این واقعیت را تصدیق می‌کند، که پیش‌بینی‌های جانبداران نظر دوم تحقق پیدا کرده‌اند. و تصدیق می‌کند، در حال حاضر، علاوه بر اموری که صاحبان نظر دوم وقوعشان را پیش‌بینی کرده بودند، امور زیر نیز واقع شده‌اند:

الف. پایگاه‌های اجتماعی حزب‌های سیاسی متلاشی شده‌اند. لایه‌های بزرگی از جامعه، نه کارگرند و نه کارفرما

ب. احزاب سیاسی از رأی دهندگان مستقل شده‌اند و گروه‌های رهبری شده‌اند که مردم باید به آن‌ها رأی بدهند

ج. حزب‌های سیاسی معرف طبقه‌های اجتماعی بودند و حالا پیشنهاد کنندگان طرح‌هایی برای زندگی جمعی و گاه حرکت‌های اجتماعی هستند. مثل جنبش‌های دفاع از محیط زیست و آزادی و ...

د. حزب‌ها جانشین جامعه شده‌اند و فعالان سیاسی را به منفعلان سیاسی و مردم را به توده‌ها بدل کرده‌اند.

ه. صحنه‌گردانان سیاست، نمایندگی از جامعه را از دست داده‌اند. قدرتمداری آنها را در معرض فساد قرار داده‌است. شرط اول استقرار مردم‌سالاری، محدود شدن قدرت بود. در حال حاضر، جامعه سیاسی (حزب‌ها) خود را از پایبندی به جامعه مدنی و دولت رها کرده و هدفی جز افزودن به قدرت خاص خویش ندارند. در واقع، دولت را وسیله در خدمت خود می‌خواهند.

و. حزب برای آن است که در خدمت هدف‌های جامعه قرارگیرد. اما وقتی جامعه را وسیله و خود قدرتمدارش را هدف می‌کند، فاسد و عامل فساد مردم‌سالاری می‌شود. فسادهای مالی یکی از فسادهای این تحول تباه‌گر است.

ز. مردم‌سالاری بدون حزب و حزب دون بازیگران سیاسی، کامل نیست. اما حزب سالاری نیز مردم‌سالاری را از میان بر می‌دارد. زیرا ضرورت نمایندگی از قشرهای جامعه را از میان می‌برد و سبب سلطه گروه‌های اقتصادی مسلط می‌شود.

ح. مردم‌سالاری نیازمند آن است که جنبش‌های اجتماعی قاعده اصلی آن را که حاکمیت رأی اکثریت است را بپذیرد. اما بلحاظ شرکت نکردن بخش بزرگی از جامعه در انتخابات و گویا نبودن رأیی که شرکت‌کنندگان می‌دهند، قانون‌ها ترجمان اراده ملت نمی‌شوند. لذا، بی‌اعتنائی به این قاعده دارد عمومیت پیدا می‌کند. زیانبار و پر فسادترین بی‌اعتنائی‌ها بی‌اعتنائی به قانون و عمومیت پیدا کردن انواع فسادها است.

ط. دولت وقتی از «برضد» مشروعیت می‌گیرد، دمکراتیک نیست و حرکت اجتماعی نیز وقتی سیاسی می‌شود دمکراتیک نیست. حزب سیاسی و سازمان‌های اجتماعی باید حدود خود را بشناسند و زندگی سیاسی و اجتماعی را در برخورد میان قشرهای اجتماعی فرو نگاهند. تا وقتی ایدئولوژی‌ها اعتبار داشتند، حزب‌هایی که «تضاد» را مطلق می‌شمردند، از «برضد» مشروعیت می‌گرفتند و اینک که ایدئولوژی‌ها تجربه شده و اعتبار باخته‌اند، حزب‌های سیاسی جز بر ترس‌ها نمی‌توانند تکیه کنند. هر جنبش سیاسی نخست باید «برای» هدفی باشد. لحظه‌ای که «برای» جای خود را به «برضد» می‌سپارد، سازمان سیاسی نمایندگی جامعه را رها کرده و نمایندگی قدرت را پذیرفته است. و اینک که در مقام نمایندگی قدرت بر ایدئولوژی نمی‌تواند تکیه کند، ناگزیر، بر ترس‌ها تکیه می‌کند.

ی. مردم‌سالاری دچار بحران شده‌است. زیرا حزب‌های سیاسی به حل کردن مشکل‌ها توانا نیستند. وقتی بر قدرت هستند، مسائل اساسی را که جامعه با آن‌ها دست به گریبان است، به افراط، کوچک جلوه می‌دهند و وقتی بر قدرت نیستند، آن‌ها را بزرگ می‌نمایانند. در نتیجه، آینده نه امیدبخش که ناامید کننده گشته‌است. جامعه‌ها نسل جوان ندارند زیرا از آرمان‌های تحقق‌یافتنی خبری نیست. ترس و دلهره از گسترش بیکاری و ناامنی و بیماری‌های درمان‌ناپذیر و ... جانشین آن‌ها گشته‌اند. در نتیجه، این‌طور بنظر می‌آید که آزادی‌های دمکراتیک به کار گشودن گره از مشکل‌های اساسی نمی‌آیند. به این دلیل است که تمایل راست افراطی قوت می‌گیرد. بخصوص که

ک. چون حزب‌های سیاسی به حل کردن مشکل‌ها توانا نمی‌شوند، در پی ماجراجوئی‌های خارجی می‌روند و بجای آنکه در قید عدالت شوند، در بند امنیتی می‌شوند که خود آن‌ها را به خطر انداخته‌اند. غافل از اینکه اگر مردم سالاری ظرفیت‌های خویش را در کاستن از بی‌عدالتی‌ها و قهر بکار نگیرد، به دفاع از خویش، توانا نمی‌شود.

ل. در مردم‌سالاری، دولت باید معرف وسیع‌ترین قشرهای جامعه باشد. وقتی از یک چهارم تا نیمی از مردم در انتخابات شرکت نمی‌کنند و حزبی که اکثریت می‌آورد، اکثریت خویش را مدیون قانون انتخابات و نه رأی اکثریت واقعی رأی دهندگان می‌شود و بخش بزرگی از آن‌ها نیز که رأی می‌دهند، نه به طیب خاطر، که از ترس گرفتار شدن به بدتر رأی می‌دهند، دولت معرف یک سوم جامعه نیز نمی‌شود. م. و ... (۱۳۳).

و اکنون که در جامعه‌های دارای سامانه مردم‌سالاری، حزب‌های سیاسی گرفتار بحران گشته‌اند، بیرسیم رابطه حزب‌های سیاسی با مردم چگونه تحول کرده و چرا این سرانجام را پیدا کرده است:

۲. آن‌ها که مطالعه را از آغاز تا بدین جا پی گرفته اند، پاسخ را شناخته اند. اما از آن جا که پس از این، نوبت به راه حل‌ها می‌رسد، بجای آنکه به سراغ آن دسته از اهل تحقیق برویم که به شناسائی علل انحطاط پرداخته اند و ببینیم آن‌ها چه پاسخی یافته اند.

سازمان‌های سیاسی، با این پیش فرض بوجود می‌آیند که توده‌ها نادان از عمل سازمان یافته ناتوانند. حتی وقتی بر این پیش فرض نیز بوجود نمی‌آیند، بنابراین که سازمان را برای به دست آوردن قدرت و به اجرا گذاشتن «اراده توده‌ها» تشکیل می‌دهند، ناگزیر یک الیگارشسی پدید می‌آورند و این الیگارشسی پیروزی را در گرو آن می‌داند که «توده‌ها» اطاعت کنند.

بسیار شده‌است و می‌شود که رهبران سیاسی اعتماد بیش از حدی به پیروی توده‌ها از خود می‌کنند. تا آن جا که از یاد می‌برند که ولو بر حزب الیگارشسی حاکم است اما حزب می‌تواند آن را تغییر دهد. پس، به اتکای حمایت مردم از خود، از حزب غافل می‌شوند. بسیاری رهبران با استعداد که به اتکای اعتماد بیش از اندازه به «توده‌ها» با حزب خود در افتاده‌اند و حزب آن‌ها را از صحنه بیرون انداخته‌است. بدین قرار، رهبری‌های حزب‌ها، هم عامل و هم قربانی دوگانگی‌ها و بلکه تضادهای حزب‌های سیاسی و مردم شده‌اند و می‌شوند. در حقیقت، مردم از رهبران جدید و ناشناخته می‌ترسند. رهبران شناخته، بخواهی نخواهی، میان مردم و حزب سیاسی قرار می‌گیرند. به هنگام کوشش برای رسیدن به قدرت، رهبران، از راه عوام فریبی، خود را تسلیم اراده مردم جلوه می‌دهند. و همواره به جای آنکه توده‌ها را برکشند، خود را فرود می‌آورند. بگناه انقلاب می‌گویند «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد» و مبارزان سیاسی می‌گویند: توده‌ها رهبران خوب را از صحنه بیرون می‌کنند و میدان را برای رهبران قدرت پرست و اغلب فاسد، از رقیب، خالی می‌کنند. حال آنکه نه «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد» و نه توده‌ها هستند که رهبران خوب را از صحنه بدر می‌کنند. این رهبران قدرت پرستند که بی‌اعتناء به خواست مردم، با

استفاده از ساز و کارهای روابط قوا، رهبران محبوب مردم را از صحنه بدر می‌کنند. جز این نیز نمی‌توانند کرد. چراکه رهبران محبوب مردم کسانی هستند که در پی بر آوردن خواسته‌هایی می‌شوند که از آن همگان هستند. این خواسته‌ها با توقعات قدرت‌مداری سازگار نمی‌شوند. از این روست که حزب‌های سیاسی همواره استعداد‌های رهبری که محبوب مردم می‌شوند را قربانی الزامات قدرتمداری می‌کنند.

اختلافاتی که میان رهبران حزب‌های سیاسی، در رابطه با مردم، پیدا می‌شوند، دو منشاء پیدا می‌کنند: شخصی و فکری. در حزب، روابط شخصی قدرت برقرار می‌شوند و دسته بندی‌ها را بوجود می‌آورند و به این دسته بندی‌ها، لباس فکری و مرامی می‌پوشانند: اطاعت مطلق طلب کردن از مردم با نمایندگی کردن از خواسته‌های آن‌ها سازگار نمی‌شود. در نتیجه، همواره در حزب‌های سیاسی دو دسته پیدا می‌شوند: آن‌ها که قدرت را در دست دارند و نگرانند که سطح معرفت توده‌ها بالا بیاید و سبب از دست رفتن موقعیت آنها شود و بنا را بر سانسور کردن، حتی سانسور کردن همکاران خود می‌گذارند و نیز آن‌ها که با «بناپارتیسم» و «پوپولیسم» مخالفند. اینان بر این باورند که بالا بردن سطح معرفت عمومی و نمایندگی حزب از خواسته‌های مردم بر تسلیم شدن به توقعات قدرت، رجحان دارد. هر اندازه نقش افکار عمومی بیشتر می‌شود، نزاع میان دو دسته پر تلفات تر می‌گردد.

در واقع، بنا بر «بناپارتیسم»، حاکمیت مردم مطلق است و این حاکمیت را مردم به هر کس بسپارند، او حاکمیت مطلق پیدا می‌کند و بنا بر «پوپولیسم» رهبران بجای پیروی از اصول راهنما، در پی برانگیختن احساسات عمومی می‌شوند و با تکیه بر آن‌ها، به قدرت می‌رسند. در هر دو حال، مردم‌سالاری تعطیل می‌شود.

اما اگر «توده‌ها» تا وقتی سازمان نیابند و انضباط نجویند، بکاری توانا نمی‌شوند، پس محبوبیت نزد مردم نیز نه کسی را به قدرت می‌رساند

و نه بر قدرت، آن هم قدرت استبدادی، نگاه می دارد. تمامی رهبرانی که به جنبش همگانی مردم به قدرت رسیده اند، برای استقرار قدرت و دوام آن، به سازمانی سیاسی- نظامی تکیه کرده اند. برخی از آنها توانسته اند میان اندازه‌ای از محبوبیت نزد مردم و اندازه‌ای قدرت جمع کنند. چونی و چرائی این توانائی را در جای خود، مطالعه خواهیم کرد. با وجود این، در این جا ناگزیریم خاطر نشان کنیم که

الف - اندازه قدرت گرائی نسبت معکوس دارد با محبوبیت نزد مردم و ب- بیان قدرتی که اندیشه راهنما می شود می تواند به قول فوکو صفت دموکراتیک داشته و در برگیرنده مصالح و منافع بخش وسیعی از جامعه بگردد که در روابط عمومی قوا، به حساب نمی آمده اند. اکثریت بزرگی از جامعه نقشی فعال جسته اند که تا آن زمان آلت فعل بیش نبوده اند. با این همه، امر واقع این است که حزب‌های سیاسی بر پایه این احکام تشکیل می شده اند:

الف. توده‌ها نادان و پراکنده اند. و

ب. «توده‌ها» به رهبری نیاز دارند که از وی اطاعت کنند. و

ج. «توده‌ها» نیازمند چشم اندازی هستند که آن‌ها را به حرکت در آورد و این چشم انداز را از زبان رهبران می شنوند. پس رهبری که بتواند چشم اندازی در بیانی عمومی به جامعه پیشنهاد کند، در نظر مردم، ابرمرد و کسی تلقی می شود که میثاق با مردم را امضاء کرده و ضامن آن است. و

د. وجود رهبران ذاتی دو نوع شکل بندی اجتماعی است پس علت پیدایش الیگارشسی این است که رهبران، ضرورت فنی دارند. زیرا یک رشته صلاحیت‌ها باید در افراد گرد آیند تا آن افراد در شمار رهبران قرار گیرند.

و

ه. سازمان عامل سلطه انتخاب شوندگان بر انتخاب کنندگان می شود. بنا بر این، در درون و در رابطه با جامعه، الیگارشسی را پدید می آورد و ساختار الیگارشسی مردم‌سالاری را خفه می کند. الیگارشسی ذاتی مردم‌سالاری بر

اصل انتخاب است. زیرا انتخاب شونده‌گان اقلیتی را بوجود می‌آورند که بر دولت و سازمان‌های سیاسی و اجتماعی حاکم می‌شوند. در تمامی بنیادهای اجتماعی، الیگارش‌ها پدید می‌آیند و این الیگارش‌ها هستند که حکومت می‌کنند. و

و. نادانی و ناتوانی توده‌ها امری دیرپا است. هر چند، رقابت میان گروه بندی‌هائی است که الیگارش‌ها تشکیل می‌دهند، اما توده‌ها، از راه ابراز تمایل خود در انتخابات و فرصت‌های دیگر، بر جابجائی رهبران در مقام‌ها اثر می‌گذارد.

بدین‌سان، وقتی حزب‌ها، بر اساس این حکم‌ها تشکیل شده‌اند، رهبران موفق آن‌هائی می‌شوند که بتوانند از نیاز متقابل حزب به رأی اکثریت مردم و نیاز مردم به رهبر، استفاده بایسته در جهت قدرتمدار شدن در حزب و در دولت، استفاده کنند. تلفات رهبران سیاسی بیشتر در زمان و موقعیتی روی می‌دهند که آن‌ها می‌کوشند از موقعیت خود نزد حزب در میان مردم و از موقعیت نزد مردم در حزب استفاده کنند و قدرتمدار بگردند. استعدادها تنها در ناکام شدن در این کار نیست که تلف می‌شوند، بلکه از راه روی آوردن به فسادها نیز تلف می‌شوند. چراکه این کار، اگر با یک رشته زد و بندها و معامله‌ها و مصالحه‌ها همراه نشود، به موفقیت نمی‌انجامد (۱۳۴)

از این‌رو، رهبرانی که موفق شده‌اند، آن‌ها بوده‌اند که نخست در جامعه موقعیت جسته‌اند و سپس سازمان سیاسی تشکیل داده و یا در رأس سازمان سیاسی موجود قرار گرفته‌اند و همواره فاصله معینی را از حزب‌های سیاسی نگاه داشته‌اند. به دو علت: یکی اینکه جامعه آن‌ها را مظهر اراده خود بشناسد و نه عامل سلطه حزب بر جامعه و دیگر این‌که، در نظر مردم، حزبی‌ها بخصوص رهبران حزب‌ها مردمی هستند که برای دستیابی به قدرت تربیت می‌شوند و برای رسیدن به قدرت، هر وسیله‌ای را مشروع می‌پندارند. اغلب حزب‌ها را «بد لازم» می‌شمارند. بدین‌قرار، بحرانی که

حزب‌های سیاسی بدان گرفتارند از ساختار و اندیشه راهنما و اخلاق و روش و رابطه آن‌ها با قدرت از سوئی و مردم از سوی دیگر، مایه می‌گیرد. آیا این بحران راه حل دارد؟

و. راه‌حل‌ها که برای بحران حزب‌ها و مردم‌سالاری پیشنهاد شده اند و می‌شوند:

از پیش از جنگ اول، برای آنکه حزب‌ها سازمانی دمکراتیک بجویند و سازگاری با مردم‌سالاری را از دست ندهند، چاره‌هایی پیشنهاد شده‌اند:

۱. آنارشیست‌ها، به قلم باکونین، مردم‌سالاری را بدترین رژیم بورژوا می‌دانستند (۱۳۵)، ضرورت سازمان و انضباط را نفی نمی‌کردند. تنها می‌گفتند نه بلا اراده که ارادی باشد. آنارشیست‌ها اتحادیه (فدراسیون)ها را از سنگرهای دائمی می‌شمردند و پیشنهاد می‌کردند شورائی مرکب از دو نماینده از هر سنگر و یا یک نماینده از هر کوچه یا محله، تشکیل شود. شورائی که بدین ترتیب تشکیل می‌شود، هیئت‌های اجرائی خاص برای اداره انقلابی کمون، بر می‌گزیند. پایتخت، شورش کرده و به کمون بدل شده، به دیگر شهرداری‌های کشور اعلام می‌کند که ادعای هیچ‌گونه تفوقی بر آن‌ها ندارد. اما از آن‌ها دعوت می‌کند سازمان انقلابی مشابهی را برای اداره شهرها بوجود آورند. و نمایندگان خود را به محل مورد توافقی گسیل کنند تا اتحادیه انجمن‌ها تشکیل شود و قدرتی توانا به پاسخگوئی بر هرگونه واکنش پدید آورند. «اتحادیه گرائی» و «منطقه گرائی» و «واحدهای کوچک، اراده‌مند و خودجوش» راه‌حل آنارشیسم است. افراد باید به اراده خود در واحد شرکت کنند و درگروه‌ها، روابط از راه ابتکارهای آزاد و خودجوش افراد برقرار شوند (۱۳۶)

مارکس این الگوی سازمانی را انتقاد کرد: هیئت‌های اجرائی بدون داشتن قدرت اجرائی، چگونه می‌توانند تصمیمی را اجرا کنند؟ (۱۳۷) پس باید قدرت داشته باشند و از حمایت نیروئی دولتی برخوردار باشند. مجلسی از نمایندگان اتحادیه‌ها علت وجودی ندارد مگر از رهگذر تشکیل این نیروی دولتی.

و بدیهی است در سازمانی که در آن، کسانی به نمایندگی انتخاب می‌شوند و قدرت تصمیم و اجرا کردن را پیدا می‌کنند و نیروی اداری و انتظامی در اختیار می‌گیرند، الیگارش‌ی پدید می‌آید. آنارش‌یسم به ولایت مطلقه فرد معتقد و با هر نوع سازماندهی که آن را محدود کند، مخالف است. از این‌رو، آنارش‌یست‌ها در انتخابات شرکت نمی‌کنند و آن را فریب می‌شمارند. بنابراین، بحران حزب‌ها را ناشی از بحران همه‌جانبه مردم سالاری بر اصل انتخاب می‌دانند. اما آنها، برای تغییر نظام، در چگونه سازمانی گرد می‌آیند؟

۲. آن‌ها که مردم‌سالاری را می‌پذیرفته‌اند، برای اصلاح سازمان حزب‌ها و رابطه آن‌ها با مردم دو رشته پیشنهادها کرده‌اند: اصلاح‌هایی که سبب مهار حزب‌های سیاسی از بیرون می‌شوند و اصلاح‌هایی که موجب استقرار مردم‌سالاری در حزب سیاسی می‌شوند:

- تشکیل شدن سندیکاها و محدود شدن عمل حزب‌ها به قلمرو سیاسی؛
- مراجعه به آراء عمومی؛
- استقرار حقوق انسان و ملزم شدن حزب‌های سیاسی در درون و بیرون خود، به رعایت حقوق انسان؛
- پخش اندیشه راهنمای حزب و تعلیم و تربیت افراد حزب به اندیشه راهنما و اخلاق به ترتیبی که اعضای حزب الگوهای انسان رشید و آزاد و مسئول و عامل محدود شدن قدرت رهبری بگردند. شیوه زندگی، طرز فکر آدمی را نیز معین می‌کند و اراده تابع طرز فکر و شیوه زندگی می‌شود.

پس باید شیوه زندگی و طرز فکری را ترک گفت که با مردم‌سالاری سازگار نیست؛

- جلوگیری از پیدایش یک رأس خودکامه و یک بدنه کارپذیر، یکی به تدبیرهای بالا و دیگری به نفی مقام رهبر، پیامبر، آموزگار، ایدئولوگ و بنیانگذار در حزب (به نظر آنارشیست‌ها) و برانگیختن افراد حزب به بسط آگاهی در جامعه و رفع ابهام‌ها. بخصوص ابهام زدائی در درون حزب و در جامعه ضرورت تمام دارد. زیرا سبب تابعیت توده‌ها از الیگارش، مبهم گرداندن پرسش‌ها و پاسخ‌های مبهم ساختن و دادن به پرسش‌ها است. حزب‌ها در مرام و در سازمان و در برنامه و روش و در رهبران باید بر مردم شناخته باشند تا مردم بتوانند هر حزب را به اندیشه راهنما و اخلاق آن، بشناسند و داوری کنند. به آگاهی و در روشنائی انتخاب کنند.

- از آن جا که توده‌ها به این زودی‌ها معرفت لازم را برای مشارکت در حاکمیت پیدا نمی‌کنند، حزب‌ها از سوئی باید بیشترین بها را به ارتقای سطح معارف اعضا بدهند و محل تربیت آن‌ها برای اداره امور در مردم‌سالاری بشوند و از سوی دیگر دو نقش تعیین‌کننده را از عهده برآیند: در سطح خود، مانع از پیدایش مستبدان بشوند و در سطح جامعه، مانع از پیدایش و قوت گرفتن سازمان‌های مخالف مردم‌سالاری و مسلط شدن آن‌ها بر دولت بگردند (۱۳۸).

- طول حیات هر حزب بستگی به موفقیت آن در جلب آراء مردم دارد و این در گرو تغییر رابطه حزب با جامعه به ترتیبی است که رابطه رهبران با جامعه تابع رشد‌پذیری حزب به تبع تحول جامعه بگردد. رهنمود پیامبر و آموزش قرآن این است که حزب امامان، آینده‌آرمانی را باید در وجود خویش حال کند. مؤثرترین عامل بازدارنده حزب از خود بیگانگی یکی این است. زیرا سبب می‌شود جامعه جهت و مسیر و سرانجام تحولی را که به او پیشنهاد می‌شود، روشن بیاید و خود نیز در آن شرکت کند. با اینکار،

نیاز به قدرت کم می‌شود و رهبران و اعضای حزب نیز، نه نیاز به بکار بردن آن پیدا می‌کنند و نه بدان از خودبیگانه می‌شوند. این رهنمود، در شمار پیشنهادهای آن دوران، نیامده‌است و دورتر بدان باز خواهیم پرداخت.

پیدایش حزب‌های کمونیست و فاشیست و نازیست، یکی از عوامل به‌بوته فراموشی سپردن اصلاح‌های پیشنهادی شد. و امروز حزب‌ها در سازماندهی، در اندیشه راهنما، در اخلاق و روش، در رابطه با مردم و تحول جامعه و از لحاظ گرایش به انواع فسادها گرفتار بحرانی بغایت سخت شده‌اند. چاره‌ها که پیشنهاد می‌شوند و باید آن‌ها را بر چاره‌های پیشین افزود، عبارتند از:

۳. روسو مردم‌سالاری بر اصل انتخاب را فریب می‌دانست (۱۳۹) و مردم‌سالاری بر اصل مشارکت را پیشنهاد می‌کرد. آن‌ها که برای بحران‌های مردم‌سالاری و حزب‌ها، چاره پیشنهاد می‌کنند، این انتقاد را که وقتی حزب رهبری دارد و، در واقع، رهبری نامزدها را انتخاب می‌کند، خطر آن وجود دارد که حزب جانشین جامعه بگردد، وارد می‌دانند. می‌پذیرند که چنین رابطه و رویه‌ای فعالان را کارپذیر و مردم را به «توده‌ها» بدل می‌کند. برای اینکه مشکل حل شود، تغییرهای اساسی زیر ضرور را پیشنهاد می‌کنند:

الف. حقوق شخصی به جای حقوق مالکیت: باید از دو برداشت ناقص از حقوق مالکیت، یکی لیبرالی و دیگری مارکسیست رها شد و جای آن را به حقوق شخصی سپرد. وقتی یک ربع قرن بعد از تحریر «اقتصاد توحیدی» این پیشنهاد را می‌خواندم، نتوانستم افسوس نخورم که اگر انقلاب ما به راه خویش رفته بود، اندیشه راهنمای آن، اندیشه‌ای تجربه شده و بمثابة بیان استقلال و آزادی، بکار جامعه‌های بدون جوان - بخاطر نبود آرمانها - و بدون

الگوی امروز می آمد. پیشنهاد کنندگان در توضیح آن می نویسند
(۱۴۰):

مشکل مردم سالاری لیبرال، تنها با تغییر قواعد بازی حل نمی شود. اصل راهنما را باید تغییر داد. اصل راهنمایی که پیشنهاد می کنیم رشد انسان است. اگر برای لیبرالیسم، فعالیت انسان، انتخاب او و برای مارکسیسم، کار او هستند، نظریه مردم سالاری فرا لیبرال، انسان ها را «کارآموزانی می داند که برای آنها، انتخاب و کار وسائل هستند که رشدشان را تأمین می کنند. این تغییر دیدگاه، به رابطه میان رشد انسان و سازمان اقتصادی، جهتی دیگر می بخشد: دیگر در فعالیت اقتصادی، به مثابه یک هدف نگریسته نمی شود، بلکه این فعالیت وسیله ای تلقی می شود برای پدید آوردن اشکال رشد انسان. اشکالی که مردم سالارانه برگزیده شده باشند.»

بدین قرار، وقتی رشد انسان اصل راهنمای فعالیت ها شد، اشکال عملی سیاسی (مردم سالاری بر اصل انتخاب یا بر اصل مشارکت) وسائل می شوند در خدمت رشد انسان. بدیهی است که با تغییر اصل راهنما، هدف و وسیله و نیز رهبری تغییر می کنند. اما این تغییرها در سطح جامعه است که باید به انجام برسند. پس اشخاص و گروه هایی که قدرت سیاسی را اعمال می کنند، به ضرورت، باید منتخب مردم باشند و جهت اعمال قدرت سیاسی باید تعمیم مسئولیت به قصد دستیابی به جامعه مسئول و منتقد و ارزیاب باشد.

پس، برای آنکه تحول در جهت مطلوب انجام بگیرد که جهت رسیدن به مردم سالاری فرا لیبرال است، نیاز به دینامیک مردم سالاری است. این دینامیک باید

الف. ۱. سمت یابی به تعادل بنیادی مردم سالارانه ای را ممکن بگرداند که قابلیت تجدید تولید داشته باشد و

الف. ۲. فرهنگی مردم‌سالارانه را بوجود بیاورد که با مردم‌سالاری فرا لیبرال، همخوانی داشته باشد. قصد از فرهنگ مردم‌سالارانه، توانائی افراد به شرکت در تصمیم‌گیری‌ها است. تعهد آن‌ها به آئین و روش‌های مردم‌سالارانه و نیز طبیعت علائقی هستند که افراد را به یکدیگر و به سازمان سیاسی می‌پیوندند. دورتر، قواعد را می‌شناسانیم. پیش از آن، اشتباه لیبرالیسم و اشتباه مارکسیسم را بشناسانیم:

ب. عمل‌سازنده به جای عمل‌وسيله و عمل‌بیانگر: برداشت لیبرالیسم از عمل‌سیاسی واجد این خطا است که از درک برخی از کردارهای سیاسی، بخصوص کردار دستجمعی، ناتوان است. در واقع، از دید لیبرالیسم هر فرد به انگیزه سود خویش در کار دستجمعی شرکت می‌کند. اگر این استدلال حقیقت داشته باشد، افراد عاقل حاضر نمی‌شوند در کارهایی شرکت کنند که جان آن‌ها را به خطر می‌افکند. برای مثال شرکت در یک انقلاب یا جنگ به خاطر مردم‌سالاری و یا شرکت در نافرمانی عمومی برای ناگزیر کردن دولت به رعایت حقوق مدنی. حتی شرکت در رأی دادن. زیرا محاسبه زیان‌های شخصی با سود آن، باید مانع از رأی دادن شود. اما واقعیت این است که افراد همه این کارهای دستجمعی را انجام می‌دهند.

و مارکسیسم با وارونه کردن برداشت لیبرالیسم، مشکل را حل نکرده است. تنها شخصیت و انتخاب فرد را نادیده گرفته‌است. بنابر مارکسیسم، هر گروه اجتماعی منافعی دارد. افراد آن گروه شعور کم یا بیش واقعی بر این منافع دارند و عملشان ترجمان محل اجتماعی و میزان شعور طبقاتی آنها است. بنابراین، هر فرد تنها می‌تواند وضعیت اجتماعی معینی را اظهار کند. انتخاب او فاقد معنای اخلاقی و ناتوان از توضیح موضع خود فرد است. در نتیجه، شرایط ساختن مقدم بر آزادی فرد هستند. در این نظر، مسئول شدن مردم‌سالارانه نادیده گرفته شده‌است. بر این واقعیت، واقعیت دیگری افزوده می‌شود: پایگاه اجتماعی حزب‌ها متلاشی شده‌است. وارونه

پیش بینی مارکس واقعیت یافته است. بخش بزرگی از جامعه، نه کارگرند و نه کارفرما (۱۴۱).

نظری که عمل را بیانگر می‌شناسد، درکی از سیاست را تحمیل می‌کند که بر مردم‌سالاری مستقیم و مشارکت خودجوش توده‌ها اصرار می‌ورزد. این نظر امکان دفاع معقول از مردم‌سالاری بر اصل انتخاب و سیاست را رد می‌کند. چراکه غایت مردم‌سالاری مستقیم، نفی قلمرو شخصی است. حال آنکه، در واقع، نه فرد خالی از شخصیت و هویت فردی است و نه در انتخاب و عمل، بی‌اراده، بیانگر منافع گروه اجتماعی خویش است.

با جانشینی «عمل وسیله» و «عمل بیانگر» کردن «عمل سازنده» افراد هم انتخاب و عمل فردی و هم انتخاب و عمل جمعی را پیدا می‌کنند. بدین‌سان، افراد با عمل، دامنه ترجیح‌های خود را بسط می‌دهند و بر قابلیت‌های شخصی خویش می‌افزایند. بنا بر اصل «عمل سازنده»، افراد تنها برای رسیدن به هدف‌های از پیش موجود، به عمل بر نمی‌خیزند، بلکه برای ساختن خود، و به کرسی قبول نشانیدن شخصیت فردی یا گروهی خویش نیز دست به عمل می‌زنند.

ج. عمل به جای شخص: با جانشین کردن این دو اصل «حقوق شخصی» و «عمل سازنده»، دیگر منزلت اجتماعی هر شخص نیست که شناسنامه و برگ هویت او می‌شود. عمل است که هویت فرد را مشخص می‌کند. بدین سان اندیشمندانی که «مردم‌سالاری فرا لیبرال» را پیشنهاد می‌کنند، به رهنمود قرآن نزدیک می‌شود: «انسان را جز سعی او نیست» و هر کس به عمل شناخته می‌شود، خواه مسلمان، خواه مسیحی و خواه یهودی و... (۱۴۲). آدمی، به مثابه «من اجتماعی» باید دائم، به عمل، هویت و اعتبار بجوید و، به عمل، جوان شود.

وقتی موضوع داوری نه شخص و منزلت و موقعیت و مقام که عمل او شد، سازمان‌های سیاسی و رابطه آن‌ها با جامعه تغییر می‌کنند. این سازمان

ها که بر جامعه مسلط بودند و جامعه را مهار می‌کردند، به مهار جامعه در می‌آیند. با وجود این کارهای دیگر ضرور هستند:

د. ترکیب دو مردم‌سالاری: چاره‌گذار از مردم‌سالاری بر اصل انتخاب به مردم‌سالاری بر اصل مشارکت است. این کار در جریانی طولانی به انجام می‌تواند رسید. باید از ترکیب مردم‌سالاری بر اصل مشارکت با مردم‌سالاری بر اصل انتخاب شروع کرد:

در سطح کشور که احزاب سیاسی به مبارزه با یکدیگر بر می‌خیزند، مردم‌سالاری بر اصل انتخاب است. اما در واحدهای اقتصادی، در مدارس و بیمارستان‌ها و ... و در درون احزاب، مردم‌سالاری بر اصل مشارکت است که باید تعمیم داد. مردم‌سالاری بر اصل مشارکت نیازمند رعایت اصول راهنمای چندی است:

د. ۱. تصمیم‌گیری‌هایی که اثر اجتماعی بنیادی دارند، باید در اجتماع عمومی اتخاذ شوند؛

د. ۲. سیاست به مثابه تدبیر جمع برای ایجاد مجموعه‌ای از روابط اجتماعی تلقی شود که:

- افراد را از انزوا بدر آورد و به آن‌ها در جمع مسئولیت و رأی و به نوبه خود به زندگی او معنی بدهد: « همه مسئول و همه صاحب رأی » (۱۴۳)
- نظم سیاسی به شهروندان امکان ابراز شکایت‌ها و خواست‌ها و نظرهای مخالفشان را بدهد تا که انتخاب را روشن و رسیدن به هدف‌ها را آسان کند.

با رعایت این قواعد، مهار از پائین جای «پراکنده سازی قدرت» را که لیبرالیسم پیشنهاد می‌کند، می‌گیرد. لیبرالیسم نخبه‌گرا است و وظیفه مردم را در رأی دادن ناچیز می‌کند و بدین فریب، او را از حق حاکمیتش محروم می‌کند. جای مردم را به قدرت‌هائی می‌دهد که یکدیگر را متقابلاً مهار می‌کنند. نتیجه این است که قدرت‌جانشین انسان می‌شود و باید انسان را وارد صحنه کرد و به او نقش داد تا بحران دمکراسی و سازمان‌های

سیاسی حل شوند (۱۴۴). بدیهی است که به فرهنگ مردم‌سالاری بر اصل مشارکت نیاز است:

هـ. تعمیم فرهنگ مردم‌سالاری به معنای پخش هر چه وسیع تر اطلاعات و معرفت‌ها و تجربه‌هایی است که طرز کار بنیادهای سیاسی را هرچه مؤثرتر می‌کنند. مدافعان سرمایه‌داری لیبرال برآنند که این سرمایه‌داری موجد و تعمیم دهنده این فرهنگ است. راست است که حقوق شخصی، تعمیم تعلیم و تربیت، از میان رفتن رو به افزایش اشکال مختلف اربابی، ملی‌گرایی افراطی، خاک آئینی، مشتری‌انگاری مردم (وعده سود و امتیاز در ازای رأی)، تا حدودی، در جامعه‌های لیبرال تشویق شده‌اند. اما حمایت از فرهنگ دمکراتیک را طبیعت مدیریت سرمایه‌داری، از بنیاد، محدود کرده است. در همان حال که تجربه کار سبب رشد افراد و جمع‌ها می‌گردد، تقسیم کار در کارفرمایی سرمایه‌داری، مانع پیدایش فرهنگ مردم‌سالاری می‌شود. به این دلیل ساده که کارفرمایی سرمایه‌داری، محیطی بطور کامل غیر مردم‌سالارانه است. در این محیط، اطلاع‌ها نزد مدیریت متمرکز می‌شوند. بررسی و بکار بردن اطلاع‌ها و اتخاذ تصمیم، به تمامی، در رأس کارفرمایی به عمل می‌آیند. بنابراین، تعمیم مردم‌سالاری در کارفرمایی‌ها، اسباب تعمیم فرهنگ مردم‌سالاری را فراهم می‌آورد.

و از آن جا که فرهنگ مردم‌سالاری، با برجائی قواعد ضد مردم‌سالاری سازگار نمی‌شود، نیاز به قواعدی هست که فرهنگ مردم‌سالاری بدان‌ها قوام گیرد و بسط پیدا کند. به سخن دیگر، فرهنگ و قواعد یکدیگر را ایجاب می‌کنند.

بنابراین، برقرار کردن قواعد زیر ضرور است:

الف. قاعده اول: برداشت جامع exhaustive از مردم‌سالاری، ایجاب می‌کند که قدرت اقتصادی، یعنی قدرت مهار سرمایه‌گذاری و تولید در حوزه مسئولیت جامعه مردم‌سالار قرار گیرد.

ب. قاعده دوم: فقدان امنیت معیشتی، یعنی دسترسی نداشتن به وسائل زیست، برای آن‌ها که ندارند، وابستگی و برای کسانی که این وسائل را مهار می‌کنند، قدرت را بوجود می‌آورد. بهره‌برداری از وابستگی اقتصادی، انتخاب‌های افراد را محدود و امکانات تعمیم مسئولیت مردم‌سالارانه را ناچیز می‌کند. بنابراین، وابستگی اقتصادی مخالف استقلال و آزادی و حاکمیت مردم است.

ج. قاعده سوم: تعمیم مسئولیت به معنی شرکت دادن افراد در تصمیم‌گیری‌ها. در کارفرمائی‌های اقتصادی و نیز در دستگاه اداری و در خانواده، در مؤسسه‌های آموزشی، درمانی و بخصوص در حزب‌های سیاسی. بر نظر نویسنده بیفزائیم که قدم اول و اساسی همراه کردن تصمیم و مسئولیت در سلسله مراتب است. بطوری که هر مقام، همراه مسئولیت خویش، اختیار و توان تصمیم‌گرفتن داشته باشد. قدم دوم، مشارکت دادن همه کسانی در گرفتن تصمیم است، که، با کار آن‌ها، اسباب گرفتن تصمیم فراهم می‌آیند و آن‌ها هستند که باید تصمیم را به اجرا بگذارند: شورا

د. قاعده چهارم: تنها نگذاشتن فرد در برابر قدرت دولت است. در واقع، قدرت مقاماتی که به کسی حساب پس نمی‌دهند و محدودیت انتخاب‌های شخصیدر جامعه‌های دارای مردم‌سالاری‌های لیبرال، در قسمتی، به این دلیل است که هویت‌های شخصی ما در رابطه‌های تنگاتنگ با بنیادهائی هستند که، در آنها، مسئولیت همگانی نشده‌اند. بخصوص در کارفرمائی سرمایه داری جدید. اما حذف این بنیادها، فرد را در برابر قدرت دولت، تنها و محروم از حمایت می‌گرداند. بنابراین، بخاطر استقلال و آزادی فرد و مردم‌سالاری، زیندگی جمعیت‌های مردم‌سالار بایسته است تا که میان دولت و فرد حایل شوند.

این قواعد بکار آن می‌آیند که اقتصاد مردم‌سالار بگردد و نابرابری اقتصادی کاهش پیدا کند و تعلیم و تربیت، به قول هانا آرنهت Hannah Arendt ، «فضاهای عمومی جدید آزادی» پدید آورد (۱۴۵).

هـ. قاعده پنجم: تغییر ترکیب کار، بطوری که همه کسانی که در تولید شرکت می‌کنند، وقت کافی برای پرداختن به دو نوع دیگر کار، شرکت در اداره محیط کار خویش و جامعه و نیز آموزش و تفریح داشته و ارباب سیاست را مهار کنند. در حال حاضر، مردم رأی می‌دهند و اکثریت و اقلیت را در تصدی قدرت تنها می‌گذارند. با تغییر دادن ترکیب کار، پرداختن به سیاست از مهار رهبران سیاسی خارج می‌شود و مردم نیز می‌توانند به آن پردازند (۱۴۴).

و. قاعده ششم: انگلستان مادر «بیمه اجتماعی» بود. اما نخستین کشوری نیز شد که، در آن، خانم تاچر، یک جانبدار متعصب «اصالت فرد»، به حکومت رسید. چپ مُرد چرا که به ابتکار مستقیم کارگران و شهروندان بها نداد و در همان گمان ماند که گویا، از راه دولت، همبستگی را به سرمایه داری تحمیل خواهد کرد. نتوانست به همبستگی شعله ابتکار و گرمی مشخص و ملموسی ببخشد (۱۴۶).

دورتر، توضیح خواهم داد که کار بایسته آن است که استقلال و آزادی جانشین قدرت، به مثابه هدف فعالیت سیاسی بگردد. ز. قاعده هفتم: گرچه شکل بندی اجتماعی دیگر شده و همچنان در تحول است، اما استحکام مردم‌سالاری به این است که میان حزب‌های سیاسی و قشرهای اجتماعی، رابطه‌ای نزدیک وجود داشته و حزب‌ها بیانگر خواست‌های قشرهای جامعه باشند. هر اندازه از این رابطه دور شویم، مردم سالاری ضعیف‌تر می‌شود.

پیش از این، حزب‌ها معرف طبقه‌های اجتماعی بودند، حالا خود آن‌ها به دستگاه‌هایی بدل شده‌اند که طرح‌هایی برای زندگی جمعی را پیشنهاد می‌کنند و گاه در حرکت‌های اجتماعی، مثل دفاع از محیط زیست، شرکت می‌جویند. رهبران آن‌ها نیز، گروه‌های رهبری را تشکیل می‌دهند که مردم به آن‌ها رأی می‌دهند. رابطه وارونه شده‌است: قشرهای اجتماعی به دنبال

حزب‌ها می‌روند و این وارونه مردم‌سالاری است. مردم‌سالاری وقتی واقعیت پیدا می‌کند که هر قشر جامعه بتواند به عمل خویش معنی بدهد. فسادى که فراگیر شده‌است، ناشی از این‌است که صحنه‌گردانان سیاست دیگر از خواست‌های قشرهای جامعه نمایندگی نمی‌کنند و محرک پندارها و کردارهایشان، قدرت است. چراکه شرط اول وجود مردم‌سالاری، محدود کردن قدرت است و رهبری‌های حزب‌های سیاسی با فاصله گرفتن از مردم و روی آوردن به قدرت این شرط را از میان می‌برند. زیرا، جامعه سیاسی (حزب‌ها) می‌تواند خود را از نمایندگی جامعه مدنی در اداره دولت رها کند و هدف خود را افزون بر قدرت قرار بدهد. بدین‌قرار، حزب‌ها برای قرار گرفتن در خدمت هدف‌های جامعه هستند. وقتی جامعه را وسیله و خود را هدف می‌کنند، فاسد می‌شوند و عامل فساد مردم‌سالاری می‌گردند.

بنابراین، وقتی جامعه پی‌برد که حزبی یا حزب‌هایی به جای آنکه، برای هدفی فعالیت کند یا کند، بر ضد دیگری عمل کند یا کنند، یا مسائل بزرگ را کوچک و در مسائل داخلی قدرت خارجی را دخالت می‌دهند، باید بداند که آن حزب یا حزب‌ها، نمایندگی او را رها کرده و نمایندگی قدرت را پذیرفته است یا پذیرفته اند، در بیراهه فساد افتاده یا افتاده اند. ح. قاعده هشتم: برخوردهای قهرآمیز، مایه اشتراک را از میان می‌برند، تکامل مردم‌سالاری به بیشتر شدن اشتراک‌ها، به برابری امکان‌ها، به گسترش پهنای آزادی‌ها و بخصوص آزادی در انتخاب و به معرف منافع اکثریت شدن رهبران سیاسی، است. و نیز دولت باید معرف وسیع‌ترین قشرهای جامعه باشد. به هر یک از این دو، آزادی‌ها یا نمایندگی از منافع اکثریت، تقدم داده شود، برای مردم‌سالاری خطرناک است.

بدین‌سان، در جامعه‌های غربی که همواره بنا بر تقدم دادن این اصل بر آن اصل بوده‌است، اینک که بحران شدت گرفته‌است، اندیشمندان تصدیق می‌کنند که تقدم این بر آن اصل «خطرناک» است.

ط. قاعده نهم: توسعه وجدان عمومی و همشهری‌گری (۱۴۷). این پیشنهاد کامل می‌گردد با پیشنهاد کردن جمعی در جامعه. اندیشه جمعی در جامعه وقتی با تعمیم امامت همراه شد، در قلمروهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و در رابطه با محیط زیست، دامنه مردم‌سالاری بر اصل مشارکت را بطور روزافزون، گسترده می‌کند. در راه‌حل‌های خود که اینک به آن‌ها می‌پردازم، به این پیشنهاد باز می‌گردم.

فصل سوم در باب راه‌حل‌ها

۱. راه‌حل بیرون رفتن از ثنویت است:

پیشنهادها که خواندید گزارش می‌کنند که زمان به زمان به این امر توجه پیدا می‌شود که، بر اصل ثنویت، راه‌حل بایسته پیدا نمی‌شود. مقایسه راه‌حل‌ها که در پایان قرن پیشنهاد می‌شوند، با راه‌حل‌هایی که در آغاز و در نیمه قرن پیدا شده‌اند، هسته عقلانی راه‌حل‌ها را به دست می‌دهد: در آغاز قرن که اینک دارد به پایان می‌رسد، به ضرورت بدر آمدن از ثنویت و جانشین قدرت کردن آزادی، به مثابه هدف، توجه شد. اما این توجه با بر تخت نشستن «دیالکتیک تضاد» از یادها رفت. اینک که دانش و تجربه آن دیالکتیک را از تخت به زیر کشیده‌اند، از نو، دارد به آن، توجه پیدا می‌شود. در آغاز قرن موازی استروگورسکی *Moisie Ostrogorski* و در سال‌های اول بعد از جنگ دوم، گاندی توجه دادند.

گاندی استقلال هند و آزادی انسان را هدف شناخت. در دید او، برای تشویق اجتماع به هدف و روش کردن آزادی، نخست باید انسان بپذیرد، می‌تواند اشتباه کند و می‌کند. انسان آزاد است و می‌تواند دست به یک انتخاب بد بزند. لذا، آزادی و مسولیت با هم‌راهند. چون انسان آزاد در انتخاب است، پس او مسئول حال و آینده خویش است. فرد همانطور که در قبال زندگی خود مسئول است، در برابر جامعه نیز مسئول است. توضیح این‌که او نمی‌تواند فرد دیگری را بخاطر انتخابی که خود کرده‌است، سرزنش کند. و نیز نمی‌تواند خود را مسئول زبانی نداند که عمل او به جامعه می‌رساند. مسولیت شناسی هم عامل روش و هدف کردن آزادی می‌شود و هم انسان را از انتخاب بد باز می‌دارد و هم آزادی را روش و هدف همگانی می‌کند.

استروگورسکی بر این است که (۱۴۸): «تناقض‌ها نمی‌توانند، با نظریه «ثنویت طبیعی روح خردمند انسان» که مدافعان نظام حزبی پیش می‌کشند، حل شوند. بنا بر این نظریه، نوع انسان درگیر دو تمایل است: تمایلی می‌خواهد امور را بر همان روال که دارند، حفظ کند و تمایلی که می‌خواهد، آن‌ها را تغییر بدهد. بنابراین، همواره دو حزب خواهد بود: محافظه‌کار و مرفی!»!

وی جلوتر نرفته است. اما پیشنهادهایی که می‌کند، بیانگر توجه او به «عدم ثنویت»، به مثابه اصل راهنما هستند: او پیشنهاد می‌کند (۱۴۹): «آزادی و توسعه آن جانشین قدرت به مثابه هدف فعالیت سازمان‌های سیاسی بگردد. بر احزاب سیاسی، جستجوی قدرت، ممنوع شود». اما

- آزادی سیاسی، به تنهایی نمی‌تواند جز آزادی بیرونی را تدارک کند. بدون استقلال، روح اندیشمند شهروند نمی‌شود و بدون کارمایه خودجوش هوشیار، اراده آزاد بوجود نمی‌آید. اگر آن استقلال و این هوشیاری نباشد، مردمان عوام و رهبران عوام فریب می‌شوند. عوام فریبی و فساد، در روز روشن، وارد کشور می‌شوند و دست به تاراج می‌کشایند.
- در جامعه استبدادی، جای آرمان خالی است. انسان با آرمان زاده شده است. اما مذهب آن را از این به آن دنیا می‌برد و، از آن، در آماده کردن انسان برای چگونه مُردن (شهادت) استفاده می‌کند. مردم‌سالاری آرمان‌ها را به این دنیا باز می‌گرداند. نوزایش (رنسانس) و اصلاح (رُفرم) و انقلاب اشکالی هستند که کوشش‌ها برای متحقق گرداندن آرمان‌ها، آنها را به خود گرفته‌اند. اما مردم‌سالاری به آرمان، نقشی کانونی و همیشگی، در عمل آزاد و روزمره شهروندان، می‌دهد. در کنار قدرت تنبیه کردن رهبران که مردم دارند و همواره باید توانائی استفاده از آن را داشته باشند، آرمان‌ها دومین نیروی محرکه مردم‌سالاری می‌شوند.

بنابراین، نظام ارزشی جدید، درخور مردم‌سالاری بر اصل مشارکت ضرور است و این وسیله‌ها را پیشنهاد می‌کند (۱۵۰):

الف. کاستن از نقش ترس در تنظیم روابط حاکمان با مردم. منتسکیو اشتباه می‌کرد که گمان می‌برد تنها در استبدادها، از ترس استفاده می‌کنند. و نیز نقش ندادن به ترس از افکار عمومی، در مقام اظهار حق. وقتی سطح معرفت عمومی پائین است، این ترس زیاد است. پیش از عصر مردم سالاری، در جامعه‌های بشری، ریاکار و عوام فریب و تعصب جمعی ساز پیدا شده بودند. در مردم‌سالاری، سیاست‌باز پیدا شد که جامع رذائل است؛ ب. نشان دادن قدرت پیشگیری‌کننده (مردم‌سالاری) به جای قدرت سرکوب‌کننده (دیکتاتوری در لباس مردم‌سالاری)؛

ج. بحث‌های آزاد. سنگ پایه مردم‌سالاری و وسیله اصلی از میان برداشتن دو استبداد، یکی استبداد رهبران و دیگری استبداد افکار عمومی است. وقتی افکار عمومی از بحث آزاد مایه می‌گیرد، بر احساسات و پیش‌داوری‌های بنا نمی‌شود که کذابان، بدان‌ها، «سنت» نام می‌نهند، جایی برای پیدا شدن و نقش بازی کردن این دو ترس نمی‌ماند. در حال حاضر، حزب‌ها، با بستن جوّ اجتماعی، مانع پیدایش رهبران جدید، تضمین حقوق اقلیت و نیز آزاداندیشی اکثریت می‌شوند.

د. وحدت‌صوری سیاسی شهروندان، در دولت نو، بیشتر از انواع دیگر وحدت‌صوری بر آزادی و قدرت توده‌ها متکی است. بنابراین مبارزه با آن، مشکل‌ترین کارها است. هم‌شکل و یکدست کردن یا وحدت‌صوری بزرگترین خطر برای مردم‌سالاری است. حزب به مثابه دستگاه، سازنده وحدت‌صوری، این خطر را به حداکثر می‌رساند. زیرا بر فشار اخلاقی که در پوشش آزادی وارد می‌کند، فشار سازمان دائمی را نیز می‌افزاید. یعنی، سازمان که خود وسیله است، هدف می‌شود و همه چیز را تابع خود می‌کند به همه چیز محتوایی متناسب با خود می‌بخشد: اصول راهنما، اعتقاداتی اعضا، دستورهای اخلاق همگانی و حتی اخلاق خصوصی، همه محتوایی همسان با توقعات سازمان به مثابه هدف پیدا می‌کنند. هر اندازه سازمان کاملتر می‌شود، حزب را از روحیه و اخلاق عاری‌تر و زندگی عمومی را

دنی‌تر می‌کند. حزب برای اینکه بماند، نیاز به یک سازمان قوی پیدا می‌کند. زیرا سازمان قوی است که می‌تواند میثاقی را از یادها ببرد که حزب بر آن بنا شده‌است. بدین‌سان، حزب گرفتار دور باطل می‌شود. برای بیرون آمدن از آن باید:

ه. بنا بر فرمول ادmond بورک Edmond Burke «حزب جامعه‌ای از انسان‌ها است که متحد می‌شوند تا کوشش‌های مشترک خود را در خدمت منافع ملی بگذارند و این بر اصل راهنمایی که همه آن را می‌پذیرند»، بنابراین باید:

– اصل راهنما در وجدان هر شهروند جای استوار خویش را بیابد و راهنمای پندار و گفتار او بگردد،

– اصل تنها با حزب خود حکومت کردن، باید به اصل تنها لیاقت‌ها باید حکومت کنند، جای بسپرد

– اجرای قانون باید یکسان باشد و هر حزبی بر کار بود، نباید تغییری در اجرای قانون، بوجود آورد.

– حزب باید جنبه دوام خود را از دست بدهد. برای هدف‌های مشخص، باید سازمان‌های موقت بوجود آیند و با وصول به هدف منحل شوند. موقتی شدن حزب، مانع از آن می‌شود که رهبران حزب‌ها را به ارتش‌هایی برای تصرف قدرت، بدل سازند و بر زمین فساد بگسترند.

– در استبداد، وحدت میسر می‌شود اما در آزادی، وحدت محال و توحید ممکن می‌شود. زیرا نظرها و باورها با آزادی کامل ابراز می‌شوند، نقد می‌شوند و بتدریج به یکدیگر نزدیک می‌شوند و توحید می‌جویند. از این‌رو، در مردم‌سالاری، عناصر اجتماعی مختلف با گرایش‌های گوناگون، برای رسیدن به هدف‌های مشخص اتحاد می‌کنند. اما مردم را جز به جبر استبداد نمی‌توان در وحدت صوری نگاه داشت.

و. وسائل با هدف باید سازگار باشند. با ضوابط اخلاقی و بنیادهای جامعه نیز باید سازگار باشند. اگر نه، بنیادها و اخلاق جامعه را تباه و اراده‌ها را متزلزل و سرانجام فلج می‌سازند.

ز. دین از دولت باید جدا شود. آزادی‌های دانش و هنر و فعالیت‌های اجتماعی و فعالیتهای اقتصادی در خدمت انسان، نیاز بر این جدائی دارند. او این رهبری و روش‌ها را پیشنهاد می‌کند (۱۵۱):

الف. همراه کردن اختیار با مسئولیت و تعمیم مشارکت مردم در رهبری.

ب. نقش مردم، در مردم‌سالاری‌ها، تشویق و تنبیه حکومت‌گران است. حزب‌ها توان تنبیه و تشویق کردن حاکمان را از مردم ستانده‌اند و بر ضد مردم بکار می‌برند. سگ پاسبان قدرت شده‌اند و اینک، این مردم هستند که احساس حقارت می‌کنند. پس غیر از تدابیر بالا، این تدابیر را نیز باید به عمل در آورد:

الف. مردم‌سالاری نیازمند رهبران است. اما این رهبران باید طبیعی باشند. چه کارها باید کرد تا رهبران طبیعی شوند؟ این کارها را:

الف. ۱. اسباب و شرائطی که اسباب و شرائط مطلوب قدرت نباشند، باید در جامعه پدید آورد تا رهبران طبیعی سر از تخم در آورند و رشد کنند. و

ب. ۲. استبداد افکار عمومی برقرار نشود و اقلیت و فرد، در برابر حاکمیت اکثریت، بی‌حق نشوند. و

ب. ۳. آرمان که عامل تحرک است، رابطه خود را با واقعیت‌های امروز و فردا از دست ندهد و عامل کارپذیری جامعه نشود و

ب. ۴. جامعه مزرعه باروی بشود که در آن، نیروهای زنده جامعه رشد می‌کنند. این چهار مهم تحقق پیدا نمی‌کنند مگر به:

- وحدت صورتی که حزب می‌سازد، وارونه این چهار شرط را پدید می‌آورد. مسئولیت فرد را محو می‌کند (به ولایت رهبری و با این فریب که مسئول رهبر است). به بی‌حمیتی در عرصه زندگی عمومی جایزه می‌دهد. جریان آزاد اندیشه را سد می‌کند. فرد را بدون دفاع می‌سازد. اخلاق

عمومی را پست و آرمان‌ها را عامل غیر فعال کردن جامعه می‌گرداند و شهروندان را به ابزار بدل می‌سازد. بنابراین، رها شدن و رها کردن از وحدت صوری، کارهای اولی است که باید کرد.

- رهبران حزب‌ها و نامزدهای نمایندگی و دیگر مقام‌ها، نباید نامزدی خود را به نام حزب و بنابر «مصلحت اجتماعی حزب» توجیه کنند. بنابراین، بهیچ رو نباید به نام مصلحت، اصل راهنما و هدف نادیده گرفته شود. تجربه کرده‌ایم که وقتی هدف آزادی بود و دستیابی به قدرت برای رسیدن به آزادی، مصلحت دیده شد، در واقع، قدرت خود هدف شد.

- انتخاب کنندگان باید امر همگانی را همانند امر شخصی بدانند و نسبت به آن، احساس مسئولیت کنند. بنابراین، باید طرز فکر مردم تغییر کند. باید مفاهیم قراردادی، پیشداوری‌ها، از ذهن آن‌ها، ریشه کن شوند. مفاهیم و پیشداوری‌هایی را باید از ریشه برکنند که سبب شده‌اند شهروندی یک میهن دوست شمرده شود که کورکورانه از حزب خود پیروی می‌کند. و برای یک حزب، فاحشه‌گری شیوه کردن، برای رسیدن به قدرت، «عزت» تلقی شود.

- فردگرایی واقعی، فرد را در برابر جامعه قرار نمی‌دهد. هر یک را در جای شایسته خود قرار می‌دهد. زیرا اصالت خویشتن واقعی، بهیچ رو، برابر با خودخواهی و تحقیر عدالت اجتماعی نیست. فردگرایی که فرد را آزاد، آگاه به خویش، آگاه از حقوق و وظایف خویش می‌گرداند، سنگ پایه مردم‌سالاری است. نباید گذاشت مفهوم واقعی خود را از دست بدهد زیرا:

الف. تا وقتی طبقات اجتماعی وجود دارند، تنها تشکیل دادن جمعیت‌ها برای هدف‌های معین و بطور موقت، ما را به هدف مطلوب نمی‌رساند. به روحیه اجتماعی نیز نیاز است. به غلط، می‌گفتند در جامعه ماقبل مردم‌سالاری این روحیه وجود داشت. در مردم‌سالاری اصالت فرد آن را از میان برده‌است. چرا به غلط، زیرا در جامعه ماقبل مردم‌سالاری، شکل‌بندی

اجتماعی بر اساس امتیازها به عمل می‌آید. مردم‌سالاری باید جامعه و اعضای آن را از این شکل‌بندی می‌آسود. الا اینکه، پیشرفت صنعتی و خودخواهی طبقه‌ای که از آن سود می‌برد، سبب زیادت‌گرفتن نابرابری‌ها و نرسیدن مردم‌سالاری به هدف خود شده‌است.

ب. به نمایندگان اصیل منافع اقتصادی و غیر آن، می‌توان امکان داد در مجالس مقننه حاضر شوند و نظر کارشناسی خود را بدهند. می‌توان، در سنا، به آن‌ها، عضویت بخشید. یعنی شماری از اعضاء را نمایندگان سازمان‌های اجتماعی بزرگ و بنیادها، از قبیل اطاق بازرگانی، جامعه کشاورزان، سندیکاهای کارگران، معلمان و ... گرداند. این‌ها باید نقش کارشناس را ایفاء کنند تا خود به سیاست بازان جدید بدل نشوند. درباره رهبری و رهبری شونده می‌گوید (۱۵۲):

مجلس یک ائتلاف وقت و پول وحشتناک است. مجلسیان ریاکاران و خودخواهان و تنبلانی بیش نمی‌شوند. اینان مصوبه امروز را فردا لغو می‌کنند. انتخاب‌کنندگان از انتخاب‌شوندگان نیز بی‌ثبات ترند. عقلشان به دست وسائل ارتباط جمعی می‌افتد که در اختیار طبقه حاکم است. به نظر او، «عامه» سنگ بنای مردم‌سالاری نیستند. روح‌های اندیشمندی که مظهر امیدها و خواست‌های مردم باشند، نیز بایسته‌اند.

در مردم‌سالاری متکی به سلطه‌گری، جامعه به ثروتمند و فقیر تقسیم می‌شود. اگر حاکمیت به مردم داده شود، فقیران دستگاه دولت را وسیله سلب مالکیت از ثروتمندان می‌کنند. از نو، ثروتمند پیدا می‌شود. برای بیرون رفتن از دور، باید زیادت‌طلبی را از میان برد. ثروتمندان و فقیرانی که وضعیت و منزلت نازل خود را می‌پذیرند، به یک اندازه، جنایت می‌کنند. نظام سلطه‌گر- زیر سلطه، سرمایه‌داری و صنعتی پدید می‌آورد که نمی‌توانند فزونی طلب نباشند. اگر بخواهی، مردم‌سالاری را از زیادت‌طلبی بیاسائی، باید به رهنمودگان‌دی عمل کنی. رهنمود او این‌است:

«مردم‌سالاری و توحید معنوی، در دولتی که درگیر نزاع فقیران با ثروتمندان است، جایی ندارند. برابری اقتصادی جز از راه الگو و اقتناع پدید نمی‌آید.» برانگیختن ثروتمندان به پذیرفتن آرمان برابری اقتصادی و در دسترس فقیران قرارداد ثروت خویش، بدون تعلیم و تزکیه و آموختن و بکار بردن روش‌های تعاون و عدم خشونت، به جایی نمی‌رسد» (۱۵۳). قدرت باید بغایت غیر متمرکز بگردد. به نظر او (۱۵۴)، کثرت‌گرایی چندگانگی تمایل‌ها ناشی از تضادها است و کار را سرانجام به فساد مردم سالاری می‌کشانند. باید جای خود را به توحید، به مثابه چندگانگی تمایل‌های مناسبی از محدودیت معرفت‌ها اما خالی از نزاع‌ها، بدهد. «جامعه بدون طبقات و بدون دولت، حالت «آناشسی» رشیدی است که بطور خودجوش اداره می‌شود. در آن، انسجام اجتماعی را، تنبیهات درونی و بیرونی غیر قهرآمیز، حفظ می‌کند. اما این آرمان تحقق‌یافتنی نیست باید آرمانی شدنی را جایگزین آن کرد. آرمان و الگوی جانشین، می‌تواند اتحادیه‌ای از واحدهای اجتماعی روستائی دموکراتیک و غیر متمرکز، دولت مردم‌سالار، بگردد.»

در هر روستا، افراد بالغ، نمایندگان خود را بر می‌گزینند. انتخاب شده‌ها، به نوبه خود، نمایندگان بخش را بر می‌گزینند. و آن‌ها، نمایندگان استان را انتخاب می‌کنند. به نظر او، این انتخاب غیر مستقیم، مانع از پیدا شدن عطش قدرت، فساد و قهر می‌شود. شمار رهبران باید کم باشد. کسانی که در حکومت شرکت می‌کنند، باید کم‌شمار و به رأی مردم قابل تغییر باشند. (۱۵۵)

۲ - راه‌حل نظام باز بر اصل توحید:

مشکل‌ها، در سطح فرد و در سطح سازمان‌های سیاسی و در سطح جامعه و دولت و رابطه این دو با یکدیگر و در سطح رابطه ملت‌ها با یکدیگر، وقتی اصل راهنما ثنویت است، راه‌حل پیدا نمی‌کنند. انتقادات بجا

هستند. اما راه‌حل‌های یافته، فرآورده انتقادها نیستند. هرگاه روش تناقض‌زدائی بکار می‌رفت، منتقدان در می‌یافتند که گرچه، به جای قدرت، آزادی باید هدف بگردد، اما اگر آزادی هدف و روش بگردد، ثنویت نمی‌تواند اصل راهنما بماند. بر این اصل، جز قدرت، هدف و روش نمی‌شود زیرا ناممکن است. چرا که کار این اصل غافل کردن آدمی از استقلال و آزادی خویش و تنظیم رابطه با قدرت است. از این رو است که بر این اصل، آزادی تعریف قدرت جسته است. اما اگر هر هدفی اصل راهنمای درخور خود را می‌طلبد، این دو با هر رهبری و وسیله و روشی، جور نمی‌شوند. مجموعه اصل راهنما و هدف و رهبری و وسائل و روش‌ها و نیروهای محرکه‌ای که به خدمت در می‌آیند، نظام باز یا بسته‌ای را بوجود می‌آورند که پندار و گفتار و کردار انسان، در آن، پدیدار می‌شوند:

۱. نظام باز و زمان و مکان اصلاح و زمان و مکان انقلاب:

۱. آیا انسان نخست اصل راهنما را انتخاب می‌کند و سپس هدف و وسیله‌ها و روش‌ها و نیروهای محرکه و بنابراین، نوع رهبری را و یا نخست هدف را بر می‌گزیند و متناسب با آن اصل راهنما و وسیله‌ها و روش‌ها و نیروهای محرکه و در نتیجه، نوع رهبری را؟ پاسخ روشن است: تا وقتی اندیشه اصل راهنما برنگزیند، کجا می‌تواند، هدف‌ها را بیابد، آن‌ها را با یکدیگر بسنجد و یکی را برگزیند؟ از آن‌جا که انسان از آغاز زندگی، با اصل راهنما بار می‌آید، نه تنها از اهمیت آن بلکه اغلب از وجود آن نیز، غافل می‌شود. بسا، با مشکل‌ها روبرو می‌شود و برای آن‌ها راه‌حل‌ها می‌جوید اما از توجه به راه‌حل مادر که تغییر اصل راهنما است، غافل می‌ماند. در جامعه‌هایی که قدرت مدار زندگی‌های فردی و اجتماعی است، اصل راهنمای درخور قدرت مداری، که ثنویت است، طبیعی و بدیهی نیز فرض می‌شود.

با وجود این، اصل راهنمای در خور زندگی، همان اصل راهنمای درخور قدرت نیست. اصل راهنمای درخور زندگی، توحید و اصل راهنمای درخور قدرت، ثنویت است. از این رو، انسان‌ها زندگانی دوگانه ای می‌یابند: زندگی کردن، ابتکار و ابداع، دوست داشتن، رشد کردن، آزادی جستن، حق و وظیفه شناسی را بر اصل توحید و رابطه قوا برقرار کردن و سازمان سیاسی تشکیل دادن و ... را بر اصل ثنویت بنا می‌کنند. از خود بیگانگی کامل می‌شود وقتی زندگی کردن و ابتکار و ابداع و دوست داشتن و رشد کردن و آزادی جستن و حق و وظیفه شناسی و ... را بر اصل ثنویت دومحوری، به تصور و عمل می‌آورند. و از خود بیگانگی کامل و مرگ آوری می‌شود وقتی اصل راهنما، یک سره، ثنویت تک محوری می‌شود.

۲. وسیله نمی‌تواند با اصل راهنما و هدف ناسازگار باشد. اگر ناسازگار شد، وقتی بکار برده می‌شود، اصل راهنما و هدف سازگار با خود را جایگزین می‌کند. برای مثال، اگر اصل راهنمای کسی توحید بود و او دوستی با دیگری را هدف خویش گرداند اما وسیله‌ای برگزید و بکار برد که سبب وابستگی دیگری به او می‌شود، اگر هم به هنگام انتخاب وسیله و روش، نمی‌دانست، در عمل، پی می‌برد که وسیله اصل راهنما (ثنویت تک محوری) و هدف (وابستگی دیگری به خود) متناسب با رابطه مافوق و مادونی وابسته را جانشین می‌کند.

بدین قرار، هدف نمی‌تواند وسیله را توجیه کند. زیرا با وسیله بد به هدف خوب نمی‌توان رسید. برای مثال، اغلب می‌پندارند زور وسیله تربیت کودک است. اما درسی که روش کردن زور به کودک می‌آموزد، اصالت زور و تقدم و حاکمیت مطلق آن است. اما با ثنویت تک محوری خو می‌کند و بی‌آنکه بداند ثنویت تک محوری چیست و حتی بی‌آنکه بداند عقل او اصل راهنما پیدا می‌کند، این ثنویت اصل راهنمای عقل او می‌شود.

او، به ترس، ممکن است ذهن را از معلوم‌ها پر کند، اما استعداد ابتکار و ابداع و خلق او کار پذیر می‌شود. اگر خانواده‌ها و مربیان می‌دانستند علم غیر از معلوم است و علم به ابتکار و ابداع و کشف و خلق بدست می‌آید و وقتی بدست آمد، معلوم می‌شود، زور را رها می‌کردند و اندیشه خویش را نیز، از اصل راهنمایی که ثنویت است، آزاد می‌ساختند. متوجه می‌شدند معلوم را می‌توان به دیگری انتقال داد اما علم را نمی‌توان. پس به جای آنکه با بکار بردن زور، قوه ابتکار و ابداع و کشف و خلق را تباه کنند، تربیت کردن را پروردن این قوه می‌یافتند و وسیله و روش درخور پرورش این استعداد را، که گوهر انسانیت انسان است، می‌جستند. این توجه آن‌ها را از خطای بزرگ دیگری آگاه می‌کرد: اگر اصل راهنما با گزینش وسیله بد ناسازگار باشد، نمی‌توان آن وسیله را برگزید.

ثنویت تک محوری مطلق که تنها با بکار بردن زور سازگار باشد، اگر هم بهترین وسیله را در اختیارش بگذاری، هرگاه قابل تبدیل به زور باشد، تبدیل می‌کند و بکار می‌برد و اگر قابل تبدیل به زور نباشد، نمی‌تواند بکارش برد.

این دو توجه، آن‌ها را بیاد غفلت سوم خود می‌انداخت: دانش جستن، به اصل راهنمایی نیاز دارد که اندیشه را از قید هر مرز و حدی بیاساید. بنابراین، اگر اصل راهنمای دین، توحید در معنای موازنه عدمی نباشد، باور دینی مانع عالم شدن و رشد آدمی می‌شود. اگر توحید باشد، اصل راهنمای دین و علم یکی می‌گردند و رشد علمی ممکن می‌شود. بدین‌قرار، دین را حاکم بر علم خواندن و علم را به مفید و مضر تقسیم کردن (این کاربرد علم و نه خود آن است که می‌تواند مفید و یا مضر باشد) و یا دین را تابع معرفت علمی گرداندن، دروغ‌هایی هستند که بر اصل ثنویت تک محوری ساخته شده‌اند.

۳. وقتی آدمی وسیله را انتخاب کرد و وارد عمل شد، بر فرض که اصل راهنما و هدف با وسیله ناسازگار باشند و انسان از آن غافل باشد، تا وقتی جریان کار به مرحله بازگشت ناپذیر نرسیده است، او می‌تواند مسیر رفته را باز گردد. اما اگر جریان به مرحله‌ای رسید که امکان بازگشت نماند، دیگر اصلاح ممکن نمی‌شود. برای مثال، اگر کسی به جای دارو، زهر نوشید، تا وقتی زهر در بدن عمل نکرده است، می‌تواند، به درمان ابتدائی، زهر را بی‌اثر کند و جان خویش را نجات بخشد. اما اگر زهر کارگر شد، به درمان سخت و گاه، با وارد کردن نقص، ممکن است جان او را نجات داد. و اگر زهر تمام بدن را فرا گرفته باشد، دیگر کاری نمی‌توان کرد. در این مرحله، وسیله بکار رفته اصل راهنما و هدف سازگار با خود را جانشین ساخته است. بدین قرار، وقتی وسیله اصل راهنما و هدف سازگار با خود را جانشین کرد، جبر خویش را حاکم کرده است. پس آن اصل راهنما و وسیله و هدفی با رهبری مستقل و آزاد سازگار می‌شوند که آدمی را گرفتار جبری نکنند. بنابراین،

۴. هر موجود زنده‌ای دارای قوه رهبری است. هر جامعه‌ای نیز رهبری دارد. این رهبری تا وقتی به بند جبر اصل راهنما و وسیله و هدف در نیامده است، مستقل و آزاد است. پیش از رسیدن عمل به نقطه بازگشت ناپذیر، از راه اصلاح وسیله، هر کس و هر جامعه می‌تواند استقلال و آزادی خویش را باز یابد. این مرحله، مرحله اصلاح است.

اما اگر اصل راهنما و هدف و وسیله با یکدیگر سازگار و با زندگی ناسازگار شدند، دیگر با اصلاح وسیله تنها، نمی‌توان جریان مرگ را به جریان زندگی بازگرداند. باید اصل راهنما و وسیله و هدف و روش‌ها و رهبری را تغییر داد. این زمان، زمان انقلاب است. و اگر جریان مرگ به نقطه‌ای رسید که دیگر جهت و مسیر قابل تغییر نشد، جز

تسلیم شدن به جبر مرگ، کو چاره ای؟ از این رو، آن‌ها که زور را وسیله می‌کنند، سرانجام آلت فعل زور می‌شوند.

۵. بدین قرار، زمان و مکان، اصلاح و انقلاب، یکی نیستند: زمان و مکان اصلاح زمان و مکانی هستند که در آن‌ها، اصل راهنما و هدف با وسیله سازگاری ندارند و وسیله هنوز آن دو را با خود یکی و بدین کار، جبر خویش را حاکم نکرده‌است. با اصلاح وسیله، مشکل حل می‌شود. در این زمان و مکان، انقلاب ممکن نمی‌شود. اما وقتی وسیله اصل راهنما و هدف را با خود سازگار کرد، انسان به قوه رهبری که دارد، می‌تواند با تغییر اصل راهنما و هدف و وسیله، هم استقلال و آزادی خویش را باز یابد و هم جریان ویرانی و مرگ را تا به آخر نرود. این زمان و این مکان، زمان و مکان انقلاب هستند و، در این مرحله، اصلاح ممکن نمی‌شود. بدین قرار، «انقلابی»ها و «اصلاح طلب»های حرفه‌ای، از راه نادانی و یا از راه فریب، دروغ‌گویانند.

۶. تا وقتی که قوه رهبری، امامت، تباه نگشته‌است، انسان بنا بر جا و موقع، می‌تواند به اصلاح و یا انقلاب، جریان فساد، تخریب و مرگ را به جریان اصلاح و رشد و زندگی باز گرداند. بدین خاطر است که خود انگیختگی یا استقلال و آزادی ذاتی انسان و انسان فوق سازمان است. پس آن سازماندهی، در خور است که قوه رهبری انسان را به جبر و تباهی گرفتار نکند. و مهمترین این سازمان‌ها، آن سازمانی نیست که از روابط میان انسان‌ها پدید می‌آید، بلکه از آن‌جا که هر انسانی خود یک بنیاد است، آن سازمانی است که، در آن، آدمی پندار و گفتار و کردار خودانگیخته دارد: مجموعه‌ای از اصل راهنما و هدف و وسائل و روش‌ها یک نظام را بوجود می‌آورند. اگر این نظام باز باشد، در خور رهبری مستقل و آزاد می

شود و اگر نظام بسته باشد، با رهبری ناخودانگیخته و تحت امر قدرت سازگار می‌شود.

بدین‌قرار، استقرار مردم‌سالاری که، در آن، نیروهای محرکه، به نیروهای مخرب عظیم بدل نشوند و در ویران‌سازی و مرگ بکار نیفتند، آن مردم‌سالاری است که حاصل انقلاب در نظام بنیادهای جامعه، متحول کردنش از بسته یا نیمه بسته به باز، و انقلاب در نظام پندار و گفتار و کردار بنیادی باشد که آدمی است. به سخن دیگر، نظام بنیادهای جامعه و نظام پندار و گفتار و کردار هر انسان را نظام باز و در خور امامت، یا رهبری خودانگیخته، بگرداند. نظام باز در خور رهبری خودانگیخته، نظامی است بر ۵ اصل، چنان‌که زمان و مکان کار عقل بی‌نهایت و هدف آدمی رشد در استقلال و آزادی بگردد. کسانی که بخواهند در خود این انقلاب بزرگ را پدید بیاورند، به موازنه‌ها و اصول راهنمای اسلام و تعمیم امامت و کیش شخصیت و ارکان دموکراسی (۱۵۶) رجوع خواهند کرد.

۲. ضرورت گشودن مدارهای بسته:

۱. حقیقت و مصلحت:

انتقادهایی که از حزب‌ها به عمل آمده‌اند و انتقادهای دیگر که انتقاد کنندگان ندیده‌اند، اما وجود دارند، در قرآن آمده‌اند (۱۵۷). از جمله، بدآموزی رابطه وسیله با هدف و غافل‌کردن آدمی از رابطه این دو با اصل راهنما، و نشانیدن این فکر جمعی جبار در سرها که گویا جا و موقع اصلاح و انقلاب یکی هستند، و نیز القای فکر جمعی جباری دیگری در باره رابطه قوه رهبری با اصل راهنما و هدف و وسیله، تنها دست‌مایه سازندگان «ایدئولوژی‌های قدرت» و پاسداران نظام‌های بسته نیستند. مصلحت را

با حق و حقیقت دوگانه باوراندن و هر زمان، قدرت توقع کرد، مصلحت را جانشین حق و حقیقت کردن، نیز از بزرگ‌ترین فریفتاری‌های آن‌ها و از عوامل تعیین‌کننده انحراف سازمان‌های سیاسی و غیر سیاسی است. اما آیا تنها در نظام بسته، می‌توان مصلحت را غیر از حق حقیقت باوراند؟ خیر. با رها شدن از نظام بسته، بسیاری از باورهای خطا، از میان می‌روند. اما در نظام باز، هنوز، امکان القای باور به دوگانه بودن حقیقت و مصلحت وجود دارد. برای اینکه این امکان، از میان برود، باید هشیار بود و به تعلیم و تزکیه، به خود هشدار داد که:

۲. مدار بسته‌ای از تناقض‌ها:

وقتی نظام پندار و گفتار و کردار باز است، در اندیشه راهنما، یعنی مرام یا دینی که آدمیان بدان باور دارند، نمی‌توان دلخواه قدرت مداران را حقیقت جلوه داد. از این‌رو، قدرتمداران در بیرون آن، مصلحت را می‌سنجند و جایگزین حق یا حقیقت می‌کنند. توجه این‌است: بنابر شرایط موجود، چاره این‌است که به حق عمل نشود و حقیقت گفته نیاید و کاری انجام پذیرد و یا سخنی گفته آید که شرایط ایجاب می‌کنند. بدین‌قرار، وقتی نظام باز است نیز، می‌توان فریب داد و فریب خورد. چراکه معرفت آدمی محدود و او آسان غافل می‌شود. غافل می‌شود از این امر که وقتی مصلحت در بیرون دین یا مرام جسته می‌شود، حکمی متناقض است:

الف. دین یا مرام ناقص است، چراکه شرائطی پیش بینی نشده‌اند که چون پدید آیند، عمل به حق را ناممکن می‌کنند و گفتن حقیقت را نامیسر. و ب. پس، برای یافتن مصلحت باید از دین یا مرام بیرون رفت. و تناقض میان حق و حقیقت که در دین یا مرام قرار می‌گیرند با مصلحت که در بیرون آن سنجیده می‌شود، جز با جانشین کردن مصلحت، بنابراین حاکم کردن بیرون اندیشه راهنما بر درون آن، حل نمی‌شود. در این پیروی حقوق

دین یا مرام از مصالحی که در بیرون آن قرار می‌گیرند، آیا دین یا مرام از معرفت علمی پیروی می‌کند؟ به یقین نه. زیرا اگر علم در بیرون دین یا مرام قرار بگیرد، میان علم و حق تناقض پدید می‌آید. اگر مرام خود را علم بخواند، تناقض میان حق و حقیقت با این مرام، جز با ناعلم خواندن مرام حل نمی‌شود. به سخن دیگر، علم نمی‌تواند خلاف حق و حقیقت باشد و در ساختن مصلحتی بکار رود که حق و یا حقیقت نیست. بدین‌قرار، اگر دین یا مرام در اصول راهنما و هدف حق و مجموعه‌ای از حقوق باشد، تناقض میان دین با علم، نامیسر و علم در درون دین یا مرام قرار می‌گیرد. اما مصلحت ناسازگار با حق و یا حقیقت را که علم نمی‌سازد، سازنده‌ای غیر از قدرت پیدا نمی‌کند. بدین‌سان، تفاوت بس مهم از تفاوت‌های بیان استقلال و آزادی با بیان قدرت، این است که اولی دربردارنده حقوق و دومی دربردارنده مصلحت‌های قدرت سنجیده‌اند.

پس با گریز از حق و حقیقت، در نتیجه بیرون رفتن از دین یا مرامی که بیان استقلال و آزادی است، آدمی زندانی فراوان مدارهای بسته می‌شود. به سخن دیگر، گرفتار فراوان تناقض می‌شود، خود قابل حل نیستند. آدمی گمان می‌برد می‌تواند با تن دادن به تناقض بد گرفتار تناقض بدر نشود. غافل از این که گرفتار کلاف سردرگم تناقض‌ها می‌شود.

اگر علم در بیرون دین یا مرام قرار داشته باشد، یا علم علم نیست و یا مرام مجموعه‌ای از حقوق و حقایق نیستند. هرگاه فرض کنیم که علم حقوق و حقایق را بر انسان معلوم می‌کند، پس ناگزیر، شرائطی که عمل به مصلحتی که حق یا حقیقت نیست، وجود پیدا نمی‌کنند. زیرا علم هم راه‌برد و هم کاربرد حق را نیز بر آدمی می‌شناساند. بدین‌سان، باز مصلحت بیرون از حق یا حقیقت، نه می‌تواند ساخته علم باشد و نه با آن سازگاری می‌جوید: اگر مصلحت در بیرون علم قرار بگیرد، آدمی از علم است که بیرون می‌رود، و به بندگی قدرت ضد علم است که در می‌آید. در آن بیرون رفتن و این وارد شدن، نظام باز‌پندار و گفتار و کردار را از دست می‌دهد

و گرفتار نظام بسته‌ای می‌شود که، در آن، به نام «مصلحت» نیروهای محرکه به زور بدل می‌شوند و آدمی را ناگزیر می‌گردانند به بکاربردنش در ویران کردن اساس هستی خود و دیگری و طبیعت. آن غفلت بزرگ که به تعلیم و تزکیه انسان از آن می‌رهد، این است که: وقتی مصلحت از حق یا حقیقت جدا و در بیرون آن قرار می‌گیرد، حکم زور است. اطاعت از آن، آدمی را ناگزیر می‌کند خود انگیختگی خویش را از یاد ببرد و از نظام باز به نظام بسته درآید. بدیهی است، با این گذار، چندی و چونی سازماندهی دیگر می‌شود.

عوامل از خود بیگانه شدن اندیشه راهنما یا مرام یا دین و همراه آن، سازمان، وقتی جمع شدند، از راه جانشین کردن مصلحت، عمل می‌کنند. جهتی که سازمان‌های سیاسی ایران بعد از انقلاب، به خود گرفتند، سرانجامی که رژیم‌های کمونیستی پیدا کردند و بحرانی که در حال حاضر حزب‌ها در مردم‌سالاری‌های غرب بدان گرفتارند، و بلائی که غرب زدگی به جان ملت‌های زیر سلطه انداخته است، همه و همه، گزارشگر بیرون رفتن های مداوم از اندیشه راهنما، مرام یا دین بمثابة مجموع حقوق و نیز سازمان برخوردار از نظام باز و ورود در نظام فکری و سازمانی بسته قدرتمدار هستند. این گریز دائمی سبب انباشته شدن تناقض‌ها و تشکیل شدن بافت سرطانی فسادها و انحطاط می‌شود.

در حقیقت، وقتی آدمیان اندیشه، مرام یا دینی را مجموعه‌ای از حقوق و حقایق می‌دانند و آن را راهنمای سازمانی سیاسی می‌کنند، آن‌گاه، در بیرون آن، «مصلحت» را می‌جویند، حتی اگر محتوای آنچه را حقایق و حقوق می‌پندارند، حقوق و حقایق نباشند، در نظر آنها، بیرون رفتن از حقایق و حقوق، توسل به زور معنی می‌دهد و هست. زیرا، زیر گنبد کبود، کسی را نمی‌توان یافت که زور را حق بیندارد و بدان باور بیاورد. دانستنی است که اگر فرض کنیم آدمی وجود دارد و با آنکه، به تجربه، می‌داند تا نیرو را به زود بدل نکند، زور وجود ندارد، آن را حقیقت بیندارد و بدان

باور آورد، باز، او نمی‌تواند در بیرون این «حقیقت» به جستجوی مصلحت برود. زیرا مصلحتی که محتوای آن زور و وسیله عملی کردنش نیز زور باشد، همان است که او آن را به عنوان حقیقت پذیرفته‌است. اما اگر مصلحتی که می‌سنجد، از زور خالی باشد و وسیله و روش به عمل در آوردنش نیز زور نباشد، واقعیتهای ماندگار و نافی باور به زور می‌شود. از یاد نباید برد که «مصلحت» وقتی غیر از حق و یا حقیقت است، نمی‌تواند موقت نباشد. اگر حق یا حقیقتی دائمی از کار در آید، دلالت می‌کند بر این که آنچه حق باور می‌شد، باطلی بیش نبوده‌است. پس ساخته زور که با تغییر جهت نیرو از میان می‌رود بی‌دوام است و کسی نمی‌تواند ساخته بی‌دوام را، بخصوص پس از آنکه مصلحتی در بیرون آن، حق یا حقیقت از کار در آمد و بر بطلانش شهادت داد، حق یا حقیقت بخواند. به این محک، فریب بزرگ که دین و مرام و سیاست بازان می‌دهند، بر جوینده حقیقت آشکار می‌شود: مصلحتی که حقیقت نباشد و موقت باشد، محتوایی جز زور پیدا نمی‌کند و جز به زور به عمل در نمی‌آید. پس گذار از حقیقت به مصلحت، توسل به زور می‌شود. اما توسل به زور، ایجاب می‌کند غافل شدن از نظام باز و زندانی شدن در مدار بسته را. همانطور که نمی‌توان بدون گذار از نظام بسته به نظام باز، از زورباوری رها شد، از نظام باز نیز، بدون تن دادن به زور و جبرباوری، نمی‌توان غافل شد. از این‌روست که عوامل زورمداری از راه جانشین حق یا حقیقت کردن مصلحت عمل می‌کنند. اما زوری که در کار می‌آید، نظام را بسته، بنابراین، اصل راهنما و رهبری و هدف را با خود سازگار می‌کند. از این‌رو، مصلحت عین مفسدت است.

۳. چه وقت مصلحت با حق یا حقیقت یکی می‌شوند؟:

با آگاهی از امر بدیهی که دوگانه باور کردن حق یا حقیقت و مصلحت و بیرون اندیشه راهنما یا مرام و یا دین گمان بردن مصلحت، بدون توسل

به زور و گذار از نظام باز به نظام بسته ممکن نمی‌شود، از غفلت بس زیانمندی دیگری آگاه می‌شویم که انسانیت در آن بوده و هنوز نیز هست: هر اندیشه راهنمایی که، در آن، نتوان به حق عمل کرد و یا حقیقت را گفت و آدمی ناگزیر باید مرتب به مصلحت عمل کند، بیان قدرت است و جز بکار رابطه قدرت برقرارکردن میان انسان‌ها نمی‌آید. در برابر، دین یا مرامی که حقوق و حقایق است و میان انسان‌ها رابطه حق با حق برقرار می‌کند و مصلحت عمل حق یا گفتن حقیقت می‌شود.

و نیز وقتی نظام باز است، که شرائطی پدید نیایند که عمل به حق و یا اظهار حقیقت را ناممکن سازند. و اگر قدرتمداران چنین شرائطی را پدید آوردند، بتوان برحق ایستاد و با عمل به آن و اظهار حقیقت، آتش شرائط را بر خود سرد کرد. بهوش باید بود و رویه قدرتمدارها را توجیه‌گر ورود در مدار بسته زورمداری نکرد. زیرا دین یا مرام در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود و آدمیان به آتش زور می‌سوزند. این همان از خود بیگانگی است که قرآن استحاله اسلام به استسلام می‌خواند، فریب فریبکاران را آشکار می‌کند و تکرار انسان‌ها را از غفلت بس خطرناک خویش آگاه می‌کند و هشدار می‌دهد (۱۵۸) خاطر نشان می‌کند که:

در اسلام، هر مصلحتی عمل ناصوابی است که به ضرورت در بیرون اسلام قرار می‌گیرد، در بیرون آن سنجیده می‌شود و در بیرون آن وسیله‌ها و روش‌های به عمل در آمدن را پیدا می‌کند. در اسلام، عمل و رویدادی که مشکل پدید می‌آورند، در بیرون دین قرار می‌گیرند. حق و حقیقت وجود دارند. مصلحت بیرون از آن و این وجود ندارد. روش حق عمل به آن و روش در گفتن حقیقت، اظهار بی‌کم و کاست آن است. هرگاه بنا بر عمل به ناحق و اظهار دروغ شود، باید از اسلام بیرون رفت.

برای مثال، اگر دانش و فن پزشکی، معرفت بدون نقصی باشد، با بکار بردن آن، بدن گرفتار هجوم میکروب و ویروس نمی‌شود. به سخن دیگر، بیماری در بیرون این دانش و فن قرار می‌گیرد، اما حق یعنی درمان را در

این دانش و فن باید جست. روزگاری بود که پزشکی نظام بسته‌ای بود و بر باورهائی بنا می‌شد که حقیقت نداشتند. آن ایام - و هنوز در بسیاری نقاط جهان چنین می‌کنند- مصلحت را در بیرون این دانش می‌جستند: جادوگری و خرافه‌های دیگر. امروز، دانش و فن پزشکی نظام بازتری شده است. هنوز بسیاری درمان‌ها را نمی‌شناسد، اما خردمندان می‌دانند در بیرون علم نیست که در پی یافتن آن‌ها باید شد.

بدین قرار، مرامنامه یک سازمان سیاسی و نیز اساسنامه و آئین نامه سازمانی آن، باید ایجاد نظام بازی را ممکن کنند که رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق بگردند و عمل به حق و اظهار حقیقت رویه همگان بگردد. به سخن دیگر، نیاز به سنجیدن مصلحت نیستند. چراکه هر مصلحت و توجیهی در بیرون مرامنامه میثاق و قانون اساسی قرار بگیرد که بر اساس آن، خانواده‌ای، سازمانی، حزبی، دولتی تشکیل شده‌است، بنفسه، گزارشگر این واقعیت است که مصلحت عین مفسدت و مصلحت سنج فاسد و مفسد و محتوای مصلحت سنجیده، زور و سرانجام کار مصلحت سنج و سازمان، انحلال در فسادهای بزرگ است. و اینک که دانستیم، در نظام باز، مصلحت در بیرون سنجیده می‌شود و حقایق و حقوق در درون آن راهنمای پندار و گفتار و کردار هستند، به چگونگی مصلحت سنجی نیز می‌پردازیم:

۴. عمل صالح، زورزدائی است:

مصلحت سنجان و عمل‌کنندگان به آن، می‌دانند که مصلحت عمل بدی است که از انجام آن، گریزی نیست. به قرآن که مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم: عمل صالح را آن عملی می‌داند که با اصل راهنما (توحید) و با هدف (انسان آرمانی و جامعه آرمانی) و هدایت در صراط مستقیم (امامت) و عمل به حقوق و اظهار حقایق (کتاب)، بنابراین، بر وفق میزان عدل و قسط (عمل به حق و اظهار حقیقت)، انجام می‌گیرد (۱۵۹).

بدین قرار، در اسلام، عملی که عین صواب و حق نباشد، فاسد و مفسد است.. می‌توان پرسید، آیا قرآن، شراب را حرام نمی‌کند و این حرام، وقتی پزشک نوشیدنش را به بیماری تجویز می‌کند، واجب نمی‌گردد؟ آیا حقیقت حرمت شراب و مصلحت نوشیدن آن وقتی پزشک تجویز می‌کند، نیست؟ پس چطور می‌گوییم وقتی مصلحت با حقیقت یگانه نباشد، مفسدت است؟

اما اگر نترسیم و به حق و حقیقت نزدیک شویم و از صورت به محتوی گذر کنیم، به فریب بزرگ دیگری پی می‌بریم: از خود بیگانه کردن اسلام در استسلام، جز نگاه داشتن صورت اصول راهنما و رهنمودها و فاسد کردن محتوای آن‌ها نبوده و نیست. هر عملی که آدمی انجام می‌دهد و یا بر او انجام می‌گیرد، یا خالی از زور پس موافق اصول راهنمای اسلام است و یا زور در بر دارد. در حالت اول، حقیقت و مصلحت یکی هستند. اما در حالت دوم، مصلحت کدام است؟ آیا زدودن اثر زور و موافق کردن عمل با اصول راهنما نیست؟ آیا هر بار که قرآن، در مقام آموختن روش جبران خطا، از عمل صالح سخن به میان می‌آورد، خالی کردنش از زور را مراد نمی‌کند؟ برای مثال، اسلام به معنای به صلح در آمدن نیست؟ و قرآن این روش را نمی‌آموزد که وقتی میان دو قوم مسلمان جنگ در می‌گیرد، باید دو طرف را به صلح خواند و اگر یک طرف نپذیرفت، بر ضد او وارد جنگ شد و سرانجام، بر وفق عدل و قسط، میانشان صلح برقرار کرد؟ (۱۶۰) آیا حتی یک رهنمود قرآنی را می‌توان یافت که در آن، عمل صالح عمل و روشی نباشد که زور را از میان بر می‌دارد؟

اما سخن تمام نیست اگر ندانیم در مواردی که خود زور در کار می‌آوردیم (با خود یا دیگری) و یا دیگری با ما زور در کار می‌آورد، با یسته ترین کارها، رها کردن خود و زورگو از زورگوئی و کمترین کارها، بی‌اثر کردن زور با حداقل زیان است: در اسلام زیان دیدن و زیان رساندن نیست. پس عمل صالح عملی همانند عمل زورگو، بر وفق اصل راهنما و هدف

او (نظام بسته) نیست. بلکه آن عملی است که بر وفق اصول راهنمای اسلام و به روشی انجام می‌گیرد که زور را بزداید. این است آن قاعده و روشی که مسلمانان، با رحلت پیامبر، از یاد بردند.

در نتیجه، مصلحت را که زورزدائی است را به مفسدت که زورمداری و حتی زورباوری است، برگرداندند. از مردم سالاری شورائی بدر رفتند و گرفتار استبداد شدند و، در استبداد، جریان انحطاط را تا بدینجا آمده‌اند. آیا این جریان را تا ویران سازی پایه‌های حیات اجتماعی و مرگ تمدن و فرهنگ خویش خواهند رفت؟ پاسخ این است:

در نظام استسلام، اصل راهنما ثنویت تک محوری و هدف یا رسیدن به قدرت و یا برآوردن توقعات قدرت و یا حفظ نظام اجتماعی آن است و وسیله زور در اشکال گوناگون و رهبری برده قدرت است. در این نظام، الف. هرگز ممکن نیست مصلحت زورزدائی و انطباق دادن پندار و گفتار و کردار با حق باشد. و

ب. عمل ترجمان اصل راهنما و هدف و وسیله و روش و رهبری است و وقتی محتوای عمل زور می‌شود، رهبری گرفتار جبر نظام بسته گشته‌است و پندار و گفتار و کردار او پر از تناقض می‌شوند. و

ج. آن جبر و این تناقض‌ها او را ناگزیر می‌کنند، به جای تصحیح حکم نادرست، آن را بردارد و حکم نادرست دیگری را جایگزین کند. نمی‌تواند حکم نادرست را تصحیح کند زیرا عمل صالح به زورزدائی ممکن می‌شود و زورزدائی به بیرون رفتن از استسلام میسر می‌شود. و

ج. حکم‌ها که جانشین می‌شوند، انتقاد ناپذیرند و عمری کوتاه دارند. انتقاد ناپذیرند زیرا با انتقاد از اعتبار می‌افتد. عمرشان کوتاه است زیرا با تغییر نیاز قدرت، جای خود را به حکمی دیگر می‌سپرنند. از این رو است که در استبداد فراگیر، انتقاد احکام فرعی نیز، انکار «ضروریات» تلقی می‌شود و انتقاد کننده را مرتد می‌گرداند؟

و از آن جا که نظام استسلام با فطرت انسان و با حیات سازگار نیست، به تنهایی نمی‌تواند مستقر شود. از این‌رو، زورمداران ناگزیرند تسلیم واقعیت بشوند و بگذارند بخشی از زندگی در نظام باز آزاد، جریان پیدا کند. پس با استقرار نظام استسلام یا استبداد فراگیر، فرد و جمع و جامعه ناگزیر می‌شوند در دو نظام زندگی کنند: نظام بسته‌ای که استبداد فراگیر تحمیل می‌کند و نظام باز آزاد که بر اصل توحید یا موازنه عدمی که، بدون آن، زندگی ممکن نمی‌شود (۱۶۱). در طول تاریخ، استبداد فراگیر یا استسلام مطلق هرگز نتوانسته‌است استقرار پیدا کند. زیرا حیات اجتماعی را غیر ممکن می‌کند. از این‌رو است که در هر استبدادی، بخصوص در استبداد فراگیر، جامعه و فرد در دو نظام زندگی می‌کنند. حق و حقیقت همواره در نظام باز و مصلحت همیشه در نظام بسته قرار می‌گیرند و پیوسته میان این دو، تعارض است. در مردم‌سالاری‌های امروز نیز، هنوز انسان‌ها از زیست در دو نظام نیا سوده‌اند و همان‌طور که از قول محققان خواندید، حزب‌ها، خود، اسباب زندگی در دو نظام شده‌اند.

برای بدر آمدن از این استبداد و تغییر دادن جهت انحطاط و ویران سازی و مرگ، به جهت زندگی آزادی در رشد و رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت، سازمانی سیاسی باید که انسان‌ها را از زیست در دو نظام رها کند:

۵. سازمان سیاسی با نظام مردم‌سالاری بر اصل مشارکت:

دیدیم که، در آغاز، دیکتاتوری در حزب شرط ادامه حیات مردم سالاری در جامعه تصور می‌شد. در نتیجه:

۱. کثرت‌گرایی بر اصل تضاد و کثرت‌گرایی بر اصل توحید:

در کتاب ارکان دموکراسی، کثرت‌گرایی مطالعه و دانسته شد که کثرت‌گرایی نظر و امر واقعی نیست که در جامعه‌های مردم‌سالار، به تصور آمده

و پیشنهاد شده و به عمل درآمده باشد. امر واقعی است که از فعالیت دماغی و یدی انسان در محیط اجتماعی و طبیعی پدیدار می‌شود:

الف. هر انسان و هر گروه اجتماعی، از علم، اندکی بیش پیدا نمی‌کنند. اما گوناگونی فعالیت‌ها و محیط‌ها، سبب می‌شوند که معرفت‌ها، گوناگون و گاه ضد و نقیض (به لحاظ آمیختگی حق و باطل) باشند و ب. در رابطه افراد و گروه‌ها و جامعه‌ها با یکدیگر معرفت‌ها نقش پیدا کنند و

ج. وقتی افراد و گروه‌ها و جامعه‌ها در روابط قوا قرار می‌گیرند، معرفت‌ها از مؤلفه‌های قدرت می‌گردند و نقشی روزافزون پیدا می‌کنند و د. بسته به اینکه تصمیم را رهبری حزب یا افراد بگیرند، معرفت‌ها دو نقش ناهمسو پیدا می‌کنند.

پس نمی‌توان کثرت‌گرایی را اصلی در ردیف و مقابل توحید یا ثنویت قرار داد. تلقی از هر معرفتی که اندک و نسبی و محدود است و چگونگی بکار بردن آن در رابطه‌ها بر یکی از اصل‌های توحید یا ثنویت (دو محوری یا تک محوری)، انجام می‌گیرند و به کثرت‌گرایی این یا آن معنی و این یا آن کاربرد را می‌دهند:

● در صورتی که سازمان حزبی متناسب با دیکتاتوری باشد، در قاعده، شرکت معرفت‌ها، خود بخود، وجود دارد. این معرفت‌ها یک مجرا بیشتر نمی‌یابند: از پائین به بالا. از بالا، معرفتی که معرف حزب خوانده می‌شود، به پائین ابلاغ و جانشین معرفت‌های اعضاء می‌شود. در این نوع سازماندهی، ولایت از آن مقام تصمیم (اعضاء) نیست، بلکه از آن مقام اجرائی است که با جمع شدن ولایت تصمیم و ولایت اجرا، قدرتی متمرکزی شود و اختیار اندیشه و باور را نمی‌تواند در دست نگیرد.

اگر حزب تضادهای اجتماعی را اصل بشناسد، چون بنا بر فرض، سازمانی سیاسی ترجمان اراده گروهی، طبقه‌ای، قومی، ملتی، نژادی است، در درون سازمان نباید تمایل‌ها وجود داشته باشند. و از آن جا که کثرت

معرفت‌ها امری واقع است و هست، هر عضو احکام رهبری را باید جایگزین معرفت و تصمیمی کند که از فعالیت حیاتی در محیط اجتماعی و طبیعی و در جریان رشد خویش به دست می‌آورد. این نوع کثرت‌گرایی را، کثرت‌گرایی بر اصل ثنویت تک محوری می‌گویند. این کثرت‌گرایی را، بدون برقرار کردن انواع سانسور و قطع جریان اندیشه در درون سازمان و میان درون با بیرون آن، نمی‌توان در پوشش وحدت پوشاند. تصمیم رهبری را جانشین کردن مداوم نظرها و تصمیم‌های افراد کردن، رشد اعضای سازمان را مختل می‌سازد. از این‌روست که حزب‌های سیاسی استعدادها را تحویل می‌گیرند و به آلت‌های قدرت بدل می‌کنند.

● در صورتی که سازمان حزب، مردم‌سالاری بر اصل انتخاب باشد و تمایل‌های مختلف بتوانند وجود داشته باشند و هدف حزب دستیابی به قدرت برای به اجرا گذاشتن مرام باشد، یکی از دو تدبیر بکار می‌روند:

الف. حرف آخر را رهبری می‌زند. به این اعتبار که رهبری هر چند برگزیده اکثریت است اما حکومت اکثریت بر اقلیت، موافقت اقلیت با این حکومت را نیز در بر می‌گیرد. این قاعده از وقتی باید پیدا شده باشد که جامعه به اتفاق آراء قاعده حکومت اکثریت را پذیرفته باشد (۱۶۲)

ب. تمایل‌های مختلف، از راه سازش، یک رهبری را بوجود می‌آورند و موضع این رهبری، موضع حزب است. با وجود این که موضع رهبری موضع حزب است، یا گرایش‌ها حق اظهار شدن را دارند و اظهار می‌شوند و یا حق اظهار شدن را ندارند.

بنا بر تجربه‌ها، هر تمایل معرفت خویش را حق مطلق می‌شمارد و بدان دلشاد است (۱۶۳). از آن‌جا که وقتی قدرت هدف می‌شود، اصل راهنما نمی‌تواند ثنویت نباشد، در این سازمان‌ها دو سر و گاه چند سر پیدا می‌شوند که سرانجام نیز انشعاب می‌کنند. یعنی قاعده‌ای که اجماع وضع کرده باشد و محترم شمرده شود در کار نیست. چرا معرفت‌ها از راه جریان آزاد اندیشه‌ها و در بحث‌های آزاد، به توحید راه می‌برند؟ زیرا وقتی هدف

رسیدن به قدرت می‌شود، معرفت نمی‌تواند نسبی تلقی شود. چراکه اگر آن را حق مطلق نخوانند، بکار مشروعیت بخشیدن به «مبارزه بر سر قدرت» نمی‌آید. این نوع کثرت‌گرایی را کثرت‌گرایی بر اصل ثنویت گویند. این نوع کثرت‌گرایی نیز بدون برقرار کردن پاره‌ای سانسورها، در ذهن‌ها و در روابط میان تمایل‌ها موجود در درون حزب و نیز، میان حزب و بیرون آن بکار قوام و دوام بخشیدن به تمایل‌ها نمی‌آید.

● در صورتی که سازمان حزب، نظامی باز داشته و مردم‌سالاری بر اصل مشارکت باشد، کثرت‌گرایی بیانگر واقعیت که «علم»‌های اندکند، می‌شود. چون هدف خودانگیختگی اعضای حزب و اصل راهنمای توحید است، معرفت‌ها از راه بحث‌های آزاد در درون سازمان و با بیرون آن، جریان پیدا می‌کنند و با رشد، ناراستی‌ها را از دست می‌دهند، و در معرفتی کامل‌تر توحید می‌جویند. حزب‌هایی از این نوع هشت کار مهم را به انجام می‌برند:

الف. به یمن مردم‌سالاری بر اصل مشارکت، حزب راهبر جامعه، در تحول از مردم‌سالاری بر اصل انتخاب به مردم‌سالاری بر اصل مشارکت می‌شود. این کار را از راه پرورش استعداد‌های رهبری و تعمیم امامت و مسئولیت انجام می‌دهد. و

ب. به یمن الغای سانسورها و برقرار کردن جریان اندیشه‌ها، کار دانشگاه‌ها و دیگر کانون‌های تحقیق و آموزش معرفت را کامل می‌کند. زیرا معرفت‌ها را به محک تجربه می‌آزماید و با برقرار کردن جریان اندیشه‌ها، هم راست را از دروغ باز می‌شناساند و هم قلمرو اندیشه جمعی را وسعت می‌بخشد. و

ج. با جانشین کردن اصل راهنما به جای مقام راهنما، ولایت تصمیم را از قدرت می‌گیرد و به اعضای حزب می‌دهد و مانع پیدایش رهبری خودکامه و سازمان هر می‌شکل می‌شود. و

- د. مانع از پیدایش اختاپوس سیاسی در سطح سازمان، در سطح دولت و بسا در سطح جامعه می‌شود. و
- ه. فسادها را به حداقل می‌رساند. و
- و. چون در سطح جامعه، معرفت‌های سیاسی دیگر ترجمان تضادها و وسیله نزاع بر سر قدرت نمی‌شوند، نیاز به ایجاد ترس و استفاده از قهر به حداقل می‌رسد. و
- ز. روابط قوا اصل نمی‌شوند و نیروهای محرکه به زور بدل نمی‌شوند و به عامل تخریب بدل نمی‌گردند. و
- ح. نظام ارزشی متناسب با بسط آزادی‌ها و رشد جانشین می‌شود و در نتیجه، الگوها و آرمان‌ها دیگر می‌شوند.

۲. سازمان جهت یاب برای نیروهای محرکه:

الف. تجربه قرن بیستم می‌گوید که انتقاد کنندگان بر حق بوده‌اند: سازمان‌های سیاسی که به «ضدیت با» تقدم می‌دادند و می‌دهند، ناگزیر راه برداشتن ضد و به عمل در آوردن مطلوب خویش را دستیابی به قدرت می‌دانستند و می‌دانند. تقدم دادن به تحصیل قدرت، هم از آغاز و بسیار زودتر از آن که قدرت مطلوب بدست آید، انسان را مادون سازمان و ارزش او را برابر با زوری می‌کند که می‌تواند بشود و در اختیار سازمان قرار بگیرد. بدین‌سان، تقدم دادن به تضاد و خصومت، بدون اصل راهنما کردن ثنویت تک محوری میسر نمی‌شود. بر این اصل و با هدف قرار دادن قدرت، سازمان سیاسی دستگاه تبدیل استعداد رهبری اعضای حزب و نیروهای محرکه به زور، می‌گردد. در حال حاضر، سازمان‌های سیاسی نیز که کمتر بر ضد سازمان‌های سیاسی رقیب و یا دولت و بیشتر برای رسیدن به هدف‌هایی هستند که پیشنهاد می‌کنند، بخشی از استعدادهای و نیروهای محرکه را به زور بدل می‌کنند.

جانبداران دیالکتیک تضاد نیز می‌دانستند که حق با قرآن است و تضاد مطلق، فساد و مرگ زودرس می‌آورد (۱۶۴). از این‌رو، آن را در «بطن وحدت» قرار می‌دادند. باز، می‌دانستند که قهر مطلق فرآورده تضاد مطلق است و این تضاد، دردم، می‌میراند. اما آیا عدم خشونت مطلق متصور است؟ اگر در جامعه‌ها و میان جامعه‌ها با یکدیگر و میان انسان و طبیعت، و انسان با خود روابط قوا وجود نمی‌داشتند، این پرسش محل پیدا می‌کرد. اما در جهانی که نیروهای محرکه، در انواع اشکال، به زور بدل می‌شوند و بکار می‌روند، گاندی تر از گاندی شدن و بنا را بر عدم خشونت مطلق گذاشتن، سبب استقرار استبداد فراگیر و همیشگی شدن آن و توسعه قهر می‌شود. زیرا زورگویان وقتی با مقاومتی روبرو نشدند، به زیادت طلبی خویش میدان می‌دهند. زیادت طلبی رها کردن جهت رشد و بدل کردن نیروی محرکه رشد به زور است. بسیاری می‌پندارند مقاومت در برابر زورگو، سبب زیادت طلبی می‌شود. این پندار خطا است زیرا عمل بر خود افزا است. انسان فعال، فعالیت می‌کند و این فعالیت‌ها بر هم افزوده می‌شوند. اگر پیش‌ارو باز و راه، راه رشد باشد، رشد شتاب می‌گیرد و همه جانبه می‌شود. وگرنه، جریان تبدیل شدن نیرو به زور شدت و شتاب می‌گیرد و ویرانی بر ویرانی و مرگ بر مرگ می‌افزاید. پس عامل زیادت طلبی زورگوی ستمگر، در صورت فراهم بودن امکان گرفتن و بدل کردن نیروی محرکه به زور، در خود او بوجود می‌آید. جز این‌که، بنابر گزینه حیات، جبار می‌داند اگر نیروهای محرکه را به زور بدل کند و بکاربرد، شتابان بسوی مرگ خواهد رفت. پس، ادامه حیات هر قدرت مسلطی درگرو نیروهای محرکه‌ای است که از زیر سلطه‌ها می‌ستاند و به زور مرگ و ویرانی آور بدل می‌کند. از این‌رو، توان حیاتی هر سلطه‌گری نسبت معکوس دارد با میزان مقاومت زیر سلطه. بدین‌خاطر، جهاد برتر، جهاد با قدرت ستمگر است. اما برای اینکه بکار بردن قهر برای خنثی کردن زور و خشونت

زورگو، به نوبه خود، رابطه مسلط - زیر سلطه را بازتولید نکند، بر مجاهد سه جهاد اکبر و جهاد افضل و جهاد، واجب می‌شود. بدین قرار، ب. سازمان سیاسی نباید دستگاه تولید و بکار بردن زور بگردد و باید، در درون و بیرون خویش، همواره دستگاه خشونت زدائی باشد. در سازمان، به مبارزه با کیش شخصیت و به استقرار اخلاق، یعنی انطباق کردار با اندیشه راهنما، بیشترین بها داده شود. به سخن دیگر در درون سازمان، همواره انسان بر سازمان تقدم داشته باشد. در بیرون سازمان نیز، هر بار که شرکت در مبارزه بر سر قدرت، ایجاب کرد که سازمان و قدرت بر انسان تقدم پیدا کنند، از شرکت در آن مبارزه چشم‌پوشد. به سخن دیگر، هیچ‌گاه در بکار بردن زور، پیشقدم نشود. و هرگز تصدی حکومت را به قیمت چشم پوشیدن از نظام باز (اندیشه راهنما و هدف و رهبری و وسیله در خود آن‌ها) نخواهد. و هرگز نگذارد سازمانی که به قدرت تقدم مطلق می‌دهد، دولت را در اختیار بگیرد. به سخن دیگر، ولایت از آن مقام تصمیم باشد و مقام اجراء جز اجرای تصمیم، نقش پیدا نکند. بخصوص اختیار تفسیر مرام را نداشته باشد.

ج. دو پرسش می‌ماند، چگونه از صاحب اختیار دولت گشتن زورمدارن پیش‌گیری کند؟ و اگر مبارزه برای در دست گرفتن دولت را هدفی نشمارد که وسیله رسیدن سازمان به هدف اصلی است، آیا ناگزیر نمی‌شود یا از شرکت در مبارزه بر سر به اختیار در آوردن دولت، به قصد تغییر ساخت و هدف آن، منصرف بگردد و یا دائم نقش مخالف را بازی کند؛ یعنی بر ضد سازمان‌های سیاسی فعالیت کند که دولت را در دست دارند؟ در صورت انصراف، با رهنمود بالا تناقض پیدا می‌شود که استقامت در برابر قدرت ستمگر را جهاد افضل می‌خواند و با پرداختن به کار دوم، بنا بر استدلال بالا، سازمان سیاسی، نه دستگاه زورزدائی که دستگاه تولید زور می‌شود. آیا این همان دور نیست که برای بیرون رفتن از آن، سازمان‌های سیاسی راه رسیدن به هدف را در اختیار گرفتن دولت دانسته اند؟

پرسشها می‌گویند که سیاست را تعریفی دیگر بایسته‌است: اگر انتقاد نظر پوزیتیویست‌ها به این نتیجه برسد که می‌رسد که کار دولت در اجرای تصمیم جمهور مردم خلاصه می‌شود، دولت سازماندهی رشد و سیاست اداره و مهندسی روزانه امور یک جامعه و نیز تدارک آینده آن، بنا بر اندیشه راهنمایی می‌شود که بیان استقلال و آزادی است. پس دولت سازمان و اداره قانون مداری است که تصمیم نمی‌گیرد بلکه تصمیم مردم را اجرا می‌کند. در بکار بردن زور تقدم نمی‌جوید. کارش زور و قهرزدائی می‌شود. تا می‌تواند، پیشگیری می‌کند و جز به وقتی که بی‌اثر کردن زوری اقتضاء کند، به قوه قهریه متوسل نمی‌شود.

اما یافتن پاسخ این پرسش: چگونه دولت می‌تواند مجموعه تأسیساتی بگردد که دیگر نه دستگاه تولید و بکار بردن قدرت که سازمانی برای بهترین اداره حال و آینده جامعه باشد؟، موضوع دو کتاب، یکی کتاب توتالیتراریسم و دیگری ارکان دموکراسی، گشته‌است. به یمن تحقیق، ستون پایه‌های دولت جبار شناسانده شده‌اند و جامعه برخوردار از دموکراسی شورائی پیشنهاد شده‌است. دانسته شده‌است چرا رها کردن مرام و دین از بند دولت، نیازمند مرام دولت‌گشتن حقوق ملی و حقوق شهروندی است. این تحقیق، در کتاب چهارم در باب عدالت اجتماعی و در کتاب پنجم در باره رشد، پی‌گرفته شده‌است.

د. باوجود این، نیاز به خاطر نشان کردن است که غیر از تغییر اصل راهنما و هدف در بنیادهای جامعه، چنین تحولی نیاز دارد به این که طرز فکرهای فرد فرد اعضای جامعه مداری باز بیابند. بدیهی است بنیادهای گوناگون جامعه در تعلیم و تربیت انسان‌هایی با مدار باز نقش‌های خویش را بر عهده می‌گیرند. از جمله، سازمان‌های سیاسی، محیط‌های پرورش اینگونه انسان‌ها می‌شوند. بنابراین، خواه جامعه در مجموع، صالح باشد و خواه نباشد، سازمان سیاسی در خور این عنوان، باید در همه حال، در جامعه، «اقلیت مصلح» (۱۶۵) باشد و نقش این اقلیت را ایفاء کند. چرا که بنا

بر اصل، گرایش از عدم خشونت به خشونت، گرایش از مردم‌سالاری به استبداد و استبداد فراگیر است. پس سازمان سیاسی هم باید محل گرایش از خشونت به عدم خشونت و هم عامل زورزدائی در جامعه و هم محل تعمیم امامت و تمرین مردم‌سالاری بر اصل مشارکت باشد. از آنجا که دولت، نتیجه روابط قوا در درون و با بیرون هر جامعه است، گرایش آن به زور یا جهت‌یابی آن به زورزدائی، رابطه مستقیم پیدا می‌کند با طرز فکرها در جامعه و نقش زورباوری بر پندارها و گفتارها و کردارها و بار زوری که رابطه‌ها در جامعه دارند و اثری که بر طرز فکرها می‌گذارند و یا می‌پذیرند. بنابراین، استقرار دولت مردم‌سالار، نیازمند فرهنگ مردم‌سالاری و «توزیع مسئولیت رهبری» در جامعه است. هیچ مردم‌سالاری بدون آنکه به هر عضو جامعه حداقل مسئولیت و حق و وظیفه رهبری برسد، قابل برقراری نیست. پس برای آنکه مردم‌سالاری برقرار شود، عمل به حقوق انسان، کافی نیست. هر فرد صاحب حقوق می‌باید از حقوق شهروندی برخوردار باشد و در انجام وظائفی که جز عمل به حقوق شهروندی نیست، شرکت کند. برای این‌که سازمان سیاسی جانشین افراد نشود و به بهانه انجام وظایف اعضاء را آلت رسیدن به قدرت نکند و، به جای آن، در طرز فکرها، و رابطه‌ها زورزدائی کند تا دولت بی‌طرف نسبت به دین و مرام که از خود مرامی جز حقوق ملی و حقوق شهروندی نداشته باشد، بتواند پدید آید، سازمان سیاسی باید، به صفت دوام، در جامعه، اقلیت مصلح و الگو باشد. اما سازمان سیاسی چه وقت کانون تربیت انسان طراز نو و نیز عامل کاهش جوّ قهر در جامعه می‌گردد؟ وقتی عضویت در آن، با بر عهده گرفتن مسئولیتی و شرکت در رهبری همراه می‌شود و اقلیت مصلح نقش الگو و نماد آرمان‌ها را می‌یابد و برنامه عملی به جامعه پیشنهاد می‌کند و دیگر نه بر ضد سازمان‌های رقیب برای رسیدن به قدرت که برای یافتن و به اجرا گذاشتن بهترین سیاست‌ها، آماده می‌شود.

ه. بدیهی است که جامعه‌های امروز، هنوز آمادگی آن را نیافته‌اند که نظام‌های مردم‌سالاری بر اصل مشارکت را پیدا کنند. چه رسد به جمهوری‌شهروندان یا دموکراسی‌شورائی. اما تجربه‌های قدیم و جدید، معلوم می‌کنند با آنکه «سپردن کارها به مردم، و «دولت کم‌تر» در غرب و کشورهای زیر سلطه، شعار شدند، در عمل، توزیع نابرابر قدرت اقتصادی، در نتیجه قدرت‌های سیاسی و فرهنگی در سطح جامعه‌ها و در سطح جامعه بین‌المللی بیار آوردند. در همه جا، نیروهای محرکه را به اختیار ماوراء ملی‌ها در آوردند. جامعه‌ها و جامعه جهانی نظام‌های طبقاتی جستند که، در آنها، نابرابریها روز افزونند. لذا بحران‌ها بیشتر و شدیدتر شده‌اند و جوّ قهر سنگین‌تر گشته‌است. بدین‌سان، شعارها عامه‌پسند و عامه‌فریب بوده‌اند.

ره‌نمود، به زبان آزادی و بنابر تجربه، این‌است: مردم‌سالاری بر اصل انتخاب، با تعمیم مسئولیت و امامت، به تدریج به مردم‌سالاری بر اصل مشارکت میل کند. هم اکنون، رشد دانش و فن و در نتیجه ساختار کار در جامعه‌ها، دگرگون می‌شود. پس کار ابداع و ابتکار و رهبری، ناگزیر باید از انحصار «اقلیت نخبه» بدر آید. وگرنه، خطر بزرگی که وجود یافتن اقلیت با دانش و فن در جامعه‌های عاری از دانش و فن و بسا فرهنگ است، واقعیت پیدا می‌کند. سازمان سیاسی باید واسط و عامل انتقال بخشی از مسئولیت‌های رهبری جامعه، به مردم بگردد. بدین‌سان، تمایل کنونی به افزودن بر حجم دیوان و فن‌سالاری - که از عوامل بزرگ سنگین شدن جوّ قهر در سطح جامعه‌ها و جهان هستند - جای خود را به تمایل به کاستن از وسعت و اختیارات دیوان و فن‌سالاری می‌سپارد. هم اکنون، در مردم‌سالاری‌های با تجربه، دیوان و فن‌سالاری، مزاحم‌های بزرگ شده‌اند. در جامعه‌هایی نیز که خواسته‌اند مردم‌سالاری را تجربه کنند، دیوان و فن‌سالاری، مانع موفقیت تجربه گشته‌اند. شکست تجربه‌ها اندیشه سبب جو را به این نتیجه می‌رساند که یکی از سبب‌های شکست آن بوده‌است که سازمان‌های سیاسی، برابر الگوی دیوان‌سالاری ساخته می‌شوند و به

محض استقرار بر سریر قدرت، تجربه مردم‌سالاری را ناتمام می‌گذارند و عامل استبداد می‌شوند. پس ضرورت دارد که سازمان‌های سیاسی، نه تنها تکرار دیوان و فن سالاری‌ها نشوند، بلکه مجرائی بگردند که از راه بسط مردم‌سالاری بر اصل مشارکت از قلمرو دیوان و فن سالاری بکاهند. اما هیچ سازمان سیاسی نمی‌تواند به ایفاء نقش مهم خویش موفق شود مگر آنکه انواع سانسورها را از میان بردارد و «سر دولتی» و «سر حزبی» وجود نداشته باشد. اگر «اقلیت مصلح» براستی هدف را آزادی قرار دهد و در درون سازمان و در رابطه سازمان با جامعه سری بر جا نماند، و اگر انواع سانسورها (۱۶۶) در سازمان و میان سازمان و جامعه برقرار نشوند و اطلاع‌ها و اندیشه‌ها و دانش‌ها آزادانه جریان بیابند، سازمان سیاسی آن هسته توانائی می‌شود که جامعه، به یمن وجودش، با کاستن از بار زور در رابطه‌ها و بی‌اثر کردن گروه‌بندی‌های زورمدار و باز و بازتر کردن نظام اجتماعی، به استقرار آن مردم‌سالاری توانا می‌شود که در آن، ائتلاف نیروهای محرکه به حداقل می‌رسد و نیروهای محرکه در رشد جامعه بکار می‌افتند.

اما برای اینکه دولت سر نداشته باشد و رهبری‌ها و سازمان‌های سیاسی «سر حزبی» را مجوز تحکیم مهار بر سازمان‌ها نکنند، بخصوص باید رابطه با خارج بر اصل موازنه عدمی قرار بگیرد. ارکان و اصول راهنمای مردم‌سالاری که کتاب ارکان دموکراسی مطالعه شده‌اند و در این کتاب و دو کتاب دیگر مطالعه می‌شوند، راهبر اندیشه و عمل سازمان سیاسی نمی‌شوند، مگر آنکه مراجعه مستقیم و غیر مستقیم به قدرت خارجی، که خلاف استقلال است، ممنوع گردد.

تجربه گروگانگیری و «گیت»‌ها و انتگریست‌ها و بنیادگراهای جوراجور، در ربع آخر قرن بیستم میلادی و سالهای اول قرن بیست و یکم، مسلم می‌کند که بخصوص وقتی افق آینده تیره می‌شود، ترس نقش

روزافزون پیدا می‌کند و «عوامل خارجی»، در گوناگون کردن ترس‌ها و شدت بخشیدن به آن‌ها، بکار گرفته می‌شوند.

و. در نظام بسته، بخصوص وقتی آینده نیز در وجود آرمان‌های اعتبار باخته یا مرده، نقش خویش را از دست می‌دهد، به دلیل بسته شدن راه رشد، نیروهای محرکه یا باید نظام بسته را باز و راه رشد را هموار کنند و یا نظام بسته آن مقدار که می‌تواند از آن نیروها را «صادر» می‌کند و بقیه را به زور بدل می‌گرداند. آشکارترین علامت بسته بودن و یا شدن نظام و فقدان چشم انداز باز، پیدا شدن تمایل‌های افراطی چپ و راست در سازمان‌های سیاسی در جامعه است.

در حقیقت در جریان تبدیل شدن نیرو به زور، کثرت‌گرایی بر ثنویت تک محوری بنا می‌جوید و به نوبه خود، عامل شدت گرفتن «تضادهای حل ناکردنی» گروه‌بندی‌ها با یکدیگر می‌شوند. دو تمایل «راست» و «چپ» افراطی از این رهگذر پدید می‌آیند. غیر از این دو تمایل، یک رشته تمایل‌های در ستیز که در مجموع «میان‌رو» تلقی می‌شوند، بوجود می‌آیند. ضعف و قوت هریک از این سه تمایل، بستگی مستقیم به اندازه باز و بسته بودن نظام اجتماعی و نظام‌های سازمان‌های سیاسی دارد.

انشعاب‌ها که روی می‌دهند، نتیجه کثرت‌گرایی بر ثنویت تک محوری، هستند. اما زیان‌بارترین دوگانگی‌ها، تقسیم جامعه به «توده‌ها و رهبران»، «رهبری و توده حزبی»، حزب و جامعه، تضاد نسل‌های پیر و جوان، تضاد جنس‌های مرد و زن، تضاد قشرها و در هر قشر، گروه‌های اجتماعی و تضاد هویت‌های قومی و تضادها با جامعه‌های دیگر هستند. اگر نظام اجتماعی و نظام پندار و گفتار و کردار افراد بسته باشند، فعالیت سیاسی سازمان سیاسی، به مثابه «اقلیت مصلح» و «حزب امام» این است که خود یک نظام باز بیابد و در باز کردن نظام اجتماعی بکوشد. این کوشش تنها با آگاه کردن جامعه و افراد از ناسازگاری نظام‌ها با سلامت و نیز با پیشنهاد کردن نظام باز به نتیجه نمی‌انجامد. حزب امام

حتی اگر الگوی جامعه سالم و فرد سالم را نیز بدست بدهد، به هدف نمی رسد، بر او است که آینده را در آرمان‌ها و آن آرمان‌ها را در وجود خویش حال و تحقق یافتنی کند.

۳. آرمان‌ها و الگو:

یکی از راه‌حل‌ها را این دانسته بودند که بر اساس هدف‌های معین، سازمان‌های سیاسی پدید آیند و با رسیدن به هدف، منحل بگردند. اما پیشنهاد کننده می‌دانسته است که مردم‌سالاری به وجود آرمان‌ها و الگوها تحقق می‌یابد و هنر مردم‌سالاری این جهانی کردن و برآوردنی کردن آرمان‌ها است. او الگوها را، نه تافته‌ای جدا بافته، که سرمشق‌هایی می‌شمارد که در تعلیم و تربیت خویش می‌کوشند و قابل پیروی هستند. اما آیا اگر الگوها عمری به کوتاهی «مُد»‌ها داشته باشند، به کار جامعه می‌آیند؟ می‌دانیم که زمان قدرت کوتاه و زمان آزادی دراز است. اگر قرار باشد هدف‌ها در کوتاه مدت سنجیده شوند، سازمان‌هایی که برای رسیدن به آن‌ها بوجود می‌آیند، ناگزیر در جستجوی قدرت می‌شوند. بدین قرار، اگر آزادی آرمان شود، زمان رسیدن به کمال آن، در بی‌نهایت قرار می‌گیرد.

تناقض‌ها چه راه‌حلی می‌جویند؟ استقلال و آزادی که خودانگیختگی انسان و نیز وطن‌انسانها که جامعه‌ای را تشکیل می‌دهند، بیانگر جدائی ناپذیریشان است، هرگاه در زندگی روزانه، همراه با دیگر حقوق بکارگرفته شوند، راه‌حل هستند؟

می‌دانید کسی که رانندگی بلد است با کسی که بلد نیست و این دو با کسی که از تعمیر موتور نیز سر در می‌آورد، برابر نیستند. تعمیر کننده موتور با موتورساز و این یکی با کاشف سوخت و موتور جدید برابر نیست. و نیز کاشف موتور با یابنده قوانین فیزیک و شیمی برابر نیست و ...

این نابرابری در چیست؟ جوابی که بدان عادت کرده ایم، این است: نابرابری در «معلومات» است. این پاسخ نیمی از حقیقت و بنا بر این، دروغ بزرگ و پرفریبی است. برای اینکه راست را از دروغ باز بشناسیم، از خود بپرسیم: آن کس که رانندگی را می‌داند اما باز کردن و بستن و تعمیر موتور را نمی‌داند، چرا نمی‌داند؟ یک پاسخ این است که نخواست است یاد بگیرد. این پرسش را، درباره هر یک از کسانی بکنیم که از یابنده قوانین فیزیک و شیمی کمتر علم دارد، همان پاسخ را می‌دهیم: زیرا نخواست است یاد بگیرد. پس تا این جا، نابرابری در خواستن است. اما اگر با این پند موافقت کنیم که «خواستن توانستن است»، آیا پاسخ خالی از فریب را یافته ایم؟ نه.

زیرا اگر به سراغ اندیشه‌ها برویم و از اندیشه کسی که هیچ نمی‌داند، بخواهیم نوع کار و قلمرو خود را مشخص کند، با شگفتی خواهیم دید: عقلی که نمی‌اندیشد با عقلی که می‌اندیشد، مدارهای یکسان ندارند. عقلی که یاد نمی‌گیرد، مدار بسته و عقلی که یاد می‌گیرد اما یاد گرفته‌ها را در اندیشیدن بکار نمی‌برد، مداری نیمه باز دارد که از کسب «معلومات» فراتر نمی‌رود. اما عقلی که می‌اندیشد، به همان نسبت که اندیشه را از بند مرزها رها می‌کند، مدارش بازتر و سپهر آفرینندگیش گسترده تر است. این عقل خودانگیخته یا مستقل و آزاد است.

بدین قرار، نابرابری واقعی در استفاده کردن و استفاده نکردن از استعداد اندیشیدن و استعدادهای دیگر است. با کمی تأمل، پی می‌بریم که استفاده نکردن و یا کردن از استعدادهای دیگر، تنگ و یا فراخ کردن فضای فعالیت، کاری است که نه کسی می‌تواند به جای دیگری بکند و نه کسی می‌تواند دیگری را از آن باز دارد.

یک پرسش اساسی پیش می‌آید: این عرصه فعالیت است که استعدادهای ما را به کار می‌اندازد و یا این ما هستیم که با بکار انداختن استعدادهای ما، به آن‌ها، امکان می‌دهیم عرصه فعالیت خود را بازکنند؟ برای اینکه از زبان تجربه بیرون نرویم، پاسخ را از رهگذر یافتن پاسخ پرسش دومی می‌جوئیم: آیا می‌توان موجود زنده‌ای را تصور کرد بدون فضای حیاتی؟ می‌دانیم که اگر فضا نباشد، حرکت نفس کشیدن نیز ممکن نمی‌شود و زندگی نیست. بنابراین، زندگی از فضای زندگی جدائی ناپذیر است. و چون چنین است، این ما هستیم که با بکار انداختن استعدادهای خویش، به آن‌ها امکان می‌دهیم از فضای بی‌کران برخوردار شوند. اینک، اختیار بکار انداختن استعدادهای و فضای عمل آن‌ها را نامگذاری کنیم: **آیا اختیار را آزادی و فضای فعالیت را استقلال نام نمی‌دهیم؟**

پس، هم گرفتن تصمیم کاری است که نیاز به استقلال انسان دارد و هم گزینش نوع تصمیم‌کاری است که نیاز به آزادی او دارد: استقلال از آزادی جدائی ناپذیر است؛ و هم فضای حیاتی یا استقلال از اختیار بکار انداختن استعدادهای جدائی ناپذیر است و بدون بکار انداختن فعالیت‌ها، فضای حیاتی معنی پیدا نمی‌کند. حال که دانستیم با مهمل گذاشتن آزادی است که استقلال خود را از دست می‌دهیم و بعکس، پس دانسته‌ایم که جدا کردن استقلال از آزادی در واقع، گرفتن زندگی از موجود زنده است. آزمایش دیگری بکنیم: اگر بخواهیم زمان و مکان که دو بُعد از فضای فعالیت هر موجود زنده را تشکیل می‌دهند، دائمی شوند، چه باید بکنیم؟ اگر بیرسم: آیا می‌توان بدون مکان (خانه و زمین برای کشت و کار) زندگی کرد؟ پاسخ خواهیم داد: نه. در فلسفه و حقوق، رابطه با دوام فرد را با مکان، رابطه مالکیت خوانده‌اند. در حقوق انسان، حق مسکن و حق وطن، در شمار مهمترین حقوق هستند. زیرا بدون این دو حق، انسان، در واقع از حق حیات محروم می‌شود. اما، در پرتو پرس و جوی بالا، می‌توانیم بگوئیم رابطه انسان با مکان و زمان، تنها، یک رابطه حقوقی نیست.

انسان به مثابه موجود فرهنگ ساز، از وطن جدائی ناپذیر است. وطن فضای حیاتی پایدار یک جامعه، در جمع خود و در اعضای خویش است. انسان و وطن این‌همانی دارند زیرا:

فضای حیاتی را از موجود زنده نمی‌توان جدا کرد. هر وطنی را از میان ببری، موجودهای زنده در آن، از میان می‌روند. و وقتی این موجود زنده انسان است و فعالیت‌های حیاتی او، از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و دائمی است (فرهنگ)، پس وطن را از انسان که جدا کنی، به عنوان انسان، می‌میرد. بر فرض که او مکان و فضای حیاتی در جای دیگر پیدا کند، به زندگی خویش نمی‌تواند جنبه دوام یا فرهنگی بدهد مگر به توطن در آن با بسیارمشکلهای که در بردارد. بدین‌قرار، هر بار که ملتی استقلال خویش را از دست می‌دهد و یا استقلالش محدود می‌شود، به جای آنکه به بیرون و متجاوز بنگرد، باید در خود بنگرد و بپرسد: چه اندازه از آزادی و با آن، از استقلال خویش را از دست داده‌است. فضائی که متجاوز می‌گیرد، همان فضائی است که مورد تجاوز، پیشاپیش، از دست داده‌است.

بدین‌قرار، دور افتادن از معشوق و بی‌قراری کردن از دوری او، تصور عرفانی، بریده از واقعیت نیست. از این واقعیت مایه می‌گیرد که انسان بدون وطن، بدون توانائی فعالیت فرهنگی، به آدمی می‌ماند که میان او و زندگی دوری افتاده باشد. بدیهی است با تمام توان می‌کوشد زندگی را بازجوید. و اگر عقل، به گاه خلق، به مرغی در پرواز، در فضای نامحدود می‌ماند و به‌طور خودجوش، زمان و مکان را نامحدود می‌بیند، به دلیل این است که استقلال و آزادی زمان و مکان نامحدود، می‌طلبند. خلق در استقلال و آزادی میسر می‌شود. بنابراین، فرهنگ و رشد آن، وطن می‌طلبند. (۱۶۷)

بدین‌قرار، نادرستی دیگر این نظر، ناسازگاری میان عمر کوتاه سازمان سیاسی و هر فعالیت حیاتی است که ناگزیر زمان آن را باید نامحدود

انگاشت. برای مثال، اگر عشق و زندگی در آن، آرمان باشد، هیچ عاشقی با رسیدن به محبوب، رابطه با معشوق را نمی‌گسلد. و یا اگر قوام مردم سالاری به وجود حزب‌ها باشد، حزب‌های کوتاه عمر وجود آن را نیز به خطر می‌اندازند. چراکه سپردن کار به ناشناخته‌ها خطر بزرگ دارد و سپردن آن به شناخته‌ها خطر کوچک. تشکیل دهندگان حزب‌هایی که برای هدفی بوجود می‌آیند، در کوتاه مدت، بسا بر مردم شناخته نمی‌شوند و با رأی مردم به قدرت می‌رسند و نظام‌های توتالیتر را بوجود می‌آورند. قرن حاضر، پر از انواع تجربه‌ها در کشورهای گوناگون جهان است. ایران پس از انقلاب نیز این تجربه را کرده‌است.

سازمانی‌هایی که آرمان‌هایی را هدف می‌کنند که با بی‌نهایت فرض کردن زمان همراهند، ناگزیر باید دارای نظام باشند و رشد را اصل راهنما بشناسند و خود الگوی آن بگردند. در حقیقت جامعه‌ها در نسل‌هایی که از پی یکدیگر می‌آیند، دوام می‌یابند، رشد می‌کنند و نو می‌شوند. جامعه بدون آرمان، جامعه بدون جوان است. زیرا جوان بخشی از جامعه است که زمانی دراز از عمر حیات اجتماعی او در آینده قرار می‌گیرد. این آینده را، او، برابر الگوها، می‌تواند بسازد که تبلور اندیشه راهنما و آرمان‌ها هستند. و هنوز، جوان در همان حال که محیط اجتماعی را می‌سازد که در آن زندگی خویش را خواهد گذراند، ناگزیر باید به فکر نسلی که خود آن را تولید خواهد کرد باشد. پس عمر هر آرمانی، دست کم باید برابر عمر دو نسل باشد.

بدین‌قرار آرمان وقتی دست یافتنی و حق، یعنی خالی از زور، است، به لحاظ زمان اجتماعی پایدار می‌شود و لحظه تحقق کامل آن، در بی‌نهایت قرار می‌گیرد، به این دلیل که معرفت مطلق و رهائی کامل از زور، در بی‌نهایت حاصل می‌شود. و نیز، به این علت که بر فرض زیستن در رشد از رهگذر متحقق کردن آرمان‌ها، در کمال خویش، به نسل‌ها امکان می‌دهد کار یکدیگر را پی بگیرند. بدیهی‌است در صورتی که این انسان باشد که

رشد می‌کند و نه قدرت. و بالاخره، به این سبب که کار به محض انجام شدن، موجود زنده‌ای می‌شود و بر خود می‌افزاید. کار سازنده در بی‌نهایت (۱۶۸) به کمال می‌رسد. بدین‌قرار هر اندازه عمر یک آرمان کوتاه باشد، ناخالصی آن بیشتر است. برای مثال، اگر کسی بخواهد دو سال عمر کند، همان‌طور گذران نمی‌کند که اگر بخواهد جاودانه زندگی کند. یا اگر کسی بخواهد در عشق زندگی کند، چنان روز نمی‌گذراند که وقتی در هوس زندگی می‌کند. در زندگی نوع دوم، پندار و گفتار و کردارهای خویش را از زور در شکل‌های گوناگون می‌انبازد تا به کام رسد.

انسانهایی که رشد می‌کنند نه آرمان‌ها را از این جهان به آن جهان می‌برند و نه می‌توانند ببرند. نه الگوها را «قدیس»‌ها و غیر قابل پیروی می‌کنند و نه می‌توانند چنین کنند. زیرا دوران کمال که در بی‌نهایت قرار می‌گیرد، با اصل راهنمای توحید و با هدف رشد در استقلال و آزادی، بر میزان عدالت اجتماعی، به یمن شرکت همگان در رهبری، بر وفق دوستی و همکاری، خوانائی دارد. رسیدن به آن، نیاز به عقلمندی مستقل و آزاد، در این‌همانی مداوم با هستی هوشمند، برای رهبری زندگی روزمره دارد. همان‌طور که نمی‌توان دانشمندی را آرمان کرد و به مدرسه نرفت و مطالعه و تحقیق نکرد، نمی‌توان زیستن دائمی در استقلال و آزادی را آرمان کرد و در زورباوری زیست.

زیست نسل‌ها که از پی یکدیگر می‌آیند، در علم، در آزادی، در عشق، در بهروزی مادی و معنوی و ... نیازمند، آن نوع سازماندهی اجتماعی است که این زیست را ممکن کند و به هر نسل امکان بدهد به کمال این آرمان‌ها نزدیک تر شود. خطای کار بنیادهای دینی در این‌است که نظام باز را به نظام بسته بدل ساخته‌اند. اصل راهنما را ثنویت تک محوری و هدف را دست یافتن به قدرت مطلق گردانده‌اند. از این‌رو نتوانسته‌اند در ارزش‌ها و آرمان‌ها زندگی کنند و الگو بگردند. از این‌روست که آرمان‌ها را در این جهان تحقق ناپذیر و در آن جهان دست یافتنی گردانده‌اند. گاه عمل

انسان را در جلب لطف خداوند بی‌اثر و زمانی اطاعت از مقام مذهبی را موجب رستگاری در آن جهان شناخته‌اند. با آنکه قرآن جای جای تصریح می‌کند که بهشت آرمان‌ها به عمل روزمره انسان ساخته می‌شود، (۱۶۹) باز، با از خود بیگانه کردن اسلام در استسلام، ارزش‌ها و آرمان‌ها را از زندگانی این جهان بدر برده‌اند.

تا پیش از انقلاب ایران، هنوز، جامعه‌ها و نظام‌های اجتماعی الگو وجود داشته‌اند و در رقابت با یکدیگر بوده‌اند: جامعه و نظام الگوی آمریکائی و جامعه و نظام الگوی کمونیستی و جامعه و نظام الگوی سوئدی. بدین‌سان، هم طرح‌های الگو و هم شخصیت‌ها که الگوهای موفقیت بشمار می‌رفتند و هم جامعه‌های الگو وجود می‌داشتند. وقتی «اردوگاه سوسیالیسم» فرو پاشید و الگوی سوئدی جاذبه خویش را از دست داد، مراکز قدرت کوشیدند بیاوراند تاریخ به پایان رسیده‌است. زیرا الگوی «مردم‌سالاری لیبرال»، تنها الگوی موفق است و جهان را فرا می‌گیرد.

اما تهدیدها، که حاصل عملکرد «مردم‌سالاری لیبرال» هستند، زمان به زمان بزرگ‌تر و مقابله ناپذیرتر می‌شوند. هر چند هم در کتاب عدالت اجتماعی و هم در کتاب رشد، به «مردم‌سالاری لیبرال» که در واقع «سرمایه داری لیبرال» است، به تفصیل، باز می‌پردازیم، در این‌جا، سه امر واقع، را خاطر نشان می‌کنیم. زیرا، هشدار می‌دهند خطرهای بزرگ در کمین هستند:

- کنفرانس جهانی برای نجات محیط زیست تشکیل شد. سران کشورها در ریودوژانیرو گرد آمدند و برنامه عمل امضاء کردند. به جایی نرسید. کنفرانس‌های دیگر تشکیل شدند و باز برنامه عمل تصویب شدند. اما محیط زیست همچنان تخریب می‌شود؛
- کنفرانس جهانی برای نجات بشریت از فقر تشکیل می‌دهند. همچنان تصمیم متخذ به عمل در نمی‌آید.

● دیروز و امروز، معاملات مجازی، یعنی بورس بازی‌ها، ۶۰ تا ۱۰۰ برابر معاملات واقعی در جهان هستند. انواع فسادها دامن می‌گسترند. انسان آلت بت عیار قدرت می‌شود. جنگ‌ها ادامه پیدا می‌کنند و قهر دامن می‌گسترند و ...

طرح «مردم‌سالاری لیبرال» «سرمایه داری» را از قلم می‌اندازد و نمی‌گوید که در واقع «طرح سرمایه‌داری لیبرال» است. و نیز، نمی‌گوید نظامی را بوجود آورده‌است که از لحاظ تلف کردن منابع طبیعی و نیروهای محرکه، در تاریخ، مانند نداشته‌است. نمی‌گوید که ادامه حیات اجتماعی در این نظام، به تلف کردن منابع باقی مانده و تباه شدن طبیعت ممکن می‌شود. اگر انسان خود به این نظام پایان ندهد، مرگ طبیعت به آن پایان می‌بخشد. بحران عمومی زمان ما را از آن رو «بحران مدنی» می‌خوانند که الگوها از اعتبار افتاده‌اند و الگوی جانشین پدید نیامده‌است و زمان و مکان فعالیت عقل بسیار کوتاه و کم وسعت گشته‌است. چرا که مدار عقل قدرت شده است. لذا فرهنگ‌ها در حال عقیم شدنند.

۴. الگوی اجتماعی:

● هر طرحی که به عنوان الگو پیشنهاد می‌شود باید بلادرنگ به عمل در آوردنی باشد. عمل بدان، بتواند فرد و جمع و فرهنگ الگو پدید بیاورد. تجربه «طرح مارکسیسم» دنباله یک رشته تجربه‌ها بود که همه معلوم کردند طرحی که عمل به آن، موقوف به تغییر نظام اجتماعی و استقرار دولتی جدید باشد، نه می‌تواند، فرد و جمع و فرهنگ الگو پدید بیاورد و نه فرجامی جز شکست دارد. دلیل آن این است که به زور باید آن را به اجرا بگذارد. طرح درخور با هدف و روش کردن استقلال و آزادی، آن طرحی است که در جامعه گرفتار نظام بسته، به فرد و اقلیت مصلح (جمع) امکان بدهد نظام باز بجویند و فرهنگ نوی را پدید آورند و الگوی زیست در نظام اجتماعی و فرهنگ دیگری بگردند. بدین قرار، طرحی می‌تواند فرد و

جمع الگو پدید آورد که ارزش‌ها و الگوها که پیشنهاد می‌کند، در دم، بتوان بکارشان برد و زیست در استقلال و آزادی و رشد در استقلال و آزادی را میسر کنند.

● طرحی که یک فرد و یک جمع می‌توانند به عمل در آورند، و «حزب امام» را بنیان گذارند، باید واجد نظام ارزشی و آرمان‌هائی باشد که وقتی به عمل در آمدند، نسل‌ها، یکی پس از دیگری، بتوانند کارهای انجام شده را پی بگیرند و کامل‌تر به نسل بعد از خود، بسپارند. برای مثال، رهبری، عدالت، ...، استقلال، آزادی، رشد و مردم‌سالاری و نظام باز، اگر تعریف هائی پیدا کنند که به آدمی امکان رشد را ندهند، سرانجام جامعه را بدون آرمان و آینده، در نتیجه، بدون جوان خواهند کرد. از محک‌ها، کارآمدترین محک درستی تعریف یک ارزش و یک آرمان آن است که الگوهای آن، زمان به زمان کامل‌تر باشند. همان‌طور که دانش هر نسل بیشتر از نسل پیش و جامع‌تر است و دانشمندان امروز، در قلمرو خود، با دانش‌تر از دانشمندان دیروز هستند. پس اگر استقلال و آزادی تعریف هائی را پیدا کنند و مردم‌سالاری سازماندهی باشد که نسل پسین از نسل پیشین کم‌تر و یا حتی به اندازه او از آن‌ها برخوردار شود، آن تعریف نادرست و این سازماندهی ناقص است.

● پس آن دین، آن مرام، آن اندیشه راهنمائی بکار جامعه می‌آید که بتواند جامعه را همواره به آینده امیدوار کند، در جهت رشد، به پیش برد و هر نوبت، فرد و جمع الگوی آن، کامل‌تر باشند. اگر این خاصه را نداشت و یا از دست داد، از موانع رشد جامعه و ناسازگار با مردم‌سالاری می‌گردد. بهترین «از خود بیگانگی سنج»‌ها، این محک است. در تاریخ دین‌ها و عرفان‌ها و مرام‌ها که بنگری، می‌بینی، از یک زمان به بعد، رشته کارها رها شده‌اند، الگوها یا وجود ندارند و یا بیانگرهای نظام ایستا و ضد الگوی دوران رشد هستند. آن زمان، زمان از خود بیگانه شدن دین یا مرام و زمان برگشت ناپذیر شدن جریان از خود بیگانگی است.

● اندیشه راهنمای سازمان الگو باید توانائی تحمل رشد را داشته باشند. در حقیقت، طی قرن‌ها و در جامعه‌های گوناگون، بازگشت به الگوئی، آرمان بوده و هنوز نیز هست. اما به آن دلیل که عمل بر خود می‌افزاید، گذشته را هرگز نمی‌توان باز ساخت. بنابراین، اگر اندیشه راهنما سازمانی، در گذشته، بهترین‌ها بوده‌اند، نمی‌توان آن‌ها را امروز، به عنوان قالب بکار برد. الگو باید نیازهای امروز و فرداها را بر آورد. به سخن رساتر، الگو همواره باید امام باشد و پیشاپیش رود و گشاینده افق‌های آینده باشد. برای مثال، شخصیت‌هائی هستند که در گذشته رهبرهای بزرگ بوده‌اند. اگر نظام پندار و گفتار و کردار آن‌ها پی‌گرفته شده باشد، باید، امروز، الگوهای کامل‌تر رهبری وجود داشته باشند. اگر این الگوها وجود نداشته باشند و کسانی بر آن شوند آن رهبران را قالب‌هائی بگردانند و در آن قالب‌ها، به خود شکل بدهند، رهبران بزرگ نمی‌شوند. میمون هائی می‌شوند که ناسازگاریشان با زمان اجتماعی انگشت‌نمایشان می‌کند. و اگر بخواهند پندار و گفتار و کردار آن رهبران را سرمشق کنند، در صورتی به کارشان می‌آید که بتوانند آنان را، در زمان حال، فعال، با ابتکار و خلاق و برای آینده، الگو بگردانند.

در میان دین‌ها، اسلام طرح برای پرورش فردها و جمع الگو را دارد. اما قالب کردن اسلام و از خود بیگانه کردنش در استسلام، بنابر دو قرن تجربه که به زمان ما می‌پیوندند، همواره حرکت رشد را از کسانی که خواسته‌اند به این قالب در آیند، گرفته‌است.

۵. الگو و نظام ارزشی و آرمان‌ها:

● اینک که دانستیم الگو بکار تقلید نمی‌آید و بکار ابداع و ابتکار می‌آید. پس محک ارزش و کارآمدی هر الگوئی، توانائی آن است در افزودن بر توان ابداع و ابتکار و بدان، پرورش دیگر استعدادها. برای مثال، اگر امامت به معنای رهبری بر اصل موازنه عدمی، و در جریان رشد، گشودن

افق‌های جدید، در جهت رسیدن به کمال رشد در استقلال و آزادی، بر میزان عدالت، بدانیم و استفاده نکردن از زور و بکار انداختن استعداد‌های خویش را ارزش و آرمان بشماریم و بپذیریم که استعداد رهبری در هر انسان وجود دارد، در می‌یابیم که رهبری نیز، مانند علم، باید در رشد دائمی باشد. همان‌طور که عالم، نباید واپس بماند و مرتب بر علم خویش بیفزاید، استعداد رهبری، وقتی مجموعه استعداد‌های آدمی فعالند، از رهگذر رشد، مرتب باید خودانگیخته‌تر بگردد. بدان سان که زندگی فعالیت هم‌آهنگ استعدادها و فضل‌های آدمی و عمل به حقوق ذاتی او بگردد. چنان جریان رشد انسان بر جریان رشد دانش پرشتاب‌تر بگردد و دانش‌ها و فن‌ها و هنرها پاسخ‌گوی نیازها انسان در جریان رشد باشند. در حال حاضر، رهبری سیاسی و سازمان‌های سیاسی، رهبری تعلیم و تربیت، رهبری فعالیت اقتصادی، رهبری هنر و ... از رشد شتاب‌گیر رشته‌های مختلف علم و فن بسیار عقب افتاده‌اند. چرا که رهبری یافتن و بکار بردن قدرت برای رسیدن به هدف معنی شده‌است. این رهبری، بمثابة الگو، بکار افزودن بر توان ابداع و ابتکار و پیشاپیش رشد علمی قرار دادن استعداد رهبری انسان‌ها که نمی‌آیند، به جای خود، بکار اداره وضعیت موجود نیز نمی‌آیند. از باب عبرت، نگاه کنیم به چند و چون رهبری دانشگاه‌ها و مقایسه کنیم آن را با میزان رشد علمی. بدین‌قرار، ارزش‌ها باید با دوام باشند و در آینده‌های دور نیز ارزش بمانند تا بکار جامعه در سازمان و سامان دادن به فعالیت‌های حیاتی و رشد بیابند. اما برای اینکه بتوانند ارزش بمانند، باید حق و از ویژگی همه مکانی و همه زمانی بودن حق، برخوردار باشند. زندگی را عمل به حقوق کردن باید آرمانی باشد با زمان دائمی. چرا که عمل به حقوق و رشد همه روزه می‌شود و نسل‌ها که از پی هم می‌آیند، جریان رشد را مداوم می‌کنند. با این تفاوت، که هر نسل افق‌های جدید را می‌گشاید. در حقیقت، بهمان میزان که رشد دانش و فن تحقق می‌یابد افق‌های جدید گشوده می‌شوند و انسان‌ها همواره امام

هستند. یعنی در آینده‌اند و، در حال، عمل می‌کنند به ترتیبی که آرمان تحقق بجوید.

بدین‌سان سازمان سیاسی که بخواهد فساد نپذیرد و همواره از زمان پیش باشد، باید

الف. در مقام الگو، تبلور آینده باشد و

ب. بیانگر تداوم زمان از زمان‌های دور تا آینده‌های دور باشد و

ج. برای آنکه پیشاپیش مسائل جامعه را حل کند و «حزب بعد از وقوع» نباشد و پس از وقوع، در پی چاره نشود، بلکه پیش از وقوع در پی پیشگیری باشد و همواره بایستی در آینده قرار بگیرد. همانطور که پدر و مادر در خور این عنوان در آینده فرزند خویش قرار می‌گیرند و پیشاپیش آن را آماده می‌کنند. بحران کنونی زمان می‌گوید، سازمان سیاسی موفق آن سازمانی است که در آینده قرار بگیرد و اسباب حرکت جامعه به آن آینده را فراهم آورد. معنای درست بشارت، هشدار و انذار (۱۷۰) همین است.

● زمانی می‌گفتند اندیشه راهنما و نظام سازمانی و ارزش‌ها و آرمان‌ها وقتی بکار می‌آیند که استعدادهاى نخبه را پرورند و عرصه را بر آنها فراخ کنند. اما به تجربه زمان خود که بنگریم، می‌بینیم سرعت پیشرفت از سوئی و بزرگ شدن فاصله میان چند میلیارد انسان کم و یا بی دانش با اقلیت صاحب دانش و فن از سوی دیگر و واپس ماندن رهبری‌ها، از سوئی و بزرگ شدن و بغرنج شدن مشکل‌ها از سوی دیگر و ... معلوم می‌کنند نه مردم‌سالاری موجود برای حل مشکل‌ها کافی است و نه اصول راهنما و آرمان‌ها و ارزش‌ها و بیان‌های قدرت اندیشه‌های راهنمائی هستند که بتوانند استعدادهای خداداد انسان‌ها را پرورند و «تولید انبوه» الگوها را ممکن بگردانند. سازمان سیاسی درخور زمان ما و آینده، آن سازمان سیاسی است که بتواند دستگاه «تولید انبوه» الگوهای رهبری بگردد و، به ترتیب بالا، باید برداشت‌های خود را از اصول راهنما، ارزش‌ها و آرمان‌ها تصحیح کند تا همگان بتوانند بلادرنگ بکار برند و رشد کنند.

● در قدرتمداری، هویت هر فرد به وابستگی او به سازمانی، به مرامی یا دینی است. این وابستگی همواره بر لیاقت و دانشمندی تقدم دارد. زیرا بدون آن، قدرت مدار نمی‌شود. یک چند از هویت‌ها، بدین‌خاطر که سازمانهای سنتی بی‌اعتبار می‌شوند و یا قدرتمدارند، دارند جای خود را به هویت‌هایی (دینی، جانبداری از حقوق زن، محیط زیست‌گرائی و...) می‌سپرنند که نقش «ضد قدرت» را ایفا می‌کنند و می‌توانند عناصر فرهنگی نو بسازند (۱۷۱).

از جمله راه‌حلهایی که پیشنهاد شده‌اند، یکی این است که هر عضو، به صفت شخص خویش و بنابر توانائی استعدادهایش، در جامعه، داوطلب خدمتی بگردد. اما اگر قدرت مدار بماند، حتی اگر اعضای یک سازمان خود را به صفت شخص و برابر استعدادهایی که دارند، داوطلب خدمت کنند، از سازمان کسب هویت و اعتبار خواهند کرد. مگر اینکه هر عضو سازمان، وقتی خود را به جامعه معرفی می‌کند، الگو باشد. اگر چنین شود، مثل دوران پیامبر، الگوها سند درستی اندیشه راهنما و روشی می‌شوند که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی بود. و گرنه، اسلام پوشش ضعف‌ها می‌گردد.

در سازمان‌های سیاسی، افراد یا از راه ناتوان تصور کردن خویش، عضویت می‌جویند و یا برای سازمان را به خدمت گرفتن و وسیله رسیدن به قدرت کردن. در سازمانی سیاسی که بکار زندگی امروز و فردا بیاید، هر کس به اتکای فضل‌هایی که دارد باید عضویت بجوید و رابطه‌های سازمانی بر اساس فضل‌ها، تنظیم شوند. همانطور که در یک محیط علمی آزاد چنین است. بدین‌سان کسی که الگو نیست و نامزد خدمتی می‌شود، سازمان سیاسی در خور این عنوان، باید از او تبری بجوید. بیاد بیاورید خطای بزرگ را در انتخابات اولین مجلس دوران جمهوری. کسانی از سوی دفاتر هماهنگی معرفی شدند که الگوی اندیشه راهنمای انقلاب

نبودند. بیاد بیاورید زیان بزرگ را که اینان به مردم ایران و مردم سالاری و انقلاب بزرگشان وارد آوردند.

● در قانون‌های اساسی که بنگرید تفاوت را آشکار می‌یابید: وقتی قدرت مدار می‌شود، اصل‌ها که به مقام‌ها راجع می‌شوند، اختیارات را بر می‌شمرند. گاه فراموش می‌کنند، از مسئولیت‌ها و وظائف، ذکری به میان بیاورند. گر چه می‌گویند اختیارات برای انجام وظائف به این و آن مقام داده می‌شوند، اما راست بخواهی قدرت ارزش و «رسیدن به قدرت» آرمان است. حق این است که هنوز در جامعه، مسئولیت ارزش و آرمان نشده‌است. روش تعلیم و تربیت آن نیست که بُعد بزرگ انسانیت انسان که ترجمان استعداد‌های رهبری، ابداع و ابتکار، دوست داشتن، رشد کردن در دادگستری، مستقل و آزاد زیستن و ... راحتی بیاد انسان بیاورند و چنان کنند که او مسئولیت سیاسی را اندازه میزان پیشرفت در پرورش استعداد‌های خویش بداند. وقتی هم به کودک مسئولیت‌شناسی می‌آموزند، مسئولیت در برابر قدرت است (۱۷۲).

سازمان سیاسی درخور مردم سالاری، سازمانی که استقلال و آزادی را هدف قرار می‌دهد، نخست باید مسئولیت‌ها را مشخص و سپس به اندازه هر مسئولیت، اختیار تفویض کند. هر عضو با قبول مسئولیتی به عضویت در آید. این قدم اول در رفتن سازمان به سوی مردم سالاری بر اصل مشارکت است. در عین حال قدمی بزرگ‌تر به سوی تغییر بنیادی است که، بدان، انسان‌ها گوهر انسانیت خویش را باز می‌یابند. و وقتی انسان شدند، زندگی عمل حقوق و رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق می‌گردند. انسان ولادتی نو می‌کند.

● حزب امام، وقتی می‌تواند در آینده قرار بگیرد و در زمان حال عمل کند که سبقت گرفتن از خویش و، به طریق اولی از جامعه، را صفت و مسئولیت امام بداند و دائم در حال قیام به این مسئولیت باشد. اقتضاء و دلیل این آمادگی برنامه عمل برای تدارک فرداها است. برنامه عمل ترجمان اصول

و اندیشه راهنما، وضعیت سنجی به قصد تعیین آن بخش از آرمان‌ها است که، در یک دوره، با امکانات موجود یا امکانات ایجادکردنی، قابل حصول باشند.

با وجود این، بسا می‌شود که عوامل بیرون از مهار، در جامعه و بیرون از جامعه، وضعیت‌هائی را پیش می‌آورند که یا سازمان نتوانسته‌است، پیشاپیش، احتمال پیش آمدن آن‌ها را بدهد و یا این توانائی را داشته اما نتوانسته‌است مانع از وقوع آن‌ها شود. برای مثال تجاوز عراق به ایران- که از پیش می‌دانستیم که روی خواهد داد- چاره کدام است؟ سازمانی که بخواهد در آینده قرار بگیرد و در حال، برای تحقق بخشیدن به آن آینده، عمل کند، بنابراین، نخواهد غافلگیر شود یا در عین آگاهی و با وجود هشدار دادن، بکاری توانا نباشد، باید از طریق مردم عمل کند. سازمان و اعضای آن باید بدانند که هیچ‌کس نمی‌تواند دیگری را رهبری کند. هر کس خود خویشتن را رهبری می‌کند. پس سازمان برای آن است که، در آن، اعضاء استعدادها، بخصوص استعداد رهبری خویش را بپرورند. در رابطه با جامعه نیز، سازمان جامعه را نمی‌تواند رهبری کند، بلکه با دادن اطلاع‌ها و بشارت و هشدار و انذار، با تعالیم اصول راهنما و نظام باز می‌تواند جامعه را به مسئولیت بخواند و استعداد رهبری را که در فرد مردم هست، بیادشان بیاورد. الگوی زندگی را عمل به حقوق کردن برای مردم بشود و مردم را به عمل کردن به حقوق خویش برانگیزد، چنان‌که زورپرستان نتوانند ولایت را از جمهور مردم بستانند. هرگاه سازمان چنین کند، جامعه به مسئولیت برمی‌خیزد و سازمان بمتابه الگو و جهت یاب، جهت را به مردم نشان می‌دهد.

عمل کردن از طریق مردم وارونه کاری است که حزب‌ها در حال حاضر می‌کنند. چرا که مردم از راه حزب‌ها عمل می‌کنند. از این‌روست که در مردم‌سالاری، حزب‌ها به قدرتی که دولت است، نزدیک و از جامعه دور

شده و در معرض انواع فسادها قرار گرفته‌اند. عمل از طریق مردم، سبب می‌شود

الف. حزب از اندیشه راهنما و هدف‌های خویش منحرف و گرفتار فسادها نشود. و

ب. جامعه نیز در رشد سبقت بگیرد. و

ج. مسئولیت و امامت تعمیم پیدا کند و مردم در اداره امور خویش شرکت کنند. و

د. بذره‌های استعدادها که مجال شگفتن نیز پیدا نمی‌کردند، در مزرعه جامعه، برویند. و

ه. افق آینده‌های دور نیز باز شوند و تضادها از شدت و زورپرستی از اعتبار بیفتند و رابطه‌ها از بار زور بیاسایند.

و ...

● سازمان سیاسی، به صفت جامعه امام و نیز در پندار و گفتار و کردار روزانه اعضای خویش، از راه مبارزه با کیش شخصیت، خود و اعضای جامعه را از افتادن در مرداب قدرت مداری باز می‌دارد. کاری بیشتر از این می‌کند: وقتی کیش شخصیت نیست، آدمی نیازها را با فعالیت استعدادهای خویش بر می‌آورد. اما وقتی شخصیت خویش را کیش خود یا دیگران یافت، زندانی آن می‌شود و از رشد می‌افتد. بزرگ‌ترین آفت استعدادهای کیش شخصیت است و بزرگ‌ترین کار و دائمی‌ترین کار و آرمانی‌ترین کار، جهاد اکبر است. زیرا به این جهاد است که انسان بر اصل توحید، مدار پندار و گفتار و کردار خویش را باز نگاه می‌دارد و از زندان مدار بسته مادی \rightarrow مادی به مدار باز مادی \leftarrow معنوی در می‌آید. روش مبارزه با کیش شخصیت را کتاب در کیش شخصیت می‌توان یافت (۱۷۳).

۶ اردیبهشت ۱۳۷۴ / ۲۶ آوریل ۱۹۹۵

انتشار کتاب به تأخیر افتاد و مطالعه و تحقیق ادامه یافت. اینک در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۳، باگذشت ۱۹ سال، در دموکراسی‌ها بر اصل انتخاب، مشکلاتی که سازمانهای سیاسی با آنها روبرویند، حل نشده‌اند و کاستی‌ها برجایند. راست بخواهی بر مشکل‌ها و کاستی‌ها افزوده نیز شده‌اند. دلیل آن نیز این است که سامانه مشکل ساز مشکل حل نمی‌کند و مشکل بر مشکل می‌افزاید. کاستی حاصل سازماندهی‌ها و فعالیت‌ها برای رسیدن به قدرت و ماندن بر قدرت هستند، پس کاستی‌ها هم برهم افزوده می‌شوند. مطالعه‌ای که حاصل آن را در فصل چهارم می‌آورم، هم‌گویای دقت مطالعه پیشین است و هم می‌آموزد چرا باید مطالعه را پی‌گرفت و هم می‌گوید وقتی مشکلات بموقع حل نمی‌شوند و کاستی‌ها درجا رفع نمی‌گردند، وضعیت، زمان به زمان، وخیم تر می‌شود. بنابر روش، راه‌حل هر مشکل و شیوه رفع هر کاستی که پیشنهاد شده‌اند و یا پیشنهاد کرده‌ام، مورد به مورد، ارائه می‌شوند:

فصل چهارم

بحران شدت گیران ادامه می یابد

از اردیبهشت ۱۳۷۴ تا اردیبهشت ۱۳۹۳، ۱۹ سال می شود که از تاریخ تألیف این بخش از کتاب می گذرد. چون این امرهای واقع مستمر بوده اند که یافته و، در رابطه بایکدیگر، واقعیت را آن سان که هست گفته اند، پنداری این بخش هم امروز تألیف شده است. از این رو، بعنوان حاصل سخن، ویژگی های وضعیت احزاب سیاسی و رهبری سیاسی در دموکراسی ها بر اصل انتخاب را فهرست می کنم و این کار را با مراجعه با مطالعه های جدید انجام می دهم:

۱. تحول سازمانهای سیاسی، عنان به عنان تحول جامعه ها، انجام نگرفته است. نتیجه این است که حزبها دیگر ترجمان خواست های گروه بندیهای اجتماعی که در گذشته از آنها نمایندگی می کردند، نیستند. زیرا گروه بندیها نیز دیگر گروه بندیهای پیشین نیستند (۱۷۴). برای مثال، در گذشته، در محدوده هر جامعه ملی، طبقه کارگر خود را با «طبقه سرمایه دار» طرف می دید، اینک، در آنچه به اقتصاد مربوط می شود، مرزهای ملی در حال محو شدنند و کارگران، خویشان را در معرض رقابت مهاجران و نیز کارگران جامعه های دیگر می بینند. سرمایه داران نیز «فراملی» گشته اند. ترکیب جامعه های شهری و نیز جامعه های روستائی دیگر شده است. در این ترکیب، مرزهای طبقاتی پیشین دیگر همانها نیستند که بودند. رابطه های مسلط - زیر سلطه در سطح جهان و در درون هر جامعه و نیز از پیش مصرف کردن و از پیش متعین کردن آینده و تخریب نیروهای محرکه در سطح جهان و در سطح هر کشور، سبب انباشته شدن مسئله ها برهم گشته و

سازمانهای سیاسی پیشین را ناکارآمد کرده است. این ناکارآمدی هم بخاطر خالی شدن این سازمانها است و هم بخاطر تحول در سطح هرجامعه و در سطح جامعه جهانی است.

راه حل تحول کردن و دمساز شدن با تحول در سطح جامعه ملی و جامعه جهانی و از نو پرشدن از مرام درخور و سازماندهی بایسته و جا گرفتن در جامعه مدنی است و این کاری بغایت سخت است زیرا:

۲. سازمانهای سیاسی افزون بر از دست دادن پایگاههای اجتماعی پیشین، گرفتار خلاء اندیشه راهنما و خلاء آرمان و بنابر این، خلاء الگو گشته اند و نمی توانند نقش بدیل را، برای جامعه، در تحولش، بازی کنند. روشن سخن این که این سازمانها نمی توانند آینده را در وجود خود حال کنند و جامعه نمی تواند آینده خود را در وجود آنها، شفاف، ببیند.

«ایدئولوژی مرد» و غرب از تولید اندیشه راهنما ناتوان است (۱۷۵) امر واقعی گشته است. و "انسان برای ایدئولوژی یا دین است"، جای خود را به "مرام و دین برای انسان است" می سپارد. با وجود این، تمایلهای مختلف لیبرالیسم، بعنوان ایدئولوژی سرمایه داری، نمرده است. اگر قول فوکویاما (۱۷۶) در باب پایان تاریخ، بیانگر واقعیت نیست، در جامعه های دارای دموکراسی بر اصل انتخاب، لیبرالیسم، در اساس خود، از سوی اکثریت بزرگ تمایلهای چپ و راست پذیرفته شده است (۱۷۷).

اما سازمانهای سیاسی الگوهای جهت یاب تحول جامعه ها نیز نیستند. هم بدین خاطر که بیش از پیش ابزار سیاست بمثابة تحصیل قدرت و حفظ آن (۱۷۸) شده اند و هم بدین خاطر که فاقد دیدگاه دراز مدت هستند. بنابراین نمی توانند آرمانی را پیشنهاد کنند و خود را الگوی آن بگردانند (۱۷۹). و هم بدین جهت که در درون خود، رابطه قوا برقرار کرده اند و سازمان آنها یک جامعه الگو نیست. و هم بدین جهت که کمتر وسیله مهار

دولت توسط مردم و بیشتر وسیله مهار مردم توسط دولت و سرمایه‌داری جهانی گشته، هستند:

۳. در جامعه‌های غرب، نسل جوان مسئله‌ای که باید حل کرد نبود. آرمانها وجود داشتند و نسل جوان رسالت و مسئولیت متحقق کردن آنها را برعهده می‌گرفت. هم قشرهای مختلف مردم آرمان می‌داشتند و هم نقش سازمانهای سیاسی این بود که الگو و بدیل جامعه در تحول خویش بگردند. در حقیقت، از دو نوع بدیل، یکی بدیل یکدیگر شدن در تصدی دولت و دیگری الگو و راهبر گذار از نظام اجتماعی موجود به نظام اجتماعی مطلوب گشتن، این دومی بود که ویژگی سازمان سیاسی بشمار می‌رفت.

و امروز، نسل جوان بدبین و براین باور است که زندگی او بدتر از زندگی نسل پدر و مادرها می‌گردد (۱۸۰). این نسل خود مسئله گشته و به وقت انتخابات، سازمانهای سیاسی برای حل مسئله راه‌حلا پیشنهاد می‌کنند. این سازمانها کم‌تر الگو و بدیل تحول نظام اجتماعی و بیشتر بدیل یکدیگر در تصدی دولت شده‌اند. دیگر نه آرمانی را پیشنهاد می‌کنند و نه الگوئی هستند. مسئله‌ای که جوان، خود، شده‌است سخت‌تر می‌شود و بحران هویتی که سازمانهای سیاسی بدان گرفتارند حادث‌تر می‌گردد (۱۸۱).

۴. سازمانهای سیاسی که روزگاری دانش را مایه کار خود کرده بودند، حتی سازمانهای سیاسی لیبرال که جانبدار حکومت دانشمندان بمثابه «نخبگانی» رها از بند سود و زیان و مجری اوامر و نواهی علم بودند (۱۸۲)، پیش‌روی دست‌آوردهای دانش، خویشتن را ناتوان می‌بینند. زیرا احکام جزمی پیشین را دانش جدید از اعتبار انداخته‌است. از جمله، ماده و جبر، بنابر این، مدار بسته زندگی که مادیون بدان قائل بودند (۱۸۳). بدین‌سان، خالی شدن از مرام همراه شده‌است با لزوم رها کردن علم بمثابه

ایدئولوژی. گرایشهای چپ بیشتر از گرایشهای لیبرال با این مشکل روبرویند.

از آنجا که سازمانهای سیاسی، بیشتر چپ، معانی به حق و استقلال و آزادی و عدالت و رشد می‌دادند که مانع از ارزشهای همه‌مکانی و همه‌زمانی گشتن و رعایت شدنشان می‌شد (۱۸۴)، پس نمی‌توانستند عدالت را بمثابه میزان اندریابند. طرفه این که علم خویش را - در واقع تصویری که در سرداشتند - وسیله رد کردن حق و عدل و استقلال و آزادی و معنی دلخواه دادن به رشد نیز می‌کردند. نتیجه این شد که خلاء بزرگ پدید آمد و این خلاء را است که افراطی‌ها پر می‌کنند.

۵. بنابراین بود که سازمانهای سیاسی جامعه مدنی را محل زندگی و فعالیت‌های خود کنند و وسیله مهار دولت توسط جامعه ملی باشند. اما بتدریج که خالی می‌شدند، چون بنا بر قاعده، خلاء را قدرت (= زور) پر می‌کند، تغییر محل داده‌اند. این امر که سازمانهای سیاسی با در اختیار گرفتن دولت آزادیها را محدود می‌کنند و حتی گرایشهای چپ برنامه‌هایی را به اجرا می‌گذارند که قشرهای وسیع مردم را تحت فشار شدید اقتصادی قرار می‌دهند، گویای نزدیک شدن بیشتر سازمانهای سیاسی به دولت و دور شدن آنها از جامعه مدنی است (۱۸۵).

این تغییر محل بس تعیین کننده، سازمانهای سیاسی را به شرکتهای مهندسی در خدمت مشتریان یعنی جمهور مردم بدل کرده است (۱۸۶). نظام سرمایه‌داری مسئله‌ها بر مسئله‌ها می‌افزاید و هشدار دهندگان پی‌درپی هشدار می‌دهند حیات بر روی زمین در خطر است (۱۸۷) و احزاب سیاسی، جز برنامه‌های کوتاه و حداکثر میان مدت، نمی‌توانند تهیه و ارائه کنند. این برنامه‌ها را به جامعه‌های خود پیشنهاد می‌کنند. بگانه انتخابات، مردم چنان که پنداری کالا می‌خرند، این یا آن برنامه را انتخاب می‌کنند. چون آرمان وجود ندارد، رأی دهندگان خواستار انجام فوری برنامه‌ها و

حل مسئله‌ها می‌شوند. امری که میسر نیست. نتیجه آن بحران شدت گیر بی اعتمادی به رهبران و سازمانهای سیاسی است.

حاصل اول و مهم این ویژگی که سازمانهای سیاسی جسته‌اند، ناممکن شدن حکومت یک حزب و جبهوی شدن روز افزون اداره دولت است. حتی در انگلستان و امریکا نیز، در بیرون از دو حزب حکومت‌گر، سازمانهای سیاسی پیدا شده و بزرگ می‌شوند و ائتلاف و تعامل برای حکومت کردن را ناگزیر می‌کند.

۶. ناتوان شدن دولت، در فراگرد «جهانی شدن»، احزاب سیاسی را بازهم ناتوان تر کرده‌است (۱۸۸). این ناتوانی، در سطح اروپا، سه تمایل بزرگ را بوجود آورده‌است: تمایل جانبدار تشکیل دولتی واحد در سطح اروپا و تمایل بازگشت به دولت ملی و تمایل به استقلال بیشتر برای دفاع از «منافع ملی» هم در سطح اتحادیه و هم در سطح جهان (۱۸۹). بخصوص که در اتحادیه، قدرت اقتصادی برقرار شدن رابطه مسلط - زیر سلطه را اجتناب ناپذیر می‌کند. زمانی فرانسه و آلمان محور بودند و حالا این آلمان است که موقع متفوق جسته‌است.

در جهان، پیدایش واحدهای بزرگ، روابط قوا در سطح جهان و در سطح جامعه‌ها را جز آن کرده‌است که در قرن بیستم بود. بقای جامعه‌ها و رشد آنها ایجاب می‌کند که، عمل به حقوق ملی و حقوق شهروندی، جامعه‌ها را صاحب سرنوشت خویش کند.

اما، هم در غرب که دارای موقعیت مسلط است و هم در کشورهایی که بمثابة «قدرت»‌های جدید سر بر می‌آورند، سازمانهای سیاسی از حقوق ملی و حقوق شهروندی خالی و از «منافع» پر می‌شوند. آن خالی شدن و این پرشدن بسا عامل شدت گرفتن بحران در درون سازمانهای سیاسی و در رابطه آنها با جامعه‌های خویش است:

۷. کار دفاع از حقوق انسان به سازمانهای مدافع این حقوق و کار دفاع از حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به سندیکاها بازگذاشته شده‌اند. حقوق ملی نیز جای خود را به منافع ملی سپرده‌اند که از دید «قدرت ملی» تعریف می‌شوند. تصدی دفاع از این منافع نیز با دولت است. برای سازمانهای سیاسی، وقتی بدیل و الگوهای تحول اجتماعی نیز نیستند، چه کاری می‌ماند؟ این پرسش است که زمان به زمان پاسخ دادن به آن مشکل تر می‌شود.

ارزش برین شدن «منافع»، در درون سازمانهای سیاسی، گروه‌بندی‌هایی را بوجود آورده‌است که برسر «منافع» (= قدرت) با یکدیگر مبارزه می‌کنند. پیش از این، مبارزه گروه‌بندیها در درون سازمانهای سیاسی، پوشیده از چشم و گوش مردم انجام می‌گرفت، اما به یمن گسترش شگرف وسائل ارتباط جمعی، اینک زیر چشم و گوش مردم انجام می‌گیرد. نتیجه اول آن بی‌اعتماد شدن به احزاب سیاسی از سوئی و پیدایش پدیده جدیدی در جامعه‌ها از سوی دیگر است: شخصیت ملی. وجود این شخصیت امر جدید نیست. تنها رابطه چنین شخصیتی با حزب جز آن است که پیش از این بود. حالا دیگر، سازمان سیاسی وسیله کار چنین شخصیتی است و باید پی‌آمدهای کارنامه او را، از خوب و بد، تحمل کند (۱۹۰). برای او فره قائل شدن و خویشان را در اختیار او گذاشتن، هم بخاطر برآوردن نیاز قدرت است و هم توجیه‌کننده تسلیم اراده او شدن حتی وقتی تجاوز به حقوق را رویه می‌کند.

نتیجه دوم آن، آسان شدن انشعاب در احزاب سیاسی و نتیجه سوم و مهم‌ترش، کاهش شمار اعضاء و ضعیف شدن شبکه‌های حزب در سطح کشور است. این سه پی‌آمد، حزبهای سیاسی را بیشتر حزبهای کادرها و کمتر حزبهای «توده»‌ها کرده‌اند. از این رو، اعتبار احزاب سیاسی دیگر نه مرام و برنامه پیشنهادی که به شمار کادرهای آن است. زیرا بهنگام رأی دادن، رأی دهنده می‌باید ببیند کدامیک از پیشنهاد دهندگان برنامه‌ها،

کادرهای لازم برای حکومت کردن و اجرای برنامه پیشنهادی را دارند. برای مثال، حزب‌های کمونیست اروپائی، زمانی بزرگ‌ترین حزب‌ها بودند. اما کوچک شده‌اند و می‌شوند. «مرگ ایدئولوژی» تنها دلیل آن نیست، این واقعیت که این حزب‌ها شخصیت پرور نشدند، از دهه پایانی قرن بیستم بدین سو، دلیل قابل مشاهده‌تری است. در حقیقت، زندگی و یا مرگ سازمانهای سیاسی بستگی مستقیم دارد به توانائی آنها در پرورش استعدادها، آن‌هم در دورانی که کار سازمانهای سیاسی، به قول پوپر بیشتر مهندسی است (۱۹۱).

۸. در «عصر ایدئولوژیها» ستیز بر سازش غلبه داشت. حزبهای سیاسی خود را نمایندگان گروه‌بندیهای اجتماعی «دارای منافع متضاد» تعریف می‌کردند. با آن‌که در سالهای اول دهه دوم قرن بیست و یکم، «برابری ثروت یک درصد با ۹۹ درصد جمعیت جهان»، انگیزه جنبشها در کشورهای دارای مردم‌سالاری بر اصل انتخاب است، اما بخاطر آن‌که گرایشهای چپ نه‌الگو و نه بدیلی هستند که آرمانی را مجسم بگردانند، سازش بر ستیز غلبه کرده‌است. یک رشته مرزها، از پی یکدیگر، از میان برخاسته‌اند. واپسین مرزی که برجا مانده‌است، مرز تعلق داشتن به جمهوری است. این مرز مانع از آن می‌شد که گرایشهای افراطی، بخصوص راست افراطی، قوت بگیرد. اما در یک‌چند از کشورها (اتریش و هلند و کشورهای اروپای شرقی) این مرز از میان رفته‌است و در کشورهای دیگر نیز در حال از میان رفتن است (۱۹۲).

اما اگر هم با ت موافقت کنیم در این باره که دموکراسی عبور مداوم از ستیز به سازش است (۱۹۳)، از آن چه می‌ماند اگر سازمانهای سیاسی بیانگر ستیزها نباشند و در پی سازشها باشند؟ آیا دموکراسی‌ها در معرض فرسایش قرار نمی‌گیرند و ستیزهائی که نظامهای اجتماعی اجازه طرح شدنشان را نیز نمی‌دهند، از رهگذر بحرانها و انفجارهای پی‌درپی، خود

را مطرح نخواهند کرد؟ این پرسشی است که فراوان مطرح می‌شود اما پاسخ‌ها همسان نیستند: بحران‌ها و انفجارها ناگزیر شده‌اند و می‌شوند. زیرا ترسها مانع از انقلاب می‌شوند وقتی نه الگو وجود دارد و نه بدیل و نه آرمان. پاسخی است که تکرار می‌شود (۱۹۴). الا این که پاسخی بیشتر اعتبار جسته‌است که می‌گوید: غرب از تولید اندیشه راهنما، ناتوان گشته است (۱۹۵) و بدون آن، نه آرمان تحقق یافتنی و نه الگو و نه بدیل وجود دارند. باقی می‌ماند گردبادهای زودگذر. اما آیا این گردبادها می‌توانند به یک طوفان بنیان کن سربازکنند؟ آینده‌ای که نسل امروز را می‌ترساند، موجب ترس از جنبش شده‌است. آما فعل‌پذیرانه تسلیم سرنوشت شدن، یکی از دو پویایی را به دنبال می‌آورد: پویایی انقلاب و یا پویایی مرگ (۱۹۶)

۹. این زمان، ترسها بیشترین تأثیر را در جلب مشتری به احزاب سیاسی دارند. احزاب راست‌گرا و بیشتر از آنها، احزاب راست‌گرای افراطی نان ترسهای را می‌خورند که یا هستند و یا خود ایجاد می‌کنند:

۹/۱. دیرپاترین ترسها، ترس از «غیرخودی» است. توضیح این که رأی دهندگان، کم‌تر دلیل صحت پیشنهادها را در خود آنها و بیشتر در گوینده آنها سراغ می‌کنند. لذا، آنها که عادت کرده‌اند به چپ رأی بدهند، از آن می‌ترسند که راست‌ها برنده شوند و «امتیازهای بدست‌آمده» را از چنگ آنها بدرآورند. و آنها که به راست‌ها رأی می‌دهند از آن بیم‌دارند که هرگاه چپ‌ها برسرکار آیند، بردرآمدهاشان مالیات وضع کنند و بسا دارائیهاشان را از دستشان بدرآورند.

۹/۲. خود را از خانواده چپ و یا از خانواده راست دانستن و «بنابر سنت» به چپ و یا راست رأی دادن، ترس دیگری را ایجاد کرده‌است که اینک شدیدتر نیز شده‌است. زیرا بحران هویت از بحرانها و ترسها، بخصوص ترس از آینده، تغذیه می‌کند، بنابراین، تشدید می‌شود.

با این حال از دهه واپسین قرن بیستم بدین سو، احساس «همبستگی خانوادگی» کاهش یافته است. اما بحران هویت برجاست و شدت نیز می گیرد. حالا دیگر موضوع کار احزاب سیاسی نیز گشته است (۱۹۷).
۹/۳. امید به آینده جای خود را به ترس از آینده سپرده است. ترسها از آینده نایکسان و القاءکنندگان و سودبرندگان از آنها نیز، از چپ تا راست هستند: ● راست افراطی می ترسانند از موجهای مهاجرت که از «دنیای گرسنه» بسوی غرب روانند و ناامنی و بسا از دست رفتن فرهنگ و هویت را ببار می آورند.

● راست‌های «معتدل» می ترسانند از رقابت‌های اقتصادی و تروریسم و جنگها که غرب را می توانند درگیر کنند، بخصوص، فرار سرمایه‌ها و استعدادهای هرگاه قید و بندها از دست و پای کارفرمائی‌ها برداشته نشوند.
● سوسیال دموکراتها قشرهای میانه و نیز کارگران «یقه سفید» را از دست دادن وضعیت و موقعیت خود می ترسانند. مهار بازار «فرآورده‌های مشتق» و وضع مالیات بر آنها و هم‌سان کردن مقررات در سطح غرب و بسا جهان را بعنوان راه‌حل پیشنهاد می کنند (۱۹۸).

● «سبزه‌ها» می ترسانند از خطر مرگی که در کمین حیات طبیعت نشسته است. وسیله کار سیاسی کردن جانبداری از محیط زیست، از دید شماری از سبزه‌ها، به زیان جنبش است و خطر را قطعی می کند و بنظر جمعی دیگر از آنها، به جنبش سبز امکان می دهد وضع قوانینی را تحمیل کند که اگر اجرا شوند خطر مرگ را دور می کنند (۱۹۹).

● چپ‌تر از سوسیال دموکرات‌ها و «چپ‌های افراطی» نسل امروز را از آینده‌ای می ترسانند که سلطه سرمایه‌داری بر زندگی انسانها کامل می شود و انسانها زندگی بردگان را خواهند یافت (۲۰۰). واقعیت‌هایی از این نوع که درصد مردها از ۵۰ درصد در سالهای اول بعد از جنگ به ۳۰ درصد ارزش افزوده کاهش یافته و نابرابریها در سطح کشورها و در سطح جهان، همچنان رو به افزایش هستند، خمیرمایه استدلال آنها است.

- ۹/۴. بدین‌قرار، اگر مرزهای پیشین یا از میان رفته و یا قابل عبور شده اند، ترسها مرزهای جدید ایجاد کرده‌اند. این ترسها همگانی شده‌اند:
- ترس از جنگ و تروریسم و ناامنی توجیه‌گر جنگ با «تروریسم بین‌المللی» که گفته می‌شود تا دهه‌های آینده ادامه خواهد داشت.
 - ترس از مواد مخدر و دیگر آسیبهای اجتماعی که فرآورده «جهانی شدن» به معنای بازتر شدن مرزها هستند،
 - ترس از موجهای مهاجرت از سوئی و ترس از پیر شدن جامعه‌های غرب از سوی دیگر،
 - ترس از بیماریها باز بخاطر جهانی شدن و آسان گشتن انتقال بیماریهای مسری از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند.
 - ترس ناشی از پیشخورکردن و در همان حال از پیش متعین کردن آینده که سبب دادن هشدارها نسبت به غیر قابل ادامه بودن این سامانه تولید و مصرف گشته‌است.
 - ترس از جهانی شدن و رها گشتن ماوراء ملی‌ها از هرگونه مهار و در همان حال، مهار آنها بر زندگی امروز و فردای انسانها. و
 - ترس از ابهام: جامعه‌های امروز، از چون و چرای وضعیتی که درآند سردر نمی‌آورند. آینده را نیز پرده ضخیم ابهام پوشانده‌است و سازمانهای سیاسی به‌جای آن که این پرده را کنار بزنند و آینده را روشن کنند تا که نسل جوان بتواند درپی متحقق کردن آرمانی بگردد، آن را وسیله ترساندن «مشتریها» یعنی رأی دهندگان کرده‌اند (۲۰۱).

۱۰. لباس ابهام که سازمانهای سیاسی بر خود پوشیده‌اند، در شمار عواملی است که بخشی از جامعه را بی‌تفاوت کرده‌اند. امروز، در دموکراسی‌ها، بنابر مورد، از ۵۰ تا ۲۰ درصد رأی دهندگان، به پای صندوقهای رأی نمی‌روند و رأی نمی‌دهند. ابهامهای همگانی‌تر عبارتند از:

۱۰/۱. ابهامی که مانع از دیدن هویت نامزدها می‌شود. این ابهام وسائل ارتباط جمعی را برآن داشته‌است که ابهام زدائی از هویت نامزدها، بخصوص وقتی نامزد ریاست جمهوری هستند، را موضوع کار همه روزه خود کنند.

۱۰/۲. ابهام در برنامه‌های پیشنهادی به مردم که دیدگان عقول مردم را از مشاهده چند و چون آن‌ها باز می‌دارد. حالا دیگر رأی دهندگان متقاعد شده‌اند که بدست‌آوردگان اکثریت، بسا نیمی از برنامه پیشنهادی خود را نیز اجرا نمی‌کنند.

برنامه‌ها شفاف نیستند به این دلیل که وضعیت دولت و کشور آن‌سان که هست، بر تهیه کنندگان برنامه‌ها شناخته نیست. و نیز به این دلیل که حزب‌های بزرگ جرأت نمی‌کنند وضعیت را برای مردم تشریح کنند و برنامه‌ای را پیشنهاد کنند که رأی دهندگان را از بیم سختی‌ها که باید تحمل کنند، از رأی دادن به آنها منصرف می‌کند.

۱۰/۳. ابهام درباره توانائی اداره کشور. فرض این‌است که حزب‌های کوچک این توانائی را ندارند و رأی دهنده باید «رأی مفید» بدهد. یعنی به حزب‌های بزرگ که می‌توانند کشور را اداره کنند، رأی بدهد. باوجود این، چون احتمال تحصیل اکثریت کم شده‌است، ائتلاف پایدار سازمانهائی که بتواند در طول یک دوره، کشور را اداره کنند، ابهامی است که، در هر انتخابات، حربه حزبهای رقیب برضد یکدیگر است.

۱۰/۴. ابهام در دخل و خرج سازمانهای سیاسی. تأمین هزینه‌ها که مرتب سنگین‌تر می‌شوند، این سازمانها را ناگزیر از ارتکاب انواع فسادهای مالی می‌کند. وقتی بنام حزب اختلاس و «درصد» و «کمیسیون» گرفتن مجاز شد، شخصیت‌های سیاسی نیز به فساد آلوده می‌شوند. از این‌رو، در برخی از دموکراسی‌ها، هزینه‌ها، تحت شرائطی، از بودجه دولت پرداخت می‌شوند. امری که در امریکا واقع و موجب شگفتی و نگرانی شد این‌است: دیوان عالی امریکا، کمک اشخاص و شرکتها به احزاب سیاسی را بند

«محدود» رها و نامحدود گرداند. رأی دادگاه این نگرانی را بوجود آورد که اقلیت کوچک صاحب سرمایه‌های عظیم صاحب اختیار رئیس جمهوری و دو مجلس نمایندگان و سنا بگردد. چرا که هزینه‌های تبلیغاتی و غیر تبلیغاتی احزاب سیاسی را اینان تأمین می‌کنند. تحقیقی بر این است که هم اکنون، امریکا تحت اداره یک الیگارشسی است (۲۰۲).

۱/۵. ابهام در سیاستهایی که سازمانهای سیاسی بکار می‌برند وقتی اداره دولت را از آن خود می‌کنند. برای مثال، حکومت‌های امریکا و انگلستان، با استفاده از ابهام و بکار بردن دروغ، به مردم این دو کشور باوراندند که جنگ با افغانستان و عراق هم اجتناب ناپذیر است و هم فوریت دارد. یک دهه بعد از جنگ، هنوز اکثریت بزرگ مردم این دو کشور نمی‌دانند انگیزه و یا انگیزه‌های واقعی که آقایان بوش، رئیس جمهوری امریکا و بلر، نخست وزیر انگلستان، را به جنگ برانگیختند، کدام بود و یا کدامها بودند.

تنها در بعد سیاسی نیست که پرده ابهام تدبیرها را می‌پوشاند، در بعدهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نیز همین پرده تدبیرها را می‌پوشانند. از این رو، زندگی در دموکراسی‌ها برپایه انتخاب، گرچه زندگی در تاریکی استبداد نیست اما زندگی در روشنائی استقلال و آزادی نیز نیست. زندگی در تاریک و روشن است. از این رو، همه چیز را باید خاکستری دید (۲۰۳).

۱۱. معیارهای جذب و دفع را پیش از این ایدئولوژی معین می‌کردند. وقتی ایدئولوژی‌ها اعتبار باختند، «ارزشها» راهنمای جذب و دفع شدند. «ارزشهای دموکراتیک» و «ارزشهای جمهوری» توجیه‌کننده تعیین خط و مرزها گشتند. اتحاد با افراطی‌های راست و چپ را این ارزشها ممنوع می‌کردند. اما بتدریج، این «ارزشها» کم رنگ شدند و «عمل و واقعیت گرائی» توجیه‌گر رفتارهای سیاسی سازمانها و شخصیت‌های سیاسی شد.

ائتلاف با راست‌های افراطی در انتخابات و در تشکیل هیأت وزیران، نخست در اتریش باب شد.

تحول سازمانهای سیاسی در دموکراسی‌های کنونی و قوت گرفتن گرایشهای افراطی، درس عبرت بزرگی است: ارزشها از هر نوع، در اندیشه راهنما است که تعریف پیدا می‌کنند. وقتی اندیشه‌های راهنما اعتبار می‌بازند، ارزش قابل تعریفی برجا نمی‌ماند. زیرا هر ارزشی تعریفی می‌خواهد و هر تعریفی بیانگر اندیشه راهنمایی است. راست بخواهی، چون به قدرت که جز رابطه قوا نیست، اصالت داده می‌شود، داشتن و نگاه داشتن قدرت محور پندارها و گفتارها و کردارها می‌گردد. لذا، هر ارزشی، بنابر این یا آن توقع قدرت، این یا آن تعریف را پیدا می‌کند و بن‌مایه هر تعریفی نیز قدرت (= زور) است. از این‌رو است که جذب و دفع قدرت فرموده و نیز تعریفهای ارزشها همواره در قید ابهام هستند.

بدین‌قرار، جذب و دفع‌ها وجود دارند اما با دو ویژگی جدید: تعریف‌های «ارزشها» قابل تغییر هستند و تبری و تولی‌ها نیز ملاکی جز «توقع روز» قدرتمداری ندارند.

حقوق می‌توانند، بر وفق ویژگی‌های حق، تعریف شوند و ملاک مخالفت و موافقت و تبری و تولی و بسا دوستی و دشمنی (۲۰۴) بگردند. بدیهی است با داشتن این یا آن بیان قدرت در سر، نمی‌توان حق را به ویژگی‌هایش تعریف کرد. چنین تعریفی بر اصل موازنه عدمی و در بیان استقلال و آزادی میسر است. از این‌رو، در جمهوری شهروندان و سازمانهای سیاسی که در این جمهوری نقش پیدا می‌کنند، این میزان عدالت است که حق را از ناحق جدا می‌کند و این حقوق هستند که بکار جذب و دفع می‌آیند.

بدین‌سان، اگر حق به قدرت تعریف نشود و به ویژگی‌هایی تعریف شود که دارد، دولتی که مرامی جز حقوق ملی و حقوق شهروندی نداشته باشد

و این مرام همان اصول قانون اساسی گویای این حقوق باشند، تحقق یافتنی می‌شود. و چون اصل بر کثرت آراء و عقاید است و حق اختلاف یکی از حقوق انسان است، حقوق هم معیار اختلاف‌ها و هم راهنمای گذار از کثرت آراء به توحید آراء می‌شوند.

۱۲. حزبها، با تغییر محل از جامعه مدنی به سرای دولت و با تعریفی که سیاست پیدا کرده‌است - رسیدن به قدرت و حفظ قدرت و بکاربردن آن در اجرای مرام که اینک جای به برنامه داده‌است- (۲۰۵)، بر فراوانی تبعیض‌ها و بکار رفتن آنها افزوده اند:

۱۲/۱. رایج‌ترین تبعیض‌ها، تبعیضی است که در تعیین نامزدهای حزب بکار می‌رود. رهبری حزب کسانی را نامزد انتخابات می‌کند که دستیار خود می‌داند. بسا می‌شود که عضو دیگری زمینه انتخاب شدن در حوزه‌ای را دارد اما رهبری حزب شخص دلخواه خود را نامزد آن حوزه می‌کند. این تبعیض همراه است با تبعیض در گزینش نامزدها برای حوزه‌ها: حوزه‌ها آسان از آن نزدیکان و حوزه‌های مشکل از آن نامزدهای متعلق به تمایلهای دیگر موجود در حزب می‌شوند. حتی در انتخابات درون سازمانی نیز این تبعیض بکار می‌رود. برای رفع این تبعیض، دریک چند از احزاب، نامزدها را اعضا و طرفداران حزب معین می‌کنند.

۱۲/۲. تبعیض بسود خود و به زیان دیگری، سبب شده‌است که منافع حزب و حق نامزد بر برخوردار شدن از حمایت حزب، قربانی بگردد. برای مثال، یک عضو حزب نامزد ریاست جمهوری می‌شود. اما رقیب و یا رقبای او در حزب، حساب می‌کنند که اگر او به ریاست جمهوری انتخاب شود، فرصت به ریاست جمهوری رسیدن او یا آنها در آینده می‌سوزد. پس رویه‌ای درپیش می‌گیرند که نامزد حزب شکست بخورد. در انتخابات مجلس و حتی شوراها و شهر و روستا این تبعیض رایج گشته‌است. دانشمندان دانش سیاست وجود این تبعیض را عامل بی‌اعتمادی مردم به

سازمان‌های سیاسی و انحطاط و انحلال آنها می‌دانند (۲۰۶). برای رفع این تبعیض، پیشنهاد شده‌است به اخلاق حزبی بها داده شود و کسانی که بسود خود چنین تبعیضی را روا می‌بینند، تنبیه شوند.

۱۲/۳. تبعیض بسود مردان، تبعیض رایج دیگری در سازمانهای سیاسی است. حزبهایی که خود را مخالف این تبعیض می‌دانند، اصل برابری در تصدی مقامهای حزب و نامزد شدن و در صورت پیروزی حزب، در هیأت وزیران را پذیرفته‌اند، کوشش نیز کرده‌اند و می‌کنند. اما هنوز این تبعیض یکسره از میان برنخاسته‌است.

۱۲/۴. تبعیض بسود نخبه‌ها: در هر سه دسته حزبها، یعنی حزبهایی که اعضایشان نخبه‌ها هستند و حزبهایی که به افراد «عادی» نیز اجازه عضویت می‌دهند و حزب‌های باز بروی «توده‌ها»، بسود نخبه‌ها تبعیض برقرار است. می‌دانیم لنین بر این نظر بود که حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر را روشنفکران متعلق به طبقه بورژوا و خائن به این طبقه و خادم طبقه کارگر ایجاد و رهبری می‌کنند (۲۰۷). پوزیتویست‌ها نیز اداره جامعه‌ها را حق نخبه‌های دانشمند می‌دانستند و می‌دانند. اینک، در سالهای اول دهه دوم قرن بیست و یکم، در دموکراسیهای لیبرال، گرچه «حکومت از آن نخبه‌ها» است، «اصلی» پذیرفته شده‌است، اما مشکل ساز شده‌است. زیرا جامعه‌ها خود را ناگزیر می‌بینند فسادهای نخبه‌ها را نادیده بگیرند. به تدریج که از حساسیت جامعه نسبت به فسادکاری نخبه‌ها کاسته می‌شود، خود عاملی از عوامل بی‌تفاوتی مردم می‌گردد و فساد را در سطح دستگاه اداری و در خود جامعه گسترش می‌دهد (ندادن مالیات و اخاذیها از دولت و انواع کاستی‌ها در کیفیت و کمیت فرآورده‌ها تنها یکچند از فسادها هستند).

اهل نظر، برقرار کردن دموکراسی بر اصل مشارکت، در حزبهای سیاسی و دیگر بنیادهای جامعه، و بازگشتن سازمانهای سیاسی به درون جامعه مدنی را راه‌حل دانسته‌اند (۲۰۸). صاحب نظران دیگر بها دادن

به خلق اندیشه راهنمای درخور، بنابراین، دقیق کردن ارزشهای اخلاقی و حساس کردن وجدان اخلاقی را راه حل دانسته‌اند (۲۰۹).

۱۲/۵. تبعیض‌های مرامی و دینی و قومی و نژادی نه تنها وجود دارند بلکه قوت نیز گرفته‌اند. جهانی شدن از سوئی و ترس از آینده از سوی دیگر، ملی‌گرایی و تمایلهای راست و راست افراطی را قوت بخشیده‌است و چون مردم که «مشری»‌های سازمانهای سیاسی هستند، این‌گونه تبعیض‌ها را روا می‌بینند، حزبهای سیاسی چپ نیز، در عمل، تبعیض‌ها را رعایت می‌کنند. در درون این سازمانها نیز بنا بر تبعیض است.

اهل نظر بر این نظر شده‌اند که واقعیت‌ها سرانجام خود را تحمیل می‌کنند: این واقعیت که جامعه‌ها چند فرهنگی و چند قومی گشته‌اند و می‌شوند، پذیرفتن حقوق فرهنگی شهروندان را ناگزیر می‌کند. این واقعیت که نابرابریها خطری بزرگ برای جامعه جهانی و هریک از جامعه‌ها می‌شوند، اتخاذ تدابیر سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی عادلانه را ناگزیر می‌کنند. این واقعیت که باوجود گسترش مداوم جغرافیای گرسنگی سیل‌های مهاجرت مرتب برمی‌خیزند، ایجاب می‌کند گرسنگی در مقیاس جهان درمان پذیرد و جامعه‌ها رشد هم‌آهنگی بجویند. این واقعیت که محیط زیست تخریب می‌شود ایجاب می‌کند که جامعه جهانی بنا را بر هم‌آهنگی رشد انسان و عمران طبیعت بگذارد. بر این واقعیتها باید افزود که رابطه مسلط - زیرسلطه میان جامعه‌ها و در درون جامعه‌ها باید جای خود را به رابطه حقوقمند با حقوقمند بسپرد. الا این‌که چنین انقلابی، در واقع انقلاب در نظام سرمایه‌داری مسلط است و نیاز به اندیشه راهنمائی دارد که بیان استقلال و آزادی است.

۱۳. بدین خاطر که آرمان نیست، الگو نیست و اگر الگو و آرمان نیستند، بدین خاطر است که اندیشه راهنمای درخور نیست تا که جامعه‌ها بتوانند

بدیل خویش، در تحول از نظام نیمه باز به نظام باز، بنابراین، گذار از روابط قوا به روابط حقوقمند با حقوقمند، بگردند.

این نبوده‌ها زمان را هم‌اکنون و مکان را همین‌جا گردانده‌اند. این زمان و مکان در تضاد با زمان و مکان سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری نه تنها برستاسر جهان دامن می‌گسترد، بلکه درکار تصرف فضا است. نه تنها چترجبر خویش را بر زمان حال می‌گسترد، بلکه، از راه رویه همگانی گرداندن پیشخور کردن، آینده را نیز زیر این چتر قرار می‌دهد. این تضاد ناتوانی سازمانهای سیاسی را، وقتی اداره دولت را تصدی می‌کنند، توضیح می‌دهد. آنها چون نمی‌توانند سرمایه‌داری را مهار کنند، از عهده حل مسئله هائی که ایجاد می‌شوند، بر نمی‌آیند. مسئله‌ها در سطح جهان ایجاد می‌شوند و در سطح جامعه‌ها راه‌حل پیدا نمی‌کنند. از این‌رو، زمان عمل حزب های سیاسی «هم‌اکنون هم‌این‌جا» است. هم در این زمان و مکان نیز ناگزیرند راه‌حل هائی را بجویند و بعمل درآورند که با سرمایه‌داری جهانی ناسازگار نشوند. از این‌رو است که احزاب چپ نیز همان تدابیری را اتخاذ می‌کنند و با اجرا می‌گذارند که سرمایه‌داری تحمیل می‌کند. کاهش سهم کارگران از درآمد و افزایش سهم سرمایه که در طول نیم قرن، سهم اولی را از ۵۰ درصد به ۳۰ و سهم دومی را از ۵۰ به ۷۰ درصد افزایش داده است، تن ندادن به اجرای تدابیر برای رهائی محیط زیست از مرگ و نقش ارتش سرمایه‌داری را، در جهان، برای نگاه داشتن رابطه مسلط - زیر سلطه میان اقلیت صاحب ثروت و اکثریت بزرگ فاقد ثروت، ایفا کردن، سیاست‌هائی هستند که دولتها مجریشان هستند.

اثر اول تحولی که میان دو زمان و مکان تضاد پدید آورده‌است، یکی این است که سازمانهای سیاسی جهان‌بینی پیشین را با دیدگاهی جانشین کرده‌اند که محدوده «ملت - دولت» و حداکثر، محدوده «اتحادیه» (اتحادیه اروپا و اتحادیه‌های دیگر) بیش نیستند. در این محدوده، چون انتخاب دیگری وجود ندارد، سه زمان بلند و میان و کوتاه مدت را سرمایه

داری دارد و سازمانهای سیاسی ناگزیر از تطبیق دادن زمان فعالیتهای خود با این سه زمان هستند. الا این که مسئله‌ها فشارهای فزاینده‌ای به اکثریت‌های بزرگ جامعه‌ها وارد می‌کنند. تحت فشار این اکثریت بزرگ و کمی هم فشار تخریب بدون توقف محیط زیست، سازمانهای سیاسی زمان و مکان فعالیت خویش را تعیین می‌کنند. تعیین این زمان و مکان می‌گوید که سازمانهای سیاسی اندیشه راهنمای هستی نگر ندارند. خود الگو نیستند و نمی‌توانند در جامعه مدنی، نقش الگو را برای این که جامعه بدیل خویش بگردد را بازی کنند.

راه‌حلهائی پیشنهاد شده‌اند (۲۱۰): مدیریت مردم‌سالار جهان توانا به مهار ماوراء ملی‌ها. اما چنین مدیریتی نیاز به اندیشه راهنمائی هستی نگر دارد. نیاز به اداره نیروهای محرکه در سطح جهان و بکار افتاد نشان در رشد هم‌آهنگ کشورهای جهان دارد. نیاز به هم‌سو شدن سازمانهای سیاسی در سطح جهان دارد. نیاز به وجدان جهانی و وجدان اخلاقی جهانی دارد. نیاز به الگو شدن سازمانهای سیاسی و اعضای آنها و نیروی محرکه تغییر شدن آنها دارد. نیاز به آرمانی جهان شمول دارد. بنابراین، نیاز به پذیرفته شدن قاعده تغییر کن تا تغییر کنی از سوی جهانیان و بازیافتن خودانگیختگی را هدف تغییر کردن دارد و این‌همه، نیاز به اندیشه راهنمائی دارد که بیان استقلال و آزادی است.

۱۴. دانستیم که با به تصرف صاحب امتیازان درآمدن سازمانها و نخبه‌های سیاسی، دموکراسی‌ها دارند گرفتار الیگارش می‌شوند. از این‌رو، صاحب نظرانی هم‌چنان براین نظرند که احزاب سیاسی که وجودشان شرط چرخش بهینه چرخ دموکراسی باور می‌شد، اینک دارند مزاحم دموکراسی می‌گردند (۲۱۱). دلیل همان بیرون رفتن از محل طبیعی خود که جامعه مدنی است و سکنی گزیدن در سرای قدرتمندان است. اتحاد احزاب سیاسی با صاحب

امتیازان و سکنی گزیدن در سرای دولت، به قول آلن تورن سبب دیکتاتوری می‌گردد (۲۱۲).

بنابر قاعده‌ای که او بدست می‌دهد، هرگاه سازمانهای سیاسی در جامعه مدنی که در دموکراسی محل پیدایش و فعالیت آنها است، بمانند، دموکراسی برقرار می‌شود و برقرار می‌ماند و اگر این محل را ترک کنند و در سرای دولت اقامت گزینند، دیکتاتوری برقرار می‌شود. دموکراسی‌ها با این خطر رویارویند. ضعیف شدن حزبهای چپ و تغییر ماهیت آنها، تغییر زیست‌گاه حزبهای سیاسی را آسان می‌کند.

اما چرا جامعه مدنی نمی‌تواند سازمانهای سیاسی را در خدمت خود نگاه دارد؟ به این پرسش، صاحب نظران این پاسخها را داده‌اند: ۱۴/۱. جامعه‌های مدنی حق حاکمیت را از خود سلب و به منتخبان خود، یعنی نخبه‌های سیاسی داده‌اند. در نتیجه، سازمانهای سیاسی را ارباب خویش کرده‌اند. اما سازمانهای سیاسی حاکمیت را از طریق دولت اعمال می‌کنند. در نتیجه، جامعه‌های مدنی خود وسیله شده‌اند برای این که سازمانهای سیاسی دولت را سرای خویش بگردانند (۲۱۳).

۱۴/۲. با انتقال حاکمیت به سازمانهای سیاسی، به تدریج، از قلمرو اختیار جامعه مدنی کاسته و بر قلمرو اختیار سازمانی سیاسی افزوده شده‌است. ۱۴/۳. سازمانهای سیاسی، در آغاز، هم‌الگو بودند و هم نیروی محرکه تغییر جامعه مدنی. با تغییر محل، سازمانهای سیاسی دیگر الگو نیستند. جامعه مدنی ابتکار عمل را در تغییر کردن از دست داده‌است و اینک سرمایه‌داری جهانی تغییرش می‌دهد و سازمانهای سیاسی ناگزیر از انطباق دادن خویش با این قدرتمدار عرصه جهان هستند. قدرتمداری که خود و جامعه‌ها را بکام مرگ در ویرانی می‌کشد (۲۱۴).

۱۴/۴. وجدان همگانی را وجدانهای علمی و تاریخی و اخلاقی - ارزشهایی که اعتبار و حساسیت نسبت به آنها کم و کم‌تر می‌شود - تغذیه نمی‌کنند نتیجه این‌است که میل به مشارکت و همکاری کاهش می‌یابد.

بنیادهای غیر دولتی عضو و حامی از دست می‌دهند و، در مجموع، خودانگیختگی جامعه مدنی کاهش می‌یابد و توانائی مهار سازمانهای سیاسی را بطور روزافزون از دست می‌دهد و خود به مهار این سازمانها در می‌آید.

۱۵. میزان خودانگیختگی در هر جامعه، گویای میزان ابتکار و ابداع و کشف و خلاقیت، بنابراین، رشد در آن جامعه است. اما خودانگیختگی نیاز به استقلال بمثابه فضای باز برای آزادی ابتکار دارد. نوعی از سازماندهی که بیشترین فضا را برای استعداد خلق ایجاد می‌کند، سازماندهی درخور رشد است. اما بیرون رفتن از جامعه مدنی و قرارگرفتن در سرای دولت، آن نوع سازماندهی را به سازمانهای سیاسی تحمیل می‌کند که با صدور دستور و اجرای آن خوانائی دارد. سازماندهی که زندگی را عمل به دستور می‌گرداند، اعضای سازمان را به آلت فعل‌ها بدل می‌کند. بدین خاطر است که احزاب توتالیتر انسان به عضویت می‌پذیرند و او را به آلت تبدیل می‌کنند.

در دهه اول و سالهای اول دهه دوم قرن بیست و یکم، سازمانهای سیاسی نمی‌توانند استعداد جذب کنند و نه از اعضای خود استعدادهای مبتکر و خلاق بیوروند. در همان حال، مسائلی که می‌باید حل و فصل کنند، بیش از پیش بغرنج می‌شوند. این ناتوانی بحران بزرگ مدیریت سیاسی این زمان را بوجود آورده است (۲۱۵).

در ایران، تحت ولایت مطلقه فقیه که سامانه مدیریت برای خلاقیت امکان ناچیزی بیش باقی نگذاشته است و، در آن، رابطه‌ها رابطه‌های آمر و مأمور هستند، در توجیه بی‌کفایتی مدیران، مرتب می‌گویند: عصر قهرمانها سرآمده است. توجیه کنندگان یا نمی‌دانند و یا می‌دانند و نمی‌گویند که اگر مدیران بی‌کفایتها هستند، بخاطر نوع سازماندهی و نیز روابط شخصی قدرت و نبودن فضا یا استقلال است که هم مانع از مدیریت استعدادهای

است و هم مقامها را به بی‌کفایت‌ها می‌سپارد زیرا بی‌چون و چرا و بسان آلت فعل، دستور اجرا می‌کنند.

مشکل سازمانهای سیاسی این است که نه تنها با اعضای خود که با طرفداران خود نیز روش دستوری بکار می‌برند. نتیجه این است که استعدادها ترجیح می‌دهند به عضویت سازمانهای سیاسی در نیایند. برای گریز استعدادها از سازمانهای سیاسی این سه دلیل را نیز می‌آورند:

۱۵/۱. در سازمانهای سیاسی، فضای لازم برای بکار بردن استعدادها وجود ندارد. لذا استعدادها در سپهرهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی فعال می‌شوند. و

۱۵/۲. شخصیت‌های سیاسی، همه روز، تحت «تعقیب و مراقبت» و سائل ارتباط جمعی هستند. شدت تخریب توسط این وسائل و نیز توسط یکدیگر، خطر اشتغال به سیاست را به حداکثر رسانده است. خطر ابداع کردن و اجرای آن نیز بزرگ شده است. از این رو، استعدادها به شغل سیاست رقبت نمی‌کنند.

۱۵/۳. قلمرو اقتصاد که محل عمل کارفرما، انسان خودانگیخته‌ای، است که قبول خطر می‌کند، امروز، محل رانت خواری است. ناتوانی از «تولید اندیشه نو» سبب شده است که قلمرو فرهنگ، نیز فراخنای خودانگیختگی نباشد. نتیجه این است که در بعد سیاست، تمایل به ایجاد موقعیت و حفظ آن است. یک دوره روابط شخصی قدرت داشت جای به روابط سازمانی می‌داد و فعالیت‌های سازمان یافته بودند که رابطه‌ها را برقرار می‌کردند. و اینک، روابط شخصی قدرت دارند تعیین کننده جا و موقعیت در قلمرو سیاست می‌شوند.

برای حل «بحران بزرگ» پیشنهاد می‌شود که الف - فعالیت سیاسی اخلاقمند شوند و ب - سازماندهی سازمانهای سیاسی باز بگردد و رابطه همکاری جای رابطه آمر و مأمور را بگیرد. در درون سازمانها، دو جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها برقرار شوند و سازمان سیاسی با

جانبداران خود و بسا جمهور مردم وارد تعامل بگردد و مرتب بر تعاملها بيفزايد تا كه فعاليت سياسي ارزشمند شود و استعدادها جذب اين گونه فعاليت بگردند.

۱۶. احزاب سياسي گرفتار ترس از واقعيت و حقيقت شده‌اند. وقتي هم واقعيت را آن‌سان كه هست اندر مي‌يابند، ياراي گفتن تمام حقيقت را در خود نمي‌بينند:

۱۶/۱. از آنجا كه ميان سازمانهاي سياسي و مردم رابطه فروشنده با مشتري برقرار شده‌است، اين سازمان‌ها چند و چون كالاهاي (نظر، برنامه، انتقاد يكديگر) خويش را از مردم پنهان مي‌كنند. زباني را بكار مي‌برند كه بيانگر واقعيت نيست (۲۱۶).

۱۶/۲. واپس ماندن از تحول در سطح جامعه و در سطح جهان، اندیشه‌هاي راهنماي آنها را نارسا كرده‌است. سازمان‌هاي سياسي كم‌تر به نقد اندیشه‌هاي راهنماي خود و بيشتر به پوشاندن نارسائي آن پرداخته‌اند. امروز كه نارسائي ايدئولوژيها عيان گشته‌است، اهل سياست، در مقام تخطئه، يكديگر را متهم مي‌كنند كه در بند ايدئولوژي مانده‌اند و هم‌چنان مي‌خواهند واقعيت را مجبور كنند خود را با قالب ايدئولوژي آنها سازگار كند (۲۱۷).

۱۶/۳. حزب‌هاي بزرگ اگر واقعيت‌ها را آن‌سان كه هستند بشناسند، به مردم نمي‌گويند. زيرا از آن بيم‌دارند كه رأی دهندگان به آنها رأی ندهند. براي مثال، مسئله بيكاري، مسئله نابرابري در سطح كشور و در سطح جهان، مسئله آلودگي محيط زيست، مسئله ربط جهاني شدن با سلطه ماوراء ملي بر اقتصاد جهان، مسئله محدود شدن قلمرو عمل دولت، «مسئله جوان» فاقد كار و آرمان و ترسان از آينده، مسئله بيشتر شدن مستمر ميزان فرآورده‌ها و خدمات ويرانگر، مسئله تخریب نيروهاي محرکه و...، موضوع بحثهاي آزاد ميان رهبران سازمانهاي سياسي نمي‌شوند. در خود سازمانها

نیز موضوع بحثهای آزاد نمی‌شوند. راه‌حلهائی که این مسائل می‌توانند داشته باشند، اگر هم شناسائی شوند، زبانها به بیان آنها باز نمی‌شوند. در نتیجه،

۱۶/۴. در برنامه‌هایی که به مردم ارائه می‌دهند، سهم مجاز از سهم واقعیت پیشی گرفته‌است. اگر سازمانهای سیاسی، وقتی اکثریت آراء را بدست می‌آورند نمی‌توانند بخشی مهم از برنامه خود را اجرا کنند، از جمله، بدین خاطر است که راه‌حل مجازی را نمی‌توان برای حل مسئله واقعی بکار برد. بزرگ شدن سهم مجاز در برنامه‌ها و اظهار نظرها و انتقادات، سبب شده‌است که آرمان‌های مجازی جانشین آرمانهای واقعی بگردند. وسائل ارتباط جمعی در خدمت سرمایه‌سالاری و سالاریهای دیگر نیز کارشان ساختن دنیا‌های مجازی و جمهور مردم را گرفتار دوگانگی دنیای مجازی با زندگی واقعی کردن است.

۱۶/۵. در حال حاضر، پر مشتری‌ترین مجازها، آنها هستند که این بن‌مایه‌ها را دارند: ملی‌گرایی، «جهانی شدن»، «ترقی»، «خصوص این مجاز که «رشد مسائلی را که ایجاد می‌کند حل خواهد کرد» (۲۱۸)، در مقایسه با جامعه‌های دیگر، ما بهترین زندگی را داریم.

با این مجازها همراه هستند مانع‌ها و عاملهای مجازی که برای مسئله‌ها ساخته و پیشنهاد می‌شوند. از آن جمله‌اند، «مهاجران جای خودی‌ها را تنگ کرده‌اند»، تروریسم بین‌المللی، رقابت کشورهای در حال صنعتی شدن، تهدید شدن انسجام اجتماعی و اقتصادی توسط اقلیت‌ها، بیشتر اقلیت مسلمان، اسلام‌ستیزی و اسلام‌هراسی و... در حقیقت،

۱۶/۶. واقعیت‌ها که مانع‌ها و عاملها جلوه داده می‌شوند، وجود دارند اما پدیده‌آورنده مسئله‌ها گرداندشان بیشتر مجاز و کم‌تر واقعیت دارد. از آنجا که اهل سیاست و کارشناسان در خدمت آنها، منطبق صوری بکار می‌برند، توصیفها و تحلیها و تشریحا تمامی واقعیت را آشکارا در معرض مشاهده مردم قرار نمی‌دهند. بخشی و بخشی بزرگ از واقعیت‌ها را می

پوشانند. نتیجه این است که به جای مجموعه‌هائی که واقعیتها وقتی بایکدیگر در رابطه می‌شوند، بوجود می‌آورند، مجموعه‌هائی را قرار می‌دهند که خود، با ترکیب واقعیتها و مجازها، می‌سازند.

راه‌حل ارتباط مستقیم برقرارکردن با واقعیت است و برقرارکردن این رابطه نیاز به بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما و تمرین زبان آزادی دارد:

۱۷. از آنجا که هدف سازمانهای سیاسی «تحصیل قدرت» و حفظ آن شده است، روش این سازمانها بیشتر تخریبی گشته است. نه تنها در تخریب یکدیگر اندازه نگاه نمی‌دارند، بلکه در درون سازمان نیز، تمایلهای و شخصیتها در تخریب یکدیگر اندازه نگاه نمی‌دارند. اشتغال بیشتر عقلها به تخریب، از توان یافتن و بکار بردن تدبیرها که بکار ساختن می‌آیند، می‌کاهد. نتیجه این است که

۱۷/۱. سازمانهای سیاسی نقش اول و تعیین کننده خود را که وضعیت سنجی و پیشنهاد راه‌حلهای درخور است، از دست می‌دهند. در گذشته نیز، «کارشناسانی» بودند که در فصلهای انتخابات، برای هریک از حزبهای سیاسی، بنابراین که چپ و یا راست بودند، برنامه تهیه می‌کردند. این کار از دید مردم پوشیده بود. اما اینک، حزبهای، در علن، به کارشناسان و فن‌شناسان مراجعه می‌کنند. نتیجه این است که دولت فن‌سالاران دارد واقعیت پیدا می‌کند (۲۱۹).

۱۷/۲. زبان سیاست، زبان قدرت و بس ویران‌گر گشته است. هر سیاستمداری استعداد هنر ورزی خویش را در هرچه کارسازتر کردن زبان تخریب بکار می‌برد. این زبان که، در آن، کلمه‌ها و جمله‌ها بن‌مایه‌هائی از زور دارند، نتایج زیان‌باری ببار آورده است. از آن جمله است بی‌اعتمادی مردم نسبت به اهل سیاست و بی‌وقر شدن شغل سیاست و سیاستمداران و شیوع همین زبان در جامعه. در نتیجه،

۱۷/۲. کثرت گرائی بنا می‌گیرد بر اشتراکها در ارکان دموکراسی. رابطه های قوا از سوئی و زبان و روشهای تخریبی که روزمره بکار می‌روند، توحید در ارکان را سست و همبستگی‌ها را با گسست‌ها جانشین کرده‌است. چنان‌که راه‌حالی که عملی‌کردنشان نیاز به اجماع جمهور مردم دارند، از جمله راه‌حلها برای نجات محیط زیست و یا بی‌کاری و آموزش پرورش، قابلیت اجرا پیدا نمی‌کنند. بسا اندیشیده و پیشنهاد نمی‌شوند.

۱۷/۳. این واقعیت که افزون بر دو سوم فرآورده‌ها ویرانگر هستند و واقعیت دیگر که پیشخور کردن است و واقعیت سومی که از پیش متعین کردن آینده‌است و این واقعیت که طبیعت دارد محکوم به مرگ می‌شود و واقعیت‌های دیگر (مسئله آب)، نه تنها موضوع درمان یابی نمی‌شوند، بلکه سیاستمداران از آنها سخن نیز نمی‌گویند. بسا خود را مأمور اجرای تدابیری می‌شمارند که سامانه تولیدی و فرهنگ و روابط اجتماعی سازگار با آن، فراگرد تخریب را نه تغییر و نه حتی متوقف کند. در نتیجه،

۱۷/۴. زبان و رفتارها چنان ویران‌گر شده‌اند که استعدادها ترجیح می‌دهند به‌جای در عرصه سیاست، در عرصه‌های دیگر فعال شوند. افزون بر این، از آن‌جا که ویرانگری لازمه رشد انگاشته می‌شود و در جامعه‌ها میزان ویرانگری بر میزان سازندگی بیشی و پیشی گرفته‌است، سازمانهای سیاسی دیگر نه رقیبهای یکدیگر در سازندگی که همکار یکدیگر در توجیه وضعیت موجود، در اساس، گشته‌اند. از آن جمله است نزدیک به اجماع حزبهای بزرگ بر سر نقش بازار و رابطه کار و سرمایه و درمان بیکاری و مصرف انبوه تبلیغ کردن (۲۲۰).

بنابر این که عناصر قدرت ساخته نیز جزئی از مجموعه‌ای بشمارند که فرهنگ خوانده می‌شوند و سازمانهای سیاسی از سازندگان این عناصر هستند، فرهنگ و رشد آن نیز موضوع کار سازمانهای سیاسی نیست.

۱۷/۵. نتیجه این‌است که عقل‌های سیاستمداران قدرتمدارند، خلق نمی‌کنند و توجیه می‌کنند. مهارت سران و سخنگویان سازمانهای سیاسی،

مهارت در توجیه است. توجیه‌گری در همان حال که استعداد خلق را از خود بیگانه و به توجیه‌گری معتاد می‌کند، عقل را از یافتن راه‌حلها برای مشکل‌ها ناتوان می‌کند. بدیهی است که عقول قدرتمدار معتاد به توجیه‌گری، نمی‌توانند برای زندگی موجود، بدیلی بیابند و پیشنهاد کنند. لذا نیروهای محرکه در سازندگی و رشد محل عمل پیدا نمی‌کنند و لاجرم در تخریب بازهم بیشتر بکار می‌روند. در نتیجه،

۱۸. تعارض اثربخشی با تحول، بسود اثربخشی حل شده‌است و محدود شدن فضای عمل سبب یک رشته محدودیتها گشته‌است:

۱۸/۱. حزب‌های بزرگ در سرای قدرت جا خوش کرده‌اند و سازمانهای سیاسی که بخواهند در بطن جامعه مدنی منزل کنند و بمانند، کوچک و ناتوان می‌مانند. زیرا «اثربخشی» جامعه مدنی را ناگزیر می‌کند به حزب‌های بزرگ رأی بدهند. گرچه حزب‌های بزرگ نیز گرفتار فرسایش می‌شوند و، در سالهای اول دهه دوم قرن بیست و یکم، در یک‌چند از کشورها، ناگزیر از ائتلاف با حزب‌های کوچک شده‌اند، اما همچنان عامل اثربخشی هم مانع تحول رابطه جامعه مدنی با سازمانهای سیاسی و هم مانع تحول سازمانهای سیاسی بزرگ، راست بخواهی، عامل انحطاط آنها می‌شود.

۱۸/۲. محدود شدن حیطة عمل سازمانهای سیاسی، بنوبه خود، این محدودیتها را بیارآورده‌است:

● سازمانهای سیاسی با دین رابطه دوگانه‌ای برقرار کرده‌اند: از سوئی ورود به قلمرو دین ممنوع است. حتی حزبهایی که صبغه دینی دارند (دموکرات مسیحی‌ها و دیگران)، قلمرو دین را از آن بنیاد دینی می‌دانند. در همان حال، به وقت انتخابات، از بنیاد دینی و دین‌باوران تا بخواهی دلبری می‌کنند. نخست سازمانهای سیاسی چپ خود را ضد دین و یا بی تفاوت نسبت به آن می‌خواندند. چون همواره در اقلیت می‌ماندند زیرا

سازمانهای سیاسی راست‌گرا آرای دین‌باوران را از آن خود می‌کردند. این شد که حزب‌های کمونیست اروپائی و دیگر سازمانهای چپ نیز باب گفتگو با بنیاد دینی را گشودند و این باب همچنان مفتوح است (۲۲۱). ● از آن زمان که باب گفتگو گشوده شد، باب نقد تقریباً بسته شد. در عوض، نه باب نقد که باب ستیز با دین دیگری گشوده شد که اسلام است. در سالهای اول دهه دوم قرن بیست و یکم نیز اسلام‌هراسی و اسلام‌ستیزی رویه سازمانهای سیاسی است (۲۲۲).

● محدودیت جغرافیای انسانی و طبیعی سازمانهای سیاسی سبب پیدایش شماری از سازمانهای سیاسی و شبه‌سیاسی (جمعیت طرفدار شکار و...) در سطح هر محل و هر قوم گشته‌است که بنوبه خود، قلمرو فعالیت سازمانهای سیاسی کشوری را محدود می‌کنند. راست‌بخواهی، اغلب دستیار سازمانهای سیاسی راست‌گرا هستند.

● نخست‌سندیکاها دستیاران سازمانهای سیاسی بودند (۲۲۳). چنان که در فرانسه سه سازمان سندیکائی متعلق به سازمانهای سیاسی چپ بودند. همان‌طور که آمد در انگلستان حزب کارگر را سندیکاهای کارگری پدید آوردند. اما بتدریج این سازمانها مستقل‌تر شده‌اند و کم‌تر می‌توانند نقش دستیار سازمانهای سیاسی را بازی کنند. راستی این‌است هم سازمانهای سیاسی و هم سازمانهای سندیکائی هم عضو از دست می‌دهند و هم جانبدار. ناتوان شدن سندیکاها و حزبهای سیاسی چپ یک عامل مهم از عوامل نابرابری روز افزون در تسهیم ارزش افزوده میان سرمایه و کار است.

● یک زمان، بنابر این بود که راه‌حل هر مسئله در ایدئولوژی است. هر سازمان سیاسی خود را موظف می‌دید که پاسخ هر پرسش و راه‌حل هر مسئله را در ایدئولوژی حزب بیابد. مارکسیسم خود را علم قطعی نیز می‌انگاشت (۲۲۴). این مرام و مرامهای دیگری که به خود صفت مترقی می‌دادند، مدعی بودند که علم جز تصدیق آنها را نمی‌کند و جز بر کارائی

آنها شهادت نمی‌دهد و جز دایره کاربرد آنها را گسترده‌تر نمی‌کند. در عمل، علم دلخواه سازمانهای سیاسی را برنیارود و صحت مرام‌هاشان را نیز تصدیق نکرد. مسئله‌ها نیز در ایدئولوژیها راه‌حل نجستند و برف انبار نیز شدند و واقعیتها، اول از همه انسان، در قالب ایدئولوژیها شکل نگرفتند. بحران ایدئولوژی پدید آمده و ادامه یافته و مرامها دایره عمل سازمانهای سیاسی را بیش از پیش محدود کرده‌است. با توجه به این واقعیت که سازمانهای سیاسی به کارشناسان و اهل دانش و فن مراجعه می‌کنند، این نظر قوت گرفته‌است که راه‌حل همان مهندسی اجتماعی است که پوپر پیشنهاد می‌کند و سازمانهای سیاسی می‌باید به سازمانهایی همانند شرکتهای مهندسی مشاور تبدیل شوند و انواع مهندسی‌ها را به جامعه پیشنهاد کنند. تصمیم را رأی دهندگان بگیرند و تصمیم را حزب به اجرا بگذارد. (۲۲۵).

۱۹. نارسائی‌های بر شمرده سازمانهای سیاسی را ناگزیر مصلحت اندیش و مصلحت‌گرا کرده‌است:

۱۹/۱. از آن‌جا که از نخست، بنابر این بود که حزب‌های سیاسی از طبقه‌های اجتماعی دارای منافع متضاد نمایندگی کنند (۲۲۶)، حق جای خود را به نفع داد. «منافع طبقاتی» و «منافع ملی»، دو اصطلاح رایج شدند. حزبهای چپ و راست که دموکراسی بر اصل انتخاب را قبول داشتند، با وجود اختلاف در تعریف، در منافع ملی اشتراک جستند و در منافع گروه بندیهای جامعه اختلاف. چرا حقوق ملی جای خود را به منافع ملی داده است؟ زیرا در روابط مسلط - زیر سلطه در سطح بین‌المللی، هم در روابط قوا میان کشورهایی که موقعیت و وضعیت مسلط را دارند و هم میان آنها و کشورهای زیر سلطه، حقوق ملی درکارآوردنی نیستند. چراکه درکار آوردن آنها پایان بخشیدن به روابط مسلط - زیر سلطه است.

مارکس نه به حقوق ملی و نه به حقوق انسان قائل بود چرا که در روابط قوا، حق کاربرد ندارد، منفعت کاربرد دارد (۲۲۷). اما لیبرالها و سوسیال دموکراتها به حقوق انسان باور اظهار می‌کنند:

۱۹/۲. اما بنابراین که بر اصل ثنویت، در بیان‌های قدرت، حق به قدرت تعریف می‌شود و پاسدار حق دولت یعنی قدرتی است که در سطح جامعه اعمال می‌شود، حقوق انسان ذاتی حیات او تلقی نمی‌شوند و اساس تنظیم رابطه‌ها نمی‌گردند. از این رو،

● با آن‌که بنابر قانون و، در صورت و ظاهر، همگان از حقوق برابر برخوردارند، در عمل، نه این برابری وجود دارد (نه میان زن با مرد و نه میان قشرهای مختلف جامعه و نه میان «اصیل‌ها» و «غیر اصیلها» (مهاجرانی که تابعیت پذیرفته‌اند) و نه سازمانهای سیاسی از برابری در حقوق دفاع می‌کنند و نه برنامه‌ای برای برقرار شدن برابری واقعی تهیه و اجرا می‌کنند. در توجیه رفتار خود، به «مصلحت» توسل می‌جویند.

● بنابر مصلحت و بحکم «منافع ملی»، در سطح جهان نیز، از حقوق انسان دفاع نمی‌شود. بعنوان حربه و وسیله فشار، هربار که «منافع ملی» ایجاد کنند، برضد این یا آن دولت بکار می‌رود، باز بنام مصلحت، وقتی دید و بازدید انجام می‌گیرد و قراردادی بسته می‌شود، بخاطر راضی نگاه داشتن افکار عمومی خود و برای آن‌که حربه بی‌تأثیر نشود، درحدی که مصلحت ایجاد کند، جمله‌ای درباره «لزوم رعایت حقوق بشر» بر زبان می‌آید. و

۱۹/۳. چون اصل بر ندیدن واقعیت است آن‌سان که هست، بنابراین، نگفتن حقیقت بی‌کم و کاست، زبان رایج سازمانها سیاسی و سیاستمداران زبان مصلحت است. و چون مصلحت امروز، فردا ممکن مزاحمت بگردد، میان موضع‌ها و نظرها که اظهار می‌شوند، فراوان تناقض پدید می‌آیند و حربه آنها می‌شوند برضد یکدیگر.

راه‌حلی که برای این مشکل پیشنهاد می‌شود، جانشین کردن منفعت با حق است. بخصوص که در حقوق اساسی نه از منافع ملی که از حقوق ملی سخن بمیان است (۲۲۸). الا این که تعریف حق و جانشین منفعت کردن آن نیاز به بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما دارد. تاوقتی حق به قدرت تعریف می‌شود، تناقض‌ها برجا می‌مانند و تناقض برابری با آزادی که در واقع تناقض برابری با قدرت است و نمی‌تواند بسود قدرت حل نشود، نابرابری بر نابرابری و تبعیض بر تبعیض و ویرانی بر ویرانی می‌افزاید:

۲۰. خاطر نشان کنیم که در بیان قدرت،

الف. حق تعریفی که قدرت بن‌مایه آن نباشد، پیدا نمی‌کند. و
ب. حقوق نه تنها یکدیگر را ایجاب نمی‌کنند و مجموعه تشکیل نمی‌دهند بلکه با یکدیگر تناقض نیز پیدا می‌کنند (استقلال و آزادی با امنیت). حق با برابری نیز تناقض پیدا می‌کند (تناقض آزادی با برابری) که لاجرم بسود آزادی حل می‌شود (۲۲۹). در کتاب عدالت اجتماعی این «تناقض» مطالعه شده و خاطر نشان شده‌است که چون در واقع آزادی فرد قدرت فرد معنی شده‌است، تناقض میان برابری و آزادی، تناقض میان قدرت و برابری است و این تناقض جز بسود قدرت نمی‌تواند حل شود (۲۳۰). اگر در دموکراسی‌های موجود، تناقض پذیرفته‌است و همچنان بسود آزادی (= قلمرو قدرت فرد تا جایی که قلمرو قدرت فرد دیگر از آن جا آغاز می‌شود) حل می‌شود. سازمانهای سیاسی چپ میانه‌رو، با توسل به مصلحت، حل تناقض بسود آزادی را توجیه می‌کنند. با این حال، مشکل برجاست. زیرا پویائی نابرابری سامانه سرمایه‌داری را محکوم به مرگ می‌کند و هرگاه محیط زیست نجات نیابد، حیات برروی زمین را ناممکن می‌گرداند.

لذا نیاز به تعریفی از آزادی است که قدرت بن‌مایه آن نباشد. نیاز به تعریف دیگری از عدالت است تا که بتواند بعنوان میزان درکار آید. به سخن دیگر، رها شدن از تناقض‌ها محتاج انقلاب در طرز فکرها به ترتیبی است که عقلها استقلال و آزادی خویش را باز یابند. اگر منفعت‌جان‌نشین حق شده‌است، یکی به خاطر این‌است که حل تناقض بسود قدرت، سازمانهای سیاسی را از حقوق ملی و حقوق انسان بیگانه و بسا در برابر آنها قرار می‌دهد و اثر آن بر رابطه این سازمانها با جمهور مردم این‌است که مردم آنها را بی‌توجه به حقوق خویش می‌یابند. ولو مردم نیز همان طرزفکرها و عرف و عاداتهای قدرتمدار را دارند، اما چون هربار که تناقض بسود قدرت حل می‌گردد، به «حقوق بدست آورده» آنها تجاوز می‌شود، سبب بی‌اعتمادی و بسا بیزاری مردم از احزاب سیاسی می‌گردد. در نظام اجتماعی کنونی، ممکن نیست تناقض‌ها راه‌حل دیگری پیدا کنند. اگر کتاب «سرمایه قرن بیست و یکم» در امریکا و اروپا، مورد استقبال وسیع قرار گرفته‌است، بدین خاطر است که کتاب میرهن می‌کند حل تناقضها بشیوه کنونی، نابرابریها را بزرگ و بزرگ‌تر می‌کند و عامل مرگ سرمایه‌داری می‌گرداند (۲۳۱). بدیهی است که چون قدرت از ویرانی پدید می‌آید، سرمایه‌داری می‌میراند و می‌میرد.

مشکل دیگری که سازمانهای سیاسی با آن روبرو هستند، این‌است که پیش از این، خود را حق مطلق می‌انگاشتند. فرهنگ غرب را جهان شمول باور داشتند. هگل، در توجیه سلطه‌گری غرب، می‌گفت: غیر غربی موجود حقوقمند نیست تا حقوق او را رعایت کنیم. با آنها همان‌سان که هستند باید رفتار کنیم و مارکس بر این باور بود که تنها یک روش تحول وجود دارد که همان روش تحول جامعه‌های غرب دارای نظام سرمایه‌داری است. بنابراین، استعمار را پدیده‌ای مترقی می‌انگاشت زیرا نظامهای اجتماعی جامعه‌های زیر سلطه را تحول پذیر می‌کند (۲۳۲). حل مشکل این شد که خود را حق نسبی باید پنداشت. اما گذار از خود حق مطلق‌انگاری تا

خود حق نسبی پنداری، سازمانهای سیاسی را با مشکل بسیار بزرگی روبرو کرده است:

۲۰/۱. قبول دیگری بمثابه «حق نسبی»، با قبول این ویژگی که حق یک تعریف دارد اما برداشتهای ما از آن متفاوت، بنابراین نسبی است، راه کار زیر را پیش پای سازمانهای سیاسی قرار می دهد:

● پایان بخشیدن به نزاع «حق نسبی»ها و تن دادن به بحثهای آزادی به قصد رسیدن به تعریفی که حق دارد. اما این راه کار نیاز به تغییر سازماندهیها و تغییر روش اداره دولت و نیز باز منزل کردن سازمانهای سیاسی در جامعه مدنی دارد. و

۲۰/۲. حق یک تعریف ندارد. برای هرکس، حق درک او از حق است. اما پذیرفتن چنین حکمی، اشتراکها را از میان می برد و ارکان دموکراسی را از میان می برد و سازمانهای سیاسی را گرفتار بن بست می کند. و

۲۰/۳. هرچند توافق اکثریت بزرگ بر سر ارکان دموکراسی یعنی این که حق یک تعریف دارد و برداشتهای مختلف می توانند از راه نقد و نقد متقابل، به آن نزدیک شوند، اما این فرض که برداشتهای گوناگون از حق می توانند در آنچه به ارکان دموکراسی مربوط می شود توافق کنند، سازمان های سیاسی را با دو مشکل بزرگ روبرو کرده است:

● چنین توافق وقتی فرض بر این است که هرکس برداشت خود را از حق دارد، ناپایدار است. دیگر نه حق و نه ارزشهای اخلاقی جهان شمول وجود ندارند (۲۳۳). هر توافقی نیز زودگذر است و با هیچ گونه مدیریتی سازگار نمی شود. از جمله بدین خاطر که

● با بنا گذاشتن بر این که «حق نسبی است»، چگونه بتوان اکثریت تشکیل داد؟ چگونه بتوان اکثریت جامعه را متقاعد کرد که این برنامه پیشنهادی بهتر از آن برنامه پیشنهادی است؟ و چون در حد ناممکن مشکل است، تشکیل حکومت اکثریت از راه انتخابات نیز مشکل می شود. امر واقع این است که پست مدرن ها از عوامل قابل عبور شدن مرزهای هویتی

و مرامی گشته‌اند و سازمانهای سیاسی دیگر به استناد «من با حق و حق با من است» نمی‌توانند آرای رأی دهندگان را جلب کنند.

بسا اگر این ویژگی از ویژگیهای حق وجدان همگانی می‌گشت، مشکل می‌توانست حل شود. توضیح این که نظر و برنامه عمل وقتی حق و یا به حق نزدیک است که خالی از تناقض باشد. اما اگر وجدان همگانی پذیرفته باشد که هر واقعیتی «توحید ضدین یا متناقضین» است و اگر مردمی ندانند که دروغ بضرورت تناقض و بسا تناقضها در بر دارد و یا از این ویژگی حق غافل باشد، برنده سازمان سیاسی و یا سازمانهای سیاسی می‌شوند که بیشترین توانائی مالی را دارند و بیشترین وسائل ارتباط جمعی را در اختیار دارند و در فریفتن چیره دست‌تر هستند.

بلحاظ اهمیت این ویژگی حق، هم در حل مشکل سازمانهای سیاسی و هم توانائی جستن جمهور مردم بر داوری، یادآور می‌شویم که سازندگان دیالکتیک تضاد، مدعی بودند که هر واقعیتی توحید ضدین یا متناقضین است که بریکدیگر عمل می‌کنند (۲۳۴). از قرار، ابتلای به منطق صوری، آنها را از وجود دست کم سه تناقض در ادعای خویش غافل می‌کرد: بنابر حکم صادره آنها، توحید، در آن واحد، راست و دروغ می‌شود. از اتفاق، امروز می‌گویند دیالکتیک اصل عدم تناقض را پذیرفته بود. این مارکس و مارکسیستها بودند که آن را اصل تناقض کردند و گفتند هرچیز خود و نقیض خویش است (۲۳۵): کریستین شاله مثال می‌آورد: می‌گوئیم باران می‌بارد. ادای جمله هنوز پایان نیافته، باران می‌ایستد. جمله ما هم راست و هم دروغ است. روشن است که او مجذوب اسطوره دیالکتیک بوده و غافل شده است که زمان باریدن و زمان ایستادن باران، نه یک که دو زمان هستند. جمله تنها درباره زمان باریدن راست است. نباریدن هم از باریدن مایه نمی‌گیرد. این به کنار، هرگاه حکم صادره (توحید ضدین) در عین حال هم راست و هم دروغ باشد، پس هر واقعیتی می‌تواند توحید اضداد باشد و یا نباشد. هرگاه به این تناقض توجه می‌کردند، روشی توجیه‌گر

خشونت را نمی‌ساختند و قهر را مامای تاریخ نمی‌شناختند و نمی‌کردند. تناقض دوم هنوز قابل مشاهده‌تر است: در آنچه به تحول جامعه بشری مربوط می‌شود، در آغاز، توحید بدون تضاد است (جامعه بی‌طبقه ابتدائی) و در پایان باز توحید بدون تضاد (جامعه بی‌طبقه نهائی) است. هرگاه چنین است، تضاد ذاتی نیست و عارض می‌شود. به سخن دیگر، دیالکتیک تضاد نه علم که ظن است. تناقض سوم این که هرگاه ضدین ذاتی باشند - ناممکن بودن توحیدشان به کنار - از میان رفتنی نمی‌شوند. آشتی نمی‌تواند بکنند زیرا ذاتی هستند. و اگر در ستیز با یکدیگر بوده‌اند و تا ابد در ستیز می‌مانند، چگونه هستی مادی می‌توانسته‌است با ویرانی پدید آید و تا ابد گرفتار ویرانی که دائم بر آن افزود می‌شود، بماند؟ این تناقض کولتی، فیلسوف ایتالیائی را که خود کمونیست بود را بر آن داشت که رأی علم را بپذیرد و بگوید: علم دیالکتیک تضاد را نمی‌پذیرد و باید شجاعت داشت و پذیرفت که بر خطا بوده‌ایم (۲۳۶).

بدین‌قرار، هرگاه تنها یک ویژگی، حق خالی از تناقض است و هیچ حقی با حق دیگر در تضاد نمی‌شود پذیرفته شود و بکار رود، بسی یکی از مهمترین مشکلهای که سازمانهای سیاسی با آن روبرویند حل می‌شود. ۲۰/۴. نسبی‌گرایی وقتی خود مطلق می‌شود، جامعه را بی‌آرمان، بنابراین، بدون الگو و بدیل می‌کند. جامعه مدنی بدون استقلال و هدف، واقعیت پیدا نمی‌کند (۲۳۷) و بدون وجود هدف (= آرمان) و بدیل، سازمانهای سیاسی بی‌نقش و بی‌محل می‌شوند. بدین‌خاطر است که پست مدرنیسم را «اعتراض و نفی بدون پیشنهاد» می‌خوانند (۲۳۸).

۲۱. وقتی رشد اصلی از اصول راهنمای دموکراسی شد، دو گرایش بزرگ پدید آورد: گرایشی که خود را مترقی می‌خواند و جانبدار تغییر بمعنای باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی شد و گرایشی که محافظه‌کار بشمار

می‌رفت و جانبدار ارزشهای سنتی و حفظ وضع موجود و اصلاح آن بود (۲۳۹).

نزاع میان سنت‌گرایان و سنت‌شکنان امر تازه‌ای نیست. اما در دوران معاصر و در غرب، دو دیدگاه تجربه شدند:

● صاحب‌اندیشه‌هایی می‌پنداشتند تحول از راست به چپ است و گرایشهای راست‌ناتوان و گرایشهای چپ‌پرتوان می‌شوند، دین جای به علم می‌سپارد (۲۴۰)، سنتها از میان بر می‌خیزند. در عمل، گرایشهای چپ‌ناتوان شدند. در حقیقت، وقتی قدرت هدف و روش می‌شود، تمرکز و تکاثر و بزرگ‌شدن آن اقلیت قدرتمدار را قدرتمند می‌کند. گرایشهای چپ قانونهایی را که قدرت از آنها پیروی می‌کند، نشناختند و برسرشان آمد آنچه باید می‌آمد.

● دیدگاه دیگری محافظه‌کار نام‌گرفت و بر آن بود و هست که ترقی علمی و فنی مزاحمت با سنتها ندارد. محافظه‌کاران هم با ترقی‌گرایی مخالفند و هم با ارتجاع که تغییر را عامل انحطاط و انحلال جامعه می‌انگارد (۲۴۱). محافظه‌کاران برآنند که ارزشهای سنتی هویت جامعه را می‌سازند و انسجام آن را حفظ می‌کنند و مانع از آن می‌شوند دچار انحطاط بگردد. سنتها را می‌توان اصلاح کرد اما نباید به دورشان انداخت. به قول مایکل فریدن Michael Freedom محافظه‌کاری تنها به یک تغییر، آن هم تغییر محدود آنچه طبیعی یا آلی (ارگانیک) است، باور دارد. از دید او، نظم اجتماعی مستقل از اراده انسانی است (۲۴۲). محافظه‌کاران کشورهای مختلف، با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند. محافظه‌کاری چپ نیز وجود دارد که می‌خواهد طرز فکر بی‌تغییر بماند و گرنه، بیشتر از اصلاح را نپذیرد.

در آنچه به ساخت‌های اجتماعی مربوط می‌شود، محققان جانبدار تغییر ناپذیر بودن هر یک از عناصر بدون تغییر همه دیگر عناصر ساخت نیز وجود دارند (۲۴۳). الا این‌که، در عمل، محافظه‌کاران راست و چپ، ناتوان

از تولید «ایده» شده و گرفتار جمود فکری گشته‌اند. بدین خاطر است که غرب ناتوان از تولید اندیشه سیاسی گشته‌است. فاصله گرفتن رشد علمی و فنی از اندیشه‌های راهنمای سازمانهای سیاسی، با پیشی گرفتن تحول اجتماعی از تحول سازمانهای سیاسی، در شمار مهمترین مشکل‌هایی هستند که در سالهای اول دهه دوم قرن بیست و یکم، سازمانهای سیاسی با آنها رویارویند.

در همان حال که اسطوره رشد شکسته‌است و اهل تحقیق پی‌درپی هشدار می‌دهند که فاجعه‌های بزرگ در کمین هستند، سازمانهای سیاسی نتوانسته‌اند تعریف جدیدی از رشد بدست دهند. سخن از «رشد بادوام» بمیان است اما مراد از آن، رشدی است که نیازهای زمان حال را بر می‌آورد بدون این که از توان نسلهای آینده بر برآوردن نیازهایشان بکاهد، به ترتیبی که عمر منابع کوتاه نشود و آلودگی محیط زیست از مرگ برهد (۲۴۴). اما این درک از رشد نیز یک درک اقتصادی است و معلوم نمی‌کند از برآوردن نیازهای کدام انسان سخن بمیان است؟ وقتی مدار عقل انسان باز و او خودانگیخته است و بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضلا و زندگی را عمل به حقوق ذاتی میکند و رشد می‌کند، نیاز یک تعریف پیدا می‌کند و وقتی همین انسان زندگی را تنظیم رابطه با قدرت می‌کند، نیاز تعریف دیگری پیدا می‌کند. وقتی مدار باز است، نیازهای معنوی از راه مصرف فرآورده‌های مادی رفع نمی‌شوند. اما وقتی مدار بسته است، نیازهای معنوی دست‌آویز تولید و مصرف فرآورده‌های مادی می‌شوند. افزون بر این، کشورهای فقیر و مردم فقیر در همه جا که قربانیان آلودگی محیط زیست و تولیدهای ویرانگر و شکمبارگی شیوه تولید کنونی، در آنچه به مصرف منابع مربوط می‌شود، نیز مسائلی هستند که راه‌حل می‌طلبند.

بدین قرار، نیاز به اندیشه راهنمای جدید است. این اندیشه می‌باید مدار عقل آدمی را باز نگاه دارد، عدالت اجتماعی را میزان بشناسد و رشد

را رشد انسان بداند و روش آن را در اختیار او بگذارد. تا که رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق بگردند و نظام اجتماعی باز و تحول پذیر و توانا به تولید نیروهای محرکه در حد مطلوب و بکار گرفتن آنها در رشد اعضای جامعه بگردد (۲۴۵).

تا آن زمان، برای اینکه تحول از چپ به راست انجام نگیرد، هم نیاز به عدالت اجتماعی بمتابه میزان است و هم نیاز به الگوی جدید است، الگویی از انسانهایی که خویشتن را از ضد فرهنگ قدرت می‌رهند و در فرهنگ استقلال و آزادی که خلق می‌کنند، می‌زیند رشد کنان. سنت‌ها یا حقوق ذاتی انسان و حقوق جمعی اعضای یک جامعه هستند و یا نیستند (۲۴۶). اگر هستند، پس هستی شمول هستند. لذا مشکل می‌باید با تمیز حق از ناحق، راه‌حل بجوید. هرگاه «مترقی»ها چنین کرده بودند، مشکل خود و محافظه‌کاران را حل کرده بودند. اگر به این راه‌حل نیاندیشیده‌اند بدان خاطر است که بخشی از چپ قائل به چنین حقوقی نبود و بسا هنوز نیست و بخشی دیگر تعریف حق به قدرت را پذیرفته بود و بسا همچنان می‌پذیرد.

حاصل این که نیاز به بحثهای آزاد برسر اندیشه راهنما است تا که بتوان از رکود و جمود فکری خارج شد و بسا به بیان استقلال و آزادی پی برد.

۲۲. بانیان دموکراسی می‌دانستند دموکراسی فساد پذیر است (۲۴۷). برخی از آنها، براین نظر شدند که هرگاه مذهب نقش ضد قدرت را در جامعه برعهده بگیرد، می‌تواند هم مانع از آن بگردد که کثرت گرائی و نزاع سیاسی مداوم میان گرایشهای سیاسی جامعه را متلاشی کند و هم می‌تواند از نقش قدرت که بنابر طبیعت فسادآور است، در زندگی روزمره انسانها، بکاهد. هرگاه وجدان اخلاقی و وجدان دینی پندارها و گفتارها و

کردارها را به ارزشهای فساد ناپذیر و فساد ستیز بسنجند، هم جامعه و هم رژیم دموکراسی از فساد بری می‌ماند (۲۴۸).

الاینکه دموکراسی‌ها در قید سرمایه‌داری هستند. در جامعه‌های دارای دموکراسی و در بند سرمایه‌داری لیبرال، کالاها و خدمات ویران‌گر هستند که مدام افزایش می‌یابند. الگوهای رفتار و کردار، الگوهای ساخته قدرت (= فرآورده روابط قوا) هستند. لذا، در فرهنگ این جامعه‌ها ضد فرهنگ قدرت دارد بر فرهنگ استقلال و آزادی، چیره می‌شود. هم بنیاد دین در این فرهنگ است و هم بنیاد سیاسی. به سخن دیگر، نه روحانیان و نه رهبران سیاسی و اعضای سازمانهای سیاسی الگوهای فرهنگ استقلال و آزادی هستند. سخن سراسر این که اگر بگوئیم فرهنگی جز «فرهنگ» سرمایه‌داری لیبرال حاکم نیست، **لاجرم این «فرهنگ»**، فرهنگی است که مذهبی و غیر مذهبی و چپ و راست، در آن زندگی می‌کنند و نوع زندگی همانندی دارند. مخالفان سرمایه‌داری که فرهنگش را می‌پذیرند و خود را از آنش می‌کنند، در نظامش جذب و از قومانش می‌گردند.

و بنابراین که قدرت می‌میراند و می‌میرد و در همان حال که ضد فرهنگ قدرت را بر فرهنگ استقلال و آزادی غالب می‌کند، نوگردانی فرهنگ، از راه خلق عناصر فرهنگی جدید، را مشکل و مشکل‌تر می‌کند و سرانجام نازائی بیار می‌آورد. جامعه‌های که موقعیت سلطه‌گر داشته‌اند، در دوران انحطاط و انحلال، گرفتار فرهنگ نازا گشته‌اند.

در آنچه به سازمانهای سیاسی مربوط می‌شود، الف - فرهنگ ساز نیستند و ب- فرهنگ سازمان و اعضای آن، همان «فرهنگ» سرمایه‌داری لیبرال است. نتیجه این است که در درون حزب نیز، از کاربرد حق دوستی کاسته و بر کاربرد ستیز بایکدیگر افزوده شده‌است. در بیرون نیز، ستیز اصل است و آشتی و ائتلاف فرع، ولو در سالهای اول دهه دوم قرن بیست و یکم، ائتلافها ناگزیر شده‌اند.

این مشکل حاد سازمانها و صاحب نظران را برآن داشته است بحث های آزاد ترتیب دهند. دریک چند از این بحثها شرکت و پیشنهاد کرده ام:

۲۲/۱. ضد فرهنگ قدرت از فرهنگ استقلال و آزادی تمیز داده شود. و
۲۲/۲. گفتگوی فرهنگهای استقلال و آزادی، به قصد غنا بخشیدن به فرهنگ جهانی استقلال و آزادی، برقرار گردد. و

۲۲/۳. زمان نقد «فرهنگ دموکراسی» فرا رسیده است. توضیح این که جریانهای آزاد اندیشهها و اطلاعها و دانشها و هنرها و فنها، می باید برقرار و با یکدیگر همسو و همراه شوند با همگانی شدن نقد بمعنای تمیز سره از ناسره و تصحیح ناسره بدان قصد که جمهور شهروندان خویشان را مسئول و بعنوان شهروند ارزیاب و منتقد بگردانند. و

۲۲/۴. زبان سیاستمداران و سازمانهای سیاسی، زبان آزادی - به جای زبان قدرت - بگردد و آنها الگوی تغییر زبان در جامعه خویش بشوند. بدین تغییر است که حق و عدل و استقلال و آزادی و رشد، از بند معانی که بیانهای قدرت به آنها داده اند، رها می شوند. لذا،

۲۲/۵. شفاف گرداندن پندارها و گفتارها و کردارها، بخصوص در قلمرو سیاست و بگاہ پیشنهاد برنامه عمل و تدبیرها، ضرورتی به تمام دارد. دموکراسی موجودی است که در تاریکی می میرد. و

۲۲/۶. از آنجا که دموکراسی بدون اعتماد و نیز اطمینان برجا نمی ماند، از بکاربردن این دروغ که هدف وسیله را توجیه می کند - که اهل سیاست در بکار بردن آن الگو گشته اند و تا بخواهی افراط می کنند - می باید خودداری شود. و راست گوئی و بحث آزاد روش همگان بگردند.

۲۲/۷. اعضای جامعه زندگی را عمل به حقوق ذاتی انسان بگردانند و برخوردار از حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی شهروندی، رابطه با یکدیگر را رابطه حقوقمندان بگردانند. زندگی را عمل به حقوق

کردن، شهروندان را مسئول نیز می‌گرداند. زیرا وجدان به حقوق خویش و عمل به آنها، احساس مسئولیت را مدام بیش‌تر می‌کند. لذا، ۲۲/۸. قانونها نه ترجمان منافع گروه‌بندیهای مختلف جامعه که بیانگر حقوق ذاتی و شهروندی انسان و حقوق ملی جامعه ملی بگردند تا که تبعیض‌ها و نابرابریهای محل حقوقمندی انسان، از میان برخیزند. و ۲۲/۹. سازمانهای سیاسی در جامعه مدنی استقرار بجویند و هدف آنها استقلال و آزادی و نه قدرت بگردد. و اعضای این سازمانها الگوی زندگی در خود انگیختگی و همکاری بگردند، به ترتیبی که دو حق یکی حق اختلاف و دیگری حق اشتراک و توحید، یک سمت و سو داشته باشند و آن از اختلاف به توحید به یمن جریان آزاد اندیشه‌ها و نقد. بنابراین، ۲۲/۱۰. نخبه بمثابه کسی که خلق شده‌است برای حکومت کردن، جای خود را به الگوی شهروند عضو برابر جمهوری شهروندان بدهد. تکویل براین نظر بود که نابرابری در جامعه ماقبل دموکراسی، نابرابری ارباب و رعیت، مافوق صاحب اختیار و مادون بی‌اختیار بود، به یمن فرهنگ دموکراسی، این نابرابری، جای به نابرابری میان دو شهروند می‌دهد که در برخورداری از حقوق برابرند (۲۴۹). در عمل، دموکراسی آن سازماندهی جامعه شد که به نمایندگان اجازه می‌دهد جانشین مردم در اعمال حاکمیت بگردند و به حزبا امکان داد، «به نام مردم»، مالک حاکمیت ملی شوند و گذاشت بنیادهای جامعه، حتی حزبا، سازماندهی و مدیریت غیر دموکراتیک داشته باشند و فاقد فرهنگ دموکراسی بمانند. بدین‌قرار، تنها با تعمیم فرهنگ استقلال و آزادی و نیز از میان برخاستن تبعیض‌ها است که الگوها می‌توانند جانشین نخبه‌های قدرتمدار بگردند. ۲۲/۱۱. این تدبیرها وقتی بکاربردی می‌شوند که عدالت آن تعریف را بیابد که بتواند بعنوان میزان سنجش پندارها و گفتارها و کردارها، بخصوص بگاه برنامه‌گذاری و قانون‌گذاری و اتخاذ سیاستها، بکار رود (۲۵۰).

۲۲/۱۲. مردم سالاری هرگاه نخواهد گرفتار فساد بگردد و بخواهد تکامل بجوید نیاز به اندیشه‌های راهنمایی دارد که بیان استقلال و آزادی انسان و حقوق او و حقوق ملی و راه و روش رشد باشند و چنین اندیشه‌هایی نیاز به موزانه عدمی بمثابه اصل راهنما دارند. تا ثنویت اصل راهنمای عقلها است، قدرت مدار پندارها و گفتارها و کردارها است.

در سالهای اول دهه دوم قرن بیست و یکم، فرهنگ دموکراسی سازگار با تکامل دموکراسی را دارای این ویژگی‌ها دانسته‌اند (۲۵۱):
انکار کردنی نیست که یکی از موانع عمده بر سر راه عمل به مسئولیت شهروندی از سوی شهروندان، نبود اعتماد و انگیزه و نیز امکانها برای دسترسی به اطلاع و برقرار کردن ارتباط است. سامانه ای که کارش همگانی و غنی کردن فرهنگ دموکراسی است، باید آن آموزشی را تدارک کند که پنجره عقل را بروی شناخت تمامی جهان می‌گشاید. به آموزندگان بیاموزد که چسان، در همکاری بایکدیگر، بشیوه‌ای انتقادی، جهان را در ابعاد گوناگونش شناسائی کنند. این کار را با جانشین کردن روشهای سنتی آموزش، با روشهای آموزشی نوی می‌توان انجام داد که به جوانان آموزش فعال گشتن و کار دستجمعی و تعاونی را می‌دهند. به آنها امکان می‌دهند تجربه کنند و مباحثه کنند تا بیاموزند چگونه می‌توانند بایکدیگر زندگی کنند.

فهرست روشهای آموزش جدید:

رفتارها:

۱. ارزشمند کردن همکاری بمثابه عنصر تعیین کننده انسجام اجتماعی و احترام به حقوق انسان و حقوق شهروندی او؛

۲. ارزشمند کردن گوناگونی اندیشه‌ها و کردارها و کثرت گرائی؛
 ۳. آماده کردن برای غنیمت شمردن فرصت‌ها برای قبول تعهد و مسئولیت و همکاری؛
 ۴. آماده کردن برای ابراز بردباری بهنگام هم‌سخن شدن با کسی که عقیده مخالف دارد؛
 ۵. آماده کردن برای به زیر سؤال بردن آنچه را که اشخاص «عادی» می‌انگارند، به یمن آموخته‌ها و تجربه‌های تحصیل کرده و
 ۶. آماده کردن برای روادیدن ابهام و نامطمئن و نادقیق بودن اندیشه یا کرداری.
- به صواب این بود که به جای آموزش ششم، آموزش شفاف گرداندن مبهم و نقد فکر و عملی که از اطمینان بخشی و دقت برخوردار نیست، قرار می‌گرفت.

شناختن و درک کردن:

۱. شناختن و درک ساز و کارها، از جمله اندیشه‌های جا افتاده و قالبی و پیش‌داوریه‌ها و تبعیضهای آشکار و پنهان؛
۲. درک نفوذ زبان خویش بر تجربه خود از جهان و دیگران؛
۳. شناختن باورها و ارزشها و کردارها و بیانه‌های دیگری. و
۴. شناختن چهارچوب‌های قانونی که حقوق و تکالیف شهروند را معین می‌کنند.

توانائی:

۱. فراوان شماری احتمال‌ها و توانائی بر یافتن اطلاع‌ها و ارزیابیها و تعبیر و تفسیرها از منابع گوناگون؛

هرگاه این کار با روش تناقض یابی همراه شود، شهروند از راه تناقض زدائی می‌تواند از اطلاع دروغ به اطلاع صحیح برسد؛

۲. رهاکردن خویش از خود محور انگاری: توانائی رها شدن از بند نظر خویش و مشاهده و ارزیابی نظرهای دیگران؛

اگر شهروند می‌آموخت چگونه نقاد نظر خویش و دیگران بگردد، روش بهتری را آموخته بود؛

۳. انعطاف پذیری در مقام شناختن: توانائی تغییر و منطبق کردن شیوه اندیشه خود در رابطه با تغییر وضعیت یا موقعیت؛

۴. توانائی‌های زبانی: دانستن زبان و زبان محاوره و سخن‌رانی و نیز توانائی پایان دادن به گفتگو. و

۵. توانائی اقدام بمثابه «واسطه» بگام مبادله نظر میان صاحبان اندیشه. این توانائی در بر می‌گیرد توانائی ترجمه کردن و توضیح دادن و تشریح کردن را.

این دانائی‌ها و توانائی‌ها به شهروندان توانائی‌های ضرور، در قلمروهای زندگی روزانه، را می‌دهند. چند مثال:

- زیر علامت سؤال قراردادادن منش‌ها و رفتارها و نیز سخن‌ها و نوشته‌های مخالف حقوق انسان؛
- زیر علامت سؤال قراردادادن منش‌ها و رفتارها و نیز سخن‌ها و نوشته‌هایی که مخالف حقوق انسان هستند و اتخاذ تدابیر برای دفاع از حقوق و کرامت انسان، طرز فکر و فرهنگ قربانی و یاقربانیان هرچه باشد؛
- مداخله کردن و اظهار مخالفت خویش هر زمان که پیش‌داوری و یا تبعیض برضد اشخاص و گروه‌ها روا می‌روند؛
- مبارزه با افکار قالبی و پیش‌داوریهای فرهنگی؛
- تشویق رفتارهای نیک و خدمتها به جامعه از سوی هر شخص یا گروهی بدون توجه به فرهنگی که به آن تعلق دارد و یا دارند. و
- واسطه شدن وقتی میان دو طرف نزاع برپا می‌شود.

- بطور بازهم مشخص‌تر، شهروند کسی است:
- که وقتی رفتار خلاف عدالتی را در حق کسی مشاهده کرد، بی‌درنگ، برای دفاع از مظلوم وارد عمل شود؛
 - که وقتی با گروهی همکاری می‌کند، بکوشد که مراقب باشد که تمامی اعضای گروه نظر خویش را اظهار کنند؛
 - که وقتی با انتخابی روبرو می‌شود، همکاری را بر رقابت ترجیح دهد؛
 - که به انتقاد گوش می‌دهد و انتقاد صحیح را می‌پذیرد؛
 - که انجمن تشکیل دهد و یا در انجمن‌های امداد به محرومان عضویت بجوید؛

● که وقتی کس یا خانواده‌ای وارد محله او شد، ابتکار خوش‌آمد گفتن را از آن خود کند و یا به جمع استقبال کنندگان و خوش‌آمدگویان بپیوندد. و

● که عضو فعال گروهی باشد که در آن افراد بس‌گوناگون، گوناگون در نژاد و جنس و سن و منشاء اجتماعی و فرهنگ، شرکت دارند.

این آموزش‌ها گرچه همه آموزش‌های درخور را در بر ندارند، ولی اگر سازمان‌های سیاسی محل اینگونه آموزش‌ها بگردند، از بحرانی که درآند می‌رهند. تغییر روش و هدف بسا اولویت دارد:

۲۳. از جمله کمبودهای روش‌های بالا برای یافتن فرهنگ مردم‌سالاری، آموختن رابطه روش با هدف است. توضیح این‌که در دهه اول و سال‌های اول دهه دوم، رهبران سازمان‌های سیاسی بیشتر از دیگر شهروندان «هدف وسیله را توجیه می‌کند» را روش می‌کردند. بنابراین روش، هدف خوب، روش بد را توجیه می‌کند. به بیان ساده، برای رسیدن به هدف خوب، می‌توان روش بد بکار برد.

بنابر اهمیت قطعی اعتماد و اطمینان، کاهش شدید اعتماد شهروندان به سیاستمداران و سازمان‌های سیاسی و باز کاهش شدید اطمینان به عملی شدن برنامه پیشنهادی و نتایج آن و نیز کاهش اعتماد شهروندان به یکدیگر

و اطمینان از ثبات موقعیت و وضعیت خویش، کار را به بحران دموکراسی رسانده است. کافی است که پندارها و گفتارها و کردارها در جامعه‌های برخوردار از دموکراسی با روشهائی سنجیده شوند که با آموختنشان، شهروندان فرهنگ زندگی در دموکراسی را می‌یابند تا از فاصله بسیارشان با آن آموزش‌ها آگاه و مطمئن شد که بحران بس نگرانی آور است.

آیا سیاستمداران و سازمانهای سیاسی که روش «هدف وسیله را توجیه می‌کند» را بکار می‌برند، می‌دانند که این «حکم قالبی» دروغ است؟ اگر ندانند، این‌را می‌دانند که هدف را قدرت می‌کنند با این توجیه که آن را در اجرای برنامه پیشنهادی به مردم بکار خواهند برد. اما آیا می‌دانند که وقتی هدف قدرت می‌شود، روش نیز قدرت (= زور) می‌شود و چون هدف قدرت شد، نمی‌توان آن را با هدف دیگری جانشین کرد؟ اگر می‌دانند دروغ‌گویانند و نمی‌توانند دموکرات باشند و اگر نمی‌دانند، بر آنها است که بدانند:

۲۳/۱. هدف و وسیله همواره از یک جنس هستند. تا عقل هدف را معین نکند، وسیله را نمی‌تواند نخست تصور و سپس تعیین کند. بنابراین، هدف در وسیله بیان می‌شود. به سخن دیگر، وقتی وسیله بد است، یعنی نه هدف خوبی که برای توجیه وسیله بد اظهار می‌شود، بلکه هدف بدی را عقل برگزیده است که توان اظهار و بسا بروی خودآوردنش را ندارد.

۲۳/۲. وقتی وسیله بد برای رسیدن به قدرت بکار می‌رود تا قدرت وسیله انجام برنامه و تحقق هدف خوب بگردد، نه می‌توان قدرت را وسیله اجرای برنامه کرد چرا که قدرت از ویران‌گری پدید می‌آید و چون بکار می‌رود، ویران می‌کند و نه می‌توان هدفی که قدرت است را با هدف دیگری جانشین کرد.

بخاطر بکار بردن این روش غلط نیست که جامعه‌ها مسئله بر مسئله می‌افزایند و هیچ نه معلوم محیط زیستی را برجا بگذارند و آیندگانی باشند تا

زیر کوه مسئله‌ها له شوند؟ راه کار این است که هدفی برگزیده شود که حق باشد و خود روش خویش بگردد.

۲۴. کاستی‌هایی که برشمرده شدند، از اعتماد به سیاستمداران و احزاب سیاسی بسیار کاسته است. و از آن‌جا که خلاء آرمان را پوچ‌انگاری و بی‌تفاوتی و گم کردن خودانگیختگی و میل به ابتکار پر می‌کند، تدوین معیارهای اخلاقی که میزان سنجش قول و فعل سیاستمداران و سازمانهای سیاسی باشند، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر گشته است.

سیاست‌شناسان و جامعه‌شناسان می‌پرسند: وقتی همه دیگر حرفه‌داران خود را ناگزیر می‌بینند معیارهای اخلاقی تعیین کنند، چرا اهل سیاست حتی به فکر آن نیستند که بایکدیگر برسر این معیارها توافق کنند. تا که هم اعتماد از دست رفته به جامعه برگردد و هم، به یمن وجود الگوها، نسل جوان آرمان بجوید و در چاه ویل پوچ‌انگاشتن زندگی و پی‌آمدهایش نیفتد؟ برای حل بحرانی ناشی از نبود معیارهای اخلاقی پیشنهاد می‌شود (۲۵۲):

● برخورداری از شرافت و کرامت و تقوا، برای یک آدم سیاسی، ضرورتر است تا برای دیگر مردم. چرخش کار بایسته یک سامانه سیاسی در گرو برخورداری سیاستمداران از شرافت و کرامت و تقوای است. چرا که سیاستمداران الگوهایند که به جوانان امکان می‌دهند آرمان داشته باشند و انگیزه از دست ندهند و گرفتار پوچ‌انگاری نگردند تا مگر آسیبهای اجتماعی برهم افزوده نگردند.

جنبش منزجران که امریکا و اروپا را فراگرفت گویای شدت بحران بی‌اعتمادی به سیاستمداران و احزاب سیاسی است. این امر که جنبش خودانگیخته‌است و جنبش‌کنندگان اعتراض می‌کنند و چاره‌کاری را پیشنهاد نمی‌کنند خود گویای شدت بیزاری از سوئی و برعهده

سیاستمداران و سازمانهای سیاسی دانستن رها کردن خویش از انحطاط اخلاقی، از سوی دیگر، است.

● تنها ضرور است که سیاستمداران دروغ گفتن را بعنوان روش اصلی و نیز فرعی رها کنند و برای یکدیگر قابل اعتماد بگردند. بلکه جلب اعتماد از دست رفته مردم، ایجاب می کند سیاست را با اخلاق آشتی دهند. معیارهایی که می توان پیشنهاد کرد، کدامها هستند؟ دو دسته معیارها می توان پیشنهاد کرد. معیارهایی که از راه تصویب قانون میزان سنجش گفتار و کردار می شوند و معیارهایی که سازمانهای سیاسی و سیاستمداران، بروفق ارزشهای اخلاقی می توانند وضع کنند و گفتار و کردار خویش را تابع آنها کنند:

در قلمرو قانون:

۱. مصونیتی که رئیس جمهوری و نمایندگان مجلس از آن برخوردارند، بیش از اندازه است. زیرا منتخبان با برخورداری از این مصونیت، وسوسه می شوند که منافع همگانی را قربانی منافع شخصی خویش کنند و در پی دائمی کردن موقعیت خویش و پر کردن جیب خود شوند. دست کم می باید زمان رسیدگی به تقاضای سلب مصونیت کوتاه و کج دستی و خیانت در امانت و جرم و جنایت که تعقیب قضائی را ضرور می کنند، دقیق تر و شامل تر تبیین شوند و راه گریزها مسدود گردند. زمان رسیدگی قضائی نیز کوتاه و آئین دادرسی هم تغییرهای ضرور را بپذیرد تا که هم در اولین فرصت قضاوت انجام بگیرد و هم مجازات اعمال شود. بدیهی است که مجازاتها نیز باید شدیدتر شوند؛

۲. همه دارائی و درآمدهای منتخبان می باید شفاف و قابل رسیدگی کامل باشند؛

۳. حساب دخل و خرج مجلس نیز باید شفاف باشد. قراردادهایی که مجلس و شهرداریها و حکومت با شرکتهای منعقد می کنند، می باید شفاف

باشند تا که فساد اخلاقی/مالی کنونی (خورد و برد از رهگذر اعمال نفوذ از میان برخیزد؛

۴. می‌توان راه قانونی برای همکاری شهروندان با منتخبان خویش ایجاد کرد. آنها می‌توانند نظر خود را در باره طرحهای قانونی بدهند و یا پیشنهادهای مفید ارائه کنند و به نمایندگان خود اطلاعاتی را بدهند که ندارند. البته بشرط آن که کار به لابی‌گری نیانجامد؛

۵. رویه کنونی که وضع قانون بخاطر جلب رضایت این و آن قشر از قشرهای جامعه است، می‌باید رها شود. قانونها وضع می‌شوند برای دلخوش کردن و نه اجرا شدن. این‌گونه قانونها ائین‌نامه اجرائی نیز پیدا نمی‌کنند. نتیجه بی‌ارزش شدن قانون و عمل نکردن به آن و سلب اعتماد از قانون گذاران است. و

۶. دستگاه قضائی می‌باید امکانهای ضرور را برای اجرای قوانین پیدا کند. وضع چنان است که وقتی هم دادگاه حکم می‌دهد، حکم بلا اجرا می‌ماند.

در قلمرو اخلاق:

برای آنکه چرخش کار دموکراسی بایسته گردد، سیاستمداران و احزاب سیاسی می‌باید سیاست را اخلاقمند کنند. به سخن دیگر، بر آنها است که قواعد و معیارها را وضع و اندیشه و عمل سیاسی را تابع آنها بگردانند. هر حزب سیاسی حامل ارزشهایی است که جهت یاب فعالیت‌هایش است. برخی مترقی و جانبدار عدالت اجتماعی و پاره‌ای سنت‌گرا و بعضی جانبدار لیبرالیسم هستند. اینان می‌توانند برسر معیارهایی اخلاقی توافق کنند و همگان از آن پیروی کنند. از جمله، این معیارها:

۱. هدف وسیله را توجیه نمی‌کند (۲۵۳) بنابراین تعریفی که از اخلاق بعمل آمده‌است، اخلاق رعایت می‌شود هر بار که افراد مردم نه وسیله که هدف تلقی بگردند. یعنی این که با هدف کردن خوشبختی افراد و ملتها، مردم

وسیله رسیدن به این هدف نگردند. چراکه هرگاه مردم هدف باشند، چون آنها هستند که باید خوشبخت بگردند، سیاست از زمان به اجرا گذاشته شدن، با میزانی که خوشبختی است، سنجیده می‌شود و اگر انسانها وسیله باشند، این میزان محل عمل پیدا نمی‌کند و سیاست نیز تدبیری قابل بکاربردن به روش تجربی نمی‌شود. **چراکه وقتی مردم وسیله می‌شوند که قدرت هدف بکاربرندگان مردم بعنوان وسیله شده باشد.** چنان که در انقلاب ایران، هدف استقرار ولایت جمهور مردم بود. اما چون مردم وسیله شدند، نه آن هدف که ولایت مطلقه فقیه استقرار جست.

در دنیای واقعی، سیاست وارونه اخلاق تعریف می‌شود. توضیح این که سیاست نوعی از اقدام است که نه تنها اجازه می‌دهد بلکه ناگزیر می‌کند بکاربردن انسانها را بعنوان وسیله. سیاست نامی است که داده می‌شود به یک رشته عملیات که، در آنها، انسانهایی که باید خوشبخت گردند، هدف نیستند، بلکه وسیله هستند برای هدفی که خوشبختی آنها نیست. از این رو، اخلاق دروغ را زشت می‌داند و ممنوع می‌کند و سیاست آن را روا می‌بیند و ناگزیر بکار می‌برد.

خواننده این کتاب، با مراجعه به ویژگیهای اخلاق استقلال و آزادی (۲۵۴) می‌تواند این معیار را نقد و کامل کند. از جمله، می‌تواند با این محک نقد کند: وجدان اخلاقی، وقتی اخلاق، اخلاق استقلال و آزادی می‌شود، عمل اعضای جامعه را، در فعل پذیرانه، قوه رهبری خویش را تابع قوه رهبری یکی و یا گروهی کردن، غیر اخلاقی و زشت می‌داند و ممنوع می‌کند. پس، هرگاه مردم از رهنمودهای چنین وجدان اخلاقی پیروی کنند، قدرت مدار و آنها فرمان بر قدرتمدارها نمی‌گردند.

۲. میشل روکار Michel ROCARD ، نخست وزیر اسبق فرانسه، در ۲۵ مه ۱۹۸۸، معیارهای کارخوب را برای اعضای حکومت خویش تدوین کرد (۲۵۵). این تنها کاری است که در آشتی دادن سیاست با اخلاق

انجام گرفته است. کار او را دنبال نگرفتند. معیارهائی که او مقرر کرد، عبارت بودند از:

الف. رعایت احترام دولت حقوقمدار. حکومت نباید کمترین صدمه‌ای به حقوقمداری دولت و دولت حقوقمدار وارد کند. بنابراین، طرحهای قانونی که به مجلس داده می‌شوند، می‌باید در انطباق با قانون اساسی باشد و سیاستهای متخذ نیز ناقض حقوق نباشند. پس پیشاپیش، انطباق هر طرح قانونی با قانون اساسی بررسی و از شورای دولت خواسته شود این انطباق را بررسی و از آن اطمینان حاصل کند؛

ب. رعایت احترام جامعه مدنی: بنابراین که هدف عمل ما بهبود شرائط زندگی شهروندان ما است، پس نباید شیوه زندگی‌ای به آنها تحمیل کرد که نمی‌خواهند. و ما مدام می‌باید گوش به خواستهای مردم بسپاریم و در حد توان، در تحقق آنها بکوشیم:

ب.۱. بهمان اندازه که دولت از خود توانائی درک خواستهای جامعه مدنی را ابراز می‌کند، این جامعه آمریت دولت را آسان‌تر می‌پذیرد. بنابراین، کارکنان وزارتخانه‌های خویش را برآن دارید که بیشتر خدمتگذار مردم باشند...

ب.۲. خویشان را از بند این وهم که گویا درمان همه نابسامانی‌ها در ید دولت است، رها کند. بنابراین، برای عمل خویش، زمینه و آغاز و پایان معین کنید. به ترتیبی که معلوم باشد از چه زمان به بعد، در آن زمینه، نیاز به عمل نیست...

ب.۳. می‌باید در تهیه طرحهای خویش، از ابتکارها و حسن نیت و ایده‌های که جامعه مدنی از آنها سرشار است، سود بجوئید...

ب.۴. در تمامی مواردی که ممکن است، ما باید اقدام حاصل از گفتگوهای واقعی و صادقانه و روشمند را بر اقدام آمرانه ترجیح دهیم. پس بر شما است که گشودن باب گفتگو و شور با جامعه مدنی را ترتیب بدهید؛

ب. ۵. بسا جامعه مدنی از افراط و بفرنجی قواعدی که دولت به او تحمیل می‌کند، و نیز، بخاطر مشکل بودن دسترسی به آنها، بر می‌آشوبد. در حقیقت، حجم قواعد و مقررات حقوقی همچنان بزرگ می‌شود. حجم قوانین نیز بزرگ می‌شود. پس می‌باید از افراط در قانون به تصویب رساندن و تصویب نامه صادر کردن، اجتناب کرد. مسئولیت شخصی و گفتگو را بکارگرفتن روشی درخور و کارساز است...؛

ج. احترام به عمل حکومت و هم‌آهنگ گرداندن آن: اتحاد عمل حکومت خواست قانون اساسی است. با توجه به یکدیگر ربط داشتن وظایف وزارت‌خانه‌ها و باوجود جامعه‌ای به بفرنجی جامعه‌ها، اتحاد عمل شرط اول اثربخشی کار هیأت وزیران است.

همبستگی اعضای حکومت یک ضرورت سیاسی است: این بطور دستجمعی است که اعضای حکومت در برابر مجلس ملی، مسئول هستند؛ افکار عمومی نیز نمی‌پذیرد که حکومت یگانه نباشد. با قبول عضویت در حکومت من، شما به این همبستگی، برای تمام مدت خدمت، متعهد شده اید... بنابراین،

ج. ۱. سخنان یک عضو حکومت در علن نباید به همکاران او آزار رساند...؛

ج. ۲. بنابر قانون اساسی، نخست وزیر «عمل حکومت را رهبری می‌کند» و او سیاست ملت را تعیین و به اجرا می‌گذارد. بنابر این، کار من نه حکمیت که گرفتن تصمیم‌ها است. باوجود این، امیدوارم پادرمیانی من استثنائی باشد و شما از تمامی مسئولیت خویش برخوردار باشید؛

ج. ۳. رعایت حداقل تشریفات اداری ضرور است. زیرا توافقیها و تصمیم‌هایی که در هیأت وزیران بعمل می‌آیند، به زبانی که محل برای اعتراض و رد باقی نگذارد، ثبت شوند. از این‌رو، اصرار دارم که پیش از هر گردهمایی، پرونده موضوع کار هیأت وزیران به دفتر من و نیز به دفتر کل حکومت تسلیم شود...؛

ج. ۴. محور دستگاه اداری ما عمودی است. تصمیم را بالا می‌گیرد و پائین اجرا می‌کند. باوجود این، بسیاری کارها در سطح اداره‌های وزارت خانه‌ها انجام می‌گیرند. پس باید مراقبت کنید که اداره‌ها هر وزارت خانه و میان آنها و اداره‌های وزارت خانه‌های دیگر، در مواردی نیاز به مداخله چند وزارت خانه‌است، نزاع‌ها روی ندهند و همکاریها میسر گردند...؛
د. رعایت احترام اداریان: روشن است که هریک از شما در وزارت خانه ای که وزارت می‌کنید، آمریت دارید. باوجود این، در بکاربردن آمریت خویش، می‌باید معیارهائی را رعایت کنید:

د. ۱. بنا بر ماده ۶ بیانیه حقوق بشر و شهروند ۱۷۸۹ - که در قانون اساسی مندرج است - در گماردن کارمندان به این یا آن مقام، تنها تقوی و توانائی های آنها است که می‌باید ملاک باشند؛

د. ۲. دفتر وزیر بهیچ‌رو نباید میان او و اداره‌ها و دواير وزات خانه حایل شود. بنابراین ضرور است که شما وزیران با مدیران کل همکاری مستمر داشته باشید. و

د. ۳. ضرور است که از شیوه سنتی صدور بخشنامه از سوی مقام وزارت خطاب به کارکنان وزارت‌خانه، بمثابه وسیله‌ای اندیشیده برای برقرار کردن ارتباط، سود جسته شود.

۳. وفای بعهد و عمل به قول، بیش از پیش ضرورت جسته‌است. چراکه نقض عهد و عمل نکردن به قول هم سبب سلب اعتماد از سیاستمداران گذشته‌است و هم محلی برای اطمینان از اجرای برنامه پیشنهادی و، در صورت اجرا، بی‌آآمدن نتیجه، باقی نگذاشته‌است.

بدیهی است که شهروندان خود نیز می‌باید به عهد وفا کنند و به قول عمل کنند تا حساسیت آنها نسبت به عهد شناسی و عمل به قول اهل سیاست بدان شدت باشد که آنان یارای نقض عهد و عمل نکردن به قول را نکنند.

۴. رعایت حقوق شهروندان و ارتباط مستقیم و مداوم داشتن با جامعه مدنی، به سخن روشن، ماندن در جامعه مدنی و انتقال ندادن منزلت به سرای دولت، هم اخلاقمندی سیاستمداران و احزاب سیاسی را تضمین می‌کند و هم سیاست‌هایی که اتخاذ می‌شوند را ترجمان ارزشهای اخلاقی می‌گرداند.

با آن‌که در پی وقوع بحران اقتصادی در سطح جهان، سازمانهای سیاسی راست نیز از اخلاقمند کردن سرمایه‌داری سخن به میان آوردند (۲۵۶)، نه میثاق اخلاقی که سرمایه‌داری ملزم به رعایت آن باشد و نه میثاق اخلاقی برای اخلاقمند کردن فعالیت سیاسی و قول و فعل سازمانهای سیاسی و سیاستمداران، تهیه‌گشته‌اند.

اصل سخن در باب سامانه‌ای که از حزبها

تشکیل می‌شود و حال و آینده احزاب:

این سامانه از روابط ساختمند احزاب با یکدیگر، هم رابطه موافقت و هم رابطه مخالفت، پدید می‌آید (۲۵۷). در مردم‌سالاریهای کنونی، سامانه حزبها در کشورهای انگلستان و آمریکا با سامانه حزبها در کشورهای اروپائی تفاوتی دارد: از جمله، تفاوت میان سامانه دو حزبی و سامانه چند حزبی. جدول مقایسه‌ای نیز میان سامانه‌ها از تک حزبی تا چند حزبی ترتیب داده‌اند (۲۵۸). برای حزب سیاسی شش کارگزاری (fonction) قائلند:

۱. جذب استعدادها و گزینش آنها برای تصدی مقامهای دولتی. و
۲. تهیه برنامه و سنجیدن تدابیر برای اجرا شدن. و

۳. هماهنگ کردن و مهار مقامهای دولت. و
 ۴. تأمین انسجام جامعه از راه حل مسائل گروه‌های اجتماعی و مانع شدن از خشونت آمیز شدن اختلافهای ایدئولوژیک و دینی. و
 ۵. جذب و ادغام افراد، از راه اجتماعی کردن سیاست و برانگیختن آنها به فعالیت سیاسی.
 ۶. تصدی مدیریت دولت، هم بعنوان اکثریت و هم بعنوان اقلیت و تنظیم رابطه دولت با جامعه مدنی.
- کارگزاری‌های دیگر، مهم‌ترینشان، الگو و نماد آرمان گشتن، از قلم افتاده‌اند. در فصل‌های سوم و چهارم رها کردن کارگزاری‌ها و تغییر آنها را مطالعه کرده‌ایم. در این جا، کارگزاریهای مطرح در دهه دوم قرن بیست و یکم را فهرست می‌کنیم تا که در شناسائی ویژگیهای سامانه‌های ما و کارگزاری‌های این سامانه بکارمان آیند (۲۵۹) :

ویژگی‌های سامانه‌ای که از رابطه‌های حزبها پدیدآمده است:

۱. در دموکراسی‌ها، سامانه احزاب وقتی پدید می‌آید که حزبهای سیاسی هستی بسته و نقش تنظیم کننده رابطه جامعه مدنی با دولت را یافته باشند. هرگاه محل زندگی و عمل آنها جامعه مدنی باشد، دولت به مهار جمهور مردم در می‌آید و اگر محل زندگی و عمل آنها دولت باشد، جامعه مدنی به مهار دولت در می‌آید. در حال حاضر، محل عمل سامانه حزبها بیشتر در سرای دولت است. هم‌زمان، جامعه مدنی می‌خواهد بیشتر به حساب آید و هم جمهور مردم گرفتار ترسهای بیشتری هستند. از این رو، سامانه حزبها هم باید جامعه مدنی را مهار کند و هم نگرانی سازمانهای سیاسی و غیر آن باشد که می‌خواهند جانشین حزبهای دولت مدار در نمایندگی از مردم بگردند.

۲. حزب‌های سیاسی با یکدیگر در دو نوع در رابطه هستند: موافقت و مخالفت. در وضعیت فوق‌العاده، مخالفت جای به موافقت می‌دهد و ائتلاف پدید می‌آید.

موافقت و مخالفت یک وقت میان حزبها است که سامانه یا نظام دموکراسی را پذیرفته‌اند و یک وقت میان حزبهایی است که هدف خویش را تغییر نظام سیاسی می‌دانند. این‌گونه حزبها نیز با یکدیگر روابط موافق و مخالف دارند. اما با حزبهای نوع اول، رابطه مخالف دارند. با وجود این، بگانه انتخابات، «مصلحت» خویش را لحاظ می‌کنند و بسود نامزدی و به زیان نامزد دیگری، رأی می‌دهند.

۳. روش کار تمامی حزب‌های سیاسی رسیدن به قدرت (= تصدی دولت) و ماندن بر قدرت و بکاربردن قدرت است. گروه اول، یعنی حزبهایی که نظام سیاسی را قبول و در آن عمل می‌کنند، به حزبهای موقتی یا اصلاح طلب و حزبهای محافظه‌کار تقسیم می‌شوند. وقتی حزبها متعددند، سامانه حزبها بغرنج تر می‌شود: رابطه‌های بیشتر موافق و کمتر مخالف در درون موقتی‌ها و در درون محافظه‌کارها و رابطه‌های بیشتر مخالف و کمتر موافق میان این دو دسته حزبها. و گروه دوم، حزبهایی که هدف خویش را تغییر نظام جامعه قرار داده‌اند و به خود صفت انقلابی می‌دهند، هم دو رشته رابطه‌ها میان خود و میان خود و با حزبهای موافق نظام دارند.

۴. چون هنوز سازماندهی حزبها و روشها و هدفشان شفافیت نجسته است، سامانه احزاب نیز از شفافیت برخوردار نیست. یعنی افزون بر روابط علنی، رابطه‌های پنهانی، دست‌کم، در سطح، رهبران، با یکدیگر دارند. در انتخابات، این رابطه‌های پنهانند که گاه نقش تعیین‌کننده بازی می‌کنند.

۵. در سامانه، حزبهای بزرگ، بسود خود، یک رشته تبعیضها برقرار می کنند. در امریکا، حزبهای جمهوری خواه و دموکرات این تبعیضها را بسود خود برقرار می کنند و در انگلستان، دو حزب محافظه کار و کارگر و در کشورهای اروپائی، دو حزب راست گرا و چپ گرا که بزرگترینها هستند. مهم ترین تبعیضها، وضع قانون انتخابات بسود خویش و استفاده هرچه بیشتر از وسائل ارتباط جمعی و تمویل فعالیتهای حزبی هستند. گاه می شود هریک از دو حزب بزرگ که اکثریت پیدا می کند، بسود خود و به زیان رقیب، تبعیض و یا تبعیضها برقرار می کند: در تعیین حوزه های انتخاباتی و در استفاده از وسائل ارتباط جمعی و در برخورداری از امکانات دولتی و...

۶. حزب هائی که سامانه از روابطشان پدید می آید، کشوری هستند. بدیهی است که انترناسیونال سوسیالیست و انترناسیونال لیبرالها و انترناسیونال دموکرات مسیحی و انترناسیونال حزبهای کمونیست و انترناسیونال آنارشئیستها و انترناسیونال کمونیست - تروتسکیستها و نیز اتحادیه های دیگر حزبهای راست گرا وجود دارند. در هر کشور، حزبهای محلی و نیز سازمانهای حزبی غیر سیاسی نیز وجود دارند. حزبهای بزرگ با حزبهای کشورهای دیگر و نیز با حزبهای و سازمانهای محلی رابطه موافق و مخالف برقرار می کنند. از این رو، در غرب امروز، سامانه احزاب گستره ای ملی - بین المللی یافته است (۲۶۰).

۷. رابطه هایی که حزبها با یکدیگر پیدا می کنند، تابع اندیشه های راهنمای آنها و نوع سازمان آنها و نیز بزرگی و کوچکی آنها و محل یابی آنها، در رابطه با جامعه مدنی و دولت است. پیش از این، ایدئولوژی یکی از تعیین کننده های رابطه های موافق و مخالف بود. اعضای احزاب را نیز بیشتر دستگاه تبلیغاتی حزب تغذیه می کرد. در حال حاضر، به یمن وسائل ارتباط

جمعی جدید (انترنت و...)، جریانهای اطلاع‌ها و اندیشه‌ها آزادتر گشته اند و شهروندان استقلال بیشتری جسته‌اند و می‌توانند اطلاع و بسا رهنمودها را، بدون مراجعه به ارگانهای تبلیغات حزب‌ها بدست آورند. هرچند می‌باید نگران جریان اطلاع‌ها و اندیشه‌ها از «رأس به قاعده» نیز بود (۲۶۱). باز، حزبها بیشتر در جامعه مدنی خانه داشتند و اینک بیشتر در سرای دولت اقامت دارند. سازمانهای حزبها نیز، دستخوش تغییر شده اند. از این‌رو، رابطه‌ها نمونه‌های نوعی زیر را پیدا کرده‌اند و سامانه حزبها کارگزاریهای زیر را جسته‌است:

● حزب‌های بزرگ با حزبهای کوچک سازگار با مرام و هدف خویش، اتحادها تشکیل داده‌اند؛

● رابطه‌ها ساخت جسته رابطه‌هایی هستند که رهبری‌های احزاب با یکدیگر برقرار کرده‌اند؛

● حزبها هم از طریق رهبری‌های خود و هم از راه اعضاء با هواداران خویش رابطه برقرار کرده‌اند. به یمن این رابطه، هواداران نیز در گزینش نامزدهای حزب‌ها شرکت می‌کنند؛

● حزبها هم در رأس و هم در بدنه، با یکدیگر رابطه برقرار کرده‌اند: رابطه افقی. این نوع رابطه را حزبهایی باهم دارند که بایکدیگر اتحادهای پایدار جسته‌اند؛

● اما رابطه مخالف همواره میان اعضاء و کادرهای حزب‌ها است. زیرا مرزها برای حفظ اعضاء در عضویت، همچنان ضرور هستند. به میزانی که قدرت محور می‌شود، مرزهای سازمان سیاسی با سازمانهای دیگر عبورناپذیرتر می‌شوند. می‌توان تصور کرد اگر مرزها نبودند و جریانهای آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها و دانش‌ها برقرار بودند، گذار از اختلاف به اتحاد، تا چه اندازه خشونت را بی‌محل می‌کرد و از انگیزه روریاری‌ها گشتن اختلافهای دینی و مرامی می‌کاست؛

- در حزبه‌های چپ و راست که بدانها صفت «افراطی» داده‌اند، مرام در استقرار رابطه ساختمان همچنان نقش دارد؛
- رابطه‌های پنهان را رهبریه‌های حزب‌ها بایکدیگر دارند. و
- درحال حاضر، کمتر ایدئولوژی و بیشتر «منافع حزب» و «توانائی تصدی مهندسی اجتماعی» و در مواردی «منافع ملی» از عوامل برقرار شدن رابطه‌ها میان احزاب هستند. در واقع هدف شدن قدرت سبب شده است که قدرت نقش اول در ساخت بخشیدن به رابطه احزاب پیدا کرده است:

۸. سامانه حزبه‌های بزرگ محدوده‌ای را ایجاد می‌کند که جز این حزبه‌ها به آن راه ندارد. سه توجیه عمده ارائه می‌شوند:

الف. مانع شدن از قوت گرفتن افراطی‌ها و نقش پیدا کردن آنها در اداره دولت و شهرداریها. و

ب. کارائی هرچه بیشتر حزب وقتی صاحب اکثریت می‌شود و تصدی دولت را در دست می‌گیرد. و

ج. حفظ نظام کشور در برابر عصیانها از راه کاستن از خطر بروز آنها و در صورت بروز، مهار و فروخواباندنشان. دیرتر، این توجیه توضیح بایسته را می‌جوید.

الا این که بن‌مایه این دو کارگزاری، از آن خود کردن انحصاری دولت است. نتیجه‌اش، پیدایش سه پدیده است:

الف. بی‌تفاوتها و دیگرانی که حزبه‌های سیاسی را معرف خویش نمی‌یابند: کسانی که در انتخابات شرکت نمی‌کنند گاه به ۵۰ درصد دارندگان صلاحیت رأی دادن می‌رسند؛

ب. بی‌اعتمادتر شدن به احزاب سیاسی. و

ج. پیدایش حزبه‌های کوچک و رشد گرایشهای افراطی با استفاده از خلاءها، بخصوص دو خلاء اندیشه راهنما و راه‌له‌های درخور. در

انگلستان، حزب لیبرال و در فرانسه و آلمان، حزب سبزها قوت گرفته‌اند و، در ائتلاف‌ها، شرکت می‌کنند.

۹. بنابر محلیابی احزاب سیاسی و نیز واقعیتها (مسائل جامعه و رشد و آرمان برانگیزنده نسل جوان به شرکت در رشد)، سامانه احزاب این و یا آن ویژگی را پیدا می‌کند:

● قشرهای اجتماعی گرچه چون گذشته دست آویز مرزبندی‌ها میان سازمانهای سیاسی نیستند، اما بنابر نوع حزب‌ها، هنوز، در برقرار کردن رابطه‌های موافق و مخالف ساختمانند، نقش بازی می‌کنند: در جمع، حزبهایی که خود را سخنگوی قشرهای زحمتکش می‌دانند و حزبهایی که خود را نماینده قشرهای میانه می‌شمارند و حزبهایی که عامل اجرائی صاحب امتیازان در عرصه سیاست هستند، میان خود رابطه موافق و با یکدیگر رابطه مخالف دارند.

● از آنجا که حزبهای بزرگ از جامعه مدنی دورتر و به دولت نزدیک‌تر شده‌اند، نقش عامل دولت در برقرار شدن این یا آن نوع رابطه بیشتر و نقش عاملی که جامعه مدنی است کم‌تر شده‌اند. خلاء ناشی از دور شدن این حزبها را از جامعه مدنی، حزبهای دیگر هنوز نتوانسته‌اند پر کنند. یک دلیل آن، اینست که هنوز حزب سیاسی که قدرت (= تصرف دولت) را هدف نشناسد (غیر از آنارشیستها که خواستار انحلال دولتند) پدید نیامده است. و دلیل دیگر این است که باور همگانی به فقدان قابلیت این‌گونه حزبها بر مدیریت دولت است.

● عامل جدیدی نیز سبب شده است که حزبهای بزرگ در منابع مالی وابسته تر به دولت شده‌اند. در مورد امریکا، این وابستگی به سرمایه‌داران بزرگ است و، با رأی صادره از سوی دستگاه قضائی، این وابستگی بیشتر نیز شده است (۲۶۲). توجیه این است که تأمین هزینه حزبها توسط دولت به فساد مالی که حزبها بدان گرفتار بودند، پایان می‌دهد. الا این که وابستگی

مالی به دولت سبب استحکام بیشتر سامانه حزبا به زیان حزبهای کوچک شده است. چراکه این حزبها اگر نتوانند درصدی از آراء (در فرانسه ۵ درصد) را بدست آورند، هزینه‌هایی را که کرده‌اند، خود باید پردازند. و

۱۰. رشد و ترقی، بنابراین، آرمان، بنابراین، زمان بندی برنامه گذارها به کوتاه مدت و میان مدت و دراز مدت، هدفی بشمار بود که انگیزه تشکیل حزبهای سیاسی و یکی از مهم‌ترین کارگزارهای آنها و عامل رابطه‌های موافق و مخالفشان بایکدیگر و نیز رابطه‌هاشان با جامعه مدنی و دولت می بود. اما بدان خاطر که ایدئولوژیها کارآئی ندارند و حزب‌های سیاسی قادر به تولید اندیشه راهنما نیستند، اینک توانائی در «مهندسی اجتماعی» انگیزه و هم فارق احزاب سیاسی از یکدیگر گشته است. رشد و ترقی نیز دیگر تعریفهائی را که در ایدئولوژیها داشتند، ندارند و اسطوره آنها شکسته است. لذا:

● سامانه حزبهای سیاسی همان ساخت را پیدا کرده است که سامانه کارفرمائیها دارد. در نتیجه، مسئله ساز شده‌اند. نه تنها در بعدهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نمی‌توانند مانع از پدید آمدن مسئله بگردند (بحران اقتصادی و بحران نابسامانی‌های اجتماعی و بحران خشونت‌ها و بحران...)، بلکه در بعد سیاسی نیز، خود مسئله ساز است: زیادت تولید بر مصرف که ویژگی سامانه سرمایه‌سالاری است، تنها بعد اقتصادی ندارد، بعدهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی نیز دارد. لذا، سامانه حزبا دو ساخت می‌تواند پیدا کند:

الف. ساختی که دولت را کارگزار سرمایه‌سالاری و سامانه حزبهای سیاسی را مأمور اداره چنین دولتی می‌کند. و

ب. ساخت دولت نماینده جامعه مدنی و کارگزار آن. این ساخت دولت را مسئول برابر کردن تولید با مصرف و پیشگیری از پیدایش مسئله‌های

سیاسی و اجتماعی و فرهنگی (کاستن از ضد فرهنگ قدرت و افزودن بر فرهنگ استقلال و آزادی) می‌کند.

در حال حاضر، سامانه حزب‌ها با دولت کارگزار سرمایه سالاری خوانائی دارد. دلیل بحران سیاسی بمثابة بعدی از چهار بعد واقعیت اجتماعی، در جامعه‌های امروز، همین است. تغییر ساخت این سامانه نیازمند یک رشته تغییرها، از جمله تغییر اندیشه راهنما از بیان قدرت به بیان استقلال و آزادی است.

● حفظ نظام اجتماعی - اقتصادی را سامانه حزب‌ها برعهده دارد و عامل ساخت کنونی سامانه حزب‌ها است. چنان‌که در بحران سالهای ۱۹۷۰ - ۱۹۶۰ و نیز در بحران اقتصادی بس شدیدی که، از سال ۲۰۰۸ بدین سو، غرب را فراگرفته است، حفظ نظام را سامانه حزبها تصدی کرده است. الا این‌که اینگونه تصدی، زمینه ساز رشد نیروی مخالف منفی می‌شود. بدین خاطر است که یأس از آینده پدید آمده است و آینده سنجان هشدار می‌دهند که این یأس دارد جایگزین امید به آینده می‌شود.

کارشناسان هشدار می‌دهند که هم اکنون، مهار نیروهای محرکه و شرکت در تخریب آنها، سبب پیدایش نیروی مخالف منفی غرب در بقیت جهان گشته و موقعیت مسلط را دارد از غرب می‌ستاند (۲۶۳).

● بنا بر نقشی که سامانه حزبها جسته است، رابطه این حزبها با جامعه مدنی را از کارگزار به ارباب تغییر داده است. به سخن دیگر، همان امری واقع شده است که روسو نسبت به وقوع آن، هشدار داده بود. دانستنی است که دموکراسی‌های جامعه‌های دارای اقتصاد سرمایه‌داری، دموکراسی‌ها در موقعیت و وضعیت مسلط هستند. بدین خاطر است که می‌گویند دموکراسی نظامی است که، در آن، به بنیادهای جامعه، از جمله حزبها و سامانه حزبها بشیوه دیکتاتوری اداره می‌شوند. و بهمان نسبت که موقعیت مسلط از دست می‌رود، بنیادهای جامعه نیز «دموکراتیزه» تر می‌شوند.

۱۱. از آنجا که «دست یافتن بر قدرت و ماندن بر قدرت و بکاربردن قدرت» هدف و روش هستند، سامانه حزبها بر محور «منافع» و «مصلح» ساخت پذیرفته است. همواره باید به یاد داشت که حق را انسان دارد و مصلحت را قدرت برضد حق می‌سنجد. از این رو، رابطه‌های موافق و مخالف که سامانه حزبها را پدید می‌آورند، کمتر رابطه‌های حق با حق و بیشتر رابطه منفعت و مصلحت با منفعت و مصلحت هستند. نتیجه این است که:

● سامانه حزبها کمتر حقمدار و بیشتر تکلیفمدار است. توضیح این که اعضای حزبها کارگزار هستند. رابطه حزب با جامعه نیز رابطه وظیفه با وظیفه است. نوع رابطه حزب با حزب را نیز کارگزاری - که ترجمان منفعت و مصلحت است - تعیین می‌کند. از این رو،

● سامانه حزبها کمتر به حقوق انسان و حقوق شهروندی او و بیشتر به «وظیفه او نسبت به کشور و جامعه» بها می‌دهند. در حقیقت، وظیفه را از حق جدا می‌دانند. به سخن دیگر، وظیفه را عمل به حق نمی‌دانند و برای وظیفه تقدم قائلند. بدین‌خاطر است که به بهانه «خطر تروریسم» و «دشمن»، سامانه حزبها قوانین محدود کننده استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان را تصویب و اجرا می‌کنند.

● با داشتن موضع مسلط در جهان و در رابطه با کشورهای زیر سلطه، سامانه حزبها «منافع ملی» را جانشین «حقوق ملی» کرده است و اینک، در خود جامعه‌ها، جامعه‌هائی که، در آنها، سامانه حزبها خود را در خطر نمی‌بیند، منافع را جانشین حقوق کرده است.

بدین‌سان، قدرت محور پندارها و گفتارها و کردارها گشته و نابسامانی‌ها و آسیبهای اجتماعی و نیز فسادها در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی روز افزونند. زبان رایج می‌گوید چه اندازه قدرت و چه اندازه حقوق تنظیم کننده رابطه و جهت یاب فعالیت‌های انسانها در جامعه‌های قدرت محور هستند:

۱۲. زبان سامانه حزب‌ها، زبان استقلال و آزادی نیست و زبان قدرت هست. بن‌مایه کلمه‌ها و جمله‌ها که در مقام تفهیم و تفاهم بکار می‌روند، قدرت (= زور) است. لذا مبهم است. رابطه‌های موافق و مخالفی که ساختار سامانه را می‌سازند، مبهم و رابطه سامانه با جامعه مدنی نیز مبهم است:

● ویژگی مبهم بودن زبان قدرت بکار آن می‌آید که رابطه‌ها قابل تغییر باشند. هر زمان مصالح ایجاب کردند، تغییر کنند بی‌آنکه مردم از چند و چون آن سردرآورند. از این‌رو، ساختار سامانه حزب‌ها از استحکام برخوردار نیست. بخصوص وقتی دو حزب که نقش دو پایه را بازی می‌کنند خود ساختار مستحکمی ندارند. برای مثال، ائتلاف حزب بزرگ با حزب‌های کوچک، بخاطر وجود تمایلهای در آن حزب و حزبهای کوچک، خالی از استحکام است. رابطه‌های حزبهای بزرگ با یکدیگر که در سامانه، نقش محور را دارند، در پرده ابهامند.

● نه تنها سامانه حزبها با مردم زبان مبهم بکار می‌برد، بلکه چون تغییرها در ارزیابیهای جامعه، سبب کاست یا افزود قدرت یک حزب و یا یک ائتلاف در سامانه می‌شود، قابلیت انطباق با وضعیت جدید، حزبها را ناگزیر می‌کند زبان قدرت را بکاربرند. سیاست‌شناسان سخنان رهبران احزاب را مرتب تحلیل می‌کنند. این تحلیل از جمله معلوم می‌کند که رهبران سیاسی کلمه حق را بسیار کم و کلمه منفعت و مصلحت را بسیار زیاد بکار می‌برند. تا بدانجا که سامانه حزبها حقوق انسان را تنها وقتی که بکار سیاست خارجی می‌آیند، بر زبان می‌آورند.

۱۳. پیش از این دیدیم که حزبها از تولید اندیشه ناتوان شده‌اند و از نقش ایدئولوژیها در برقرار کردن رابطه‌های موافق و مخالف ساخت پذیر، کاسته شده‌است. باوجود این، حزب بدون اندیشه راهنما، به تن‌بی‌جان می‌ماند.

از این رو می‌گویند ارزشها می‌توانند ملاط رابطه‌ها بگردند. اما ارزشها کدامها هستند؟ پاسخی که داده می‌شود این است:

● اصول و ارزشهای راهنمای دموکراسی می‌توانند ملاط رابطه‌ها باشند. الا این که این اصول و ارزشها هرگاه نزد همه حزبهائی که دموکراسی را قبول دارند، تعریفهای یکسان جسته باشند، بکار رابطه‌های موافق می‌آیند اما بکار رابطه‌های مخالف نمی‌آیند. صاحب نظران می‌گویند: از اتفاق، چون این اصول و ارزشها بکار توافق می‌آیند، پس سامانه حزبه‌ها کارگزار این اصول و ارزشها هستند و حزبهائی که این اصول و ارزشها را قبول ندارند (راست و چپ افراطی) را می‌توان و باید از سامانه حزب‌ها بیرون گذاشت. **در عمل، بدین خاطر که اصول و ارزشها در اندیشه راهنما تعریف می‌جویند و بیان‌های قدرت که مرام حزبه‌ها بودند توانا به تعریف‌هائی نیستند که مانع از ورود «افراطی» ها به سامانه شوند، در بها بروی افراطی‌ها گشوده شدند:**

● گرایشهای راست پایبند به اصول و ارزشهای راهنمای دموکراسی، به روی راستهای افراطی و گرایشهای چپ وفادار به دموکراسی به روی چپ‌های افراطی درب گشوده‌اند. تا این زمان، درب نیمه باز است. در عمل، راستها و چپ‌ها در تضعیف یکدیگر، از «افراطی» ها استفاده می‌کنند. هدف از بکار گرفتن افراطی‌ها این است:

● حکومت کردن همواره از آن سامانه حزبه‌ها بماند. «افراطی» هم همیشه در حاشیه بمانند. و، در خود سامانه، رقابت دو حزب توانا به حکومت کردن، جا و موقعیت آنها را تعیین کند.

نتیجه قابل مشاهده‌ای که تشکیل دهندگان سامانه، بموقع ندیدند، بی‌قدر شدن اصول راهنما و از ارزش افتادن ارزشها است: «افراطی» از دو سو عرصه را بر سامانه احزاب تنگ کرده‌اند: «القای ایدئولوژی» که در حال حاضر، در راه‌کارهای پیشنهادی افراطی‌ها ناچیز است و بزرگ شدن افراطی‌ها. در حقیقت، این قدرت است که ارزش برین و اصل راهنما گشته

و جهت عمومی تحول را از چپ به راست گردانده است. وارونه سمت یابی که مارکس و مارکسیستها تصور می کردند.

۱۴. هدفها و برنامه‌هایی که حزبها به جامعه‌ها ارائه می کنند، این ویژگی را دارند که دلیل صحتشان در خودشان نیست و در گوینده آنها، یعنی رهبران حزبها است. این ویژگی کار ارزیابی هدفها و برنامه‌ها را با کار ارزیابی نامزدها جانشین کرده است. سامانه حزبها از این ویژگی، در پوشاندن نارسائی‌های هدفها و برنامه‌ها و ناتوانی در ارائه هدف و برنامه‌هایی استفاده می کند که دلیل صحتشان در خودشان نیست. بدین خاطر است که

● هدفهایی که برنامه‌ها برای تحقق آنها تهیه می شوند، اغلب متحقق نمی گردند. برنامه‌ها چون دلیل صحتشان در خودشان نیست لذا به روش تجربی، اجرا پذیر نیستند و به روش دستوری اجرا می شوند، در جریان اجرا، تصحیح ناپذیر و می باید با برنامه‌های دیگری جانشین شوند و می شوند که باز امری هستند. و

● هرگاه دلیل صحت هدفها و برنامه‌ها در خود آنها بود، برنامه‌ها را مردم خود می توانستند به روش تجربی اجرا کنند. سامانه حزبها چون به وجود و نقش خود تقدم می دهد و تنها قدرت را کارآ می داند، به تصدی دولت تقدم مطلق می دهد. تعیین هدفها و تهیه برنامه‌ها را در مالکیت انحصاری خویش می انگارد و نمی خواهد هدفها و برنامه‌هایی را به جمهور مردم پیشنهاد کند که دلیل صحتشان در خودشان باشد. یک دلیل از دلایل پیدایش چالشها میان سامانه حزبها و جمهور مردم و غفلت از خودانگیختگی (= استقلال و آزادی) همین است:

۱۵. خودانگیختگی ویژه عقل خلاق است. وقتی عقل خلاق نیست که خودانگیختگی خویش را از یاد می برد. محور شدن قدرت در رابطه‌ها و فعالیتها، انسانها را از خود انگیختگی خویش غافل می کند. سازمانهای

سیاسی نازا نیز از این خود انگیختگی غافل هستند. در حال حاضر، سامانه حزب‌ها خود عامل ماندن در غفلت از خودانگیختگی حزب‌ها، رهبران و اعضای آنها، است:

● رابطه‌های موافق و مخالف که ساختار سامانه حزب‌ها را تشکیل می‌دهند رابطه‌های قوا هستند و فرآورده خودانگیختگی‌ها نیستند. از این‌رو، هر روز، بیشتر از روز پیش، ابتکارها، در بیرون سامانه حزب‌ها، وجود می‌یابند. ساختار حزب‌ها و نیز ساختار سامانه حزب‌ها عقل را از استعداد خلق غافل می‌کند و خودانگیختگی را از یادش می‌برد. از این‌رو است که استعدادهای جذب حزب‌ها نمی‌شوند و استعدادهای جذب شده نیز قدرتمداران حرفه‌ای می‌شوند: آن کارگزاری که جذب و بکار گماردن استعدادهای بود، اینک وارونه گشته‌است. و

● سامانه باز برای هریک از حزب‌ها و نیز سامانه باز برای روابط موافق و مخالفی که احزاب با یکدیگر برقرار می‌کنند، پیشنهاد شده‌اند. تا اندازه‌ای هم به پیشنهادها عمل شده‌است. اما، تغییری که سامانه حزب‌ها نمی‌خواست روی دهد، در حال روی دادن است: حزب‌ها و سامانه آنها، در هدف‌گزینی و برنامه عمل و دانش و فن نیازمند استعدادهای خلاق گشته‌اند که در بیرون حزب‌ها و در درون جامعه هستند. در مدیریت خود و دولت نیز به این استعدادهای وابسته‌اند. این وابستگی روزافزون و عامل تغییر ساختار هر حزب و ساختار سامانه حزب‌ها است.

۱۶. تمایلهای لیبرال بر این نظر هستند که قدرت قابل تقسیم و توزیع، در سطح فرد است و راست نمی‌گویند. بنابراین که قدرت یک رابطه‌نا برابر میان مسلط و زیر سلطه است، نمی‌تواند تقسیم و توزیع بگردد. فردگرایی نئولیبرال، آئین آزادی فرد نیست، راه و روش شیء مبادله پذیر شدن او است (۲۶۴). چرا که برقرار کردن رابطه قوا، خود قدرت گرداندن و با دیگری

که او نیز قدرت شده است، رابطه مسلط - زیر سلطه برقرار کردن است. از این رو،

● سامانه حزب‌ها، همانند یک کارتل عمل می‌کند. به سخن دیگر، انحصار قدرت - سلطه بر دولت و جامعه مدنی - را از آن خود می‌کند و بنایش بر این است که این انحصار را هیچ‌گاه از دست ندهد. و

● در درون سامانه و در درون حزبهای تشکیل دهنده آن، اصل بر روابط قوا است. و چون قدرت قابل تقسیم و توزیع نیست، پس،

۱۷. ستیز و سازش روش همگانی و جذب و حذف کار روزانه هم در هر حزب و هم در سامانه حزب‌ها است:

● سامانه امکان می‌دهد یک حزب به کسی و یا تمایلی در حزب رقیب در صعود کمک کند و یا عامل سقوط کسی و یا تمایلی، در آن، بگردد. نمونه‌ها بسیارند، یک نمونه آن، کمک شیراک به رئیس جمهور شدن میتران به زیان نامزد ائتلاف حزبهای راست‌گرا و کمک میتران به شیراک در پیروز شدن بر نامزد رقیبش از حزب خود.

● جاذبه‌ها و دافعه‌ها را «امکان پیروزی» در حال و آینده تعیین می‌کند. برای مثال، از حزبی کسی نامزد ریاست جمهوری می‌شود و چند رقیب دارد. هرگاه رقبا ببینند پیروزی او در انتخابات سبب می‌شود که دور بعد نیز نامزد بگردد و پس از دو دور و یا بیشتر نامزد شدن او، دیگر نوبت به آنها نمی‌رسد، به پیروزی رقیب نامزد حزب خود کمک می‌کنند. روشن است که بدون وجود سامانه حزبها این جذب و دفع‌ها شدنی نیستند و نمی‌توان ستیز را با سازش همراه کرد. در حقیقت، وقتی ستیز و سازش رویه می‌شود، یعنی رابطه‌ها استوار و پایدار و نظامند گشته‌اند.

۱۸. رابطه حزبهای سیاسی با آرمان و زمان (کوتاه و میان و درازمدت) را مطالعه کردیم. سامانه احزاب نیز که زمانی خویشتن را نظام مستقر بسا برای همیشه تصور می کرد، اینک زمان استقرار خویش را کوتاه می یابد. از این رو، عمر رابطه های موافق و مخالف کوتاه شده اند. کارآترین قطع و وصل ها، در این یا آن فصل انتخابات روی می دهند. ادامه حیات همراه با انحصار تصدی دولت، دغدغه خاطر این سامانه است:

● نسل جوان هر جامعه، بنابراین که آرمان بیانگر چند و چون رشد او و نقش او در متحول کردن نظام اجتماعی است، اینک نسل «تغییر کن تا تغییر دهی» بشمار نیست. نسل گرفتار نگرانی ها است: نگرانی از بیکاری و نگرانی از این که زندگی او کم و کیف زندگی نسل پیشین را نداشته باشد، نگرانی از آلودگی محیط زیست و نگران از خشونت که دامن می گسترده، نگرانی از... از این رو، رابطه اش با احزاب و رابطه احزاب با این نسل تغییر کرده است. به حزب ها اعتماد نمی کند و، آسان، از موافق این حزب به مخالف آن و از مخالف آن حزب به موافق این حزب و یا پشت کردن به حزبهای، تغییر موضع می دهد. و این عامل مهم در کوتاه شده عمر رابطه های موافق و مخالف احزاب بایکدیگر است. و

● نسل بازنشستگان گرچه چون نسل جوان به آینده نمی نگرد، اما نگران کاهش کیفیت زندگی خویش است. لذا از تغییر می ترسد. این ترس برآنش می دارد که به حزبهائی رأی بدهد که آینده ای را نوید نمی دهند که او نمی شناسد و از آن می ترسد. با توجه به پیر شدن جامعه های غرب، تمایل عمومی این نسل نیز بر بعد و سمت یابی حزبهای سیاسی و چند و چون سامانه حزبهای اثر جدی می گذارد. و

● قشرهای میان سالان بار تکفل خویش را سنگین می یابند و برآند که وقتی پای بنای آینده ای که، در آن، آرمان تحقق می جوید و توجیه گر وضع مالیاتها و عوارض بود، دیگر بمیان نیست و خطر بیکار شدن نیز خطری است که همه روزه با آن روبرو هستند، چرا باید هزینه های سنگین به آنها

تحمیل شوند؟ کاستن از هزینه‌ها خواستی است که همگانی شده‌است. گرایشهای چپ هشدار می‌دهند که گرایشهای راست در خدمت سرمایه داری هستند و مردم نباید فریبشان را بخورند. دولتی که خدماتی چون آموزش و پرورش و بهداشت و بهداری و امنیت داخلی و خارجی و نظم و نظام بخشیدن به اقتصاد را تصدی نکند، در برابر سرمایه‌داری که جهانی شده‌است، بیش از پیش ضعیف می‌شود و، از این تضعیف، تمامی قشرهای سنی جامعه، بخصوص قشرهایی که کار می‌کنند و یا به سن کار می‌رسند، زیان می‌بینند. زیرا گرفتار نابرابریهای روزافزون می‌شوند و سطح زندگی آنها بس پائین می‌آید. بدین‌سان، دولت و جهانی شدن و مرگ‌آوری سرمایه سالاری عاملهای تأثیر گذار دیگر بر سامانه هر حزب و بر سامانه احزاب شده‌اند.

ویژگی که این سامانه‌ها تحت تأثیر این عاملها جسته‌اند، این است:
استقلال و آزادی کمتر می‌شوند و جبرها بیشتر می‌گردند:

۱۹. تا زمانی که آرمان نقش تعیین کننده داشت، حزب‌هایی را حزبهای یأس و ترس و حزب‌هایی را حزبهای امید و شجاعت می‌خواندند. با از میان برخاستن آرمان که با قائل شدن به پایان تاریخ محلی برای وجود و ایفای نقشش نمی‌ماند، الگو نیز بی‌نقش می‌شود. در مناظره دو نامزد ریاست جمهوری فرانسه، هولاند از حزب سوسیالیست و سارکوزی از حزب گلیستها و مؤتلفانش، هولاند گفت: اگر به ریاست جمهوری فرانسه برگزیده شود، نه تافته‌ای جدا بافته که یکی همچون مردم عادی خواهد ماند. سخن او رأی دهندگان فرانسوی را خوش آمد. بلحاظ برابری که بخاطر پرشمار شدن نابرابریها و بزرگ شدن آنها، اینک دارد ارزشمندتر می‌شود، سخن او سخن نیک است. اما چون الگو از ذهن همگانی بیرون رفته‌است، به یاد کسی نیامد که منتخب یک ملت می‌باید تجسم آرمان، بنابراین، الگو باشد. در گذار از نابرابری‌ها به برابریها و در زیست حقوق

و کرامتمند، در خودانگیختگی، در عملی کردن به حقوق ملی و حقوق شهروندی، در خشونت زدائی در درون و بیرون از مرزهای ملی، در برخورداری از فرهنگ و اخلاق استقلال و آزادی، بنابراین، در چگونه زیستن، باید الگو باشد. درگفتار و کرداری همه امید و شادی و شجاعت باید الگو باشد. باری، نبود آرمان و الگو و بود ترس و یأس از آینده ویژگی سامانه هر حزب و سامانه حزبها گشته‌اند:

● زمان امید بستن و سلب امید از حزب حاکم کوتاه شده‌است. از این رو، نظرسنجی‌ها اهمیت بتمام جسته‌اند. هرگاه نظر سنجی‌ها گذار از امید به یأس را گزارش کنند و گزارش کنند که این گذار قطعی شده‌است، حزب حاکم و مؤتلفانش - اگر داشته باشد - می‌دانند در انتخابات آینده بازنده اند. بنابراین، رابطه‌های موافق و مخالف، تغییر می‌کنند. کوتاه شدن مدت رابطه و تغییر آنها از موافق به مخالف و بعکس، ویژگی سامانه حزبها گشته است. و

● درعوض، زمان ترسها دراز شده‌است. گرایشهای راست یک چند ترسها را و گرایشهای چپ یک چند ترسهای دیگر را القاء می‌کنند: گرایشهای راست از «تروریسم بین‌المللی» و ناامنی و «موجهای مهاجرت» و «اسلام» - که جانشین ترس از کمونیسم بین‌الملل شده‌است - و تجارت مواد مخدر و... می‌ترسانند و گرایشهای چپ از بیکاری و کاهش درآمد و از دست رفتن «دست‌آوردها» (بیمه‌های اجتماعی و حقوق کار و...) می‌ترسانند. چپهای میانه‌رو، در ترساندن از تروریسم بین‌المللی و مواد مخدر و «انتگرسیم» و «بنیادگرایی» مذهبی، با گرایشهای راست همداستانند. این ترسها در شمار جهت یابهای رأی دهندگان بگانه انتخابات گشته‌اند و در بزرگ شدن و کوچک شدن و تغییرها در رابطه‌های موافق و مخالف، نقش تعیین کننده‌ای را پیدا کرده‌اند. در حال حاضر، در سامانه حزبها، از جمله، ترسها هستند که جا و موقعیت هر حزب، بنابراین چند و چون رابطه‌های موافق و مخالف را معین می‌کنند. و

۲۰. تحقیق کنندگان در باب سامانه‌ایکه از ارتباط سامانه احزاب سیاسی با سامانه‌های دیگر، چون سامانه‌های وسائل ارتباط جمعی و سرمایه سالاری و دین سالاری و آموزش و پرورش یا هیچ نگفته‌اند و یا بسیار کم گفته‌اند. حال آن‌که ویژگی مهم سامانه حزب‌ها این است که با سامانه‌های دیگر مجموعه‌ای پدید می‌آورند. بدین خاطر که بعد سیاسی یکی از چهار بعد واقعیت اجتماعی است، رهبری سیاسی نیز بعدی از رهبری است و با رهبری‌ها در بعدهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، مجموعه‌ای سامانمند پدید می‌آورند و دموکراسیها بر اصل انتخاب، تحت این رهبری هستند. در برابر این رهبری،

● رهبری قرار می‌گیرد که مخالف منفی است یعنی می‌خواهد نظام جامعه را در هر چهار بعد آن تغییر دهد. در مردم‌سالاریهای بر اصل انتخاب، این رهبری به حاشیه رانده شده است (۲۶۵).

● مجموعه رهبری کننده سامانه وسائل ارتباط جمعی را در اختیار دارد. بطور صوری، آزادی بیان وجود دارد. اما در واقع، مخالف منفی وسیله ارتباط با جمهور مردم را ندارد. بنابر نظری، وسیله‌ای که انترنت است این امکان را برای مخالف منفی پدید آورده است و بنابر نظر دیگری، از این وسیله نیز نمی‌تواند بهره کافی را ببرد (۲۶۶). راستی این است که بنابراین که حقوق ذاتی حیاتند، هرگاه نیروی پیشنهاد کننده تغییر این حقوق را به مردم خاطر نشان و راه و روش زیستن حقوقمند را پیشنهاد کنند، دست کم در دراز مدت می‌توانند با جمهور مردم ارتباط برقرار کنند. در حقیقت،

● از آنجا که مجموعه رهبری کننده دارد عامل ضد تحول می‌شود، کلمه تغییر و جمله «می‌توانیم تغییر بدهیم»، بیشتر از گذشته بر زبان رهبری کنندگان جاری می‌شوند. باوجود این، ترس از تغییر از امید به تغییر هنوز بزرگ‌تر است. برای آن‌که ترس زایل شود و امید برانگیخته گردد، راه کار جامع باید پیشنهاد کرد و این راه کار را بیان استقلال و آزادی می‌تواند

ارائه‌کننده: عصر امروز نیازمند بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما است و سامانه حزبها و سامانه رهبری‌کننده فاقد این اندیشه راهنما است. به یمن این اندیشه است که جامعه‌ها، بدون از دست دادن داشته‌ها، در حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی، می‌توانند از تضاد در منافع به توحید در حقوق بازآیند و جمهوری شهروندان را پدیدآورند و در این جمهوری، هر شهروند در رهبری جامعه خویش شرکت کند.

این ویژه‌گیها بکار سنجیدن وضعیت سامانه هر سازمانی و نقد آن می‌آیند.

بخش اول که، در آن، تجربه سازمانهای سیاسی در دموکراسی‌ها بر اصل انتخاب مطالعه شد، امکان می‌دهد به یمن نقدها و اصلاح‌های پیشنهادی، مطالعه رهبری در دموکراسی را پی‌بگیریم و رهبری بی‌نقص تری را پیشنهاد کنیم:

بخش دوم

در

شرکت شهروندان در رهبری

این بخش سه فصل را در بر می‌گیرد: فصل اول به اشتراکها می‌پردازد. بدیهی است که اشتراکها در کتاب ارکان دموکراسی مطالعه شده‌اند. در این جا، با توجه به آن رکن و رکنی که رهبری در دموکراسی است، بنابراین، با توجه به وضعیت سازمانهای سیاسی در دموکراسی‌ها، یک‌چند از اشتراکها از منظر رهبری در دموکراسی، نیز، خاطر نشان می‌شوند:

فصل اول در اشتراکها

الف. وطن‌داری و اندیشه راهنما و هویت:

وقتی در «کتاب اولین رئیس جمهور»، خواندم و دانستم مصاحبه شونده کوشیده‌است، با ساختن معنای دلخواه خود، بقبولاند که بنی‌صدر «اسلام را برای ایران می‌خواهد» (۲۶۷)، تعجب نکردم. زیرا اگر او اسلام را مقدم بر ایران نمی‌دانست، چگونه می‌توانست از جماعتی باشد که می‌گفتند: همه چیز فدای اسلام! اسلام اصل است. بخاطر اسلام، ایران هم از بین برود، مهم نیست. به استناد این قول ضد اسلامی بود که جنگ ۸ ساله را توجیه می‌کردند و در سود امریکا و اسرائیل و انگلیس و در زیان مردم ایران و عراق و منطقه، ادامه می‌دادند.

شخصی به دروغ، مدعی شده بود بنی صدر در انقلاب اسلامی در ۱۲ شهریور ۵۹ نوشته است ایرانیت فقط در اسلام معنی پیدا می کند. تا دروغ او را سند آشکار کند، ۱۹ سال می شد که او این دروغ را دست آویز کرده بود. در واقع، زور پرستانی از نوع او، وارونه سخن آقای بهشتی را ساخته و به بنی صدر نسبت می دهند: بنی صدر به تقدم اسلامیت بر ایرانیت قائل است!

و واقعیت این است که بر اصل ثنویت تک محوری که اصل راهنمای هر دو دسته زور پرست است، یا ایرانیت بر اسلامیت مقدم می شود و یا اسلامیت بر ایرانیت. هر قدرت به این تقدم نیاز دارد. این تقدم با زور مداری سازگار است. هر قدرتی نیاز به مشروعیت دارد. آن را یا باید از ایرانیت و یا از اسلامیت بستاند. ایرانیان يك قرن را در تقدم بازی قدرت پرستان از دست دادند. طی چهار دهه، به یمن نظریه سلطه و بر اصل موازنه عدمی، پرده فریب دریده شد. با وجود این، زورپرستان همچنان، اما مأیوسانه، دروغ خویش را تکرار می کنند. بجای آنکه نظر بنی صدر را نقد کنند، هر يك می کوشند بباوراند که گویا یکی از دو معنی بیشتر وجود ندارد: یا اسلام بر ایران مقدم است و یا ایران بر اسلام مقدم است. آنها که می گویند اسلام مقدم است، مدعی می شوند بنی صدر جانبدار تقدم ایران بر اسلام است. و آنها که مدعی می شوند ایران بر اسلام مقدم است، مدعی می شوند بنی صدر، اسلام را بر ایران مقدم می داند!

بدین قرار، اگر از راه سانسور اندیشه بنی صدر و جعل قول، او را طرفدار یکی از دو قول باطل می کنند، نخست از آن می ترسند که آگاهی فریب خوردگان از قول او، سحر آنها را باطل کند و دروغشان را بی اعتبار بگرداند. اما اگر بطلان تقدم قلابیشان عیان گشت، زورپرستی را چگونه موجه و مشروع بگردانند؟ يك قرن است که بردگان قدرت، بنام این یا آن تقدم، ایران را زیر سلطه قدرتهای خارجی برده و ویران کرده اند:

● يك نوبت، بنام تقدم ايرانيت، در درون و بيرون مرزها، بنا را بر تضاد و تخاصم گذاشتند و به استناد وجود «چهار جنگ» و «موزانه مثبت»، وابستگي به غرب مسلط را توجيه كردند.

● در پي انقلاب، بنام تقدم اسلاميت، همچنان، بنا را بر تضاد و تخاصم در درون و بيرون مرزها گذاشتند. در درون، جامعه را به گروه‌هاي خصم يكدیگر تقسيم كردند و، با بيرون، بنا بر تضاد و خصومت گشت. تکرار کنم که جنگ ۸ ساله را با اسلام مقدم است، توجيه می‌کردند. حاصل، تشديد وابستگي به قدرتهای خارجی و بيگانه شدن کامل اقتصاد ايران و قرار گرفتن کشور در حلقه آتش شد و قدرت خارجی محور سياست داخلی گشت.

اما چرا تقدم ايرانيت يا اسلاميت با استقلال ايران ناسازگار است؟ چرا هر دو تقدم موجب شدند ايران هستی خود را، بطور روز افزون، از دست بدهد و بندهای وابستگي، بر دست و پای او، محکم‌تر شوند؟ در حقيقت، تجربه بر ايرانيان مسلم کرده‌است که هر دو تقدم، قلابی و موجب ويراني ايران شده‌اند اما، با وجود تجربه، تا دليل آن را ندانند، اين تقدم‌ها همچنان دست مایه زور پرستان می‌مانند.

ايرانيت مقدم است، چند پرسش، از جمله اين سه پرسش را پيش می‌آورد: ايرانيت چيست؟ بر چه مقدم است؟ پاسخ پرسش دوم داده شده است: ما نخست ايراني و آنگاه مسلمان يا مسیحي يا مارکسيست يا... هستيم. اما ايرانيت چيست؟ اين پرسش، از زبان و قلم زورپرستان، هرگز پاسخی که مقدم بر باوري باشد، نيافته‌است. نمی‌توانست بيايد. زیرا تعريف خود باور است. در واقع، پرسش سوم را يکسره نادیده می‌گیرند: هر دين يا مرامی يا بيان (گفتمان) استقلال و آزادی است و يا بيان قدرت. اگر دين يا مرام بيان استقلال و آزادی باشد، ايرانيت يك تعريف پيدا می‌کند و اگر دين يا مرام بيان قدرت شد، ايرانيت معنائی ضد آن را می‌يابد. خارج از باور، ايرانيت قابل تعريف نيست و بنا بر اين، نمی‌تواند بر هيچ باوري

مقدم باشد. زورپرست از تناقض گوئی خویش، بسا، آگاه نیست. اگر آگاه بود می دانست که تعریف کردن یعنی باور خویش را در باره موضوع تعریف بیان کردن. پس تقدم ایرانیت بر باور، بمعنای تقدم ایرانیت بر تعریف ایرانیت می شود که محال است.

پس وقتی می گوید: ایرانیت بر باور دینی و غیر دینی مقدم است، دروغ می گوید و می خواهد، در باوری که بنا دارد جانشین کند، تعریف دیگری را به ایرانیت بدهد. بدین خاطر بود که پهلویها، با شعار ایران مقدم است، تعریفی به ایرانیت می دادند که به قول مخبرالسلطنه هدایت، با «تمدن بلواری» سازگار می شد و از «تجدد» و لیبرالیسم اقتصادی، در روابط سلطه گر (غرب) - زیر سلطه (ایران)، تعریف می ستاند و استبداد سیاسی در خدمت «تجدد» (= تا مغز استخوان فرنگی شدن) را مشروع می گرداند. بدین خاطر بود که مدعیان «ایران مقدم است» استبداد سیاه بر قرار کردند، قرارداد نفت را بمدت ۶۰ سال تمدید کردند، مانعها را از سر راه پیشروی سریع اقتصاد مسلط غرب در اقتصاد ایران، برداشتند، مغزها و سرمایهها و ثروتهای طبیعی کشور را به غرب مسلط جاری ساختند و، دو نوبت، یکی در مشروطیت و دیگری در ملی کردن صنعت نفت، از موفق شدن تجربه تجدد واقعی که مردم سالاری است، جلوگیری کردند. و اینک مشروطه خواه شده اند!

اسلام مقدم است نیز همان سه پرسش را پیش می آورد: اسلامیت چیست؟ چرا بر ایرانیت مقدم است؟ استبدادیان حاکم پاسخ پرسش دوم را داده اند: اگر قرار باشد یکی از دو، اسلام یا ایران، از میان برود، این ایران است که باید قربانی اسلام بگردد. اما اسلام چیست که موجودیتش می تواند با موجودیت ایران در تعارض قرار بگیرد؟ ملاتاریا نیز هرگز به این پرسش پاسخ نداده است. زیرا ناگزیر می شود به پرسش سوم پاسخ بگوید: اگر ایرانیتی هست پس تعریف دارد و اگر تعریفی دارد، پس باور است و اگر باور است پس یا این تعریف در اسلام هست یا در اسلام

نیست و با آن سازگار نمی‌شود. اگر در اسلام هست، پس دوئیتی نیست و اسلام، به وجود وطن مستقل و مردم مستقل و آزاد، بر جا می‌ماند. اگر در اسلام نیست، چگونه طی ۱۴ قرن، باوری که با ایرانیت سازگار نیست، دین جمهور مردم بوده است؟ بنابراین، وقتی استبدادیان می‌گویند اسلام بر ایران مقدم است، اسلامشان بیان قدرت و به ضرورت ناسازگار با ایران مستقل و ضد اسلامی است که با ایران مستقل سازگار بود و هست که مردم پذیرفته بودند.

بدین قرار، اگر دین یا مرامی به انسانها پیشنهاد شود که او را از استقلال و آزادی و حقوق ذاتی انسان + محیط زیست مستقل سازگار با فعالیت‌های ششگانه انسان + زیست دائمی در جامعه مستقل و آزاد و در رشد و بنابراین با فرهنگ + نظام ارزشی سازگار با زندگی مستقل و آزاد و در رشد + وجدانهای تاریخی و علمی و اخلاقی و همگانی = هویت، محروم کند دین نیست. ضد دین و ضد حیات است. بنابراین، تعارض اسلام بمتابه بیان استقلال و آزادی و حقوق با ایرانیت محال است. این ایرانیت دائمی است و خود محک خود ماندن و یا از خود بیگانه شدن باور دینی یا غیر دینی است که خود را بیان استقلال و آزادی می‌داند. هر زمان با ایرانیت ناسازگار شد، یعنی این که از طبیعت خویش که بیان استقلال و آزادی است، بیگانه و بیان قدرت گشته است. بنابراین، آنها که اسلام را مقدم می‌دانند، اسلام را نمی‌خواهند. قدرت (= زور) را می‌خواهند و نخست اسلام را از خود بیگانه و بیان قدرت می‌کنند.

اما نیاز به این تقدم از چه رواست؟ از این رو است که قدرت استبدادی، در موقعیت زیر سلطه، نیاز به خنثی کردن نیروهای محرکه از راه تخریب و صدور (جنگ و صدور نفت و برانگیختن موجهای مهاجرت و فراراندن سرمایه‌ها) پیدا می‌کند و این نیاز قدرت را نیازمند قدرت مسلط خارجی (فروش هرچه بیشتر + خرید اسلحه + گرفتن قرضه + پیش فروش نفت + صدور استعداها + ...) می‌گرداند.

اینکه که روشن شد تقدم ايرانيت همانند تقدم اسلاميت توان ايران را، در روابط مسلط - زیر سلطه، تا رفق آخر می‌ستاند، ايرانيت چیست و چرا فصل مشترك همه طرزفكرهائي است که در ايران پذيرفته شده‌اند و چرا تنها با استقلال و آزادي و رشد بر ميزان عدل سازگار می‌شود. برای تعريف کردن ايرانيت، نخست تعريف بالا از هويت را، به فهرست کردن خاصه‌ها که ايرانيت را تشكيل می‌دهند، بسط می‌دهم و سپس اين خاصه را، يکبار ديگر، بسط می‌دهم:

۱. وطن محيط قابل زيست دائمی + جامعه‌ايست که اين محيط را برای زيست خود انتخاب می‌کند.

۲. برای آنکه جامعه‌ای در محيط زيستی تشكيل شود، ناگزير، بايد محيط زيست و محيط اجتماعي خالی از تضادهای ناسازگار با حیات فردی و اجتماعي دائمی باشد. بنابراین،

۳. وطن آنجا است که محيط عدم زور یا قلمرو لاکراه باشد. چنانکه هم در درون اصل بر صلح باشد و هم با جامعه‌های ديگر امکان زندگي در صلح موجود باشد. دست کم امکان دفاع از موجوديت (دو امکان: امکان طبيعي + امکانی که مردم وطن مند هستند وقتی حقوق جمعی و حقوق خویش بمثابه انسان و شهروند و معنای زيست مستقل و آزاد در وطن را می‌دانند) وجود داشته باشد.

۴. وطن محيط امن و جائي است که، در آن، زندگي شفاف است. شفافيت صفت همه فعاليتهاي حياتی انسان است وقتی تمامی اعضای يك جامعه، بر ميزان عدل، استقلال و آزادي و امنيت دارند. به ديگر سخن، از حقوق شهروندی برخوردارند.

۵. وطن آنجاست که بر میزان عدل، اعضای يك جامعه، به یمن فعالیت‌های مستقل و آزاد خویش، بر امکانات یکدیگر می‌افزایند.

۶. بدیهی است که رابطه موجود زنده با محیط زیست، رابطه‌ای ذاتی است. زیرا قطع این رابطه، مرگ در پی می‌آورد. اما رابطه با وطن، تنها رابطه با محیط زیست نیست. چراکه انسان بتعداد استعدادها و فضلهای خویش، فعالیتها دارد و این فعالیتها در محیط زیستی انجام می‌گیرند که وطن است: وطن زادگاه فرهنگ و رشد آن است.

خاصه‌های بالا و خاصه‌های زیر رامی‌طلبند:

۷. حیات دائمی در يك محیط طبیعی - اجتماعی نیازمند آن است که هر انسان مطمئن باشد حاصل فعالیت‌هایش برای نسل‌های بعد می‌ماند. فعالیت حیاتی، به زمان و مکان را نامحدود دانستن، نیاز دارد. بنابراین، نظام اجتماعی و رابطه با طبیعت می‌باید مساعد فعالیت‌هایی باشند که نسل‌ها از پی یکدیگر می‌توانند آنها را پی بگیرند و حاصلشان را سرمایه رشد کنند.

۸. کار جمعی وقتی میسر می‌شود که اصل بر توحید باشد. در جامعه‌ای که اعضای جامعه و جامعه، متقابلاً، از یکدیگر هويت می‌جویند، تعاون، تفاهم، همبستگی و همکاری پایدار میسر می‌شود. پس وطن آنجا است که انسانها می‌توانند، بنحو پایدار با یکدیگر کار کنند و ، به یمن فعالیت‌های حیاتی خویش، بر امکانات یکدیگر بیافزایند. بنابراین،

۹. تبعیضها مغایر عدل و منحل زندگی مستقل و آزاد تمامی اعضای (خواه آنها که بسودشان تبعیض بر قرار شده است و چه آنها که از تبعیض زیان می‌بینند) يك جامعه و با وطن‌داری ناسازگار هستند. بنابراین، اقتضای

ایرانیت، نفی باورهای مغایر عدل و تبعیض ساز (اصالت زور، جبر، تضاد، خصومت و...) است.

۱۰. تضادهایی که در جامعه پیدا می‌شوند، از رهگذار روابط قوا با بیرون و استقرار روابط قوا در درون پیدا می‌شوند و عارضه ناسازگار با وطن‌داری همگان هستند. **از این رو، بر اصل موازنه عدمی است که باید با وطن های جامعه‌های دیگر رابطه برقرار کرد.** بدین استقلال است وطن سرزمین توحید اجتماعی، جامعه باز و تحول پذیر می‌شود و، در آن، نیروهای محرکه در رشد بکار می‌افتند. بدین قرار،

۱۱. وطن آنجا است که هر انسان، بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضلها و برخوردار از حقوق، فعالیت حیاتی مستقل و آزاد داشته باشد. در وطن مستقل و جامعه مستقل و آزاد، وظیفه‌ها عمل به حق‌ها هستند. **در جامعه‌های که مستقل و آزاد نیستند، انسانها، در وطن خویش، از وطن محروم می‌شوند. از بارزترین علامتهای این محرومیت، جدا شدن تکلیف از حق و قدرت فرموده گشتن تکلیفها و پیدا شدن مصلحت، برای توجیه اطاعت امر زور است.** بدین قرار،

۱۲. وطن آنجا است که قدرت محور زندگی نیست و انسان می‌تواند با خود و با دیگری و با داشته‌های خویش از طبیعی و ساخته خویش، رابطه مستقیم برقرار کند. هرگاه اعضای یک کشور نتوانند با واقعیت‌ها جز از طریق قدرت رابطه برقرار کنند، آن کشور، بیشتر از سرزمین بیگانه، جهنم گشته‌است. در حقیقت، بدون این رابطه، رشد انسان میسر نمی‌شود:

۱۳. وطن آنجا است که فعالیتهای ویرانگر به صفر درصد و فعالیتهای سازنده به صد در صد میل می‌کنند. تولید نیروهای محرکه در حد مطلوب و این نیروها، همه در رشد، بکار می‌افتند. بنابراین،

۱۴. دانش و فن و هنر که در شمار نیروهای محرکه هستند، در همه فعالیتهای کاربرد پیدا می‌کنند و ظن و گمان و خرافه و عرف و عاداتهای زور ساخته، محل عمل پیدا نمی‌کنند. بدین‌سان،

۱۵. هر تقدم بخشیدنی، تبعیض قائل شدنی است و لاجرم به بکاربردن قدرت (= زور) است که تقدم می‌بخشد. زیرا تقدم بخشیدن به ایرانیت و یا اسلامیت و یا عدالت اجتماعی و یا... و یا علم، کاربردی جز توجیه بکاربردن زور، ندارد و ممکن هم نیست که داشته باشد. پس، پس در وطن، نامحدودها حقوقها هستند. به سخن دیگر، وطن سرزمینی است که، در آن، هیچ محدودکننده‌ای هم زیست حقوقمند را محدود نمی‌کند. بدین‌قرار،

۱۶. وطن آنجا است که هر شهروندی خود خویشتن را رهبری می‌کند و ولایت با جمهور شهروندان است. و

۱۷. وطن، بدین‌خاطر که وطن است یعنی، در آن، زمان زندگی بی‌نهایت است (محل زندگی نسلاها است که از پی هم می‌آیند)، پس، جایی است که خودانگیختگی فردی و جمعی به حداکثر است. میزان این خودانگیختگی (= استقلال و آزادی) بدست می‌دهد اندازه رشد جمعی و فردی را در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی. و

۱۸. بنابراین که هر وطنی بخشی از وطن‌ها است و، بر اصل موازنه عدمی، مرزهای زور ساخته محدودش نمی‌کنند، خود تجزیه ناپذیر است و، در آن، مرزهای قومی و مذهبی و ... وجود ندارد. بنابراین، نه حقوق انسان و نه حقوق جمعی انسانها و حقوق جانداران و طبیعت قابل تقدم و تأخر و نیز تجزیه نیستند. و

۱۹. وطن آن‌جا است که این حقوق قابل انتقال نیز نیستند. از آن‌جا که قدرت نه تنها حقوق که هر حقی را قابل انتقال می‌داند و بدین انتقال است که جامعه‌ها، جامعه‌های اربابان و بردگان می‌شوند، اصل غیر قابل انتقال بودن حق، قدرت را بی‌محل و حقوق را با محل و رابطه‌ها را رابطه‌های حق با حق می‌کند. بدین قرار،

۲۰. وطن آن‌جا است که حقوق معیار جذب‌ها و نیز دفع‌ها می‌شوند. چرا که زور و ساخته‌های زور به معیار حق قابل دفع می‌شوند. این ویژگی، در رابطه با جامعه‌های دیگر است که بیشترین کاربرد را پیدا می‌کند. توضیح این‌که جامعه مستقل و آزاد و حقوقمند، فرآورده‌های زور را به خود راه نمی‌دهد. در عوض، بروی جریانهای اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و اطلاع‌ها و نیز فرآورده‌های فرهنگهای استقلال و آزادی باز است. دانستی است که دفع کردن فرآورده‌های قدرت نیاز به بکار بردن زور ندارد. پس نیاز به سانسور ندارد، نیاز به عمل به حق و دفاع از حق دارد.

۲۱. وطن سرای امید و شادی و شجاعت است. امید و شادی و شجاعت ذاتی حیات حقوقمند هستند. حقوق معنوی انسان هستند. پس سرزمین ناامیدی و غم و ترس، سرزمین در تصرف قدرت ویرانگر است. بدین قرار، میزان امید و شادی و شجاعت در ابتکار و ابداع و خلق و ورود در ابتلا،

معلوم می‌کند میزان عدم کاربرد قدرت (=زور) در اداره جامعه و میزان یگانه و یا بیگانه بودن با وطن خویش را و میزان رشد را. بدین قرار،

۲۲. وطن خانه‌ای است که ساکن آن با آن رابطه مستقیم دارد. وقتی این رابطه مستقیم نیست، آدمی احساس بیگانگی می‌کند و بیگانه نیز هست. چنان که زندگی‌کننده در کشور دیگر، با آن رابطه مستقیم ندارد. از طریق دستگامی رابطه دارد که به او اجازه زندگی می‌دهد. اجاره نشین نیز با خانه از طریق مالک خانه رابطه برقرار می‌کند. این ویژگی بس مهم بکار آن می‌آید که هر قانون و قاعده و عرف و سنتی با آن سنجیده شود. تا که کمتر اختلالی در این رابطه پدید نیاورند. یادآور می‌شود که تقدم بخشیدن‌ها، این رابطه را غیر مستقیم می‌کنند.

۲۳. وطن آن‌جا است که دلیل حقانیت گفتار و یا کرداری نه «فرمایش قدرتمدار»، بنابراین، نه بیرون از آن که در خود آن‌است. به سخن دیگر، جز راستی و حق در پندار و گفتار و کردار، محل عمل ندارد. بدین‌سان، معیارهای وجدان اخلاقی یکسره حقوق و راست‌پنداری و راست‌گفتاری و راست‌کرداری. و

۲۴. خاصه‌های بالا، فرهنگ و شعور جمعی بوجود می‌آورد. غنای شعور تاریخی بیانگر زیست تاریخی هر جامعه در استقلال و آزادی و زلال بودن وجدان همگانی (میزان همگانی بودن این وجدان و سیراب شدنش از سه وجدان دیگر، میزان برخورداری مردم یک کشور از حقوق خویش بمثابة انسان و شهروند و رعایت شدن حقوق جمعی است) بیانگر زیست جامعه در استقلال و آزادی و وسعت وجدان علمی و هنری جامعه ترجمان میزان رشد هر جامعه است.

بدین قرار، هویتی که جامعه و اعضای آن، به یمن خاصه‌های بالا پیدا می‌کنند، هویت ایرانی و ایرانیت خوانده می‌شود. این خاصه‌ها، بر اصل موازنه عدمی، هویت انسان مستقل و آزاد و جامع در وطن مستقل را می‌سازند. دور شدن از این ویژگی‌ها و در کار آمدن زور و اصل راهنما شدن ثنویت، این هویت را آسیب‌پذیر می‌گردانند:

پیش از این و به تفصیل، توضیح داده‌ام که حقوق انسان ذاتی حیات او هستند. بنابراین، هر دینی که بیان استقلال و آزادی باشد، در برگیرنده حقوق و روش برخورداری هر انسان از آن می‌شود. دین يك یادآوری و هشدار همه روزه است به انسان که کمال زندگی به برخورداری از تمامی حقوق به کمال است. هر انسان، وقتی، با انجام مجموعه‌ای از انواع کارها، از رهگذر فعالیت‌های استعدادها و فضلهای خویش، جامعیت پیدا می‌کند که تمامی حقوق خویش را در لحظه به لحظه زندگی، بکار برد. دین استقلال و آزادی و حقوق آن دین است که بهترین روش برخوردار شدن از حقوق را در اختیار انسان بگذارد. هرگاه تجربه کنیم، مطمئن می‌شویم که الف. هر حقی ذاتی ما است و ب. برخورداری از حق نیاز به زور ندارد. بنابراین، بهترین روش، روشی است که زیست فردی و جمعی انسانها را، بدون نیاز به زور، میسر می‌کند. وقتی این تجربه را انجام می‌دهیم، متوجه می‌شویم که نزاع دینی و مرامی، به ترتیبی که در تاریخ جریان یافته‌است، فریبی است که انسانیت از قدرت باوری خورده‌است. در حقیقت، اگر بگوئیم دین بر انسان مقدم است و این انسان است که به خاطر دین باید بمیرد، دین را بمثابة بیان حقوق و بهترین روش برخورداری از آنها، نفی کرده‌ایم. چرا که

۱. دین بیان حقوق است و ۲. حقوق ذاتی انسان هستند و $۱ + ۲ =$ محلی برای تقدم دین باقی نیست. اگر بگوئیم دین برای انسان است و انسان مقدم بر دین است، باز انسان را از مجموعه حقوق

خالی و حیات او را نفی کرده‌ایم. به سخن دیگر، دین وقتی بیان استقلال و آزادی می‌شود و وقتی بیان حقوق می‌گردد، وجدان بیدار انسان و بهترین روش در اختیار او می‌شود.

تکرار کنیم که زندگی موجود زنده (حق حیات) از محیط زیست او جدا کردنی نیست. بنابراین، حقوق انسان از امکاناتی برخوردار است که از آنها جدائی‌ناپذیر هستند. آدمی انواع فعالیت دارد. اگر محیط طبیعی و اجتماعی امکاناتی این فعالیتها را در اختیار اعضای جامعه قرار ندهند، کسی به انجام این فعالیتها توانا نمی‌شود. چراکه هر حقی با امکانی همراه است. سلب هر امکان ناممکن کردن برخوردار است. بدین قرار، وطن داری حقی در ردیف حقوق دیگر نیست بلکه نخست، مجموع امکاناتی همراه حقوق است. به سخن دیگر، محروم شدن از وطن، محروم شدن از تمامی حقوق است. بدین‌سان، اگر وطن مجموع امکاناتی جدائی‌ناپذیر از حقاها بود که هست، در دین استقلال و آزادی، این دو حق و دیگر حقوق نمی‌توانستند ارزشهای اول به قلم نیایند. سپس، وطن به انسانها امکان می‌دهد جامعه تشکیل بدهند. به یمن وجود وطن است که جامعه‌ها تاریخ پیدا می‌کنند، فرهنگ می‌سازند و با فرهنگ می‌شوند. وجدانهای تاریخی و علمی و اخلاقی و همگانی می‌جویند. هویت جمعی پیدا می‌کنند. اعضای جامعه، هر يك از جامعه هویت می‌گیرند و بکار خویش، به آن هویت می‌بخشند. چگونه ممکن است در دین یا مرام استقلال و آزادی، از وطن غفلت شود؟ اگر دین یا مرامی از وطن غافل شد، آن دین یا مرام، به ضرورت بیان قدرت و بیگانه با حق و ضد حیات است.

و هنوز، کار وطن در برخوردار کردن انسانها از حقوق خویش خلاصه نمی‌شود:

● انسان وقتی آزاد است که با خود یگانه است. اندازه یگانگی با خود، درجه آزادی هر انسان را بدست می‌دهد. به یمن وطن داری؛

- انسان مستقل و آزاد، بطور خود جوش، عاشق و انس گیر است؛
 - انسان آزاد از روابط قوا، بطور خود جوش، در رشد است؛
 - انسانی که در استقلال و آزادی، در عشق و دوستی، در رشد، زندگی می کند، بطور خود جوش، امنیت خاطر، اعتماد به نفس دارد. او به دیگری و دیگری به او نیز اعتماد دارد؛
 - انسان مستقل و آزاد، استعدادهایش، خودجوش، فعال می شوند. هر اندازه جامعیت فعالیتها بیشتر، شفاف تر. تکرار کنم که شفافیت میزانی است که بدان، هم اندازه استقلال و آزادی انسان سنجیده می شود و هم اندازه بکار انداختن استعدادهای و فضلهای او؛
 - انسان مستقل و آزاد، عاشق، رشید، جامع، و خود انگیزه، مخالف تبعیض است. حتی اگر «به سود» او بر قرار شود؛
 - در لحظه به لحظه زندگی تذکار است به انسانها که زندگی در استقلال و آزادی، در عشق، در رشد، در شفافیت، بر میزان عدل، بدون وطن مستقل میسر نیست. از این جاست که وطن به استقلال وطن می شود و استقلال و آزادی انسان از استقلال وطن او، جدائی ناپذیر است.
- در این جا، به این واقعیت باز می رسیم که جدائی ناپذیری وطن از باور، با استقلال وطن و استقلال و آزادی انسان می خواند و جدائی وطن از باور، به ضرورت، با استبداد و سلطه پذیری سازگار است. در حقیقت، کسی که می گوید ایرانیت مقدم است، در واقع، وطن را از حقوق و انسان صاحب هویت، جدا می کند. با این جدا کردن، زور را موجه می کند. اما همانطور که دیدیم، زور که در کار می آید، انسان از حقوق و... و در واقع، از وطن محروم می شود. قدرتی که به زور مردم را از حقوق و فعالیتهاشان، بنابراین، از وطنشان محروم می کند، برای آنکه بر پا بماند، بناگزی با قدرتهای بیگانه روابط مسلط - زیر سلطه بر قرار می کند. در حقیقت، تا این روابط برقرار نشوند، تقدم بخشیدن به ایرانیت و یا دین (یا مرام) محل پیدا نمی کند. از این رو است که در قرن بیستم، هر دو دسته، هم آنها که ایران را بر اسلام

(و دیگر باورها) مقدم خواندند و هم آنها که اسلام یا مارکسیسم را مقدم شمردند، مستبدهای خائن به ایران و متجاوز به حقوق مردم ایران شدند و مردم را در وطن خویش از آن محروم کردند.

● انسان رشد یاب، بطور خود جوش، نیروهای محرکه را ایجاد می‌کند. این نیروها، بدون وطن، تولید نمی‌شوند و در جریان رشد بکار گرفته نمی‌شوند. در رابطه مستمر با واقعیت‌های محیط زیست است که، برای مثال، دانش و فن پیدا می‌شوند و زمان به زمان، تکامل پیدا می‌کنند. بدون تماس مستقیم و دائمی با واقعیت‌های محیط زیست، انسان نمی‌تواند استعداد‌های و فضل‌های خود را فعال کند و بدون زمان و مکان را دائمی فرض کردن، انسان با واقعیت‌ها نمی‌تواند تماسی را برقرار کند که استعداد‌های علم و هنر و خلق را فعال می‌کنند. به یمن وجود وطن، هر انسانی می‌داند که فعالیت‌های حیاتی او را نسلی که از پی خواهند آمد، ادامه خواهند داد. پس به وطن است که فعالیت‌ها مجموعه بهم پیوسته‌ای می‌شوند که فرهنگ می‌خوانیم. **فرهنگی که جامعه مستقل و آزاد در وطن مستقل، آینده را، پیشاپیش، تدارک می‌کند. فرهنگ جامعه قدرت مدار، آینده را پیش‌خور می‌کند و از امکانات نسل آینده می‌کاهد:**

● فعالیت‌های گوناگون اعضای جامعه نیروهای محرکه را پدید می‌آورند و این نیروهای محرکه امکانات را بیشتر می‌سازند. بدون وطن، نیروهای محرکه، با کار جمعی يك جامعه ایجاد نمی‌شوند. بدون وطن مستقل و مردم مستقل و آزاد، این نیروها در ساختن بکار نمی‌افتند و بر ساخته‌ها نمی‌افزایند و میزان رشد را بیشتر نمی‌کنند و به آهنگش شتاب نمی‌بخشند. بدین‌قرار، اندازه تخریب نیروهای محرکه، اندازه محرومیت هر جامعه را از وطن بدست می‌دهند. و نیز،

● اندازه تولید نیروهای محرکه (جمعیت با فرهنگ، دانش و فن، سرمایه و...) ضریب همبستگی يك جامعه، وسعت همکاری و تعاون آن، به سخن دیگر، توحید یا تضاد در جامعه را بدست می‌دهد. به سخن روشن،

- این مردم وطن دوست هستند که دین یا مرام استقلال و آزادی دارند. این مردم هستند که بطور خودجوش، با یکدیگر، در علم، در مستقل و آزاد زیستن، در دوستی، در تقوی (پرهیز از زور)، در دادگری، مسابقه می دهند و عرصه زندگی را برای یکدیگر گسترده و گسترده تر می کنند.
- وطن داری یافتن همه صفتهاست که بر شمردم و ایرانیت جستن این خاصه ها و وطن دوستی، وطن را آبادان کردن و با غنی کردن فرهنگ، آن را فراخنای لااکراه گرداندن و بیشتر از این است:

۱. به وطن است که آدمی از جبر حدها رها است. بنابراین، هنر که به یمن خلق يك اثر، از محدوده زمان و مکان بیرون رفتن است، در وطن میسر می شود. بدین قرار، فقر هنری يك جامعه گزارشگر از دست رفتن استقلال وطن و استقلال و آزادی انسان است. بدون وطن، يك بعد از بعدهای انسان، بعد هنرمندی و بدان استعداد هنر سازی او، از کار باز می ماند.

۲. عشق ورزیدن، محیط انس و محیط انس، وطن امن می طلبد. دیدیم در وطن است که آدمی با خود و با دیگری، می تواند یگانگی بجوید. اما عشق بدون زمان و مکان بی نهایت، به تصور نیز نمی آید. از این جاست که نه تنها در هر عشقی، عشق به وطن حضور دارد و از آن جدائی ناپذیر است، وطن مزرعه عشق نیز هست. انسان بریده از وطن، حقوق خویش و خود و عشق را گم می کند، برده زور و موجود نگون بختی می شود.

۳. مدیریت هائی وجود دارند که شرکت در آنها عمومی است. همه نیز مشارکت را انس ورزی و لطف کردن به یکدیگر و همبستگی با یکدیگر و موجب مزید دوستی می شمارند و از آن استقبال می کنند. در این مدیریتها، نه تعارض و نه تقابلی وجود دارد. رقابت اگر وجود دارد، در خدمتگزاری، در فداکاری، در ایثار، در اخلاص، در محبت، در ارزشهای دیگری از این

نوع است. در این مدیریت‌ها، هیچکس ادعای ولایت از نوع مطلقه و غیر آن نمی‌کند. بدین قرار، تا وقتی پای زور به میان نیامده، در جامعه‌ها، جمهوری شهروندان، از راه مشارکت، بر اصل توحید، وجود دارد. علامت رشد يك جامعه یکی این است که در قلمرو مدیریت‌ها، بخصوص مدیریت‌های سیاسی و اقتصادی نیز، زور که مانع توحید و عامل تضاد و تخاصم می‌شود، از میان بر خیزد. تجربه تاریخ این درس را آموخته است و دلیل آن نیز، چند نوبت، موضوع بحث شده است که اگر وطن در روابط قوا با کشورهای دیگر قرار نگیرد، میزان زور میل به صفر می‌کند و در روابط داخلی، نقش خویش را از دست می‌دهد. هر قدرتی، به ضرورت، محصول روابط قوا در درون و با بیرون يك کشور است. اما کاستن از میزان زور در روابط با خارج، بستگی مستقیم به بسط مشارکت در درون، افزودن بر میزان رشد و بکار انداختن نیروهای محرکه در نیرومند شدن و فعالیت‌ها را، تا می‌توان، بر میزان عدل، انجام دادن، در يك کلام، با موازنه عدمی را اصل راهنما کردن، میسر می‌شود. یکبار دیگر، به این نتیجه می‌رسیم که اگر بنا باشد، در جامعه، از بار زور در روابط فرد با فرد بکاهیم، نیاز به وطن مستقل داریم. به وطن‌داری و در وطن است که استعداد رهبری هر عضو جامعه می‌شکفتد و مشارکت انسانهای مستقل و آزاد در اداره امور خویش، جامعه مستقل و آزاد و پیشرو را پدید می‌آورد.

۴. پیش از این توضیح داده‌ام که قوه‌ای که در آدمی، به اقتصاد می‌پردازد، کار طبیعیش، تنظیم زمان و مکان بگونه‌ای است که هر يك از استعدادهای و فضلای انسان بتوانند زمان و فضای در خور را پیدا کنند. این تنظیم نیاز به وطن دارد. زیرا بدون این تصدیق که مکان و زمان همیشگی است، فعالیت‌ها، حتی فعالیت‌های کوتاه مدت را نمی‌توان تنظیم کرد. بدین قرار، اقتصاد بمعنای سامان بخشیدن به فعالیت‌های انسانها(زمان و مکانی که به هر يك از فعالیت‌های ششگانه انسان اختصاص پیدا می‌کنند)، بنوبه خود،

تعیین می‌کند اندازه استقلال کشور و استقلال و آزادی اعضای جامعه را. به جامعه امروز ایران بنگریم و آشفتگی بی‌سابقه‌ای که بر فعالیتهای روزانه هر عضو جامعه حاکم است و محرومیتی را ببینیم که اعضای جامعه از انجام مستقل و آزاد فعالیتهای در خور استعدادها و فضلها دارند تا تردید نکنیم میان استقلال ایران و استقلال و آزادی ایرانیان و میان استقلال و آزادی و فعالیتهای سامانمند، رابطه مستقیم وجود دارد. از بی‌نظم و بی‌هدف شده‌ترین فعالیتهای، فعالیتهای تعلیم و تربیت هستند:

۵. در جهان امروز، چند «سالاری» بنا بر نیازهاشان، دستگاههای تعلیم و تربیت ایجاد کرده‌اند: سرمایه‌سالاری، حزب سالاری و دولت‌سالاری، دین‌سالاری، هنر‌سالاری، علم‌سالاری، اطلاعات‌سالاری و... میلیاردها انسان را که بکار این «سالاریها» نمی‌آیند، از دستگاه تعلیم و تربیت، بیرون می‌اندازند و یا به آن راه نمی‌دهند.

امروز، میلیاردها انسان، حتی يك کار از مجموع کارها را نیز خودانگیخته انجام نمی‌دهند. در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن، نزدیک به تمامی انسانیت، بی‌وطن گشته‌است. زیرا حقوق انسان از امکانش و استعدادها و فضلهای انسان برخوردار نیستند. انسانها از استقلال و آزادی خویش غافل گشته و آلت «سالاریهای» گوناگون شده‌اند. اگر انسانها آزاد باشند، در وطن مستقل، بطور خودجوش، رشد می‌کنند. استعدادها و فضلهای هر انسان، تعلیم و تربیتی را ایجاد می‌کنند که با یافتنش، می‌توانند فعالیتهای گوناگون را، به کمال، انجام دهند. جامعه‌ای که در آن، هر انسان، فراخور استعدادهایش، از امکانش تعلیم و تربیت برخوردار است و چند و چون نظام تعلیم و تربیت را استعدادها و فضلهای اعضای جامعه و نه «سالاریها» تعیین می‌کنند، جامعه‌ای است که همه اعضای آن وطن دارند.

۶. پیش از این دانستیم که استقلالها و آزادیها، از جمله دو استقلال و آزادی، یعنی هم استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم و هم استقلال و آزادی خلق کردن را آدمی خود دارد. اگر انسانها بدانند فضای استقلال و آزادی را خود هستند که می‌توانند بسته یا باز کنند، هرگز گرفتار استبداد نمی‌شوند. امروز هم که گرفتار استبداد شده‌اند، اگر بدانند خود باید این فضا را باز کنند، فضای استقلال و آزادی باز می‌شود و استبداد نیز از میان بر می‌خیزد. و وقتی هردو استقلال و آزادی در انسانند، پس وطن‌داری نیز رابطه‌ای است که انسانها با محیط زیست دائمی و جامعه خویش برقرار می‌کنند. از این‌جا، باور سازگار با ایرانیت، باوری می‌شود که انسان را از بند دوگانگی با وطن می‌رهد. یک هشدار دائمی می‌شود به انسان که وطن محیط زیست دائمی تنها نیست. بیشتر از آن‌است: به وطن است که هر انسان، این خودآگاهی را پیدا می‌کند که بدو، به وطن، فضای فعالیت‌های خویش را بی‌کران لاکراه می‌کند. بدون حضور وطن در ذهن، اندیشه نمی‌تواند فراخنای خویش را لاکراه بگرداند. بدین‌قرار، رابطه انسان با وطن، انعکاسی از رابطه با خویشست، انعکاسی از زیست عقل در بی‌کران لاکراه است. از این‌جا می‌توان فهمید چرا وطن‌دوستی از شعور به استقلال و آزادی خویش جدائی‌ناپذیر است.

بدین‌قرار، زور پرستان، بهمان اندازه که در درکات زور پرستی سقوط می‌کنند، بی‌وطن نیز می‌شوند. جز این نیز ممکن نیست. زیرا آگاهی مداوم از استقلال و آزادی خویش، به حضور وطن در ذهن نیاز دارد. جانشین آزادی کردن زور، بدون حذف حضور وطن غیر ممکن است. از این‌رو است که زورپرستان بی‌وطن می‌شوند و آسان وطن را به خرید و فروش می‌گذارند.

و بر اصل موازنه عدمی، انسان‌ها در می‌یابند هر موجود زنده‌ای به وطن نیاز دارد. در می‌یابند اگر بخواهند در وطنهای مستقل خویش، مستقل و آزاد زندگی کنند، باید میان جامعه‌ها رابطه قوا نباشد و همکاری در عمران

طبیعت و رشد جمهور انسان‌های روی زمین باشد. بدین همکاری، هر باوطني و وطنی بزرگ‌تر می‌یابد که جهان است. آن نظام جهانی که جهان را وطن انسانهای مستقل و آزاد می‌گرداند و به هر جامعه امکان می‌دهد هویت خاص خویش را با هویت دیگرش، در مقام شهروند جهان، غنی کند، براین اصل بنا کردنی است:

«انسانها را زن و مرد آفریدم آنها را قومها و ملتها گردانیدم تا هویت یابند. با کرامت‌ترین شما، با تقوی‌ترین شما است.»

بهنگام حمله آلمان به روسیه «شوروی»، در بهای کلیساها و عبادتگاهها را بروی مردم گشودند. چرچیل در ارزیابی این رویداد، نوشته است: در زندگی، لحظاتی وجود دارند که، در آنها، دولت کمونیستی نیز به خدا پناه می‌برد (نقل به مضمون). اما در حقیقت، به تاریخ جامعه‌ها که رجوع کنی، می‌بینی در همه جا، وطن پاك و سرزمین خدا خوانده می‌شده است. به ترتیبی که دیدیم، تنها وقتی حد بمیان می‌آید، که زور در کار آید. و در وطن است که آدمی با خود و با هستی یگانگی می‌جوید. بدین قرار، تصور وطن بدون تصور استقلال و آزادی میسر نیست و استقلال و آزادی بی‌وطن ناممکن است. **به زبان آزادی، در وطن است که آدمی در زمان و مکان نامحدود، در خدا، مستقل و آزاد می‌زید.**

بدین قرار، سازمان سیاسی در خور این عنوان نه می‌تواند با ویژگیهای ایرانیت و وطن و وطن‌داری، خوانائی نجوید و نه می‌تواند مرا می‌را داشته باشد که با ایرانیت سازگار نباشد. نه می‌تواند، در آنچه به حقوق ملی و حقوق شهروندی ربط می‌جوید، به تمامی مردم ایران تعلق نداشته باشد. روشن بخواهی، نیروی سیاسی آن نیروئی است که جز در وطن و در مردم وطن، تکیه گاهی نداشته باشد. **رجوع مستقیم و غیر مستقیم به قدرت خارجی، در امور داخلی انکار استقلال وطن و بیانگر زورپرستی است.** امروز، در هر کجای جهان که آتش جنگ روشن است، زورپرستی و بیگانگی از وطن نیز عامل جنگ است. اگر نسل امروز ایران بخواهد

تجربه انقلاب را به نتیجه برساند و اگر دانشجویان و دانشگاہیان و مردم آزاده‌ای که به مبارزه با استبداد برخاسته‌اند، بخواهند حلقه محاصره استبدادیان را پاره کنند، باید خود از جمله از ابهام رابطه دین و مرام با وطن و وطن‌دوستی بدر آیند و جامعه را از ابهامی رها کنند که یک قرن فرصت را از دست مردم ایران بدر برده‌است. تا می‌توانند، تجربه و تجربه را تکرار کنند تا مطمئن شوند جز زورپرستان وابسته، دین یا مرام را بر ایرانیت و یا بعکس، مقدم نمی‌شمارند. پس از آن که مطمئن شدند، اگر به اسلام باور دارند، در پی بازیافتن اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی شوند. و اگر به دین یا مرام دیگری باور دارند که بیانگر ایرانیت نیست، در از خود بیگانه بودن آن تردید نکنند. آن را با خود یگانه کنند: آن را بیان (گفتمان) استقلال و آزادی بگردانند. وقتی مردم کشور مطمئن شدند دین بیان استقلال آزادی و روش مستقل و آزاد زیستن در وطن مستقل است، جنبش همگانی می‌شود. در آن، نه تنها قهر نقشی پیدا نمی‌کند بلکه استقلال و آزادی را، از راه خشونت‌زدائی، با سرعتی که در تصور نگنجد، باز خواهند جست.

ب. شفافیت و زبان آزادی:

در مثال ایران، رژیم ولایت مطلقه فقیه از انقلاب پدید نیامده‌است. از ساختهای اجتماعی و ذهنی و ساخت روابط با قدرتهای خارجی و به خصوص ابهامهای موجود در مجموعه عوامل و واقعیتهای سازنده انقلاب، پدید آمده‌است. این ساختها گرچه در حال ویرانی بودند و ویران شده‌اند و ویران می‌شوند اما هنوز می‌توانسته‌اند در برابر انقلاب مقاومت کنند و مقاومت کردند.

تجربه را در نیمه رها نکردن، جز به رفع ابهامهایی میسر نمی‌شود که، بدانها، مردم تغییر می‌کنند و به تغییر دادن ساختهای استبداد ساز موفق می‌شوند. پس اگر پیوسته به این مهم پرداخته‌ام و هنوز و باز می‌پردازم،

بخاطر این است که پیروزی تجربه در گرو ابهام زدائیه‌ها است. امروز، به‌یمن کوشش مستمر تمایلهای مردم‌سالار، به‌میزانی که از ابهام‌ها کاسته شده است، ابتکار عمل از دست مثلث زورپرست بدررفته و در دست تمایلهای مردم‌سالار قرار گرفته‌است. از جمله این ابهام‌ها که زدوده شده‌است و همچنان باید زدوده شود، هویت نیروی مخالف است. در این قسمت، ابهام‌های زیراً مطالعه می‌کنیم:

۱. ابهام‌زدائی از هدف:

از فرآورده‌های ساختهای اجتماعی و ذهنی استبداد، یکی اسطوره‌ها هستند. از ساختن اسطوره‌ها - که بسیاری آنها را واقعیت‌هایی مسلم می‌انگارند - قدرت را هدف مبارزه سیاسی و هر فعالیت، کردن است. در تجربه ایران، در آنچه به استقرار دولت ولایت فقیه مربوط می‌شود، از آنجا که جامعه می‌پندارد، مخالفان رژیم می‌خواهند دست ملایان را از قدرت کوتاه کنند و خود جانشینش بگردند، محل برای ایجاد ترس وجود دارد. دستگاه تبلیغاتی جبار تبلیغ می‌کند که نیروی جانشین می‌خواهد اسلام و روحانیت را از میان بردارد. آن پندار و این ترس، از وجود ابهام در هدف مایه می‌گیرند.

ابهام در هدف، موجب ابهام در هویت نیروی مخالف و ابهام در اندیشه راهنما و ابهام در روش نیز شده‌است. راست بخواهی، این ابهام‌ها از یکدیگر مایه می‌گیرند.

در پیروزی و شکست هر سه انقلاب، دین نقش اول را بازی کرده است. بنابراین، در رفع ابهام‌ها، نخست می‌کوشم برای این پرسش‌ها پاسخ بجویم: الف - اگر هدف مبارزه رسیدن به قدرت و اداره آن باشد و قدرت را هم همان دولت بشماریم، آیا می‌توان ۱ - دین را از سیاست و ۲ - از دولت (= قدرت) جدا کرد؟ و ۳ - آیا جدا کردن دین‌ها و مرام‌ها از دولت، بر فرض امکان، ابهام را رفع و امنیت خاطر را بوجود می‌آورد یا خیر؟ با

آن که این پرسش‌ها در ارکان دموکراسی پاسخ بسته‌اند، در این‌جا، از دیدگاه رهبری در دموکراسی به آنها پاسخ می‌دهم:

اگر استقلال و آزادی را هدف بگردانیم؟:

بدین‌قرار، چاره جز این نیست که هدف را تغییر دهیم. وقتی از خود می‌پرسیم: اگر هدف قدرت نباشد، چه می‌تواند باشد؟ از غفلی که در آن بوده‌ایم، سخت یکه خواهیم خورد. زیرا، درجا، در می‌یابیم که خودانگیختگی (= استقلال و آزادی) ذاتی هستی است و هست. قدرت (= زور) ما را از آن غافل نگاه می‌دارد. تا آنجا که وقتی می‌خواهیم از خود بپرسیم آزادی چیست و می‌گوئیم نبود زور، نبود اکراه و...، به خود ایراد فلسفی می‌گیریم که پس آزادی همواره نبود چیزی است. غافل از این که «چیز» پرده غفلت ما از آزادی است. در حقیقت، چون غفلت از خودانگیختگی بمثابة استقلال و آزادی، همگانی است، هرگاه بگوئی آزادی با استقلال همراه و خودانگیختگی حالت استقلال و آزادی است و انسان مستقل و آزاد، انسانی در حالت خودانگیختگی است و حالت فطری حالت استقلال و آزادی است، آسان پذیرفته نمی‌شود. عقل خوگرفته به قدرت، با این خودانگیختگی فطری و خود داشته آسان دمساز نمی‌شود. از این‌رو، آزادی را، به آن ویژگی به یادها آورده اند که در ذهن همگان حضور دائمی دارد: نبود زور. بدین‌قرار، وقتی می‌گوئیم قدرت هدف نیست، خود به خود، استقلال و آزادی هدف می‌شود. وقتی استقلال و آزادی هدف می‌شود، سیاست روش باز جستن استقلال و آزادی و زیستن و رشد کردن در آن تعریف می‌جوید. هر دین یا مرامی که دین و مرام استقلال و آزادی باشد و یا بگردد، نه تنها از دولت بمثابة قدرت جدا می‌شود، بلکه روش جامعه مدنی در حل چهار مشکل اساسی می‌گردد:

● توسعه روابطی که روابط قوا نیستند و آنها را رابطه‌های آزاد می‌خوانیم

و

● تغییر رابطه ملت با دولت از رابطه ملت تابع دولت به ملت راهبر دولت یا دولت تابع ملت.

● دینها و مرامهای استقلال و آزادی، در ولایت جمهور شهروندان و در ارزشها و اصولی که پایه‌های بنای نظام مردم‌سالار هستند، اشتراك پیدا می‌کنند. دولت تنها يك صفت می‌یابد و آن صفت مردم‌سالار است. بر این اصول و ارزشها، تدوین قانون اساسی و استقرار رژیم مردم‌سالار میسر می‌شود. قانون اساسی، بر اصول راهنمای مردم‌سالاری تدوین می‌شود و تصدیق حقوق انسان و جانداران و طبیعت و حقوق ملی و ارزشهایی در خور زیست در استقلال و آزادی و رشد است. این قانون، در واقع، مشترك دینها و مرامهای استقلال و آزادی است. بدیهی است در نظام مردم‌سالار، حکومت صفتی را پیدا می‌کند که اکثریت و اقلیت جامعه، به اشتراك، به آن می‌دهند.

● هم اکنون، در نظامهای سرمایه داری لیبرال، سازگار کردن آزادی و برابری را غیر ممکن می‌دانند. زیرا آزادی را قدرت (توانائی + زور) تعریف می‌کنند. با وجود این تعریف، اگر بخواهند قدرت همه را برابر کنند، آزادی را باید محدود کنند. اگر آزادی را محدود کنند، جریان رشد کند و چه بسا متوقف می‌شود و به جای عدالت، ستم اجتماعی حاکم می‌شود. این است که به آزادی تقدم داده‌اند و مردم‌سالاری نظامی شده‌است که، در آن، حاکمیت مردم بر اصل تضاد منافع بنا گشته‌است. گروه بندیها، گروه بندیهایی هستند که گروههای مختلف اجتماعی، بر پایه منافع خویش، ایجاد کرده‌اند. عدالت هدفی گشته‌است که از راه مبارزه گروه بندیها با یکدیگر، با بدست آوردن سهمی بیشتر از منافع، بر قرار می‌شود. يك علت این است که به تدریج، حزبهای سیاسی رسیدن به قدرت و اداره آن را هدف کرده‌اند. مرامها، ایدئولوژی اندیشه راهنما و روشی شده‌اند برای رسیدن به قدرت و اداره آن. بحث پیرامون موضوعهائی از این نوع، «حق چیست؟»، «استقلال چیست؟»، «آزادی چیست؟»،

«رشد چیست؟»، «عدالت چیست؟»، «نیروی مخالف چیست؟»، «فرهنگ چیست؟»، «فرهنگ استقلال و آزادی چیست؟»، اخلاق استقلال و آزادی چیست؟» و...، متروک گشته است. به همان ترتیب که در کشورهای ما، بحث از این مقوله‌ها ترك گفته شده‌اند، بحث از روشهای دستیابی به قدرت و جانشین قدرت حاکم گشتن، بحث اصلی گشته است. هرچند این بحث نیز آزادانه انجام نمی‌گیرد.

اما از خاصه‌های حق، یکی این است که استفاده انسانها از آن، نه تنها قلمرو پندار و گفتار و کردار آنها را تنگ نمی‌کند، بلکه آن را گسترده نیز می‌کند. بنابراین، آن تعریف از آزادی حق است که استفاده هر فرد از آزادی، موجب گسترده‌تر شدن قلمرو آزادی دیگری بگردد. حال اگر به هر فعالیتی که نیاز به زور نداشته باشد و رابطه قوا بر قرار نکند، صفت آزاد بدهیم، در آنچه به دو محیط اجتماعی و طبیعی مربوط می‌شود، آزادی همان لاکراه (آزادی منفی) می‌شود. این معنی از آزادی، با برابری سازگار می‌شود و عدالت، بمثابه میزان سنجش برابری همگان در زیست در لاکراه، نه تنها با آزادی تضاد نمی‌جوید که میزان برخورداری از آن نیز می‌گردد.

با این تعریف، افزون بر حل شدن تضاد آزادی با عدالت (= برابری در زیست در لاکراه، و نیز، حالت خود انگیختگی)، مشکل بزرگ‌تری راه‌حل پیدا می‌کند: بر اصل موازنه عدمی، در دموکراسی، علم و خرد جانشین منافع، در ایجاد اکثریت، می‌گردد. بدین خاطر بود که، در بیان انقلاب، به جای «حاکمیت با جمهور مردم است»، «ولایت با جمهور مردم است»، نهاده شد. درحقیقت، ولایت، بر اصل موازنه عدمی، اختیار بر پایه دوستی و برادری و بر وفق علم و خرد و حقوق و کرامت انسان و از آن جمهور مردم است. ولایت جمهور مردم بر یکدیگر، ایجاب می‌کند جهت عمومی تحول نظام سیاسی،

الف. از مردم‌سالاری بر اصل انتخاب، به مردم‌سالاری شورائی، باشد. و

ب. در دوران مردم‌سالاری بر اصل انتخاب، نیز، اکثریت بر پایه علم و معرفت و حقوق شهروندی تشکیل بگردد که با شتاب گرفتن رشد در جامعه‌ای چون جامعه امروز ایران، سازگار است و از بروز فسادها و تشنها جلوگیری می‌کند.

اینک بپرسیم: اگر استقلال و آزادی هدف شوند، رابطه دین و یا مرام با دولت، از دیدگاه رهبری در مردم‌سالاری چه می‌شود؟:

۲. جدا کردن دین و مرام از سیاست و دولت؟:

● در صورتی که هدف دست یافتن به قدرت و اداره آن بگردد، سیاست روش رسیدن به قدرت و فن اداره آن می‌شود. بدین‌قرار، سیاست، به خودی خود، معنی ندارد. هدف است که به آن معنی می‌دهد. اما هدف را نیز اندیشه راهنما پدید می‌آورد. پس سیاست را نمی‌توان از اندیشه راهنما و هدف جدا کرد.

این یادآوری بجاست که فرق زبان قدرت و عامه فریب با زبان آزادی، یکی این است: حکمی که زبان قدرت فریب‌کار صادر می‌کند، قابل عمل نیست. چنانکه سیاست عمل است و عمل بدون عقل صاحب اندیشه راهنمایی که تعقلش می‌کند و سپس دستور اجرایش را می‌دهد، وجود نمی‌یابد. بنابراین، جدائی دین (اندیشه راهنما) از سیاست (تدبیر و عمل)، حکمی اجرا نکردنی است. مگر آنکه قصد ممنوع کردن جامعه مسلمان از شرکت در اداره امور خویش باشد. اما اگر مردم در اداره امور خویش شرکت نکنند، دولت مردم‌سالار بوجود نمی‌آید. همان دو وضعیتی می‌شود که ایران در دوران پهلوی و امروز، در رژیم ملاتاریا دارد. رژیم پهلوی نپائید و رژیم ولایت فقیه نیز محکوم به زوال است. اما در هر دوی این رژیمها، دین از سیاست جدا نبود. دین بمثابه وسیله‌ای از وسائل قدرت بکار می‌رفت و بکار می‌رود. پس درس تجربه این است:

دین و هیچ مرامی را نمی‌توان از سیاست جدا کرد. کاری که باید کرد، تغییر دادن رابطه دین و مرام با قدرت است.

● آیا تغییر رابطه دین با قدرت، با جدا کردن دین از دولت، به انجام می‌رسد؟ در دوران پهلویها، دین سالاران می‌گفتند: ما دین دولتی نمی‌خواهیم. ما دولت دینی می‌خواهیم و این طور توضیح می‌دادند: دین دولتی دین را وسیله دست دولت کردن است. دولت دینی دولت را وسیله اجرای احکام دین گرداندن است. اینک که بعد از تجربه هستیم و حاصل کار «دولت دینی»، بدترین نوع دین دولتی شد، هستند کسانی که می‌گویند: ولایت فقیه استبداد ملاتاریا گشت و ملایان قدرت پرستی شیوه کرده و دین را وسیله گردانده‌اند. چون ملاتاریا به بیراهه رفته است، نباید گفت ایجاد دولت دینی نا ممکن است. اما اینان زحمت تجربه کردن را به خود نمی‌دهند. اگر این زحمت را به خود بدهند، در می‌یابند که تا وقتی دولت مساوی با قدرت است، استقرار دولت دینی محال است. چرا که قدرت هدف است و دین بناگزیر وسیله می‌شود. به زبان آزادی که راست گفتاری است، دین جای خود را به مجموعه احکامی درخور قدرت مداری می‌دهد. اگر بگویند: دین را هدف و قدرت را وسیله می‌کنیم، گوئیم: تجربه کنید و ببینید که هدف در وسیله بیان می‌شود. لذا، وسیله هدف سازگار با خود را جانشین دین می‌کند اگر دین بیان استقلال و آزادی باشد و حقوق انسان را دربرداشته باشد، هر انسان خود بدان عمل می‌کند. نه تنها نیاز به قدرت بمثابه وسیله نیست، بلکه چنین وسیله‌ای عمل به دین را ناممکن می‌کند. افزون براین:

- دین نمی‌تواند هدف بگردد و در محل هدف قرار نمی‌گیرد چرا که اندیشه راهنما است و آدمی آن را در تعیین و توجیه هدف بکار می‌برد. و
- می‌توانند بپرسند: اگر دین وسیله باشد، چرا هدف را با خود سازگار نکند؟ پاسخ می‌دهم: هدف سازگار با دین اگر بیان استقلال و آزادی

باشد، رشد انسان حقوقمند، در استقلال و آزادی، می‌شود. چنین دینی بکار تعیین و یا توجیه قدرت بمثابه هدف نمی‌آید. و اگر در بیان قدرت از خود بیگانه شده‌باشد، وسیله تعیین و توجیه قدرت گشته‌است.

در دوران مرجع انقلاب، زدودن این ابهام بس تعیین کننده میسر نگشت. قدرتمدارها گوشها را بر واقعیت و حقیقت و حقوق بستند و ولایت فقیه را نخست بمثابه نظارت فقیه و سپس بمنزله ولایت مطلقه فقیه، تحمیل کردند.

هرکسی می‌تواند این سه فرض را تجربه کند. اما ابهامی که در معنی قدرت وجود دارد، مانع از آن می‌شود که انسانهای دین دار، دین داری را تجربه روزانه استقلال و آزادی از قدرت تلقی کنند. با یافتن پاسخ پرسش «قدرت چیست»؟ اینک می‌دانیم که قدرت، خود به خود، وجود ندارد. از رابطه‌ای نابرابر که در آن، یک طرف بر طرف دیگر مسلط می‌شود، بوجود می‌آید. هر یک از ما، در مقام عضو جامعه، در یک رشته روابط هستیم. بنابراین، آسان می‌توانیم این روابط را در نظر بیاوریم و بدانها، موقعیت خویش را بسنجیم. در این رابطه‌ها است که انسانها، بنوبه خود، موقعیتهای مسلط و زیر سلطه دارند. این روابط را می‌توان به مجاری مانند دانست که در آنها، زور جریان می‌یابد و ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. در این روابط، انسانها موقعیتهائی را پیدا می‌کنند که دارند.

با این توضیح، حال می‌دانیم که اگر دینی یا مرامی قدرت را تصدیق کرد، چه رابطه‌ای با آن پیدا می‌کند: دین یا مرام وسیله قدرت می‌شود و محال است بتواند قدرت را وسیله خود کند. چراکه تصدیق قدرت، تصدیق روابط مسلط - زیر سلطه است. تصدیق این رابطه، دین یا مرام را نه تنها از تعارض با آن که از اصلاح آن نیز ناتوان می‌کند. به این دلیل قطعی که تا رابطه هست، قدرت نیز هست و بنا بر ویژگی فزون طلبی قدرت، دین یا مرام نه تنها باید دائم قدرت را مشروع بگرداند، بلکه زیادت طلبی آن را نیز مشروع بسازد. بنابراین، تا وقتی دولت قدرت است، ایجاد دولت

دینی محال است. اما جدا کردن دین از دولت نیز حکمی است اجرا نشدنی. زیرا تا وقتی هدف فعالیت سیاسی رسیدن به قدرت است، دین وسیله رسیدن به و ماندن در قدرت باقی می‌ماند. تغییر قدرت تنها نوع استفاده از آن را تغییر می‌دهد. چاره همان است که در کتاب ارکان دموکراسی، شناسانده شد. دورتر، باز، خاطر نشان می‌شود.

بدین قرار، اگر دینی یا مرامی قدرت را تصدیق کند، به مالکیت قدرت در می‌آید و وسیله آن می‌شود. دیدن این واقعیت وقتی میسر می‌شود که پرده ابهامی را بدریم که قرن‌هاست مسلمانان را از دیدنش باز داشته است:

وقتی در قرآن می‌خوانیم «جهاد کنید تا دین از آن خدا گردد» (قرآن، سوره بقره آیه ۱۹۳)، می‌باید از خود پرسیم: جز خدا چه کسی می‌تواند مالک دین بگردد؟ با تجربه‌ای که انجام دادیم، اینک پاسخ پرسش را می‌دانیم: **جز خدا، تنها قدرت می‌تواند مالک دین بگردد. بنابراین، جهاد باید کرد تا دین از مالکیت قدرت بدرآید.** حالا می‌دانیم که قدرت تا دین را از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند مالک آن شود. پس تا وقتی هدف فعالیت سیاسی قدرت است، دین و هر مرام دیگری، الف - به مالکیت قدرت در می‌آید و ب - قدرت دین و مرام را وقتی مالک می‌شود که آن را از خود بیگانه کند. جریان از خود بیگانه شدن دینها و مرامها، جریان وسیله قدرت شدن آنها است. وقتی تجربه را با مرامها، یک به یک، انجام می‌دهیم، به این قاعده جهان شمول دست می‌یابیم: **باصلت بخشیدن به قدرت، مرام هر چه باشد، وسیله قدرت و بدان، از خود بیگانه می‌شود.**

اما جدا کردن دین‌ها و مرامها از دولت، بر فرض ممکن کردن ناممکن، ما را با مشکل دیگری روبرو می‌کند: اصول قانون اساسی سخنان میان تهی نیستند. بناگزیر، اندیشه‌های ارزشمند و اصول و حقوقی هستند که اکثریت بزرگ جامعه آنها را پذیرفته باشد. این ارزشها و اصول و حقوق پذیرفته نمی‌شوند مگر آنکه در باورهای مختلف پذیرفته شده باشند. پس چگونه

بتوان قانون اساسی تدوین کرد وقتی بنا بر جدا کردن دینها و مرامها از دولت است؟ از این رو، جامعه حق دارد بپرسد: اگر زبان شما کسانی که می گوئید دین و مرام باید از دولت جدا شوند، زبان فریب و قصدتان این نیست که از اسلام خلع ید کنید و مرام دیگری را (خدعه عمرو عاص) جانشین کنید که ضامن سلطه گروه دیگری بر جامعه بگردد، بگوئید، بدون دین و مرام، قانون اساسی را با چه چیز می نویسید؟ طرفداران لائیسیته، می گویند: بنا نیست دولت از هر مرامی جدا شود. بنا است، از دین جدا شود. این نظر، سه تالی فاسد دارد:

الف - از چهره باید دین اکثریت مردم یک کشور را با مرامی جانشین کرد که مردم به آن نگرویده اند؟ آیا تجربه ها به ما نمی گویند چنین کاری ستیزهای پایان ناپذیر پدید می آورد؟

ب - اصول قانون اساسی در بر می گیرند ارزشها و حقوقی را که مرام دولت تعریفشان می کند. چنین قانون اساسی نزاعی پایان ناپذیر پدید می آورد میان ارزشها و حقوق، بنابر دینها و مرامهای دیگر با ارزشها و حقوقی که اصول قانون اساسی گشته اند.

ج - بنابراین که مرام دولت بیان قدرت است، ارزش و حق را به قدرت تعریف می کند. از این رو، ولو حقوق انسان را تصدیق کند، با این حقوق سازگار نمی شود. آیا تجربه دموکراسی های غرب جز این را می گوید؟

پس راه حل دیگر است: بنابراین که هر حقی چون حق است، دین و مرام به آن قائل می شوند، پس باید حق به ویژگیهایش تعریف شود و حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی و اصول راجع به سازمان دولت حقوقمدار، اصول قانون اساسی دولتی بگردند که جز عمل به حقوق، وظیفه ای نداشته باشد. بدین کار، دین و مرام از دولت جدا می شوند.

هرگاه دین و مرام بیان استقلال و آزادی باشند، با حقوق سازگار و در اصول قانون اساسی با یکدیگر اشتراک پیدا می کنند. و بی آنکه وسیله

قدرتی بگردند که دولت است، عامل جریان آزاد اندیشه‌ها می‌شوند که مرتب بر اشتراکها می‌افزاید و رشد هماهنگ اعضای جامعه را در صلح اجتماعی، میسر می‌کند.

بدین قرار، تا وقتی به قدرت (= زور) اصالت می‌دهیم و دست یابی به دولت (= قدرت) را هدف می‌شناسیم، بناچار، سیاست روش دست‌یافتن بر دولت و اداره دولت می‌شود. براین فرض، غیر از آنکه جدائی دین و مرامها از سیاست و دولت میسر نیست، بر فرض امکان، مشکلی را حل نمی‌کند. دو مشکل بزرگ نیز ایجاد می‌کند: یکی غیر ممکن شدن تدوین قانون اساسی برای استقرار يك رژیم مردم‌سالار و دیگری سلطه دولت - که لاجرم منش استبدادی خود را حفظ می‌کند - بر ملت.

۳. ابهام زدائی از «اپوزیسیون» و روش:

کلمه «اپوزیسیون» خود می‌گوید که تعیین‌کننده هویتش، قدرت حاکم است. بنابراین، فاقد خاصه اول و اساسی واقعیت است: از خود هستی ندارد و از قدرت حاکم هستی می‌گیرد. این کلمه در غرب استعمال دارد. در مردم‌سالاریهای لیبرال غرب، اپوزیسیون مثبت صفت نیروی سیاسی است که از خود هویت دارد و نظام را می‌پذیرد و در آن عمل می‌کند و، در پی انتخابات، در موقع و موضع اقلیت قرار می‌گیرد. باوجود این، کلمه وقتی بکار می‌رود که می‌خواهند در رابطه با نیروئی که حکومت می‌کند، هویت رقیب یا رقیبانش را بشناسانند. در استبدادهای نوع استبداد حاکم بر ایران، رأی مردم نقش بایسته را ندارد. هم در دوره شاه و هم امروز، هویت «اپوزیسیون»، هویتی است که بطور مستقیم از مخالفت با قدرت حاکم و «برضد» او حاصل می‌شود.

بکار بردن نابجای يك کلمه و ابهام در هویت، سبب شده‌است که، در هر سه انقلاب، يك عامل که عبارت می‌شود از زور پرستانی که هویتشان از شدت و ضعف مخالفت بدست می‌آمد، پس از پیروزی جنبش همگانی

مردم، قدرت را قبضه کنند. اما چرا به رغم سه تجربه، این ابهام رفع نشد و، هر بار، همان عامل دولت را تصرف کرد؟ چه تضمینی وجود دارد که بار دیگر چنین نشود؟ گمان نمی‌رود کسی تردید داشته باشد که این دو پرسش، از بازدارنده‌های بزرگ جامعه از روی آوردن به یک جنبش همگانی هستند. بدیهی است طی دو دهه، برای این دو پرسش، پاسخها یافته شده‌اند و کوششها بکار رفته‌اند تا مگر با تجربه کردن پاسخها، ابهام بزرگ رفع شود و پاسخ قطعی یافته‌آید. اما نیک پیدا است که، از نظر جامعه، دو پرسش پاسخهای در خور را نیافته‌اند. پس به کوشش ادامه می‌دهیم:

۱. آیا می‌توان قدرت را در حد وسیله نگاه داشت؟:

در ابهام زدائی از هدف (انقلاب و ضد انقلاب)، تجربه‌ای را در اختیار نهادم که همگان می‌توانند آن را پیوسته تجربه کنند تا از باور به این دروغ رها شوند که گویا «هدف وسیله را توجیه می‌کند». بخاطر اهمیت آن تجربه در ابهام زدائی از «نیروی مخالف» و فایده تکرار، بازش می‌نویسم:

بدون تصور هدف، وسیله حتی به تصور نیز نمی‌آید. بنابراین، تنها وقتی هدف را تصور می‌کنیم، این پرسش به ذهن می‌آید: وسیله رسیدن به هدف کدام است؟

برای مثال، اگر احساس تشنگی و اراده رفع آن (هدف) نباشد، آب، بعنوان وسیله رفع تشنگی، را تصور نیز نمی‌کنیم. پس چون وسیله را هدف معین می‌کند، هدف در وسیله بیان می‌شود. به سخن دیگر، وسیله بد بیانگر هدف بد و وسیله خوب ترجمان هدف خوب هستند. براین اساس، هر گاه قدرت (= زور) را وسیله کنیم، هدف ما نمی‌تواند هدف خوبی باشد. روشن سخن اینکه با زور، نه می‌توان حق را گرفت و نه آن را داد. با زور تنها می‌توان ویران کرد و احتمالاً قدرت جست.

این پرسش که آیا در مقام دفاع از حق باید یا نباید زور را بکار برد؟ پرسشی اساسی است که بلافاصله به ذهن می‌رسد. با وجود این، خوانندگان باید تا ابهام زدائی از روش، صبر کنند. جای جستن پاسخ این پرسش آنجا است. هم به این خاطر که پرسش اساسی است و هم و بیشتر از این نظر که زبان فریب همواره از وجود ابهام سود جسته و حق ستانی را وسیله توجیه زور کرده‌است.

حق، با زور، بمثابة وسیله، سازگار نیست. زیرا زور وسیله باقی نمی‌ماند. در حقیقت، وقتی زور وسیله می‌شود، خود را هدف نیز می‌گرداند. در تحولات قهرآمیز، سازمانی که، با توسل به قوه قهریه، به حاکمیت می‌رسد، در آغاز، «آزادی بخش» است. اما سرانجام، قدرتی با تمایل فراگیر می‌شود. در تاریخ، در سرتاسر آن، همواره «رهبر آزادکننده»، که زور را وسیله کرده، خود جبار گشته‌است. افلاطون این واقعیت را دید اما راه‌حلی که یافت، در تجربه، غلط از کار درآمد. از آن زمان تا امروز، راه‌حل‌هایی از انواع «رهبر عادل» و «رهبر قانون‌گزار» و «ولی فقیه»، قطب و مراد و مرشد و... و «حزب طراز نو» و پیشوا، گره از مشکل نگشودند. در لیبرالیسم، بنابر بازار رقابت کامل بود. سرمایه یکی از وسائل شد که کارفرما در تولید بکار می‌برد. اما این وسیله، هدف شد و سرمایه داری گشت. علت شکست همه راه‌حل‌ها جز این نیست که از واقعیتی غفلت شده‌است: قدرت (= زور) را نمی‌توان در حد وسیله نگاه داشت. این وسیله از آن وسیله‌هایی است که بقایش در گرو هدف شدن آن است. زیرا بنابر قاعده، **هدف سازگار با زور، قدرت (= زور) است.**

این قاعده را با خواننده، در زندگانی روز مره، تجربه می‌کنیم: فرض می‌کنیم پدر یک خانواده در اداره امور خانواده و در فعالیت روزانه خویش، زور را وسیله اصلی کرده‌است. رابطه‌ای که او با همسر و فرزند خود برقرار می‌کند، رابطه زور می‌شود. پس، مطالبه دائمی اطاعت از اعضای خانواده، نیاز به زور دائمی دارد. اگر فرض کنیم در محیط کار نیز، او زور را وسیله

اداره آن محیط کرده‌است، پس در آنجا نیز، نیازش به زور، دائمی است. پیش از این توضیح داده‌ام که نمی‌توان زور را بکار برد بدون آنکه همواره بر آن افزود. چراکه اگر زور را بکار نبری، بلادرنگ، نیست می‌شود. اما بکار بردن زور، مقابله و مقاومت بر می‌انگیزد که خنثی کردنشان نیاز به بیشتر کردن زور پیدا می‌کند. بدین قرار، کسی که در خانه و محل کار زور را وسیله می‌کند، باید آن را دائمی کند و دائم بر آن بیفزاید. یعنی خود وسیله تولید و بکار بردن زور بگردد. بدین‌سان، زور از آن نوع وسیله‌ها است که اگر بکار ببری، تو را وسیله خود و خود را هدف تو می‌گرداند: **پویائی قدرت (= زور) همین است. از این رو تا تخریب نشوی، تخریب نمی‌شوی و تا تخریب را روزافزون نکنی، نمی‌توانی قدرت محور مدیریت کنی.**

از این رو است که روز نخست، این آرمانها و بهترین آرمانها هستند که برای موجه گرداندن زور، هدف می‌شوند. اما، دیر یا زود، زور جای آرمانها را می‌گیرد و خود هدف می‌شود. اصول راهنمای انقلاب ایران بهترین آرمانها هستند. اما چه کسی این فریاد را شنید که اسلام با گشودن مدار اندیشه و عمل به روی بی‌کران لاکراه و معنویت، تحقق پیدا می‌کند؟ «روحانیانی» که نقش آنها همین گشودن مدار بسته‌ای باید باشد که زور مداری انسان را در آن زندانی می‌کند، مدعی شدند زور را به استخدام «اسلام عزیز» در می‌آوردند. در عمل، در خیانت و جنایت و فساد، گوی سبقت از اهل خیانت و جنایت و فساد ربودند!

بدین قرار، «نیروی مخالفی» که دستیابی به قدرت را هدف و زور را تنها وسیله رسیدن به هدف می‌گرداند، پیشاپیش، اعلان می‌کند اگر کامیاب شود، استبداد دیگری را جانشین می‌کند. باز، «نیروی مخالفی» که دستیابی به قدرت را هدف می‌کند، در مرحله حفظ قدرت، وسیله را با هدف یکی می‌گرداند. استبداد باز سازی می‌شود و حاکمان جدید را عمه خویش می‌کند. پرسشی که پیش می‌آید این است: اگر قدرت را هدف

نکنیم و زور را نیز وسیله نگردانیم، نیروئی که می‌تواند کشور را از استبداد بیاساید، چه هویتی باید داشته باشد و با کدام روش می‌تواند به آزادی (= لااکراه) برسد؟

۲. چرا، با استقرار رژیم جدید، زورپرستان جلو می‌افتند؟:

در پی هر سه جنبش همگانی، مشروطیت و نهضت برای ملی کردن صنعت نفت و انقلاب اسلامی ایران، زور پرستان حاکمیت جستند. چرا چنین شد؟ اشتباه در چه و کجا بود؟ برای مثال، بر این باور بودیم که آقای خمینی، مرجع دینی و از قدرت (= زور) تأثیرناپذیر است. رهبری او، بندگی قدرتی سخت خون‌ریز و فساد گستر و خائن به اسلام و ایران شد. مشقت این تجربه طاقت ملتی را طاق کرد اما درس بزرگ را نیز به ایرانیان آموخت:

نمی‌توان وسیله و هدف را قدرت گرداند و بدان امید بست که «مرد مقدس» آن را در تهدید و تحدید آزادی (= لااکراه یا آزادی منفی) بکار نبرد.

از این واقعیت نیز غافل بودیم که قدرت بمتابه هدف و وسیله، ناسازگارها با خود را دفع و سازگارها با خویش را جذب می‌کند. توضیح این که هر بار که زور بکار می‌بریم، در موقع و مقام واکنش هستیم. در مقام عمل و کنش، زور ایجاد کردنی و بکار بردنی نیست. زیرا تا آدمی در موقعیتی و در برابر رویدادی قرار نگیرد و چاره را بکار بردن زور نبیند، حالت عصبی کسی را پیدا نمی‌کند که از راه بکار بردن زور واکنش نشان می‌دهد. در این حالت است که توان خود را زور می‌گرداند و بکار می‌اندازد. اگر در این حالت و رفتار که هر کس فرواوان پیدا می‌کند، تأملی می‌کردیم و به ذهن می‌سپردیم که زور را تنها در مقام واکنش می‌توان ایجاد کرد و بکار برد، دیگر در غفلتی پریزیان، فرو نمی‌ماندیم. می‌دانستیم که قدرت فعل‌پذیرها، یعنی آدمهای کم ابتکار و انطباق‌پذیر را بخدمت

می‌گیرد. کسانی را بخدمت می‌گیرد که حاضر می‌شوند سرنوشت خود را به يك قدرت مدار بسپارند. قدرت مداری که فعل پذیرها او را رهبر و پیشوای خود می‌کنند، در فعل پذیری مقام اول را دارد و انطباقش با هدف و وسیله‌ای که قدرت است، کامل است. بدین‌قرار، اگر می‌دانستیم بکار بردن زور همواره در مقام واکنش میسر است و زورپرستها فعل پذیرهائی هستند که کنش ندارند، واکنش دارند، می‌توانستیم خطر حضور کسانی که کنش ندارند و واکنش دارند را، پیشاپیش، دریابیم و آن را رفع کنیم.

اما اگر تأمل را بیشتر کنیم، از غفلت بزرگ دیگر خود آگاه می‌شویم: چگونه ممکن است آدمی از آزادی که فطرت او است غافل شود، زور را وسیله کند و نداند این وسیله هدف می‌گردد و او را برده زور می‌کند؟ در غرب، وقتی عصر روشنائی شد و انسان مدار گشت و عقل مقام رهبری یافت، گمان رفت پاسخ پرسش یافته شده‌است و انسان دیگر از گوهر آزادی غافل نمی‌شود. باید دو قرن تجربه انجام می‌شد تا غرب به بن‌بست می‌رسد و امروز، به خود بگوید: ولایت مطلقه عقل، پاسخ پرسش که نشد، هیچ، خود ویرانگرترین استبدادها گشت. هستند فیلسوفان که دانسته‌اند از این واقعیت غفلت شده‌است که عقل خدا نیست. بنابراین که اصل راهنما چه باشد، فعالیت عقل این یا آن چندی و چونی را پیدا می‌کند. وقتی قدرت (= زور) وسیله و هدف می‌شود، فعالیت عقل در واکنشهایی خلاصه می‌شود که محدود به حدودی هستند که قدرت معین می‌کند. اما قدرت وسیله و هدف نمی‌شود مگر آنکه ثنویت تک محوری اصل راهنما شود. دیدیم کسی که قدرت را وسیله و هدف می‌کند، موجود فعل پذیری است. هر چه فعل پذیرتر، انطباق پذیری او با قدرت بیشتر. انطباق پذیری کامل وقتی است که امر و نهی قدرت را بی‌چون و چرا می‌پذیرد و به اجرا می‌گذارد. به سخن دیگر، وقتی قدرت محور فعال و آمر می‌شود، او محور فعل‌پذیر و مأمور می‌شود. بدین‌قرار، ما غافل شدیم از این واقعیت که تا اصل راهنما ثنویت تک محوری نشود، آدمی از آزادی خویش غافل

نمی‌شود. اما از کجا باید می‌دانستیم «رهبر» انقلاب و همکاران او، از این اصل پیروی می‌کنند؟ از نگرش در کم و کیف کنشها و واکنشهای او و همکاران او. بر ما بود که بیشتر از این هشیار باشیم و نگذاریم رابطه رهبری با جامعه، بر اصل ثنویت تک محوری سازمان یابد. یعنی «رهبر» محور فعال و جامعه محور فعل پذیر بگردد. چنین رهبری ضد رهبری در مردم‌سالاری، ولو مردم‌سالاری بر اصل انتخاب، است. اگر «رهبر» فعال مایشاء و جامعه بدون مقاومت باشد، استبداد از نوع استبداد فراگیر است. بدیهی است که «رهبر» فعال مایشاء، نسبت به قدرت، مطلقا فعل پذیر می‌شود.

زور پرستی که مبارزه‌اش در «مرگ بر» خلاصه می‌شود، مشکلش این است که وقتی هم مدعی می‌شود «ایدئولوژی» مترقی دارد، بجای آنکه مبارزه «برضد» را تابع مبارزه «برای» کند، مبارزه «برای» را تابع مبارزه «برضد» می‌گرداند. از نزدیک‌تر که در زور پرست بنگری، می‌بینی اندیشه راهنمایش حاصل کار اندیشه او نیست. آن را به عاریت گرفته است بی آنکه حتی زحمت آزمودن آن را به خود بدهد. از کجا باید می‌دانستیم و بدانیم که زور پرست دروغ می‌گوید و اگر هم بخواهد، نمی‌تواند «ایدئولوژی» را وسیله توجیه زور بیشتر نکند؟ از این‌جا که تمامی زور پرستها، یهودیت، مسیحیت، اسلام، مارکسیسم را قالبهایی تلقی می‌کنند که واقعتیها (از جمله انسان در پندار و گفتار و کردار خویش) باید در آنها ریخته شوند و شکل بگیرند. زورپرستها، حتی پیش از رسیدن به قدرت و وقتی می‌گویند: «جان و آبرو برای اسلام است»، دین و مرام را وسیله می‌کنند. زیرا دین و مرام، اگر دین و مرام آزادی باشند، روش زندگی و کسب آبرو می‌شوند. و وقتی دین و مرام قدرت می‌شوند، وسیله توجیه قدرت (= زور) هستند. آبرو دادن بخاطر آن، جز زور بکاربردن و حقوق و کرامت خویش را ازیاد بردن نمی‌شود. تکرار کنم که هیچ‌کس برای اسلام، برای مارکسیسم، برای مسیحیت، برای... کشته نمی‌شود. هرکس یا

در مقام دفاع از حق خویش حاضر می‌شود خطر کشته شدن را بپذیرد و یا در مقام زورمداری، دین یا مرام را وسیله توجیه ورود در خصومت می‌کند. در این صورت، اگر کشته شد، قربانی زورمداری گشته است. به این دلیل که زور پرست، بظاهر، دین یا مرام را در بیرون انسان، «هدف مقدسی» می‌گرداند که انسان باید بخاطرش جان و شرف و... را بدهد. زورپرستی نمی‌گذارد او توجه کند که اگر قدرت وسیله و هدف نباشد، نه نیاز به مایه گذاشتن جان و شرف و... پیدا می‌شود و نه دین یا مرام که روش است، هدفی می‌شود که باید برای رسیدن به آن، جان و شرف و... را داد. و وقتی قدرت وسیله و هدف می‌شود، همان‌سان که در ابهام زدائی از هدف (آنچه باید کرد) دیدیم، دین یا مردم را وسیله می‌گرداند.

بعنوان نمونه، از ماههای پیش از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا آمدن آقای خمینی به پاریس، در ۱۳ مهر ۱۳۵۷، او يك کنش سیاسی ندارد. هرچه کرده است، واکنش است. سخنرانیها، اعلامیه‌ها و حتی «ولایت فقیه» که در نجف تدریس کرد، يك محتوا بیشتر ندارند: «برضد» رژیم شاه هستند. تدریس ولایت فقیه واکنش نسبت به يك کنش است و محتوایش را آقای خمینی به عاریت گرفته و فکر خود او نیست. مضمون اصلی و فرید کتاب جانشین شاه کردن فقیه است. «اسلام عزیز» چیست؟ پرسشی است که طی ۱۵ سال، از زبان و قلم او، پاسخی يك جمله‌ای نیز پیدا نمی‌کند. وقتی ولایت فقیه‌ی که تدریس کرده بود، کتاب شد و معلوم گشت نه سازمان دولت استبدادی شاه که صلاحیت شخص او تنها اشکال رژیم او است، در نجف، به او گفتم: آنچه باید از میان برداشت نظام اجتماعی بر مدار زور و استبداد است و نه تغییر دادن علامت استبداد از تاج به عمامه. شاه می‌گوید: «ولو به زور ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رسانم» و نمی‌داند زور ضد رشد و تمدن است و با زور نمی‌توان ملتی را به دروازه‌های تمدن بزرگ رساند. دین اسلام نیز دین لااكره و روش «آزاد شدن رشد كنان» است. رابطه فقیه با مردم را رابطه ولی قهری با صغیر دانستن، استبداد فقیه

را به ذهن متبادر می‌کند. با استبداد اسلام به عمل در نمی‌آید. گفت: قصد فتح باب بود تا امثال شما و آقای مطهری مطالعه کنید و طرح جامعی را پیشنهاد کنید. سرانجام، در پاریس، در برابر جهانیان، تعهد کرد «ولایت با جمهور مردم است». با استقرار بر سریر قدرت، این تعهد و تعهدهای دیگر را نقض کرد. از آن زمان تا مرگ، طی ۱۰ سال، «اسلام عزیز»، «اسلام ناب محمدی» شد و ولایت مطلقه فقیه یا حاکمیت مطلق «ولی فقیه» حتی بر توحید و اسلام گشت و امروز، در «حرکت قسری» ناچیز شده‌است.

۳. غفلت ما تنها این سه غفلت نبود، از واقعیت چهارمی نیز غافل

بودیم:

فعل پذیرهائی که قدرت (= زور) را مدار می‌کنند، پیش از تغییر رژیم، در سازمان سازگار با قدرت مداری شکل می‌گیرند و، با تغییر رژیم، از موانع بزرگ تحول ساخت استبدادی دولت به ساخت مردم‌سالار می‌شوند. اینان، در ساخت قدرت، بلادرنگ، جا می‌افتند و استبداد را باز سازی می‌کنند.

ادعاها بسیارند اما آن روز که غرضها و مرضها دیگر نتوانند مانع دیدن واقعیت همان‌سان که هست بگردند، این پرسش که در رهبری انقلاب، مردم‌سالارها چه کسانی بودند؟ به یمن یافتن پاسخ‌های دو پرسش دیگر، پاسخ پیدا می‌کند:

الف. چه کسانی و کدام گرایشها ساخت دولت و دستگاههای اداری و نظامی و اقتصادی و اجتماعی و دینی و فرهنگی را همان‌سان که بود نگاه داشتند؟ بدین خطا بسنده نکردند بلکه سازمانهای موازی، بر همان الگو، ساختند و به زورمداران سپردند؟

ب. چه کسانی و کدام گرایشها خواستار مردمسالار کردن ساخت دولت و دستگاههای اداری و نظامی و اقتصادی و اجتماعی و دینی و فرهنگی بودند و در تحقق این خواست که هدف انقلاب ایران بود، کوشیدند؟ در آن روز، روشن خواهد شد که مردم ایران بنی‌صدر را برای تحقق این خواست برگزیدند و کوششهای منتخب اول تاریخ ایران، برای مردمسالار کردن ساختهای نظامی و اداری و بنای اقتصاد تولید محور و باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی، در آن ایام بسیار سخت، نخستین کوشش، در تاریخ ایران بود.

بر اثر فقدان حتی يك سازمان سیاسی مردمسالار که بتواند تغییر ساخت دولت را تصدی کند و در برابر فشار ساختهای استبدادی جامعه و زورمداران مقاومت کند، طی يك قرن، در سه نوبت، سه جنبش همگانی نتوانستند استبداد را از ریشه برکنند. در هر سه نوبت، فقدان حتی يك سازمان سیاسی مردمسالار از سوئی و قابلیت انطباق زورپرستان با ساخت قدرت، از سوی دیگر، از اسباب ناکامی شدند. در دو جنبش مشروطیت و نفت، حتی يك سازمان توانا به پی‌گیری تجربه نیز نبود. از این رو، حرکت سوم، تجربه‌ای با «اپوزیسیونی» دیگر شد.

و غفلتهای دیگر، هویت «اپوزیسیون» را باز هم مبهم‌تر می‌کردند: مخالفی که می‌خواهد جانشین قدرت حاکم بگردد، یعنی خود قدرتمدار بگردد، شعارهای روشن را به شعارهای مبهم بدل می‌کند. در صورتی که مردمسالارها شکیبائی و استقامت لازم را در روشن کردن شعارها بکار نبرند، به دست خود، رهبری را به زور پرستان سپرده‌اند. برای مثال، در حال حاضر، مخالفان رژیم ملاتاریا، شعار جدائی دین و ایدئولوژی از دولت را سر می‌دهند. در صورتی که معلوم نباشد هدف آنها آزادی یا قدرت است، بهمان ترتیب که در ابهام زدائی از هدف دیدیم، وسیله کار زور پرستان حاکم و زورپرستان مخالف، یعنی مثلث زور پرست می‌شوند. همانطور که شعار «جدائی دین از سیاست» که فراماسونها ساختند، وسیله

کار استبداد پهلوی و نیز ناتوان شدن گرایش جانبدار اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی شد و استبدادپهلوی و تمایل طرفدار اسلام بمنزله بیان قدرت، زورمند گشتند.

در حال حاضر، مثلث زور پرست و کسانی که در حول و حوش آنها فعالیت می‌کنند، بر مبهم کردن معانی اصول راهنمایی چون استقلال و آزادی، اصرار می‌ورزند. این اصرار را وسیله و هدف شدن قدرت ایجاب می‌کند: آزادی را، یکی دادنی و دیگری گرفتنی و سومی آموختنی و چهارمی به قانون مفید می‌انگارند. هیچ‌یک نیز به خود زحمت نمی‌دهند به پرسش آزادی چیست، پاسخ دهند. بنابراین، اصلی که معلوم نیست چیست، بنابر ایجاب قدرت، دادنی یا گرفتنی یا آموختنی و یا قانونی می‌شود! تعجب ندارد که پس از نزدیک به یک قرن که از انقلاب مشروطیت می‌گذرد و با آنکه در قلمرو اسلام، بحث از آزادی و اسلام آزادی (معتزله) و اسلام استقلال (شعوبیه) در قلمرو فرهنگ ایران نضج گرفت، هنوز معلوم نیست تعریف آزادی و تعریف استقلال چیستند تا نسبت این دو اصل با انسان دانسته شود! در حقیقت، وقتی قدرت هدف و وسیله است، آزادی دادنی و گرفتنی و آموختنی و آن توانست که قانون معین می‌کند. زیرا رابطه انسان با آزادی، رابطه با «چیزی» می‌شود که انسان ندارد و آن را باید یا با یاد گرفتن و یا با اعطا شدن و یا با آموختن و یا با رعایت قانون (همان اعطا از سوی قدرت دولت) بدست می‌آورد. ای کاش در موقع خود، متوجه این واقعیت نیز می‌شدیم که زور پرستان، هیچگاه، نمی‌توانند بپذیرند که حقوق انسان ذاتی او هستند. بر فرض که ناگزیر از اعتراف به حقوق شوند، رابطه انسان با حقوق را رابطه‌ای با بیرون و حتی رابطه‌ای غیر مستقیم می‌دانند. چراکه وقتی قدرت (= زور) وسیله و هدف می‌شود، لاجرم، رابط انسان با حق می‌شود و اختیار گرفتن و دادن حق را از آن خود می‌کند.

بر این شش ابهام، ابهام در اخلاق را که بیفزائیم، غفلت دیگری بر غفلتهای خود افزوده‌ایم. وقتی یادآور شدیم که از محکّمات اخلاق دینی

و سیاسی، یکی وفای به عهد است، آقای خمینی گفت: اگر لازم بینم، امروز حرفی را می‌زنم و اگر فردا عکس آن را لازم بینم، خواهم گفت! کار را به آنجا رساند که «خط امام آخرین موضع امام» گشت! زورپرستهای رقیب او نیز گفتند: انقلاب، خود اوج اخلاق است. یعنی اخلاق همان واپسین موضعی است که زورمدار می‌گیرد! با این تفاوت اساسی که زورپرستان رقیب، پیش از تصرف دولت، در پرتو نور خیره کننده ابتلا قرار گرفتند و ماهیتشان تمام و کمال نمایان گشت.

نه این ابهامها تنها ابهامها هستند و نه غفلتها که بر شمردم، تنها غفلتهای ما بشمارند. با وجود این، مهمترین ابهامها و غفلتها هستند و با معرفت بر آنها، می‌توانیم پرده‌های ابهامی را بدریم که «نیروی مخالف» در آنها پنهان بود. و باز، با رها شدن از غفلتها و ابهامها، می‌توانیم ویژگی اول و بس مهم رهبری در مردم‌سالاری را بشناسیم:

۴. پرده‌های ابهامی که «نیروی مخالف» در آنها پنهان بود:

۴/۱. ابهام اول و بزرگ نیروی مخالف این بود که این نیرو از خود هویت نداشت. به این دلیل روشن که روزهای اول ورود به پاریس، وقتی از آقای خمینی می‌پرسیدند اگر شاه برود چه کسی جای او بیاید؟ پاسخ می‌داد: شاه برود ولو ابن‌زیاد بیاید! سعی در تبیین اصول راهنمای انقلاب و کوشش در تدوین بیان انقلاب و جاری کردن معانی اصول و مواد بیان انقلاب از زبان آقای خمینی، بخاطر آن بود که نیروی جانشین هویت و هویت مردم سالار پیدا کند: از و در زبان او، «ولایت جمهور مردم» جانشین ولایت فقیه شد اما کافی نشد. به این دلیل که

۴/۲. میان رهبری و کردار او با ولایت جمهور مردم، تناقض آشکار وجود داشت. این آن تناقض بود که می‌باید پیش از رفتن شاه و رژیمش حل می‌شد. و چون حل آن به بعد از رفتن آن رژیم موکول شد، به زیان ولایت

جمهور مردم و به سود ولایت مطلقه فقیه حل شد. آیا کسانی متوجه این تناقض شدند و در رفع آن کوشیدند؟ آری :

الف. نخستین سعی در ایجاد يك محور سیاسی بعمل آمد. سه اصلی که آقای دکتر سنجانی امضاء و آقای خمینی با آنها موافقت کرد، می‌باید با اعلامیه مشترکی به امضای آقایان دکتر سنجابی و مهندس بازرگان، کامل می‌شد. اما آقای مهندس بازرگان، صبح روزی که قرار بر امضای اعلامیه بود، به ایران باز گشت. قبول نخست وزیری از سوی آقای دکتر بختیار، ضربه دوم را وارد کرد. جدا کردن حسابها ضربه سوم را زد و محور سیاسی، ساخته نشده، ویران شد.

ب. در همان ماه اول بعد از انحلال رژیم شاه، دعوت دیگری از گرایشهای مختلف بعمل آمد. با آنکه خطر «فاشیزم مذهبی» خاطر نشان شد، یکبار دیگر خطر نبود يك محور سیاسی نیرومند درک نشد.

ج. کوشش سوم برای ایجاد يك جبهه اسلامی مردم‌سالار انجام شد اما این کوشش نیز با کارشکنی حزب جمهوری اسلامی و عدم توجه کسانی عقیم شد که باید می‌دانستند خلاء سیاسی را قدرت (= زور) پر می‌کند و می‌آورد به روزگارشان، آنچه آورد.

د. کوشش چهارم، در پی مراجعه مرحوم حاج آقا رضا زنجانی، بعمل آمد و به تشکیل شورای ملی مقاومت انجامید. این شورا از سازمانهایی تشکیل نشد که می‌باید تشکیل می‌شد. يك علت آن این بود که ملاتاریا در کودتا پیش دستی کرد. چهار کوشش فوق از موضع بالا و از طرف تمایلها و رهبران سیاسی و مذهبی انجام گرفتند .

ه. اما کوشش پنجم، کوششی بود که مردم، بطور خود جوش، بدان قیام کردند و به ایجاد دفاتر هماهنگی مردم با رئیس جمهوری انجامید. از میان کوششها این کوشش موفق‌تر بود. هم بلحاظ آنکه پیروزی خیره‌کننده نامزد جریان استقلال و آزادی را میسر ساخت و هم بخاطر استقامتی که همچنان

در برابر استبداد ملاتاریا نشان داد و برغم سرکوبی چنان خونین، فعالان همچنان از آنها هستند.

کسانی که از شرکت در ایجاد محور تن زدند، مسئول هستند و اگر بخواهند به این مسئولیت پاسخی سازنده بدهند، باید از پرده‌های ابهام بدر آیند و به جریان استقلال و آزادی پیوندند. از آن زور در کار آوردنها و در حذف یکدیگر کوشیدنها که مانع ایجاد محور شد، آزاد شوند و بدیل مردم سالار را توانمند کنند.

۴/۳. پی‌آمد سومین ابهام که ناشی می‌شد از وسیله و هدف کردن قدرت، استقرار قهر در میان گروه بندیهای سیاسی است: آغاز گرها آنها بودند که «صد در صد» اسلامی را شعار کردند. کسانی که به آقای خمینی القاء کردند که این شعار امریکا را از حمایت شاه باز می‌دارد. اما این حربه، در حذف سازمانهای سیاسی مزاحم بکار رفت و القاء کنندگان خود نیز قربانی شدند.

کوششها برای ایجاد یک جبهه سیاسی توانا به استقرار مردم‌سالاری و از جلوگیری از اجرای برنامه حذف خونین فدائیان و مجاهدین خلق، شبی بعد از پیروزی انقلاب، تا تن ندادن به محکوم و سرکوب کردن ۸ سازمان سیاسی که آقای خمینی در ازاء آن وعده‌ها می‌داد، کوششهای مستمری است که در دفاع از حق حیات سازمانهای سیاسی بعمل آورده‌ام. خشونت در کار آوردن يك طرفه نبود. سازمانهای سیاسی «چپ» نیز زور را وسیله و بنابراین هدف کردند. هشدارها را نشنیدند و قربانی شدند.

هرچند بسیاری از این سازمانها از ابراز دشمنی هنوز نیز دست برنداشته‌اند، اما اراده مبارزه تا از میان برخاستن زور بمثابه رابط سازمانهای سیاسی، همچنان استوار است. زیرا برای آنکه مردم‌سالاری قوام و دوام بگیرد، باید سازمانهای سیاسی حق حیات آزاد پیدا کنند و بجای زور، اخلاق حاکم بر روابط آنها باشد و جریان اندیشه میان آنها و میان آنها و جامعه هر چه وسیع‌تر گردد.

۴/۴. اگر از قرآن می‌آموختیم، خواستار آن می‌شدیم که رهبری امام مبین و هرچه شفاف‌تر شود. پیش از انقلاب، تحقیقی را منتشر کردم که بنا بر آن، انسان امام خلق شده‌است. هر پدیده از پدیده‌های هستی، از ذره تا کهکشان، دارای قوه رهبری هستند. بنابراین، آن مردم‌سالاری آزاد و عادلانه است که جمهور مردم امام وار در آن شرکت کنند.

یادآور کردنی است که، دو نوع رهبری وجود دارند: یکی رهبری قدرت‌مدار که هدفش در گذشته قرار می‌گیرد، حتی وقتی ادعا می‌کند می‌خواهد آرمانی را متحقق بگرداند. زیرا قدرت بدین خاطر که خود هدف خویش است و بقایش در بزرگ و متمرکز شدن، گذشته‌گرا است. و دیگری رهبری خودانگیخته که هدفش در آینده قرار می‌گیرد و فعالیت‌های زمان حال را در رابطه با هدفی تنظیم می‌کند که متحقق کردنی است. بدین‌قرار، امامت مطلوب آن امامت است که، بدان، امام الگوی آرمان می‌گردد و آرمان را تنظیم‌کننده فعالیت‌های خودانگیخته (= مستقل و آزاد) می‌کند.

در ایران، آقای خمینی را امام خواندند. آیا بدین‌خاطر بود که او ولایت را از آن جمهور مردم دانسته و دریافته بود که قرآن، همه انسانها را دارای قوه رهبری می‌داند؟ واقعیت می‌گوید: نه. ما با این تصور همراه او به ایران باز می‌گشتیم که او، بنا بر تعهد، به قم می‌رود. خود در دولت دخالت نمی‌کند و مانع از دخالت «روحانیان» دیگر نیز می‌شود. اما خود او در کدام خیال بود؟ «روحانیان» در چه فکری بودند؟ اما این تنها ابهام نبود. آشفتگی به کمال بود. شفاف نبودن رهبری‌های سازمان‌های سیاسی از مهمترین اسباب استقرار استبداد ملاتاریا شد. یکبار دیگر، ملت ما بهای سنگین ناشناخته را می‌پرداخت. این بود که در شمار مبرم‌ترین وظائف خود، بعنوان منتخب مردم، زدودن این ابهام را دانستم و در انجام این وظیفه، از قبول هیچ خطری تن نزدم: به یمن ناگزیر کردن آقای خمینی و حزب جمهوری اسلامی به بروز دادن تمایل مهار نکردنیشان به قدرت و به

یمن ورود در ابتلای تشکیل شورای ملی مقاومت و به یمن کوشش مستمر در برانگختن ناشناخته‌ها به شناساندن خود، امروز می‌توانم دلشاد باشم که ناشناخته‌ای بر جا نمانده است .

۴/۵. رهبری با انقلاب ایران دو ناسازگاری تا حد تضاد داشت و ابهامی بزرگ پدید آورد: انقلاب برای آن بود که يك نظام سیاسی برقرار شود که ترجمان اصول راهنمای انقلاب ایران باشد. بنابراین، نظامی بر اصول استقلال و آزادی و معنویت اسلام و بر میزان عدل باشد و برای همه اقوام و مرامها و قشرها منزلت برابر بشناسد. اما رهبری سیاسی الف. با این برابری سخت در تضاد بود و ب. از آنجا که قدرت را وسیله و هدف خود کرده بود، تحمیل استبداد خود در کوتاه مدت را بر دولت حقوقمندی که اصلاح‌پذیر و بنابراین پایدار باشد، رجحان نهاد و چنان کرد که دولت به معنایی که باید داشته باشد و مرجعیت دینی به معانی که داشت را از میان برود.

۴/۶. بدیهی است که رهبری آقای خمینی را شرکت جمهور مردم و نیازش به يك رهبری که بیانگر معنویت و عدم تبعیض باشد، ایجاب کرد. اما این رهبری تبعیض‌هائی را برقرار کرد که هرگز دیده نشده‌اند. ولایت فقیه تنها تبعیض میان «روحانیان» و غیر روحانیان پدید نیاورد بلکه، در میان روحانیان، اقلیت قدرت پرست را بر اکثریت بزرگ حاکمیت بخشید. این تبعیض شدید که بعد بروز کرد، در روزهای نخست، ابهامی شدید بود: جای آقای خمینی و روحانیت در رهبری سیاسی کشور کجاست؟ هر چند او تعهد می‌کرد خود او و روحانیان در دولت دخالت نمی‌کنند، اما به دو ابهام توجه بایسته نشد: الف. اگر آقای خمینی در دولت دخالت نمی‌کند، دولت جانشین چگونه برگزیده می‌شود؟ پیشنهاد شد کنگره‌ای به انتخاب شهرها در تهران تشکیل شود و آن کنگره شورای انقلاب و حکومت موقت را انتخاب کند. این پیشنهاد آقای خمینی و بسیاری را خوش نیامد. و ب.

اگر آقای خمینی و روحانیان در دولت دخالت نمی‌کنند، رابطه دولت با آنها چگونه خواهد شد؟ بر اینها افزوده می‌شود ابهام بزرگ سوم:

۴/۷. مردم و نقش آنها چیست؟ آنها در رهبری چه نقشی دارند؟ این ابهام بزرگ که همچنان برجاست، یکی از مهمترین موانع پیدایش يك رهبری مردم‌سالار بود و هست:

۴/۷/۱. آن ایام و امروز نیز «مردم نادانند»، واقعیت مسلمی شمرده می‌شد که اکثریت نزدیک به اتفاق سازمانهای سیاسی، اساس کار خود کرده بودند. چند نمونه:

۴/۷/۲. آقای خمینی می‌گفت: مردم رأی ندارند. انتخابات صورت ظاهر و برای بستن دهان دنیا است.

۴/۷/۳. آقای رجوی می‌گفت: قرآن می‌گوید: اکثرهم لایعقلون! (و نمی‌دانست که قرآن اکثر کافران را می‌گوید)

۴/۷/۴. گروه و سازمانهایی هم که «بنام خلق» زور در کار می‌آوردند، تا مردم را صغیر و نادان نمی‌دانستند، کجا می‌توانستند به خود حق بدهند قیم مردم شوند و بنام مردم «قهر انقلابی» را روش کنند؟ گذشته از اینکه نفس تشکیل «حزب طراز نو» را اصل «عدم آگاهی توده‌ها» توجیه می‌کرد.

و گفتن ندارد که پذیرفتن ولایت جمهور مردم، با نقش مردم را در رأی دادن ناچیز کردن، نقض می‌شود. برای مردم بیشتر از رأی دادن نپذیرفتن، قدرت پرست را از غیر آن، مشخص می‌کند. بخصوص که

۴/۸. اگر امروز نیز واقعیت هنوز در منظر همگان، روشن قرار نمی‌گیرد، به این دلیل است که این همگان گمان می‌برند بسیاری از شخصیتها و گرایشهای سیاسی، با یکدیگر، قرابت فکری و سیاسی داشتند و باید مجموعه همسازی را تشکیل می‌دادند. و چون چنین نشده‌است، در پی باز سازی استبداد، هر کس و هر گرایش دیگری یا دیگران را متهم می‌کند. غافل از اینکه قدرت (= زور) وسیله و هدف نمی‌شود اگر شخصیتها و گرایشها را از یکدیگر جدا نکنند و در برابر یکدیگر قرار ندهند. تمایل به

هم‌گرایی با دیگری، در موقعیت برابر و برادر را مردم‌سالارها می‌توانند داشته باشند. کسانی که قدرت را وسیله و هدف می‌کنند، همواره طرفدار وحدت (و نه اتحاد) می‌شوند. اما تحت هژمونی خود! دو نمونه:

۴/۸/۱. روزی آقای خمینی گفت: قرار بود در راه پیمائی عکس دیگری نباشد. این طور توجیه می‌کرد که مردم یک پارچه اگر چند پارچه شوند، فشل (سست) می‌شوند. اما وقتی تحقیق کردم، دانستم که عکس مصدق نیز بوده و این امر او را خوش نیامده است. تا آخر نیز با هرگونه همگرایی، حتی تحت رهبری خود، مخالفت کرد. چند حزب را از میان برد و چند دسته را نیز به دو دسته تقسیم کرد.

۴/۸/۲. میثاقی که بر سه اصل آزادی و استقلال و عدم هژمونی مبنای تشکیل شورای ملی مقاومت شد را آقای رجوی و گروه او، نخست با نقض اصل عدم هژمونی و سپس با نقض دو اصل استقلال و آزادی نقض کردند. از آن روز که دستشان رو شد تا امروز، ماشین تجزیه را یک روز نیز متوقف نکرده‌اند.

۴/۸/۳. اما پیش از تشکیل شورای ملی مقاومت، مرحوم حاج آقا رضا زنجانی کوشید گروه‌های سیاسی را در یک جبهه گرد آورد. موفق نشد. به این دلیل که نوع رابطه با قدرت ملاتاریا و هدف مبارزه، در واقع، یکی نبودند. این تجربه‌ها به ما می‌گوید:

الف. بحکم این واقعیت که کسی صاحب علم مطلق نیست و بنابراین، هرکس به بخشی از معرفت دست پیدا می‌کند، کثرت طرز فکرها اجتناب‌ناپذیر است و مردم‌سالاری بدون این کثرت سرانجام نمی‌گیرد. اما بدون اتحاد بر سر مردم‌سالاری و اصول راهنما و ارکان آن نیز، دموکراسی برقرار نمی‌شود. در نتیجه،

ب. در ایران، وقتی جبهه‌ای از رهگذر اتحاد بر سر اصول راهنمای مردم‌سالاری بوجود می‌آید، مبارزه راه به موفقیت می‌برد. اما

ج. اگر جبهه‌ها که تشکیل شده‌اند یا موفقیت بدست آورده‌اند اما نتوانسته‌اند آن را حفظ کنند (جبهه ملی به رهبری مصدق) و یا طاقت فشارها را نیاورده و از هم پاشیده‌اند، بخاطر آن بوده‌است که برای همه شرکت‌کنندگان در آن، آزادی و استقلال هدف نبوده‌است. بنابراین،

د. از آنجا که درس اول پیروزی این‌است که هر جمع سیاسی نفس خویش را مکلف بداند، گره از مشکل را باید در بنای سازمان مردم‌سالاری تلقی کرد که بتواند الگو بگردد و تمایلهای مردم‌سالار را که نتوانسته‌اند آزادی را هدف کنند، به همکاری راغب کند.

گرچه به این مهم، در بحث از خاصه‌های نیروی جانشین مردم‌سالار باز می‌گردم، در این‌جا بدان پرداختم تا خوانندگان جویای حقیقت بدانند اگر جبهه مردم‌سالاری بوجود نیامد که بتواند نظام مردم‌سالار را جانشین استبداد سلطنتی کند، بخاطر آن بود که سازمانهای سیاسی، اغلب فاقد صفت مردم‌سالار بودند و نمی‌توانستند در یک جبهه گرد آیند. بیشتر از این، ۴/۹. روزی در شورای انقلاب، گفتند: امروز باید کسانی را اعدام کرد که چوب لای چرخ حکومت موقت می‌گذارند و مرادشان فدائیان خلق و دیگر گروههای «چپی» بود. گفتم: اعدام را از بدترینها شروع کرده‌اید اینک به جوانهایی دارید می‌رسانید که به آنها صفت «چپی» و «محارب» می‌دهید. فردا نوبت به خود شما می‌رسد. و نیز غافلید که حیات هر شخص و سازمان سیاسی در گرو وجود شخص و سازمان سیاسی دیگر، ولو دشمن است. هنوز که هنوز است، بسیاری از «شخصیتها» و سازمانهای سیاسی این واقعیت بدیهی را نپذیرفته‌اند. نتیجه این‌است که روش عمومی، حذف یکدیگر است. و

۴/۱۰. ابهام در روش و در هدف و اصل راهنما، موجب در وجود نیامدن ارزشهای اخلاقی جهان شمول شد. امروز، ملاتاریا و دو رأس دیگر مثلث زور پرست، به هیچ اصل اخلاقی پایبند نیستند. اما بنگریم به رفتار سازمانها و شخصیتهای سیاسی و از آنها بپرسیم، چند نوبت شما از حق زور پرستها،

وقتی آن را داشته‌اند، دفاع کرده‌اید؟ از حق غیر زور پرستها چند نوبت دفاع کرده‌اید؟ به اعدامهای هزاران نوجوان و جوان و پیر، چند بار اعتراض کرده‌اید؟ و... آیا کسی هست که تردید دارد تا اخلاق استقلال و آزادی (اخلاقی که همگان و در هر موقعیت آن را رعایت کنند و به یمن رعایتش، مستقل و آزاد و حقوقمند و کرامتمند بزنند) بوجود نیاید و رعایت نشود، مردم‌سالاری در سطح گروه‌های سیاسی خواهان آن نیز بوجود نمی‌آید چه رسد در سطح کشور.

۴/۱۱. رعایت اخلاق سیاسی (= اخلاق استقلال و آزادی)، از جمله راست گفتن به مردم است. آیا انتخابات حق است و یا وسیله اعمال حق حاکمیت؟ انتخابات حق نیست زیرا در هستی خود، نیازمند حق حاکمیت است. اگر حق حاکمیت نباشد، انتخابات نیز نیست. حال شما کسان و سازمان‌هایی که مردم را به انتخابات می‌خوانید، بگوئید در رژیم ولایت مطلقه فقیه، مردم از حق حاکمیت بر خوردار هستند یا نیستند؟ نمی‌توانید بگوئید بر خوردار هستند. زیرا مردم می‌دانند که از این حق برخوردار نیستند. بنابراین، می‌دانید که تنها يك دعوت به شرکت در انتخابات حق است و آن وقتی است که رأی دادن مخالفت با ولایت مطلقه فقیه و حاکمیت ملاتاریا معنی دهد. پس چرا مردم را به شرکت در انتخابات می‌خوانید؟ لابد به این دلیل که مصلحت را در شرکت مردم می‌دانید. می‌گوئید شرکت واقعی مردم در انتخابات و برگزیدن کسانی به نمایندگی، بتدریج حاکمیت مردم را به رژیم تحمیل می‌کند. بنابراین، هرچند حقیقت این است که انتخابات بدون محتوا (ولایت مردم) است اما مصلحت این است که مردم در انتخابات شرکت کنند. از شما می‌پرسم: آیا در جریان انقلاب و در دوران مرجع انقلاب، جدا پنداشتن مصلحت از حقیقت، از عوامل اصلی استقرار استبداد ولایت مطلقه آقای خمینی و ملاتاریا نشد؟ شما که تجربه کرده را تجربه می‌کنید، جز پشیمانی بدست نمی‌آورید. اما هنوز می‌توان بنام مصلحت، حقیقت را قربانی کرد، پس ابهام همچنان بر

جا است. اینک می‌گویم از خطرناک‌ترین ابهامها این ابهام است. زیرا مصلحت را قدرت می‌سنجد و حق را انسان دارد. پس عمل به مصلحت، جز از راه غفلت از حق میسر نمی‌شود. تناقض دعوی مدعی آشکار است: هرگاه قرار بر این باشد که «مردم به حقوق خود آشنا شوند»، پس باید کاری که از آنها خواسته می‌شود، عمل به حق باشد. به سخن دیگر، تحریم انتخابات عمل به حق حاکمیت و معرفت جستن بر این حق می‌شود و مصلحت نیز بی‌محل می‌گردد. بدین‌قرار، ابهام غلیظی از میان بر می‌خیزد: **وقتی قرار بر عمل به حق است، نه مصلحت به ذهن می‌آید و نه کاربرد دارد. و وقتی بنا بر عمل به حق نیست، مصلحت قدرت فرموده پیدایش می‌شود برای این که جای حق را بگیرد.** بدین‌سان، هم مصلحت را قدرت می‌سنجد و جانشین حق می‌کند و هم عمل به آن، تنظیم رابطه با جبار می‌شود. بردن حق نیست، پس مصلحتی که جانشین حق می‌شود وسیله‌ای بد است. همان‌طور که در همین نوشته نیز، توضیح دادم، تا عقل هدف را معین نکند، وسیله قابل‌تصور نیز نمی‌شود. پس، مصلحتی که جانشین حق می‌شود، می‌باید وسیله هدفی باشد که با این مصلحت سازگار است. آن هدف غیر از پذیرفتن دولت جباران چیست؟ اگر مصلحت وسیله بد نبود و اگر قرار بود روشی به مردم پیشنهاد شود که عمل به حق باشد، یک شخصیت و یک سازمان سیاسی نیاز به سنجیدن مصلحت و دروغ‌گفتن به مردم را پیدا نمی‌کرد: به جای آنکه وسیله را به جای حق بنشانند و از ولایت که حق جمهور مردم است دم‌زنند و وسیله اعمال این حق را، جای حق بنشانند، به مردم می‌گفت: تا ولایت جمهور مردم تمام و کمال تحقق پیدا نکند، شرکت در انتخابات، یعنی معین کردن خدمه برای «رهبر». پس آن را تحریم کنید زیرا تحریم رأی دادن به ولایت جمهور مردم است. شخص و سازمان سیاسی که شرکت در انتخابات را، بنام مصلحت تجویز می‌کند، بنام حقیقت که ولایت مردم است، باید خود را مردم‌سالار بگرداند. به سخن دیگر، حق ولایت خویش را در ایجاد

بدیل مردم‌سالار اعمال کنند. به خلاف عمل به مصلحت که دربردارنده تناقض مصلحت با حق است، عمل به حق، بدون تناقض و راست است.

۴/۱۲. واقعیت با مجاز رابطه برقرار نمی‌کند. واقعیت با واقعیت رابطه برقرار می‌کند. از زمان «انتخاب» آقای خاتمی، کدام یک از واقعیتها که، در مجموع، دولت ملاتاریا را تشکیل می‌دهند، تغییر کرده‌است؟ از ابهامهای که نیروی مخالف در آنها پنهان است، یکی مجازها هستند. انواع این مجازها را بر شمردن، خود نوشته‌ای دیگر می‌طلبد. با وجود این، دو نمونه همگان در ساختنش شرکت می‌کنند را می‌آورم و نقصی را توضیح می‌دهم که ذهن ما را دستگاه مجاز ساز می‌کند:

- شخصیتی تصویری که ما از آقای خمینی ساخته بودیم، شخصیت واقعی او نبود.

- تصویرهایی که از یکدیگر داشتیم و داریم، نه واقعیت که مجاز و ساخته ذهن ما هستند.

از آنجا که روش شناخت واقعیت را بکار نمی‌بریم و در شناخت واقعیت، ویژگیهایی را که دارد، شناسائی نمی‌کنیم، ساخته‌های ذهنی خود را جانشین واقعیت می‌کنیم. چرا چنین می‌کنیم؟ زیرا در جامعه ما، روابط، روابط شخصی قدرت هستند. زبان آزادی بکار نمی‌بریم. دو زبان بکار می‌بریم. یکی زبانی که، در تنظیم رابطه ما با قدرت، کارآ است و دیگری زبانی که با «محرم‌ها» بکار می‌بریم. در جامعه استبداد زده، زبان قدرت همه روز و صبح تا شام، کاربرد دارد. از آنجا که ذهن ما به دستگاه تولید مجازها تبدیل می‌شود، تنظیم رابطه با قدرت، محور کار عقل می‌گردد. از این رو هرکس حفظ موقعیت خویش را در این می‌بیند که در دیگری، از دید سود و زیان خود بنگرد. بنابراین، اصرار دارد که واقعیت را نداند تا بتواند مجازی را که خود می‌سازد، جانشین آن کند.

نتیجه ذهن را بکار ساختن مجازها واداشتن، بریدن از واقعیت است. این بریدن از واقعیت بود که نیروهای مخالف رژیم شاه را از دیدن انقلاب باز داشت. انقلاب را ندیدند، سهل است، پس از پیروزی انقلاب نیز، از چشم گشودن بر واقعیت، لجوجانه، سر باز زدند. بهای سنگین را خود و مردم ایران پرداختند.

۴/۱۳. هرچند مردم در انقلاب، موضع گیریهائی را که نمی‌پسندیدند را نمی‌پذیرفتند، اما آن ابهام بس ویرانگری که هم‌چنان برجاست، مانع از آن می‌شد که جامعه به اندیشه راهنمای انقلاب، وجدان روشنی پیدا کند و، بدان، از حقوق خویش بمثابه شهروند غافل نشوند: دلیل حقانیت حق در خود آن‌است و نه نزد گوینده. حال آن‌که، در جریان انقلاب، به موازات نزدیک شدن زمان سقوط رژیم شاه، دلیل حقانیت نزد «رهبر فقط روح الله» بود. این پرسش: آنچه او می‌گوید صحیح یا نا صحیح؟ حق آن را نداشت که به ذهن‌ها خطور کند. هم امروز نیز «کلام امام فصل الخطاب است.» هرگاه بر جمهور مردم معلوم بود که دلیل حقانیت حق در خود حق است، ولایت فقیه و... بر او تحمیل نمی‌شدند و بیان قدرت استبداد فراگیر جانشین اندیشه راهنمای انقلاب ایران نمی‌گشت. و

۴/۱۴. انقلاب ایران فرآورده جنبش همگانی و خودانگیخته مردم ایران بود. فیلسوفی چون فوکو می‌خواست بداند چنین جنبشی چگونه ممکن گشته‌است. آقای خمینی نیز معترف بود که مردم خود جنبش کرده‌اند و نیاز به او ندارند. باوجوداین، به تدریج، استقلال و آزادی ایرانیان جای به اطاعت آنان از «رهبر» سپرد. تاوقتی آقای خمینی گوینده بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بود، این‌سان می‌نمود که مردم از رهنمودهای آن اندیشه راهنما پیروی می‌کنند. اما با استقرار آقای خمینی بر کرسی قدرت، از ابهام، برای جانشین کردن اطاعت از رهبر سود جسته. تا بدانجا که خودانگیختگی جرم شد. بدین‌قرار، سازمان سیاسی، هم در سازماندهی خود و هم در رابطه با جمهور مردم، بطور

شفاف، باید بنا را بر استقلال و آزادی شهروندان بگذارد. وگرنه، با دموکراسی سازگار نمی‌شود.

۴/۱۵. در دموکراسی‌ها بر اصل انتخاب، اصل بر قابل انتقال بودن حق است. چنان‌که حق حاکمیت از ملت به منتخبانش منتقل می‌شود. در جریان انقلاب، آقای خمینی ولایت را از آن جمهور مردم شناخت. در انقلاب مشروطیت نیز سه مرجع وقت، ولایت را از آن جمهور مردم شناخته بودند. پذیرش ولایت جمهور مردم خالی از ابهام بود. پیش نویس قانون اساسی نیز بر این اصل تدوین شد. با وجود این، در جریان انتخابات مجلس خبرگان، ولایت فقیه پیش کشیده شد. در آن مجلس، قانون اساسی بر دو اصل، یکی ولایت مردم و دیگری ولایت فقیه تهیه شد. نخست این‌طور توجیه شد که «نظارت فقیه» مزاحم ولایت جمهور مردم نیست. در عمل، ابهام بسود ولایت فقیه مطلقه فقیه شد. مردم از ولایت محروم و از آن «ولی فقیه» شد و تکلیف مردم اطاعت از او گشت.

در سازمانهای سیاسی که در دموکراسی‌ها عمل می‌کنند، اصل بر قابل انتقال بودن حق حاکمیت از اعضاء به رهبری است. در رابطه با جامعه مدنی نیز، این سازمانها خود را صاحب حق حاکمیتی می‌شمارند که به مردم تعلق دارد. حق این است که حق قابل انتقال نیست. بدین‌سان، حزب سیاسی سازگار با دموکراسی شورائی، بر اصل غیر قابل انتقال بودن حق ولایت است که می‌باید سازمان بجوید و عمل کند.

۴/۱۶. تا پیروزی انقلاب، مردم ایران به حقوق خویش عمل می‌کردند. در ذهن‌ها، دوگانگی حق و تکلیف وجود داشت. کمتر کسی می‌دانست که تکلیف عمل به حق است و تکلیفی که عمل به حقی نباشد، حکم زور است و نباید بدان عمل کرد. وجود این دوگانگی را «رهبران» مغتتم شمردند برای «تکلیف معین کردن». این تکلیفها بیرون از حقوق معین می‌شدند و بتدریج، حقوق را از یادها می‌بردند. سرانجام، حقوق انسان

صفت «غربی» گرفتند و سخن گفتن از آنها ممنوع نیز گشت. یکی از جرائم منتخب اول مردم ایران در تاریخ، اعتقاد او به حقوق بشر و دموکراسی «غربی» شد.

همان‌طور که در بخش اول این کتاب آمد، دوگانگی حق و تکلیف در دموکراسیهای غرب نیز پذیرفته‌است. این دوگانگی فراوان فرصت ایجاد می‌کند برای ابهام پدید آوردن و، در ابهام، تکلیف قدرت فرموده را جانشین حق کردن. **از این رو، بجا است که سازمانهای و سیاستمداران دوگانگی حق و تکلیف را با یگانگی حق و تکلیف: تکلیف عمل به حق است.**

۴/۱۷. این واقعیت که در هر بیان قدرتی، بنابر تقدم و تأخر اصلها و حقوق و ارزشها است، برای حزبا و سازمانها و «رهبران سیاسی» امکان پدید می‌آورد برای مقدم شمردن اصلی بر اصول دیگر. بدیهی است که بازی تقدم و تأخر، بدون وجود ابهام غلیظ شدنی نیست. در ایران، از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷، یک گرایش ترقی را مقدم می‌شمرد و بخاطر متحقق کردنش، استبداد را نه جایز که واجب می‌شمرد (رژیم پهلوی) و یک گرایش اسلام را مقدم می‌شمرد (خمینی و جانبداران او) و یک گرایش به عدالت اجتماعی تقدم می‌بخشید (طرفداران استقرار دیکتاتوری پرولتاریا) و یک گرایش به استقلال تقدم می‌داد (ملی‌گراها) و یک گرایش به تقدم آزادی تقدم قائل بود (رهبری جبهه ملی دوم و لیبرالها) و هنوز گرایش پنجمی وجود داشت سنت را مقدم می‌شمرد.

به‌یمن باز تعریف دین و اصول راهنما بر اصل موازنه عدمی و به زبان آزادی بود که اندیشه راهنمایی ارائه شد که، در آن، دین بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی گشت و مبرهن گشت نزاع بر سر تقدم و تأخر دین و اصول و حقوق و سنت، کاربردی جز در توجیه این یا آن نوع استبداد ندارد. بیهوده نبود که همه این گرایشها در پی استقرار استبداد دلخواه خود بودند.

بدین قرار، از آنجا که جانبداران دموکراسی در اصول راهنمای دموکراسی اشتراک دارند، این اصول می‌باید تعریفهای شفاف بپذیرند و این تعریفها تعارضی میان آنها پدید نیاورد. چراکه وجود تعارض گویای وجود تمایل به استبداد است.

۴/۱۸. افزون بر قائل شدن تقدم و تأخر این حق بر آن حق، بنابر نیاز قدرتمداری، حق قابل تجزیه و تحدید نیز هست. نه تنها در استبدادها که در دموکراسیهای کنونی نیز. پرده ابهام مانع از آن می‌شود که تجزیه ناپذیری و تقدم و تأخر ناپذیری حق بر جمهور مردم معلوم شود. چنانکه این جمهور می‌پندارد که حقوق می‌توانند بر یکدیگر مقدم و مؤخر شوند و هر حقی قابل تجزیه نیز هست. بیشتر از همه، استقلال و آزادی هستند که قربانی تقدم و تأخر و نیز تجزیه می‌شوند. نه تنها، بنابر موقع، استقلال بر آزادی و یا آزادی بر استبداد مقدم شمردم می‌شوند، نه تنها امنیت بر هردو مقدم انگاشته می‌شود، بلکه استقلال و آزادی قابل تجزیه نیز گمان می‌روند. این ابهام است که نمی‌گذارد عقول افراد و عقل جمهور مردم دریابد که حق قابل تجزیه نیست. نیمی از استقلال و نیمی از آزادی، یعنی محرومیت از استقلال و آزادی. چراکه حق قابل تجزیه نیست. استقلال و آزادی قابل تجزیه نیستند زیرا تجزیه کننده و جانشین نیمی از این دو حق شونده، جز قدرت (= زور) نیست. اما قدرتی که می‌تواند حق را تجزیه و جانشین بخشی از آن شود، حاکم بر حق است و هدفی جز جانشین شدن این دو حق نمی‌تواند داشته باشند و ندارد. کسانی که به جزئی از استقلال و جزئی از آزادی رضا می‌دهند، عقلی در بند تاریکی ابهام دارند و نمی‌بینند که وجود و حاکمیت قدرت تجزیه کننده فرآورده باور غلط او به تجزیه پذیری حق و تقدم و سلطه قدرت بر حق است. وگرنه می‌دانست که حق قابل تجزیه نیست و به‌یمن عمل به حقوق خویش، پیدایش قدرت و حاکمیت آن را ناممکن می‌گرداند.

بدین قرار، بر سازمانهای سیاسی است که بنای کار خود را بر تجزیه ناپذیری حقوق بگذارند و بر تغییر این پندار غلط را در وجدان همگانی، همت گمارند.

۴/۱۹. جذب در سطح جامعه و دفع در سطح رهبران و گروه‌های سیاسی، درسی بس آموختنی از درسهای انقلاب ایران است: در دوران انقلاب، در سطح جمهور مردم، مرزهای گرایشها دینی و سیاسی و قومی و جنسی و... از میان بر می‌خاستند. وارونه جذب کردن و جذب شدن در سطح جامعه، دفع و طرد در سطح رهبران سیاسی و دینی و سازمانهای سیاسی و دینی بود. چون در سطح جامعه، بنابر جذب بود و پرده ابهامی که رهبران و سازمانهای سیاسی را از دید مردم پنهان می‌کرد، مردم نمی‌توانستند دفع کردن و دفع شدن را ببینند. شعار «صد در صد اسلامی» آقای خمینی، ابهام را غلیظتر نیز کرد. زیان بزرگش این شد که جامعه نتوانست بدیل برخوردار از بیان استقلال و آزادی و توانا به باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی با مشارکت جمهور مردم را بشناسد. و نیز نتوانست ببیند که انگیزه و نیز ضابطه دفع و طردها در بالا، جز از آن خود کردن قدرت نبود. این شد که قدرتمدارهای درپرده و ناشناخته مانده، درجا، باز سازی استبداد را آغاز کردند. از این‌رو، نه تنها جذب و دفع سازمانهای سیاسی می‌باید، در معرض دید جمهور مردم و شفاف انجام بگیرد، بلکه در درون هر سازمان نیز جذب و دفعها می‌باید شفاف انجام بگیرند.

۴/۲۰. این امر که اصول راهنما می‌باید تعریفهای روشن بپذیرند، یک امر است و این که ولو حق یک تعریف دارد اما اندریافتهای انسانها از آنها یکسان نیستند، امری دیگر و امر واقع مستمر است. این گوناگونی اندریافتهای کار را بر قدرتمدارها آسان کرده‌است. نه تنها آن را دست‌آویز برقرار کردن سانسورها - که ابهام ساختن و تشدید آن یکی از سانسورها است - می‌کنند، بلکه توجیه‌گر استبداد - در دموکراسی‌ها استبداد نسبی

اکثریت - می‌کنند. در پی سقوط رژیم شاه، گوناگونی برداشتها توجیه‌گر نیاز به «فصل الخطاب» و نه جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها و دانشها و فن‌ها و هنرها گشت و بهار استقلال و آزادی جای به خزان استبداد و وابستگی سپرد. درس تجربه این‌است شرکت در جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و... گویای جانبداری از دموکراسی است. این شرکت وقتی با شرکت در سانسور زدائی همراه می‌شود، سازمانهای سیاسی را با دموکراسی شورائی نیز سازگار می‌کند.

۴/۲۱. در دموکراسی‌ها، بنابر نخبه‌گرایی است. گرایشهای مختلف چپ و راست براین نظر هستند که مردم رأی دهنده‌اند و بیشتر از این نمی‌توانند که میان نخبه‌ها نامزد حکومت کردن، انتخاب کنند. شهروندی و حقوق آن پذیرفته‌اند با وجود این، بنابر حکومت نخبه‌ها بر شهروندان است. در استبداد، اصل بر نادانی و ناتوانی مردم از انتخاب و بنابراین، اطاعت مردم از نخبه‌هایی است که دولت را در مالکیت خود دارند. در پی سقوط شاه، نخست ایران را در دود ابهام فرو بردند و بعد «اصل عقلانی حکومت عالم بر جاهل» را توجیه‌گر ولایت بمعنای «بسط ید برجان و مال و ناموس مردم» کردند.

وضعیتی که ایران بعد از انقلاب پیدا کرد و حاصل تجربه دموکراسی‌ها، هردو، می‌گویند: جمهور مردم یعنی جمهور شهروندان و شهروندان می‌باید از تمامی حقوق خویش برخوردار باشند. لذا، تصمیم که جوهر ولایت بر میزان حقوق، از جمله و بخصوص حق دوستی، می‌باید از آن جمهور شهروندان باشد. کار اجرا می‌تواند به منتخبان سپرده شود. پس سازمانهای سیاسی بر وفق استقلال و آزادی جمهور مردم در گرفتن تصمیم، در مقام اعمال حق ولایت و برگزیدن مجریان، می‌باید شکل و محتوی بجویند. و

۴/۲۲. دوست داشتن و امید و شادی و اعتماد و شجاعت ذاتی زندگی، بنابراین حق هستند. انقلاب ایران فرصت نقش جستن محبت ورزی و

امید و شادی و اعتماد و شجاعت در زندگی هر ایرانی و جامعه ایرانیان شد. از انقلاب بدین سو، سرکوبها این دوست داشتن و امید و شادی و اعتماد و شجاعت است که با دشمن داشتن و یأس و غم و بی‌اعتمادی و ترس - مجموعه‌ای از ترسها - جانشین می‌کنند و دشمن داشتن و یأس و غم و بی‌اعتمادی و ترس ذاتی مرگ هستند. بدون بیان‌های قدرت توجیه گر روش کردن زور و خشونت دشمن تراش و یأس و غم و بی‌اعتمادی و ترس آور، چگونه ممکن بود داشته‌های زندگی را با داشته‌های مرگ جانشین کرد؟ بدون ابهامهای چند لایه و بس غلیظ، کجا ممکن بود این بیانهای قدرت را جانشین اندیشه راهنمای انقلاب ایران کرد؟

از این رو، سازمانهای سیاسی و اندیشه‌های راهنمائی آنها، بدین خاطر مبشر این و یا آن چگونه زیستن هستند، هم می‌باید الگوی محبت ورزی و امید و شادی و اعتماد و شجاعت باشند و هم باید مبشر محبت و امید و شادی و اعتماد و شجاعت.

نیروهای مخالفی که با سقوط رژیم شاه، وارد صحنه شدند، در زیر این همه لایه‌های ابهام بودند. هنوز نیز این ابهامها مانع کار جریان استقلال و آزادی یا محور دوم است.

۵. ابهام زدائی از زبان:

در کتاب ارکان دموکراسی، ویژگیهای زبان آزادی را برشمرده‌ام. در فصل دوم این بخش، ویژگی‌های زبان سازمان سیاسی وقتی با جمهور مردم سخن می‌گوید، شناسائی می‌کنم. در این جا، به یاد می‌آورم که از مشکل‌ها بس جدی که در رابطه میان سازمانهای سیاسی و جامعه مدنی گسست پدید آورده و دامنه بی‌اعتمادی را همچنان گسترده‌تر می‌کند، زبان مبهم و بسا توخالی سازمان‌های سیاسی است. در حقیقت، به همان اندازه که زبان خالی است، مبهم نیز هست. و به همان اندازه که مبهم است، چند پهلو نیز هست. و به همان اندازه که چند پهلو است، گویای خالی بودن چننه‌گینده

و گیجی او و گیج کننده شونده نیز هست و بهمان اندازه که خالی و گیج کننده است، بنمایه کلمه‌ها و جمله‌ها زور است. در دموکراسی‌ها، مطالبه زبان شفاف، بنابراین، پُر، یک مطالبه همگانی گشته است.

۶. اشتراک در ویژگیهای اندیشه‌های راهنما سازگار با دموکراسی:

در این جا، سخن از ویژگیهای است که اندیشه‌های راهنمای سازگار با دموکراسی باید داشته باشند. اصل این است که همه اندیشه‌های راهنما حق اظهار را دارند. حتی اندیشه‌های ناسازگار با مردم‌سالاری. اما آن اندیشه‌های راهنمائی بکار سازمانهای سیاسی می‌آید که در دموکراسی عمل می‌کنند. از آن جا که بنابر کثرت گرائی و در همان حال اشتراک در دموکراسی و ارکانها آن است، اندیشه‌های راهنما، ولو بیان قدرت هستند، ناگزیر در ویژگیهای زیر اشتراک می‌جویند:

الف. ویژگیهای مشترک اندیشه‌های راهنما:

در حال حاضر، «بحران ایدئولوژیک» در کمال شدت است. یک دلیل آن، ناتوانی از تولید بیان قدرت جدید است. دلیل دیگرش این است که اندیشه‌های راهنمای موجود و گرفتار بحران، ویژگیهای بایسته را ندارند. در سازمانهای سیاسی، اصل بر این است که اعضای يك سازمان و خود سازمان، از اندیشه راهنما هویت پیدا کنند. يك سازمان وقتی از خود بیگانه و فاسد است که عضو از طریق عضویت یا وابستگی به آن، هویت پیدا می‌کند. در حقیقت، سازمانی که ایجاد می‌شود، اخلاق و روشی که اعضای سازمان، بدان شناخته می‌شوند، رابطه عضو با سازمان، برنامه عمل سازمان، کیفیت شرکت در رهبری و محل و نوع عملی که سازمان در جامعه پیدا می‌کند، رابطه‌ای که با دولت پیدا می‌کند و نقشی که به دولت

می‌دهد، پرسشهایی هستند که همه، در اندیشه راهنما پاسخ می‌جویند. بنابراین، اندیشه‌های راهنما می‌باید ویژگیهای زیر را پیدا کنند:

۱. سازگاری با ارکان دموکراسی سازگار، بنابراین، با وطن داری و برخورداری از استقلال و آزادی و دیگر حقوق ملی و نیز استقلال و آزادی انسان و دیگر حقوق ذاتی و شهروندی او؛
۲. حقانیت اصول و فروع اندیشه راهنما باید در خود آنها باشد و نه در قول قائل هر کس که باشد.
۳. در اصول و فروع خود مروج خشونت نباشد؛
۴. همگان بتوانند آن را در زندگی روزانه، همچون روش، بکار برند و بکار بردنش نیاز به زور نداشته باشد و او را از حقوق ذاتی خویش و عمل به آنها غافل نکند؛
۵. بخصوص شفاف باشد. یعنی، الف. اصول و فروع آن شفاف باشند. و ب. کلمه‌ها و جمله‌ها معانی روشن و یکسان برای همه و در همه جا داشته باشند. و ج. تجربه کردنی و نقدپذیر باشد و نه حکمی همچون قالب برای پندار و گفتار و کردار آدمی. د. تا ممکن است زیانش زبان آزادی باشد و بکار زندگی در راست پنداری و راست گفتاری و راست کرداری بیاید؛
۶. به هدف و وسیله بد امکان وجود و توجیه ندهد. با توجه به این واقعیت که اصل راهنما و هدف در وسیله بیان می‌شوند، جدائی وسیله از هدف را دروغ بدانند و رسیدن به هدف خوب را با وسیله بد، فریب بدانند. و نیز، تمامی «انتخابهایی» را که توجیه‌گر تن دادن به یکی از دو حکم قدرت (= زور) است، یعنی انتخاب میان بد و بدتر، انتخاب میان آزادی و امنیت، انتخاب میان عدالت و آزادی، انتخاب میان عدالت و رشد و ...، مجاز ندانند؛
۷. حقوق ذاتی انسان را از حقوق موضوعه فرق نهد و جانبدار انطباق حقوق موضوعه با حقوق ذاتی باشد. به سخن دیگر، اگر مخالف حقوق

موضوعه است، این مخالفت را به حقوق ذاتی انسان و جامعه بسط ندهد. چراکه بیان قدرت توتالیتر می‌شود. بیانگر هر موجود زنده و طبیعت نیز باشد و روشهایی را در بر بگیرد که برخورداری از این حقوق و حاکم شدنشان را بر روابط انسانها، میسر می‌گردانند؛

۸. حقوق ذاتی را مجموعه‌ای بدانند که یکدیگر را ایجاب می‌کنند. و زندگی را برخورداری از تمامی حقوق بدانند؛

۹. تکلیفها را مستقل از حقوق ندانند. تکلیف را عمل به حق و تکلیفها را عمل به حقوق بشمارد. چراکه عمل کردن به حقوقی که ذاتی حیات انسان و هر موجود زنده‌ای هستند، برخورداری از زندگی در کمال خویش است. کرامت انسان ایجاب می‌کند که در استقلال و آزادی رشد کند؛

۱۰. مصلحت را بهترین روش عمل به حق بدانند و مصلحت بیرون از حق و حقیقت را مفسدت بدانند و مجاز نشمارد؛

۱۱. میان حقا تبعیض قائل نشود. یعنی حقی را بر حقی دیگر و اصلی را بر اصل دیگر مقدم نشمارد و نیز حقی را مزاحم حق دیگر ندانند و

۱۲. با تمامی تبعیضهای نژادی، ملی، قومی، جنسی، دینی، مرامی و... مخالف باشد؛

۱۳. بکار ایجاد دنیای مجازی، در حال و آینده‌های نزدیک و دور، نیاید. آرمانهایی که به تجربه نمی‌توان بدانها واقعیت بخشید، پیشنهاد نکند. نه با ساختن زندگی ذهنی و مجازی انسانها را از واقعیتها غافل کند و نه تحمل واقعیتهای بد را به امید زندگی آرمانی در آینده‌های نزدیک یا دور، توصیه کند. توانایی پذیرفتن تحول و رشد را داشته باشد و بتواند برای برآوردن نیازها که در جریان رشد پیدا می‌شوند، راه کار ارائه کند. مسئله ساز نباشد و برای مسائل موجود راه حل ارائه کند. و

۱۴. تقدم قدرت بر انسان و حاکمیتش بر پندار و گفتار و کردار انسان و رابطه‌های انسانها را بر نتابد. بنابراین،

۱۵. نه تنها نافی خودانگیختگی (= استقلال و آزادی) انسان، حتی مزاحم آن، نباشد بلکه راهنمای او در برخورداری کامل از خودانگیختگی باشد. بنابراین،

۱۶. تضاد را اصل و توحید را فرع شناسد و بنا را بر سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو نگذارد. زیرا اندیشه راهنمایی با این ویژگی، بیان قدرت از نوع توانایتر است. در حقیقت، ماهیت بیانهای قدرتی که این ویژگی را دارند، یکی است: استالینیسیم با نازیسم و با ولایت مطلقه پاپ و فقیه یک ماهیت دارند. و

۱۷. مرام امید و شادی و شجاعت و نه مردم یأس و غم و ترس باشد. هرگاه اندیشه راهنما بخواهد بیان استقلال و آزادی باشد، افزون بر این ویژگیها، ویژگیهای دیگری را پیدا می کند که در کتاب بیان استقلال و آزادی شناسائی شده اند (۲۶۸) و عبارتند از:

۱۸. چون خالی از قدرت (= زور) و پر از حقوق است، قابلیت بکاربردن در همه جا و توسط هر جامعه و هرکس را دارد؛

۱۹. از ظن و گمان و خرافه و عرف و عادت و رسم ناسازگار با حقوق خالی است و با رشد علم و فن سازگار و راهنمای رشد علم و فن و بکاربردن این دو و دیگر نیروهای محرکه در رشد است؛

۲۰. به بکاربرنده امکان می دهد با واقعیت رابطه مستقیم پیدا کند و آن را همان سان که هست شناسائی کند؛

۲۱. حقوق ذاتی انسان و جامعه را قابل انتقال نداند؛

۲۲. وجود رهبری در هر انسان و نیر هر هستی مندی را تصدیق کند و انتقال حق رهبری را مجاز نشمارد. بنابراین،

۲۳. رهبری را از آن جمهور مردم بداند؛

۲۴. هیچ حق ذاتی را قابل تجزیه نداند؛

۲۵. در همان حال که برای حق یک تعریف می شناسد، نسبی بودن برداشتهای انسانها از حق را تصدیق کند و راهنمای جریانهای آزاد اندیشه

ها و دانش‌ها و فن‌ها و هنرها، بنابراین، نقدپذیری خود و هر اندیشه راهنمای دیگری را تصدیق کند؛

۲۶. راهنمای سمت‌یابی از اختلاف به اتحاد در نظر، به یمن نقدپذیری و راهنمای جهت‌یابی از تضاد به توحید در جامعه، بنابراین، باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی باشد؛

۲۷. بنا را بر فعال بودن بعدی از ابعادی که واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهند و فعل‌پذیر بودن ابعاد دیگر نگذارد. واقعیتی که جامعه است را دارای ابعادی بشناسد که از یکدیگر جدائی‌ناپذیرند و همساز تحول می‌کنند؛

۲۸. بنابراین که خشونت را بمثابه روش نفی می‌کند، واجد قواعد خشونت زدائی بکار بردنی در همه ابعادی باشد که جامعه دارد. و

۲۹. اصل را بر این بگذارد که «کسی در دیگری مالک به چیزی نیست» (۲۶۹). لذا راهنمای زندگی انسانها در رابطه با یکدیگر، رابطه حق با حق باشد. بدین قرار،

۳۰. اصل راهنمای بیان استقلال و آزادی، موازنه عدمی می‌شود و به یمن این اصل، راهنمای انسانها می‌شود در زندگی در مدار باز. یادآور می‌شوم که رابطه با قدرت، زندگی انسان را در زندگی در مدار بسته ناچیز می‌کند. بنابراین،

۳۱. دارنده خود را حق مطلق و مخالف با خود را شر مطلق، نشناسد و حذف او را توجیه و تجویز نکند. و

۳۲. به تقدم ذهنیت بر واقعیت، قائل نباشد. به سخن دیگر، قالبی که باید به واقعیت شکل دهد، نباشد. و

۳۳. راهنمای دوستی و محبت باشد: چون این اندیشه مدار اندیشه و عمل انسان را باز نگاه می‌دارد و عقل را به استقلال و آزادی خویش عارف، دوستی را حقی از حقوق انسان می‌شناسد. بیان استقلال و آزادی قابل تبدیل به روش دوستی کردن است. بنابراین،

۳۴. در همان حال که تمامی حقوق را در بر می‌گیرد، عهد شناسی را ارزش اول و شرط برقراری رابطه حق با حق بشناسد. و
۳۵. نقد پذیر باشد و روشی که در اختیار می‌گذارد، نه دستوری که تجربی باشد.

هرگاه اندیشه‌های راهنما، ولو بیانهای قدرت «دموکراتیک» و «بیان راست» (به قول فوکو) (۲۷۰) هفده ویژگی اول را پیدا کنند، بحران کنونی می‌تواند بسیار تخفیف پیدا کند. در حقیقت، اندیشه‌های راهنمایی با این ویژگی‌ها، با سازمان‌های سیاسی که، در آن‌ها، انسانها فوق سازمان و سازمان وسیله‌ای در خدمت انسان خودانگیخته و مسئول و در رشد است، خوانایی دارند. چنین اندیشه‌های راهنمایی، نه تنها ارکان دموکراسی بر اصل انتخاب، که با ارکان دموکراسی شورائی، سازگاری می‌جویند. سازمان سیاسی را، به یمن روش تجربه و انتقاد، از فساد حفظ می‌کنند. از رشد دانش و فن غنی می‌جویند. عامل بازدارنده سازمان‌های سیاسی از جدا شدن از جامعه مدنی و تبدیل شدن به وسیله کسب قدرت و تسلط بر دولت، می‌گردند. عامل بسط استقلال و آزادی شهروندان و افزایش میزان خودانگیختگی در جامعه می‌شوند. **با این همه، اقتضای هویت شفاف یافتن این است که سازمان سیاسی، الگوی عمل به اندیشه راهنما خویش بگردد:**

رهبری در مردم‌سالاری

جلد دوم

کتاب سوم
از مجموعه کتابهای در باب دمکراسی

نویسنده: ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار: اسفند ۱۳۹۳

چاپ: انتشارات انقلاب اسلامی

ارتباط از طریق اینترنت

ab_banisadr@yahoo.de

رهبری در مردم سالاری
جلد دوم

کتاب سوم
در ارکان دموکراسی

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار : اسفند ۱۳۹۳
انتشارات انقلاب اسلامی

جلد دوم کتاب

فهرست مطالب

فصل دوم.....	۳۲۵
ویژگی‌های رهبری در دموکراسی‌ها.....	۳۲۵
۱. در ویژگی‌های سازمان سیاسی:.....	۳۲۶
ویژگی اول، هویت:.....	۳۲۸
ویژگی دوم تناقض و تضاد زدایی:.....	۳۳۰
کثرت‌گرایی مضر می‌شود اگر:.....	۳۳۲
ویژگی‌های سازمان سیاسی در خدمت استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی.....	۳۳۵
۲. سازماندهی سازگار با انسان بمتابه مجموعه‌ای از استعدادها:.....	۳۴۳
۱. شش نوع استعداد و شش نوع کار:.....	۳۴۳
۲. سه نوع سازمان بر سه اصل راهنما:.....	۳۴۸
۳. از رهبری مساوی است با «بکار بردن قدرت» تا رهبری مساوی است با قدرت‌زدائی:.....	۳۵۷
۴. ویژه گی رهبری قدرت‌زدا شفافیت و ویژه گی رهبری قدرتمدار ابهام‌گرایی است:.....	۳۶۵
زمان و مکانِ روش کردن تقیه:.....	۳۸۱

۵. تبعیض زدائی از رهبری و پندار و گفتار و کردار او: ۳۸۷
۶. زمان و مکان اجتماعی حیات سازمان سیاسی: ۴۱۶
- از نظر مکان اجتماعی: ۴۱۷
- از نظر زمان اجتماعی: ۴۱۹
۷. رابطه سازمان سیاسی با واقعیت: ۴۳۳
۸. همکاری در یک جبهه برون ارکان دموکراسی که سازمانهای سیاسی در آنها اشتراک دارند: ۴۵۱
۹. سزا است سازمانهای سیاسی الگوهای رشد بگردند: ۴۷۱
- سازمانی که بر پایه خصومت پدید می‌آید و تخریب را روش می‌کند: ۴۷۴
۱۰. برای آن که سازمان سیاسی مصلحت را جانشین حق نکند: .. ۴۹۰
- محک‌ها از دیدگاه حق و مصلحت: ۵۱۹
۱۱. سازماندهی از رهگذر خارج کردن علم از خدمت قدرت و روش رشد در استقلال و آزادی کردن آن: ۵۲۱
۱۲. سازماندهی بر وفق خودانگیختگی: ۵۳۹
۱۳. بایستگی بدیل الگو: ۵۵۳
- ویژگی‌های بدیلی که الگو نیز هست: ۵۵۷
۱۴. ویژه گیهای زبان آزادی، وقتی گوینده سیاستمدار یا سازمانهای سیاسی و شنونده مردم هستند: ۵۷۳

۵۸۹.....	حاصل سخن.....
۵۸۹.....	ویژه گیهای که رهبری، بنابر بیان قدرت و بنابر بیان استقلال و آزادی، پیدا می کند:.....
۶۳۱.....	مأخذها و توضیحها:.....
Fehler! Textmarke nicht definiert.	فهرست اعلام.....

فصل دوم

ویژگی‌های رهبری در دموکراسی‌ها

در قسمت اول این مطالعه، مشکلی را شناسایی کردیم که طی يك قرن، همچنان برجاست: نیروی مخالف هویت خویش را از قدرت حاکم می‌گیرد. از خود هویت ندارد. قدرت را هدف می‌کند و، بدان، وسیله کارش نیز زور می‌شود. در نتیجه، گرفتار تناقض با خود می‌شود. زیرا هویتی همانند هویت قدرت حاکم پیدا می‌کند. راه کارهایی پیشنهاد کردیم تا که، نیروی جانشین، نیرویی رها از تمامی ابهامها بگردد. تا که سازمانهای سیاسی در اندیشه راهنما، در زبان، در سازماندهی، در هدف و روش و فعالیتهای سیاسی شفاف بگردند

با وجود این، رهایی از ابهامها و تبری از عیبها، خود، درگرو آن است که نیروی جانشین خاصه‌هایی را پیدا کند که او را الگو و تبلور نظام جانشین می‌گردانند، که به جامعه امکان می‌دهند، در او، نظام جانشین را مشاهده کند. نیروی جانشین باید روشی را در پیش بگیرد که، بدان، مبارزه با نظام استبدادی، همان تحول از آن نظام به نظام مردم‌سالار - بر فرض که هدف استقرار این نظام باشد - بگردد. این همان روش است که نیاز به قهرزدائی دارد و نه قهر. در جای خود توضیح خواهم داد چرا و چگونه. بدین‌سان، در صورتی که هدف استقرار مردم‌سالاری باشد، مردم خود باید در ایجاد نیروی جانشین شرکت کنند. حتی اگر يك گروه هدف خود را استقرار این نظام بگرداند، باید سازمان مردم‌سالار بجوید و در يك نظام مردم‌سالار، با گروههای دیگر و با جامعه رابطه برقرار کند. به ترتیبی که به تدریج، جامعه به این نظام درآید و سازمانهای سیاسی مردم‌سالار، الگوی او در زیستن و رشد کردن در استقلال و آزادی بگردند. به سخن

دیگر، در ارکان و اصول راهنمای دموکراسی، با یکدیگر، مشترکات داشته باشند، حافظ حیات و حقوق یکدیگر باشند و بنابر مرام خویش، برای مسائل جامعه، راه حل پیشنهاد کنند.

حاصل نیم قرن تجربه و مطالعه را در خاصه‌هایی بیان می‌کنم که می‌توانند در سازماندهی یک حزب و نیز جبهه‌ای از احزاب بکار آیند: پاسخ به پرسش نیروی جانشین کیست؟ مجموعه‌ای از هفت رشته پاسخها به هفت دسته پرسشها است: ۱. اندیشه راهنما؟ و ۲. سازمان؟ و ۳. رابطه با دموکراسی؟ و ۴. اخلاق و روش؟ و ۵. برنامه برای بکار بردن نیروهای محرکه در رشد؟ و ۶. رابطه با جامعه و نقشی که نیروی جانشین و مردم در رهبری پیدا می‌کنند؟ و ۷. در رابطه با دولت بمثابه قدرت؟ ویژه‌گی‌ها اندیشه راهنما را در فصل اول شناسائی کردیم. اینک برای ۶ پرسش دیگر پاسخ می‌یابیم:

۱. در ویژگی‌های سازمان سیاسی:

دانستیم (فصل اول این مطالعه) که چه قدرت را هدف و خواه وسیله بگردانیم، هدف و وسیله، هر دو، قدرت می‌گردد. چراکه هدف وسیله را تعیین و در وسیله بیان می‌شود. بنابراین، سازمان سیاسی که قدرت را هدف و وسیله می‌کند، ناگزیر، خود را باید با آن دمساز کند. به سخن دیگر، چه بخواهد و خواه نخواهد، قدرت مدار سازمان و سازمان هدف و وسیله، هر دو، می‌شود. بدین از خود بیگانگی، رابطه سازمان با انسان وارونه می‌شود: انسان تحت سازمان قرار می‌گیرد و وسیلهء سازمان می‌شود.

بدین قرار، آشکارترین علامتهای از خود بیگانه شدن یک سازمان سیاسی،

۱. رها کردن اندیشه بمثابه راهنما در پندار و گفتار و کردار و وسیله قدرت گرداندن این اندیشه و فوق انسان و مسلط بر انسان شدن سازمان است: انسان در «نیرو» ناچیز می‌شود و این نیرو را باید در خدمت سازمان بگذارد.

۲. اختلافها، بر سر نظرها، روشها، مقام و موقعیتها، سود و زیانهای شخصی و گروهی و... همه، اختلافها با سازمان می‌گردند و اختلاف کننده محکوم به حذف می‌شود.

۳. علامتهای ۱ و ۲ از واقعیت علامت سوم راپدید می‌آورند. توضیح اینکه وقتی قدرت هدف، بنابراین، هدف و وسیله می‌شود، به ضرورت، اصل راهنما ثنویت می‌گردد. برای اصل، در هر سازمان، رابطه‌ها روابط قوا و میان سازمانهای سیاسی نیز رابطه‌ها روابط قوا می‌گردند. بنابراین، در درون سازمان، هر عضو دیگری را رقیب خود می‌شناسد. در بیرون، سازمانهای سیاسی یارقیب (بنابر اصل ثنویت دو محوری که اصل راهنمای گرایشهای لیبرال است) و یا خصم (بنابر اصل ثنویت تک محوری در رژیمهای استبدادی و در سازمانهای توتالیترا) هستند. در هر دو حال، رابطه، رابطه قوا می‌شود. در سازمان، برنده گروهی است که قوی‌تر است و در جامعه، برنده سازمانی است که بیشترین نیرو را تدارک و در شکست دادن رقیب، بکار برده‌است. بناچار، پندار و گفتار و کردار هر عضو سازمان، در خدمت غلبه بر رقیب یا دشمن، قرار می‌گیرند. سازمان سیاسی دستگاهی می‌شود که کارش رسیدن به قدرت و حفظ آن است. در این سازمان، انسان تحت سازمان و در پندار و گفتار و کردار تابع آن می‌شود. سازمان ساختی پیدا می‌کند که بدو امکان دهد بیشترین نیرو را، در تصرف و حفظ قدرت، بکار گیرد.

در بخش اول دیدیم که مطالعات انجام گرفته در غرب، به این نتیجه رسیده‌اند که وقتی حزب سیاسی وسیله رسیدن به قدرت و حفظ آن می‌شود، خویشتن را در معرض فساد قرار می‌دهد. پیدایش و گسترش فسادها که در

یک حزب و اندیشه راهنما، بنابراین، در هدف و روش آن، گواه صحت تشخیصی است که مطالعه‌ها به آن رسیده‌اند.

بدین‌قرار، برای آنکه سازمان سیاسی همواره ترجمان اندیشه راهنما و وسیله رسیدن به هدف یا هدفهایی بماند که در اندیشه راهنما بیان می‌شوند و برای آنکه سازمان از خود بیگانه و الگوی قدرت مداری و عامل گسترش فساد نگردد، باید این خاصه‌ها را پیدا کند:

ویژگی اول، هویت:

سازمان وسیله‌است. بنابراین، خود هویت جدای از هویت تشکیل دهندگان ندارد و هرگز نیز نباید پیدا کند. زیرا تنها وقتی هویتی سواي هویت تشکیل دهندگان پیدا می‌کند که از قدرت هویت می‌گیرد. بنابراین، سازمان هم هدف و هم وسیله می‌شود. اگر اندیشه راهنما، اندیشه راهنمای ناسازگار با هدف و وسیله شدن قدرت باشد، سازمان با آن ناسازگار می‌شود. اگر قدرت مداران بتوانند آن را با سازمان سازگار با قدرت تغییر می‌دهند (ارتقاء ایدئولوژیک!) و چنانچه بخاطر اخذ مشروعیت از آن اندیشه، نتوانند جانشینش کنند، به سراغ جدا کردن تکلیف از حق، مصلحت از حقیقت و... و هدف وسیله را توجیه می‌کند و دفع افسد به فاسد می‌روند. آشکارترین علامت این از خود بیگانگی، مبهم شدن اندیشه راهنما و تغییر تعریف‌های اصلها و تفسیر و تعبیر و تأویل پذیر شدن این اندیشه و، بنابر موقع، معانی ضد و نقیض پیدا کردن هر يك از اصول و فروع آن‌است. خلاصی از این فساد میسر نیست مگر به :

۱. اصل راهنمای سازگار با استقلال و آزادی (هم وقتی مراد از استقلال و آزادی، آزادی منفی یا بی‌کران لاکراه است و هم وقتی قصد از استقلال و آزادی، خودانگیختگی درحالت خلق است)، موازنه عدمی است. سازمان براین اصل باید ساخت پذیرد. این سازمان، همواره باید فراخای لاکره بماند. و

۲. برای آن که سازمان پوشش قدرتمداران نشود و هر موافقت یا مخالفتی را موافقت یا مخالفت با سازمان نگردانند، موافقت و مخالفت با سازمان از قاموس نیروی سیاسی باید حذف شود. هر موافقت یا مخالفتی، بر اصل موازنه عدمی، موافقت یا مخالفتی است، بر سر پندارها و گفتارها و کردارها، میان اعضاء. بر اصل ثنویت، هر موافقت و مخالفتی، موافقت و مخالفت بر سر مقام و موقعیتها است. موافقت و مخالفت بر سر پندارها و گفتارها و کردارها از موافقت و مخالفت بر سر مقام و موقعیت جدا نیستند. راه حل عمومی این است که هر موافقت و مخالفتی از پوشش سازمان عریان شود. کثرت نظرها واقعیتی اجتنابناپذیر است و حتی سازمانی که بر زور بنا می شود، نمی تواند آن را از میان ببرد. انواع کثرت گرائیها و راه حل را در خاصه دوم، موضوع بحث قرار می دهیم.

۳. تکرار کنم که وقتی قدرت هدف و وسیله می شود، این سازمان است که به اعضای خود و پندار و گفتار و کردار آنها، هویت می دهد. چرا که سازمان هدف (= قدرت) را در خود دارد و اندیشه راهنما را نیز با خود سازگار می کند. اما وقتی اصل راهنما موازنه عدمی و هدف آزادی می شود، سازمان وسیله و بطوری که در خاصه سوم خواهیم دید، فراخنای لاکراه می شود. هویت اعضاء را نه اندازه اطاعت از سازمان که انطباق پندار و گفتار و کردار آنها با موازنه عدمی و، بنابراین، آزاد بودنشان در اندیشیدن (عقل مستقل و آزاد، عقل خلاق است) و در سخن گفتن (سخن آزاد رها از سانسوراست و حق است) و در عمل کردن (کردار آزاد عادلانه و بیانگر رشد است)، معین می کند. به سخن روشن، انسانها، بدون استثناء، به حق سنجیده می شوند و از حق هویت می گیرند و، بنوبه خود، به سازمان هویت می دهند. بدین قرار، علامت فساد يك سازمان سیاسی، تغییر رابطه میان انسان و سازمان، به ترتیبی است که حق به شخص و شخص به سازمان سنجیده شود. برای مثال، می توانید مقایسه کنید تفاوت دو هویت را: یکی هویت انسانها، وقتی پندار و گفتار و کردارشان به اصل توحید و روشهای

قرآنی سنجیده می‌شوند و دیگری هویت انسانها وقتی پندار و گفتار و کردارشان به میزان اطاعتشان از ولایت مطلقه فقیه سنجیده می‌شوند. بنابر دین لااکراه، انسانهای نوع اول در پندار و گفتار و کردار نیاز به زور پیدا نمی‌کنند. در رابطه با یکدیگر نیز نیاز به زور پیدا نمی‌کنند. اما انسانهای نوع دوم در اطاعت کردن نیاز به زور پیدا می‌کنند. در رابطه با یکدیگر و با بقیت جهانیان، نیاز به زور پیدا می‌کنند. چراکه رابطه اصلی، رابطه با ولایت مطلق (بمعنی قدرت مطلق) است. اولیها انسانهای مستقل و آزاد هستند و دومیها آلت‌های ولایت فقیه (= سازمان بر مدار زور)

ویژگی دوم تناقض و تضاد زدایی:

در درون و در رابطه با سازمانهای سیاسی دیگر، سازمان باید از تناقض و تضاد پاک باشد. مشکلی که سازمانهای سیاسی غرب با آن دست به گریبان بوده‌اند و هستند، این است که وقتی قدرت هدف می‌شود، سازمان در درون خویش، نمی‌تواند گرفتار تناقض و تضاد نشود. زیرا، در رابطه با قدرت، به تدریج، از جامعه جدا و دور و با قدرت این همانی پیدا می‌کند. قدرت نیز از تضاد پدید می‌آید و اعضاء را به پندار و گفتار و کردار تناقض آمیز گرفتار می‌کند. و چون با قدرت این همانی پیدا می‌کند از جامعه مدنی بیرون می‌رود و در سرای دولت منزل می‌کند. نتیجه این می‌شود که جامعه سازمانهای سیاسی را نسبت به خود بیگانه می‌یابد. بخشی از جامعه، از راه، واکنش نشان می‌دهد. بی‌تفاوتی امضای بیگانگی با سازمانهای سیاسی است.

مشکل دومی مشکل اول را تشدید می‌کند: مشکل دوم، مشکل تناقضی است که عضو يك سازمان سیاسی دائم در بند آن است. این تناقض ناشی می‌شود از ناسازگاری و بسا تضاد میان معرفتی که رهبری به او القاء می‌کند و دستورهایی که به او می‌دهد با معرفت خود او. زمانی، يك عضو حزب کمونیست فرانسه، این تناقض را این‌طور بیان و برای خود حل کرده

بود: شب فکری پیدا می‌کنم و برای این و آن مسأله محیط زندگی، این و آن راه‌حل را می‌اندیشم. صبح که اومانیته، ارگان حزب را می‌خوانم، اندیشه خود و راه‌حلی که یافته بودم را، بر خطا می‌یابم و رهایش می‌کنم! بنابر مطالعه‌ها، این تناقض خاص احزاب کمونیست نیست. و در تمامی سازمانهای سیاسی، وجود دارد و مثل خوره این سازمانها را از پایه می‌خورد.

اما این تناقض و تناقضها و تضادهای درون سازمانی چرا پیدا می‌شوند؟ در سازمانهایی که بر مدار قدرت ساخت گرفته‌اند، کثرت معرفتها پذیرفته شده‌اند اما همانند «نظام ولایت فقیه» و سازمانهای سیاسی که «رهبر محور» هستند، «حرف آخر را رهبر می‌زند» و «فصل الخطاب» رهبر است. نتیجه این است که سازمان سیاسی کویر اندیشه می‌شود و استعدادهای از آن می‌گریزند. زیرا جریان اندیشه و معرفت، از بالا به پائین، يك سويه است. اندیشه رسمی که همه باید اندیشه خود بگردانند، «حرف آخر» یا حکم رهبر است. بر فرض که اعضاء چون و چرا نکنند و سخن «رهبر» را بی‌چون و چرا بپذیرند، اندیشه که کارش تولید است، محکوم می‌شود به مصرف کردن بدون چون و چرای اندیشه رسمی که با عنوان «حکم رهبری» و یا «دستور رهبر» و یا «نظریه عمومی حزب» و یا... ابلاغ می‌شود.

راه‌حل این دو مشکل، گذار از کثرت‌گرایی بر اصل ثنویت به کثرت‌گرایی بر اصل توحید است: معنای مبهم کردن و یا بی‌تعریف گذاشتن کثرت‌گرایی، می‌تواند سخت خطرناک بگردد. همانطور که می‌بینیم، کثرت‌گرایی مبهم دست‌آویز ایجاد ترسهای بزرگ شده و چه بسا جنگها و متلاشی شدن کشورها را بیار آورده‌است. سازمانهای سیاسی را نیز کثرت‌گرایی مبهم گرفتار انشعاب کرده‌است و می‌کند. بنابراین، باید انواع آن را شناسایی کرد.

نخست، بدانیم که کثرت‌گرایی واقعیت است و اجتناب ناپذیر است. واقعیت است زیرا هر کسی بر معرفتی دست می‌یابد که می‌تواند معرفتی نباشد که دیگری جسته است. اجتناب ناپذیر است، زیرا معرفتی که آدمی می‌یابد، اظهار می‌شود. نمی‌تواند اظهار نشود زیرا اندیشه از راه اظهار است که می‌تواند بیاندهد. هیچ اندیشه‌ای را نمی‌توان از ابراز معرفتی باز داشت مگر به زور. از این رو است که استبدادها ضد رشد هستند.

کثرت‌گرایی مفید است اگر جریان‌های آزاد دانش‌ها و اندیشه‌ها و هنرها و اطلاعات بر قرار باشد. زیرا در این جریان، اندیشه‌ها، معرفتها، اطلاعات یکدیگر را نقد و به اندیشه‌ها و معرفت‌های کامل‌تر و اطلاعات صحیح‌تر راه می‌برند.

● کثرت‌گرایی مضر می‌شود اگر:

الف. اگر سازمان سیاسی با استبداد سازگار باشد. در قاعده سازمان، کثرت معرفتها وجود دارند اما برای ابراز، یک مجرا بیشتر وجود ندارد: از قاعده به رأس. از رأس به قاعده، معرفتی ابلاغ می‌شود که نظر عمومی حزب خوانده می‌شود. در این جریان، میان نظر رسمی حزب و نظر اعضا، بسا تضاد پیش می‌آید و این تضاد، اعضا را گرفتار تناقض می‌کند. از آنجا که ولایت و اختیار گرفتن تصمیم و به اجرا گذاشتن تصمیم از آن رهبری هستند، رهبری نمی‌تواند اختیار اندیشه و باور را از آن خود نکند. در نتیجه، چه بسا اندیشیدن نوعی خطای سازمانی می‌شود (در سازماندهی نوع دینی، پیروان نباید چون و چرا کنند و نباید تحلیل کنند. یعنی نباید بیاندهند!).

مشکل دو چندان می‌شود وقتی سازمان بر پایه تضادی اجتماعی پدید آمده باشد. اگر به تضاد اصالت داده باشد، ناگزیر، سازمان خود را ترجمان اراده طبقه‌ای، قومی، گروهی، ملتی، نژادی می‌کند. بر اصل تضاد، هر

نظری، بیانگر جای صاحب آن در تضاد «اصلی» است. از این‌جا، در درون سازمان، تمایلها نمی‌توانند وجود داشته باشند. اما چون کثرت معرفتها امری اجتناب‌ناپذیر است، هر عضو تحت دو فشار قرار می‌گیرد: فشار سازمان برای جانشین کردن نظر سازمان بجای نظری که عضو و یا اعضاء از فعالیت در محیط اجتماعی و طبیعی زندگی، بدست آورده‌است و یا آورده‌اند و فشار شدید به خود، بخاطر اینکه مبدا نظر او، بیانگر خواست خصمی باشد که سازمان در تضاد با آن بوجود آمده‌است. تفتیش عقیده‌ها و تصفیه‌های خونین را همه جامعه‌ها و در جامعه دیروز و امروز ایران، خوانده‌ایم و دیده‌ایم. تصفیه‌ها خونین می‌شوند و کثرت‌گرایی اجتناب‌ناپذیر هیزم آتش خشونت می‌شود. چراکه کثرت نظرها و معرفتها جز با قهر و از راه قهر نمی‌توانند ابراز و حذف شوند. این نوع کثرت‌گرایی سخت خشونت‌آمیز و خونین را کثرت‌گرایی بر اصل ثنویت تک محوری می‌خوانند. این کثرت‌گرایی را بدون برقرار کردن انواع سانسورها و قطع جریانهای اندیشه‌ها و دانشها و معرفتها و هنرها و اطلاعات در درون سازمان و میان سازمان با بیرون آن، نمی‌توان در پوشش وحدت مخفی کرد. رهبران سازمانهای توتالیتار می‌دانند کثرت معرفتها اجتناب‌ناپذیرند. آن‌را حق (حق اختلاف) نمی‌دانند و مجوز حاکم کردن زور بر درون و با بیرون سازمان و وسیله توجیه تفتیش عقاید می‌کنند. از این‌رو است که اینگونه سازمانها استعدادها را به عضویت در می‌آورند و از آنها، آلت‌ها می‌سازند.

ب. در صورتی که سازمان سیاسی دارای خاصه‌های سازگار با دموکراسی بر اصل انتخاب باشد و در محدوده اندیشه راهنما، تمایلهای مختلف بتوانند حضور داشته باشند و هدف حزب دستیابی به قدرت دولت برای به اجرا گذاشتن برنامه خود باشد، برای حل تناقض، یکی از دو راه‌حل را بکار می‌برند:

۱. حرف آخر را رهبری می‌زند. به این اعتبار که هرچند رهبری برگزیده اکثریت است اما حکومت اکثریت بر اقلیت، متضمن موافقت اقلیت با

حکومت اکثریت نیز هست. روسو براین نظر است که این قاعده باید از وقتی پیدا شده باشد که جامعه به اتفاق آراء حکومت اکثریت بر اقلیت را پذیرفته باشد. بنابراین قاعده، نظر رهبری باید نظر اکثریت اعضای یک سازمان باشد و بدیهی است که اقلیت اعضاء در همان حال که به نظر رهبری عمل می‌کنند، یا می‌توانند نظر خویش را نیز اظهار کنند و یا نمی‌توانند. اگر نتوانند، سازمان حزب با ویژگیهایش در تناقض قرار می‌گیرد.

۲. تمایلهای مختلف، از راه سازش، یک رهبری را بوجود می‌آورند و موضع این رهبری موضع سازمان می‌شود. بنابراین راه‌حل نیز، یا گرایشها حق اظهار شدن را دارند و یا ندارند. باز اگر گرایشها نتوانند اظهار شوند، سازمان با خاصه‌هایش در تناقض قرار می‌گیرد.

بنابر تجربه، هر تمایلی معرفت خویش را حق می‌انگارد و بدان دلشاد است (۲۷۱). و از آنجا که وقتی قدرت هدف می‌شود، اصل راهنما نمی‌تواند ثبوت نباشد، در این سازمانها دو سر و گاه چند سر پیدا می‌شوند و اغلب کار را به انشعاب می‌کشاند. تجربه می‌گوید قاعده‌ای که روسو بدست می‌دهد، محترم شمرده نمی‌شود. چراکه حاکمیت اکثریت بر اقلیت، حاکمیت راه و روش بیشتر علمی (بنا بر فرض) بر راه و روش کمتر علمی نیست. بلکه حاکمیت قدرت است. وقتی قدرت هدف می‌شود، قاعده اکثریت بر اقلیت نمی‌تواند عمل کند. زیرا ضابطه علم و میزان عدل و نصفت نیست. بلکه نزدیکی و دوری از قدرت است. جریان آزاد اندیشه‌ها بر قرار نمی‌شود و معرفتهای گوناگون از راه بحث آزاد، به معرفتی علمی‌تر راه نمی‌برند. چراکه وقتی هدف رسیدن به قدرت و حفظ آن می‌شود، معرفت دیگر نمی‌تواند نسبی تلقی شود. زیرا در تقابل و تضاد، نظر وقتی می‌تواند «مبارزه» بر سر قدرت را مشروع بگرداند که حق بی‌کم و کاست باور شود. بدین‌قرار، سخن قرآن حق است. در مقام نزاع، هر طرف باور خود را حق و باور مخالف خود را باطل و راه‌حل را، جنگ حق با باطل گمان می‌برد.

این نوع کثرت‌گرایی را کثرت‌گرایی بر اصل ثنویت دو محوری گویند. چراکه دو محور اکثریت و اقلیت، هر دو فعال هستند. این کثرت‌گرایی نیز بر قرارکردن پاره‌ای سانسورها بر اندیشه‌ها (خود سانسوری) و بر تمایلها (سانسورهای درون سازمانی) و با طرز فکرهای دیگر (سانسورهای برون سازمانی) را ایجاب می‌کند.

ج. در صورتی که سازمان بر اصل موازنه عدمی بنا شده باشد، خود فراخنای لااکراه، در محدوده نظامی اجتماعی، می‌شود که محدوده اکراه است. نظام این سازمان، دموکراسی شورائی می‌شود. کثرت‌گرایی اجتناب‌ناپذیر، بر اصل موازنه عدمی یا توحید، سخت مفید و نیروئی از نیروهای محرکه رشد می‌شود: هر کس اندکی از علم را می‌یابد (۲۷۲) این علم‌های اندک، در فراخنای لااکراه، آزادانه اظهار و در بحث‌های آزاد، نقد می‌شوند. سازمان زاینده رود اندیشه و معرفت می‌شود و این اندیشه و معرفت در جامعه جریان می‌یابد و از اکراه می‌کاهد. در جریان رشد، معرفتها در معرفتی به علم نزدیک‌تر، توحید می‌جویند.

برای آنکه این نوع سازماندهی میسر شود، کارهای زیر را باید به انجام رساند:

ویژگی‌های سازمان سیاسی در خدمت استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی

۱. برای آنکه يك سازمان جامعه را فراخنای لااکراه کند، پیشاپیش، خود باید فراخنای لااکراه شده باشد. ویژگی‌های دیگر خواهندگفت چگونه سازمان فراخنای لااکراه می‌شود. پس اگر هدف استقرار دموکراسی بر اصل انتخاب در جامعه باشد، رهبری و بسا رهبریهای سیاسی، پیشاپیش، باید دارای سازمانی با آن خاصه‌ها شده‌باشد. بیشتر: اگر، امروز، بخواهد از گزند انشعاب مصون و از فشار زورپرستان محفوظ بماند و، فردا، در

جامعه، نقش پیشرو را داشته باشد، بر او است که خاصه‌های سازمانِ دموکراسی شورائی را پیدا کند. تا که، در سازمان، استعدادها پرورده شوند و همگان در مسئولیت رهبری شرکت کنند.

۲. با الغای سانسورها و برقرار کردن جریان اندیشه، از راه بحثهای آزاد، تناقضی کشنده را از میان بردارد و سازمان سیاسی در طول دانشگاهها و مراکز تحقیق قرار گیرد. بدین ترتیب که نظرها و روشهایی که پیدا می‌شوند را، به تجربه، محک بزند، خطا را از صواب جدا کند و در همان حال که نقش بزرگی در رشد عمومی جامعه پیدا می‌کند، فرهنگ استقلال و آزادی را نیز غنی می‌گرداند.

۳. پیش از «ولایت فقیه»، با حرمت تقلید بر مجتهد و اختیار مقلد در عمل به فتوا، مشکل تناقض فتوای مجتهد با نظر مجتهد دیگر و مقلدان، نوعی راه‌حل پیدا کرده بود. این راه‌حل، با «ولایت مطلقه فقیه»، کار برد خود را از دست داده‌است. راه‌حل بایسته، «مقام راهنما» را با اصل راهنما جانشین کردن و، بدین انقلاب، ولایت تصمیم را از قدرت ستاندن و به انسانها دادن است. بدین کار، می‌توان مانع پیدایش رهبری خودکامه و سازمان هر می شکل آلت فعل قدرت شد. در درون سازمان، نیز، دیگر نیاز به اعمال زور پیدا نمی‌شود و سازمان در خدمت بسط استقلال و آزادی (= خودانگیختگی) در جامعه قرار می‌گیرد.

۴. بحثهای آزاد هم در قلمرو اندیشه راهنما و هم در زمینه برنامه عمل، باید برای اعضاء و نیز برای دیگران، هرچه شفاف‌تر باشند. چنانکه هیچ غرضی نتواند خود را در پوشش نظر بیوشاند و نیز هیچ غرضی نتواند مانع از طرح نظری بگردد. تضادها و تناقضهایی که به انسانها تحمیل می‌کنند، زاده غرضها هستند. بی‌اثر کردن غرضها در شفاف کردن روابط درون و

برون سازمانی و نیز زلال کردن جریان اندیشه‌ها و معرفتها و اطلاع‌ها در سازمان ممکن است .

۵. اصل بر «ماقال» و نه «من قال» است. بنابراین، نه تنها نباید میان اعضای سازمان تبعیض قائل شد، بلکه قوت سازمانی از این نوع در این است که هر عضو، آن را عرصه آزاد ابراز اندیشه بداند و اندیشه خود را اظهار کند. تبعیضها تضاد سازند و تضادها وقتی در درون یک سازمان پیدا شدند، در درون هر عضو، او را گرفتار تناقضهای فلج کننده می‌گردانند. اثرات دیگر تبعیضها را دورتر مطالعه می‌کنیم.

۶. می‌دانیم که در غرب، سخن از مرگ ایدئولوژیها و عصر «رهائی از ایدئولوژیها» است. در حقیقت، سازمانهای سیاسی، در مقام حکومت، بجای جستن و یافتن نظرهای تجربه کردنی، احکام نظری را به اجرا می‌گذاشتند. این احکام، در جریان اجرا، نقد و تصحیح‌پذیر نبودند و تنها پس از بیارآمدن زیانهای بزرگ و شکستهای محتوم، نارسائی احکام مسلم می‌گشت. همین تجربه تلخ را ایران تحت حاکمیت ولایت مطلقه فقیه کرده‌است. هنوز سازمانهای سیاسی نتوانسته‌اند، دست کم، مثل یک کارگاه صنعتی عمل کنند. یعنی نظر را به فن قابل بکار بردن درآورند. در حقیقت، نظری حق است که از واقعیت بیاید و قابل بکار بردن به روش تجربه باشد و در جریان تجربه نقد و تصحیح‌پذیر باشد. بنابراین، سازمانی موفق می‌شود که در ارتباط تنگاتنگ با جامعه، اندیشه‌ها را به روشهای تجربه کردنی در آورد و به جامعه پیشنهاد کند. عصری که از انسان خواسته می‌شود به قالب دینی یا ایدئولوژیک درآید، سپری شده‌است. در آن عصر، قدرت مانع از توجه به این واقعیت می‌شد که دین و مرام وقتی قالب می‌شود، با هدف خود در تناقض می‌شود.

با رشد انسان در تناقض می‌شود. انسان را با خود در تناقض قرار می‌دهد. چراکه در قالب شدن یعنی تحت حاکمیت مطلق زور درآمدن .

عصر جدیدی که از دوران مرجع انقلاب بدین سو، همچنان، از آن سخن می‌گویم، دست کم، در رابطه انسان و اندیشه راهنما دارد واقعیت پیدا می‌کند: **انسان برای دین و مرام نیست، دین و مرام برای انسان است.** دین و مرام استقلال و آزادی، تنها وقتی روشی تجربه کردنی، برای گذار از اکراه به لاکراه و رشد، می‌گردند، بکار بردنی می‌شوند. از این جا،

۷. راه‌حلهائی که سازمان می‌یابد، باید قابل بکار بردن از سوی تمامی اعضای آن و تمامی مردم باشد و نیاز به قدرت نداشته باشد. بلکه نیاز به نبود قدرت داشته باشد. این گونه راه‌حله‌ها ناگزیر باید برای همه مردم باشند و تحول عمومی، با تجربه کردن آنها، به عمل آید. خلاصی از استبداد حاکم و هرگونه زورمداری، در بنیادهای اجتماعی، بدین روش میسر می‌شود. زیرا بهمان نسبت که از بار زور رابطه‌ها کم می‌شود، ساخت اجتماعی سازگار با زورمداری، سست و سست‌تر می‌گردد و سرانجام فرو می‌ریزد؛

۸. راه‌حلهائی که به روش تجربی بتوان بکار برد، لاجرم، علمی و خالی از ظن و گمان و خرافه خواهند بود. چون روش تجربی روشی است که، در جریان تجربه، غلط‌ها قابل تصحیح می‌شوند، پس روش کار سازمان و اعضایش می‌باید علمی و عقلانی باشد؛

۹. در حال حاضر، يك مشکل این است که در جامعه‌های غرب، تمیز تمایلهای راست از تمایلهای چپ مشکل شده است. بدین لحاظ، مردم انتخاب واقعی ندارند. و از آنجا که ایدئولوژی از اعتبار افتاده است، انتخاباتها بر محور شخصیتها بعمل می‌آیند. از این رو، مدح و قدح سلاح اصلی گشته است. رقیب‌ها برای آن که جامعه را قانع کنند که تمیز وجود

دارد، در هجوم به ضعفهای یکدیگر، اندازه نگاه نمی‌دارند. شخصیت‌های سیاسی بسیاری قربانی این روش شده‌اند بدون اینکه این روش مردم را به شرکت در انتخابات، راغب‌تر کرده‌باشد. بسا از رغبت آنها نیز کاسته است. چرا دو تمایل راهی برای بیرون رفتن از بن بست نمی‌جویند؟ زیرا هر دو تمایل بر سر زمامداری با یکدیگر مبارزه می‌کنند. اگر بنا بود یکی از دو تمایل یا هر دو آنها، برای حل مشکل از راه مردم و با شرکت مردم، راه‌حل پیدا کنند، مشکل راه‌حل پیدا می‌کرد: راه‌حلها باید از تضادهای اجتماعی بکاهند. سازمان سیاسی که بر پایه تضاد بوجود آمده‌باشد، همواره به تضاد تقدم می‌دهد و خود زندانی آن می‌شود. عصر جدید، عصری است که در آن باید به دو قرن بیراهه رفتن پایان بخشید. زمان، زمانی است که سازمانهای سیاسی در خدمت استقلال و آزادی، سازمانهایی باید بگردند که بر پایه تبعیض و تضادزدایی شکل بگیرند. اما

۱۰. موافقان تضادزدایی نیز مصلحت را در این نمی‌بینند که حق را حتی با سازمان خود در میان بگذارند. از همین جا زندانی مصلحت‌ها می‌شوند. نیک که بنگری، در همه جامعه‌ها، تضادها نه بر شالوده حقوق که بر اساس مصلحتها و تقدم بخشیدنها، ایجاد شده‌اند. در صورتی که هر کس تضادهای محیط زندگی خود را شناسائی کند و در پی آن شود که پایه و مایه آنها را بجوید، راه‌حل هم آسان پیدا می‌شود و هم با رفع ابهامها، جامعه در بکار بردن راه‌حل شرکت می‌کند و تضادها، بتدریج، از میان بر می‌خیزند. بدین قرار، شناسائی تضادها و تشخیص مصلحت و یا تقدمی که آنها را ایجاد کرده‌است، در دستور کار یک سازمان سیاسی است و این کار از آن نوع کارهاست که شرکت تمامی اعضای سازمان و همکاری سازمان با سازمانها و افراد غیر عضو را ایجاد می‌کند. دانستنی است که چون مصلحت را قدرتمدار می‌سازد و جانشین حق می‌کند، مصلحت همواره جواز بکاربردن خشونت می‌شود. از این رو، سازمان سیاسی که بنای کارش

را بر مصلحت‌تراشی و بکاربردن مصلحت می‌گذارد، به خشونت‌گراییش پیدا می‌کند و عامل خشونت‌گستری می‌گردد:

۱۱. بنابر ویژگی اول، هرگاه مدار فعالیت سازمان سیاسی و در درون آن، حق باشد، اندیشه راهنمای و سازمان، بدین‌خاطر که اعضاء را از روابط قوا می‌رهند، از محدود کننده‌های دیگر نیز می‌رهند. یکی از مهم‌ترین محدودکننده‌ها، دوگانگی تکلیف و حق و تقدم جستن تکلیف برحق است. در سازمان‌های سیاسی قدرتمدار، عضو نسبت به سازمان وظیفه دارد و در سازمان صاحب‌حقی نیست. سازمان در خدمت استقلال و آزادی، به یگانگی تکلیف و حق قائل می‌شود و تکلیف را عمل به حق می‌داند و سازمان محل تمرین عمل به حقوق می‌شود. و

۱۲. سازمان سیاسی هم جامعه مدنی محل زندگی و فعالیت خویش می‌کند و هم با این جامعه، رابطه آمر و تعیین‌کننده تکلیف با مأمور و مجری تکلیف را برقرار نمی‌کند و به پیشنهاد کننده و شرکت کننده در بحث آزاد برسر پیشنهاد بسنده می‌کند؛

۱۳. و برای این‌که سازمان پهنای لاکراه و محل عمل به حقوق باشد، ضروراست که رابطه سازمان (رهبری کننده) ↔ اعضاء (رهبری شونده) ↔ هدف (سازمان تعیین می‌کند) جای به اعضاء (رهبری کنندگان) ↔ سازمان (وسیله) ↔ هدف (که اعضاء تعیین می‌کنند) بسپارد. و

۱۴. و از آن‌جا که، در سازمان‌های سیاسی، لاجرم، بطور مداوم «دستور حزبی» صادر می‌شوند، دلیل درستی هر دستور در خود آن و نه در مقام صادرکننده باید باشد. از این‌رو، اجراکنندگان حق انتقاد آن را دارند؛

۱۵. بنابراین که سازمان سیاسی با هدف استقلال و آزاد و رشد بر میزان عدالت اجتماعی است، فراخنای تمرین خودانگیختگی است، سازمان سیاسی درخور این هدف، رساندن میزان خودانگیختگی را، در سازمان و در جامعه، به حد مطلوب، وجهه همت خویش می‌کند؛

۱۶. در بخش اول دیدیم که از جمله انتقادها به دموکراسی و سازمانهای سیاسی، یکی این بود که دموکراسی نظامی است که، در آن، بنیادها بشیوه دیکتاتوری اداره می‌شوند. در دموکراسی بر اصل انتخاب، منتخبان جانشین انتخاب‌کنندگان در اعمال حق حاکمیت می‌شوند. اگر فرض شود در سطح جامعه اسباب برقراری آن نوع دموکراسی نیست که هر شهروند خود حق رهبری و حاکمیت خویش را بکاربرد، در سطح سازمان سیاسی این اسباب را می‌توان فراهم کرد. بدین قرار، هرگاه در دموکراسی‌ها بر اصل انتخاب، سازمانهای سیاسی و دیگر بنیادها دموکراسی‌های شورائی و یا دست‌کم، دموکراسی بر اصل مشارکت در مرحله اتخاذ تصمیم بگردند، یک تحول بس بزرگ بسود استقلال و آزادی انسان و رشد او و بسا انقلابی در نظام اجتماعی جامعه است. بنابراین،

۱۷. برخورداری اعضای سازمان از حقوق خویش، کامل باید باشد. یعنی عضویت در سازمان نه چشم پوشیدن از حقی را ایجاب کند - که ممکن نیست زیرا چشم پوشیدن از حقی جز غفلت از آن حق و حقوق دیگر نیست - و نه تجزیه حقی از حقوق، بخصوص حق رهبری را: دست‌کم، در مرحله تصمیم، هر عضو، بخشی از حق رهبری خویش را به رهبری سازمان باز نمی‌گذارد؛

۱۸. بنابراین که حق یک تعریف دارد اما برداشتهای انسانها از آن یکسان نیست و بنابراین که اعضای سازمان با عضویت در سازمان، از حق

اختلاف چشم نمی‌پوشند و، لاجرم، تمایلهای گوناگون پدید می‌آیند. در بخش اول دیدیم که این مشکل یکی از مهمترین مشکلاتی است که سازمانهای سیاسی بدان گرفتارند. حل مشکل به این است که اندیشه راهنما و ویژگیهای برشمرده در فصل اول همین بخش را داشته باشد و بحث آزاد را روش همه روزه کند. و

۱۹. زبان در سازمان و زبان سازمان با مردم و با سازمان‌های دیگر زبان آزادی با ویژگیهای برشمرده در بخش اول بگردد. سازمان باید محل تمرین این زبان باشد؛

۲۰. روشن است که هر سازمان سیاسی، جاذبه و دافعه دارد. از مشکلاتی که سازمانهای سیاسی بدان گرفتارند، یکی جذب و دفعها بر محور قدرت است. اتحاد و بریدن از اتحاد بس رایج است. نتیجه اغتشاش در هویت سازمان‌های شرکت کننده در جذب و دفعها است. هرگاه ویژگی سازمان‌های سیاسی میزان شدن حق و نه قدرت، در جذب و دفع بگردد، به ترتیبی که هم بهنگام جذب و هم بهنگام دفع، برحق بایستند، به سخن دیگر، براصل موازنه عدمی، در جدائی نیز تقدم نجویند، بسا مشکل حل می‌شود؛

۲۱. هرگاه پدیدآورنده یک سازمان سیاسی، نه روابط قوا که حقوق باشند، حق دوستی در شکل گرفتن سازمان و در روابطی که اعضای سازمان بایکدیگر برقرار می‌کنند و نیز محل عمل و نقشی که سازمان در جامعه به خود می‌دهد، معیار می‌گردد و سازمان محل فعال شدن استعداد دوستی اعضا می‌گردد. این معیار، با معیار دیگری که مبشر امید بودن، بنابراین، شرکت فعال سازمان در رشد جامعه ملی و خودداریش از

شرکت در پیشخور و از پیش متعین کردن آینده است، همراه می شود و باهم کاربرد پیدا می کنند. و

۲۲. به یمن ویژگیهای بالا و ویژگیهای دیگر رهبری و سازمان سیاسی که در این فصل تشریح خواهند شد، سازمان سیاسی هویتی بطور کامل شفاف پیدا می کند. سازمان سازگار با هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، ابهام زدائی از خود و از پندار و گفتار و کردار خویش را روزمره و دائمی می کند تا که همواره، اعضای سازمان الگوهای زندگی در استقلال و آزاد و بر راست راه رشد و خود سازمان، الگوی نظام باز و تحول پذیر بگردد و بماند:

۲. سازماندهی سازگار با انسان بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها:

۱. شش نوع استعداد و شش نوع کار:

انسان مجموعه‌ای از استعدادها است. این استعدادها هستند که آدمی را به مجموعه‌ای از کارها بر می‌انگیزند. بدین کارها است که استعدادها رشد می‌کنند. رشد انسان همان رشد استعدادهای او و نیروهای محرکه‌ای است که حاصل فعالیت استعدادها هستند. بدین قرار، رشد خود انگیخته است. در حالت طبیعی، رشد جریان پیوسته‌ای، دست کم، از ۶ نوع کارها است:

۱. کار رهبری: در حالت فطری، سازمان دادن به رشد خودجوش از راه سازمان دادن به کارهایی انجام می‌گیرد که، به حکم استعدادها، در محیط

طبیعی و اجتماعی زیست باید کرد و نیروهای محرکه‌ای که باید تولید کرد و بکاربرد؛

۲. کار در قلمرو باور: بخاطر نیاز به اصول و اندیشه راهنما و ارزشها و معیارها و اخلاق و معنویت.

۳. کار فرهنگی یا ابتکار و ابداع و خلق: در حالت طبیعی استعدادهاى انسانی از جمله استعداد ابتکار و ابداع و خلق هم ترجمان استقلال و آزادی فطری انسان هستند و هم نیاز به فراخنای آزادی یا لاکراه دارند. هنر آن آفریده انسان است که او را از محدوده ممکن به ماورای آن می‌برد که بنا به عادت، قلمرو ناممکن گمان می‌رود: **افزودن پهنای ناممکن بر عرصه ممکن؛**

۴. کار آموزش و پرورش: در آدمی، استعداد آموزش و پرورش هست. اما کارهایی که استعدادهاى دیگر می‌کنند نیز نیاز به آموختن دارد. از این رو، انسان بطور خودانگیخته، دانش آموز و دانشجو است.

۵. کار دوست داشتن: انسان موجودی انس‌گیراست. هر انسانی، بطور خودجوش، در پی انس گرفتن، دوست داشتن و دوست داشته شدن است. خانواده را فعالیت این استعداد پدید می‌آورد. جامعه‌ها را این استعداد و کارهایی که انسانها را به انجامشان برمی‌انگیزد، پدید می‌آورند. از این جا است که تضاد را اصل راهنما کردن، بیگانه شدن از فطرت است. از این جا است که هر کس بنام انس گرفتن، پیوند دوستی را بشکند، دروغگو است. از این جا است که هر کس رابطه‌ای را ایجاد می‌کند، نخست باید از خود بپرسد با چه هویتی وارد رابطه می‌شود؟ با ورود در رابطه جدید، هویت پیشین را از دست می‌دهد یا نه و هویتی که پیدا می‌کند، چگونه هویتی است؟ آیا می‌توان هویتی را از دست داد که بر دوستی بنا شده‌است، برای ساختن هویت دیگری که باز بر دوستی بنا می‌شود؟ ضابطه عدالت به آدمی که چنین می‌پندارد، امکان می‌دهد، پیشاپیش، پاسخ راست را بداند: هیچ پیوندی

نمی‌گسلد مگر به زور (در اشکال گوناگون، از جمله فریبهای عاطفی، دروغ و...) بنابراین، خروج از هویت به زور و ورود در هویت جدید نیز به زور انجام می‌گیرد. درحقیقت، اگر دو طرفی که پیوند جدید ایجاد می‌کنند نقش عامل خارجی را در گسستن پیوندهای پیشین بازی نکرده بودند، پیوندها بر جا می‌ماندند. بنابراین، دو عاملی که پیوند جدید را می‌سازند، آلت زور هستند و نمی‌توانند در پیوند جدید، عامل زور را دخالت ندهند. به سخن دیگر، آن کس که در جدائی پیش قدم می‌شود، پیوند دوستی را می‌گسلد تا رابطه‌ای بر مدار زور بنا کند. در نزدیک به تمام موارد، زبان فریب مانع از آن می‌شود که فریب خوردگان بدانند پیشقدم شدن درگسستن پیوند تنها با خود سپردن به قدرتمداری و زوردرکارآوردن ممکن می‌شود.

بسیارتر از بسیاری آنها که از این واقعیت غافلند که این استعداد انس و دوستی است که انسانها را به جمع شدن در انواع سازمانها، از جمله سازمانهای سیاسی، بر می‌انگیزد. پس محیط سازمان را محیط انس و دوستی کردن و مراقبت در وارد نشدن زور به درون سازمان، کاری است که همه اعضای یک سازمان (خواه سازمان خانواده باشد یا یک سازمان سیاسی و یا غیر اینها) باید بیشترین بها را به آن بدهند.

۶. کار اقتصادی: غیر از آن که انسان نیازهایی دارد و برآوردن آنها، به تولید کالاها و خدماتها میسر می‌شود، استعدادی در آدمی وجود دارد که او را به استخدام محیط زیست (زمان و مکان) توانا می‌کند (۲۷۳). کار اقتصادی که در این جا از آن بحث بمیان است، این کار است. اگر کار این استعداد، خوب انجام بگیرد، کارهای استعدادهای دیگر نیز خوب انجام می‌گیرند و انسان جامعیت خویش را بدست می‌آورد:

۶/۱. اقتصاد زمان و مکان، این دو را زمان و مکان در خور فعالیت خودانگیخته استعدادهای انسان کردن است. رابطه آزاد برقرارکردن با زمان و مکان، یعنی زمان و مکان اندیشه و عمل را بی‌نهایت دانستن و کردن.

در واقع، اندیشه و عمل مستقل و آزاد، بطور خودجوش، زمان و مکان را بی‌نهایت می‌کند.

با آنکه پیش از این، توضیح داده‌ام بهنگام اندیشیدن و ایجاد کردن چسان زمان و مکان بی‌کران می‌شوند، دراین فرصت، توضیح را کامل می‌کنم: از کارهای ششگانه، کار اندیشیدن بقصد خلق، به آدمی امکان می‌دهد فرق رابطه استقلال و آزادی خویش را با زمان و مکان، از رابطه زور برقرار کردن با زمان و مکان، تمیز دهد. بدین ترتیب: کارهای ششگانه بطور خودانگیخته انجام می‌گیرند. تنها وقتی پای زور بمیان می‌آید، یک یا چند کار انجام نمی‌گیرد یا نمی‌گیرند و یک یا چند کار بیشتر وقت را به خود اختصاص می‌دهد یا می‌دهند. استعدادهایی که فعالیت‌هایشان متوقف شده‌اند، آدمی را به جبران بر می‌انگیزند. جبران از راه تخیل و خواب انجام می‌گیرد. اگر خوانندگان خوابها و خیالهای خویش را بر پایه این ۶ کار دسته بندی کنند، زود و روشن، پی‌می‌برند کدام استعدادهاشان بیکار مانده‌اند. زمان و مکان و اسباب و امکاناتی که در عالم واقع، از آدم دریغ شده‌اند، در خواب یا خیال، در اختیار انسان قرار می‌گیرند. بسا می‌شود که خواب و خیال کفایت نمی‌کنند، نیاز به مخدرها پیدا می‌شود. فشارهای استعدادهای بیکار تنشهای روانی شدید بر می‌انگیزند و استعمال مخدرها بیشتر می‌شود. اگر انسانها می‌دانستند مخدرها درمان نیستند، درد افزا هستند ...

اینک آزمایش دیگری را انجام بدهیم: پیش از این توضیح داده‌ام که آدمی بهنگام اندیشیدن و ایجاد کردن، محدودیت زمان و مکان را از یاد می‌برد و زمان و مکان نامحدود (فراخنای لااکراه) را بازمی‌یابد. اما بیان رساتر این است که در زمان اندیشیدن، آدمی با هستی این‌همانی پیدا می‌کند. چنانکه پنداری هستی در وجود او می‌اندیشد و خلق می‌کند. هرکس بعد از اندیشیدن، از خود بپرسد: بگاہ اندیشیدن، در کدام زمان و مکان بوده

است، با کمال شگفتی، می‌بیند از محدوده زمان و مکان بیرون بوده‌است. از این رو، حالت اندیشیدن، حالت استقلال و آزادی است.

بدین‌قرار، وطن دوستی از آن‌رو در هر دین و مرام استقلال و آزادی، حق و ارزش است که انسان در محیط انس، در انواع کارها، با هستی این‌همانی پیدا می‌کند. به سخن دیگر، استقلال و آزادی، بنابراین، جامعیت می‌جوید.

۶/۲. در رابطه زور با زمان و مکان، دو احساس هیچگاه آدمی را ترک نمی‌گویند: احساس تنهائی و کوتاه یافتن زمان. رابطه زور با زمان وقتی بر قرار می‌شود که زور آدمی را از پرداختن به کارهائی که استعدادهايش ايجاب می‌کنند، باز می‌دارد. در حقیقت، در رابطه زور با زمان، انسان زمان را در زمان عمل کوتاه می‌کند و هستی را در دلخواه زور ناچیز می‌گرداند. از این‌جا،

وقتی رابطه‌ای که، در آن، اندیشه و عمل انجام می‌گیرند، رابطه استقلال و آزادی با زمان و مکان است، نه تنها انسان با هستی این‌همانی پیدا می‌کند، بلکه زمان و مکان نیز حدود خود را از دست می‌دهند. جلب توجه خواننده به فرق خیال با اندیشه، بجاست: در خیال، آدمی می‌تواند حدود زمان و مکان را دور و دورتر ببرد اما نمی‌تواند حدود آنها را محو کند. بدین‌خاطر خیال نمی‌تواند جانشین اندیشه بگردد. **بهر رو، وقتی رابطه رابطه زور با زمان و مکان است، زمان در لحظه و مکان در نقطه، ناچیز می‌شوند.** عرفان بر اصل موازنه عدمی، «آن» را ابدیت و نقطه را بی‌نهایت کردن است. بدین‌قرار، آن اندیشه‌ای که از بند تعلقات و ملاحظات آزاد است، حق است و حق هستی شمول است.

بدین‌سان، کار اقتصادی رابطه با زمان و مکان را به ترتیبی سازمان می‌دهد که استعدادهای ششگانه، فعالیت خودجوش خود را از دست ندهند و نیروهای محرکه که این فعالیتها ایجاد می‌کنند، بکار رشد آنها بیایند. انسان وقتی در فطرت خویش است، بطور خودانگیخته، رابطه را

رابطه استقلال و آزادی خویش با زمان و مکان می‌کند. استعداد اقتصادی وقت و امکان‌ها را چنان تنظیم می‌کند که هر یک از استعدادهای زمان لازم برای انجام کار خود را پیدا کنند و انسان مستقل و آزاد، در بی‌کراهی و لااکراه، رشد کند.

۲. سه نوع سازمان بر سه اصل راهنما:

اینک، با توجه به واقعیتی که به شناخت آمد، می‌توان نمونه‌های نوعی سازمانهای سیاسی را شناسائی کرد:

● سازمانهایی که بر اصل ثنویت تک محوری بنا می‌شوند: در این سازمانها، از اعضاء اطاعت مطالبه می‌شود و تمامی زندگانی هر عضو را سازمان «برنامه‌گذاری» می‌کند. بسا، در بیرون از سازمان نیز، از کارهای ششگانه ممنوع می‌شوند. در این سازمانها، با جعل انواع اشتغالها، تمامی وقت اعضاء را پر می‌کنند. سازمان توتالیتر، با تعیین محدوده و نوع فعالیتهای اعضاء خود، از انسانها، آنها می‌سازند. نظامهای توتالیتر نیز، با جامعه‌ها، همانند سازمانهای توتالیتر عمل می‌کنند: زمان و مکان محدوده‌ای هستند که زور بوجود می‌آورد. در آن نیز، انسان استقلال و آزادی انجام کارهایی را که استعدادهایش می‌طلبند، ندارد. بلکه انواع کارهایی که اعضاء باید بکنند را سازمان (برای اعضاء) یا دولت (برای اعضاء جامعه) معین می‌کنند.

● سازمانهای سیاسی که بر اصل ثنویت دو محوری بنا می‌شوند: در این سازمانها، در دو کار، یکی کار رهبری و دیگری کار در قلمرو اندیشه راهنما و روش، اختیار با رهبری است. به سخن دیگر، برای اعضاء، رابطه با زمان و مکان، رابطه زور با زمان و مکان است. چهار نوع دیگر کارها در بیرون سازمان و در اختیار هر عضو هستند. با وجود این، اگر عضوها، کارهای دیگر را نیز در همان رابطه زور با زمان و مکان انجام بدهند، از رشد می‌افتند و اگر این رابطه را رابطه استقلال و آزادی خود با زمان و

مکان بگردانند، اندیشه و عمل خویش را گرفتار تناقض و اغتشاش می‌کنند (دو زندگی، یکی زندگی درون سازمانی و دیگری زندگی برون سازمانی). تمامی سازمانهای سیاسی از این نمونه، با این مشکل روبرو هستند. در بخش اول دیدیم که راه‌حلهائی نیز جسته‌اند که گره از مشکل نگشوده‌اند.

● اگر سازمان سیاسی بر اصل موازنه عدمی بنا شود و اندیشه راهنمای آن ویژگیهائی را داشته باشد که برشمرده شدند، در دو کار، یکی کار رهبری و دیگری کار در قلمرو اندیشه راهنما و روش، رابطه، رابطه استقلال و آزادی انسان با زمان و مکان می‌شود و بنوبه خود، برای کارهای دیگر نیز، رابطه را رابطه استقلال و آزادی او با زمان و مکان می‌گرداند. بدین‌قرار، عضویت از راه اندیشه راهنما، وقتی این اندیشه بیان استقلال و آزادی است، سازمان را فضای باز لااگره می‌گرداند.

بدین‌سان، سازمان سیاسی بر اصل موازنه عدمی و اندیشه راهنمائی در خور این اصل، هدفی جز استقلال و آزادی نمی‌تواند داشته باشد. وسیله و روشهائی که این سازمان در جامعه بکار می‌گیرد، باید به کار تغییر دادن رابطه قدرت با زمان و مکان به رابطه استقلال و آزادی انسان با زمان و مکان برای تمامی شهروندان بیایند. بدین تغییر است که نظام اجتماعی می‌تواند در جهت باز و تحول‌پذیر شدن و سازگار گشتن با دموکراسی شورائی و مساعد با جامعیت انسان است، تغییر کند. به این ترتیب:

۱. در جریان رشد، حاصل مجموع کارهای انسان، نیروهای محرکه (عشق، انسانها با دانش و کاردان و خلاق، اندیشه‌ها و ارزشها، دانشها، فنون، سرمایه، منابع و...) هستند. این نیروها در صورتی که به زور بدل نشوند، با خاصیت بر خودافزودن که دارند، به استعدادهای انسانها کمک می‌کنند فعال‌تر شوند و بیشتر رشد کنند. اما اگر بنا بر تضاد شد، به سخن دیگر، وقتی رابطه‌ها رابطه‌های قوا هستند، بسته به شدت و ضعف تضادها،

تولید نیروهای محرکه کاهش پیدا می‌کند و بخشی، بیش یا کم، از این نیروها، به زور ویرانگر بدل می‌شود. نیروهائی که به زور بدل می‌شوند نیز بر خود می‌افزایند و ویرانی بر ویرانی می‌افزایند. مشاهده همه روزه زوری که در ویرانگریها بکار می‌رود، اهل خرد را به این واقعیت راه می‌برد که کار رهبری، در اصل، اداره فعالیت‌های استعداد‌های انسانی و نگاهداشتن نیروهای محرکه در طبیعت خویش و بکار بردن آنها در جریان رشد است. زنهار! انتقال رهبری از انسان به يك مقام (رهبر سازمان، رهبر انقلاب و...)، همان از خود بیگانگی عمومی و عامل تبدیل نیروهای محرکه رشد به زور ویران‌گر است.

رهبری که کارش اداره فعالیت‌های استعداد‌های انسانی و نگاهداشتن نیروهای محرکه در طبیعت خویش و بکار بردنشان در جریان رشد است، با کاستن از بار زور رابطه‌ها و رفع تضادها، از عهده مهم زیر بر می‌آید:

۲. تجربه قرن بیستم می‌گوید انتقاد کنندگان سازمان‌های سیاسی برحق بوده‌اند. زیرا سازمان‌های سیاسی که به «ضدیت با» تقدم می‌داده‌اند و می‌دهند، ناگزیر، از سر راه برداشتن ضد خویش و انجام دادن مطلوب خود را در گرو دست یافتن به قدرت می‌دانستند و می‌دانند. تقدم دادن به تحصیل قدرت، هم از آغاز و بسیار زودتر از آنکه قدرت بدست آید، انسان را مادون سازمان و ارزش او را برابر با زوری می‌کند که می‌تواند بشود و در اختیار سازمان قرار بگیرد.

بدین‌سان، تقدم دادن به تضاد و خصومت، بدون اصل راهنما کردن ثنویت تک محوری، میسر نمی‌شود. بر این اصل و با هدف گرداندن قدرت، سازمان سیاسی دستگاه تبدیل استعداد رهبری اعضاء و نیروهای محرکه به زور می‌شود. در حال حاضر، سازمان‌های سیاسی نیز که کمتر بر ضد سازمان‌های سیاسی رقیب و یا دولت و بیشتر برای رسیدن به هدفهائی هستند

که پیشنهاد می‌کنند، بخشی از استعدادها و نیروهای محرکه را به زور تبدیل می‌کنند.

جانبداران دیالکتیک تضاد نیز می‌دانستند حق با قرآن است و تضاد مطلق، فساد و مرگ زود رس می‌آورد (۲۷۴). تضاد را در «بطن وحدت» قرار می‌دادند زیرا می‌دانستند قهر مطلق از تضاد مطلق، به تصور می‌آید و بر فرض تحقق، در جا می‌میراند. اما آیا عدم خشونت مطلق متصور است؟ پاسخ مفصل را کتاب عدالت اجتماعی، داده‌ام. در این جا، به این مختصر بسنده می‌کنم که اگر در جامعه‌ها و میان جامعه‌ها با یکدیگر و میان انسان با طبیعت و میان انسان با خود، روابط قوا وجود نداشتند، این پرسش محل پیدا می‌کرد. اما در جهانی که نیروهای محرکه، در شکل‌های گوناگون، به زور بدل می‌شوند و بکار می‌روند، گاندی‌تر از گاندی شدن و بنا را بر عدم خشونت مطلق گذاشتن، سبب استقرار استبداد فراگیر و توسعه قهر و بسا مرگ يك جامعه می‌شود. زیرا زورگویان هرگاه با مقاومتی روبرو نشوند، به زیادت طلبی خود میدان می‌دهند. زیادت طلبی خاصیت بر خود افزائی زور است. از این رو، تنها وقتی مقاومتها مانع می‌شوند، قدرت ناگزیر از انحلال می‌شود. آن پندار که گویا مقاومت موجب هار شدن قدرت زورگو و زیادت طلبی می‌شود بر خطا است. چراکه زور، در اصل نیروی سازنده ای است که ویرانگر شده‌است. بنابراین، فعال و بر خودافزا است. پس زیادت‌طلبی زور دو عامل دارد: یکی در خود او (خاصیت بر خود افزودن) و دیگری، استقامت نکردن در برابر زورگو. مقاومت نکردن به زورگو امکان می‌دهد نیروها را بستاند و به زور بدل کند و در ویرانگری بکار برد. با این همه، زورگویان نیز می‌دانند اگر نیروهای محرکه خود را به زور بدل کنند، نخست اساس حیات خویش را ویران می‌کنند. از این رو، نیروهائی را که به زور بدل می‌کنند، از آنها می‌ستانند که، بدون مقاومت، خود را چون موم، در اختیار آنها قرار می‌دهند. راستی این است که ادامه حیات هر قدرت مسلطی در گرو نیروهای محرکه‌ای است که از زیر سلطه‌ها می‌ستانند

و به زور مرگ و ویرانی آور بدل می‌کند. از این رو، توان حیاتی هر سلطه‌گری نسبت معکوس دارد با شدت مقاومت زیر سلطه. بدین خاطر، جهاد برتر، جهاد با قدرت ستمگر است. اما برای آنکه بکار بردن قهر برای خنثی کردن زور زورگو، به نوبه خود، به تجدید زورگویی در شکلی دیگر نیانجامد و قهر زدائی بگردد، هر عضو سازمان، همواره باید در سه جهاد باشد: الف. جهاد اکبر برای آنکه رابطه خود را با زمان و مکان رابطه خویشتن مستقل و آزاد با زمان و مکان بگرداند و استعدادهایش، همه، فعال شوند. و ب. جهاد افضل برای آنکه دولت مستبد جای خود را به دولت حقوقمدار بدهد و ج. جهاد یا مبارزه عمومی با زورمداری در جامعه و بکاربردن مداوم قواعد خشونت‌زدائی (۲۷۵). در این سه جهاد، اصل بر زور و خشونت‌زدائی (۲۷۶) است

:

۳. بر سازمان سیاسی است که دستگاه تولید و بکار بردن زور نشود و در درون و بیرون خود، همواره، دستگاه زورزدائی باشد. در سازمان، به مبارزه با کیش شخصیت و به رعایت اخلاق، یعنی انطباق کردار با اندیشه‌راهنما، بیشترین بها را بدهد. به سخن دیگر، در درون سازمان، همواره، انسان بر سازمان تقدم داشته باشد. و این تقدم موكول است به این است که اندیشه‌راهنما در مالکیت رهبری سازمان نباشد. اگر رهنمود قرآن، «جهاد کنید تا دین از آن خدا شود» (۲۷۷) رعایت می‌شد امروز جامعه‌های مسلمان، مستقل و آزادترین و پیشروترین جامعه‌ها بودند. اما در این جامعه‌ها، بیشتر از جامعه‌های غرب، دین و اندیشه‌راهنما در مالکیت قدرت است. پس بایسته‌ترین کار این است که حق و تکلیف هر کس بدانیم که یافتن دین یا باور حق، کاری است که او خود باید انجام دهد. این دین را نیز ملك خویش نشمارد بلکه راهنمای اندیشه و عمل خویش بداند. غیر از خاصه‌هایی که دین یا باور استقلال و آزادی دارد و بدان‌ها، هر کس می‌تواند باور راهنمائی

که بیان استقلال و آزادی است را بیابد، ضابطه و محک دیگری نیز، در این مطالعه، در اختیار قرار گرفت: دین حق، رابطه انسان با زمان و مکان را رابطه خودانگیزگی او با زمان و مکان می‌کند. استعدادهای انسان فعال و انسان دائم شاد است. پس احساس تنهایی و احساس نارضائی از کار خود، علامت آن است که اصل و باور راهنما، اصل و باور آزادی نیستند.

۴. سازمانی که بر اصل موازنه عدمی بوجود می‌آید، در مبارزه برسر قدرت بکار نمی‌آید. نخست به این دلیل که این سازمان وسیله و رهبری کننده اعضاء هستند. حال آن که وقتی هدف قدرت و فعالیت سیاسی در مبارزه برسر قدرت ناچیز می‌شود، شرکت در مبارزه برسر قدرت، ایجاب می‌کند سازمان، در واقع قدرت، بر انسان تقدم و حاکمیت پیدا کند. سازندگان این سازمان می‌دانند که آن مبارزه فساد و فریب است و باید از آن اجتناب کنند. به سخن دیگر، هیچ‌گاه نباید در بکار بردن زور پیشقدم شوند و هرگز نباید قدرت را بخواهند زیرا به قیمت چشم پوشیدن از نظام باز و آلت شدن خویش تمام می‌شود.

سازمانی که بدین‌سان، استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را هدف می‌کند، بر سر راه، با سازمان یا سازمانهای سیاسی روبرو می‌شود که هدف را رسیدن به قدرت کرده‌است یا کرده‌اند. این سازمان یا سازمانها برآنند که هدف وسیله را توجیه می‌کند و برای رسیدن به قدرت، دست زدن به هرکاری را روا می‌دانند. بنابراین، مبارزه با این سازمانها احترازاپذیر می‌شود: نباید گذاشت سازمانی که به قدرت تقدم مطلق می‌دهد، بر دولت دست پیدا کند زیرا بساط ولایت مطلقه را خواهد گسترده. چنانکه سازمانهایی از این نوع، این بساط را گسترده‌اند.

چاره آن است که ولایت از آن مقام تصمیم باشد و مقام اجرا، جز اجرای تصمیم، نقشی پیدا نکند. مقام اجرا، بر الف. اندیشه راهنما و ب.

بر وسائل تبلیغاتی و ج. بر بودجه سازمان و د. ساخت سازمان و تعیین سلسله مراتب آن و گماشتن «آل» خویش بر آنها و ه. بر روش فعالیت سازمان و و. بر هدف سازمان و ز. بر قوه قضائی سازمان و ح. بر اعضای سازمان و بکار بردن سازمان به دلخواه، و ط. بر جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و اطلاع‌ها و ی. بر قائل شدن تبعیضها بسود خود و مقامات اجرائی و یا اعضائی از سازمان، نباید اختیار داشته باشد. تا سازمان تغییر جهت ندهد و مسیر خویش را بسوی هدف که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی است، راست راه بگرداند.

۵. دو پرسش می‌مانند: سازمانی که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را هدف خود می‌کند چگونه از دست یافتن زورمداران بر دولت، جلوگیری کند و اگر مبارزه برای در دست گرفتن دولت را هدفی نشمارد که وسیله رسیدن به هدف اصلی سازمان است، آیا ناگزیر نمی‌شود یکی از دو کار را بکند؟: یا انصراف همیشگی از شرکت در مبارزه برای در دست گرفتن اختیار دولت بقصد تغییر ساخت و هدف آن و یا دائم نقش مخالف را بازی کردن و مبارزه دائمی کردن با سازمانهای سیاسی که دولت را در دست می‌گیرند. اگر از مبارزه بر سر در دست گرفتن مهار دولت منصرف شود، کارش با جهادافضل تناقض پیدا می‌کند. مگر این که جهادافضل را در واکنش مخالف ابراز کردن نسبت به قدرت دولت خلاصه بداند. در این صورت، باید دائم نقش واکنش را بازی کند و کار خود را مبارزه با سازمانهای سیاسی بگرداند که اداره دولت را در دست می‌گیرند. اما اگر کار خود را ضدیت با این نوع سازمانها بگرداند، به تضاد اصالت می‌بخشد و بجای آنکه دستگاه زور زدائی باشد، خود دستگاه تولید زور می‌شود. آیا این همان دور نیست که برای بیرون رفتن از آن، سازمانهای سیاسی ناگزیر شده‌اند دست یافتن بر دولت و اداره آن را راه رسیدن به هدف بشناسند؟ در پاسخ گوئیم:

۶. از سیاست تعریفی دیگر باید کرد: اگر نظر پزتیویستها را انتقاد کنیم و بگوئیم کار دولت اجرای تصمیم جمهور مردم است، دولت سازمان درخور خودانگیختگی (= استقلال و آزادی) و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را می‌یابد. سیاست تدبیرهایی می‌شود بر وفق حقوق، برای اداره امور جامعه در جریان رشد بر میزان عدالت اجتماعی، به روش تجربی. پس دولت بنیادی است که بر وفق حقوق ملی و حقوق شهروندی، سازمان می‌یابد و تصمیم نمی‌گیرد بلکه تصمیم جامعه را اجرا می‌کند. کارش بکار بردن نظام‌مند زور نیست بلکه زور و خشونت‌زدائی است. بنابراین، سازمانی است که کارش پیشاپیش از میان برداشتن روابطی است که قهر را تولید می‌کنند و دولت را ناگزیر از بکار بردن قوه قهریه می‌گردانند.

دولتی که بخواهد سازمانی برای بهترین اداره جامعه باشد، بنابراین که تصمیم را مردم می‌گیرند، نمی‌تواند ترکیبی از دین یا مرام + قدرت مالی + قدرت نظامی و انتظامی باشد. چراکه، بلادرنگ، به استناد دین مداری، تصمیم را هم، به انحصار، از آن خود می‌کند. تصمیم با مردم است بنابراین، دین و مرام باید از دولت جدا باشند. کثرت دین و مرام، بر اصل موازنه عدمی، موجب نقد عمومی آنها و گرایش آنها به دین و مرام استقلال و آزادی می‌گردد.

۷. اما آیا با جدا کردن بنیاد دینی از دولت و نیز دین و مرام از دولت، می‌توان به این مطلوب رسید؟ پیش از این، پاسخ این پرسش را داده‌ام. در این جا، بر آن پاسخ، این توضیح را نیز می‌افزایم: ۶ نوع کاری که هر انسان، می‌کند، نیاز به باور راهنما دارد. کارهای او را نمی‌توان از کار استعداد اندیشه‌راهنما یاب جدا کرد. پس نه کار سیاسی و نه کار عشق ورزی و نه کار علم و فن آموزی و نه کار هنرمندی و هنرورزی و هنرسازی و نه کار

ابتکار و ابداع و خلق و نه کار اقتصادی انسان را می‌توان از باور راهنمای او جدا کرد. جدا کردن همان و استعدادها را از فعالیت در راست راه رشد باز داشتن همان. بدین‌قرار، برای آنکه یک عضو جامعه کار سیاسی خویش را موافق باور راهنمای خود انجام دهد، باید رابطه او با باور خویش، رابطه مستقیم باشد. اگر اختیار دین و مرام هر انسان در ید بنیاد دینی باشد، دین دیگر از آن خدا نیست در مالکیت قدرت است. عصر استقلال و آزادی انسان زمانی آغاز می‌شود که در همه جامعه‌ها، رابطه باور با قدرت قطع شود. انسانها نظام فکری بازی پیدا کنند تا باور آنها بتواند راهنمای کارهای گوناگونشان بر صراط مستقیم رشد بگردد. و

۹. سازمانی از این نوع انسانها، اصل راهنمایش موازنه عدمی و هدفش استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و نقش اعضایش، در جامعه، نقش «الگوی پندار و گفتار و کردار نیک» (۲۷۸) می‌شود. نقش این الگو این است که در درون خود و در جامعه، جهت‌گرایی همگان را از خشونت به عدم خشونت بگرداند.

از آن‌جا که دولت نتیجه قوا در درون جامعه و میان جامعه با قدرتهای خارجی است، گرایش آن به زورمداری یا جهت‌یابی آن به زور زدائی، رابطه مستقیم پیدا می‌کند با طرز فکرها در جامعه و اهمیت زور باوری در طرز فکرها. اگر جامعه مدنی بر پایه موازنه عدمی را جامعه‌ای بدانیم که، در آن، در طرز فکرها، باور به زور وجود ندارد، دولت نظامی غیر از نظام دموکراسی شورائی پیدا نمی‌کند. حتی اگر زوری که از خارج وارد می‌شود، زیاد باشد. بدین‌قرار، استقرار چنین دولتی نیازمند فرهنگ استقلال و آزادی و اخلاق استقلال و آزادی و توزیع مسئولیت رهبری در جامعه و شرکت دادن جمهور شهروندان در رهبری است. در حقیقت، هیچ نوع دموکراسی، بدون آن‌که، به هر عضو جامعه، مسئولیت و حق و وظیفه رهبری برسد، قابل بر قرار کردن نیست.

پس برای آنکه دموکراسی برقرار شود، استقرار حقوق انسان، کافی نیست. هر صاحب حقوق، وظیفه‌ها را عمل به حقوق باید تلقی کند و حقوق خویش را به عمل درآورد. بنابراین،

۱۰. برای آن‌که سازمان سیاسی جانشین افراد نشود و به بهانه انجام وظائف، اعضاء را آلت فعل نکند، سازمان باید محل زور زدائی از پندار و گفتار و کردار بگردد. باید محل زدودن زور از رابطه‌ها بگردد. هر عضو سازمان باید مراقب باشد در رابطه خود با عضو دیگر، زور بکار نبرد. سازمان باید محل فعال شدن استعداد انس و دوستی و زبان اعضاء باید زبان آزادی باشد. بکار انداختن استعداد دوستی و تمرین مداوم زبان آزادی به سازمان و اعضای آن می‌دهد بطور مداوم تغییر کند (= رشد) و تغییر دهد.

این سازمان می‌تواند اقلیت مصلح بگردد و دو نقش اساسی را در جامعه خود ایفا کند: واپس زدن فشارهایی که بقصد مدار کردن زور وارد می‌شوند و الگو و راه یاب جامعه گشتن در بیرون رفتن از محدوده زورمداری به فراخنای خودانگیختگی. کار دوم را از راه حال کردن آینده جامعه، در الگوئی که می‌شود، انجام می‌دهد.

سازمانی از این نوع، دیگر نه بر ضد سازمانهای رقیب برای رسیدن به قدرت که برای یافتن و به اجرا گذاشتن بهترین سیاستها، آماده می‌شود. بهترین سیاست کدام است؟ آن سیاست که به همه اعضای جامعه امکان می‌دهد ترکیب کارشان موافق استعدادهای گوناگونشان باشد و نیروهای محرکه‌ای که پدید می‌آیند، در رشد بر میزان عدالت اجتماعی بکارافتند.

۳. از رهبری مساوی است با «بکار بردن قدرت» تا رهبری مساوی است با قدرت زدائی:

در دموکراسی‌های موجود، ولایت با نخبه‌ها است. در باره شخصیت و نقش آن، نظرهای گوناگون ارائه شده‌اند (۲۷۹):

● افلاطون به ولایت مطلقه «فیلسوف اول» قائل بود و ارسطو به ولایت «قانون‌گذار اعلم و عدل». ولایت مطلقه پاپ و فقیه مأخوذ از نظر ارسطو است؛

● پزیتیوس‌ها ولایت را از آن دانشمندان می‌دانند. بنابراین، مردم تنها می‌توانند میان دانشمندان انتخاب کنند؛

● لنین ولایت را از آن «حزب پیش‌آهنگ» و در واقع، روشنفکران بورژوازی می‌داند که برای خدمت به طبقه کارگر، به طبقه خود خیانت می‌کنند؛

نظر او، دربر می‌گیرد نظر مارکس را که بنابراین، «مردان و زنان بزرگ فرآورده جبر صیوروت جامعه‌ها هستند.»

● تاریخ ساخته شخصیت‌های بزرگ است: اینان قهرمانان تاریخ سازند (کارلایل) و اینان روح تاریخ و زمانند (هگل)

● شخصیتها در ساختن تاریخ نقش دارند اما تنها سازندگان تاریخ نیستند. کار سخت را مردمی انجام می‌دهند که تاریخ از نام و نشان‌شان نیز نمی‌پرسد.

بن‌مایه این نظرها این است: چون کار رهبری «بکاربردن قدرت» است و نباید قدرت در ستمگری بکاررود، رهبری کننده می‌باید دارای بینش و منشی باشد که نظر سازان برایش قائل می‌شوند. ای‌کاش نظر سازان این ضربالمثل چینی را می‌شناختند و نیک فهم می‌کردند: «**مود بزرگ (= صاحب ولایت مطلقه) یک بدبختی همگانی است.**»

باوجود این، در زندگی روزمره، رهبری نوع دیگری نیز وجود دارد که در بکار بردن قدرت (=زور) ناچیز نمی‌شود:

● فعالیتهای استعدادهای آدمی و نیز فضل‌های او، در انجام گرفتن، نیاز به زور ندارند. نیاز به نبود زور و عمل به حقوق دارند. هرگاه جامعه نظام باز

و تحول پذیری داشته باشد، محل فعالیت استعدادها و بکار افتادن فضلهای اعضای خود می‌شود. چنین جامعه‌ای و چنین شهروندانی رهبری می‌جویند که کارش زور و خشونت زدائی است: الگوی زندگی که عمل به حقوق است و رشد می‌کند مستقل‌تر و آزادتر می‌شود و، بدان، رشدش شتاب می‌گیرد. در بخش اول کتاب، ویژه‌گیهای رهبری‌های قدرتمدار را شناسائی کرده‌ایم. اینک ویژگی‌های رهبری استقلال و آزادی‌مدار را شناسائی می‌کنیم. بدیهی است که، هر بار، ویژه‌گیهای رهبری‌های قدرتمدار را نیز خاطر نشان می‌کنیم:

۱. در وجود هر انسان استعداد رهبری وجود دارد و، در حالت فطری، (حالت عمل به حقوق ذاتی) استعداد رهبری فعالیت‌های استعداد‌های دیگر را هماهنگ می‌کند بی آن‌که، زور محل عمل پیدا کند. جامعه باز و تحول پذیر، دارای آن نوع رهبری است که براین رهبری فطری شهروندان خویش، منطبق باشد.

این محک به ما امکان می‌دهد عیار قدرت‌گرایی رهبری‌های موجود در هر جامعه را معین کنیم؛

۲. رهبری قدرت‌زدا ترجمان و عامل پیشی گرفتن تولید بر مصرف است تا که نسل‌هایی که از پی یکدیگر می‌آیند، همواره نیروهای محرکه بیشتر و مدار زندگی بازتری پیدا کنند. در برابر، رهبری‌های قدرتمدار، جملگی، ترجمان زیادت مصرف بر تولید هستند. در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی (سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی)، هم ترجمان و عامل زیادت مصرف بر تولید هستند. علت نیز این است که زیادت‌طلبی سرشت قدرت است. بنابراین سرشت، اندازه تخریب همواره از اندازه ساختن پیشی می‌گیرد و پی‌آمدها دارد؛

۳. رهبری قدرت‌زدا آینده‌گرا است. الگو که انسان تلاست، در جامعیت خویش، در پایان فراگرد رشد خودانگیخته‌است. از این‌رو، فعالیت‌های زمان حال را برای متحقق گشتن این‌الگو تنظیم می‌کند. چنان‌که همگان الگو را سرمشق کنند و در پی فعلیت بخشیدن به جامعیت خویش بگردند. مشخصه این رهبری، درگذشتن مداوم از خویش و برانگیختن به درگذشتن از خویش در جهت بازترکردن مدار زندگی و برخوردارترشدن از استقلال و آزادی و دیگر حقوق.

دربرابر، رهبری قدرت‌گرا گذشته‌گرا است حتی وقتی راهبر رشد و ساختمان جامعه‌ای از رشد یافتگان می‌خواند. زیرا نه تنها امکان درگذشتن از خود را به کسی نمی‌دهد بدین‌خاطر که به نفی خویش رضا نمی‌دهد، بلکه رشد بمعنای خودانگیخته‌تر گشتن را نیز روا نمی‌بیند. زیرا موقعیت خویش را از دست می‌دهد. در دموکراسی‌ها، حزب‌هایی که از این نوع رهبری دارند، گرفتار انحطاط می‌شوند، چنان‌که حزب‌های کمونیست اروپائی گرفتار این انحطاط شده‌اند؛

۴. اما الگو از آرمان جدائی ناپذیر است. چراکه الگو بکار آن می‌آید که آرمان را مشخص و دست یافتنی بنمایاند و بگرداند. از این‌رو، رهبری قدرت‌زدا، امایی است که بکار آرمانی می‌آید که تمامی انسانها می‌توانند می‌توانند از آن خود کنند و در کار متحقق کردن آن شوند.

دربرابر، رهبری قدرتمدار تنها می‌تواند الگوی کسانی بگردد که قدرتمداری را آرمان خویش می‌کنند. بدین‌قرار، هر گاه در جامعه‌ای، قدرتمداری آرمان همگان بگردد، میزان ویرانگری از اندازه بیرون می‌شود و سبب انحلال آن جامعه می‌گردد (۲۸۰)

۵. رهبری قدرت‌زدا، بدین‌خاطر که همواره سطح تولیدها را از سطح مصرف‌ها بالاتر نگاه می‌دارد و مازاد در اختیار نسل بعد می‌گذارد،

پیشخور نمی‌کند. در عوض، رهبری قدرت‌مدار بنای کارش بر پیشخور کردن است. بعد اقتصادی این واقعیت را دقیق و شفاف می‌نمایاند: بنای زندگی قسطی و نظام مزدوری، بر پیشخور کردن و از پیش، خویشتن را گرفتار جبر رهبری قدرت‌مدار کردن است. در حقیقت،

۶. رهبری قدرت‌زدا، از جبرها و تعیین‌ها می‌کاهد به ترتیبی که زمان به زمان، از تعیین‌ها کاسته‌تر و فضای زندگی انسانها بازتر گردد. به یمن این رهبری، کسی آینده خویش را پیش فروش نمی‌کند و پیشاپیش، خویشتن را گرفتار جبرهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، بنابراین، پیرو اندیشه‌راهنمایی که ویرانگری روزافزون را توجیه می‌کند، نمی‌شود؛

۷. قدرت و ترس و از یکدیگر جدائی ناپذیرند. زیرا ترس پایه و مایه رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه را تشکیل می‌دهد. از این رو، رهبری قدرت‌زدا بر شجاعت که سرشت زندگی خودانگیخته‌است، بنا می‌جوید. این رهبری به این بسنده نمی‌کند که ترسهای را بزداید که رهبری قدرتمدار القاء می‌کند، بلکه با از میان برداشتن تنگناها که ترس و یأس‌زا هستند، به شجاعت فطری انسان امکان بروز می‌دهد و، بدان، قدرت (= زور) را بی‌محل می‌کند.

در برابر، رهبری قدرتمدار ترس تراش است. زیرا اگر ترسها از میان برخیزند، رهبری قدرتمدار نیز از میان برمی‌خیزد؛

۸. از ترسها، یکی ترس از ناشناخته و دانش و فن و ... و فضای جدید است. از این رو، رهبری قدرت‌زدا ابتلی و آزمون را روش همگان می‌کند ناشناخته‌ها را می‌شناساند و به یمن استعداد هنرورزی و هنرسازی، فضاهای جدید را به روی انسان می‌گشاید (۲۸۱).

دربرابر، رهبری قدرتمدار هم خود را نمی‌شناساند و هم ترس از تغییر را القاء می‌کند:

۹. «مترقی» و «مرتجع» و «چپ» و «راست» (۲۸۲)، صفت‌های دو نوع رهبری از دیرباز تا امروز هستند. راستی این‌است که رهبری قدرت‌زدا گذشته را نقد و سرمایه می‌کند. آن‌دسته از سنت‌ها را که حقوق هستند ماندگار و بقیه را که قدرت ساخته‌اند، می‌زداید. بدین‌سان، گذشته نقد شده را نیروی محرکه و همراه نیروهای محرکه دیگر، در رشد بکار می‌اندازد. دربرابر، رهبری قدرتمدار، بنا بر نیاز، یا گذشته را نفی می‌کند و یا گذشته‌ای را وسیله حذف حالی می‌کند که گذشته می‌خواند و یا در گذشته می‌ماند. در جامعه‌های مختلف، انواع قدرتمدارها، در قبال سنت و گذشته، یکی از این تمایلهای را برمی‌گزینند. آنها که گذشته را نفی می‌کنند تا «آینده مطلوب» را بسازند، از گذشته‌گرائی خویش غافلند و بدیهی است که نمی‌دانند به ساختن آن آینده توانا نمی‌شوند. چنان‌که هیتلر و استالین و موسولینی و ... و پهلوی‌ها و خمینی ناتوان شدند.

۱۰. تافلر بر این‌است که نظام مسئله‌های را که می‌سازد، با موج بعدی خود، حل می‌کند. اما مسئله‌ها را رهبری قدرتمدار می‌سازد و تا وقتی این رهبری برجا است، مسئله‌ها نه تنها حل نمی‌شوند بلکه برهم افزوده می‌شوند. زمان شهادت می‌دهد که مسئله‌ها برهم افزوده شده‌اند و همچنان برهم می‌افزایند. جز این نیز ممکن نیست. زیرا حل شدن مسئله‌ها یعنی انحلال رهبری قدرتمدار.

از این‌رو، رهبری قدرت‌زدا، برای مسئله‌های ایجاد شده توسط رهبری قدرت‌گرا راه‌حل می‌جوید و پیشنهاد می‌کند. و چون نظام اجتماعی را باز و تحول پذیر می‌گرداند، قدرت بی‌محل و مسئله نیز ساخته نمی‌شود؛

۱۱. هراندازه مشارکت جمهور مردم در رهبری، بر وفق حقوق، بیشتر، رهبری قدرت زداتر و هراندازه مشارکت مردم کم‌تر، رهبری قدرت‌مدارتر است. هرگاه یک تن خود را صاحب ولایت مطلقه بر جمهور مردم بخواند، رهبری زور خالص برقرار است (۲۸۳). استبداد فراگیر همین است:

۱۲. بناباین، محل عمل رهبری قدرت زدا، جامعه مدنی بمثابة جمهور شهروندان است. رهبری قدرتمدار نمی‌تواند در این سرا منزل کند. زیرا قدرت نزد اقلیت متمرکز و بزرگ می‌شود و برضد اکثریت بزرگ بکار می‌افتد. از این رو، رهبری قدرتمدار نزد این اقلیت خانه می‌گزیند و می‌کوشد دولت را ابزار خود کند؛

۱۳. بلحاظ زمان و مکان، زمان قدرت هم‌اکنون و مکان آن، همین‌جا است. بدین‌قرار، بلند مدت و میان مدت و کوتاه مدت و پهنای اندیشه و عمل، نوع رهبری را معین می‌کنند. همان‌سان که، در بخش نخست، معلوممان شد، در دموکراسی‌های دارای نظام سرمایه‌داری، زمان و مکان رهبری قدرتمدار، مدام کوتاه‌تر و محدودتر می‌شود، زمان نیازمند رهبری قدرت‌زدائی است که محل عمل را تمامی هستی و زمان عمل خویش را بی‌نهایت بشناسد. به یمن این رهبری است که اداره مردم سالار جامعه جهانی و بکارانداختن نیروهای محرکه در سطح جهان، برای دست یافتن به رشد هم‌آهنگ جهانیان بر میزان عدالت اجتماعی، همراه با عمران طبیعت، میسر می‌شود. در سطح هر جامعه نیز، زمان و مکان برنامه‌های پیشنهادی به جامعه، از محک‌هائی هستند که عیار قدرتمداری و نیز قدرت زدائی رهبری‌ها را معین می‌کند؛

۱۴. اما محدود کننده زمان و مکان عمل و نیز تعیین کننده محل عمل رهبری قدرتمدار، تضادها هستند. این نوع رهبری، همان‌سان که مصرف را بیشتر از تولید می‌کند، بیشتر دفع و کمتر جذب می‌کند. حتی وقتی هدف خویش را از میان برداشتن تضادهای اجتماعی می‌کند، این تضادها را تشدید می‌کند زیرا از آنها هستی می‌گیرد. و چون، مانع قدرتمداری، حقوق هستند، رهبری قدرتمدار دافع حق‌مدارها می‌شود.

دربرابر، رهبری قدرت‌زدا، دفع نمی‌کند و جذب می‌کند. می‌توان پرسید: چرا دافع ضد حق‌ها نیست؟ زیرا، حق‌مداری سبب می‌شود که زورمدار خود خویشتن را از رهبری قدرت‌زدا، دفع کند. بدین‌خاطر است که

۱۵. **رهبری قدرت‌زدا خشونت زدائی را روش می‌کند. قواعد خشونت زدائی را می‌شناسد و بطور مداوم بکار می‌برد. دربرابر، رهبری قدرتمدار، بکاربردن خشونت را اجتناب ناپذیر می‌داند و راست بخواهی، در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، خشونت گستر است. و**

۱۶. زبان رهبری قدرت‌زدا زبان آزادی است. کلمه‌ها و جمله‌هایی که بکار می‌برد، بن‌مایه‌ای از زور ندارند و بکار ویرانگری نیز نمی‌آیند. بکار ساختن بنای دوستی و بازکردن مدار به روی خود و یکدیگر می‌آید و زبان او ویژه گیهای دیگر زبان آزادی را نیز دارد.

دربرابر، زبان رهبری قدرتمدار، زبان قدرت است. بن‌مایه کلمه‌ها و جمله‌ها از زور هستند و تنها بکار ویران‌گری می‌آیند. بدین‌خاطر است که زورمدارها در هر جمعی باشند، عامل تخریب هستند. نمی‌سازند و ویران می‌کنند.

۱۷. اصل راهنمای رهبری قدرت‌زدا، موازنه عدمی است. موازنه عدمی، در کمال خویش، یعنی جاذبه صد درصد و دافعه صفر درصد: خداوند را آن جاذبه و این دافعه است (۲۸۴). جذب شدن به او خودانگیخته و دفع شدن از او، از رهگذر تسلیم شدن به زورمداری است. بدین قرار، کسی که اصل راهنمای عقل او موازنه عدمی است، هرگز در جدا شدن تقدم نمی‌جوید و هرگاه قدرتمداری از او جدائی‌گزیذ، او بر حق می‌ایستد و برعهد با حق وفا می‌کند.

وقتی اصل راهنمای رهبری قدرتمدار، ثنویت تک محوری است، او توتالیتر است. و اگر ثنویت دو محوری است، بنای کارش بر توازن قوا است و سیاست را نیز هنر برقرار کردن توازن قوا بسود خود می‌داند (۲۸۵). رهبریهای در دموکراسیها بر اصل انتخاب از این نوع هستند. این دو رهبری، ویژگیهای دیگر نیز دارند که در قسمت‌های زیر، بازشان می‌شناسیم:

۴. ویژه‌گی رهبری قدرت‌زدا شفافیت و ویژه‌گی رهبری قدرتمدار ابهام‌گرایی است:

بی‌گمان، مشکل‌تر از همه مشکلها، مشکل ابهام است. در تاریخ همه ملتها، انواع راه‌حلا مطالعه شده‌اند. در حال حاضر، در جامعه‌های غرب، نبود شفافیت و بود ابهام مشکلی است که همچنان راه‌حل نمی‌جوید. باوجود این‌که شفاف‌گردانی خواست همگان گشته‌است و ابهام حاکم فساد و بی‌اعتمادی مردم به سازمانهای سیاسی را بیار آورده‌است. در پرده بودن اگر نه تمامی سازمان و فعالیتهای حزبها و جمعیت‌های سیاسی، که بخش‌هایی از آنها، مشکل اول در همه جامعه‌ها است. با این تفاوت که در همه جا، ابهامها يك محتوا و يك شکل را ندارند:

در غرب، شفاف نبودن بودجه سازمانهای سیاسی و روابط درون و برون سازمانی، از عوامل فسادگستری است و در ایتالیا، به «انقلاب ضد فساد» انجامید. برای حل این مشکل، در برخی از کشورها، تأمین هزینه های احزاب سیاسی یا بخشی از آنها را در عهده بودجه دولت گذاشته‌اند و برای هزینه‌های تبلیغات انتخاباتی، سقفی معین کرده‌اند. مطبوعات، در پرده برداشتن از ابهامهای حاکم بر روابط درون و برون سازمانی حزبها و جمعیتها، نقشی پیدا کرده‌اند. با وجود این، هنوز سازمانی سیاسی وجود ندارد که بتواند ادعا کند، از این نظر، شفاف است. بگذریم از این که متکی شدن به بودجه دولت، حزبهای سیاسی را بیشتر از جامعه مدنی دور و به دولت نزدیک، بنابراین، ابزار قدرتمداری می‌کند.

در جامعه‌های دارای رژیم استبدادی، بنابر شفاف کردن سازماندهی و فعالیتها و رابطه‌ها و منابع درآمد و هزینه‌ها و روشها و هدف نیست. بعکس، انواع پوششها نیز، از راه تقلید یا ابتکار، بکار برده می‌شوند. نزد شیعه، غیر از «تقیه» (با معنایی که در بیان قدرت یافته‌است)، روایتی نیز مقرر می‌کند: «مذهب و راه و روش و پول خود را پنهان مدار». در ایران، بنا بر سنت، دو زبان وجود دارند: زبان بیرونی که در گفتگو با نمایندگان قدرت بکار می‌رود (نامحرم) و زبان اندرونی که در گفت و شنود با خودیها (محرم‌ها) بکار می‌رود.

از آن سو، فعالیت سازمان سیاسی در هفت پوشش ابهام موجب اعتماد نکردن جامعه به سازمان سیاسی می‌شود. تجربه انقلاب ایران می‌گوید: وقتی نظام سیاسی سازگار با انقلاب، در جریان سرنگون شدن نظام استبدادی، جاننشین نمی‌شود، هیچ خطری به اندازه خطر رهبری ناشناخته بزرگ نیست. حاکمان ناشناخته، پس از سوار شدن بر قدرت، هویت زور پرست خویش را، آن‌هم به یمن ناگزیر شدن از شرکت در ابتلاها، آشکار کردند. بهائی که ایرانیان و ایران پرداخته‌اند و می‌پردازند، قابل محاسبه هست؟ آیا باید نتیجه گرفت که این مشکل راه‌حل ندارد؟ آیا

يك سازمان سياسي می‌تواند يكسره شفاف باشد؟ آیا حتی در جامعه‌ها، شفاف‌گردانی کامل، شدنی است؟ پرسش مهم ديگر، اگر، در استبدادها، فعاليت شفاف ممکن نیست، چگونه بتوان مردم را به حق خواند و، بقصد تغيير، جنبش همگانی برانگیخت بدون آن‌که خطر مرگبار «ناشناخته‌ها» بروز کند؟

در دوران شاه سابق، نیز، با این مشکل روبرو بودیم. آن ایام، پرسش پیش‌رو، این بود: چگونه می‌توان هم شفاف بود و هم از گزند ساواک مصون ماند؟ حاصل مطالعه و تجربه آن ایام و تجربه و مطالعه از انقلاب بدین سو، این است:

از گفتن ناگفته‌ای شروع کنم: بر اصل ثنویت، هیچ رابطه‌ای غیر از رابطه قوا نمی‌توان برقرار کرد. چراکه اگر بخواهی رابطه‌ای برقرار کنی که رابطه قوا نباشد، باید نخست دوئیت را از میان برداری. در حقیقت، هر رابطه‌ای که رابطه قوا نباشد (عشق، دوستی، مادر فرزندی و پدر فرزندی ...) بمحض اینکه دوئیت بمیان می‌آید، به رابطه قوا بدل می‌شود. چراکه معنای دوئیت وجود ترجیح خود بر دیگری و برقرار کردن مرز تقدم خود بر دیگری است. این تقدم جز، به قوه، عینیت پیدا نمی‌کند. به این دلیل بود و هست که خاطر نشان کرده‌ام و خاطر نشان می‌کنم که **دانا با کمتر دانا، تنها به علم می‌تواند رابطه قوا برقرار کند. زیرا اگر علم خویش را بیان کند، هر دو برابر می‌شوند.** از این رو وقتی عالم علم را وسیله ایجاد قدرت می‌کند و آن را بکار می‌برد، علم را به کمتر دانا و نادان و بسا دانا، انتقال نمی‌دهد. بلکه در ایجاد موقعیت مسلط برای خود بکار می‌برد. از راه فایده تکرار، یاد آور می‌شود که از جمله به این دلیل، **ولایت فقیه محال است. چنین ولایتی میان فقیه و غیر فقیه، رابطه انتقال فقه از اولی به دومی برقرار نمی‌کند. تنها دست آویز توجیه اختیار بکار بردن قدرت اولی در دومی می‌شود. بنابراین، تنها ولایت قدرت (= زور) می‌تواند و برقرار می‌شود.**

در پرتو این توضیح، اگر خواننده انواع رابطه‌های خویش را به نظر آورد، هم به اهمیت اصل راهنما پی می‌برد و هم در می‌یابد که بر اصل ثنویت، تنها یک نوع رابطه و آن هم رابطه قوا برقرار می‌شود و هم از این واقعیت آگاه می‌شود که اگر این مشکل، طی قرون، در جامعه‌ها، راه‌حل پیدا نکرده‌است، بخاطر آن است که بر اصل ثنویت، راه‌حل وجود ندارد. زیرا قدرت در تاریکی ابهام زاده می‌شود. بنابراین، بر اصل ثنویت، شفاف کردن اندیشه راهنما و گفتار و کردار محال می‌شود. **برای مثال، در خانواده‌ای که اصل بر دوئیت می‌شود، علامت اول و همگانی، غیر شفاف شدن و پنهان کردن کارها از یکدیگر می‌شود.** دلیل آن نیز روشن است: در رابطه قوا، هر اطلاعی، سلاحی است که بر ضد حریف بکار می‌رود. اما پیش از آن و مهم‌تر از آن، امری دیگر روی می‌دهد: هر یک از دو حریف، از وقتی با یکدیگر در رابطه قوا قرار می‌گیرند، کار یا کارهایی را می‌کنند که بیانگر دوئیت هستند. بدین کار یا کارها، دوئیت و بنابراین، روابط قوا، واقعیت پیدا می‌کند. بدین خاطر است که این نوع کار یا کارها را پنهانی انجام می‌دهند.

بدین‌قرار، بر اصل ثنویت، مشکل راه‌حل پیدا نمی‌کند و محال است بتوان یک سازمان دو نفری را نیز شفاف کرد. و باز محال است بر این اصل، یک سازمان را غیر علنی گرداند. اگر اصل ثنویت تک محوری و سازمان تنها یک عضو داشته باشد، آن عضو نمی‌تواند برای خود نیز، شفاف باشد. و نیز نمی‌تواند خود را از قدرت مزاحم مخفی کند. **چراکه رابطه قوا از راه اطلاعات و فعالیت‌هایی برقرار می‌شود که دو طرف رابطه را از وجود و هویت یکدیگر آگاه می‌سازند.** بنابراین، هر اندازه رفتار کسی مرموزتر، اصل راهنمای او ثنویت تک محوری‌تر و خطر کشف هویت او بیشتر.

پس اگر سازمانی سیاسی بخواهد شفاف بگردد، باید بر اصل موازنه عدمی بوجود آید. پدید آمدن بر این اصل، سازمان سیاسی را از گزند

جاسوسان دستگاه قدرت استبدادی حفظ می‌کند. زیرا وقتی اصل راهنما موازنه عدمی می‌شود، کسانی که دستگاه اطلاعاتی مأمور نفوذ کردن در سازمان می‌کند، الف. سازمان را نفوذناپذیر می‌یابند. زیرا عقل زورمدارشان که بر اصل ثنویت تک محوری عمل می‌کند، انگشت نمایشان می‌کند. لذا، ب. درجا، لو می‌روند. همواره باید به خاطر داشت که مأموران سازمان‌هایی از نوع ساواک و واواک، در سر، اصل راهنمایی جز ثنویت تک محوری نمی‌توانند داشته باشند. پس، پندار و گفتار و کردارشان ترجمان این اصل و ضد پندار و گفتار و کردار انسانهای مستقل و آزادی هستند که در سازمانی بر اصل موازنه عدمی، گرد می‌آیند. آنها وصله‌های ناجورند و شناخته می‌شوند. بدین‌قرار، پندار و گفتار و کردار را بر اصل موازنه عدمی کردن، نوری می‌شود که چشمان زورپرستان را خیره می‌کند و از دیدن بازشان می‌دارد.

تجربه و مطالعه نزدیک به نیم قرن و مطالعه تجربه‌های دیگران، این حاصل پر ارزش را بیار آورده‌اند:

هر اندازه اندیشه راهنما و روش روشن‌تر و هر میزان انطباق پندار و گفتار و کردار با استقلال و آزادی (= لااکراه در تصمیم و گزینش نوع تصمیم)، بمثابة هدف، بیشتر، سازمان و فعالیت‌های شفاف‌تر. شفافیت کامل وقتی میسر است که اصل راهنمای اندیشه راهنما، موازنه عدمی می‌شود.

بدین‌قرار، با هدف گرداندن استقلال و آزادی و از ابهام خالی کردن اندیشه‌راهنما، شفافیت سازمان سیاسی، تضمین می‌شود و به نوبه خود، شفاف کردن فعالیت‌ها، سبب انطباق آنها با هدف می‌گردد که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هستند. به این دلیل آشکار که وقتی قدرت هدف فعالیت می‌شود، انواع سانسورها و ابهام بر ابهام افزودن ها ضرورت پیدا می‌کنند.

اما روش سازگار با هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و اندیشه راهنمائی که با این هدف بخواند، به یقین، روش قهرآمیز نیست. از این رو، پرسشی اساسی پاسخ می‌طلبد. مهلتی و تجربه انقلاب ایران بایسته بودند تا این پرسش پاسخ به جوید. کدام پرسش؟ این پرسش:

آیا اندیشه راهنمای روشن + استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بمثابة هدف + روش غیر قهرآمیز = عسس بیا مرا بگیر نمی‌شود؟ با وجود این معادله، چگونه بتوان سازمان و اعضای آن را از گزند عسس دولت استبدادی مصون نگاه داشت؟

این پرسش، نه خاص زمان ما و نه مخصوص کشور ما است. همواره این پرسش وجود داشته است. بظاهر، پرهیز از شفاف شدن، افتادن در دام قدرت‌مداری و آلت قدرت شدن است و شفاف شدن افتادن زیر ضربات عسس قدرت استبدادی است. چه باید کرد؟ این پرسش مشکل‌ترین پرسشها و معمائی است که پاسخ و راه‌حل جسته‌است اما کم پیش آمده‌است که سازمانهای سیاسی و غیر سیاسی آن را بکاربرند. چرا که در این راه‌حل، اصل راهنما موازنه عدمی و هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هستند. روش همگانی نیز خنثی کردن خشونت قدرت استبدادی است. اگر اصل راهنما ثنویت و هدف قدرت بگردد، شفاف شدن محال می‌شود. آیا روش می‌تواند خنثی کردن خشونت قدرت استبدادی بگردد؟ اگر آنها که مدعی می‌شوند محدوده نظام استبدادی را، از آن رو، بمثابة محدوده فعالیت خود پذیرفته‌اند که روش غیرقهرآمیز را پذیرفته‌اند، در برابر این پرسش قرار می‌گرفتند و یا قرار داده می‌شدند، **خود و همگان در می‌یافتند که بر اصل ثنویت و با هدف کردن قدرت، محال است روش غیر قهرآمیز اتخاذ کرد: سازش با خشونت قدرت استبدادی و انطباق خویش با آن + خشونتی که در روابط قوا، از راه پندار و گفتار و کردار، تولید و بکار می‌رود + خشونتی که در مقام توجیه پندار و کردار سیاسی تولید و بکار می‌رود + خشونتی که برای حذف**

**مقاومت‌های استعدادها در برابر سازش با خشونت قدرت
استبدادی باید بکار رود = با خشونتی بزرگ تر از خشونتی که در
روش قهرآمیز بکار می‌رود!**

بدین قرار، تنها وقتی اصل راهنما موازنه عدمی و هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هستند، روش می‌تواند غیر قهرآمیز باشد. می‌ماند یافتن پاسخی برای پرسشی اساسی: سازمان شفاف را چگونه بتوان از گزند عسس قدرت استبدادی مصون گرداند؟ در واقع، مشکلی که باید حل کرد، تعارض شفافیت با مصون گرداندن خود از خشونت استبدادیان است. ابهامی که مانع از توجه عمومی به راه‌حل شده‌است، از یکی پنداشتن فعالیت علنی و فعالیت شفاف مایه گرفته‌است. روشهایی که پیشنهاد شده‌اند، اینها هستند:

● **مهاجرت:** در انقلابها و تحولاتی سیاسی موفق، بدون استثناء، مهاجران سیاسی نقشی تعیین‌کننده داشته‌اند. از جمله بخاطر پرداختن به خلق اندیشه و جریان دادن اندیشه‌ها و اطلاع‌ها از بیرون به درون جامعه و همگانی کردن جنبش. با وجود این، نقش اصلی مهاجران ایجاد نظام اجتماعی است که باید جانشین شود. حتی اگر در مقیاس يك گروه كوچك باشد. مهاجرانی که نتوانسته‌اند از عهده این مهم برآیند، در تحول جامعه نیز نقشی پیدا نکرده‌اند. بر خواننده‌است که، از راه عبرت، تأمل کند در نقش گروههای مختلف مهاجران ایرانی در انقلاب و بعد از انقلاب.

با وجود این، اگر مهاجرت شناخته شده‌ها کاری بجا باشد، شناخته نشده‌ها نباید مهاجرت کنند. چراکه بر قرار کردن جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و اطلاع‌ها، ایجاب می‌کند فعالانی، در جامعه، این جریان‌ها را بر قرار کنند. آیا این فعالان باید روش «تقیه» در پیش بگیرند؟

● **تقیه** «روش دیگری است که از پیش از اسلام، در ایران، بکار می‌رفته است و هنوز نیز بکار می‌رود. روش، به ترتیبی که بکار می‌رود، هویت دینی و فکری خود را از استبدادیان و یا نامحرمان پوشاندن است. اما آیا این روش را می‌توان روش پوشاندن درون شفاف از قدرت نامحرم خواند و این کار شدنی است؟ تقیه بمعنای در ظاهر، همسانی جستن با استبدادیان و حتی بمعنای «همرنگ جماعت» شدن، در همه‌جا و همه وقت، یک نتیجه داده‌است: هم‌رنگ شدن هم بوم شدن را در پی آورده‌است. شیعه در تاریخ و جنبشهای چپ در قرن حاضر، قربانیان از خود بیگانه شدن از راه تقیه هستند. این روش به آموزش قرآن و با رفتار امام صادق (ع) در تناقض است. ابتکار روش را از او می‌دانند. اما او خود شفاف بود و دانشگاهی بزرگ بنا گذاشت و بحث آزاد را روش تعلیم و تربیت کرد.

تاریخ می‌گوید روش کردن تقیه موجب بیگانه شدن از هویت خود می‌شود. چرا آدمی را از هویت خود بیگانه می‌کند؟ زیرا

۱. در درون هویت دینی یا مرامی و در بیرون هویت قدرت حاکم، یعنی زیست در دو هویت. و

۲. این دو هویت در تعارض با یکدیگر و انسان قربانی این تعارض باید در بیداری و خواب، در تناقض زندگی کند. و

۳. حل تناقض بسود هویت خویش، نیاز به رها کردن هویت قدرت پسند دارد. اگر آدمی چنین کند، روش تقیه رها می‌شود. اما حل تناقض بسود هویت قدرت پسند، به رها کردن هویت خود می‌انجامد. حتی کاستن از فشار تعارض، نیاز به اصالت دادن به قدرت (= زور) دارد. بدین اصالت دادن است که تعارض بسود قدرت حل می‌شود. زیرا

۴. پرهیز از خطر، بدون برقرار کردن تبعیض بسود هویت قدرت پسند، میسر نیست. بنابراین،

۵. بر پندار و گفتار و کردار، سانسور برقرار باید کرد. به سخن دیگر، باید زور را به درون آورد و، بر پندار و گفتار و کردار خویش، حاکم کرد.

استقلال و آزادی (= فراخنای لاکراه) بکنار، بر استقلال و آزادی درونی خویش نیز باید پرده غفلت کشید و درون را نیز تاریک کرد . و

۶. نه تنها در جامعه که در خانه نیز، نه تنها در خانه خود نیز، عسس نامرئی قدرت حضور پیدا می کنند. عسس نامرئی که تمامی یک جامعه را فلج می کند، مردم خود، با بکار بردن روش تقیه می سازند و بر پندار و گفتار و کردار خویش حاکم می کنند. و

۷. بدین روش، تنها هویت آدمی نیست که از خود بیگانه می شود بلکه حقوق انسان که ذاتی او هستند، نیز، بسود رابطه با قدرت، بلا اجرا می شوند. استعدادهای انسان مطیع قدرتی می شوند که در بیرون او و بر او حاکم است: انسان آلت فعل قدرت. و

۸. رابطه آدمی با واقعیتی که خود او است و واقعیتی که محیط اجتماعی - طبیعی زندگی او است، رابطه غیر مستقیم و از راه قدرت حاکم می شود. **ضابطه میزان استقلال و آزادی انسان در هر جامعه، میزان رابطه مستقیم با خود و با محیط اجتماعی - طبیعی زیست است.** و

۹. وقتی رابطه‌ها غیر مستقیم و از طریق قدرت می شوند، ایجاد سازمان سیاسی و غیر سیاسی پوشیده از قدرت حاکم غیر ممکن می گردد. از این رو، هیچ سازمانی که قدرت را هدف قرار دهد، نمی تواند، در محدوده حاکمیت دولت استبدادی تشکیل شود و به هدف برسد. اگر پیش از تشکیل کشف نشود، بعد از تشکیل و در جریان عمل کشف می شود. اگر بخواهد ادامه حیات بدهد، ناگزیر از اتصال به قدرت خارجی می شود. بدون خارج شدن از دسترس عسس دولت استبدادی و بدون دست نشانده قدرت خارجی شدن، قادر به ادامه حیات نمی شود. بنابراین، تا قلب ماهیت ندهد و در هویت از خود بیگانه نشود، کارگزار قدرت خارجی نمی شود.

و

۱۰. نیاز به چشمها را بر هم نهادن و سازمان سیاسی را با اعضائی با خاصه‌های بالا تصور کردن نیست. برای این که، در کشور خود، ایران، نیم

قرن است شاهد ایجاد و انحلال اینگونه سازمانها هستیم. این سازمانها نه تنها در درون شفاف نیستند و اعضای خویش را زور زدائی نمی کنند، بلکه درون سازمان را تاریک تر و بر آن، حاکمیت زور را مطلق تر می کنند. در آنها، محدوده اندیشه و عمل اعضا بمراتب تنگ تر است. زیرا غیر عضو می تواند به طرز فکرها و اطلاعها مراجعه کند و با این و آن رابطه برقرار کند و عضو نمی تواند. و

۱۱. نه تنها با بیرون که در درون نیز اصل بر تضاد می شود. تضاد وقتی اصل راهنما می شود با ثنویت تک محوری این همانی پیدا می کند. با این تفاوت که محور ضد، محکوم به از بین رفتن است. در نتیجه،

۱۲. بنابر تقیه و بحکم ضرورت «حفظ سازمان» از «توطئه های» دشمنان، نه تنها همواره باید به مصلحتی که بیرون از حق قرار می گیرد عمل کرد، بلکه باید از مصلحت یعنی اوامر و نواهی قدرت، اطاعت مطلق کرد. و چون مصلحت را قدرت می سنجد و جانشین حق می کند، عمل به مصلحت، بکاربردن خشونت بر ضد خویش و یکدیگر می شود.

آنها که تقیه را، با معنائی که پیدا کرده است و پی آمدهای دوازده گانه جبریش، به امام صادق (ع) نسبت داده اند، زورپرستان دشمن آن انسان جامع بوده اند. و مردمی که فریب خورده اند، قرنها است که در بدترین استبدادها زیسته اند.

اما روشی که امام صادق (ع) می آموزد این است:

۱. اصل بر تناقض پیدا کردن با هویت استبدادیان است و نه با هویت خود. بنابراین، انسان آزاد دین یا مرام آزادی را می پذیرد و روشی را در پیش می گیرد که این دین یا مرام در دین یا مرام قدرت از خود بیگانه نشود. بدین سان، مصون شدن از گزند عسس مرئی و نامرئی قدرت استبدادی، به نپذیرفتن ثنویت، به نپذیرفتن هویت قدرت پسند و به کوشش برای آزاد کردن قدرت پرستان است:

۲. در تناقض زیستن بدترین نوع بندگی قدرت است. اما تناقض میان دین و مرام استقلال و آزادی با دین و مرام قدرت را آدمی باید بسود دین یا مرام استقلال و آزادی حل کند. در خود و در دیگران :

۳. روش همه زمانی و همه مکانی خنثی کردن زور قدرت استبدادی است: ۳/۱. از درسهائی که بکار بردن آنها موجب پیروزی بر استبدادیان می‌شود، این درس است: زور از ضعف است و از راه ضعفها کار برد پیدا می‌کند. بنابراین، اعضای سازمان سیاسی که بخواهند زور استبدادیان را خنثی کنند، باید بیشترین کوشش را در تبدیل ضعفهای خود به قوت کنند تا زور استبدادیان در آنها اثر نکند. بدین کار، چشمان استبدادیان توانا به دیدن آنها نمی‌شود و از گزند آنان مصون می‌مانند.

ضعفهائی را که موجب شناخته شدن هویت مبارز بر قدرت استبدادی می‌شوند، در کیش شخصیت شناسانده‌ام. در تجربه نیم قرن، دروغ، تک‌روی، تشخص طلبی، کمی ابتکار و زیادت واکنش، امانت‌نداری، بی‌تقوائی (بخصوص ناپاکی چشم و دست و زبان)، همنشینی پیش از احراز هویت همنشین، کمی صبر و استقامت، اغوا و وسوسه پذیری، مهرطلبی و مقبولیت جوئی نزد نمایندگان قدرت، سوء ظن در حد افراط، در کار یکدیگر دخالت کردن، خبرگزار شدن، و بکاربردن روشهای عقل قدرتمدار که آغاز کردن با تخریب آشکارترین و فراوان‌ترین آنها است، بیشترین نقش را در لو رفتن مبارزان و سازمانهای سیاسی داشته‌اند؛

۳/۲. از زمانی که زور را به درون خود راه نمی‌دهند، افزون بر ۹۰ درصد زور قدرت استبدادی را خنثی کرده‌اند. زیرا عسس مرئی ۱۰ درصد کار را نیز نمی‌توانند انجام دهند. ۹۰ درصد کار را عسس نامرئی انجام می‌دهند

که وجود مجازی بیش ندارند و انسانها خود می‌سازند و از سوی استبداد بر خود می‌گمارند؛

۳/۲. با ترسها در خود و جامعه مبارزه کند و ایجاد ترس را عسس قدرت استبدادی گشتن بداند؛

۳/۳. هر قدرتی زوری را که بکار می‌برد، در پوشش مصلحتی و نیت خیری و...، موجه می‌کند. عریان کردن زور، خنثی کردن آن است. کارآمدترین روش برای خنثی کردن زور استبدادیان، عریان کردن این زور است: شفاف کردن استبدادیان، روش همه زمانی و همه مکانی و موفق‌ترین روشها است:

۴. دریدن پرده‌های ابهامی که هر قدرت استبدادی خود را در آن می‌پوشاند، کاری است که هرگز نباید تعطیل کرد. **نباید فریب این دروغ را خورد که دولت استبدادی شناخته شده است. چرا که اگر بطور کامل شفاف شده بود دیگر نبود.** ممکن است برای بخشی از جامعه و حتی اکثریت بزرگی ماهیتش فاش شده باشد. اما تا وقتی اکثریت به عمل بر نخیزد، استبدادیان می‌توانند بر اقلیت جامعه تکیه کنند و دولت خویش برپا نگاه‌دارند.

و نیز شفاف شدن غیر از خویشتن را در معرض دید استبدادان قراردادن است. علنی نشدن ایجاب می‌کند اعضای سازمان علامتهائی را که دشمن می‌تواند بگیرد، از خود بروز ندهند. رادارهای قدرت استبدادی هر علامتی را نمی‌تواند بگیرد. علامتهائی را می‌تواند بگیرد که به زبان او رد و بدل می‌شوند. فعالیتهائی که در قلمروهای ششگانه، بر اصل موازنه عدمی می‌توان انجامشان داد و بدانها فرهنگ استقلال و آزادی را بسط داد، برای قدرت استبدادی می‌توانند غیر قابل درک و شناسائی هستند. می‌دانیم که در دوران نازیسم و فاشیسم و استالینیسم، روشهائی برای بیان حقیقت، با موفقیت، آزمایش شدند بدون آنکه آن استبدادهای سخت

مجهز بتوانند اثرها را سانسور کنند. قرآن نیز روش اظهار حقیقت و شفاف کردن پندار و گفتار و کردار، در بطن تاریکی استبداد، است. خود نیز با همین روش، اظهار شد و جامعه عرب آن روزگار را از تاریکی استبداد به نور اسلام، دین لاکراه، درآورد.

از جمله موفق‌ترین روشهای ابهام زدائی در جامعه، یافتن نیازهای گوناگون جامعه و اظهار پیشنهادهای درخور برای این نیازها است. این گونه پیشنهادهای سانسورناپذیر هستند زیرا جامعه خود پخش آنها را بر عهده می‌گیرد. برای مثال، ولایت مطلقه فقیه، شدنی است یا نه؟ در اسلام مقرر است یا خیر؟... پاسخهایی یافتند که برغم سانسور شدید دولت ملاتاریا، در سطح جامعه پخش شده‌اند و پخش می‌شوند؛

۵. نیروی مخالف در خور این عنوان نباید، بسود مرام قدرت، به دلیل زور استبدادیان، تبعیض بپذیرد. بعکس، با جدا کردن مرام از قدرت (= زور)، باید جامعه را از این واقعیت آگاه کند که نه مرام که زور بر او حکومت می‌کند. بنا بر رهنمود بحق قرآن، پذیرفتن حکم زور، همکاری با طاغوت است. در واقع، از دست دادن آزادی و بنده زور شدن است. تبعیض قائل شدن بسود زور ناحق است و کار خنثی کردن زور استبدادیان را خنثی می‌کند. بنابراین،

۶. به ترتیبی که دیدیم (بند ۸ تقیه)، وقتی رابطه با واقعیت غیر مستقیم و از طریق قدرت، برقرار می‌شود، فعالیت شخص یا سازمان سیاسی بر قدرت حاکم علنی می‌گردد. بنابراین، روشی که فعالیت را شفاف و بر قدرت حاکم غیر علنی می‌کند، رابطه مستقیم با واقعیت است. با خود، با دیگران، با محیط زیست اجتماعی - طبیعی و هر واقعیتی که قصد شناختن آن باشد. حتی اگر هدف دست یافتن به اسرار قدرت استبدادی باشد، باید

با این اسرار، رابطه مستقیم بر قرار کرد. رابطه مستقیم با واقعیت بر قرار کردن وقتی است که

۶/۱. میان آدمی و واقعیت رابطه قوا نباشد. و

۶/۲. شناسائی کردن آن، به روشی است که چند نوبت تشریح کرده‌ام و این مطالعه نیز بر همین روش انجام گرفته است. و

۶/۳. درآمدن در حوزه فعالیتی که استبداد معین می‌کند، به ترتیبی که دیدیم، به پذیرفتن و جانشین کردن هویت استبدادیان می‌انجامد.

غیر علنی شدن (برای قدرت استبدادی) و شفاف ماندن، فعالیت کردن بیرون از محدوده‌ای است که قدرت معین می‌کند. در همان حال که نیروی جانشین از آن محدوده بیرون می‌آید، بر او است که در گستره جامعه، فعال شود. این فعالیت اگر به روشی که بیان شد، از راه پندار و کردار مردم انجام بگیرد، هم نیروی جانشین را شفاف می‌کند، هم حوزه فعالیت او را گسترده و گسترده‌تر می‌کند و هم مردم، با تغییر کردن، نظام سیاسی - اجتماعی خود را تغییر می‌دهند؛

۷. از فریبهایی که نیروهای مخالف همواره خورده‌اند و بدان یا از میان رفته‌اند و یا بعد از جانشین شدن، از جنس همان قدرتی شده‌اند که سرنگون کرده‌اند، منحصر کردن فعالیت خود به فعالیت سیاسی است. اینگونه نیروها از این واقعیت غفلت کرده‌اند که کار سیاسی، یکی از شش کار است. این کار، به تنهایی، فاقد معنی است. زیرا سیاست تدبیر کردن در کار مجموع فعالیت‌های يك جامعه، در استقلال و آزادی، است. بنابراین، کار سیاسی شفافیت بدست نمی‌آورد اگر فعالان سیاسی از فعالیت‌های دیگر غفلت کنند. شفافیت به الگو شدن در شش نوع فعالیت است که استعدادهای هر انسانی می‌کنند. بنابراین، پیشنهاد دین یا مرام استقلال و آزادی، اقتصاد استقلال و آزادی، تعلیم و تربیت استقلال و آزادی، روابط

اجتماعی استقلال و آزادی (خانواده، کارفرمائی و... آزادی)، فرهنگ استقلال و آزادی (هنر و ادبیات) و مدیریت استقلال و آزادی، در مجموعه‌ای هم‌آهنگ و خالی از تناقض، شفاف شدن نیروی جانشین همین است:

۸. از غفلتها، یکی غفلت از این امر است که حضور در جایی که باید و زمانی که باید و انجام کاری که بایسته است، نیز، شفاف شدن است. فرصتها را ایجاد کردن و در آن فرصتها کار بایسته را کردن، شفاف شدن است. برای مثال، جنگ ۸ ساله، افتضاحهای بین‌المللی (ایران‌گیت‌ها و فسادها)، به حراج گذاشتن ثروتهای کشور، پیش فروش کردن منابع طبیعی، گرفتن قرضه‌ها، تروریسم، تجاوزها به حقوق بشر، برقرار کردن سانسورها و... حضور به موقع یافتن و کار بایسته را کردن، شفاف شدن، همین است:

۹. حضور درجا و زمانی که باید، وقتی شفاف شدن است که هدف و روش از اندیشه راهنما برآید. بسیاری گروه‌های سیاسی که وقتی و در جایی حاضر می‌شوند که گمان‌برند کاری که می‌کنند آنها را به هدفشان که رسیدن به قدرت است، نزدیک می‌کند. این گروه‌ها روشهایی را بکار می‌برند، که از مرام ادعائیشان بر نمی‌آید. هدفی را می‌جویند که با هدف ادعایشان، نمی‌خواند. در پاسخ انتقاد، می‌گویند: «برای کاری که می‌کنیم، توجیه ایدئولوژیک داریم!» اینها نیروی جانشین نیستند. از جنس استبدادیان حاکم هستند.

انطباق روش و هدف با اندیشه راهنما نیروی جانشین را به دو هدف می‌رساند: یکی شفاف شدن و دیگری شفاف کردن زور پرستان. بخصوص اگر در مقام عریان کردن زورپرستان، دائم ناسازگاری روش و هدف آنها با مرام ادعائیشان، با مردم، در میان گذاشته شود.

۱۰. قدرت از تضاد پدید می‌آید. پس، مبارزه با تضاد، در وجه فلسفی تنها، کار برد بایسته را ندارد. ضدارزشهائی را نپذیرفتن که استبداد ارزش می‌گرداند و ترجمان تضاد هستند و الگوی ارزشهای استقلال و آزادی، توحید، رشد، داد و... شدن، شفاف شدن است. به ایران امروز که می‌نگری، می‌بینی مثلث زور پرست، با تمام توان، بکار تیره کردن چهره هائی است که معرف ارزشها هستند، می‌باشند. **شفاف شدن در هرچه بیشتر نماد و بیانگر ارزشها شدن است.**

جامعه را به همگرایی خواندن و آشنا کردن زیر سلطه به حقوق خویش و یادآور شدن اثرات ویرانگر سلطه‌گری بر گروه‌های حاکم و پیشنهاد کردن ضابطه‌های عدالت برای یافتن جامعه‌ای رها از تضادها، بنابراین آزاد و رشد یاب، شفاف شدن همین است. و

۱۱. شفاف شدن به واکنش نشدن و کنش بر کنش افزودن است. واقعیت‌های جامعه را شناسائی کردن و راه‌حلهای درخور یافتن و به مردم پیشنهاد کردن، شفافیت همین است. بار دیگر، بیاد می‌آورم که جامعه ایران زیانی بزرگ کرد و بهائی بسیار سنگین پرداخت. یکی به این علت که رابطه با رهبری انقلاب، رابطه از راه واکنشهای این رهبری بود. حال آنکه اگر قرار بود رهبری بیانگر شفاف انقلاب باشد، باید در جریان انقلاب، به کنشها، محتوی و شکل پیدا می‌کرد. حتی عملهای استبدادیان نباید نیروی جانشین را به عکس العمل بدل کند. نیروی جانشین درخور این عنوان، باید فرصت را برای عملی مغتنم بشمارد که ابتکار را از دست استبدادیان بدر می‌برد و در دست او قرار می‌دهد. شفاف شدن همین است. این شفاف شدن، نیاز قطعی دارد به شناسائی واقعیت و جستن ابتکار درخور و شکیبائی در پی‌گیری.

۱۲. رعایت حقوق انسان و اصول راهنمای نظامی که نیروی جانشین پیشنهاد می‌کند، در روشها و هدف، شفاف شدن است. بدین‌قرار، همان‌طور که روش و هدف باید از اندیشه راهنما برآید، وظیفه‌ها نیز جز عمل به حقوق نباید باشند. مصلحت نیز بهترین روش برخورداری از حقوق و بکار بردن اصول راهنمای نظام پیشنهادی باید باشد.

سازمان سیاسی، بخصوص اگر نیروی جانشین است، وقتی بدین سان شفاف می‌گردد، معتمد مردم می‌شود. میزان اعتماد مردم بستگی به درجه شفافیت و توحید با مردم و عمل در درون جامعه و با مردم دارد. سازمانی که با مردم این‌همانی جست، از طریق مردم و در جریان یافتن فرهنگ استقلال و آزادی، تحول را پا به پا به پیش برد، شکست‌ناپذیر می‌گردد. جامعه‌ای هم که بدین طریق تحول می‌کند، از پوشش چرکین ضد فرهنگ زور، به فرهنگ استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بیرون می‌آید. شفاف‌گرداندن بکارهای دیگر نیز نیاز دارد. که پیش از این خاطر نشان شده‌اند و در زیر نیز خاطر نشان می‌شوند. و بیست سال بعد از این کار، به پرسشی در باب تقیه پاسخ داده‌ام که این کار را کامل‌تر می‌کند:

زمان و مکانِ روش کردن تقیه:

* پرسش در باره تقیه:

نظر شما در باب تقیه چیست و آیا با عمل به حق تناقض ندارد؟ نظر شما درباره این که از امام باقر (ع) نقل شده است: "تقیه از دین من و پدران من است. هر کس تقیه نکند دین ندارد"، چیست؟ چرا در کربلا تقیه معنا ندارد اما در کلام حضرت باقر (ع) باید تقیه کرد و محل هر کدام کجاست؟

● پاسخ به پرسش:

نخست ببینیم تقیه را چگونه تعریف کرده‌اند: تقیه مستند است به آیه ۲۸ سوره آل عمران. اما آیه از مؤمنان می‌خواهد، در دوست گرفتن، یکدیگر را وانهند و کافران را دوست خویش گیرند. مگر این که از بیم تقیه کنند.

● شیخ صدوق گفته‌است: «کتمان حق و پوشیده داشتن اعتقاد از مخالفان و ترک مبارزه با آنان، به دلیل ضرر دینی یا دنیوی که بیان حق ممکن است سبب شود.»

این قول ترجمان دو گانگی مصلحت با حق و تفوق و حاکمیت مصلحت بر حق است.

از قول امام علی (ع) روایت شده‌است که تقیه کننده را به زنبور عسل مانند کرده و فرموده‌است: «شما با زبان و بدن خود با مردمی {که از حق غافلند} رفت و آمد کنید ولی قلبهای شما و اعمالتان از آنها فاصله داشته باشد. و

● امام سجاد (ع) فرموده‌است: «تقیه آن‌است که از تجاوز و طغیان ستمگری بترسی.»

● باز اهل فقه گفته‌اند: «تقیه یعنی به دست آوردن سود بیشتر و انتخاب نمودن ضرر کمتر در سیاست اجتماعی برای فرد و اجتماع. به عبارت دیگر یک مسلمان در رویدادها و حوادث اجتماعی باید برنامه‌اش طوری باشد که جان خود را بدون نتیجه از دست ندهد و آبروی خود را بدون حاصل پایمال نکند. بنابراین تقیه گاهی حلال و زمانی حرام است. در جایی که فردی حس کند با معکوس نشان دادن عقیده خود و اظهار نکردن حق ممکن است کمکی به باطل شود و دین خداوند و افکار مردم در خطر بیفتد، تقیه بر او حرام است. در این حال مسلمان باید حق بگوید و عمل کند گرچه جان و مال او در خطر باشد مانند حضرت

سید الشهدا (ع) که حس می کرد اگر بخواهد تقیه کند وضع اجتماعی مسلمین طوری است که اسلام محو خواهد شد». اینک قولها را نقد کنیم:

۱. در بیان قدرت، تقیه بر اصل تفوق و حاکمیت مصلحت بر حق، معنی شده است. مشروط کردن آن به اندازه خطر، برای توجیه ایستادگی امام حسین (ع) بر حق، اصل را نقض نمی کند: یک جا مصلحت ایجاب می کند تقیه بشود و یک جا مصلحت ایجاب می کند تقیه نشود. اما، بنابر این که مصلحت را همواره قدرت می سنجد (بنابر قولها در باره تقیه، هم چنان مصلحت تنظیم رابطه با قدرت است) و همواره بیرون از حق و ناقض حق و تجویز بکاربردن خشونت است، این سان معنی کردن تقیه آن را نه تنها ناقض «حق را بگوئید ولو بر نفس خویش» که ناقض قرآن می گرداند. در حقیقت، مصلحت بیرون از حق و حاکم بر حق، یعنی قدرت بر حق تفوق و حاکمیت دارد. چنین حکمی، قرآن را بی نقش می گرداند.

۲. هرگاه بخواهیم تناقض زدائی کنیم و بنابر این که حق خود روش خویش است، بنابر این، هم در قرآن و هم در قولهای امامان، تقیه روش عمل به حق می شود به ترتیبی که همگان را از غفلت از حقوق خویش بدر آورد. تجربه این دوران و دورانهای گذشته، به نسل امروز کارآترین روشها را می آموزد:

● بنابر این که حقوق ذاتی حیات انسان و هر موجود زنده هستند، با غافلان از این حقوق و حقوق جمعی، کارسازترین روش، نه نشان دادن اختلاف باور خویش که الگوی عمل به حق شدن و تذکار حقوق به آنها است. بدین سان، نه تنها چماق کردن حق که نوعی از آن، دست آویز کردنش برای ایجاد اختلاف و توجیه اختلاف، کاری است که نباید کرد. بدین قرار، تقیه پرهیز کردن از ایجاد اختلاف با وسیله کردن حق و نیز اظهار اختلاف باور است وقتی مانع از تبلیغ حق می شود. در عمر خود،

فراوان دوستی‌ها دیده‌ام که به دشمنی بدل شدند و بسیار جمع‌ها دیدم که دست‌آویز کردن حق و یا گرفتن موضع مخالف، آنها را متلاشی کرده‌است. در قول و فعل علی (ع) هم بسیار تأمل کرده‌ام و او را بر این روش یافته‌ام.

● فرق است میان آداب دینی و یا مرامی و حق. و نیز هر فرد و یا جمعی، در آن حال که عیب‌ها دارد، حقوق نیز دارد. در رابطه گرفتن، هرگاه بنا را بر «آداب» و یا عیب‌ها، بگذاری، این امکان برقرار کردن رابطه حق با حق است که از میان می‌رود. روش درخور، بنا را بر حقوق دیگری و دیگران گذاشتن و با آنها رابطه حق با حق برقرار کردن است. چون رابطه برقرار شد، جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها، بنابراین، نقدها، عیب‌ها را به حسن‌ها بر می‌گرداند. تقیه همین است.

● با کسی که هویت او ناشناخته‌است، پیش از شناخته شدن، دوستی‌گزیدن، رابطه حق با حق را ناممکن کردن و رابطه قوا را ممکن کردن است. تقیه بمعنای ورود در ابتلا بقصد معلوم کردن هویت نامعلوم کاربایسته همین است.

● بنابراین که حق نیاز به اظهار دارد و ناحق محتاج سانسور است، پس روش بایسته برقرار کردن جریانهای آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و اطلاع‌ها است. پس کاربایسته پرهیز کردن مداوم از قول و فعلی است که مانع برقرار شدن این جریانها بگردد. بخصوص میان صاحبان باورهای مختلف. تقیه همین است.

● اما از سوئی، اظهار حق در برابر سلطان جائر جهادافضل است و از سوی دیگر، تقیه از بیم جبار و کافر واجب است. آیا این تناقض، با مشروط کردن اظهار حق به اندازه خطری که متوجه دین حق می‌شود، تناقض را رفع می‌کند؟ نه. زیرا جباریت جبار بر ترس و انفعال اکثریت بزرگ مردم بنا می‌جوید. بنای کار هر جباری هم، از روز نخست، دین حق را از اساس، به خطر می‌اندازد. اگر در روز نخست که مقابله آسان است، تقیه (بمعنای

سکوت و بسا تظاهر به پیروی از جبار) رویه شود، زمان به زمان، ستم جبار بزرگ‌تر می‌شود. قدرت از قانون بزرگ و متمرکز گشتن، بنابراین، ویرانگرتر شدن پیروی می‌کند. تا زمانی هم که مردمی قیام به حق نکنند، قدرت همچنان بر ویرانی می‌افزاید. در حقیقت، چنین برداشتی از تقیه ناشی از نشناختن قانونی است که قدرت از آن پیروی می‌کند.

روشی که با موفقیت (دردورانه‌های اموی و عباسی و آلمان هیتلری و روسیه استالینی و ایران گرفتار جبر ولایت مطلقه فقیه) بکار رفته‌است، همان نقش زنبور عسل را بازی کردن و بر گلها نشستن و بذر معرفت بر حقوق خویش را در ذهن انسانها نشانیدن و استعدادها را به الگو شدن برانگیختن است: عبوراز مرزهای سانسور به یمن الگوی حق شدن و حق را به زبانی اظهار کردن که هرکس آن را دریابد و به دیگری انتقال دهد، بدون شناخته شدن. تقیه همین است.

● دو نمونه از بکار بردن موفقیت آمیز روش تقیه، یکی نمونه عمار یاسر است و دیگری نمونه گاليله. در جهان امروز، یک‌چند از «اعترافات تلویزیونی» را نیز می‌توان تقیه شمرد. در هر دو مورد تاریخی، بکاربرندگان روش تقیه، در چنگ جباران بودند. زبان به دلخواه جباران سخن گفت و دل و چشم و دست و پا حق را گفتند. بدین‌قرار، این روش تنها در چنین موقعیتی کارساز است و در موارد دیگر، کارساز نیست. دراین مورد نیز نه انکار حق و اظهار حق روش است. توضیح این‌که الف. جبار و دژخیمان او حق ندارند انسانی را زندانی و شکنجه کنند. حق ندارند به زور، از او اطلاع کسب کنند و حق ندارند، به زور، از او اقرار بگیرند. و ب. میان زندانی صاحب حق و جبار و دژخیمانش رابطه خشونت‌گر و قربانی خشونت است. اینان استقلال بمعنای فضای زندگی را از او گرفته اند. و

ج. پس عمل به حق عبارت می‌شود از خشونت زدائی وقتی از راه به یاد آوردن حقوق انسانی خود جبار و دژخیمان به آنها شدنی است، وگرنه، از راه بی‌اثر کردن خشونت از راه مقاومت، وگرنه، از راه پایان دادن به خشونت با کنارآمدن صوری با جبار و دژخیمان و در همان حال حق را بنمودن. چون هدف بدست آوردن استقلال و آزادی و در همان حال به خطر نیانداختن جان دیگران است، روش می‌باید با هدف سازگار باشد:

وجدان بر این واقعیت که او دو مخاطب دارد: یکی دژخیمان جبار و دیگری صاحبان حقوق. او با دومی‌ها است که نباید رابطه حق با حق را بگسلد. با اولی‌ها رابطه حق با قدرت دارد و بر او است که حق را بر قدرت پیروز گرداند. پس او متعهد به ندادن اطلاع خطر ساز با استفاده از ضعف زورمداری دژخیم است که جز زبان خویش را اندر نمی‌یابد. بسا قول قربانی را اطلاع و یا اعتراف می‌انگارد و در واقع چنین نیست. عمار یاسر و گاليله این روش را بکار بردند. در ایران معاصر، هم در دوران شاه و هم در رژیم ولایت فقیه هستند کسانی که با موفقیت این روش را بکار برده‌اند.

● ورود در ابتلی که شجاعت و وارستگی به تمام می‌خواهد نیز تقیه است. زیرا شرکت کنندگان در آزمایش، بر مدار اشتراک‌هایی که حق می‌دانند، متحد می‌شوند. هرگاه عدل میزان تمیز حق از ناحق بگردد، یعنی از ابتدا، پندار و گفتار و کردار شرکت کنندگان در ابتلی به اشتراکها سنجیده شود، دروغگو از راستگو باز شناخته می‌شود. پیش از آن که زیان رساند.

● اما هرگاه هويت ايستاده برحق بر متجاوز به حق شناخته شده‌است و او در محاصره دشمن است، صحنه، صحنه کربلا و روش کارساز، روش حسین (ع) است: مقابله تمام حق با تمام ناحق. چنین مقابله‌ای است که از او الگوی جاودانی پیروزی حق بر قدرت را می‌سازد و شخصیتی چون گاندی را بر آن می‌دارد که از این الگو بیاموزد و بگوید: حسین به بشریت

آموخت چه روشی را باید بکار برد تا اقلیت انگشت شمار ایستاده برحق، بر اکثریت بزرگ دشمن حق و یا غافل از حق پیروز شود. مقابله تمام حق با تمام باطل، در وضعیتی از نوع وضعیت کربلا، نیز تقیه است بنابراین که تقیه با هر روش که به عمل آید، تقابل حق با قدرت است. الا این که روش با وضعیت خوانائی دارد و این وضعیت است که اگر روش درخور نبود، به آدمی در جانشین کردنش با روش درخور، یاری می‌رساند.

هنوز آفتگاهی در کمین سازمان‌های سیاسی و نیروی جانشین هستند که تبعیض مرگ آورترین آنها است.

۵. تبعیض زدائی از رهبری و پندار و گفتار و کردار او:

تبعیض شکلی از اشکال روابط قوا است. بنابراین، ترجمان زور است. توضیح اینکه اگر امتیازی را برای شخص یا گروهی برقرار کنیم و یا شخص یا گروهی را از امتیازی محروم کنیم، نفس عمل زور است و میان دارا و نادار مرزی بوجود می‌آید که جز به زور بر جا نمی‌ماند. چراکه هر تبعیضی نیاز به زور دارد تا دارنده امتیاز بتواند از آن برخوردار شود و ندارنده نتواند. برای مثال، اگر بسود صربها در کوزوو، امتیازی را مقرر کنند و مردم آلبانی تبار را از آن محروم کنند، آن دارا کردن و این محروم کردن به زور نیاز دارد.

افزون براین، هر تبعیضی در بردارنده تناقض است. برای مثال، در کوزوو، با آن که اکثریت بسیار بزرگ آلبانی تبار هستند و دولت صربستان خود را دولت تمامی سرزمینهای تحت حاکمیت خود می‌داند و بنا براین باید میان اتباع خود، فرق نگذارد، به زیان مردم آلبانی تبار و بسود صربها، امتیازها برقرار می‌کند. مهمترین این امتیازها، برخورداری صربها از امنیت و محروم شدن مردم کوزوو از آن است. تبعیض درکار، در درآمد، حتی در

دسترسی به بازار، انواع تبعیضهایی هستند که بسود صربها بر قرار شده‌اند و با اصل برابری در حاکمیت، در تناقض هستند. هرکس می‌تواند تصور کند چه وضعی پیش می‌آید اگر دولت صربستان، پیش از حمله ناتو یا حتی با شروع حمله، همه تبعیضها را برآستی الغا می‌کرد و امنیتی را برای مردم کوزوو بوجود می‌آورد.

و از آن‌جا که تبعیض از آن نوع نابرابریها است که بر قرارکردنش نیاز به مشروع گرداندن دارد، ناگزیر تکیه‌گاه می‌خواهد. تکیه‌گاه‌های تبعیض فراوان هستند: نژاد و ملیت و قومیت و جنسیت و سن و دین و علم و استعداد و... اما **تبعیضی که از تکیه‌گاهی مشروعیت می‌ستاند، از آن مایه نمی‌گیرد.** برای مثال، اگر تبعیض بسود مرد، از طبیعت مرد مایه می‌گرفت و برآستی بخاطر توانائی و استعداد بیشتر مرد بود، چه نیاز به ایجاد «حقوق» و مقرراتی پیدا می‌کرد که بدون زور، بکار بردنی نیستند؟ چنان‌که اگر کسی در علمی استعدادی بیشتر داشت، می‌تواند از دیگران پیشی بگیرد بدون این‌که نیاز به تبعیضی داشته باشد. از اتفاق، استعداد برای رشد خود نیاز به نبود تبعیض دارد. بدین‌قرار، **تبعیضها امتیازهایی هستند که از طبیعت مایه نمی‌گیرند.**

و تبعیض‌ها با واقعیت نیز نمی‌توانند ارتباط بر قرار کنند. برای مثال، شیطان که بانی تبعیض نژادی است، گفت: مرا از نور آفریده‌ای و آدم را از خاک. پس من بر آدم برترم. تکیه‌گاه تبعیضی که شیطان برای خود قائل می‌شود، برتری نور بر خاک است. زبان شیطان، زبان فریب است. زیرا قابل تجربه کردن نیست. به این دلیل ساده که

الف. برتری دادن به نور، ارزش‌گذاری است که ذهن شیطان می‌کند. و
ب. مقایسه در استعداد و توانائی و فضل نمی‌کند تا بتواند به استناد آن، بگوید در این استعداد یا توانائی و یا فضل، آفریده از نور بر آفریده از خاک برتر است. حال آنکه خدا آدم و فرشتگان را به مسابقه در علم می‌خواند و در مسابقه، آدم برنده می‌شود. و

ج. شیطان حتی به خاصیتی نیز استناد نمی‌کند تا به اعتبار آن، نور را بر خاک و آفریده از نور را بر آفریده از خاک، برتر بداند. به سخن دیگر، شیطان در تبعیضی که قائل می‌شود، از قلمرو ذهن بیرون نمی‌رود در خارج ذهن او، هیچ واقعیتی که بیانگر تبعیض باشد وجود ندارد. بدین‌قرار، **تبعیض ساخته‌ای ذهنی است که نه خود عینیت دارد و نه در پدیده‌ای می‌تواند عینیت پیدا کند.**

از این‌رو، تمامی انواع تبعیض‌ها را بیانهای قدرت (= زور) برقرار می‌کنند و البته مبهم هستند. چنان‌که اگر از شیطان پرسشی برتری شما در چیست، هیچ پاسخ روشنی ندارد. می‌دانیم که، در غرب، برای توجیه تبعیض نژادی و دینی و...، قرن‌ها تحقیقات کرده‌اند. اما حتی یک ضابطه روشن و تجربه‌کردنی نتوانسته‌اند بیابند و یا بسازند. برای مثال، غربی‌ها مدعی بودند روح خلاق را تنها اینان دارند. بعد ادعا کردند مغز انسان غربی «ماده خاکستری» دارد و مغزهای نژادهای دیگر ندارند (۲۸۶). اما برای این‌که برتری نژاد سفید اروپائی را ثابت کنند، تعریف خود را از خلاقیت مبهم می‌کردند و هنوز نیز می‌کنند. در این‌جا، قاعده عمومی را بیاد می‌آورم:

وقتی بیان (یا گفتمان) بیان استقلال و آزادی است و شفافیت آن کامل است، به همان ترتیب که کدر می‌شود و مبهم می‌گردد، بیان قدرت می‌شود. وقتی ابهام کامل می‌شود، بیان استقلال و آزادی در بیان زور خالص، از خود بیگانه شده‌است.

تبعیض نمی‌تواند در بیان مبهم اظهار نشود چراکه سازنده آن، بر مبنائی ذهنی و یک طرفه آن را می‌سازد. فرقی که می‌گذارد و نابرابری که قائل می‌شود، واقعیت خارجی ندارد و حتی واقعیت ذهنی مستقل نیز ندارد. چراکه جزء مجموعه‌ای از ساخته‌های ذهن است که هیچ‌یک واقعیت خارجی ندارند. در حقیقت، برای این‌که کسی تبعیضی را بسازد و در ذهن

خویش آن را موجه و مشروع بگرداند، ناگزیر از ساختن چند «واقعیت» ذهنی است که خود به خود، وجود ندارند:

الف. باید بنا بر دوئیت بگذارد و ب. خود را از دیگری برتر بداند و ج. این برتری را در يك دستور بیان کند و د. این دستور را به زور به اجرا بگذارد و ه. رابطه دو نابرابر را اطاعت دانی از عالی بگرداند. بدین قرار، تبعیض جزئی از يك مجموعه ذهنی است که هیچیک واقعیت خارجی ندارند. تکرار می‌کنم که، در طبیعت، زور نیست. نیرو هست. بنابراین، بدون ایجاد رابطه قوا، زور را نمی‌توان بوجود آورد. پس نخست باید رابطه قوا برقرار شود. اما این رابطه تنها بر اصل ثنویت و دوئیت می‌تواند برقرار شود. پس این برقرارکردن رابطه قوا برای موجه کردن ایجاد زور است که تبعیض را بوجود می‌آورد. به سخن دیگر، نه تنها تبعیض را بدون زور نمی‌توان برقرار کرد، بلکه تنها بر اساس زور، قابل تصور و ساختن می‌شود. بدین خاطر است که بن‌مایه تمامی انواع تبعیضها زور است.

برای مثال، تبعیض بر پایه دین یا مرام، بر پایه دوگانگی میان فقیه یا ایدئولوگ و پیروان دین یا مرام برقرار می‌شود. بر اصل ثنویت، رابطه پیروان با ولی‌امر، رابطه اطاعت می‌شود. فقیه یا ایدئولوگ، در علم بر فقه یا ایدئولوژی، بر دیگران برترند. بنابراین، تمامی اختیارات باید در دست ولی‌امر جمع آیند. «اختیارات» چیستند؟ آیا فراخواندن انسانها به عمل به حقوق و تشخیص راست از دروغ و دلالت پیروان به راست است؟ آیا ولایت، بنابر بن‌مایه کلمه، دوستی با علم یا فقه و نماد آن شدن و حقمرداری و جز حق نگفتن و نکردن و فراخواندن همگان به عمل به حقوق و برقرارکردن رابطه حق با حق با یکدیگر است؟ اگر آری، این کارها مسئولیت ناشی از حقوقمندی و رعایت حقوق هستند و نیاز به استقلال و آزادی دارند و نه «اختیارات». نیاز به نبود قدرت (=زور) دارند و نه قدرت. آیا اختیارات بمعنای برخوردارگی از قدرت کامل و بکار بردن آن است، در آنچه به جان و ناموس

و مال افراد و جامعه آنها مربوط می‌شود؟ هرگاه پاسخ آری باشد که هست، تبعیضی است که به سود یکی و به زیان تمامی پیروان ایجاد می‌شود. راست بخواهی این تبعیض بسود قدرت و به زیان ولی‌امر و همه‌آنهائی که تحت امر او هستند، برقرار می‌شود. اگر بنابراین نبود که میان ولی‌امر و پیروان دین یا مرام رابطه قوا، بنابراین، بسط اولی و بر دومی‌ها برقرار شود، نه امتیاز و نه اختیارات می‌توانستند به ذهن‌خطور کنند. هر کس این تجربه را انجام بدهد، به آسانی در می‌یابد که تا وقتی نخواهد رابطه قوا برقرار کند، نه زور و نه امتیاز و نه اختیار (= قدرت بر)، به ذهن او، خطور نمی‌کند. با انجام این تجربه، می‌داند بانی ولایت مطلقه نه خدا که زور است و این ولایت ضد خدا و دین خدا است و اگر مرامی است، ضد مرام استقلال و آزادی و بسود ولایت مطلقه زور است. وقتی تجربه انجام شد و دانست که این تبعیض است و با اصل عدالت ناسازگار، متوجه سه واقعیت دیگر می‌شود:

۱. تمامی اختیارها نزد ولی‌امر و مقامی جمع می‌شوند که گویا تبعیض بسودش برقرار شده‌است و تمام وظائف برعهده کس یا کسانی قرار می‌گیرد که تبعیض به زیان آنها برقرار شده‌است. در حقیقت، بدون این دوگانگی، یک طرف اختیارات و طرف دیگر تکالیف، تبعیض برقرار نمی‌شود. تبعیض همین اختیار دادن به برتر و تکلیف مقرر کردن برای فروتر است. هنوز کار تمام نیست. صاحب اختیار همواره حق ایجاد وظائف جدید را دارد و مکلف باید انجام این وظائف را برعهده بگیرد. بدیهی است که تکلیف همواره بیرون از حق قرار می‌گیرد و حکم زور است:

۲. کس یا کسانی که تکلیف برعهده آنها مقرر می‌شود، باید تقدم را به تکلیف بدهند. به سخن دیگر، تکلیف مقدم بر حق و در صورت تعارض، حاکم بر حق است و آن را محدود و یا نقض می‌کند. و

۳. به این دلیل که تبعیض بکاربردن زور است، همواره ناقض حق است. نه تنها حقوق کسانی را نقض می‌کند که از آن محروم می‌شوند بلکه حقوق برخورداران از تبعیض را نیز نقض می‌کنند. نخست آنها را از استقلال و آزادی محروم می‌کند چراکه به دستگاه تولید و بکار بردن زور بدل می‌شوند.

آنها که می‌پندارند این تبعیضها بسودشان برقرار شده‌است، غافل می‌شوند از این واقعیت‌ها که

۳/۱. بر اصل ثنویت، تنها يك رابطه برقرار می‌شود و آن رابطه قوا (= رابطه زوربا زور) است؛

۳/۲. رابطه قوا میان دو طرف حد و مرز ایجاد می‌کند و تنها این رابطه است که بدون ایجاد حد و مرز برقرار نمی‌شود. و

۳/۳. بنابراین، اگر گفته شود آزادی هرکس تا آنجا است که آزادی دیگری از آنجا شروع می‌شود، در واقع، حد بکار بردن زور معین شده‌است. زبان فریب، از کلمه آزادی سوء استفاده کرده تا ثنویت و رابطه قوا را اصل گردانند. بدین‌قرار، سلطه‌گران که بسود خود تبعیض برقرار می‌کنند، زور را آزادی می‌گردانند و در استفاده از آن زیاده روی می‌کنند و ابعاد تخریب را به‌جائی می‌رسانند که حیات طبیعت و انسان و دیگر جانداران را به نیستی تهدید می‌کنند.

بدین‌قرار، سازمان سیاسی درخور این عنوان، سازمانی است که هدفش از میان برداشتن تبعیضها است. و اگر بخواهد تبعیضها را از میان بردارد، باید سازمان خویش را بر پایه تبعیض بنا نهد و در سازمان خویش، به تبعیض مجال پیدایش ندهد:

در حقیقت، رایج‌ترین انواع سازمانهای سیاسی، دو نوع هستند: ۳/۴. سازمانهایی که تبعیضهای نژادی، ملی، قومی، طبقاتی، جنسی، دینی و... را اصل می‌شناسند و بر يك یا چند تبعیض پدید می‌آیند. و

۳/۵. سازمانهایی که در مخالفت با تبعیضها و به قصد از میان برداشتن آنها بوجود می‌آیند.

سازمانهای نوع اول، بدون استثناء، بر اصل ثنویت تک محوری، بنا می‌شوند و زور را وسیله کار می‌کنند. سازمانهای نوع دوم، در طول تاریخ، فراوان بوجود آمده‌اند اما تا زمان ما، جامعه‌ها بکنار، در خود نیز، نتوانسته‌اند تبعیضها را از میان بردارند. بدیهی است تجربه‌های موفق نیز وجود دارند اما دوران آنها کوتاه بوده است. با وجود این، به حکم آن که تجربه و تجربه موفق بوده‌اند، قابل مطالعه و از سر گرفتن و به توفیق قطعی رساندن هستند.

در حال حاضر، در دموکراسی‌های غرب، هم از سازمانهای موافق این یا آن تبعیض و هم از سازمانهای مخالف تبعیضها وجود دارند. با وجود اینکه این دموکراسی‌ها اعلامیه جهانی حقوق بشر را پذیرفته‌اند، در آنها، انواع تبعیضها برقرار هستند. در احزاب مخالف با تبعیضها نیز، تبعیضها وجود دارند. به ترتیبی که مشاهده کردیم، بر اصل ثنویت دو محوری، به حکم آن که اصل راهنما دوگانگی است و بر این اصل، میان دو محور رابطه قوا برقرار است، تبعیضها ناگزیر وجود پیدا می‌کنند. برخی می‌پندارند برابری می‌تواند مانع از پیدایش برنده و بازنده در روابط قوا و بنابراین، پیدا شدن تبعیض شود. اما همان‌طور که ایجاد شرایط برابر، برای کشتی دو کشتی گیر، برای آن است که توانا تر و فن‌آموز تر پیروز شود، در دیگر انواع روابط قوا نیز، شرایط برابر مانع از پیدا شدن پیروز و شکست خورده، در روابط قوا نمی‌شود. با این تفاوت که در رقابت بر سر قدرت، برنده از قدرتی که بدست می‌آورد، در حفظ موقعیت متوقف خود سود می‌جوید. به سخن دیگر، بسود خود، تبعیضها را برقرار می‌کند. در احزاب سیاسی، نیز همان روابط قوا، همین تبعیضها را پدید می‌آورند. رایج‌ترین تبعیضها که مسئله‌های حل نشده هستند، عبارتند از:

۱. ایجاد کنندگان يك سازمان، بعد از دوره‌ای کم یا بیش طولانی، با انبوه اعضای جدید روبرو می‌شوند که به سازمان روی می‌آورند. حفظ هویت و اصالت سازمان، به نگاه داشتن آن در جهت و مسیری است که برای رسیدن به هدف، از آغاز، در پیش گرفته‌است. برای حفظ هویت و اصالت و برای حفظ اندیشه راهنما و روش و هدف از فساد، بنیان‌گذاران و همراهان آنها حقوقی را برای خود مقرر می‌کنند.

وقتی سازمان سیاسی با دولت و با سازمانهای سیاسی زورپرست رویارو است، خطر «عناصر نفوذی» که قصد از نفوذ دادنشان، ایجاد انشعاب و یا به دست آوردن عنان سازمان و به انحراف کشاندن آن است، بزرگ می‌شود. راه‌حلهایی که بسته‌اند، در مجموع، پذیرفتن تبعیض بسود بنیانگذاران و با سابقه‌ترها است. این راه‌حل، بر فرض که بتواند سازمان را حفظ کند، مانع بزرگ شدن و رشد آن می‌شود. بسا شده‌است که اعضای جدید زمامدار شده‌اند. در این حالت، اگر کار به انشعاب نکشیده، موجب استقرار تنشهای شدید در سازمان و موازنه ناپایدار قوا و ضعف سازمان سیاسی گشته‌است.

در صورتی که تدابیر پیشین رعایت شوند، مشکل به میزان بسیار حل می‌شود. با وجود این، بر اصل موازنه عدمی، «سابقون» (۲۸۷) حق و نقشی پیدا می‌کنند بدون این که تبعیضی در کار آید: سابقون کسانی نیستند که تنها بدان می‌نازند که از اول در ایجاد سازمان بوده‌اند، بلکه کسانی هستند که پندار و گفتار و کردارشان ترجمان اندیشه راهنما، روش و هدف باشد. در بکار انداختن آزادانه استعدادهای خویش و رشد، همواره سبقت بجویند. امام باشند یعنی افقهای جدید استقلال و آزادی و رشد را به روی سازمان بکشایند. الگوی زندگی مستقل و آزاد شدن، راه رشد را پیشاپیش رفتن، امامت همین است. برای امام ماندن بر سابقون است که

۱/۱. موازنه عدمی را همواره اصل راهنما کنند. به سخن دیگر، هیچ‌گاه از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش غافل نباشند. و

۱/۲. نفس خویش را مسئول بشناسند و به پندار و گفتار و کردار خویش، سازمان را فراخنای لاکراه کنند. و

۱/۳. روش در خور استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را، تجربه بدانند. و

۱/۴. از ورود در ابتلاها، هرچه پرخطر، نترسند و هر آزمایش اجتماعی را در سازمان و در جامعه، در رسیدن به نتیجه، پی‌بگیرند. و

۱/۵. بدانند شادی درونی و رضایت از کار و امید، وقتی انسان مستقل و آزاد و شفاف است و استعدادهایش رشد می‌کنند، خودجوش و علامت نیک بودن پندار و گفتار و کردار هستند. و

۱/۶. اگر جز حق نجویند، به سخن روشن، اگر از تمامی حقوق خویش، از راه کارهای استعدادهای خود، برخوردار شوند و تمامی حقوق پدیده‌های دیگر هستی را رعایت کنند، در استقلال و آزادی، رشد می‌کنند و امید و شادی و رضایت از کار آنها را يك لحظه نیز ترك نمی‌کنند. بدین روش، رسیدن به هدف و پیروزی، قطعی می‌گردد. و

۱/۷. علامت این که جز حق نمی‌جویند، این است دو کار را علامت بیرون رفتن از اندیشه راهنمای استقلال و آزادی و حق بدانند: بیرون از حق قراردادن تکلیف و مصلحت و خود را زندانی انتخاب میان بد و بدتر کردن که گرفتار جبر بدتر و بدترین شدن است. و

۱/۸. صلابت وقتی معنای خود را پیدا می‌کند که ترجمان استواری بر عهد و وفای بدان می‌شود. آنها که در سختیها عهد نمی‌شکنند، سابقون و امام پرهیزگاران می‌شوند. و

۱/۹. تك‌روی: بلای عظیم و لودهنده زورمداری تك‌رو است. سازمان وقتی واقعیت پیدا می‌کند که اعضای آن همکاری بیانگر انس و دوستی داشته باشند. و

۱/۱۰. تقوی پیشه کنند: چشمی پاک و زبانی پاک و دستی پاک داشته باشند. این پاکی را به نقد پندار و گفتار و کردار خویش بدست آورند. و

۱/۱۱. همواره کنش باشند و تا می‌توانند واکنش نشوند. حتی وقتی کنشی آنها را در موقعیت واکنش نشان دادن قرار می‌دهد، فرصت را برای ابراز ابتکار مغتنم بشمارند. این توانائی بدست نمی‌آید مگر آنکه بر اصل موازنه عدمی توانائی نگرش در ضعفهای خویش را بیابند و آنها را به قوت‌ها برگردانند. و

۱/۱۲. زمان و مکان اندیشه و عمل بی‌نهایت می‌شوند وقتی آدمی استعدادهای ششگانه خویش را، در استقلال و آزادی، فعال می‌کند. مستقل و آزاد زیستن، در خدا زیستن و در این زیست، فعالیت‌های روزمره را تنظیم کردن است. کسی که چنین می‌کند، از سابقونی است که در افق ناپیدای ابدیت، پیشی جسته است.

سابقونی که به کارهای بالا، راه پیروزی را پیشاپیش گشوده‌اند، نیازمند ایجاد رابطه قوا با اعضای جدید سازمان و بر قرار کردن تبعیض بسود خود نمی‌شوند. می‌دانند سازمانی که در آن، نیاز به زور پیدا می‌شود، وسیله قدرت و اندیشه‌راهنمای آن. بیان قدرت و روش آن بکاربردن قدرت برای رسیدن به قدرت است. می‌دانند که در هستی، دو نوع رابطه بیشتر وجود ندارند: بر اصل ثنویت، تنها رابطه قوا و بر اصل موازنه عدمی تنها رابطه خالی از زور و سرشار از دوستی بر قرار می‌شود. رابطه نوع دوم، بکارهائی بر قرار می‌شود که ۱۲ نوع آن را شماره کردم. بنابراین، سازمان در خدمت استقلال و آزادی، سازمانی است که رابطه‌ها به این کارها بر قرار می‌شوند.

سابقونی که بدین رفتار الگو و امام می‌شوند، کسانی هستند که همواره از الگوی عمل به اندیشه‌راهنما و تجسم روش و هدف سازمان گشتن، سبقت می‌جویند، که همواره شفاف، که همواره بی‌نیاز از تبعیض طلبی هستند، که همواره ارزشهای سازنده شخصیت آنها نه در بیرون آنها (مقام و موقعیت و دیگر اشکال قدرت) که در

خود آنهایند، که همواره در ساختن هویت جمعی، نه برپایه ریختن واقعیت‌ها در قالبهای ذهنی که از راه شناسائی واقعیت‌ها و تمیز حق از ناحق با میزانی که عدل است، عمل می‌کنند، که همواره در کار برداشتن حدها و مرزها و گشودن فضای لاکراه در سازمان و بیرون از آن هستند، که همواره از مصحلت و تکلیف تراشی در بیرون از حق، پرهیز می‌کنند، که همواره در استفاده از تمامی حقوق و بر انگیختن دیگران به استفاده از حقوق خویش، کوشا هستند، که همواره احیاگر هر حقی هستند که ادا نمی‌شود.

۲. از تبعیضهای رایج دیگر، تبعیضی است که دیوان سالاری سازمان سیاسی، بسود خود، بر قرار می‌کند. در سازمانهای سیاسی دموکراسی‌های غرب، دیوان سالاریها، در انتخاب اعضای کنگره و، بدان، در گزینش رهبری حزب و نامزدهایش برای انتخابات شهرداریها و مجلس، امتیازهایی بسود خود برقرار کرده‌اند. برای حل این مشکل، از جمله کوشیده‌اند، با مراجعه به عموم اعضا و بسا به هواداران، مداخله دیوان سالاری را کم اثرتر کنند. این راه‌حل و راه‌حلهای دیگر، راه بجائی نبرده‌اند. به این علت که نامها و نشانهای فعالان، دائم، از راه وسائل ارتباط جمعی، در گوشها و چشمهای مردم هستند و عموم اعضا و هواداران از میان آنها انتخاب می‌کنند. جز این نشده‌است و نمی‌تواند هم بشود. زیرا تا وقتی عضویت در يك سازمان سیاسی، در حاشیه زندگی اعضا قرار می‌گیرد و سازمان سیاسی بیرون از جامعه مدنی و وسیله‌ای است برای بدست آوردن قدرت، این مشکل راه‌حل پیدا نمی‌کند. اما اگر سازمان سیاسی استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را هدف کند، ویژگی‌های در خور را می‌یابد و در بطن جامعه مدنی جا می‌گیرد و، در آن، نقش الگوی مصلح را پیدا می‌کند. اعضای آن، به‌یمن کارهای دوازده‌گانه و به صفاتی که پیدا می‌کنند، در رهبری شرکت می‌کنند و نیاز به دیوان

سالاری را به حداقل می‌رسانند. به سخن دیگر، راه‌حل در دموکراسی بر اصل مشارکت پیدا می‌شود که می‌تواند در سطح سازمان سیاسی برقرار شود. در حقیقت، مشارکت در زندگی و مسئولیتهای يك سازمان وقتی میسر است که آن سازمان محل آموزش زندگی در استقلال و آزادی هر عضو سازمان می‌شود. جامعه مدینه، جامعه با دموکراسی شورائی تمام عیاری بود و پیامبر نیز نیاز به برقرارکردن تبعیضی بسود خود نداشت. عضو شورا بود و هویتی جدای از هویت شورا نمی‌جست و شورا نیز مشارکتی در تمامی فعالیت‌های انسانهای مستقل و آزاد بود. در سازمانی از این نوع، کارهای اداری به حداقل می‌رسند و آنها را داوطلبان انجام می‌دهند و کارمندان نمی‌توانند دیوان سالاری برخوردار از امتیاز و تبعیض، بوجود آورند.

بدین‌قرار، برای آن‌که يك سازمان سیاسی بتواند بسوی دموکراسی شورائی صیر و سیر کند تا نیاز به دیوانسالاری به حداقل میل کند، باید، ۲/۱. عضویت هر عضو در هویت او به پندار و گفتار و کردار باشد و نه در برگه عضویت او. و

۲/۲. سازماندهی مجال بروز تضادها را فراهم نیآورد تا نیاز به رفع پی آمدهای آنها از راه مداخله دیوان سالاری، پیدا شود. و

۲/۳. اجازه ندهد روابط قوائی که در بیرون سازمان، میان اعضایش برقرار می‌شوند، به درون سازمان آید. بدیهی است در صورتی که اعضاء نخست اندیشه‌راهنما و روش‌کار سازمان را بپذیرند و خویشان را آزاد کنند و به هویتی که بدین‌سان بدست می‌آورند، عضو سازمان شوند، این مشکل پیش نمی‌آید. تجربه می‌گوید سازمان سیاسی عرصه برخوردها می‌شود وقتی اعضاء جدید، نخست به عضویت سازمان در می‌آیند تا بعد اصل و اندیشه راهنما و روشهای آن را بیاموزند و بکار برند.

وقتی روابط قوا در درون سازمان برقرار شدند، سازمان می‌باید موقع را برای انتقاد جدی مغتنم بشمارد و ضعفهای خود را بر طرف بسازد. وگرنه، نزاعهای حل نشده برهم خواهند افزود و سرانجام، سازمان را

متلاشی خواهند کرد. روش عمومی باید عبارت باشد از این که سازمان رابطه حق با حق باشد چنان که زور محل عمل پیدا نکند و هیچ عضو اجازه نیابد زور در کار آورد و سازمان محل انحلال زور و از میان رفتن میل به خشونت باشد. سازمان به این هدف نمی‌رسد اگر ۲/۴. از اعضای خویش، بخصوص آنها که روابط قوا را به درون سازمان می‌آورند، خواستار شفاف کردن کامل روابط خود شود. چرا که در شفافیت، مسئله سازی میسر نمی‌شود اگر ۲/۵. سازمان هیچ امتیاز ویژه‌ای برای کسی قائل نشود. و ۲/۶. از اعضای خود بخواهد در درون سازمان و بیرون آن رفتاری سازگار با اصل و اندیشه‌راهنما و روش سازمان داشته باشند. و ۲/۷. سخن تجربه نکردنی را از هیچکس نپذیرد. ادعائی که بر پایه ذهنیت پدید می‌آید و بینه‌ها یا واقعیت‌های قابل دسترس که بر صحت آن گواهی کنند، وجود ندارند، دروغ است و نباید پذیرفت. و ۲/۸. مهمترین مشکل هر سازمان سیاسی، مسئله‌سازها هستند. سازمان سیاسی نیاز به اعضای دارد که می‌توانند مسئله حل کنند. کسانی که از راه مسئله ساختن زندگی می‌کنند، اصل راهنمایان ثنویت تک محوری و روش کارشان بناگزی زور است. مشخصه عمومیشان ناتوانیشان از همکاری و تخریب را روش عمومی رسیدن به هدف کردن و... است. بنابراین، سازمان در خور این عنوان باید اعضای مسئله ساز خود را از راه ایجاد فرصت‌های ابتکار و ابداع، به مسئله حل کردن و بکار انداختن استعداد ابتکار و ابداع و خلق، درمان کند. از اعضای خود، تک روی، را نپذیرد. فرصت‌ها را به کارهای جمعی اختصاص دهد. از آنجا که استعداد انس و عشق وقتی بکار می‌افتد، در انسان، امید و شکیبائی و شادی و آن خودانگیختگی فطری را بر می‌انگیزد که گویای فعالیت هم‌آهنگ همه استعدادهای آدمی است، ایجاد فرصت‌های انس و نشان دادن نهال دوستی از مهمترین کارهای يك سازمان در خور این عنوان است.

بدین کار، سازمان سیاسی به انسانها امکان می‌دهد آن هویت جمعی شوق و شورانگیز را پیدا کنند که بر دوستی بنا می‌شود. وقتی آن هویت جمعی را با هویت فردی ناشی از تک روی مقایسه می‌کنند، پی‌می‌برند که دارند زشت را با زیبا مقایسه می‌کنند. روشن است که وقتی سازمان مجموعه‌ای از رابطه‌های حق با حق است، سازمان پهنای ابتکار هر عضو خویش را هرچه گسترده‌تر می‌کند. فعالیت عضو وقتی بن‌مایه آن زور نیست، تک روی محسوب نمی‌شود. از این رو، هر ابتکار او، برای جمع سودمند می‌شود.

۲/۹. همان‌طور که آمد، بر موازنه عدمی، تنها یک رابطه می‌توان بر قرار کرد و آن رابطه دوستی است. این رابطه قلمرو اندیشه و عمل دوستها را گسترده می‌کند. بنابراین، با ایجاد فرصتهای همکاری و دوستی میان اعضای سازمان، نه تنها نیاز به دیوان سالاری را به حد اقل می‌رساند، بلکه سازمان را به بی‌کراه بدل می‌کند. هر اندازه صمیمیتها بیشتر و هویت جمعی‌تر، عرصه اندیشه و عمل افراد سازمان گسترده‌تر. آیا در خانواده‌ای که فرزندان در آموختن و رشد کردن، هیچ محدودیتی نیابد، در رشد، سبقت نمی‌جویند؟ خانواده سالم خانواده‌ای نیست که اگر فرزندان نخواستند از راه زور به هدف برسند، فضای عمل را باز بیابند و اگر خواستند زور در کار آورند خود را در برابر این هشدار و انذار بیابند: به زور خویشتن را ویران مکن! و این قبیل محیط‌های خانوادگی فراخانهای استقلال و آزادی نیستند؟ و

۲/۱۰. از آنجا که اندیشه‌راهنمای استقلال و آزادی را نمی‌توان در زور ورزی بکار برد و چون اصل راهنمای زورمداری بکار زورزدائی و بازیافتن استقلال و آزادی نمی‌آید، در صورتی که کسی بر اصل ثنویت تک محوری، زور در کار آورد، در دم، خود را تنها می‌یابد. بنابراین، علامت سلامت سازمانی که آزادی را هدف قرار می‌دهد و اعضای آن، از راه کار جمعی،

هویت جمعی پیدا می‌کنند، این است که وقتی کسی زور در کار می‌آورد، در دم تنها و شناخته می‌شود. و

۲/۱۱. اگر در دیوان سالاریها تحقیق کنی می‌بینی علت وجودی آنها، یکی قرار گرفتن تکلیف و مصلحت بیرون از حق است. علت نیز این است که وقتی تکلیف عمل به حق و مصلحت در کار نمی‌آید، هرکس با عمل به حق، اولاً از حقوق خویش بر خوردار می‌شود و ثانياً، از آنجا که عمل به حق نیاز به زور ندارد، نیاز به مصلحتی که جانشین حق شود نیز پیدا نمی‌شود. اما اگر نخواهی به حق عمل کنی، ناگزیری خلاف حق را توجیه کنی. زور درکار آوردن را مصلحتی لازم بگردانی. اما زور نیاز به سازمانی پیدامی‌کند که آن را ایجاد و بکار برد: دیوان سالاری. بنابراین، برای آن که نیاز به دیوان سالاری پیدا نشود، نباید گذاشت این دروغ در سازمان پذیرفته شود که گویا تکلیف و مصلحت بیرون از حق، تن دادن به جبر قدرت، بنابراین، مفسدت نیستند. به دیگر سخن،

۲/۱۲. سازمان اعضای خویش را باید دائم به برخورداری از تمامی حقوقی بخواند که انسان دارد و وظیفه اعضای خویش را دفاع از حقوقی بداند که ادا نمی‌شوند و برداشتن موانعی بشمارد که برای گرفتن مجال برخورداری انسانها از حقوق ایجاد می‌شوند.

۳. سلسله مراتب در سازمانهای سیاسی، موجب بر قرار شدن تبعیضها بسود هر يك از مقامها می‌گردد. صاحبان مقامها تبعیضها را که به سود خود بر قرار می‌کنند، در تحکیم موقعیت خویش و یافتن موقعیتهای بهتر، بکار می‌برند. چه بسا از راه پیوندهای خانوادگی، تار عنکبوت روابط شخصی قدرت بوجود می‌آورند. در آغاز، جایی که هر عضو در سلسله مراتب پیدا می‌کند را ضابطه (دانش و بینش، سابقه، صلاحیت و استعداد و کم و بیشی فعالیتها) معین می‌کند. اما به تدریج، رابطه جانشین ضابطه می‌شود. فوکو، فیلسوف فرانسوی می‌پندارد، هر بیانی (یا گفتمان)، بیان

قدرت است. قدرت نیز از رابطه قوا پدیدمی‌آید. بنابراین، قدرت بدون سلسله مراتب متصور نیست. سلسله مراتب یعنی هر مرتبه مافوق نسبت به مرتبه مادون، از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار است. و می‌دانیم بسیاری از متفکران غرب گرفتار «یأس فلسفی» شده‌اند. زیرا اگر هر اندیشه راهنمایی، بیان قدرت است، چرا باید با قدرتی مبارزه کرد تا قدرت دیگری را جانشین آن ساخت؟ فوکو، در ایام انقلاب، چند نوبت نزد من آمد و به ایران نیز رفت. می‌دانست با بیان قدرت، سازماندهی خودجوش يك ملت که گل بدست، به مقابله تفنگ بدست رفته است، ناممکن است. گل را سلاح مبارزه با استبدادی کردن که از دیرپاترین استبدادهای تاریخ است، شدنی نیست. می‌پرسید: اندیشه راهنمای این حرکت، چیست؟ با او، با تفصیل، از موازنه عدمی سخن گفتم. تنها براین اصل، می‌توان بیان استقلال و آزادی را یافت. انقلاب ایران حرکتی به قصد باز یافتن استقلال و آزادی و نه جانشین کردن قدرتی (ملاتاریا) بجای قدرت میرنده (استبداد سلطنتی) بود. به دلیل روشن که خودجوش سازمان یافت و فاقد سلسله مراتب بر مدار قدرت بود و گل را بر گلوله پیروز گرداند.

اما وقتی بنابر ساختن قدرت جدید می‌شود، بیان استقلال و آزادی جای خود را به بیان قدرت می‌سپارد. دین استقلال و آزادی وقتی دین قدرت می‌شود که موازنه عدمی، بمثابه اصل راهنما، جای خود را به ثنویت تک محوری می‌سپارد. از این پس، ضابطه جای خود را به رابطه می‌سپارد. زیرا قدرت از رابطه قوا پدید می‌آید. در سلسله مراتبی بر مدار قدرت، غیر ممکن است رابطه جانشین ضابطه نشود. هرکوشی برای برقرار کردن ضوابط بی حاصل است زیرا ضابطه‌ها دست‌آویز قدرت و جذب و حذف می‌شوند و زنجیری بر دست و پای مردم می‌گردند. از این رو، نخستین علامتی که استقرار روابط قوا در سطح يك سازمان و در رهبری يك حرکت، بروز

می‌کند، بی‌محل شدن ضابطه‌ها و نقش تعیین‌کننده پیدا کردن رابطه‌ها در مقام جستن اعضاء، در سلسله مراتب يك سازمان حزبی یا در يك دولت، است. حتی اگر سازمان استقلال و آزادی را هدف قرارداده باشد، وقتی رابطه جای ضابط می‌نشیند، یعنی این‌که سازمان هدف خویش را رها کرده و قدرت را هدف گردانده است. در نتیجه،

۴. گروه بندی در درون حزب و نوعی از تبعیضها که گروهها بسود خود بر قرار می‌کنند، حاصل اصل راهنما شدن ثنویت تك محوری و همگانی شدن روابط قوا در درون يك سازمان است. در صورتی که روابط قوا مثل سرطان فراگیر شوند، سازمان، به تضادها گرفتار و متلاشی خواهد شد. راه‌حلهایی که جسته‌اند، یکی انتخابی کردن کامل یا ناقص مقامهای حزبی و دیگری دوره‌ای و قابل‌جانشین شدن مقامهای سازمانی بوده‌اند. گمان برده‌اند این روش‌ها از شدت تضادها می‌کاهند و گروه‌گرائی به قصد تصرف مقامات حزبی را بی‌فایده می‌گردانند. با وجود این، مشکل بر جا مانده است. زیرا سلسله مراتب، بر پایه قدرت‌مداری و گروه‌بندیهای که روابط قدرت را اجتناب‌ناپذیر می‌گردانند، سبب می‌شود که مقام انتخابی حاصل دسته‌بندیهای گروهها بگردد و قدرت مدار بشود. برای مثال، در آغاز انقلاب، سپاه پاسداران سازمانی بود که قرار بود در آن، درجه و مقام و امتیازهای خاص هر درجه و مقام در کار نیایند. آنها که این سازمان را ایجاد کردند نمی‌دانستند سازمان مسلحی که، با بکاربردن زور، حافظ انقلاب می‌گردد، از آغاز، رابطه قوا مدار سازماندهی آن می‌شود. گروه‌بندیها پدید می‌آیند و هرگروه، با تبعیضهایی که بسود خود ایجاد می‌کند، با گروه دیگر، بر سر تصرف فرماندهی سپاه، وارد کشمکش می‌شود. سرانجام سلسله مراتب و ایجاد تبعیض بسود هر مقام، بر قرار می‌شود. امروز، سپاه سلسله مراتب پیدا کرده است. گروه‌بندیها برجا هستند و بر سپاه تبعیضهایی حاکمند که قشون بخود ندیده است. در رژیم پهلویها

نیز، قشون این تبعیضها را بخود ندیده بود. زیرا سپاه، اینک، نقش ستون فقرات رژیم ملاتاریا را تشکیل می‌دهد و این رژیم اسلام را بیان قدرت می‌کند بنابراین فسادگسترتر است.

بدین قرار، برای آنکه سلسله مراتب و گروه بندیها، بر مدار قدرت، پدید نیایند، باید اصل راهنما موازنه عدمی و هدف استقلال و آزادی بشوند و روش سازمان زورزدائی در درون سازمان و در جامعه از راه ایفای نقش اقلیت الگو و امام بگردد.

افزون براین، روش بایسته‌ای که ایجاد سلسله مراتب بر مدار قدرت را غیر ممکن می‌سازد، جدا کردن مقام تصمیم از مقام اجرا است: مقام تصمیم تمامی اعضای سازمان باید باشند. در این مقام، هر عضو استقلال و آزادی کامل دارد و تحت رهبری هیچ مقام حزبی نیست. اما اجرای تصمیم نیازمند مدیریت است. در صورتی که روش، روش تجربه، باشد و اعضاء در اجرای تصمیم شرکت کنند، مدیران منتخب نقشی جز هم‌آهنگ کردن فعالیتها پیدا نمی‌کنند. در مقام اجرا، امامت همین است.

و این کار، کاری بغایت بزرگ است و به توانائیهای دوازه‌گانه مذکور در بالا، نیاز دارد. زیرا هم‌آهنگ کردن فعالیتهای يك جمع، در این و آن تجربه، گرد آوردن انتقادات و در میان گذاشتن آنها با جمع فعال و بعمل آوردن تصحیح‌های لازم توسط جمع و پی‌گرفتن تجربه تا رسیدن به نتیجه، کاری غیر از آلت زور شدن در مقام «رهبر» و «ولی‌امر مطلق» است.

۵. دیگر از تبعیضهایی که در سازمانهای سیاسی رایج هستند، تبعیضهای هستند که بسود دین اکثریت جامعه، بسود مردان، بسود کسانی که موقعیت اجتماعی - سیاسی یا موقعیت اقتصادی ممتاز دارند، برقرار شده‌اند. الغای یکچند از این تبعیضها (از جمله تبعیضها بسود مردها) در دستور کار برخی از حزبها قرار گرفته‌است. تکرار کنیم که تا وقتی هدف قدرت است و اندیشه راهنما در بیان قدرت خلاصه می‌شود، این تبعیضها را

می‌توان روی کاغذ حذف کرد اما در عمل نمی‌توان حذف کرد زیرا زاده روابط قوا هستند. دین یا مرامی که خود را بیان استقلال و آزادی بدانند و باشد، نیاز به ایجاد تبعیض بسود خود و پاسدار مسلح گماردن برای حفظ خویش ندارد. اگر نیز به رسمیت بخشیدن به خود و تحت حمایت زور درآوردن خویش پیدا کرد، جز بیان قدرت نیست. در غرب، روی کاغذ، دین رسمی وجود ندارد و هیچ دینی تحت حمایت دولت و دین دولت نیست. اما در عمل، دارندگان دین اکثریت جامعه مقامهای اول دولت را در اختیار دارند و دولت از آن دین حمایت می‌کند. جز این نیز نمی‌تواند باشد. زیرا، در روابط قدرت، دین از خود بیگانه، بیان قدرت می‌شود و تبعیض را ناگزیر می‌کند. اگر انسانها داستان آدم و حوا با شیطان را از دید دو بیان، یکی بیان استقلال و آزادی و دیگری بیان قدرت بخوانند، بهای سنگینی را که از آغاز تا امروز و امروز بیشتر از هر زمان، بابت غفلت خود، پرداخته‌اند و می‌پردازند، می‌توانند محاسبه کنند. اگر این محاسبه را بکنند، به سراغ دین استقلال و آزادی می‌روند و به بهشتی باز می‌گردند که با گرویدن به بیان قدرت، از آن رانده شده‌اند.

۶. از تبعیضها، باز بسیار رایج، تبعیض میان با دانش و کم دانش است. بدیهی است با دانش با کم دانش و بی‌دانش برابر نیست. اما اگر حزب سازمانی باشد که در آن، اعضا استعدادهای خویش را فعال می‌کنند و با دانشها، بر مبنای بذل دانش، دانشهای خویش را در اختیار اعضای سازمان بگذارند، سازمان سیاسی محلی می‌شود برای گذار دائمی از نابرابری به برابری. اما اگر با دانشها دانش خود را وسیله ولایت مطلقه بر اعضای سازمان کنند و برای خود حقوق ویژه قائل شوند، از آنجا که دو نوع رابطه بیشتر وجود ندارند و اگر در رابطه بر اصل موازنه عدمی، دانش با انتقال، مرز میان با دانش و بی‌دانش را بر ندارد، ناگزیر وسیله

استقرار رابطه قوا، بسود بادانش می‌شود، دانش و دانشمند آلت زور می‌شوند.

هم‌اکنون، در سازمانهای سیاسی و حتی سندیکائی، بنابراین است که چون کار اداره يك سازمان تخصصی شده‌است، همگان نمی‌توانند آن را انجام بدهند. اما رابطه متخصصها با بی‌تخصصها اگر از راه انتقال دانش برقرار نشود، رابطه قوا می‌شود. پیشرفت دانش، دیوار میان اقلیت متخصص و اکثریت بزرگ را بلندتر می‌کند. اگر جامعه تن به ولایت مطلقه نخبه‌ها بدهد، همان استبداد فراگیری بوجود می‌آید که اروپا در قرن بیستم انواع آن را آزمود و کشتارها و ویرانیهای بی‌حساب حاصل آند و هم‌اکنون نیز جنگ در کوزوو واقعیت این ولایت را که جز ولایت مطلقه زور نیست، آشکار می‌کند. و اگر تن ندهد، نمایندگان سیاسی جامعه آن توانائی را بدست نمی‌آورند که بتوانند انواع ماوراء ملیها (شرکت‌ها، مافیها، حتی گروه‌بندیهای اطلاعاتی و سیاسی) را مهار کند. هر اندازه پیشرفت علمی و فنی شتاب می‌گیرد، نیاز به بیرون بردن دانش را از خدمت قدرت و بسط آن را از راه انتقال، بیشتر می‌کند. هر کس می‌تواند در ذهن خویش دنیائی را تصور کند که امروز می‌توانستیم داشته‌باشیم اگر دین، دین استقلال و آزادی، از آغاز از طریق انتقال دانشی می‌شد که همگان از آن برخوردار می‌شدند و روش زندگی می‌کردند.

بهر رو، آن سازمان سیاسی موفق است و می‌تواند نقش الگو و امام را در جامعه بازی کند که، در دورن آن، جریان اطلاع‌ها و علم برقرار باشد و ضابطه عدالت که یکی انتقال علم و گذار از نابرابری به برابری در علم است، رعایت کند. سازمان سیاسی باید بکوشد جریان اندیشه تمامی جامعه را فرا گیرد. اگر اندیشه راهنمای خویش را حق می‌داند، پس نباید از اندیشه‌های دیگر بهراسد.

نهراسیدن از اندیشه‌های دیگر، به بحث آزاد را روش جریان دادن اندیشه در جامعه کردن و مبارزه با انواع سانسورها است. جریان اندیشه در جامعه، از جمله دو کار بزرگ می‌کند:

۶/۱. گذار دائمی از کثرت به توحید در برابری و برادری و رشد در استقلال و آزادی و

۶/۲. شفاف شدن زندگی در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه.

۷. و همچنان از پر رواج ترین تبعیض‌ها تبعیضی است که پدید آورنده نفاق است. راست بخواهی، تبعیض خود نفاق است. زیرا از جانشین کردن توحید به مثابه اصل راهنما با تضاد پدید می‌آید. با این فرق نفاق تضاد با ایران را تضاد در درون می‌کند. بدین‌سان، نفاق ساز قدرتی است که هدف و وسیله می‌شود. اهمیت تبعیض‌طلبی که شکل نفاق به خود می‌گیرد، بدان حد است قرآن جای، جای، نسبت به خطر آن هشدار و انداز داده‌است. در روزهای اول بهار انقلاب، مطالعه درباره نفاق را موضوع یک رشته از سخنرانی‌ها کردم. عوامل پدید آورنده و انواعی را که نفاق می‌یابد، تشریح کردم. زیرا سه خطر بس ویران‌گر، انقلاب را در هدفهایش تهدید می‌کردند: از خودبیگانه کردن اندیشه راهنما در بیان قدرت (۲۸۸) و خطر نفاق و خطر دست‌آویز کردن «ضرورت مبارزه با نفاق و منافقان»، بقصد بازسازی استبداد. جامعه‌های دیگر همواره با این دو خطر روبرو بوده‌اند و نیز در سازمانهای سیاسی، به عذر جلوگیری از نفاق و لزوم حذف منافقان، تصفیه‌را روش کرده‌اند و می‌کنند:

۷/۱. استبداد فراگیر کلیسا، برای زدودن نفاق، در سطح جامعه‌های مسیحی و در سطح کلیسا، برای خنثی کردن خطر نفاق، بساط تفتیش عقیده گسترد و تا بخواهی تصفیه‌های بس سبعمانه و خونین انجام داد؛

۷/۲. استبدادهای فراگیر قرن بیستم، نازیسم و استالینیسم، روش کار کلیسا در پیش گرفتند و در سببیت و خونریزی دست بالا را نیز پیدا کردند؛

۷/۳. در پی انقلاب ایران، با آن که اندیشه راهنما، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بود (۲۸۹)، ایجاد «سلسله روحانیت» (۲۹۰)، «مبارزه با نفاق و منافقین» را دست‌آویز خشونت‌گستری و بکار انداختن دستگاه شکنجه و ماشین اعدام کرد؛

۷/۴. در احزاب سیاسی غرب، برای مقابله با خطر نفاق و منافق، دو روش بکار رفته‌اند: حزبهای کمونیست، «فراکسیون‌یسم» را ممنوع دانستند و آن را دست‌آویز تصفیه‌های حزبی کردند و یک عامل از عوامل انحطاط این احزاب، همین روش شد. حزبهای سوسیالیست و سوسیال دموکرات و لیبرال و محافظه‌کار، سرانجام، وجود تمایلها را در خود پذیرفتند. با وجود این، پدیده انشعاب وجود دارد اما نه با شمار و پهنای بسیار کم‌تری. برای این که بدانیم بهترین روش کدام است، نخست خطر بارترین نفاق‌ها را شناسائی کنیم:

بنابراین که هدف و روش شدن قدرت است که بیماری نفاق را پدید می‌آورد و اگر هم در سازمانی سیاسی، هدف و روش استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی باشد، عقلهای قدرتمدار که به عضویت سازمان درمی‌آیند، دیر یا زود، منافق می‌شوند و نفاق بار می‌آورند. بدین‌سان:

● اتصال به خارج از سازمان و عامل بیرون در درون گشتن و تمایل ساختن برای پوشاندن نقش خویش بمثابه عامل قدرت بیرونی در درون (۲۹۱). در بخش اول این کتاب، دیدیم که این نوع منافق‌گری، در انتخابات رایج است. در حزبهای سیاسی، از چپ و راست، این نوع نفاق شیوع یافته و از عوامل پیدایش بحران در این حزب‌ها و در رابطه این حزبها با جمهور مردم گشته‌است. از راه‌حل‌ها، یکی حساس کردن وجدان اخلاقی نسبت به ارزشی که استقلال و آزادی سازمان است و دیگری از پرده

بیرون انداختن نقش منافق است نه پس از وقوع که پیش از وقوع است؛

● قطع و وصل در درون سازمان: مبارزه بر سر رهبری سازمان، فرصتی ایجاد می‌کند برای منافق‌گری. در احزاب سیاسی، کسانی که کار خویش را قطع و وصل می‌کنند، بنا بر موقع، جانبدار نامزدی و ضد او می‌شوند. سازمانهای سیاسی کنونی، راه‌حل کارآمدی هنوز برای این نوع نفاق نیافته‌اند. راه‌حل کارآمد برقراری دموکراسی بر اصل مشارکت، دست‌کم در درون سازمان و کاستن از فعال‌میشائی رهبر یا رهبران و آلت فعلی اعضای سازمان است. راست بخواهی، مجموع راه‌حل‌هایی را باید بکار برد که پیشنهاد می‌شوند؛

● تخریب اندیشه‌راهنما به قصد از میان بردن توحید سازمانی و دمسازکردن اندیشه‌راهنما با تبعیض بسود خود. این نفاق نیز همچنان بیماری مزمنی است که سازمانهای سیاسی بدان گرفتارند. برخی سازمانها بحث درباره «ایثولوژی» را ممنوع می‌کنند (حزبهای کمونیست) و یا اجازه می‌دهند اما رهبری را «فصل الخطاب» می‌شناسند (حزب‌های سوسیالیست و محافظه‌کار). کار که سخت شد، یا کار به انشعاب می‌کشد و یا به اخراج. **راه‌حل کارساز الغای سانسورها و برقرارکردن جریان آزاد اندیشه‌ها و بحث آزاد است. اگر این دارو بیماری نفاق را درمان نکند، آنها را در سازمان بی‌اثر می‌کند؛**

● یگانه را دوگانه کردن نفاق همین است. در دوگانه‌گردانی، روشی که از دیرباز تا به امروز بکار رفته‌است، قیاس صوری است. و این قیاس، همواره به روز می‌شود. از این رو، گوناگونی پیدا می‌کند:

الف. مرام سازمان را جزآن که هست، جلوه دادن: برای مدتی دراز، گرایشهای راست، سوسیالیستها را «کمونیست‌های بزک کرده» می‌خواندند. هم‌اکنون که غرب اسلام‌ستیزی و اسلام‌هراسی را روش کرده است، یک زمان، مدعی می‌شوند فرقی میان مسلمانان نیست زیرا اسلام

«ایدئولوژی است که جز خشونت را نمی‌تواند روش کند» و زمانی دیگر می‌گویند: «اسلام‌گرایان میانه‌رو» را از «اسلام‌گرایان رادیکال» جدا باید کرد. کار منافع این است که این قیاس را در درون سازمان، وسیله نزاع می‌کنند. و

ب. حربه کردن علم و بکاربردنش برضد مرام، نیز امر واقع مستمر است. راست بخواهی، منافع زمینه‌ساز از خود بیگانه کردن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت است. چنان‌که، در آنچه به اسلام مربوط می‌شود، نخست فلسفه یونانی و سپس «علوم جدید» و اینک، «لانیسته و سکولاریسم» حربه از خود بیگانه کردن دین در بیان قدرت سازگار با سلطه غرب بر جامعه‌های مسلمان گشته‌اند. و

ج. استفاده از دین یا مرام از خود بیگانه شده در بیان قدرت، برای سانسور بیان استقلال و آزادی. چنان‌که زورپرستان می‌گویند: «حرف‌های بنی‌صدر خوب است اما اسلام نیست. اسلام همان است که درکشورهای مسلمان اجرا می‌شود». این قیاس که در دموکراسی‌های غرب نیز، در باره مرامهای حزب‌ها بکار می‌رود، وقتی توجیه‌گر دوگانه کردن یگانه در یک سازمان، می‌شود، نفاق است.

د. آنچه در دوران معاصر، «جهش ایدئولوژیک» و «ایدئولوژی زدائی» خوانده می‌شود. اولی نفاق‌پیشگی بقصد تصرف سازمان سیاسی است و اگر نشد، متلاشی کردن آن و دومی - در غرب، از دهه واپسین قرن بیستم بدین سو، بقصد دمساز کردن سازمانهای سیاسی با سلطه ماوراء‌املی‌ها بر اقتصاد جهان بکار می‌رود.

راه‌حل ابهام زدائی مداوم از این چهار روش و ناگزیر کردن منافقان به آشکار کردن هویت خویش و پیشنهاد کردن بیان استقلال و آزادی است.

● دوگانگی روش، یکی روشی که، در خلوت، رویه می‌شود و دیگری روشی که، در جلوت، بکار می‌رود را نفاق ضرور می‌کند و از ویژگیهای نفاق پیشگی است (۲۹۲). سازش در خلوت و ستیز در جلوت، فراوان‌ترین

نوع این گونه نفاق پیشگی است. سازمان‌های سیاسی موجود در دموکراسی از این دوگانگی روش بسیار زیان می‌بینند. وسائل ارتباط جمعی با افشاگری، می‌توانند این نوع نفاق را بی‌اثر کنند اگر خدمتگزار قدرتمنداری و قدرتمدارها نباشند. **علاج قطعی تناقض‌زدائی است. توضیح این که دوگانگی روش، بکاربرنده را ناگزیر از پندار و گفتار و کردار متناقض می‌کند. تناقضها را که بزدائیم، ربط دو روش یکی در خلوت و دیگری در جلوت معلوم و نفاق بی‌اثر می‌شود؛**

● «پیراهن عثمان» ساختن، در حقیقت، خودکرده را به حقدار نسبت دادن، یک امر واقع مستمر است. این نوع نفاق جز از راه خود کرده را به دیگری، صاحب حق، نسبت دادن، ساخته نمی‌شود. در سازمانهای سیاسی امروز، این نفاق فراوان بکار می‌رود. کم اتفاق نمی‌افتد که افشاکننده یک خطا یا یک فساد و یا یک خیانت، خود به ارتکاب آن خطا یا فساد و یا خیانت متهم می‌شود. نفاق کارسازتر از آن، خدمت را خیانت و آنرا پیراهن عثمان کردن است. برای مثال، آن که با قتل عثمان مخالف بود و فرزندان خود را حافظ خانه او کرد، علی (ع) بود. و آن که حاضر به دفاع از عثمان نشد، معاویه بود. با این حال، معاویه بود که علی (ع) را به قتل عثمان متهم و پیراهن خونین عثمان را علم کرد. معاویه مبتکر این روش نبود. پیش از او، این روش بکار می‌رفت و، امروز، همه در جامعه‌های مسلمان و هم در جامعه‌های غرب و هم در سازمان‌های سیاسی، روزمره، بکار می‌رود.

راه‌کار ابهام‌زدائی و تناقض‌زدائی و تکرار بی‌وقفه حقیقت و هرچه شفاف‌تر کردن رابطه این نفاق با قدرت‌طلبی و تقابل حق با قدرت است.

● جزء جزء کردن اندیشه‌راهنما نیز نفاق‌پیشگی رایج دیگری است. این نفاق‌پیشگی نیز امر واقع مستمر است (۲۹۳). این نفاق‌پیشگی سه گونه بعمل می‌آید:

الف. اشکال در محتوی نیست، اشکال در اسم است. اسم را رها کنید، در محتوی، همباز شویم. و یا «کلمه‌های بودار» را تغییر بدهید. و یا ب. بر اندیشه‌راهنما، این اصل و فرع را که ما بدان باور داریم بیفزائید تا باهم همکاری کنیم. و یا ج. این و آن قسمت اندیشه راهنما را قبول و بقیه را قبول نداریم. شما قسمت یا قسمتهائی را که ما قبول نداریم، کنار بگذارید، تا بتوانیم به همکاری بایکدیگر ادامه دهیم.

راه حل معلوم کردن این واقعیت بر جمهور مردم است که حقوق یک مجموعه را تشکیل می‌دهند و اندیشه راهنما سامانه‌مند است. افزودن و کاستن از آن، از سامانه محروم و آن را در معرض بیگانه شدنش در بیان قدرت قرار می‌دهد.

● مخالف خوانی نیز از رایج‌ترین نفاق‌پیشگی‌ها هستند. «مخالفت کن تا شناخته شوی» امر واقع مستمری است و ربطی هم به حق اختلاف ندارد. زیرا «مخالف خوان» و «نقزن» نقد نمی‌کند، تخریب می‌کند و با هدف معینی که ایجاد نفاق است، مخالف خوانی می‌کند.

راه حل تمیز تخریب است از نقد و آشکارکردن تخریب و هدف آن است. نقد معلوم کردن نقص و رفع آن و تخریب کار عقل قدرتمدار و هدفش تخریب اندیشه‌راهنما، یا سازمان و یا هدف و روش است.

نفاق انواع دیگر نیز دارد اما سازمانهای سیاسی اغلب در معرض این نوع نفاقها هستند.

۷/۵. منافق به صفاتی که نفاق‌پیشگی به او می‌دهد، شناخته می‌شود: فرصت طلبی برای ایجاد جدائی، تشخیص طلبی، سهم‌طلبی، خودکامگی، مجازگرائی و بخصوص زبان قدرتی که بکار می‌برد و ویژگی دوپهلوی و مبهم بودن زبان و بیشتر بودن بن‌مایه زور در کلمه‌ها و جمله‌هایی که بکار می‌برد. راه‌حل، بها دادن به اخلاق استقلال و آزادی و تقوی را رویه اعضای

سازمان کردن و صفات و زبان منافق و روشهای کارش را مرتب به اعضای سازمان خاطر نشان کردن است.

۸. نتیجه تبعیض از جمله تقدم مطلق ذهنیت بر واقعیت است. در حقیقت، کسی که بسود ذهنیت خود این تبعیض را برقرار می‌کند، واقعیت را محکوم می‌داند به شکل گرفتن در قالب ذهنی او. تقدم ذهنیت بر واقعیت و محکوم بودن واقعیت به انطباق با ذهنیت، ویژگی هر بیان قدرتی است. خواه فقه شیعه و خواه فقه سنی و چه لیبرالیسم و چه مارکسیسم و چه... و چه سکولاریسم و چه حتی پست سکولاریسم که، قرارش بر این است که تمامی طرز فکرها حق دارند در «سپهر عمومی» حضور داشته باشند (۲۹۴). اما همچنان تابع توقعات روابط قوا است وقتی نوعی از قدرتمداران آن را مرام می‌کنند، به این درد مبتلی هستند. **در حقیقت این درد ذاتی هر «ایسمی» است.** یادآور می‌شوم که یورگن هابرماس، فیلسوف آلمانی، نخست «سکولاریست» یعنی موافق سپردن دین به گذشته و بسا طرد آن بود. در سالهای ۱۹۹۰، پست سکولاریست شد و گفت: **نظر ماکس وبر به حقیقت نپیوست و باید دین را به سپهر اجتماع راه داد بخصوص بخاطر نیاز انسانها به اخلاق.** دولت لیبرال حق دارد مانع از حضور دین در عرصه عمومی شود و سرانجام، از سالها واپسین قرن بیستم بدین سو، رشد فرهنگ و تمدن را نیازمند دین یافت. بدین سان، پست متافیزیک را با پست سکولاریسم همراه کرد (۲۹۵).

در جهان کنونی، تبعیض مادر، تبعیض بسود قدرت است. توضیح این که هر اندیشه راهنمایی که بیان قدرت می‌شود، چون باید مدام قدرت را توجیه کند و اعتیاد به قدرت جوئی همگانی است، اندیشه راهنما بلاگردان قدرت می‌شود. روشن سخن این که این نه قدرت که اندیشه راهنما است که مورد سرزنش و بسا طرد قرار می‌گیرد.

سرزنش کننده درجا آن را با بیان قدرت دیگری جانشین می کند. این امر نیز از امور واقع مستمر است.

در قلمرو سیاسی، تاوقتی دولت تصرف نشده است، اندیشه های راهنما خشونت در حد حذف را تجویز نمی کنند. هرگاه دموکراسی برقرار و جامعه دارای «فرهنگ دموکراسی» باشد، اندیشه های خشونت در حد حذف را حتی برای تصرف دولت نیز تجویز نمی کنند. با این حال، همچنان بسود قدرت، بنابراین، بسود ذهنیت، تبعیض برقرار است. چاره جز ترک این تبعیض نیست. و ترک این تبعیض به ترک رابطه با قدرت و برقرارکردن رابطه با حقوق میسر است؛

۹. تبعیض بسود قدرت، تفوق طلبی را ایجاب می کند. از این رو، اندیشه های راهنمای تمامی سازمان های سیاسی، تفوق طلبی را تجویز و توجیه می کنند. بهنگام ضرورت یافتن تشکیل جبهه است که تفوق طلبی، بمثابة عامل تخریب، نقش پیدا می کند. اما پیش از آن نیز، سازمان های سیاسی را از رابطه مستقیم برقرارکردن با واقعیت بازمی دارد. چراکه سازمان های سیاسی نه تنها از دید هدفی که قدرت است در واقعیت می نگرند، بلکه از دید دست بالا را پیداکردن در موازنه قوا، نیز، در واقعیت می نگرند. در حقیقت، از همان روش پیروی می کنند که روش در سرمایه داری است. همان سان که سرمایه سالاران واقعیت های بسیار، از جمله آلودگی محیط زیست و نابرابری های روزافزون و... را از ورای بزرگ شدن و تمرکز قدرت سرمایه و رقابت «بی رحمانه» برسر موقعیت خویش در فراگرد بزرگ و متمرکز شدن سرمایه می نگرند، سازمان های سیاسی نیز چنین می کنند.

در دموکراسی ها بر اصل انتخاب، تفوق طلبی تنظیم کننده موقعیت سازمان های سیاسی و رابطه ها سازمان های بزرگ با یکدیگر و با سازمان های کوچک است. با وجود این، رابطه سازمان های بزرگ با واقعیت،

میزان دفع را از میزان جذب بیشتر می‌کند. توضیح این که سازمانهای بزرگ مدام در معرض انشعاب هستند. سازمانهای کوچک نیز کم‌تر می‌توانند بایکدیگر ائتلاف کنند. و وقتی هم ائتلاف می‌کنند، ائتلافشان ناپایدار است.

در تجربه ایران، تفوق‌طلبی یا مانع از تشکیل جبهه گشته‌است و یا عامل متلاشی شدنش شده‌است. بدین‌قرار، مبارزه با تفوق‌طلبی بسا مهم‌ترین کار در همه جامعه‌ها است. زیرا هم سبب آزاد شدن اندیشه‌راهنما از توجیه قدرت می‌شود و هم امکان برقرارکردن رابطه مستقیم با واقعیت‌ها را فراهم می‌آورد و هم سازمان‌های سیاسی را در بطن جامعه مدنی و در خدمت این جامعه نگاه می‌دارد و هم به سازمان‌های سیاسی امکان می‌دهد بایکدیگر رابطه حق با حق برقرار کنند و در خدمت‌گذاری بایکدیگر مسابقه دهند.

۱۰. تبعیض بسود ذهنیت و تفوق‌طلبی، با تبعیض دیگری همراهند و آن، بنا بر نیاز قدرت، بسود حقی و به زیان حق دیگری تبعیض برقرار کردن است. رایج‌ترین تبعیض‌ها، تبعیض بسود امنیت و حقوق انسان، بخصوص استقلال و آزادی انسان است. سازمان‌های سیاسی، این نوع تبعیض را در درون خود نیز برقرار می‌کند: حفظ اعتبار و موقعیت حزب در جامعه بر حقوق اعضای آن رجحان دارد و دومی باید قربانی اولی بگردد. هراندازه ساختار سازمان سیاسی توتالیت‌تر، این تبعیض شدیدتر. تا آنجا که عضو سازمان فاقد حقوق و دارنده تکالیف و مأمور سازمان بر خود می‌گردد. بر او است که همه روزگزارش درون خویش (فکرهایی که می‌کند و تمایلهایی که پیدا می‌کند و خیالهایی که می‌کند و...) را به سازمان بدهد.

در دموکراسی‌ها، حزبهای سیاسی، در جامعه نیز، این تبعیض را بکار می‌برند. «محدود شدن آزادیها» بخاطر مقابله با «تروریسم بین‌المللی»، تنها نوع تبعیض‌ها نیست. تبعیض به زیان این و آن حق نیز رایج است. از

آن جمله است تبعیض به زیان حق کار و تبعیض به زیان حق اختلاف (نقض کثرت گرائی هر زمان که سازمان‌های سیاسی بدان نیاز دارند) و... نه استثناء که قاعده گشته و از عوامل بی‌اعتباری سازمان‌ها و شخصیت‌های سیاسی و بی‌تفاوت گشتن شهروندان گشته است.

راه کار این است که در تعریف حق، قدرت دخالت داده نشود. زیرا از رهگذر تعریف حق به قدرت است که حقوق بایکدیگر تعارض پیدا می‌کنند. تعریف کنندگان غافلند که حقوق نمی‌توانند معارض یکدیگر باشند. جز با بکار بردن منطق صوری نمی‌توان حق را به ضد آن، به قدرت، تعریف کرد و هر حقی را وسیله سلب حقی دیگر کرد.

تبعیض‌های دیگر نیز وجود دارند که تا این جا، بدانها پرداخته‌ام و از این جا ببعد نیز به آنها خواهم پرداخت.

۶. زمان و مکان اجتماعی حیات سازمان سیاسی :

در ایران، حزب سیاسی اعتبار نجسته است. زیرا، در طول تاریخ، مردم کشور سپید جامگان، سبزجامگان، سرخ جامگان... سیاهجامگان را تجربه کرده‌اند و در قری که دارد به پایان می‌رسد، اغلب حزب‌های سیاسی این عنوان‌ها را پیدا کرده‌اند: «خلق‌الساعه»، «دست‌نشانده»، «وابسته»، «فرصت‌طلب»... و «آلت فعل». هر چند آقای جمال امامی بود که گفت: «ع» و «د» حزب عدالت، علی دشتی است و بقیه هم آلت!، اما برابر یادداشت‌های آقای هاشمی رفسنجانی، و سه قوه مجریه و مقننه و قضائیه و حزب جمهوری اسلامی که منحل شد و گروه‌های سیاسی آلت بوده‌اند و «رهبر» آلت باز!

چرا اغلب حزب‌های سیاسی این صفت‌ها را پیدا کرده‌اند؟ زیرا در زمانهای «مساعد»، برای کسب قدرت و یا ایفای نقش آلت قدرت، بوجود آمده‌اند و با رفع نیاز قدرت، از میان رفته‌اند. به سخن دیگر، هدف آنها استقلال و آزادی نبوده‌است تا مکان اجتماعی، جامعه ایرانی بگردد و زمان اجتماعی سازماندهی و فعالیت آنها، صفت دائمی بپذیرد. از این رو، زندگی سیاسی اعضای اینگونه سازمان‌ها، همواره، در بیرون زندگی روز مره آنها و بسا در تزاخم با این زندگی بوده‌است و هست.

بدین قرار، هم بخاطر آن که از مهمترین علامتهای رشد يك انسان، يك گروه، يك جامعه، نقشی است که زمان و مکان در فعالیتهای پیدا می‌کند و هم از این نظر که سه انقلاب ایران، از جمله بخاطر آن گرفتار استبداد بعد از انقلاب شد که کارها در زمان و مکان بایسته، انجام نشدند و مدام به واپسین فرصت موکول گشتند و هم برای آن که دموکراسی، حتی اگر پذیرش همگانی پیدا کند، برقرار و استوار نمی‌شود مگر وقتی جامعه مدنی توانائی خویش را بجوید و بمثابه رکن در دموکراسی نقش بیابد و سازمانهای سیاسی پیدا شوند که توانا به تشخیص زمان و مکان اجتماعی و تنظیم فعالیتهای خویش باشند، مطالعه دقیق این خاصه و نقش دادن به زمان و مکان، در فعالیتهای، کمال اهمیت را دارد.

از نظر مکان اجتماعی:

۱. در قرن حاضر، بخصوص در نیمه دوم آن، حزب‌هایی بوجود آمده‌اند که خاصه عمومی آنها، تعصب و تعصب در حد افراط بوده‌است: حزبهای اصلی در غرب (نازی و فاشیست و نژادپرست‌ها در اروپا و جنوب آفریقا و امریکا) و بدل‌های آنها که در کشورما پدید آمدند. و نیز سازمانهایی که تعصب دینی را دست مایه کرده بودند، نخست توسط اسرائیلی‌ها تشکیل شدند. زورپرست‌هایی که در سرزمینهای اسلامی، اسلام را پوشش

زورپرستی کرده‌اند، مقلدهای صهیونیستهای متعصب هستند. «تعصب گرائی»، در همه‌جا فرو می‌کشد هرگاه حمایت قدرتهای جهانی را از دست بدهد. حزبی که با مرام کمونیسم تشکیل شد و استالین آن را آلت استبداد فراگیر خود کرد نسخه اصلی و حزبهایی از آن سنخ، نسخه‌های بدلی هستند.

۲. بر این نوع سازمانها افزوده می‌شوند سازمانهایی که «منافع» گروهی، شغلی، منطقه‌ای، قومی و... را دست مایه کرده‌اند:

۲/۱. بر دو نمونه بالا افزوده می‌شوند سازمانهایی که فن و علم (فن و دیوان سالاری و...) را دست‌آویز کرده‌اند. این گونه سازمانها نیز جدید نیستند. دست‌کم از زمانی که فیلسوفهای طرفدار استبداد، «ولایت مطلقه فیلسوف» و «ولایت مطلقه قانون‌گذار» را باب کردند تا تبدیل این «ولایت» به «ولایت مطلقه پاپ» و «ولایت مطلقه فقیه»، پیشینه دارند. ۲/۲. سازمانهایی سیاسی بوده‌اند که بنا را بر تضاد طبقاتی گذاشته‌اند و خواسته‌اند از راه حذف، به هدف برسند. این سازمانها موجد طبقه جدید و استبدادهای ویرانگر شدند. سازمانهایی نیز هستند که اگر هم تضاد طبقاتی را سرمایه‌کرده‌اند، طرحی را پیشنهاد می‌کنند و وعده می‌دهند که با اجرای آن، جامعه از تضاد بیرون رود و در وفور، انسانها خویشان را بازیابند و با یکدیگر در آشتی بزنند. بدیهی است طرح خود را از راه قدرت دولت می‌خواهند به عمل درآورند.

خاصه عمومی همه این سازمانها این است که چون قدرت را هدف می‌کنند، ناگزیر می‌شوند سازماندهی متناسب با مبارزه بر سر قدرت پیدا کنند و چون قدرت نیاز به تضاد دارد، حتی وقتی خود را متعلق به تمامی جامعه می‌دانند، ناگزیر می‌شوند به گروه‌بندیهای جامعه تکیه کنند. تجربه در دوران مرجع انقلاب، تجربه بسیار گرانقدری است: در بهار ۱۳۶۰، سازمانها و گروه‌های سیاسی که از نظر مرام، بسا ضد یکدیگر می‌نمودند، بخاطر اصلتی که به قدرت می‌دادند، بر ضد جبهه استقلال و آزادی،

«متحد» شدند. یادداشتهای آقای هاشمی رفسنجانی، از این نظر که همگرایی این گونه سازمانها را باز می‌گوید، سندی مهم و بسیار عبرت‌آموز است. زیرا بر مردم ایران، روشن می‌کند بیان‌های قدرت، اگر هم رنگهای متضاد داشته باشند، در معنی، یکی هستند. بدین خاطر است که وقتی نبرد، نبرد سرنوشت میان استقلال و آزادی با قدرت می‌شود، زورپرستان صف واحد تشکیل می‌دهند. چنانکه در بهار سال ۱۳۶۰، اصحاب قدرت بر ضد استقلال و آزادی، متحد شدند و بگمان خود، بساط انقلاب و تجربه دموکراسی را بر چیدند. اما تفوق طلبی اتحاد آنها را درجا از هم پاشید. اگر تفوق «رهبر» نبود، ممکن نبود بتوانند متحد شوند.

امروز، در همه جامعه‌ها، بحران سختی وجود دارد، بنام بحران اعتماد: جامعه‌ها به سازمانهای سیاسی اعتماد ندارند. زیرا خواه آنها که تمامی جامعه را مکان اجتماعی فعالیت خویش می‌شمارند و چه آنها که يك طبقه، يك گروه، يك قوم، يك... را مکان اجتماعی خود خوانده‌اند، با هدف کردن قدرت، با مکان اجتماعی خود بریده و از آن جدا می‌شوند.

از نظر زمان اجتماعی:

بحران سازمان‌های سیاسی مضاعف و بسیار سخت شده‌است. چرا که رسیدن به قدرت، ایجاب می‌کند آنها زمان حال را تنها زمان فعالیت کنند (برنامه‌ها و وعده‌های انتخاباتی) و بدیهی است که بلند مدت و حتی میان مدت را قربانی کوتاه مدت می‌کنند. این است که انبوهی مسائل (پیدایش شمال و جنوب، در شمال، بیکاری، تولید و مصرف، توزیع درآمدها، ماوراء‌الملیها و بورس بازیها، آلودگی محیط زیست، مهاجرت، پیری جمعیت، مواد مخدر و... و در جنوب، قهر و جنگ، فقر، فرار سرمایه‌ها و مغزها، قرضه‌ها، از میان رفتن منابع طبیعی، بیکاری همگانه و...) بوجود آمده‌اند که همه آنها یا از رهگذر خرج کردن آینده برای بر آوردن نیاز حال و یا بخاطر حل نکردن بموقع مسائل، پدید آمده یا بزرگ

و بغرنج شده‌اند. و این بحران عمومی دومی است که البته از بحران اول جدائی‌ناپذیر است.

این دو بحران، بی‌تردید، همواره وجود می‌داشته‌اند اما هیچگاه چون امروز شدت نداشته‌اند. هراندازه برآوردن «خواستهای روز»، پیش‌خور کردن به حساب آینده و مسئله بر مسئله افزودن و حل آنها را حواله آینده کردن را بیشتر می‌کند، دو بحران عمومی نیز حادث می‌شوند. رهبران سازمانهای سیاسی بسا هست که حقیقت را می‌دانند اما از بیم بر زبان آوردن و رأی نیابردن، دم فرو می‌بندند. نتیجه این است که دو بحران، به بحران سومی سرباز کرده‌است:

راه‌حلهائی که بر بیرون رفتن از دو بحران بنا نمی‌شوند، راه‌حلهای واقعی نیستند. برای مثال، حل مشکل بیکاری نیازمند تغییر عمومی نظام اجتماعی - اقتصادی به ترتیبی است که زمان کار میان ۶ نوع کار تقسیم شود و تولید و مصرف با این ساخت کار و زمان بدنی سازگار شود. رابطه انسان و سرمایه تغییر کند و... حتی سالم سازی محیط زیست که مسئله روز شده‌است، نیاز به تغییرها، بنابراین، برنامه درازمدت دارد. اما کیست آن سیاستمداری که جرأت کند و تغییرها را پیشنهاد کند؟ و...

حاصل این است که احزاب سیاسی راست گرا که از لحاظ زمان اجتماعی به گذشته و حداکثر به حال پای بند هستند و از لحاظ مکان اجتماعی، طرفدار نظام اجتماعی موجودند، گرفتار خلاء اندیشه راهنما شده‌اند و دارند محل اجتماعی خود را نیز از دست می‌دهند. (۲۹۶) بجای نوشته‌است که احزاب راست دارند از میان می‌روند. چپ دارد جای راست را می‌گیرد و نیاز به چپ جدید است. مسئله بسیار بغرنج شده‌است. هم بدین خاطر که سیاست شناسان و رهبران احزاب، پیشاپیش، مشکل را نتوانسته‌اند بشناسند و برای آن راه‌حل پیشنهاد کنند و هم بلحاظ آنکه ایدئولوژیها بیان قدرت هستند و وقتی هدف قدرت می‌شود، مسئله‌ای از این نوع راه‌حل پیدا نمی‌کند. نتیجه این است که مسئله سازمانهای سیاسی

از نوع مسائل گذشته‌است که حلشان به آینده حواله شده‌اند و کلافی سردرگم از انواع مسائل گشته‌اند و سازمانهای سیاسی را به انواع فسادها آلوده‌اند:

الف. وجه تضاد غلبه کرده و احزاب بیشتر بیانگر خواستهای مشتریهای خود شده‌اند. اندیشه‌های راهنما، بخصوص در آنچه به جمهور مردم مربوط می‌شود، به ابهام گرائیده‌اند.

ب. پیروی از خواستهای مشتریها رابطه سازمانهای سیاسی را با واقعیتها کم کرده و ذهن‌گرایی را قوت بخشیده‌است.

ج. سازمانهای سیاسی پرشمار و توانائی همکاری آنها کم گشته‌است.

د. بطور عموم، حق (هدف‌های خوب) رها شده و مصلحت روز، جای آن‌را گرفته‌است. از این رو، هر رهبر سیاسی مصلحت خویش را مبنای کار می‌کند و نتیجه این‌است که حزب محل‌گروه‌بندیهای رهبران گشته‌است.

ه. بحث برخورداری جمهور مردم از حقوق، بحث فرعی و بحث سهم بیشتر یافتن مشتریهای هر حزب از «منافع»، بحث اصلی گشته‌است.

و. سلسله مراتبی بوجود آمده‌است که در آن، از لحاظ برخورداری از «منافع»، بسود نخبه‌ها (در حزب و در جامعه) و بسود افراد حزب (در جامعه) تبعیض‌ها بوجود آورده‌است. حاصل این تبعیضها و نابسامانیهای دیگر، بیزاری و دوری جامعه‌ها از احزاب سیاسی، عدم مشارکت بخش بزرگی در انتخابات، ناباوری به رهبران سیاسی و... و آلوده شدن رهبران سیاسی شده‌اند.

برای آن‌که مشکل سخت پیچیده‌ای که از سه بحران بوجود آمده است، حل شود و برای آنکه در سازمانهای سیاسی که می‌خواهد تشکیل شود، این غده سرطانی پیدا نشود، سزاوار آن‌است که

۱. سازمان سیاسی، از لحاظ مکان اجتماعی، به جمهور مردم تعلق پیدا کند و از نظر زمان اجتماعی، زمان بی‌نهایت را مبنای سازماندهی خویش

بگرداند. زمان فعالیت وقتی بی‌نهایت می‌شود که سازمان سیاسی فعالیت امروز را بخشی از سمت یابی رشد در استقلال و آزادی بگرداند. به ترتیبی که از آینده خرج امروز نشود و فعالیت امروز، دست و پای آیندگان را، از پیش، نبندد. اما مکان اجتماعی نمی‌تواند همه جامعه ملی باشد وقتی تضاد منافع همچنان جامعه را در گروه بندیهای متخاصم، تقسیم می‌کند. برای آن که اشتراکها توسعه پذیرند و تضادها جای به اشتراکها بسپارند، بجاست استقلال و آزادی و رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی، هدف بگردند. وقتی استقلال و آزادی هدف می‌شوند، زمان اجتماعی می‌تواند بی‌نهایت و مکان اجتماعی در عین حال نسل امروز و نسل آینده و جامعه ملی و جامعه جهانی بگردد. بدین‌قرار میهن دوستی و آزادی‌خواهی در خور این مکان اجتماعی، استقلال و آزادی بر اصل موازنه عدمی می‌شود: آزادی وقتی بر قرار است که نسل امروز از تمامی مواهب زندگی سود جوید و در همان حال بجای پیش‌خور کردن و مسئله ساختن برای نسلهای آینده، به یمن رشد بر میزان عدالت اجتماعی، امکانات آیندگان را بیشتر بگرداند. استقلال وقتی وجود دارد که میان جامعه‌ها رابطه سلطه‌گر- زیر سلطه نباشد و همبستگی و تعاون به همه انسانها امکان بدهد طبیعت را آبادان و، در صلح، امکانات یکدیگر را بیشتر بگردانند. بنابراین،

۲. اگر نباید تضادها را پایه و مایه سازمان سیاسی و انگیزه‌های فعالیت‌های خویش گرداند، نباید هم آنها را از یاد برد. اما از بین بردن تضاد بدان نیاز دارد که عدالت اجتماعی نه هدف که ضابطه و حاکم بر پندار و گفتار و کردار سازمان بگردد.

عدالتی که جامعه را از تضادها بیاساید، عدالتی است که جامعه را از انواع سالاری‌ها یا ولایت‌های مطلقه (دولت سالاری، سرمایه سالاری، دین سالاری، علم سالاری و...) آزاد کند. امکانات بایسته را در اختیار

هر استعداد، برای شکفتن و رشد کردن، بگذارد. رابطه‌های قوا را به رابطه خالی از زور، بنابراین، حق باحق، برگرداند. مانع از تخریب نیروهای محرکه شود و نظام اجتماعی - اقتصادی را توانا به جذب نیروهای محرکه در جریان رشد بگرداند. به سخن دیگر، بسط آزادیها را میسر کند.

خواننده‌ای که نخواهد به این مختصر اکتفا کند، باید به کتاب عدالت اجتماعی مراجعه کند. اما از پیش، باید با تمرین غلطی را در ذهن خود، با صحیحی جانشین کند: زبان فریب از جمله این دو کار را می‌کند: الف. کلمه را نگاه می‌دارد و معنای آن را وارونه می‌کند. عدالت و آزادی و رشد و دین و استقلال، کلمه هائی هستند که بیشتر از هر کلمه دیگری قربانی این فریب شده‌اند و ب. عدالت را که میزان برای سنجیدن است و باید روزانه، هر اندیشه و سخن و کاری را بدان سنجید، هدف می‌کند. وقتی هدف شد، دیگر مزاحم شکل گرفتن و مسلط شدن قدرت مداران نمی‌شود. اینان حتی می‌توانند عدالتی که هدف شده‌است را وسیله توجیه استبدادگرایی بگردانند. و همانطور که تجربه شده را تجربه کردیم و دیدیم، وقتی قدرت مداران حاکم می‌شوند، آنچه البته بجائی نمی‌رسد، البته فریاد فریب خوردگان است. پس بخصوص باید آن قدر تکرار کرد تا بطور کامل در ذهن بنشیند و در خاطر بماند که عدالت ضابطه و واحد اندازه‌گیری و میزان است.

۳. اینک که دانستیم بدون هدف کردن استقلال و آزادی و روش کردن رشد در استقلال و آزادی، بر میزان عدل، نمی‌توان آن زمان و مکان اجتماعی را مبنای سازماندهی و فعالیت کرد که موجب پرهیز از سه بحران بشود، می‌گوئیم بجا است که سازمان سیاسی دائم در کار توسعه مکان اجتماعی خود باشد. ترتیب کار سازمانهای سیاسی موجود، جلب طرفدار است. اما ترتیب در خور این است که سازمان سیاسی برداشتن موانع توحید اجتماعی

را برنامه خویش بگرداند. به ترتیبی که هماهنگ کننده جامعه در برداشتن تضادها و بیشتر کردن تفاهم بگردد.

بنابراین، مبارزه با انواع سانسورها را باید کار روزانه خویش کند و بحث آزاد را، به قصد هرچه وسیع کردن جریان اندیشه‌ها، روش عمومی در درون سازمان، میان سازمانها و در جامعه، بگرداند.

اما سازمان سیاسی به این کار توانا نمی‌شود اگر زمان و مکان فعالیت‌های حزب، در درون سازمان، بی‌نهایت نشوند. به سخن دیگر، سازمانی که بخواهد در خدمت توحید اجتماعی قرار بگیرد، باید از بیماری تشکیل گروه بندی‌های قدرت و نزاع بر سر تحصیل قدرت در حزب، مصون بماند. اما چگونه يك سازمان سیاسی می‌تواند از این بیماری مصون بماند؟ می‌دانیم که در برخی احزاب، به خصوص احزاب کمونیست، «فراکسیونیسم» وجود تمایلها را ممنوع کرده‌اند. اما این ممنوعیت مانع از آن نشده‌است که در این سازمانها، مبارزه گروه بندیها بر سر قدرت، شدیدتر نیز بگردد. بر اصل موازنه عدمی، غیر از تدابیر پیشنهاد شده، تدابیر زیر را نیز باید اتخاذ کرد:

۳/۱. می‌دانیم که از خاصه‌های جامعه‌های رشد نیافته، یکی اهمیت و نقش بس اندک داشتن زمان و مکان در انواع فعالیتها است. زمان‌بندی معنی ندارد. جا و موقع هر سخن و عملی مشخص نیستند. کار به موقع انجام نمی‌گیرد و یا تا آخرین لحظه، به تعویق انداخته می‌شود و یا بعد از گذشتن زمان و از دست رفتن مقتضی‌های موجود در مکان، به کوشش بیهوده برای «جبران مافات»، اقدام می‌شود.

در این جامعه‌ها، این عیب نمایان است. با وجود این، در تمامی جامعه‌ها، يك نابسامانی بزرگ وجود دارد که ناشی از غفلت از این مهم است که **وقتی کار در زمان و مکان درخور انجام نگرفت، تنگنای زمانی و مکانی بوجود می‌آید که برای زور، زمان و مکان پیدایش و حاکمیت بوجود می‌آورد.** این حاکمیت از عوامل پیدا شدن گروه بندیها

در درون يك سازمان می‌شود. برای آنکه زمان و مکان اهمیت و نقش بجویند، یعنی هر کار در زمان و مکان خود انجام بگیرد، لازم است فعالیتهای دائم سازمان سیاسی مشخص شوند و جای هر فعالیتی در فعالیت دائمی سنجیده و زمان و مکان انجام آن مشخص شود. اگر اندیشه و عمل سازمان سیاسی تجربه کردنی باشد، اندازه زمان و محلیابی نیز، از راه تجربه، تصحیح‌پذیر می‌شوند.

فعالیتهای ناسازگار با فعالیت دائمی نباید در سازمان پذیرفته شوند. زیرا زمان و مکان خود را بر زمان و مکان فعالیت دائمی سازمان تحمیل و برای قدرت (= زور) جا و زمان ایجاد می‌کنند. در پی آن، گروه‌بندی در سازمان و منحرف کردن سازمان، ممکن می‌شوند. شاخصهای زیر می‌توانند در تنظیم زمان و مکان فعالیتهای سازمان سیاسی بکار آیند:

۳/۲. «سحر خیز باش تا کامروا باشی»، اندرزی است از بوذرجمهر حکیم. با توجه به اینکه عیبی مهم، از عیبهای ایرانیان، این است که کار را تا آنجا به تأخیر می‌اندازند که «کار از کار می‌گذرد»، فهم و بکار بردن پند بوذرجمهر، تمام اهمیت را پیدا می‌کند: پیش از وقوع باید زمان و مکان هر فعالیت را معین کرد. به این ترتیب: سازمان سیاسی همواره باید ابتکار عمل داشته باشد. حتی رویدادها نیز سازمان را به عکس‌العمل ناگزیز نکنند، بلکه فرصتی بگردند برای ابتکار. بدون داشتن ابتکار عمل، نمی‌توان پیشاپیش، جا و موقع هر فعالیت را معین کرد. چنانکه الف. تعیین جا و زمان فعالیت در سلسله فعالیتها و ب. اندازه‌گیری جا و زمان فعالیت و ج. انجام کار در جا و موقع تعیین شده، شرط موفقیت هر فعالیتی است. این شاخص را نمی‌توان بکار برد اگر هدف عمومی دائمی نباشد و اگر آینده‌ها (کوتاه و میان و دراز مدت) روشن نباشند. بنابراین، عیب به تأخیر انداختن کاری که باید کرد، ناشی می‌شود از روز به روز و هرطور پیش آمد زندگی کردن و بخصوص، ابتکار عمل نداشتن و عکس‌العمل رویدادها شدن. از این‌جا، پیشاپیش زمان و جای فعالیت را معین کردن و

در زمان و مکان تعیین شده، آن را انجام دادن، خود شاخص داشتن ابتکار عمل است. اما آیا ابتکار عمل، بنوبه خود، شاخص پیشاپیش معین شدن زمان و مکان فعالیت هست؟ آیا بسیاری از ابتکارهای ما، بخاطر این دست و آن دست کردن، فرصت به عمل درآمدن را از دست نمی‌دهند؟ در این پرسش که تأمل کنی، به این پاسخ می‌رسی که ابتکار، نخست، اندیشیده می‌شود. اندیشیدن، آزاد شدن و زمان و مکان اندیشه را، بطور خودجوش، بی‌نهایت کردن است. بدین‌قرار، شاخص عمومی اهل ابتکار از غیر او، مستقل و آزاد بودن و زمان و مکان اندیشه و عمل را بی‌نهایت کردن یا خالی کردن اندیشه و عمل از زور است. سازمان صاحب ابتکار سازمانی است که زمان فعالیت خویش را بی‌نهایت و مکان آن را بی‌کران هستی می‌کند. چنین سازمانی دائم در ابتکار و خلق است. بدیهی است هر ابتکاری، حلقه‌ای از حلقه‌های زنجیر بی‌پایان فعالیت او است. بنابراین، هر ابتکاری، بوقت اندیشیده شدن و بگام اجرا، جدا و موقع خود را همراه دارد و از یکدیگر جدائی‌ناپذیر هستند.

شخص یا سازمانی که فعالیت پیوسته‌ای را در زمان و مکان بی‌نهایت، ندارد، اگر اهل ابتکار هم باشد، اغلب فرصت به عمل درآوردن آن را از دست می‌دهد. نه تنها خود فرصت ایجاد نمی‌کند، بلکه فرصتهائی را نیز که زمانه پدید می‌آورد، به رایگان، از دست می‌دهد:

۳/۳. از آنجا که آزادی اندیشه و ابتکار ذاتی حیات انسان است و اختیار ایجاد فضای باز اندیشه و عمل (بی‌کران لاکراه) با آدمی است، سازمان سیاسی که بداند اگر ابتکار عمل در دست او نباشد، سازمان سیاسی به حساب نیست، این را نیز می‌داند که فرصت، بمعنای زمان و مکان عمل را نیز او باید ایجاد کند. با هر ابتکاری، فرصتی را ایجاد می‌کند. بشرط آنکه ابتکارها زنجیره بهم پیوسته‌ای را بوجود آورند و همه برای رسیدن به هدف، اندیشیده شوند و به عمل درآیند.

بدین‌سان، از روشن‌ترین شاخصها، بکار بردن اختیار گزینش ابتکار و بدان، زمان و مکان عمل است. شخص یا سازمانی که این اختیار را از دست هشته است، غافل از آزادی ابتکار و فاقد فضای اندیشه و عمل می‌شود. بدین‌قرار، بی‌کران لاکراه یعنی زمان و مکان اندیشه و عمل را بی‌نهایت کردن و در این بی‌کران، اختیار تعیین زمان و مکان هر اندیشه و عمل ممیز انسان مستقل و آزاد و در رشد از کسی است که زمان و مکان فعالیت او را قدرت (= زور) معین می‌کند. بهوش باید بود! وقتی اختیار تعیین زمان و مکان اندیشه و عمل با ما است که فضا (زمان و مکان) بی‌کران لاکراه و اندیشه و عمل آزاد است. وقتی فضا بی‌کران لاکراه نیست، زمان و مکان اندیشه و عمل را نه انسان که قدرت (= زور) معین می‌کند. این میزان، از میزانهای روشن عدل است. زیرا هرکس می‌تواند بداند زمان و مکان اندیشه و عمل در اختیارش هست یا نیست. پس این میزان به هرکس و هر سازمان امکان می‌دهد اندازه استقلال و آزادی و چند و چون فعالیت‌های خود را بسنجد. در حقیقت،

۳/۴. وقتی اختیار زمان و مکان در اختیار قدرت است، زمان و مکان کاری که قدرت بدان نیاز دارد، جا و زمانی برای فعالیت‌های حیاتی دیگر نمی‌گذارد. کافست به زندگی انسانها در جامعه‌های امروز نگاه کنیم و از خود بپرسیم، کار در خدمت قدرت سرمایه، چه اندازه وقت برای دیگر فعالیت‌های حیاتی کارگر و کارمند می‌گذارد؟ یا کار در خدمت قدرت سیاسی چه میزان وقت و محل برای فعالیت‌های حیاتی جویندگان این قدرت می‌گذارد و... افزون براین، از آن‌جا که زمان قدرت کوتاه است، بناگیز، فعالیت‌هایی را توقع می‌کند که با فعالیت دائمی سازمان ناسازگار هستند. جریان از خود بیگانگی، با جانشین شدن فعالیت‌های مطلوب قدرت شروع می‌شود و به تدریج، فعالیت‌های سازمان سیاسی را به یک رشته فعالیت‌های کوتاه مدت و اغلب، واکنشی، بدل می‌کند. کوتاه شدن زمان با نامشخص شدن محل همراه می‌شود. زیرا چون کنش باید تا واکنش نشان داد و

سازمان سیاسی نمی‌داند کدام گروه و در کجا و چه وقت دست به کنشی خواهد زد، سازمان سیاسی به حالت انتظار در می‌آید. **بدین قرار، حالت انتظار کارپذیرانه، شاخص دیگری از روشن‌ترین شاخصهای بازیچه قدرت شدن يك سازمان سیاسی و چه بسا يك ملت و یا مجموعه‌ای از ملتها است. این حالت، همراه است با**

۳/۵. همیشگی شدن صفت «نامعلوم» زمان و مکان اندیشه و عمل. جامعه‌هائی که کارپذیری خویش را با جبرتقدیر، توجیه می‌کنند، جامعه‌هائی هستند که استبداد فراگیر قدرت (= زور) را بر خود پذیرفته‌اند. در این جامعه‌ها، کارها را از امروز به فردا و از فردا به پس فردا موکول کردن، رویه همگانی است. تا لحظه آخر، کار به تأخیر انداختن رویه همگانی است. بی‌موقع و بی‌محل کار انجام دادن رویه همگانی است. برف انبار کردن کارها و حواله آینده کردن آنها رویه همگانی است. احساس نیاز نکردن به دانش و فنی که بهره‌وری در واحد زمان را افزایش می‌دهند، رویه همگانی است. این عیبها معلول علتی هستند که «نامعلوم» بودن زمان و مکان فعالیتهای حیاتی است. زمان و مکان نامعلوم می‌شود وقتی انسان از خود نمی‌پرسد اختیار اندیشه و عمل را دارد یا ندارد. خو می‌کند به وضعیت بی‌اختیاری و بسا نمی‌داند که از اختیار خویش غافل است. افزون بر این،

۳/۶. وقتی زمان و مکان کارها را قدرت معین می‌کند، آدمی کارپذیرانه، خود را با آن تطبیق می‌دهد. باقی مانده زمان خویش را چه می‌کند؟ وقت کشی!

در حقیقت، وقت کشی از آفت‌های بزرگ زمان ما و دامنگیر همه جامعه‌ها است. آفت بزرگ است زیرا بدون فعالیتهای تخریبی نمی‌توان وقت را کشت. از این رو است که میزان تخریب در زمان ما این اندازه بالا رفته است.

بدین قرار، سازمان سیاسی در خور این عنوان نخست می‌باید زمان در اختیار را از دست ندهد. در هر مکان، متناسب با امکانات آن، زمان را، با دقت تمام، صرف فعالیت‌هایی کند که سازمان سیاسی بخاطرشان پدید آمده‌است. اما در جامعه‌های امروز، مبارزه با ائتلاف وقت می‌تواند خود موضوع فعالیت انسانها و سازمانها باشد. زیرا وقت از کف رفته، جبران نمی‌پذیرد:

۳/۷. اما زمان از دست رفته وجود ندارد. زمان صرف تخریب شده و مکانی که این تخریب در آن انجام شده‌است وجود دارد. برای مثال، ایران سرزمینی سرسبز بود و امروز، کویر به کنار، بیابان شدن مناطق سبز، شتاب گرفته‌است. طبیعت سبز کویر شده را چگونه بتوان سرسبز کرد؟ اگر هم بتوان، زندگی در فقر نسل‌های ایران را تا آن زمان، چگونه بتوان بازگرداند؟ سرمایه‌های در ویرانگری بکار افتاده را چگونه بتوان باز ساخت؟ کدام زمان و کدام امکانات را می‌توان از حال و آینده گرفت و صرف تدارک ویرانی‌های گذشته کرد؟ اگر این پرسشها را از روی واقع‌بینی از خود کنیم، پی می‌بریم زمان و مکان اندیشه و عمل بی‌نهایت هست. ما از این واقعیت و واقعیت دومی غافل می‌شویم و آن اینکه ویرانی بمحض ایجاد شدن، بر خود می‌افزاید و بزرگ می‌شود. به طبیعت امروز ایران بنگرید، به نفتی که به رایگان از دست مردم ما بدر می‌رود و با تبدیل شدن به سوخت، محیط زیست را در همه جا آلوده می‌کند، بنگرید، به نسل‌هایی که در چند قرن، راه رشد را پیش نگرفته‌اند و یا رشد را رشد قدرت سرمایه تصور کرده‌اند، بنگرید، به... بنگرید تا تردید نکنید که وقت از دست رفته وجود ندارد. وقت بکار تخریب رفته وجود دارد و این تخریب در مکانی که ما آدمیان باشیم و محیط زیست ما، انجام می‌گیرد. اگر بخواهیم جریان تخریب را متوقف کنیم، باید میزان رشد در واحد زمان را به حداکثر برسانیم و این کار در گرو آن‌است که روش، روش تجربی باشد و هیچ تجربه‌ای در نیمه رها نشود. زنه‌ار! رشد نیز اگر در نیمه رها شود، عامل ویرانگری می‌شود.

برای مثال، اگر انقلاب ایران را رشد بدانیم که هست، بکار نبستن تجربه، قدرت ویرانگر را بر کشور مسلط کردن می‌شود که شده‌است. پی گرفتن تجربه به این‌است که قدرت ویرانگر را با دولتی تابع اصول راهنمای انقلاب و در خدمت این اصول بگردانیم. و این کار، خود در گرو تغییر طرز فکر و رفتار جامعه به ترتیبی است که هر انسانی صاحب زمان و مکان فعالیت‌های آزاد خویش بگردد.

۳/۸. سازمان سیاسی در خور این عنوان، سازمانی است و انسان مستقل و آزاد انسانی است که هر یک از کارهای ششگانه او، زمان و مکان در خور خود را داشته باشند. بنابراین، زمان و مکان فعالیت‌ها باید مجموعه‌ای را بوجود آورند که در آن، هیچ زمان و مکانی از کاری گرفته و به کار دیگری داده نشود. میزان عدلی که این توزیع را عادلانه انجام می‌دهد، اعتماد به نفس، اطمینان خاطر، آرامش خاطر، شکیبایی در انجام کار است. همانطور که توضیح دادم، وقتی هر کار بموقع انجام نمی‌گیرد و یا کاری زمان و مکان کار دیگری را اشغال می‌کند، زور محل پیدا می‌کند و آدمی عجول می‌شود. حالت عجله، چه در یک شخص و خواه در یک گروه بیانگر توزیع غیر عادلانه زمان و مکان فعالیت‌ها است. بیشتر، گزارشگر فقدان مجموعه از زمانها و مکانهای است که مجموعه فعالیت‌های حیاتی انسان آنرا بوجود می‌آورد. علامتی که نشان بدهد مجموعه فعالیت‌ها مجموعه‌ای از زمان و مکان را بوجود آورده‌اند.

۳/۹. بیرون آمدن از تنگنای زمان و مکان از راه بالا بردن بهره‌وری در واحد زمان و بخصوص «وقت آزاد» پیدا کردن است. در حال حاضر، درک ما از وقت آزاد، وقت مازاد از وقتی است که به «کار اصلی» اختصاص دارد. وقت آزاد همان وقتی است که اغلب «تلف» می‌شود. اما علامت تنظیم عادلانه و علمی زمان و مکان فعالیت‌ها این‌است که همواره زمان انجام کار کوتاه‌تر شود و زمان در اختیار برای عادلانه کردن بازهم بیشتر مجموع فعالیت‌ها را بیشتر کند. برای مثال، اگر در جامعه‌ای کار اقتصادی

(فعالیت در خدمت تولید و توزیع) را چنان تنظیم کنیم که همه افراد جامعه کار داشته باشند و برای همه اعضای جامعه زمان برای فعالیتهای دیگر (شرکت در رهبری جامعه، آموزش و پرورش، ابداع و ابتکار، معنویت، انس و دوستی و عشق، اوقات فراغت) برجا بماند و بتدریج، مجموعه‌ای از زمان و مکان بوجود آید که هر فعالیت زمان و مکان خویش را در حد مطلوب پیدا کند، جامعه ما جامعه عادل‌ی خواهد شد.

بدین‌قرار، سازمان سیاسی موفق‌آن سازمانی است که دائم میزان زمان فعالیتها را به حد مطلوب نزدیک کند. شیوه کنونی سازمانهای سیاسی که فعالیتها را در زمانها و مکانهای معین (اغلب روزهای انتخابات که بنا بر نوع آنها، کشوری یا شهری و یا محلی هستند) نتیجه وسیله قدرت شدن سازمان سیاسی و تابعیت عضو از سازمان است. اما اگر سازمان بخواهد در خدمت اعضا قرار بگیرد، باید به زمان و مکان فعالیتها و تنظیم زمان، بدین ترتیب، تمام اهمیت را بدهد.

۳/۱۰. باز از شاخصهای روشن، یکی این شاخص است که وقتی زمان و مکان در اختیار فعالیت آزاد نیست، زمان نه با مکان واقعی که با مکان ذهنی رابطه برقرار می‌کند. در جامعه‌ها، قدرتهای حاکم، دنیای ذهنی غیر واقعی را این‌سان ایجاد و بدان، به نیروی کار انسانها، در خدمت خود، سازمان می‌دهند. تنها در ایران امروز نیست که حاکمان مدعی می‌شوند مردم در بهشت موعود زندگی می‌کنند، تنها در جامعه تحت استبداد استالین نبود که به مردم القاء می‌شد که در بهشت سوسیالیسم زندگی می‌کنند. در جامعه‌های غرب نیز، به انسانها القاء می‌شود که در بهشت لیبرالیسم زندگی می‌کنند. اما نباید پنداشت که با القای تنها، انسانها می‌پذیرند در بهشت زندگی می‌کنند و زندگی در خیال را جانشین زندگی در واقعیت می‌کنند. تمامی فرقه‌ها و سازمانهای توتالیتر، با ترکیب زمان با مکان غیر واقعی، قربانیان خود را در زندگی بریده از واقعیت نگاه می‌دارند. برای مثال، «مؤمنی» که فقر و جهل و ذلت در این دنیا را همسنگ مجاز گمان می‌برد

و هم در این جهان، زندگی آن جهان را عرصه زندگی خود می‌گرداند، از این واقعیت غافل است که زمان بی‌نهایت را در لحظه حال و مکان بی‌حد (بهشت) را در نقطه‌ای که، در آن، در دنیای مجازی خویش، بی‌حرکت گشته است، خلاصه کرده و برده قدرت فریبکار شده‌است. سازمان سیاسی که مکان اجتماعی اعضای خود را جامعه‌ای می‌کند که وعده ساختن آن را می‌دهد قصدی جز این ندارد که عضوهای خود را فریب دهد. آنها را از واقعیت جدا و در دنیای مجازی، آلت فعل خود کند. بنابراین، سازمان سیاسی باید همواره در زمان و مکان واقعی، عمل کند. به سخن دیگر، زمان و مکان همواره باید واقعی باشند.

۳/۱۱. زمان و مکان وقتی واقعی می‌شوند که فعالیتها آن دو را ایجاد کنند. پیش از این روشن کردم وقتی آدمی صاحب ابتکار است، هر ابتکاری با زمان و مکان خویش همراه می‌شود. در این‌جا، شاخص دیگری را می‌شناسانم که بدان، می‌توان ابتکار را از خیال و فریب و حکم زور تمیز داد: فرق اندیشه با خیال از جمله این‌است که وقتی می‌اندیشیم، از قید محدودیت زمان و مکان رهائیم. حال آن‌که جز در محدوده زمان و مکان نمی‌توانیم خیال بیافیم. اما در مقام به عمل درآوردن، فرق فرآورده اندیشه با محصول خیال در این‌است که اولی در زمان و مکان واقعی قابل اجرا است و دومی قابل اجرا نیست. فرق سومی نیز خیال با اندیشه دارد و آن این‌است که این نه خیال است که زمان و مکان درخور را ایجاد می‌کند که، به عکس، زمان و مکان هستند که آدمی را به خیال بافی بر می‌انگیزند. حال آنکه ابتکار زمان و مکان را ایجاد می‌کنند. در برنامه‌گذاریها، عملیاتی واقعی تلقی می‌شوند که، پیش از همه، زمان و مکان واقعی و درخور را ایجاد کنند. و

۳/۱۲. زمانی سازمان یک جامعه، دستگاه ویران‌سازی نیروهای محرکه می‌شود که زنجیره پایان‌ناپذیر زمان و مکان فعالیتها، جای خود را به

حلقه‌های پراکنده می‌دهند. فعالیتها پراکنده و زمان‌ها کوتاه و مکانها محدوده‌های کوچک می‌شوند وقتی نظام اجتماعی استبدادی است. اما برای آن‌که زنجیر بهم پیوسته زمان و مکان بگسلد و آدمیان به تسخیر قدرت در آیند، مصلحت و تکلیف باید بر واقعیت مقدم و حاکم شوند. بدین‌قرار، از روشن‌ترین شاخصها، یکی این شاخص است: **هر بار که کاری را که مصلحت می‌شماریم جانشین کاری می‌کنیم که حقیقت دارد و باید انجام بدهیم، رشته زمان را پاره می‌کنیم. فعالیتی که بیرون از حقیقت است و ما آن را مصلحت می‌دانیم، بکاربردن زور، بنا براین، ویران‌گر است. پس مکان را هم ویران می‌کند. مکان ما خود و محیط زیست ما هستند. بدین‌قرار، هر عملی که نیاز به زور نداشته باشد، حق و زمان آن صرف ویرانی محل آن نمی‌شود. هر عمل ناحقی، خود را با ویران کردن مکان، نشان می‌دهد. ویران شدن مکان، به آدمی می‌گوید زمانی که صرف ویران کردن مکان، شده است، در واقع زمانی بوده‌است که، در آن، او آلت قدرت شده و عامل آن در ویران کردن حیات گشته است.**

امیدوارم که خواننده توجه کرده‌است که اداره زمان و مکان زندگی، مهم‌ترین کار انسان و اساس هر سازماندهی است.

۷. رابطه سازمان سیاسی با واقعیت :

قرن بیستم، قرن قالب سازی و ریختن واقعیتها در قالبها (ایدئولوژی و دین‌ها) است. جنگ و تروریسم تنها اشکال قهری نیستند که از قالبها مشروعیت می‌ستانند و می‌ستانند. مظهرها، الگوها و حتی شیوه‌های زندگی و مدها قهری را موجه گردانده‌اند که تاریخ به خود ندیده بود. اگر ریختن انسانها به قالبهایی چون نازیسم و فاشیسم و استالینیسم و در کشورما پهلویسم و خمینیسم، قهر هستی سوزی شدند و در مرگ و ویرانی،

به شکست انجامیدند، اگر پایان قرن با پایان کار قالبها مقارن شده‌است، بهیچ‌رو، نمی‌توان گفت که بشریت از قالب سازی و ریختن واقعیتها در قالبها آسوده‌است. در ایران امروز، هنوز از قالب «ولایت مطلقه فقیه» نیاسوده، قالبهای دیگر «به بازار» آمده‌اند. قرن در رفتن در قالبها و بیرون آمدن از قالبها به پایان رسید: قالبی که «تمدن بولواری» (۲۹۷) بود، شکست خورد. ایرانیان انقلاب کردند. اصول راهنمای انقلاب ایران، رشد استقلال و در آزادی، بر میزان عدالت اجتماعی، در مدار باز مادی → معنوی، بود. اما ملاتاریا کوشید ایرانیان را به قالب بریزد و از قالب «مکتبی» یا موجود مطیع «ولایت مطلقه فقیه»، بیرون آورد. این قالب زدن انسان نیز ناکام شد. بنابراین، مسئله‌ای که بیش از هر زمان، مسئله روز است، این است: آیا اهل سیاست و اهل اندیشه، پس از آنکه طی یک قرن واقعیتی را که انسان‌ها و جامعه‌های آنها می‌باشند، در انواع قالبها ریختند و مرگ و ویرانی بی‌حساب بیار آوردند و شکست خوردند، هنوز باید در پی قالب جدیدی باشند و یا مسئله راه‌حل دیگری دارد؟

پیش از این، خاصه‌های دین یا مرام قدرت و خاصه‌های دین یا مرام آزادی را شرح کرده‌ام. دین یا مرام قدرت قالب زدن انسان را به زور، جبری می‌گرداند. زیرا مجموعه‌ای از احکام غیر قابل تجربه است. با آن که مسلم است اگر واقعیتی که انسان است را به زور قالب بزنی، بجای پیدا کردن محتوی و شکل انسان آرمانی، آلت فعل قدرت در مرگ و ویرانی، از قالب بیرون می‌آید، تاریخ قالب زدن، همچنان استمرار می‌یابد.

و با آنکه همواره تکرار می‌کنند «تاریخ تکرار شد»، پاسخ روشنی به این پرسش که «تاریخ چیست که تکرار می‌شود؟»، داده نشده‌است. نظریه سازان قدرت نمی‌توانستند این پرسش را طرح و به آن پاسخ گویند. زیرا یا در خدمت قدرت بوده‌اند و یا گمان برده‌اند اگر جهت مطلوب را به قدرت بدهند، به آزادی از قدرت خواهند رسید. اما حق این است که جریان ایجاد و انحلال قدرت، از نطفه بستن شروع می‌شود و به انحطاط

و انحلال، پایان می‌پذیرد. بنابراین، آنچه را «تکرار تاریخ» می‌خوانند، در حقیقت، جز استمرار جریان ایجاد و انحلال قدرت نیست.

بسیار شده‌است که جنبشی با بیان استقلال و آزادی شروع شده اما به جریان قدرت تبدیل شده‌است. انقلاب ایران، جنبشی از این نوع است. وقتی دو جریان، یکی انقلاب و دیگری قدرت را با هم مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم حرکتی که با اندیشه راهنمای استقلال و آزادی آغاز می‌گیرد، اختیار و ابتکار را به انسانها باز می‌گرداند. اما از زمانی که با بیان قدرت، نطفه قدرت بسته می‌شود، اختیار از انسانها ستانده و به «نمایندگان» قدرت داده می‌شود. در انقلاب ایران که تأمل کنی، می‌بینی، بهمان نسبت که انقلاب ایران را فرا می‌گرفت، ایرانیان، فرد فردشان استقلال و آزادی، بنابراین، ابتکار عمل پیدا می‌کردند. ولایت با جمهور مردم می‌شد و «میزان رأی مردم» می‌گشت. جریان قدرت، با سلب تدریجی اختیار از ایرانیان آغاز شد و قدرت مطلقه در ولایت فقیه، بیان گشت. پرسشی که پاسخ می‌طلبد، این است: اگر انسانها هوشیار باشند و با مشاهده نخستین علامت انتقال اختیار از انسانها به قدرت، خواه در بیان و چه در عمل، اقدام کنند و نگذارند نطفه قدرت بسته شود، آیا جریان معرفت بر استقلال و آزادی و خودانگیخته کردن زندگی خویش، باز، جای خود را به جریان ایجاد و انحلال قدرت نخواهد داد؟ پاسخ بایسته به این پرسش را به زمانی دیگر می‌گذارم و خاطر نشان می‌کنم که اگر در انسانها، انقلاب شده بود و اصل راهنمای قدرت جای خود را به اصل راهنمای استقلال و آزادی داده بود، جریان معرفت بر استقلال و آزادی و خودانگیخته زیستن، در جریان ایجاد و انحلال قدرت، از خود بیگانه نمی‌شد و قدرت سالب اختیار انسانها نمی‌گشت و انسانهای مستقل و آزاد بندگان قدرت نمی‌گشتند.

اما همواره، ما انسانها از واقعیتی که هستیم غافل و می‌خواهیم آن بشویم که نیستیم. زور مشروعیت خود را، بمثابه وسیله دگرگون کردن انسانهای ناسالم به انسانهای سالم، بدست می‌آورد. با آنکه

قرآن چند نوبت تصریح کرده است هرکس خود خویشتن را هدایت می کند و هیچکس نمی تواند دیگری را هدایت کند، در قرن ما، سازمانها جانشین شخصیتها شدند اما با همان ادعای بکار بردن قدرت برای هدایت انسانها و روابط اجتماعی ناسالم به انسانها و روابط اجتماعی سالم. و ندانستند قدرت از اراده کسانی که می خواهند آن را در سالم کردن انسانها و رابطه ها، بکار بردند، اطاعت نمی کند. قدرت انسانهای قدرتمدار را آلت خود می کند و هدایت ادعائی را غیر ممکن می گرداند. با وجود «تکرار تاریخ» و در واقع استمرار تاریخ، انسانها باید بدانند که شخص، گروه و سازمان سیاسی که با واقعیتها یعنی انسانها و مسائلی که دارند، بجای رابطه مستقیم، از راه قدرت رابطه برقرار می کنند، اندیشه راهنماییشان، بیان قدرت است و سر انجام، خود و جامعه را برده زور مرگبار و ویران ساز، می کنند. بدین قرار،

۱. وقتی اختیار و ابتکار از انسانها گرفته شود، و
۲. از راه قدرت با واقعیت رابطه برقرار می شود. بناگزیر،
۳. دین، مرام، ایدئولوژی، اندیشه راهنما مجموعه ای از احکام غیر قابل تجربه می شوند که به وسیله قدرت باید به اجرا گذاشته شوند. در نتیجه،
۴. همواره، عیب از انسان می شود و قالب دینی یا ایدئولوژیک بی نقص است. قدرت و نقش آن نیز دیده نمی شود. چرا زورمداران نمی توانند بپذیرند قدرت ویرانگر است و عیب کار قالب زدن انسان است؟ زیرا به محض پذیرفتن این واقعیت، قدرت مشروعیت خود را از دست می دهد و منحل می شود. بدین خاطر است که تاریخ، حتی یک استثناء نیز به خود ندیده است که اعتراف کرده باشد: دانستم وقتی بیانی قالب شد، بیان قدرت می شود و به قالب زدن انسان، آلت قدرت ویرانگر کردن او است.

بدین قرار، آن سازمان سیاسی که دین یا مرامش، دین یا مرام استقلال و آزادی است، با انسانها و واقعیتها دیگری که از فعالیت انسانها و رابطه های آنها، پدید می آیند، رابطه مستقیم برقرار می کند. اگر سازمان

سیاسی نخواهد انسانها و واقعیت‌های دیگر را گل و خود را خشت زن کند و به راستی بخواهد انسانها و روابط ناسالم آنها سالم شوند، رابطه مستقیم با واقعیتها را چگونه باید برقرار کند؟ به روشهای زیر:

۱. هر واقعیت را همانطور که هست شناسائی کند. گروه‌ها و سازمانهای سیاسی که مرامشان، مرام قدرت است، واقعیت را آنطور که می‌خواهند می‌بینند. کافیسست سخنان همه روزه سران رژیم ملاتاریا را در قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، با واقعیتها چنان که هستند، مقایسه کنیم تا مطمئن شویم هیچ قدرت مداری نمی‌تواند واقعیت را هم‌گونه که هست ببیند. زیرا اگر واقعیت را آن‌سان که هست ببیند و بپذیرد، باید مرگ آوری و ویران سازی زور را تصدیق و خود را منحل کند.

اما معنای واقعیت را همان که هست دیدن، یعنی تمامی خاصه‌هایی را که يك پدیده (یا امر واقع) و يك واقعیت دارد، در پدیده و یا واقعیت موضوع شناسائی، سراغ کردن و یافتن.

آیا واقعیت را همان‌سان که هست دیدن، علامت آن‌است که سازمان سیاسی مرام استقلال و آزادی دارد؟ اگر واقعیتها را همان‌سان که هست ببیند و راه‌حلهائی را پیشنهاد کند که اجرا شدنشان موكول به رسیدن سازمان به قدرت باشد، نه. کلمه حق (واقعیتها) را دست‌آویز هدف باطل (رسیدن به قدرت) کرده‌است. سازمان سیاسی وقتی مرام استقلال و آزادی دارد که

۲. رفتارش همانند رفتار يك پزشك باشد. به سخن دیگر، راه‌حلی را پیشنهاد کند که از انسان سلب اختیار نکند و او بتواند راه‌حل را خود تجربه کند. در واقع، يك بیمار برای آنکه از واقعیتی که هست به واقعیتی دیگری درآید که می‌خواهد بشود، نیازمند آن‌است که بیماری او تشخیص

داده شود. درمان نیز به او پیشنهاد شود. درمان پیشنهادی را او تجربه می‌کند. بهبودی علامت آن است که تشخیص صحیح و درمان بایسته است. پرسشی که پیش می‌آید، این است: آیا اگر بیمار خود درمان را بکار نبرد، به ضرورت، اختیار از انسان سلب و به قدرت داده می‌شود؟ پاسخ این است که اگر تاریخ استمرار جسته است، برای این است که انسان مجموعه‌ای از استعداد های فعال است. بنابراین، هر انسانی، بطور خود جوش فعال است. از این جا است که زمان و آینده و آموزش و الگو و آرمان و هویت و شخصیت و... مسائل هر انسان می‌شوند. انسان وقتی آزاد است که استعداد های او در فعالیت خود جوش هستند و حاصل فعالیتها نیروهای محرکه رشد او می‌شوند. پس هر راه حل سازگار با استقلال و آزادی، راه حلی است که اختیار و ابتکار را به انسان باز گرداند. بنابراین، تجربه کردنی و در جریان تجربه، اصلاح پذیر باشد. راه‌حلهائی از این نوع، با فعالیت های خود جوش انسانها سازگار می‌شوند. و

۳. زور و قالب زنی از میان بر می‌خیزد. پیش از این توضیح داده‌ام که از فرقه‌های حق با ناحق یکی این است که برخورداری از حق، نیاز به زور ندارد. بنابراین، وقتی سازمانی سیاسی وعده می‌دهد با بکار بردن قدرت، انسانها را از حقوق خویش برخوردار کند، دروغگو است. زیرا وقتی پای زور در میان می‌آید، حق ناحق شده است. بدین قرار، سازمان سیاسی که بخواهد عدالت اجتماعی را میزان کند، باید روشهائی را پیشنهاد کند که موجب انحلال قدرت (= زور) گروه بندیهائی بگردد که با بکار بردن قدرت، اکثریت بزرگ را از حقوق خویش محروم و خود نیز آلت قدرت می‌شوند. این روش همان انقلاب بزرگ در طرز فکر و طرز رفتار انسانها است و از سوی خود آنها بکار می‌رود و جامعه‌ای از انسانهای آزاد را پدید می‌آورد. این روش نیازمند دین یا مرام حق، با همان خاصه‌ها است که پیش

از این، تشریح شده‌اند. موفقیت سازمان سیاسی در پیشنهاد و بکار بردن این روش، موکول است به کارهای زیر:

۴. از میان رویدادها (امرهای واقع) و واقعیتها باید آن امرها را مبنای کار قرار دهد که این دو صفت را داشته باشند: در تاریخ جامعه، استمرار داشته باشد و در تمامی جامعه، بسا جامعه‌ها روی داده‌باشند. برای مثال، یک رشته از نابسامانیهای اجتماعی (دزدیها، انواع تجاوزها به حقوق بشر، جرم و جنایتها و...)، در کشورما و در همه جای جهان، روی می‌دهند و از گذشته‌های دور تا امروز روی می‌داده‌اند. و نابرابریها (میان زن و مرد، میان این و آن قوم، میان این و آن نژاد و...) باز، رویدادهای مستمر هستند. و ارزشهایی نیز (عشق و دوستی، وطن دوستی، آزادی، آبادی، رشد علمی، و...) واقعیتهایی پایا هستند که یک سازمان سیاسی دارای دین یا مرام استقلال و آزادی سزا است که مبنای راه‌حل جوئی قرارشان دهد. وقتی سازمان امرهای واقع مستمر را مبنای کار قرار داد، با جامعه رابطه اعتماد متقابل برقرار می‌کند. زیرا می‌داند نابسامانیهایی که عمری به درازای تاریخ دارند و در اشکال گوناگون دیر پائیده‌اند را یک شبه نمی‌توان از میان برد. می‌داند که تغییرهای اساسی باید بعمل آیند تا جامعه از نابسامانیها بیساید. می‌داند که مردم خود باید تغییر کنند تا تغییر دهند. ناگزیر، زبان آزادی، حقیقت و صداقت بکار می‌برد و راه‌حلهای علمی می‌جوید که تجربه‌کردنی باشند و مردم بتوانند بکار برند. بنابراین،

۵. هم رابطه سازمان با واقعیتها و هم واقعیتها و راه‌حلهای باید شفاف باشند. اگر ایران گرفتار استبداد و انحطاط تاریخی شد، یک دلیل از دلایل آن این بود که حتی زبان دین که باید شفاف می‌بود، مبهم گشت. کافیت در دو دهه تجربه رژیم ملاتاریا تأمل کنیم: هیچ‌یک از امرهای واقع که موضوع حکمی از احکام دینی هستند، شفاف نیستند. تکلیفها نیز ناروشن هستند.

هنوز تکلیف «اسلام عزیز»، «اسلام ناب محمدی»، «فقه پویا»، «فقه سنتی» و... مشخص نیست چه رسد به احکامی که این اسلام و این فقه مقرر می‌کند. جز این نیز نباید انتظار می‌رفت. چراکه اگر مسئله روشن و شفاف و راه‌حل نیز شفاف باشد، چه نیاز به قدرت است؟ افزون بر این، اگر قدرت بخواهد مسئله‌ها و راه‌حلها (قوانین و مقررات) را روشن کند، وقتی نیاز به عمل به وارونه راه‌حل پیدا می‌کند - و همه روز این نیاز را پیدا می‌کند -، چگونه بتواند عمل خویش را موجه کند؟ می‌گوئید: دست به دامن «مجمع تشخیص مصلحت» می‌شود. اما همین جدا کردن مصلحت از حقیقت که دروغی بزرگ است، در ابهام، میسر می‌شود و بکاربردن خشونت را ناگزیر می‌کند. راست بخواهی، اگر واقعیت‌ها و قانون‌ها و قاعده‌ها و مقررات، شفاف شوند، قدرت بوجود نمی‌آید و انسانها در جامعه‌های خود، مستقل و آزاد می‌زیند.

تا این‌جا دانستیم که اصل و اندیشه راهنمای استقلال و آزادی، اصل و اندیشه‌ای است که به انسانها امکان شناختن واقعیتها، آن‌سان که هستند و یافتن راه‌حلهائی را بدهد که، در بکاربردن، نیاز به زور نداشته باشند. این اصل و اندیشه، سازمان سیاسی را از خطاهای دیگر نیز حفظ می‌کند:

۶. از علائم تشخیص سازمانی که مرامش، مرام قدرت است از سازمانی که مرامش، مرام استقلال و آزادی است، یکی این است که اولی از واقعیتها، آنها را بر می‌گزیند که بکار قدرتمداری می‌آید. واقعیتهای دیگر را، با پرده سانسور، از دید مردم، می‌پوشاند. گفتار و کردار سازمانهای سیاسی که در استبداد، فعالیت می‌کنند را در نظر بیاورید: مطبوعات امروز ایران، کدام واقعیتها را سانسور می‌کنند؟ سازمانهای سیاسی که در محدوده «نظام جمهوری اسلامی» فعالیت می‌کنند، کدام واقعیتها را سانسور می‌کنند؟ اگر فهرستی از این واقعیتها ترتیب بدهیم، از کشندگی و ویران‌سازی

استبداد، برآورد دقیق‌تری بدست می‌آوریم. برای نمونه، یکچند از این واقعیتها را می‌آورم:

● در قلمرو سیاسی، واقعیت‌های بسیار نمی‌توانند حتی موضوع بحث شوند: رابطه با امریکا، رابطه با همسایگان ایران، رابطه با اروپا، رابطه با دنیای اسلامی، جای ایران در منطقه و جهان. نوشته‌ها و گفته در این باره‌ها، از حد چماق کردن واقعیت‌ها تجاوز نمی‌کنند. در سیاست داخلی، ولایت فقیه، جای روحانیت در دولت (که در جریان انقلاب، تعهد می‌سپردند که دخالت نکنند)، وجود دو نیروی نظامی (سپاه و ارتش)، وجود نیروهای انتظامی دوگانه، وجود بسیج، قانون اساسی و تقسیم قدرت مثل گوشت قربانی که دولت را فلج کرده‌است، الیگارش‌ی مافیایها، وسائل ارتباط جمعی (رادیو و تلویزیون و مطبوعات)، حزب و نقشش، نقش مردم و...

● در قلمرو اقتصاد، بودجه (که هرگز شفاف در اختیار مردم قرار نگرفته است)، برنامه چیست؟ پول و ارز و سیاست پولی و عوامل سقوط ارزش پول، تورم، نفت و نقش آن در اقتصاد ایران، امتیاز دادن، قرضه‌های داخلی و خارجی، بیکاری، فرار سرمایه‌ها، رانت ۴۰ درصدی و بخشی از جامعه که آن را به جیب می‌زند و...

● در قلمرو اجتماعی، زن و مسائل او، جوان و نیازها و آینده او، تبعیضها، مسائل جنسی، قشرهای مختلف جامعه: جامعه دهقانی و آینده‌اش، طبقه کارگر، قشرهای مختلف طبقه متوسط و آسیبهای اجتماعی و نقش استبداد در پیدایش و بزرگ و غامض شدن همه این مسائل. و

● در قلمرو فرهنگ و اندیشه: اندیشه‌ها و جریان اندیشه، دین، اسلام، آزادی، استقلال، رشد، ایدئولوژی، لیبرالیسم (با وجود اینکه همچنان چماق است)، اصول و اندیشه راهنمای انقلاب، رابطه دین و سیاست، رابطه دین و دولت، بیان قدرت، بیان استقلال و آزادی، تجدد (مدرنیته) و سنت، قالبهای گوناگونی که، در طول قرن، جامعه ما را در آن ریخته‌اند و اثرات قالب زنیها، قالب سازان و نقششان، هنر و نقش آن در جامعه،

نظام آموزش و پرورش، دانشگاهها و نقش آنها در جامعه امروز و تدارک فردا، و...

● در قلمرو محیط زیست، تغذیه و بهداشت و نابسامانیها: آلودگی محیط زیست، سطح تغذیه مردم، درمان و دارو، قاچاق مواد مخدر و ابتلای به مواد مخدر، نقش دولت در توسعه نابسامانیهای اجتماعی و اقتصادی بخصوص انواع فسادها و جنایتها و جرائم، نقش روابط اجتماعی موجود فسادها، فسادهای بزرگ در داخل و خارج و اختاپوسی که در سطح کشور و جهان این فسادها را «اداره می‌کند»، فسادهای سیاسی، فسادهای جنسی، فسادهای اقتصادی، فسادهای... میزان نارضایتی در جامعه و جو قهر ناشی از آن، رابطه استبداد با نابسامانیهای اجتماعی، نابسامانیهای «ذهنی» (انواع تقلبها، انواع بهره‌کشی‌ها، انواع کلاه برداریها، دروغ، بهتان، ناسزا و...)، سنگینی بار زور در روابط اجتماعی و عوامل آن، و...

۷. وسعت سانسور و اثرات نگاهداشتن جامعه در سانسور را، وقتی نیک در می‌یابیم که بدانیم هیچ واقعیتی تنها روی نمی‌دهد. مجموعه واقعیتها با هم روی می‌دهند. بنابراین، نه تنها واقعیتها، یک به یک، سانسور می‌شوند، بلکه مجموعه واقعیتها و رابطه شان با یکدیگر (ساخت مجموعه) در تاریخ خانه سانسور است. در ایران امروز، حتی یک واقعیت را نمی‌توان یافت که شناسائی شده و، شفاف، در دسترس آگاهی مردم قرار گرفته باشد. اگر کسی ادعا کند واقعیتی از واقعیتها شناسائی شده و شفاف در دسترس آگاهی مردم قرار گرفته است، دروغگو است. زیرا چنین شناسائی ایجاب می‌کند واقعیتها در رابطه با آن واقعیت نیز شناسائی شوند و مجموعه، شفاف، به مردم عرضه شود. در حقیقت، اندازه استقلال و آزادی هر جامعه را اندازه استقلال و آزادی در شناسائی واقعیتها، یک به یک و مجموعه آنها، بدست می‌دهد. بنابراین سازمان سیاسی که آزادی را هدف بداند و دین یا مرامش دین یا مرام آزادی باشد، به شناسائی یک به

يك واقعيتها اکتفا نمی‌کند بلکه می‌کوشد مجموعه واقعيتها را شناسائی کند و به جامعه خود بشناساند.

پیش از انقلاب، این انتقاد از مراجع دینی و مقام مرجعیت بعمل می‌آمد که در رساله‌های آنها، چرا تنها معدودی از واقعيتها، موضوع فتوای دینی می‌شوند. حال آنکه قرآن، امرهای واقع مستمر را، يك به يك معرفی می‌کند و مجموعه‌ای را هم که واقعيتها می‌سازند، می‌شناساند و راه‌حل‌هایش نیز هم ناظر به تك تك واقعيتها و هم مربوط به مجموعه آنها است. اینك که دو دهه از تجربه دولتی می‌گذارد که مدعی داشتن صفت دینی است، این دولت، هنوز، نه تنها اجازه شناسائی کردن و شناساندن واقعيتها را نمی‌دهد، بلکه چون دولت استبدادی واقعیتی است که نقش فعال را در مجموعه واقعيتها مرگ و ویرانی آور دارد، اجازه نمی‌دهد کسی به جامعه بگوید واقعيتها مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند. دولت دینی، دین دولتی گشته و اسلام را آلت قدرت کرده و همان رساله‌های نارسا را نیز سانسور می‌کند!

خواننده حق دارد بگوید در غرب نیز، وقتی خواستند مجموعه واقعيتها را شناسائی کنند، آنرا در قالبهای ذهنی از پیش ساخته ریختند و به يك واقعیت نقش متغیر و به واقعيتهای دیگر نقش تابع را دادند (خردمداری در تجدد، زیر بنا و رو بنا در مارکسیسم و رو بنا و زیر بنا در لیبرالیسم). در همین دو دهه پایانی قرن، سازمانهای سیاسی چپ و راست، مسئله بیکاری را نتوانستند حل کنند زیرا، هر يك به ملاحظات ایدئولوژیک خود، نمی‌توانستند مجموعه واقعيتهای را که بیکاری جزء آنها است، موضوع راه‌حل یابی کنند. لیبرالها برای مشکل بیکاری راه‌حل اقتصادی و سوسیالیستها راه‌حل اجتماعی پیشنهاد کردند. نا کام شدند. هر دو، راه‌حل‌های ترکیبی (لیبرالها اقتصادی - اجتماعی و سوسیالیستها اجتماعی - اقتصادی) بکار گرفتند اما مشکل برجا ماند و وقتی جامعه‌ها را با یکدیگر مقایسه می‌کنی، می‌بینی کمی و بیشی موفقیت، در حل مشکل بیکاری،

بستگی مستقیم دارد با مجموعه واقعیهائی که تغییر آنها، موجب کاهش میزان بیکاری شده است. بنابراین، هر جا اندیشه راهنما امکان شناسائی واقعیتها و مجموعههائی که آن واقعیتها رامی سازند، داده است و به نسبتی که جامعه بر واقعیتها و مجموعه ای که می سازند، آگاهی یافته و آمادگی شرکت در آزمون راهحلهائی پیشنهادی را پیدا کرده است، راهحلهای موفقتر بوده اند.

۸. برنامه های رشد اقتصادی در تمامی کشورهای «جنوب» (عقب مانده، عقب نگاهداشته شده و...) شکست خورده اند. در دو دهه پایانی قرن بیستم، تحقیقات فراوانی پیرامون علل شکست این برنامه ها منتشر شده اند. محققان به اجماع رسیده اند که راه حل ها، از واقعیتها نشأت نمی گرفته اند و تغییرهای پیشنهادی تغییر مجموعه واقعیتها را پیشنهاد نمی کرده اند. برخی انصاف می دهند که برنامه ها در محدوده روابط مسلط - زیر سلطه، نمی توانستند از واقعیتها مایه بگیرند و نه می توانستند تغییر واقعیتها را در مجموعه ای که می سازند، در بگیرند. زیرا راه حل باید بیرون رفتن از روابط سلطه گر - زیر سلطه را نیز شامل می شد.

جز این دلیل، دلیل دیگری نیز وجود داشت و دارد و آن وجود غلط فاحش در ایدئولوژیهای حاکم بر برنامه گذاریها است. وقتی این پرسش را مطرح سازیم که آیا رشد خودجوش است یا ره آورد روابط قوا و رقابتی است که بر می انگیزد و بنابراین، مخلوق اراده قدرت است؟ ملاحظه می کنیم که انواع استبدادهای چپ و راست قرن بیستم محصول پاسخ دوم به پرسش هستند. این پرسش، در جامعه امروز ایران، هنوز طرح نیز نشده است. پاسخ دوم حتی بر عقول مخالفان استبداد حاکم نیز، فرمان می راند. برای مثال، در غرب، صحبت از پایان عصر ایدئولوژیها است. لیبرالها که این ادعا را می کنند، لیبرالیسم را ایدئولوژی نمی شمارند. در کشورهائی چون ایران، بحث از راست و دروغ این ادعا که بعمل نمی آید، به کنار،

طرح این پرسش که اگر رشد را خودجوش بدانیم یا حاصل روابط قوا (لیبرالیسم همین است) چه نوع اندیشه راهنمایی پیدا می‌کنیم؟، نیز، ممنوع است. زیرا اگر رشد را خودجوش بدانیم، ناگزیر باید قالب سازی و یا به عاریت گرفتن قالب از غرب و ریختن انسان را در قالبهای «مدرن» و «پست مدرن»، «لیبرال» و «پست لیبرال»، رها کنیم و به سراغ موانع رشد خودجوش انسانها برویم و این مانعها را از سر راه برداریم.

و اگر رشد را خودجوش ندانیم، در روابط قوای داخلی و خارجی کنونی، راهحلی که «در ظرفیت جامعه بگنجد»، نمی‌توان یافت.

بدین قرار، چون پرسش بایسته طرح نمی‌شود، پاسخ در خور نیز یافت نمی‌شود. آنها که می‌خواهند فعالیت سیاسی خود را در محدوده رژیم توجیه کنند، «ظرفیت جامعه» را حربه کرده‌اند. مدعی می‌شوند راه‌حلهائی را باید پیشنهاد کرد که جامعه تاب تحمل آن را می‌آورد. اما در ایران امروز، این که پرسش کدام است و برای کدام مسئله باید راهحلی را پیشنهاد کرد که با «ظرفیت جامعه» بخواند؟ نیز طرح نمی‌گردد. وبدیهی است وقتی خودپرسش نیز در پرده ابهام است، راهحلی وجود ندارد تا با «ظرفیت جامعه» بخواند یا نخواند. با وجود این، حربه کردن «ظرفیت جامعه» افشاگر است. این واقعیت را افشا می‌کند که حربه‌کنندگان، نظریه عمومی سرمایه داری لیبرال را پذیرفته‌اند و رشد را پی‌آمد روابط قوا و رقابتی که بر می‌انگیزد می‌انگارند و آنرا از اراده قدرت انتظار دارند.

اما بیان سازگار با این دید، بناچار، بیان قدرت (= ایدئولوژی) می‌شود. پس این ادعا که ما ایدئولوژی نداریم، راست نیست. باید شجاعت و صراحت داشت و شفاف سخن گفت و کوشید دست کم راه‌حلهائی را پیشنهاد کرد که موجب تغییر موقعیت ایران در روابط قوا در سطح منطقه و جهان بگردد و ایران بتواند قدرت خالق رشد را پیدا کند. خاطر نشان کنم که اگر رشد را به اراده قدرت نسبت دهیم، ناگزیر باید بپذیریم در

طبیعت وفور وجود ندارد و رقابت در یافتن موقعیت متفوق، از جمله برای آن است که سهم بیشتری از منابع و امکانات طبیعت را پیدا کنیم. و نیز، داشتن موقعیت مسلط بمعنای آن است که رشد نابرابر است. پذیرفتن این ادعاها، کار را به قبول کردن نظریه «داروینیسیم اجتماعی» می کشاند و اگر «داروینیسیم اجتماعی» را هم پی بگیریم، حذف شدن جمعیت بزرگ رشد نیافته‌ها را «جبر طبیعی» خواهیم دانست. ایدئولوژیهای نازیسم و فاشیسم و اشکال جدید آن، این سان پیدا شده‌اند.

بدین قرار، علامتی از علامتهای دین و مرام آزادی، خودجوش دانستن رشد است. این علامت از مهمترین علامتها است. خودجوش دانستن رشد، با استقلال و آزادی و عدالت خوانائی دارد. این «دانستن» قابل تجربه نیز هست. در حقیقت، اگر انسان مجموعه‌ای از استعدادهاى فعال نبود و اگر استعداد خلق و استعداد آموختن نمی‌داشت، محال بود در روابط قوا، از راه رقابت بر سر قدرت، رشد کند. بنابراین، نظری که رشد را به اراده قدرت نسبت می‌دهد، حکمی می‌کند که قابل تجربه نیست. حال آنکه وقتی موانع را بر می‌داری، می‌بینی رشد انسانها وسعت و شتاب نیز می‌گیرد. بدین قرار، اگر رشد را خودجوش بدانیم، کار ما پیشنهاد راه‌حلهائی می‌شود که عوامل محدود کننده رشد انسانها را از میان برمی‌دارند. از میان برداشتن موانع رشد خودجوش، شناخت واقعیت‌ها را، همان‌سان که هستند، ایجاب می‌کند و نیز، باید روشهائی را پیشنهاد کرد که تجربه کردنی باشند تا نقدشوند و اصلاح پذیرند. و نیز،

۹. می‌دانیم که در غرب، دست کم از هگل بدین سو، تجدد (مدرنیته) بر مدار عقل، مورد تردید قرار گرفته‌است. در کشورهای «جنوب»، آنها که از غرب، قالب به عاریت می‌گیرند، دانسته یا نادانسته، این طور تبلیغ می‌کنند که غرب، دوران تجدد (مدرنیته) را طی کرده و به دوران «پست مدرنیته» رسیده است. پس کشورهای جنوب که دوران مدرنیته را طی

نکرده‌اند، باید نخست این دوره را طی کنند. درست همانند همان بحثی که بهنگام رواج مارکسیسم جریان داشت. آن زمان بحثها بر سر این بود که آیا باید نخست وارد دوران سرمایه‌داری شد و یا می‌توان به دوران دیکتاتوری پرولتاریا، جهش کرد؟ اما حقیقت این است که پست مدرنیسم دوره بعد از مدرنیسم نیست. انتقاد مدرنیسم است. مسئله‌ای که کشوری چون ایران با آن روبرو است، این است: چگونه می‌توان از تبدیل شدن نیروی محرکه رشد به نیروهای مخرب جلوگیری کرد بطوریکه تمامی نیروهای محرکه‌ای که طبیعت و جامعه ایجاد می‌کنند، در رشد بکار روند؟ در حقیقت، از انتقاداتی که از تجدد غرب می‌شود و انتقادی همگانی است، یکی این است: این تجدد، میزان تولید فرآورده‌های ویرانگر و آلودگی محیط زیست و نابرابری و قهر را در جهان افزایش داده است. بدین قرار، از جمله واقعیهایی که سازمان سیاسی باید همواره نگران آن باشد و هیچ‌گاه از نظر دور ندارد، میزان فعالیت‌های تخریبی در جامعه است. دلیل قطعی بر نادرستی نظری که رشد را ناشی از رقابت در روابط قوا می‌داند، این است که در رشدی از این نوع، میزان تخریب، دائم افزایش پیدا می‌کند. در حقیقت، اگر استعدادهای آدمی نبودند و بخشی مهم از روابط انسانها روابط همکاری،... دوستی و عشق نبود، در روابط قوا، جز قهر مرگ‌آور تولید نمی‌شد و انسانی بر جا نمی‌ماند. به سخن دیگر، افزایش میزان زور در روابط قوا، عامل بالا رفتن میزان تولید و مصرف فرآورده‌های ویرانگر است. می‌دانیم که باشگاه رم برای آن که میزان تخریب بالا نرود، پیشنهاد کرده است میزان رشد اقتصادهای صنعتی صفر شود. این واقعیت که میزان تخریب افزایش یافته است، همان واقعیتی است که هنوز سازمانهای سیاسی - سبزه‌ها و آن‌هم در حدی که «ظرفیت جامعه‌های غرب تحمل می‌کند»، بکنار -، در غرب، جرأت آن را نیافته‌اند، حتی بدان اعتراف کنند. زیرا پذیرفتن این واقعیت آن‌سان که هست، همراه می‌شود با پذیرفتن خودجوش بودن رشد. و پذیرفتن این واقعیت که رشد خودجوش را انسان باید بکند

و نه قدرت، تئام ميشود با نگرش در فعاليتهاي مخرب، بمثابه عوامل مخرب استعداد رشد انسان و ويرانساز طبيعت و پذيرفتن اين نظر، همراه مي‌شود با رها کردن مرام قدرت و پذيرفتن مرام استقلال و آزادي.

۱۰. بدین قرار، سازمان سياسي که دين يا مرام استقلال و آزادي دارد، ضابطه ديگري را بايد پيشنهاده کند. در حقيقت نيز، اگر رشد را خودجوش بدانيم و موانع و عوامل مخرب را شناسائي و از ميان برداريم، جهت ياب رشد، بيشر شدن امکانات در دسترس انسان و گسترده تر شدن فراخنای لااکراه است. پس ميزان، بيشر شدن استقلال و آزادي انسان در فعاليتهاي خویش و عمران طبيعت مي‌شود. بدین قرار، اگر بخواهيم ميزان رشد جامعه امروز ايران را اندازه بگيريم، بيشر يا کمتر شدن امکان فعاليت مستقل و آزاد ايرانيان و بيشر يا کمتر شدن آلودگي محيط زيست و بيابان شدن طبيعت و مصرف و تخريب منابع طبيعي ايران، ما را از مثبت يا منفي بودن رشد، آگاه مي‌کند. به سخن ديگر، اگر زبان فريب بتواند ويرانگري را سازندگي جلوه دهد، ضابطه‌ها واقعييت را آشکار خواهند کرد. اين دو ميزان، بکار پيشنهاده ترکيب کار، نظام آموزش و پرورش، جهت يابی سرمايه گذاريها و... مي‌آيند و خود مانع از استحاله بيان استقلال و آزادي در بيان قدرت مي‌شوند. بخصوص بکار آن مي‌آيند که سازمان سياسي، همواره، با واقعييتها رابطه مستقيم داشته باشد. و

۱۱. اين امر که در ايران، بنام دين استبداد برقرار کرده‌اند و چون نمي‌توانند «اسلام فقاهتي» را اجرا کنند و لازم است آنرا توجيه گر تمرکز و بزرگ شدن قدرت کنند، «مجمع تشخيص مصلحت» را تشکيل داده‌اند. اين کار در استبدادهای ديگر نيز انجام گرفته است. جز اين نيز نمي‌تواند باشد. زيرا قدرت نمي‌تواند به هيچ قانونی پاييند بماند. جدا کردن مصلحت از حقيقت، با چگونگي نگرش به واقعييت نيز ربط پيدا مي‌کند. در حقيقت،

در مواردی نیز که قدرت نمی‌تواند واقعیت را آن‌سان که می‌خواهد ببیند و بیاوراند، با استفاده از حربه مصلحت، اراده خویش را تحمیل می‌کند. از این‌رو است که در تمامی بیان‌های قدرت، مصلحت از حقیقت جدا می‌شود. از این‌جا، سازمان سیاسی که مرامش، مرام استقلال و آزادی است ضابطه جدیدی بدست می‌آورد: **وقتی واقعیت را همان‌سان که هست شناسائی می‌کند که محلی برای جدا کردن مصلحت از حقیقت و بکاربردن خشونت، نماند.** توضیح این‌که اگر پزشکی بیماری را تشخیص نداده‌باشد و با وجود این، بخواهد درمانی تجویز کند، در ذهن خود، حقیقت (واقعیتی که تشخیص نداده‌است) را مبنای درمان نمی‌کند، بلکه مصلحت (تجویز درمانی که اگر بکار بیمار نمی‌آید، بکار حفظ موقعیت او می‌آید) اندیشی می‌کند. و به ضرورت، خشونت بکار می‌برد (در شکل خوراندن داروی بی‌ربط با بیماری). هرکس با خود راستگو باشد، می‌داند که هر بار بخواهد بر وفق واقعیت همان‌سان که هست، عمل کند، مصلحت حتی از ذهن او خطوط نیز نمی‌کند. و هر گاه نخواهد چنین کند، مصلحت جدا از و بیگانه با حقیقت را می‌سازد و بکار می‌برد.

بدین‌قرار، آن ضابطه‌ای که بکار هرکس در هر کار می‌آید، بیگانه دانستن مصلحت با حقیقت است: **آن شناخت به واقعیت نزدیک است و آن کار خالی از خطا است که ایجاب نکند مصلحت را جانشین حقیقت کنیم و خشونت در کار آوریم.** سازمان سیاسی که در شناخت واقعیتها و پیشنهاد راه‌حلا تا آن‌جا اهتمام می‌ورزد که نیاز به ساختن مصلحت بیگانه با حق و حقیقت پیدا نکند، می‌تواند مطمئن باشد واقعیت‌ها را آن‌سان که هست شناسائی کرده‌است و راه‌حلهایی که پیشنهاد می‌کند، ترجمان مرام استقلال و آزادی هستند و از واقعیت مایه گرفته‌اند.

۱۲. سازمان سیاسی، بمثابة يك واقعیت، در جامعه، جزئی از مجموعه‌ای از واقعیتها می‌شود. این واقعیت را در نوبتی دیگر مطالعه می‌کنم. در این

جا، ضابطه دیگری را پیشنهاد می‌کنم که بکار جامعه در ارزیابی سازمان سیاسی و بکار سازمان سیاسی در انتقاد از خود می‌آید: يك سازمان سیاسی، مجموعه‌ای است از انسانها با اندیشه راهنما و رهبری و روش و جهت یابی که اندیشه راهنما و بخصوص روش کار سازمان بدست می‌دهند. این مجموعه را می‌توان يك نیروی محرکه دانست. اگر جامعه در سازمان سیاسی بمثابة يك نیروی محرکه بنگرد، جای عمل این نیرو را کجا باید بداند؟ **فرق نیروی محرکه‌ای که به اعتبار نقشی که در رشد دارد، نیروی محرکه خوانده می‌شود با قدرت (= زور) ویرانگر، از جمله این است که نیروی محرکه درونی است و وقتی در زور از خود بیگانه می‌شود که بیرونی می‌گردد.** در حقیقت، هرکس می‌داند که در حال عادی، نیروئی که در بدن دارد، بکار فعالیت‌های او می‌آید. اما وقتی در رابطه قوا با دیگری قرار می‌گیرد، ناگزیر می‌شود نیرو را به زور بدل کند و در شکل ضربه‌ای، به دیگری وارد کند. نیروئی که از او بیرون می‌رود را زور می‌خواند و هست. بدین‌قرار، سازمان سیاسی وقتی نیروی محرکه است که در بطن جامعه مدنی عمل میکند و جهت یاب رشد است. هر سازمان سیاسی یا غیر آن که در بیرون جامعه مدنی قرار می‌گیرد، به ضرورت، با قدرت همسو می‌شود و در معرض انواع فسادها قرار می‌گیرد. به این‌گونه سازمانها و گروهها ابزارهای قدرت می‌گویند. میزان رواج فسادها در يك گروه و يك سازمان را نیز، ملاك دوری آن از مردم و یگانگی جستش با قدرت می‌شمارند.

اما از کجا بدانیم که سازمان سیاسی نقش نیروی محرکه را دارد و یا آلت فعل قدرت است؟ از رابطه‌ای که با جامعه برقرار می‌کند. **وقتی با جامعه در رابطه مستقیم است، نیروی محرکه است اما وقتی با پا در میانی قدرت، رابطه برقرار می‌کند، آلت قدرت ویرانگر است.** این ضابطه بکار سازمان سیاسی در جهاداکبر یا انتقاد از خود، بیشتر از هر ضابطه دیگری می‌آید: هر زمان با مردم، بر اصل ثنویت تك

محوری رابطه برقرار کند، خود را محور فعال و جامعه را محور فعل پذیر بشمرد، از نیروی محرکه به آلت قدرت ویرانگر، استحاله جسته است. هر زمان، بر اصل موازنه عدمی، در حرکت رشد جامعه شرکت جوید، نیروی محرکه رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی است. خواننده‌ای را که در انتظار مثال است، دلالت می‌کنم به گفتار و کردار آقای خمینی در باره نقش مردم در جریان انقلاب و گفتار و کردار او و جانشینان او و سازمانهای سیاسی و دینی که در محدوده این رژیم عمل می‌کنند، بعد از استقرار استبداد.

۸. همکاری در یک جبهه بروفق ارکان دموکراسی که سازمانهای سیاسی در آنها اشتراک دارند:

پیش از این، کثرت آراء و عقاید را موضوع بحث قرار داده‌ام. جامعه‌ها مجموعه‌ای از واقعیت‌ها هستند. هرچند غیر عقلانی‌ها و مجازها نیز در پیدایش و طرز زندگی آنها نقش دارند. از واقعیت‌ها یکی این است که در جامعه، غیر از منافع متفاوت و بسا متضاد، اطلاع‌ها، داده‌ها و تجربه‌ها نیز بسیار گوناگون و بنابراین، معرفت‌ها در بند کثرت هستند. در جامعه‌های غرب، برای آن‌ها که کثرت تمایل‌ها و سازمان‌های سیاسی، تشکیل حکومت را غیر ممکن نسازد، از راه قانون انتخابات، راه را بر حضور سازمان‌های کوچک در مجلس قانون‌گذاری می‌بندند. و چون این تدبیر تکافو نمی‌کند، سازمان‌های سیاسی که مشترکات اساسی دارند، با یکدیگر ائتلاف می‌کنند. به این ائتلاف‌ها جبهه نمی‌گویند. وقتی کشور موجودیتش به خطر می‌افتد، همه گرایش‌ها در یک جبهه شرکت می‌کنند. برای مثال، در جنگ جهانی دوم، در فرانسه، جبهه ملی تشکیل شد و سازمان‌های چپ و راست و بسیاری که عضو هیچیک از آنها نبودند، در آن شرکت کردند. اینک که، دانش و فن و نظریه‌ها مدارهای باز پیدامی‌کنند و

سازماندهی حزب‌ها دارد مدار باز می‌جوید، ائتلاف‌ها هم آسان‌تر و هم ناگزیرتر می‌شوند.

در ایران، در سه تجربه بزرگ قرن، از راه توافق بر سر اصل‌ها، جبهه اظهار شده (ملی کردن صنعت نفت) و اظهار نشده (انقلاب مشروطیت و انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷) پدید آمدند. در هر سه تجربه، اصل‌ها و اظهار اصول راهنما شده‌اند. اما به جای آن که پیشاپیش و از راه تجربه کردن اصل‌ها، در سازمان دادن زندگانی روزانه فرد، خانواده، بنیادهای دیگر، بخصوص دینی و سیاسی و تربیتی، به عمل درآیند و از این راه، تجربه انقلاب از استبداد به دموکراسی، به نتیجه برسد، اجرای آن‌ها به پس از براندازی سلطنت استبدادی حواله شد. این شد که نشد. نمی‌توانست هم بشود. زیرا از قدرت نمی‌توان خواست که خود را حذف بکند. وقتی از قدرت توقع می‌کنیم آزادی و استقلال را پایه‌های نظام سیاسی - اجتماعی کند، خود را فریب می‌دهیم. اگر بخواهیم از بیراهه به راه باز آئیم، انقلاب از استبداد به دموکراسی، در جامعه، بایستی از راه انقلاب در طرز فکر و طرز رفتار و رابطه‌ها میان افراد و گروه‌ها و تغییر زبان قدرت به زبان آزادی، به عمل آید. بدین قرار، اگر بخواهیم صبرکنیم رژیم ولایت مطلقه فقیه برود بعد دموکراسی بیاید، این رژیم می‌تواند جای خود را به قدرت استبدادی دیگری بسپارد. اما این‌جا را به دموکراسی نمی‌دهد. چراکه موکول کردن استقرار دموکراسی به از میان برداشتن استبداد ولایت مطلقه فقیه، جز از راه قدرت میسر نیست. قدرت جدید (= نیروی مسلط) نیز، به محض دست یافتن بردولت، از قوانین خاص خود (تمرکز قدرت، خودکامگلی آن، انباشتن از راه شتاب بخشیدن به تخریب و افزایش دائمی تولید و مصرف قهر...) پیروی و پیش از هر کار، بیان استقلال و آزادی را در بیان قدرت، از خود بیگانه می‌کند.

در تجربه انقلاب ایران، نخست گمان می‌رفت چون هر یک از اصول راهنمای انقلاب ایران، تعریف روشنی پیدا کرده‌اند که در دو تجربه پیشین

پیدا نکرده بودند و از آنجا که بیان انقلاب برنامه‌ای برای اجرای این اصول بود و آن نیز شفاف بود و چون تمامی یک ملت در تجربه شرکت کرده بودند و این شرکت گویای این واقعیت است که اصول راهنمای انقلاب (آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و اسلامی ترجمان این سه اصل و گشاینده افق بی‌کران لاکراه به روی انسان) وجدان همگانی مردم کشور گشته‌است، استقرار دموکراسی میسر می‌شود ولی نشد. کوشش‌ها برای تشکیل جبهه‌ای که مانع از «تکرار تاریخ» یعنی عود استبداد بگردد، به نتیجه نرسیدند. نامزد ریاست جمهوری شدن اینجانب هدفی جز جلوگیری از استقرار استبداد «قانونی» نداشت. مقاومت فوق طاق رئیس‌جمهوری و یاران او نیز نتوانست جلو بازگشت استبداد را، در شکل «سلسله روحانیت» و «ولایت مطلقه فقیه» بگیرد. چرا استبداد بازگشت؟

به این پرسش در کتاب‌های مختلف (از جمله خیانت به امید و توانایی و ناتوانایی) پاسخ داده‌ام. در این جا، به تأکید، یادآور می‌شوم که در ذهنیت همگانی، اصول راهنمای انقلاب را پایه نظامی جدید کردن، در عهده «قدرت صالح» گمان می‌رفت. در این ذهنیت، قدرت اصالت داشت و آن از دید گروه‌های سیاسی، فعالیت سیاسی یک هدف بیشتر نمی‌داشت و آن هم رسیدن به قدرت بود. اکثریت بسیار بزرگ (بالای ۹۵ درصد) سازمان‌های سیاسی، نه تنها، قدرت را اصیل می‌شمردند، بلکه آن را تنها «وسیله» رسیدن به هدف‌ها می‌دانستند. بدین قرار، اگر از ۵ مصاحبه شونده (کتاب اولین رئیس‌جمهور) چهار تن، حتی یک بار، کلمه آزادی را بر زبان نیاورده‌اند، از آن رو است که، در آن ایام، جهت حرکت اکثریت بزرگ، از مردم به دولت به مثابه قدرت بود.

در حقیقت، دو خط، یکی خط جمعی کوچک و دیگری خط عموم گروه‌های سیاسی که قدرت را مدار می‌شناختند، در دو جهت مخالف با یکدیگر، در پیش گرفته شدند:

الف. خط بیگانه شدن با مردم و یگانه شدن با قدرت: از «میزان رأی مردم است» و «ولایت با جمهور مردم است» شروع شد و به «همه مردم موافقت کنند من مخالفت می‌کنم» و «۳۵ میلیون بگویند بله من می‌گویم نه» و از آن به «ولایت مطلقه فقیه که می‌تواند توحید را نیز تعطیل کند»، پایان یافت. این خط را دین بیگانه در بیان قدرت و مرام‌های قدرتمدار پیش پای پرستندگان قدرت نهادند.

ب. خط استقلال و آزادی، محل زندگی خویش را جامعه مدنی شناخت و کرد و از راه تغییر طرزفکرها از «تغییر می‌دهند و تغییر می‌کنم، به خود تغییر می‌کنم و تغییر می‌دهم» و ایجاد وجدان همگانی به حقوق انسان و حقوق شهروندی، در خلق و همگانی کردن فرهنگ استقلال و آزادی کوشید. این خط مسیر «تعمیم امامت» به سوی دموکراسی شورائی را در پیش گرفت. این خط بیان استقلال و آزادی را به پویندگان این مسیر، به کسانی، بنمود که می‌خواستند و می‌خواهند تجربه انقلاب را به نتیجه رسانند تا به سرنوشت دو انقلاب پیشین گرفتار نشود.

جامعه به خط دوم اقبال کرد و این اقبال تحولی بسیار بزرگ بود و آینده را این تحول پیشاپیش، نوید می‌دهد. با وجود این، اقبال جامعه کافی نشد زیرا با تغییرها در روابط اجتماعی و با تغییر در ساخت دولت و با تغییر در ساخت دیگر بنیادهای جامعه، همراه نشد. سازش پنهانی ملاتاریا با سران حزب جمهوریخواه امریکا بر سر گروگانها و جنگ و این بار، سازش پنهانی با امریکا و انگلستان و اسرائیل که ادامه جنگ را در سود خود می‌دیدند، سبب بازسازی استبداد میسرگشت.

تشکیل جبهه‌ای برای دو کار، یکی به عمل در آوردن اصول راهنمای انقلاب و دیگری جلوگیری از «تکرار تاریخ» یعنی بازگشت استبداد، میسر نگشت. زیرا سازمان‌های سیاسی قدرت را اصل و هدف می‌دانستند.

این شد که نتوانستند بر اصول راهنمای انقلاب ایران، جبهه‌ای بوجود آورند و، دست کم، اداره مردم‌سالار دولت را میسر بگردانند.

سرنوشتی که «شورای ملی مقاومت» پیدا کرد، گویای همان ناتوانی ذاتی است: شورائی بر وفق اصول استقلال و آزادی و عدم هژمونی - سلطه یک سازمان سیاسی را بر سازمان‌های سیاسی دیگر، نفی می‌کند - پدید می‌آید. در حقیقت، وقتی استقلال و آزادی هدف می‌شود، هژمونی‌طلبی که گویای هدف شدن قدرت است، با این هدف در تضاد قرار می‌گیرد. هدف از تشکیل شورا، بازیافتن استقلال و آزادی بود. ازاین‌رو، عدم هژمونی نیز اصلی همراه دو اصل دیگر شد. بدین‌قرار، وقتی قدرت هدف می‌شود، هژمونی (ولایت یک سازمان، یک شخصیت، یک بنیاد) بر سازمان‌ها، بر مردم، بر بنیادهای دیگر) جبری می‌شود و هر جبهه‌ای تشکیل شود، یک گروه بر آن مسلط می‌شود. و زمانی که آزادی هدف می‌شود و اندیشه راهنما، دین یا مرام آزادی است، هژمونی سهم مهلک می‌گردد و در آغاز و در جریان فعالیت جبهه‌ای، باید از آن اجتناب کرد. بدین‌قرار، مسئله مهم همه زمان‌ها، بخصوص مسئله مهم ایران امروز، از ابهام بدر می‌آید:

در صورتی که در یک ائتلاف، یک عامل مسلط وجود داشته باشد، آن عامل به ضرورت قدرت را هم وسیله و هم هدف می‌داند و شرکت کنندگان در ائتلاف تابع حکم زور می‌شوند. این ائتلاف، پس از یک رشته انشعاب‌ها، سرانجام، منحل می‌شود.

با آنکه در جامعه‌های برخوردار از دموکراسی، موقعیت هر سازمان را میزان رأی مردم معین می‌کند، ائتلاف ناپایدار می‌شود. از این قاعده یک نتیجه مهم بدست می‌آید و آن اینکه ورود در یک جبهه، همراه با سازمانی که قدرت را هدف و زور را وسیله می‌داند، ورود در جبهه استبداد است. همان‌طور که در محدوده یک دولت استبدادی، اگر کسی سراغ آزادی را بگیرد، خود و دیگران را فریب می‌دهد.

بنابراین، جبهه پایدار جبهه‌ای است که هدف را استقلال و آزادی قرار می‌دهد و روشی را بر می‌گزیند که تمامی مردم بتوانند آن را بکاربرند و تغییر رژیم استبدادی را نتیجه تغییر طرز فکر و طرز رفتار و رابطه‌ها در جامعه بگردانند، صفت همگانی آن، خشونت‌زدائی است و از ضابطه‌های زیر نیز پیروی می‌کند:

۱. جبهه‌ای که با شرکت سازمان‌های سیاسی پدید می‌آید، باید از خود شخصیت مستقل پیدا کند. توضیح اینکه در ایران، دو تمایل تجربه شدند و هر دو ناکام گشتند: تمایلی که برای جبهه ملی هویتی غیر از هویت تشکیل دهندگان آن نمی‌شناخت. و تمایلی که می‌خواست تشکیل دهندگان هویتی غیر از هویت جبهه ملی نداشته باشند. چرا تمایل سومی تجربه نشد که می‌گفت: برپایه اصول راهنمای مشترک، سازمان‌های سیاسی همان هویتی را دارند که جبهه متشکل از آن‌ها دارد و در قلمرو این اصول، رهبری با جبهه است و در نظرهای غیر مشترک، جبهه حق دخالت ندارد و هر سازمان خودمختار است؟ زیرا آن اصول مشترک باید به روشنی تمام تعریف می‌شدند و روش‌های شفاف، همه بیانگر اصول راهنمای مشترک، اتخاذ می‌شدند. ابهام در تعریف اصول راهنما و در روش‌ها، جبهه را عرصه کشماکش‌ها گرداند. و

۲. میان جبهه و شرکت کنندگان در آن و میان سازمان‌ها با یکدیگر نباید تضاد باشد. ظاهر این است که اگر تضادی میان اعضای یک جبهه با جبهه و با یکدیگر باشد، آن جبهه تشکیل نمی‌شود. با وجود این، در تجربه ایران و تجربه‌های کشورهای دیگر این تضادها وجود داشته‌اند و جبهه‌ها تشکیل و در نیمه راه، متلاشی شده‌اند. رایج‌ترین تضادها که به زبان فریب می‌پوشانند، تضاد در تعریف اصل‌ها است. بدین خاطر بود که در میثاقی که بر وفق آن «شورای ملی مقاومت» تشکیل شد، اصل‌های آزادی و استقلال

و عدم هژمونی تعریف شدند. این شد که ناقضان میثاق، نمی‌توانستند، در پوشش آن اصل‌ها، نقض عهد را توجیه کنند. با وجود این، همان تجربه و نیز تجربه انقلاب ایران و تجربه جبهه ملی به رهبری مصدق، می‌آموزند که باید

۲/۱. اصول راهنمای مشترک به دقت و شفافیت تمام تعریف شوند. تعریف مبهم و یا آوردن اصلی و نیاوردن اصلی دیگر- همان‌طور که تجربه جبهه ملی دوم و رفتارهای گروه‌های سیاسی در دو دهه پیش از انقلاب نشان داد- برای سازمان‌های شرکت‌کننده در آن، مجال ایجاد می‌کند تا هر یک، به دلخواه خود، اصلی را مقدم بگردانند و تعریفی را که می‌خواهند، به آن بدهند و

۲/۲. مواد برنامه عمل نیز که ترجمان اصول مشترک است باید به روشنی تمام تعریف شوند. و

۲/۳. روشن عمومی جبهه و روش‌هایی که اعضای آن مجاز می‌شوند در پیش‌گیرند، مشخص و با شفافیت تمام، تعریف شوند.

۲/۴. اخلاق سیاسی جبهه که اعضای آن باید رعایت کنند. خواه با یکدیگر و چه در فعالیت‌های خود در جامعه، نیز باید با وضوح تعریف و رعایت آن الزامی‌شود. و

۳. غیر از این، جبهه‌ای با مرام آزادی نباید نقشی به خود بدهد که آن را جانشین جامعه می‌کند. برای مثال، به گاه تشکیل شورای ملی مقاومت، از آن‌جا که خشونت را رژیم ملاتاریا تحمیل کرده بود- یادداشت‌های آقای هاشمی رفسنجانی در این موارد، صراحت و روشنی تمام دارند- (۲۹۸) بنابراین شد که، در مقام دفاع، قهر تا وقتی مجاز باشد که رژیم ملاتاریا دست از خشونتی بشوید که امکان عمل غیر قهرآمیز را از نیروهای شرکت‌کننده در مقاومت و مردم می‌ستاند. از آن‌جا که این فکر، که آن رژیم خشونت را رها می‌کند، ساده‌اندیشی بود، بنابراین شد که روش اصلی باید

ایجاد فرصت برای شرکت جمهور مردم در جنبش برای استقلال و آزادی بگردد. در عمل، گروهی که می‌خواست هژمونی خود را برقرار کند و در آمدن به خدمت رژیم صدام را توجیه کند، قهر را برای آن بکار می‌برد که مردم نتوانند به جنبش عمومی برخیزند.

بدین‌قرار، مهمترین معیاری که در ایران امروز، یک حرکت جبهه‌ای باید از آن پیروی کند، جدا نشدن از مردم در اصول راهنما، در برنامه عمل و در اخلاق و روش و هدف مبارزه است. و روشی که یک جبهه می‌باید از آن پیروی کند و اگر چنین کند پیروز می‌شود، این است که مشی عمومی او، همواره پیشنهاد روش‌هایی باشد که تمامی مردم بتوانند آن‌ها را بکار برند تا که شرکت همگان در جنبش میسر شود.

در واقع، جبهه‌ها و حزب‌هایی که یکی از دو روش قهرآمیز و غیر قهرآمیز را بکار برده‌اند، وقتی موفق شده‌اند که توانسته‌اند تمامی مردم را در مبارزه شرکت دهند. از قبیل ملی کردن صنعت نفت در ایران و جنبش همگانی مردم ایران که گل را بر گلوله پیروزکرد و پیروزی نهضت رهایی بخش الجزایر و پیروزی ویت کنگ در ویتنام و ...

باوجوداین، رژیم‌هایی که پس از پیروزی این و آن انقلاب بر سرکارآمدند، در اداره امور، مردم را شرکت ندادند. استبدادهائی شدند که درحال حاضر مظاهر بی‌کفایتی و فساد هستند. از علت‌ها، یکی این است که شرکت مردم در مبارزه، وقتی با اصالت دادن به زور، انجام می‌گیرد، ذهنیتی مساعد بکاربردن زور و استقرار استبداد فراهم می‌آورد. چه باید کرد که در جریان مبارزه، قدرت (= زور) اصالت پیدا نکند؟ غیر از کارهایی که پیش و بعد از این بر خواهم شمرد، یکی یافتن و پیشنهاد کردن روش‌هایی است که سازماندهی خودجوش و آن دموکراسی را میسر کنند که جمهور مردم می‌توانند در آن شرکت کنند. برای مثال، حقوق انسان ذاتی حیات او هستند. سازمان سیاسی و یا جبهه‌ای از سازمان‌های سیاسی که این حقوق را به مردم یادآور می‌شوند و عمل به حق را در گرو سرنگونی

رژیم قرار نمی‌دهند، نه تنها مؤثرترین روش را پیش پای مردم گذاشته‌اند، بلکه پیشاپیش محتوا و شکل رابطه ملت با دولت (= تابعیت دولت از ملت) را نیز معین کرده‌اند. این روش، در دوران مرجع انقلاب ایران و از آن بدین سو، برای آزاد کردن جامعه ایران از ساخت‌های استبدادی، به مردم ایران پیشنهاد شد و می‌شود. ناتوان شدن روز افزون مثلث زور پرست و چشم انداز جامعه مستقل و آزاد و در رشد بر میزان عدالت اجتماعی که اینک به روشنی دیده می‌شود، نوید موفقیت روشی را می‌دهد که می‌تواند در جامعه‌های دیگر نیز بکاررود و عصر جدید را در پی آورد.

بدین‌قرار، هراندازه حقوق انسان و حقوق شهروندی او، یک به یک، توضیح داده شوند و با توضیح خاصه‌های حق همراه باشند و هر اندازه بیشتر مردم به تجربه دریابند که عمل به حق نیاز به زور ندارد و نیاز به نبود زور دارد، جامعه سالم و شاداب‌تر، مستقل و آزاد و رشد یاب‌تر می‌شود. و

۴. بدیهی‌است جبهه‌ای که آزادی را هدف می‌کند، بدان‌خاطر که این هدف با هژمونی یا سلطه و حتی تفوق یک سازمان بر سازمان‌های دیگر ناسازگار است، نباید تبعیضی به سود یک یا چند سازمان برقرار کند. تجربه ایران و تجربه‌های کشورهای دیگر، بدون استثناء، گویای این واقعیت‌اند که مرگ جبهه زمانی فرامی‌رسد که یک گروه یا یک شخصیت، به سود خود، تبعیض برقرار می‌کند. این تبعیض یا نوشته‌است و یا نانوشته. برای مثال، سلسله‌های سلطنتی ایران ائتلافی از ایل‌ها بودند. یکی از ایل‌ها موقعیت مسلط پیدا می‌کرد و ایل‌های دیگر سلطه او را می‌پذیرفتند. اما بتدریج که ایل مسلط ناتوان می‌شد، رقابت برسر جانشین آن شدن، میان ایل‌های دیگر در می‌گرفت. ایجاد و انحلال سلسله‌ها، ایجاد و انحلال ائتلاف‌ها می‌گشت. در جبهه‌های ملی که تشکیل شدند و نیز، در جریان انقلاب ایران، تبعیض‌های نانوشته و نوشته، تصمیم‌گیری شورائی را غیر ممکن ساختند. رابطه آقای خمینی با شورای انقلاب و حکومت موقتی که

خود او تشکیل داد و نیز رابطه او با رئیس جمهوری و مجلس و قوه قضائی، از عامل‌های اصلی رفتار شدن ایران به سرنوشتی است که اینک در آن است. مقایسه شکست آقای خمینی با پیروزی پیامبر اسلام (ص)، مقایسه دو روش است: پیامبر، موقعیت خویش را وسیله برقرار کردن تبعیض به سود خود نکرد. تصمیم‌ها را همواره شورا می‌گرفت و اگر هم او در اقلیت قرار می‌گرفت، تصمیم شورا را به اجرا می‌گذاشت. روش او و موفقیتی که این روش - هر بار که بکار رفت - پیدا کرد، معنای دقیقی از آیه قرآنی است (۲۹۹): «با آن‌ها شور کن و چون عازم [به اجرای تصمیم شوری] شدی، به خدا توکل کن.»

آقای خمینی می‌گفت: الف. شور وقتی است که انسان نداند و ب. ولی امر شور می‌کند و اگر خواست نظر شورا را بکار می‌برد و اگر نه، نه. این روش، روشی نبود که قرآن می‌آموزد. این وارونه کردن روشی است که قرآن می‌آموزد. این روش گویای بیگانه کردن دین در بیان قدرت بود. اگر او جام زهر نوشید و رژیم استبدادی ساخت که تجسم خیانت و جنایت و فساد است، از جمله به این علت بود که او دین حق را مرام قدرت‌گرداند و به سود خود و ملاتاریا، تبعیض‌های بناحق، برقرار کرد. و

۵. برای آن‌که جبهه از خطرهای بالا و خطرهای دیگری مصون بماند که از این پس بدان می‌پردازم، جریان تصمیم‌گیری و اجرای تصمیم‌ها باید از شفافیت کامل برخوردار باشد. نه تنها شفاف شدن تصمیم‌گیری‌ها سلامت جبهه را تضمین می‌کند، بلکه جبهه را از خطر جدا شدن از مردم حفظ و در راستای عمل از راه مردم و با شرکت مردم، نگاه می‌دارد. وقتی جبهه‌ای در ترکیب، در اندیشه راهنما، در برنامه و روش عمل شفاف نیست، بنابر تجربه، رسیدن به قدرت از راه معامله با قدرت حاکم را جانشین می‌کند.

بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این نظر اظهار می‌شد که مشخصه دوران مصدق این بود که رهبری از مردم پیروی می‌کرد و به این علت شکست خورد. بودند کسانی که می‌گفتند، دوران «عوام زدگی» به سرآمد. از این پس، رهبری دستور می‌دهد و مردم اطاعت می‌کنند. پذیرفتن «دکترین آیزنهاور» و ... و مذاکره با رژیم شاه و ... و واپسین نخست وزیر شاه شدن آقای بختیار، حاصل این نظر شدند. در دوران بعد از انقلاب نیز، رهبری آقای خمینی، به همان نسبت که نمایندگی از مردم را از دست می‌داد، شفافیت را نیز از دست می‌داد. دو روش، یکی روش عمل از راه مردم و شفافیت جوئی از راه گزارش روزانه کار به مردم و دیگری، روش زد و بندهای پنهانی با قدرتهای خارجی و در داخل، در خرداد ۱۳۶۰، حاصل خود را به بار آوردند: آقای خمینی نه تنها گفت ۳۵ میلیون بگویند بله من می‌گویم نه، بلکه مردم را به قوای سرکوبگر خویش تهدید کرد و در ۳۰ خرداد، با بستن تظاهرات مردم به گلوله، این تهدید را به عمل درآورد. بدین‌سان، پیروزی آن‌ها که تجربه انقلاب ایران را رها نکردند و در شفافیت عمل کردند، کامل شد: ملاتاریا در برابر مردم ایران قرار گرفت. بدین‌خاطر بود که گفتم: ما می‌رویم که بمانیم و شما می‌مانید که بروید. بخصوص که

۶. اگر سازمانی سیاسی و جبهه‌ای ویژگی‌های بالا را پیدا کرد اما در همه جا و همه وقت حاضر نبود، آن سازمان و آن جبهه محکوم به شکست است. در تجربه ایران، در فاصله ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا بهمن ۱۳۵۷، فصلی شدن مبارزه و نیز غایب بودن از صحنه‌های تعیین‌کننده و بخصوص، از دست دادن ابتکار عمل و در پی ایجاد فرصت نشدن و به انتظار فرصت نشستن، از عوامل بزرگ شکست شده‌اند. از انقلاب بدین‌سو نیز، دو جریان از یکدیگر مشخص شدند:

۶۱. جریانی که مبارزه را نه فصلی که دائمی و مستمر و نه واکنش که کنش می‌داند. این جریان بر این نظر است که از عیب‌های ایرانیان، یکی این عیب است که تجربه را به آخر نمی‌رسانند. و اگر سومین انقلاب در یک قرن، تجربه‌ای در نیمه رها شده بگردد، نه تنها نسل انقلاب و نسل بعد از انقلاب که موجودیت ایران در خطر قرار می‌گیرد. بنابراین، تا استقرار کامل ولایت جمهور مردم، باید تجربه را پی‌گرفت. پی‌گرفتن تجربه، ایجاب می‌کند اصول راهنمای انقلاب را راهنمای خود کند و روش عمل از طریق مردم را رها نکند. و بخصوص، در فعالیت‌های خود، واکنش استبداد حاکم نشود و ابتکار کردن را هم روش پیروزی و هم مشی رشد بشمارد.

۶۲. جریان دیگری محدوده قدرت را پذیرفت. این جریان دو شعبه دارد: یکی در محدوده رژیم ملاتاریا که اینک رژیم مافیاهای نظامی - مالی گذشته است و دیگری در محدوده قدرت‌های خارجی «فعالیت» می‌کنند. فعالیتهای این دو شعبه در واکنش ناچیز هستند. ابتکارهای بزرگ مثل از پرده بیرون انداختن اکتبر سورپرایز و ایران گیت‌ها و جنایتهای بزرگ که میکونوس یکی از آنها است و فسادهای بزرگ و شکستن حصار سانسور و جریان آزاد اندیشه‌ها و کوشش برای تجربه کردن سازمانی برخوردار از ویژگی‌های دموکراسی شورائی که بس ضرور اما کاری بسیار سخت است و ... به کنار، یک ابتکار کوچک نیز از این گونه سازمان‌ها ملاحظه نمی‌شود. سهل است، برخی از آنها، از تخطئه ابتکارهای بزرگ، نیز، باک نکرده‌اند.

با توجه به این‌که ایران همواره در حاکمیت زورپرستان بوده است، ضعف امروز مثلث زور پرست خود درجه موفقیت جریان اول را نشان می‌دهد. تجربه جریان اول معلوم می‌کند :

۷. که سازمان سیاسی، بخصوص اگر یک جبهه است، باید جای خود را مشخص کند. برای مثال، اگر این جبهه در ایران تشکیل می‌شود، یک طرف مردم کشور هستند و یک طرف رژیم استبدادی و یک طرف قدرت های خارجی. جبهه باید محل عمل خویش را انتخاب کند. اگر خواست ترجمان خواست مردم باشد و از راه مردم عمل کند، نمی‌تواند وابسته به قدرت خارجی باشد و یا محدوده عمل خویش را محدوده رژیم استبدادی قرار بدهد. ابهام از لحاظ محل عمل، از عوامل هلاکت سازمان‌های سیاسی گذشته‌است. در حقیقت، این ابهام‌گویای این واقعیت است که سازمان سیاسی طالب قدرت است و به مردم، تنها از دید وسیله می‌نگرد. بدین‌قرار، رفع ابهام به این‌است که جبهه از مردم و اندیشه راهنما هیچ‌گونه جدایی را نپذیرد و

۷/۱. بهیچ‌رو نپذیرد که به قدرت خارجی، در امور داخلی کشور خود، دخالت دهد. چه رسد به محور کردن قدرت خارجی در امور داخلی. در تجربه ایران، تمامی مراجعه‌ها به قدرت خارجی، حتی وقتی آن قدرت‌گویا با خواست مردم همراه و موافق بوده‌است (انقلاب مشروطیت)، ناکامی به بار آورده‌اند. علت آن‌است که تحول مطلوب روی نمی‌دهد مگر آنکه عامل تحول مردم باشند. به سخن روشن، تا مردم تغییر نکنند، چیزی در آن‌ها تغییر نمی‌یابد. هدف خوبی که بخواهی از راه جلب حمایت قدرت خارجی بدست آوری، از آن‌جا که قدرت وسیله‌ای است که خود را نیز هدف و جانشین هدف خوب می‌کند، هرگز متحقق نمی‌شود. و

۷/۲. هیچ‌گاه نپذیرد از طریق معامله با استبداد حاکم به هدف برسد. زیرا هرگز نمی‌رسد. تجربه جبهه ملی با رژیم شاه و تجربه سازمان‌های سیاسی با رژیم ولایت مطلقه فقیه، شکست قطعی این روش را گزارش می‌کنند. اما علت شکست این روش این‌است: عمل از راه رژیم استبدادی، سازمان سیاسی را ناگزیر می‌کند محل عمل طبیعی خود را که مردم است، ترک گوید. وقتی این محل را ترک گفت، قوه ابتکار خویش را در خلق

ابتکارهایی که مردم را فعال کند، بکار نمی‌اندازد. هر بار هم که مردم ابتکاری می‌کنند، سازمان‌های سیاسی از نو، آن‌را خرج معامله با استبداد حاکم می‌کنند (بنگرید به رفتار اینگونه سازمان‌ها با جنبش همگانی دوم خرداد و جنبش‌های عمومی دیگر). و از آن‌جا که نقش اول را به قدرت می‌دهند، به ضرورت، قوه ابتکار خویش را تعطیل و خود را محکوم به محرومیت از عمل و قناعت کردن به عکس‌العمل، آن‌هم در محدوده رژیم استبدادی و در حدی که رژیم اجازه دهد، می‌کنند. و

۷/۳. هرگز نپذیرد که از اصل خویش ببرد و بیگانه شود. اصل خویش مردم و البته اصول و اندیشه راهنما هستند. بریدن از اصل، در تجربه انقلاب مشروطیت، موجب در نیمه رها شدن آن تجربه شد. و در تجربه ملی کردن صنعت نفت (با رها کردن اصل استقلال)، سبب در نیمه رها کردن آن تجربه شد. و در انقلاب بهمن ۵۷، آن‌ها که اصول راهنمای آن انقلاب را رها کردند، سرنوشتی را پیدا کردند که در منظر جهانیان است. اما آن‌ها که از این اصول نبریده‌اند، امروز می‌توانند مطمئن باشند و اطمینان بدهند که این تجربه به نتیجه می‌رسد و ایران نظام دموکراسی بروفق اصول راهنمای انقلاب ایران را خواهد یافت. به شرط آن‌که از این پس نیز، تدبیرهای زیر را نیز که ره‌آورد تجربه‌ها هستند، به عمل درآورد:

۸. واقعیت‌هایی که یک جبهه باید اساس کار قرارشان دهد، نخست این واقعیت است که جبهه سیاسی حتی‌المقدور باید معرف جامعه ملی باشد. یک جبهه نمی‌تواند معرف چند گروه برای رسیدن به قدرت باشد. جبهه‌هایی از این نوع، می‌توانند به قدرت برسند اما همانطور که یادآور شدم، بانی رژیم‌های استبدادی می‌شوند. برای آن‌که جبهه‌ای معرف جمهوری مردم، از مردم جدا و با قدرت یگانگی نجوید، موضوع فعالیتش باید حقوق و مسائلی باشند که مبتلابه جمهور مردمند. از این‌رو است که طی یک قرن، آزادی و استقلال و دین و مرام استقلال و آزادی و رشد بر میزان

عدالت اجتماعی، به مثابه ضابطه عمومی، اصول راهنمای جنبش‌های همگانی مردم ایران بوده‌اند. بدین‌قرار، بر جبهه ملی نیست که از دینی یا مرامی در برابر، دین و مرامی دیگر حمایت کند. بهای سنگین این تجربه را بخصوص از شهریور ۱۳۲۰ بدین‌سو، پرداخته‌ایم. اما **ایرانیت، به مثابه فصل مشترک دین‌ها و مرام‌ها، واقعیتی است که می‌باید اساس کار و راهنمای فعالیت یک جبهه سیاسی قرار بگیرد.** نه تنها بدین‌خاطر که استقلال ایران و هویت مستقل مردم ایران ایجاب می‌کنند که جبهه سیاسی ایرانیت را اساس کار و راهنما و هم‌موضوع فعالیت بگرداند، بلکه از دو جهت دیگر نیز، به ایرانیت نیاز است:

۸/۱. کثرت آراء و عقاید در دموکراسی می‌تواند رشته‌های همبستگی را پاره کند. توحید در کثرت، از میان رفتن جامعه و کشور است و کثرت در توحید دموکراسی است که توحید آن را بنیادهای جامعه (بنیاد دینی، بنیاد سیاسی، از جمله احزاب از راه همکاری در مشترکات، بنیاد اجتماعی و بنیاد تربیتی و بنیاد اقتصادی و بنیاد فرهنگی و بنیاد...) باید میسر کنند.

۸/۲. اقوام مختلفی که در جریان تاریخ، هویت مشترکی را ساخته‌اند و در مورد ایران، آن را ایرانیت می‌خوانیم، بدین ایرانیت است که همبستگی خود را حفظ می‌کنند.

و از آن‌جا که جبهه‌ای که بیانگر جمهور مردم در حقوق ملی و حقوق شهروندی است، بایستی از راه مردم و با مردم عمل کند، پس نیاز به مشارکت جمهور مردم در جنبش دارد. از این‌رو واقعیت دیگری که باید میزان سنجش چند و چون کار خود کند، عدالت است. در تجربه ایران، عدالت اگر به زبان و قلم می‌آید، به عنوان هدف بود و تعریف روشنی نیز پیدا نمی‌کرد. اما اگر جبهه‌ای بخواهد جمهور مردم را به جنبش آورد، عدالت را باید در جای خود قرار دهد: عدالت میزانی است که از آغاز تا پایان، پندارها و گفتارها و کردارها را بایستی بدان سنجید.

و برای آنکه جبهه سیاسی از مردم نبرد و با قدرت این‌همانی نجوید، واقعیت دیگری نیز باید موضوع فعالیت روزمره جبهه سیاسی قرار گیرد: دموکراسی فرهنگ خود را می‌طلبد، تغییر طرز فکر و طرز رفتار فرد فرد مردم را می‌خواهد. تکرار کنم که اگر این تغییر را موقوف به تغییر رژیم کنیم، هرگز انجام نخواهد شد. بسیاری تغییرها باید پیشاپیش صورت گیرند. نه تنها نباید انجام این تغییرها را موقوف به تغییر رژیم کرد، بلکه می‌توان از وجود رژیم استبدادی، برای انجام آن تغییرها در جامعه، سود نیز جست. زیرا مطمئن‌ترین تغییرهایی که مجال القاء ترس‌ها در مردم را نیز از القاء کنندگان می‌گیرد، تغییرهایی هستند که در خود مردم انجام می‌گیرند. از این تغییرها، قدرت استبدادی نمی‌تواند جلوگیری کند. برای مثال، کوشش برای جلب توجه ایرانیان به ذاتی بودن حقوق انسان و آگاه شدنشان از حقوق شهروندی خود و یا کوشش برای برخورداری زنان از حقوق و منزلت و یا ایجاد مسابقه در رشد و یا خشونت‌زدائی در جامعه و یا کوشش برای تبدیل محیط خانواده به محیط محبت و فراخنای لااکراه و یا برانگیختن دانش‌آموزان و دانشجویان به مسابقه در رشد و نیز تبلیغ حقوق و ارزش‌هایی چون استقلال و آزادی و ... کارهایی هستند که همگان می‌توانند در آنها شرکت کنند و جامعه را به جنبش همگانی در آورند. در جامعه‌ای که بدین‌سان به حرکت در می‌آید، استبداد و رژیمش می‌میرند. برای آن‌که موفقیت جبهه کامل شود،

۹. جبهه سیاسی نباید شترمرغ شود. اعضای این جبهه نیز نباید نقش شترمرغ را بازی کنند. توضیح این‌که در تجربه ایران، از مسائل پیچیده‌ای که جبهه با آن روبرو بود، یکی این بود که جبهه و اعضای آن، یکدیگر را محدود می‌کردند. جبهه برای وسعت بخشیدن به دایره فعالیت‌ها و برهم افزودن توان‌ها است. اما در عمل، سازمان‌های عضو، جبهه را جانشین خود در فعالیت می‌کردند. به نوبه خود، جبهه ملی نیز فعالیت خویش را

در گرو فعال شدن اعضای خویش می‌دانست. نوعی تعادل در رکود بوجود می‌آمد. از علل بیرون رفتن جبهه ملی از صحنه، یکی همین تعادل در رکود بود. مصدق کوشید جبهه را مؤثر کند. آن‌را ترکیبی از حزب‌ها و سازمان‌ها و جمعیت‌ها گرداند. این ترکیب نیز راه به جایی نبرد و در خود ایران، با نخستین ضربت از پا در آمد. براین مشکل، مشکل دیگری افزوده بود:

۱۰. رابطه تخریب متقابل و بی‌اعتمادی که ناشی می‌شد از شعاری که به چپ استالینی نسبت داده می‌شد: «اتحاد امروز در خدمت تضاد فردا». توضیح این که حزب طبقه کارگر با «بورژوازی ملی» بر ضد «رژیم وابسته به سرمایه داری جهانی» وحدت می‌کرد. اما تا راندن بورژوازی وابسته از قدرت. از آن پس، در بورژوازی ملی در تضاد قرار می‌گرفت و باید به ضربه‌ای، کار آن را می‌ساخت. این بود که ترس از «چپ مارکسیستی»، یک ترس دائمی و فلج‌کننده بود.

اما نه این ترس خاص ایران بود و نه به ترس از «چپ مارکسیستی»، محدود می‌شد: در انقلاب مشروطیت، نیروهای مذهبی قربانی شدند. زیرا فراماسون‌ها کودتا کردند. ترسی که ملاتاریا امروز دست مایه کرده‌است، از آن کودتا مایه می‌گیرد که رژیم پهلوی را بر سر کار آورد. در جامعه‌های غرب، تا فروپاشی امپراطوری روسیه، همین ترس از حزب‌های کمونیست وجود می‌داشت. بعد از آن، ترس از راست‌های افراطی، دست مایه شد. در واقع نیز، در برخی از کشورها، راست‌های افراطی در تحول عمومی‌گرایی‌های راست نقش یافتند.

افزون بر این ترس که هم محدود کننده و هم ویران‌گر بود و هست، رقابت بر سر قدرت در درون جبهه و تحدید و تخریب متقابل نیز امرهای واقعی مستمر بودند. یک‌بار از اسباب کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بار دیگر از عوامل از میان رفتن جبهه ملی شدند.

برای آن که در جبهه سیاسی هم فعالیت سیاسی وسعت بگیرد و هم میزان کارائی آن بالا بگیرد و هم سازمان‌های عضو آن امکان بیشتری برای فعالیت پیدا کنند و هم در تعادل ضعف‌ها و تخریب متقابل قرار نگیرند، علاوه بر رعایت ضوابط و معیارها و روش‌هایی که حاصل نیم قرن تجربه هستند، اصل راهنمای عمومی که بر وفق آن باید جبهه تشکیل شود، بایستی موازنه عدمی باشد. جبهه سیاسی موفق که استقلال و آزادی را هدف می‌گرداند، نه تنها نباید در درون خود، بنا را بر هژمونی و تفوق گروهی بر گروه‌های دیگر بگذارد، بلکه نباید بگذارد ترکیب آن، بیانگر روابط قوا باشد. احتمال می‌رود مقصود مصدق وقتی می‌گفت باید نمایندگان ۲۰۰ حزب و هر حزب با ۱۰۰ تا ۲۰۰ عضو، شورای جبهه ملی را تشکیل دهند، راه‌حلی بود که او برای رها کردن جبهه ملی و سازمان‌های تشکیل دهنده آن از تحدید و تخریب متقابل، اندیشیده بود. چه بسا فکر می‌کرد با این ترکیب، هم هیچ عضو از جبهه بیرون نمی‌رود و هم احتمال نفوذ ساواک (امروز واواک) به درون سازمان‌های عضو و خود جبهه، به حداقل می‌رسد. اما تشکیل ۲۰۰ حزب، نیاز به ۲۰۰ اندیشه راهنما دارد و میزان پراکندگی را به جایی می‌رساند که توحیدشان در یک جبهه، بسیار مشکل می‌شود. با وجود این، اگر جبهه‌ای، در سازماندهی و فعالیت، موازنه عدمی را اصل راهنما کند و مراقبت نماید تا اعضای آن نیز به تدریج این اصل را اصل راهنمای خود بگردانند، می‌تواند درون خویش را از دو مشکل فلج‌کننده تحدید و تخریب برهد. بطور مشخص،

۱۱. برای آن که مجموعه‌ای از سازمان‌ها، همکاری موفق را پیدا کنند، به استناد تجربه و بر اصل موازنه عدمی، پیشنهاد می‌شود:

۱۱/۱. درب‌های جبهه باید به روی تمامی سازمان‌ها و حتی افرادی که می‌خواهند بر محور اصل راهنمای آن فعالیت کنند، باز باشد و

۱۱/۲. اصل موازنه عدمی ایجاب می‌کند زورپرستان به جبهه راه پیدا نکنند. بنابراین، درب‌ها به روی آن‌ها باید بسته بمانند. و

۱۱/۳. از آن‌جا که هدف استقلال و آزادی می‌شود و اصل راهنمای عمومی، موازنه عمومی می‌گردد، در سازماندهی جبهه ملی، اصل بر توازن قوا نمی‌شود. الف. جدا شدن حوزه فعالیت جبهه از حوزه فعالیت خاص اعضای آن و ب. هدف نشدن قدرت و هدف شدن استقلال و آزادی، نیاز به رهبری دارد که نه ترجمان تفوق یک یا چند سازمان که ترجمان تمامی اعضای جبهه و بلکه تمامی مردمی باشد که این جبهه ترجمان خواست آن‌ها می‌شود. هر چند اصل راهنما و هدف در مصون ماندن جبهه از رقابت بر سر تسلط بر آن مؤثر هستند اما شورای جبهه همواره باید چنان باشد که امکانی برای تفوق یک یا چند گروه را فراهم نیاورد. برای رسیدن به این مقصود، راه‌حل‌های مختلفی پیشنهاد و عمل شده‌اند: هر سازمان از بزرگ و کوچک، به‌عنوان اعضای شورا، رأی برابر داشته باشند و حتی دادن حق رد تصمیمات شورا به اعضای آن که اجباری کردن تصمیم‌گیری به اتفاق آراء می‌باشد یا اجماع است. اتحادیه اروپا، تا این زمان، این راه‌حل را بکار می‌برد. باوجود این، نقش متوفق کشورهای بزرگ، مثل آلمان و فرانسه، را کسی انکار نمی‌کند. در حقیقت، این ضابطه‌ها بکار نمی‌آیند اگر هدف قدرت باشد و یا بشود:

۱۲. برای آنکه جبهه سالم و فعال بماند، از حاکم کردن اخلاق سیاسی بر فعالیت‌های سیاسی چاره ندارد:

۱۲/۱. از آن‌جا که تا وقتی هدف استقلال و آزادی است و می‌دانیم استقلال و آزادی ذاتی حیات انسان و اختیار ایجاد فضای آزاد یا فراخنای لااگره نیز با خود انسان است، جبهه‌ای که بر اصل موازنه عدمی، هدف خوش را بازیافت استقلال و آزادی قرار می‌دهد، هرگز گرفتار اختلاف نمی‌شود. در رابطه‌ای با جامعه قرار می‌گیرد که دولت استبدادی نیز نمی‌تواند مانع کار

او شود. بنابراین، هر زمان عضوی یا اعضائی از جبهه راست راه آزادی را ترک گویند و به بیراهه قدرت جوئی افتند، بناچار، روش کارشان تغییر می کند. شفاف شدن فعالیت‌ها، آن گروه یا گروه‌ها را در معرض شناسائی فوری قرار می‌دهد. بدین قرار، شفافیت و جدا نشدن از اصل موازنه عدمی و هدف که استقلال و آزادی هستند، جبهه را از انحراف اعضاء و دو مشکل تحدید و تخریب متقابل، حفظ می‌کند. به سخن روشن، دو مشکل تحدید و تخریب وقتی پدید می‌آیند که قلمرو فعالیت که جامعه مدنی جای خود را به قلمرو قدرت می‌سپارد. روش اول را پیامبر در مدینه، گاندی در هند و پیش و در دوران مرجع انقلاب و پس از آن، جمعی بکار برده‌اند که بر ادامه تجربه انقلاب تا موفقیت، مصمم هستند. با وجود این، نباید پنداشت در کار این جمع اشتباه و خطا نبوده‌است:

۱۲/۲. هر چند انتخاب به ریاست جمهوری موجب نشد قلمرو را از جامعه به قدرت تغییر دهیم، اما موجب شد که روش غلطی را به خصوص در رابطه خود با آقای خمینی، بکار بریم: قائل شدن به دوگانگی مصلحت و حقیقت که ترجمان ثنویت تک محوری است و با موازنه عدمی در تضاد است. حرکت‌های جبهه‌ای پیشین نیز، از زمانی که قلمرو مردم را با قلمرو قدرت جانشین می‌کردند، دوگانگی مصلحت و حقیقت را وسیله توجیه رفتار خود می‌کردند.

یادآور می‌شود که تجربه به ما آموخت دوگانگی مصلحت و حقیقت جز این معنی نمی‌دهد که قدرت چون با حق سازگار نمی‌شود، دلخواه خود را مصلحت می‌گرداند و می‌قبولاند. درس تجربه را بکار بردیم و حاصل بزرگ آن این شد که آقای خمینی زور خالص شد. زیرا از زبان خود، یکی در برابر تمامی یک ملت گشت. از آن پس نیز، تا توانسته‌ایم، نسبت به دوگانگی فسادگستر مصلحت و حقیقت، هشدار داده‌ایم. هشدار داده‌ایم که حتی تقدم حقیقت بر مصلحت، همچنان دوگانگی است و همان فساد را می‌گسترده. چرا که اگر حقیقت غیر از مصلحت باشد، روشی که بکار

می‌رود، روش درخور حق نیست. به سخن دیگر، روشی است که زور در بردارد. اما این روش، هدف سازگار با خود را که ناحق است، جانشین می‌کند. غیر از این، در ذهن همگان، ابهام خطرناکی را بوجود می‌آورد که گویا حق روش در خور خود ندارد و همان‌طور که تاکنون رویه شده‌است، همواره مصلحت بر حقیقت تقدم می‌جوید.

از این‌رو، جبهه‌ای که موازنه عدمی را اصل راهنما و استقلال و آزادی را هدف و قلمرو فعالیت خویش را مردم می‌کند، مصلحت بیرون از حق را قدرت فرموده می‌داند. دلیل این‌که عمل به آن، نیاز به بکار بردن زور دارد. بنابراین، هر بار که مصلحتی روش عمل به حق نشد، حکم زور است و به حکم اخلاق، می‌باید از اجرای آن جلوگیری شود. یادآور می‌شود که عمل به حق نیاز به زور ندارد. نیاز به نبود زور دارد. بنابراین، هر مصلحتی که عملی کردنش نیاز به زور پیدا کند و یا رابطه قوایی برقرار کند، بیگانه از حق، بیگانه با قدرت (= زور) و فساد و فسادگستر است.

آن جبهه‌ای که ایران امروز نیازمند آن است جبهه‌ای با این ویژگی‌هاست. و این‌ها هستند آن اصول‌هایی که جبهه باید بروفشان تشکیل گردد. بر هر سازمان سیاسی است که فعالیت‌های خود را موافق این اصول کند و چنان‌که پنداری جبهه است، عمل کند.

۹. سزا است سازمان‌های سیاسی الگوهای رشد بگردند:

در غرب، برای بیرون رفتن از بن‌بست، جریان آزاد اندیشه‌ها و بحث آزاد و ارتباط و تفهیم و تفاهم عقل‌ها، پیشنهاد می‌شوند. آن کثرت‌گرایی که بر اصل ثنویت تک محوری، شکل گرفته‌است، سازماندهی بر پایه تضاد و بنابراین، خصومت و تخریب را رسم کرده‌بود. این نوع سازماندهی با مرام کردن بیان قدرت و با هدف کردن قدرت، پیدا شد. اما وقتی اندیشه

راهنما، بیان قدرت و هدف نیز قدرت شد و سازمان بر ضد مخالف یا مخالفان شکل گرفت، ناگزیر تخریب روش عمومی می‌شود. وقتی تخریب روش عمومی می‌شود، در درون سازمان نیز روش می‌گردد. در درون هر عضو سازمان نیز روش می‌شود. چنان‌که، پس از یک دوره، اعضای این گونه سازمان‌ها موجودهای مخربی می‌شوند و روش تخریبی را با خود نیز بکار می‌برند. بسیاری از اعضای اینگونه سازمان‌ها که بر اثر تضاد و تخریب درون سازمانی، سازمان خود را ترک می‌کنند. اما چون سازمان را اسطوره کرده بوده‌اند، خوب و بد را از او می‌دانند و با خود نمی‌گویند: اگر مرام راهنما، مرام قدرت نبود، چرا عضو سازمانی می‌شدند که مرامش قدرت و سازماندهی‌اش بر پایه تضاد و روش کارش خصومت بوده‌است؟ پس به جهاد اکبر بر نمی‌خیزند و با ترک مرام قدرت و پذیرفتن بیان استقلال و آزادی و تمرین غفلت‌زدائی از استقلال و آزادی خویش، آن‌را باز نمی‌یابند.

مشکل دوم این‌که هر سازمان سیاسی تکیه‌گاه می‌خواهد. سازمان‌های سیاسی که بر مرام قدرت و با روش کردن خصومت و تخریب پدید می‌آیند، تا وقتی هویتشان بر جامعه آشکار نشده‌است، می‌توانند از جامعه عضو و کارمایه بگیرند. اما از وقتی هویتشان بر مردم آشکار شد، در جامعه به انزوا در می‌آیند. از این پس، برای آنکه از میان نروند، تکیه‌گاه خارجی و شکل مافیائی پیدا می‌کنند. میان سازمانی که بر دولت مسلط است و سازمانی که دستش از قدرت دولت کوتاه و هدفش رسیدن به این قدرت است، از این لحاظ، کمتر فرقی نیست.

مشکل سوم این‌که سازمان‌هایی در غرب و به تقلید از غرب، در کشورهای زیر سلطه بوجود آمده‌اند که طرفدار هدف کردن قدرت هستند. اگر بتوان وجه مشابهتی میان سازمان‌های ساخته شده در کشورهای زیر سلطه با سازمان‌های سیاسی در دموکراسی‌های غرب یافت، قدرت را هدف فعالیت سیاسی دانستن و کردن است. در روش، یا مشابهتی نیست و یا

بسیار کم است. توضیح این که، در دموکراسی‌های غرب، با رقیب سیاسی، روش تخریب بکار می‌رود. اما مبارزه از راه مردم انجام می‌گیرد. در جامعه‌های زیر سلطه، مبارزه در بیرون از مردم، از راه سازش و یا خصومت با قدرت حاکم انجام می‌گیرد. نتیجه این است که این نوع جامعه‌ها فرهنگ لازم برای دموکراسی بر اصل انتخاب را نیز، پیدا نمی‌کنند.

مشکل چهارم این است که سازمان‌های مسلح که قدرت‌های استبدادی بر ضد مردم بوجود می‌آورند و زور را روش عمومی حاکمیت بر مردم می‌کنند، اینگونه سازمان‌ها را از جامعه جدا و جامعه را با آن‌ها دشمن می‌گردانند. همان‌طور که تجربه‌های پیش و پس از انقلاب می‌گویند، دشمنی با اینگونه سازمان‌ها شامل افراد آن‌ها نیز می‌شود. بدیهی است دولت جبار، تا می‌تواند، این دشمنی را تبلیغ می‌کند. زیرا هرگونه تغییر در رابطه خصمانه میان نیروهای مسلح با جامعه، موجودیتش را به خطر می‌اندازد. اما از آن جا که اکثریت بزرگ اعضای اینگونه سازمان‌ها برای بکار بردن زور بر ضد مردم، عضویت نپذیرفته‌اند و از آن جا که ممکن نیست سازمانی را که با مردم خود زور بکار می‌برد از خصومت درونی حفظ کرد، در درون آن‌ها، سازمان‌های متعددی بوجود می‌آیند که کارشان در مهار قدرت نگاه داشتن اعضای اینگونه سازمان‌ها است. در طول زمان، زور فساد را بر این نوع سازمان‌ها حاکم می‌کند و اعضای سالم را گرفتار تنش‌های سخت می‌کنند. بدون جنبش همگانی مردم، اصلاح خودجوش اینگونه سازمان‌ها میسر نیست. زیرا وقتی زور و فساد، چون سرطان، اینگونه سازمان‌ها را فرا می‌گیرند، اصلاح خود بخودی، غیر ممکن می‌شود. جنبش همگانی به اعضای سالم سازمان امکان می‌دهد بر پایه تفاهم با جامعه، سازمان را دیگر کنند. تجربه انقلاب ایران می‌گوید مشکل‌های بعد از پیروزی، از میان می‌روند اگر نیروهای مسلح، دست کم اکثریت بزرگشان که سودی در زورگویی به مردم و فسادگستری ندارند، جانب مردم را بگیرند و مردم نیز

همه اعضای نیروهای مسلّحی را که قدرت به سرکوب آن‌ها می‌گمارد، به یک چشم و، به چشم دشمنی، ننگرند.

مطالعه مشکل‌های دیگر را به موقع و محل خود بگذاریم و بگوئیم اینک، ایران در موقعیتی است که جامعه جوان آن، باید به فوریت بتواند بر پایه بیان استقلال و آزادی، سازمان‌های سیاسی پدید آورد که بر تضاد ساخت‌نپذیرد و خصومت و تخریب را روش عمومی نگرداند. به ترتیبی که سازمان‌های سیاسی مجاری جریان آزاد اندیشه بگردند. بحث آزاد روش همگانی بشود و جریان اندیشه از راه رشد، عامل فسادزائی دائمی بگردد و فضای لاکراه را گسترده‌تر کند و جامعه را جامعه انسان‌های آزاد بگرداند.

سازمانی که بر پایه خصومت پدید می‌آید و تخریب را روش می‌کند:

۱. خاصه اول سازمانی که بر پایه تضاد و با روش تخریب بوجود می‌آید، این است که هستی مستقل ندارد و هرگز نمی‌تواند پیدا کند. این‌گونه سازمان‌ها موجودیت خود را از قدرت و سازمانی دارند که بر ضدش بوجود آمده‌اند. در استبدادها، وجود دو سازمان با مرام و هدف قدرت و روش تخریب، یکی حاکم بر دولت و دیگری در تلاش برای تصرف آن، امری واقع است. از آن‌جا که این دو سازمان، علت وجودی یکدیگر هستند و بقایشان در گرو آن است که مدار را ببندند طوری که جز این دو سازمان، در صحنه سیاسی نماند، بیشترین دشمنی را با سازمان‌ها و شخصیت‌هایی روا می‌دارند که بازکردن مدار را هدف کوشش خویش می‌کنند. ایران دوران شاه سابق و ایران دوران ولایت فقیه، دو سازمانی که در بستن مدار همکاری داشته‌اند، به خود دیده‌اند. هر دو نوبت، جنبش همگانی وقتی

میسر شد که مدار بسته باز شد. بازکردن هر دو مدار، به یمن شجاعت تن دادن به ورود در ابتلا و پی‌گرفتن تجربه تا نتیجه، میسر شد. در تجربه اول، حساب ایدئولوژی از حساب وابستگی جدا شد و در تجربه دوم، میثاقی حاوی اصول راهنمای سازگار با بیان استقلال و آزادی کارساز شد. اما تجربه ارتش‌هایی که بر مدار ضدیت ساخته شدند و تجربه سازمان‌های سیاسی که بر این پایه، شکل گرفتند و خصومت و تخریب را روش عمومی کردند، در همه جامعه‌ها، رسیدن به مرحله خود تخریبی و جریان خود تخریبی تا انهدام، پیش رفتن بوده‌است. تجربه‌های حزب‌ها و ارتش‌های کشورهای کمونیست تابع روسیه، از این نوع تجربه‌ها هستند. سازمان سیاسی که حزب کمونیست بود از میان رفت و ارتش سرخ وضعیت اسف‌بار امروز را پیدا کرده‌است. چرا این سرنوشت را پیدا کرده‌اند؟ زیرا این گونه سازمان‌ها در تضاد شکل می‌گیرند و خصومت و تخریب را روش می‌کنند و آن‌روز که علت وجودی را از دست می‌دهند و دیگر نمی‌توانند تخریب کنند، از میان می‌روند. از این‌جا، خاصه اول سازمان سیاسی که استقلال و آزادی را هدف می‌کند، استقلال رهبری آن‌است. در حقیقت، وقتی مرام راهنما بیان قدرت است، رهبری به خارج از انسان منتقل می‌شود. تفاوت بود استقلال و آزادی با نبود استقلال و آزادی، در این‌است که وقتی استقلال و آزادی نیستند، رهبری در بیرون انسان قرار می‌گیرد. چرا نبود استقلال و آزادی بود قدرت است و بدون این‌که زور انسان را از توان رهبری خویش محروم کند، بوجود نمی‌آید. پس هر انسان و هر سازمان سیاسی یک ضابطه عمومی برای سنجش میزان استقلال و آزادی خویش دارد. اگر رهبری او در گرفتن تصمیم مستقل است، در انتخاب نوع تصمیم نیز آزاد است و اگر نه، مستقل و آزاد نیست. هر کس این تجربه را با خود بکند، در می‌یابد که وقتی قدرت محور و مدار می‌شود، ولایت سازمان و فقیه و رهبر و مراد و ... دروغی بزرگ است. چراکه، در

حقیقت، با سلب استقلال از انسان‌ها، تنها رهبری زور برقرار می‌شود. جز این نیز ممکن نیست زیرا

۲. ویژگی دوم این سازمان‌ها این است که بر پایه تضاد پدید می‌آیند و سازمانی که بر پایه تضاد بوجود می‌آید، نمی‌تواند پرتناقض نباشد. سازمان‌هایی از این نوع، نه تنها گرفتار تضادهای درونی می‌شوند، بلکه سازماندهی آن‌ها، پر از تناقض است. برای مثال، سازمانی، برای جلب اعضا به خود، نظام سازمانی خود را شورائی تعریف می‌کند. اما تحت ولایت مطلقه دبیر کل است و این تناقض را با تشبیه به شرائط و «فشار واقعیت‌ها» توجیه می‌کند. و سازمان دیگری، ضابطه سازماندهی را «سانترالیسم دموکراتیک» می‌خواند حال آنکه مرکزیت مداری، ترجمان بیان قدرت فراگیر است و با صفت دموکراتیک تناقض قطعی دارد. همانطور که تجربه اینگونه احزاب نشان می‌دهد، ممکن نیست اصل بر مرکزیت مداری باشد و این مرکزیت صفت دموکراتیک پیدا کند. نمونه سومی که ایرانیان تجربه می‌کنند، اجتماع نقیضین، یکی ولایت مطلقه فقیه و دیگری حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش است. دو دهه است که این تناقض به سود ولایت مطلقه فقیه حل شده و بحران بر بحران افزوده و در تمامی قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و حتی در رابطه با طبیعت، مشکل بر مشکل افزوده است. دو دهه است هدف و روش‌کنندگان استقلال و آزادی توضیح می‌دهند حل این تناقض، از راه ولایت مطلقه فقیه، یعنی انتقال رهبری به قدرت (= زور) و حاکمیت مطلق زور، روزگار ایران را سیاه و سیاه‌تر می‌کند. تناقض باید با انحلال قدرت و باز یافتن استقلال و آزادی، بنابراین، استقرار ولایت جمهور مردم، حل شود. بدین‌قرار، سازماندهی دولت و یا حزب سیاسی، به ضرورت، آن‌ها را گرفتار تضادهای درونی و بیرونی و، از آغاز، تناقض آمیز می‌کند. این تضادها و تناقض‌ها، اختیار را

از انسان‌ها می‌ستانند و به قدرت (= زور) می‌دهند و تا سازمان را تغییر بنیادی و یا انحلال، کشان‌کشان، می‌برند .

از این‌جا، خاصه دوم سازمانی با هدف استقلال و آزادی، خالی بودنش از تناقض و خالی بودن درون آن و حتی بیرون آن از تضادها است. خواننده می‌پرسد: آیا باید از تضاد با قدرت استبدادی و زورپرستان نیز خالی باشد؟ تأمل در این پرسش و پاسخ آن، خواننده را متوجه امر بسیار مهمی می‌کند: سازمان دموکرات، برای استقلال و آزادی پدید می‌آید و جامعه‌ای را طلب می‌کند که اعضای آن، آزاد و در رشدند، بنابراین، روی سخن این سازمان همواره با مردم است. سازمانی از این نوع، در تضاد با زورپرست بوجود نمی‌آید. زیرا آزاد کردن آن‌ها از زورپرستی نیز، هدفی از هدف‌های سازمان است. بنابراین، این زورپرستان هستند که به راه ضدیت می‌روند و خصومت و تخریب را روش می‌کنند. از این‌جا، یک فرق اساسی سازمانی از این نوع با سازمانی که به خود صفت دموکرات می‌دهد و از راه قدرت حاکم عمل می‌کند، این است که به هیچ‌روی، در زورپرستی، با زورپرستان، توافق نمی‌کند. در مبارزه با زورپرستان، بنایش بر تخریب نیست بر آزاد کردن زورپرست از زورپرستی است. اگر پیامبران منادی توحید از این راه رفتند و کامیاب شدند، بدین خاطر بود که

۳. سازمانی که بر پایه تضاد بوجود می‌آید و تخریب را روش می‌کند، بناچار، زور را وسیله اصلی می‌گرداند. وقتی زور وسیله اصلی شد، اصل راهنما و هدف را با خود سازگار می‌کند. اصل راهنما، ثنویت تک محوری یا بلامنزاع شدن سازمان در قدرت‌مداری و لازم‌اش، حذف رقیبان می‌شود. از این‌رو، اگر سازمان در قدرت باشد، نخست رقیبان برون سازمان و سپس، در درون سازمان، گروه بندی‌ها یکدیگر را حذف می‌کنند. و اگر در مخالفت با قدرت حاکم بود، برای آن‌که «تنها آلترناتیو» بگردد، هر مخالف دیگر غیر از خود را نفی می‌کند. هدف سازمانی از این نوع، حفظ

موقعیت به هر قیمت می‌شود. در ایران امروز و در بسیاری دیگر از کشورهای جهان، سازمان‌های سیاسی که برضد دولت هستند و یا همه کار می‌کنند تا «تنها آلترناتیو» بگردند، زیر چشم عموم جهانیان هستند. از این‌جا، خاصه سوم سازمان که ترجمان استقلال و آزادی می‌شود، خشونت‌زدائی را روش عمومی کردن است. در حقیقت، جامعه مستقل و آزاد آن جامعه‌ای است که در رابطه‌های انسان با طبیعت و انسان با دین و انسان با دولت و انسان با بنیادهای تعلیم و تربیت و انسان با خانواده و انسان با بنیادهای اقتصادی، زور نباشد. و نقش هنر گشودن فضاها را لاکراه به روی انسان‌ها باشد. زلال رابطه‌ها و باز و روشن گشتن چشم انداز زندگی، زندگی را زیبا، مالا مال از دوستی و تا بخواهی شفاف می‌کند:

۴. سازمان‌هایی که بر مدار قدرت و روش کردن تخریب و وسیله کردن زور بوجود می‌آیند، به ضرورت، از روشنائی می‌ترسند و همواره خود را در تاریکی ابهام‌ها پنهان می‌کنند. پیش از این، توضیح داده‌ام که سازمان‌های دموکرات نیز، می‌توانند مخفی باشند اما نمی‌توانند شفاف نباشند. حال آن که سازمان‌های زورمدار، با آن‌که مخفی هستند، بیشتر در معرض دید هستند. علت نیز این است که از صفت‌های «مخفی» و «زیرزمینی» برای توجیه عمل کردن در ابهام استفاده می‌کنند. برای مثال، داشتن مرام و هدف و روش روشن مانع مخفی بودن سازمان نیست. حال اینکه اینگونه سازمان‌ها از روشنائی می‌گیرند.

در آغاز انقلاب، از این نوع سازمان‌ها، هم علنی آن (حزب جمهوری اسلامی و حجّیه، مؤتلفه و ...) و هم نیمه علنی آن (سازمان مجاهدین خلق و حزب توده و ...) وجود داشتند. پیشنهاد می‌شد، با توسل به زور، سازمان‌های مزاحم از میان برداشته شوند. روشی که قرآن می‌آموخت، ابتلا، یعنی کشاندن به آزمایش و مبهم را شفاف کردن است. ثمربخشی بحث‌های

آزاد، پیش از همه، سازمان‌هایی را متوحّش کرد که، در پوشش ابهام، در کار تصرف قدرت بودند. همه آن‌هایی که از روشنائی می‌ترسیدند، از شرکت در بحث‌های آزاد سر باز زدند. هنوز نیز سر باز می‌زنند. نمی‌توانند سر باز نزنند. زیرا روش کردن خصومت و وسیله کردن زور و تخریب، مرام راهنما و هدف را با خود سازگار می‌کند. در روشنائی، مرام قدرت پرستی و هدف آن، بر عموم آشکار می‌شود و سازمان به انزوای اجتماعی در می‌آید و در معرض انحلال قرار می‌گیرد.

از این‌جا، سازمانی که خود را بیانگر استقلال و آزادی می‌خواند، باید در اندیشه راهنما و در هدف و در روش و وسیله، شفاف باشد. اگر چه این سه شفافیت زودتر در معرض دید می‌آیند اما شفافیت‌های دیگر کم‌اهمیت‌تر نیستند:

۵. خاصه عمومی تمامی سازمان‌های سیاسی و دینی و اجتماعی و اقتصادی و تعلیم و تربیتی و حتی هنری که بر مدار قدرت شکل گرفته‌اند، بر قرار کردن تبعیض به سود کسانی است که در سلسله مراتب سازمان، مقام پیدا می‌کنند.

وقتی نیز بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود، آشکارترین علامت این از خودبیگانگی، برقرار کردن تبعیض به سود مقام‌های قدرت است. برای مثال، پیامبر، در دموکراسی شورائی، به مدیریت برگزیده شد. قرآن، چندین و چند نوبت، صفت‌هایی که بیانگر قدرت مداری هستند و تبعیضی به سود پیامبر ایجاد می‌کنند را از او سلب کرد. بنابر بیان استقلال و آزادی، کرامت به تقوی است. اما، امروز، در جامعه اسلامی، دین‌سالاران تبعیض‌های فراوانی برقرار کرده‌اند که ولایت مآبی به معنای صاحب اختیار مطلق مردم بودن، یکی از آن‌ها است.

از این‌ نظر در سازمانی با هدف استقلال و آزادی، تبعیض محل پیدا نمی‌کند. این حکم، خواننده را باید متوجه کند که تبعیض هیچ جز ترجمان

زور نیست. اگر در یک سازماندهی زور محل پیدا نکند، تبعیض نیز محل پیدا نمی‌کند. بنابراین، اگر هر خواننده، در سازمان‌های مختلف جامعه خود، تبعیض‌ها را شناسایی و فهرست کند و اگر تحقیق را تا کنار زدن پرده ابهام پی بگیرد و چند و چون زوری را پیدا کند که زبان فریب آن‌را می‌پوشاند، متوجه این واقعیت نیز می‌شود که تا وقتی ابهام‌ها زدوده نشوند، مبارزه با تبعیض‌ها، راه به جایی نمی‌برند. چنانکه جامعه‌ها پر از انواع تبعیض‌ها هستند و نزدیک به همه هم می‌گویند تبعیض بد است. با وجود این، تبعیض‌ها برجا هستند و بر شمار آن‌ها افزوده نیز می‌شود. و تبعیض‌ها بس ویرانگرند. ویرانگر نیروهای محرکه، از جمله سرمایه اجتماعی و تولید نیروهای محرکه را نیز کاهش می‌دهند. علت اینکه جامعه‌ها بی‌کمی به زیان زنان تبعیض‌ها برقرار هستند، رشد نمی‌کند، از جمله بدین خاطر است. و هنوز عوامل دیگر نیز هستند که باید از میان برخیزند:

۶. سازمان‌هایی که بر پایه تضاد و خصومت بوجود می‌آیند و تخریب را وسیله می‌کنند، از یک قانون عمومی پیروی می‌کنند و آن تخریب برای رسیدن به هدف است. غیر از این قانون عمومی، به هیچ مرامی پایبند نمی‌شوند. بنابراین، قانون عمومی دومی که از آن پیروی می‌کنند، اصل هدف وسیله را توجیه می‌کند، است. برای آن‌که کارهای ضد و نقیض را انجام دهند که رفتن در پی قدرت، ایجابشان می‌کند، غیر از ابهام در دین یا در مرام و ایدئولوژی، سازماندهی می‌یابد که با سخنان و کارهای ضد و نقیض کردن سازگار باشد. سازماندهی هر می‌شکل بر پایه اختیار مطلق رهبری و اطاعت باز هم مطلق اعضاء از رهبری، شکل سازمانی این نوع سازمان‌ها در همه زمان‌ها و همه مکان‌ها بوده است.

این نوع سازماندهی، ایجاب می‌کند ارتباط‌های افقی میان اعضاء قطع شوند و رابطه‌ها از بالا به پائین و از پائین به بالا باشند و همه جاسوس همه بگردند. بسا رهبری کار را به جایی می‌رساند که از هر عضو می‌خواهد،

خود جاسوس خویشتن بگردد. این است که هم به خاطر نوع سازماندهی و هم بخاطر آن که با مشغول شدن شبانه روزی ذهن به تخریب، باور دینی یا مرامی سست می شود و حتی از میان می رود، ضریب تخریب درونی بالا می رود و سازمان روی به زوال می نهد. قدرت دولتی را در اختیار داشتن موجب تأخیر زوال نمی شود. بسا موجب تعجیل آن نیز می گردد. بدیهی است رهبری سازمان، هر بار که ناگزیر می شود «مسئله دارانی» را حذف کند، توطئه‌ای را کشف کند که دشمن ترتیب داده است. حال آن که، به ترتیبی که دیدیم، وجود دشمنی با همان نوع سازماندهی و رفتار، موجب تأخیر زوال سازمان حاکم بر دولت می شود.

پیروی از یک قانون عمومی دیگر، موجب کوتاهی باز هم بیشتر عمر سازمان‌هایی از این نوع می شود: سازمان‌هایی از این نوع توانائی انطباق با محیط اجتماعی که خود را متعلق بدان می دانند را ندارند. اعضای آن‌ها نیز نمی توانند با آن محیط سازگار شوند. در نتیجه، دیر یا زود، به انزوا در می آیند. در تجربه ایران، این نوع سازمان‌ها با آنکه می کوشیدند در قشرهایی از جامعه نفوذ کنند که خود را در خدمت آن‌ها می دانستند، موفق نمی شدند و این عدم موفقیت را به پای نقص سازماندهی و تربیت سازمانی خود نمی گذاشتند. به پای «تضادزدگی» سازمان و اعضایش نمی نوشتند، نقص را در آن قشر جامعه سراغ می کردند. حال آن که سازماندهی از این نوع، بنابراین که گرفتار «تضادزدگی» است، در درون و در جامعه، ویران می شود و ویران می کند. «تضادزدگی» هم وقتی که توحید موقتی و تضاد دائمی انگاشته می شود و هم وقتی بمحض ضد شدن با دینی و یا مرامی و یا اندیشه‌ای و یا کسی، دربهای عقل را تنها بروی هر آنچه در تخریب آن دین یا مرام و یا اندیشه و یا کس بکار بردنی است، بازکردن، ویران‌سازی قهاری است.

بدین قرار، سازمانی با اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی است، سازمانی فاقد این چهار صفت بالا و دارای این چهار صفت است: در این

سازمان، هر عضو رهبری مستقل خود را دارد، روش با اصل و اندیشه راهنما و هدف که استقلال و آزادی است انطباق دارد یعنی استقلال و آزادی هم هدف و هم روش هستند. کسی جاسوس دیگری نیست و هیچکس جاسوس رهبری نزد خود نیست. هر عضو، در هر محیط اجتماعی، الگوی استقلال و آزادی و ارزش‌هایی است که با استقلال و آزادی سازگار و با آن یک مجموعه می‌سازند. از آن جا که کارش «سربازگیری» برای جنگ در جبهه قدرت طلبی نیست، بر اصل تغییرکن تا تغییر بدهی، در جامعه عمل می‌کند. با انواع سازماندهی‌های مردمی و در جامعه مدنی خانه می‌کند. زیرا می‌تواند ارزش‌هایی را مایه فعالیت کند که در جامعه مدنی مستقل و آزاد راهنما هستند. وجود دارند و قوام و بقای جامعه بدان‌ها است.

هشدار! تجربه جدید نیست اما غفلت از تجربه قدیم است: یک سازمان سیاسی اصول راهنما و هدف‌ها و روش‌های خود را دارد. اما هر جامعه و هر جمعی را مجموعه‌ای از حقوق، پدید آورده است. حتی یک گروه مافیائی را تنها زور و تخریب به قصد رسیدن به ثروت و قدرت، بوجود نمی‌آورد. ارزش‌هایی بایسته‌اند تا یک گروه مافیائی تشکیل شود. بنابراین، پیروی از آن ارزش‌ها است که می‌توان در یک جمع پذیرفته شد. عضو سازمانی که استقلال و آزادی را هدف و روش می‌کند، در استقلال و آزادی رشد می‌کند و الگوئی می‌شود، الگوی پندار و گفتار و کرداری که ترجمان استقلال و آزادی هستند. در این جا، به موقع است خاطر نشان کنم که از عصر قاجار، از فرماسون‌ها تا حزب توده (حتی حزب توده اسلام را پوشش می‌کرد؟)، در آغاز کار، کوشیدند اسلام را پوشش کنند. پس از آن‌ها، سازمان‌های دیگری بر آن شدند از اسلام و این و آن مرام، ترکیب‌های گوناگون بسازند. شکست خوردند. زیرا ندانستند که

۶/۱. ارزش‌هائی می‌توانند با یکدیگر جمع شوند که ترجمان یک اصل راهنما باشند و

۶/۲. وقتی اسلام را پوشش می‌کردند، مرام و روش و هدف ناگزیر مبهم می‌شد. حال آنکه وقتی یک سازمان در یک محیط اجتماعی پذیرفته می‌شود که، در عمل، بیانگر مجموعه شفاف‌ی از حقوق یا ارزش‌ها - که بخشی از ارزش‌ها از آن همان محیط هستند - بگردد. بخصوص که

۷. اگر بنا را بر آن بگذاریم که الف. انسان بذاته شرور و تمایل طبیعی او به ویرانگری است و ب. مردم نادان و فاقد قوه رهبری هستند و مصلحت‌شان در اطاعت است، تنها سازماندهی ممکن، سازماندهی مافیائی و تنها هدف ممکن، قدرت و تنها وسیله ممکن زور می‌شود. اگر چنین بود، جامعه‌ها پدید نمی‌آمدند و بنیادهای اجتماعی نیز نمی‌توانستند بوجود آیند. و اگر بنا را بر این بگذاریم که انسان بر فطرت آفریده شده‌است و رابطه با خدا تنها رابطه‌ای است که، بدان، مدار عقل بروی هستی باز می‌شود، هر انسان، قوه رهبری مستقل پیدا می‌کند و هر رابطه دیگری، انتقال رهبری به قدرت (= زور) است، سازماندهی بر پایه تضاد و با هدف کردن قدرت و وسیله کردن زور و تخریب، با مستقل و آزاد خلق شدن انسان و استقلال و آزادی قوه رهبری انسان، تضاد پیدا می‌کند. در حقیقت، این تضاد است که قوام و دوام این نوع سازماندهی را غیر ممکن می‌کند. اگر هر عضو سازمان‌هائی چون سپاه پاسداران و واواک و هیئت مؤتلفه و ... و سازمانی که آقای رجوی بر آن ولایت مطلقه دارد، در خود، تأمل کند، انسان به وجود چنین تضادی پی می‌برد. این تضاد تنها یک راه‌حل دارد: تغییر اصل و اندیشه و روش و وسیله و هدف و بنابراین نوع سازماندهی. آن‌ها که این نوع سازمان‌ها را ترک می‌گویند، یا کسانی هستند که طبیعت مستقل و آزاد و قوه رهبری مستقل و آزاد خود را یافته‌اند و یا

سازمان را در پی درگیری‌های روزمره که گریبانگیر این نوع سازمان‌ها است، ترک گفته اند. در حالت دوم، در انزوا، گرفتار همان تضاد عذاب دهنده می‌مانند. بسیار دیده شده‌است که اعضای فطرت مستقل و آزاد و استقلال و آزادی رهبری خویش را باز یافته‌اند و از دعوت به ارزش‌ها و دعوت به حل تضاد میان فطرت با سازماندهی، موجب تغییر سازمان گشته اند. بنابراین، آن‌ها که تغییر می‌کنند، می‌باید در تغییر سازماندهی بکوشند. آیا معنای این رهنمود این‌است که سازمان‌هایی از این نوع اصلاح پذیر هستند؟ نه. چرا که اصل و اندیشه راهنما و هدف و روش و سازمان را تغییر دادن، انقلاب است و نه اصلاح. بدیهی است این کوشش موجب طرد آن‌ها از سازمان و بسا به خطر افتادن جانشان می‌شود. اما موفق‌ترین روش‌ها است زیر ابهام را می‌زداید و جامعه را از ماهیت سازمان و رهبری آن آگاه می‌کند. در درون سازمان، پرده‌های فریب را می‌برد و به زوال سازمان زورمدار شتاب می‌بخشد.

درس تجربه این‌گونه سازمان‌ها این‌است که سازمان باید با فطرت مستقل و آزاد و قوه رهبری مستقل و آزاد انسان سازگار باشد. زنهار! زبان فریب قوه رهبری مستقل و آزاد را با خودمحوری یکی می‌گرداند. حال آن که خودمحوری، خود را محور کردن، میان خود با دیگران، رابطه قوا برقرار کردن و دیگران را تابع خویش فرض کردن است. در این رابطه، به ترتیبی که دیدیم، رهبری از آدمی خارج و به قدرت (= زور) انتقال می‌یابد. پس در واقع، خودمحوری، قدرت محوری است. حال آن‌که رهبری مستقل و آزاد اعضاء، با همکاری و توحید، سازگار است. کثرت معرفت و نظرمناح توحید نمی‌شود زیرا به یمن بحث آزاد و جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و اطلاع‌ها، سمت‌یابی از چندگانگی به یگانگی می‌شود. اگر در سازمانی تخریب روش عمومی باشد، دیگر محلی برای بکار انداختن استعداد ابتکار و خلق باقی نمی‌ماند. سازمان سازگار با استقلال و آزادی باید وسیع‌ترین عرصه ابداع و ابتکار بگردد. اگر سازمان زورمدار خشونت

را «تنها روش مبارزه» می‌گرداند، سازمانی در برگیرنده انسان‌های مستقل و آزاد سزاست که روش کار را خشونت‌زدائی در جامعه قرار بدهد و از این راه به هدف خود، که بنای جامعه‌ای مستقل و آزاد و در رشد بر میزان عدالت اجتماعی است، برسد. اگر سازمان زورمدار در انسان به چشم آلت تخریب می‌نگرد و با واقعیت‌ها از لحاظ اهمیت‌شان در تخریب می‌نگرد، سازمان در خور استقلال و آزادی، انسان را سزاوار آزادی و رشد می‌داند. بدین قرار، دو نوع نگرش در واقعیت، دو نوع سازماندهی را بوجود می‌آورد:

۸. در زبان زورپرست‌ها که تأمل کنیم، نوع نگرش آن‌ها به واقعیت‌ها و رابطه‌ای را در می‌یابیم که می‌خواهند با واقعیت‌ها برقرار کنند:

۸/۱. محور رهبری سازمان است و انسان‌ها، همه، آلت و واقعیت‌های دیگر، همه، وسیله:

۸/۲. جامعه دو قسمت پیدا می‌کند: قسمتی که باید حذف شود و قسمت دیگری که در خدمت سازمان قرار می‌گیرد و توسط سازمان، تجدید تربیت می‌یابد.

۸/۳. سرمایه‌ها بکار آن می‌آیند که خرج رسیدن سازمان به هدف خویش شوند. خاطر نشان کردنی است که به حکم روش شدن تخریب، سازمان‌هایی از این نوع، در خرج کردن انسان و سرمایه‌ها سخت به راه اسراف می‌روند. دلیل رفتار ملاتاریا در جنگ ۸ ساله و روش مبارزه دو رأس دیگر مثلث زورپرست، همین نقشی است که به اندازه تخریب می‌دهند.

۸/۴. در رابطه با قدرت‌های خارجی، از دید نیازهای سازمان می‌نگرند و نه استقلال کشور و استقلال مردم. نوع سازماندهی‌شان هر نگرش دیگری را غیر ممکن می‌کند. در واقع، سازمان‌های قدرت‌مدار، نیاز به ضدی از نوع خود و تکیه‌گاه دارند. بدون این دو عامل، اینگونه سازماندهی محال می‌شود. از این‌رو است که حتی وقتی هم که تکیه‌گاه

اجتماعی وسیع دارند، به سراغ قدرت خارجی می‌روند تا آن‌ها را تکیه‌گاه خود کنند. در سال ۱۳۵۹، آقای خمینی و گروه‌های قدرت مدار، در این موقعیت بودند و به سازش پنهانی با قدرت‌های خارجی دست زدند و پرداخت بهای سنگین آن‌را - جنگ ۸ ساله جزئی از این بها بود - به مردم ایران تحمیل کردند .

۸/۵. راه‌حل‌ها نیستند که باید از شناخت مسئله‌ها بدست آیند بلکه قالب‌های از پیش ساخته، راه‌حل‌هایی هستند که باید، به زور، بکاربرده شوند. راست بخواهی، قالب‌های از پیش ساخته نیز پرده ابهامی بودند و هستند برای پوشاندن واقعیت. واقعیت این بود و هست که راه‌حل یکی و آن هم زور است. در ایران بعد از انقلاب، زور را دوی هر درد شناختن و کردن، مسابقه‌ای بود که زورپرستان «متجدد» به راه انداختند و زورپرستان «متقدم» در آن برنده شدند .

بدین‌قرار، سازمانی که بخواهد ایران را از استبداد ویرانگر رها کند، سازمانی است که با واقعیت‌ها رابطه برقرار کند:

۸/۶. از آن جا که جامعه می‌باید سازمانی پیدا کند که در آن، استعداد‌های اعضایش، در آزادی، رشد کنند، خشونت‌زدائی را روش عمومی خویش می‌گردانند. بنابراین، انسان آلت نیست، موجودی است که باید از تمامی حقوق خویش برخوردار شود. سازمانی از این نوع، سازمانی است که اعضای آن، مجموعه‌ای فعال از استعدادها و برخوردار از همه حقوق خود باشند.

۸/۷. تمامی اعضای جامعه را شهروندان برخوردار از حقوق شهروندی و برابر می‌شناسد و تبعیضی به سود اعضای خود برقرار نمی‌کند.

۸/۸. در سازماندهی، به حداکثر رساندن کارآئی نیروهای محرکه و به حداقل رساندن تخریب را روش عمومی خود می‌کند.

۸/۹. هیچ تکیه‌گاهی در بیرون از جامعه نمی‌جوید و استقلال را دخالت ندادن مستقیم و غیر مستقیم قدرت خارجی در امور داخلی جامعه خود می‌شناسد.

۸/۱۰. به جای غفلت از حقوق جهان شمول و پایدار و مطلق کردن احکام فرعی، در راه‌حل جوئی، حقوق را رهنمود می‌کند و راه‌حل‌ها را از شناخت هر مسئله، انتظار می‌برد و در بکار بردن آنها، روش تجربی اتخاذ می‌کند تا راه‌حل، اصلاح پذیر باشد و در جریان اجرا، اصلاح پذیرد.

نه تنها زور را راه‌حل هیچ مسئله‌ای نمی‌شناسد، وجود زور و زورپرستی را مشکلی از نوع مشکل اعتیاد تلقی می‌کند و خشونت‌زدائی را درمان آن می‌شناسد.

۹. بدیهی است که سازمان سیاسی که بر پایه تضاد بوجود می‌آید و تخریب را روش می‌کند، برای ادامه حیات، با واقعیت‌ها، مجموعه‌ای را پدید می‌آورد که با حیات سازمان و رسیدن آن به هدف تناسب داشته باشد. برای مثال، یک سازمان مافیائی،

۹/۱. عناصر زورپرست بریده از محیط اجتماعی را به خدمت می‌پذیرد و
۹/۲. موضوع فعالیت خویش را نیازهای ویرانگر (مواد مخدر، مشروبات الکلی، سکس‌سراها، اسلحه، قاچاق و ...) قرار می‌دهد.

۹/۳. انواع روش‌های تخریبی را، متناسب با گروه‌های مختلف جامعه، بکار می‌برد (بااهل سیاست و فرماندهان قوای انتظامی از راه رشوه دادن و ارضاء هوس‌های شان و نیز تهدید و ترور، با بانک‌ها از راه حلال کردن پول‌های حرام، با افراد از راه معتاد کردن آنها و ...)

۹/۴. به تناسب قلمرو فعالیت خود، با سازمان‌های همانند خود رابطه برقرار می‌کند.

۹/۵. از آن‌جا که اصل بر تخریب است، در سازماندهی، روابط شخصی نقش اول را پیدا می‌کنند. در نتیجه،

۹/۶. زورسالاری این اشکال را پیدا می‌کند: رهبرسالاری و سازمان سالاری و پول‌سالاری و سکس‌سالاری.

سازمان‌های سیاسی که بر اصل تضاد پدید می‌آیند و تخریب را روش و قدرت را هدف می‌کنند، اگر هم در آغاز این مجموعه نباشند، بتدریج می‌شوند. با این تفاوت که سازمان سیاسی ناگزیر می‌شود برای اعضای خود، جهانی ذهنی بوجود بیاورد تا او ارضاء شود و در خدمت سازمان بماند. این نوع سازمان‌ها، سرانجام تألیفی می‌شوند از سازماندهی مافیائی و سازماندهی فرقه‌ای.

اما برای آن که یک سازمان سیاسی با اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی است، در سازمان سیاسی با مرام قدرت، از خود بیگانه نشود، باید با واقعیت‌ها مجموعه‌ای بسازد که از فساد حفظش کنند:

۹/۷. اگر در هر جامعه، مبتلایان به زور پرستی، ۵ تا ۱۰ درصد باشند، سازماندهی باید چنان باشد که سازمان هم در درون و هم در بیرون خود، جز یک رابطه با معتادان به زورپرستی پیدا نکند و آن رابطه‌ای که از راه ترک دادن این اعتیاد می‌تواند بوجود آید. هر جامعه سالمی باید مراقبت کند که معتادان به زورپرستی تشکل‌های هوادار استبدادفراگیر ایجاد نکنند. جامعه‌های اروپائی، با آن که نیم قرن پیش، از راه جنگی بس ویرانگر از شر فاشیسم و نازیسم آسوده‌اند، زورپرستی را اعتیادی که دائم باید درمان کرد، تلقی نکردند. سهل است، ستایش قدرت (= زور) و عرصه دادن به قدرت، موجب پیدایش انواع سازمان‌ها توسط معتادان به زور گشته و اینان نابسامانی‌های بسیار آورده‌اند. در جامعه‌های اسلامی این معتادان حاکمان بر سرنوشت کشورها شده‌اند.

۹/۸. بدیهی است موضوع فعالیت سازمان، استقلال و آزادی و رشد است. راست بخواهی، سازمان از راه خشونت‌زدائی، بر آن می‌شود که اعضای جامعه با بدرآمدن از غفلت، استقلال و آزادی خویش را باز یابند. بنابراین،

به تدریج که انسان‌ها از غفلت بدر می‌آیند، مجموعه‌ای که سازمان با جامعه می‌سازد، بزرگ‌تر می‌شود.

۹/۹. با سازمان‌هایی که زورپرست نیستند و مبارزه با زورپرستی را روش کار خود می‌کنند، مجموعه می‌سازد.

۹/۱۰. سازمان در برگیرنده انسانهای مستقل و آزاد، چنان ساخته می‌شود که محلی برای روابط شخصی قدرت، باقی نگذارد. از محک‌هایی که سلامت سازمان را بدان‌ها می‌توان سنجید، یکی روش شدن خشونت‌زدائی است. در سازمان، قدرت (= زور) محل عملی پیدا نکند و نیازی نیز به روابط شخصی قدرت پیدا نشود. و محک دیگر،

۹/۱۱. محلی برای نقش پیدا کردن سالاری‌ها (رهبر و پول و سکس و ...) در سازمان نباشد. در واقع، آن سازماندهی با استقلال و آزادی می‌خواند که، در آن، این نوع سالاری‌ها محلی پیدا نکنند.

۹/۱۲. با جامعه ملی و جامعه جهانی، بروفق حقوق اساسی انسان و حقوق شهروندی او حقوق ملی جمهور مردم، رابطه برقرار کند. محک عمومی، دوگانه نشدن با جامعه‌است. توضیح این‌که در دموکراسی‌های غرب، سازمان‌های سیاسی از راه بیگانه شدن از جامعه و یگانه شدن با قدرت، فاسد می‌شوند و فساد می‌گسترند. اگر سازمان از استقلال و آزادی جدا نشود، این با جامعه است که زمان به زمان، یگانه‌تر می‌شود. بدین‌قرار،

۹/۱۳. سازمان‌هایی که بر پایه تضاد شکل می‌گیرند و تخریب را روش می‌کنند، یک رشته مرزها میان خود و سازمان‌های دیگر پدید می‌آورد. ایجاد مرزها، یکی از مهمترین فعالیت‌های اینگونه سازمان‌ها می‌شود. کافی است در کارنامه سازمان‌های زورپرست کشور خود، تأمل کنید و انواع مرزها را که در دو دهه میان خود و «دگراندیشان» ایجاد کرده‌اند، شمار کنید تا مطمئن شوید خود را محدود کردن، جبری است که اینگونه سازمان‌ها خود را زندانی آن می‌کنند. در واقع همان‌قدر که از روشنائی می‌ترسند از

نبودن مرز و جریان‌های آزاد اطلاعات و اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها نیز می‌ترسند.

از این‌جا، شاخص سازمانی که استقلال و آزادی را هدف می‌کند، ویران کردن حدها و مرزها و برقرار کردن جریان آزاد اطلاعات و اندیشه‌ها و... است. سازمان در خدمت هدف استقلال و آزادی، محدوده نیست و دیوارهای نفوذ ناپذیری که اطلاعات و اندیشه‌ها از آن عبور نکنند نیز نیست. بلکه عامل جریان اطلاعات و اندیشه‌ها است. سازمانی است که به روی اطلاعات و اندیشه‌ها باز و محل بحث آزاد است.

۱۰. برای آن‌که سازمان سیاسی مصلحت را جانشین حق نکند:

۱. در قسمت اول این مطالعه، خاطرنشان کردیم که سازمانی در خدمت استقلال و آزادی است که، در هستی خود، تابع آشتی و یا خصومت با سازمانی یا سازمان‌هایی نباشد. به همان اندازه که در هستی و رهبری خود مستقل است، مستقل و آزاد و در خدمت استقلال و آزادی است. اینک، به‌خاطر اهمیت تمامی که دارد، استقلال و آزادی رهبری را موضوع بحث می‌کنم:

پرسیده‌اند: خداوند، در قرآن، ۲۵۰ نوبت فرموده‌است: هرکس را بخواهد، گمراه می‌کند. پس، وقتی هدایت و ضلالت از او است، الف. کجا انسان مستقل و آزاد است؟ و ب. چرا خداوند هرکس را خواست گمراه می‌کند؟

نیک که بنگری، می‌بینی خداوند بیشتر از ۲۵۰ بار به انسان هشدار داده‌است که اگر هدایت خدائی را از دست داد، آلت فعل زور می‌شود و بدیهی است هدایت‌کننده دیگری پیدا نمی‌کند. اگر انسان

ها همین هشدار را آویزه گوش کرده بودند، از استقلال و آزادی خود غافل نمی شدند. توضیح اینکه،

۱/۱. اگر خداوند را استقلال و آزادی مطلق فرض کنیم الف. هدایت او به همه پدیده‌های هستی داده شده‌است و ب. هر کس خود را هدایت می کند و ج. اگر هدایت انسانی همان هدایت خدائی شود، انسان در خدا، در استقلال و آزادی مطلق، می‌زید و به سوی صیر می‌کند، رشد کنان.

اما اگر هدایت انسان با هدایت خدائی ناهمسو شود، الف. او استقلال و آزادی خود را گم کرده‌است و ب. هدایت خدائی او را همچنان به استقلال و آزادی - استقلال و آزادی که ذاتی هستی اوست - می‌خواند. اما او در بند زور و خشونت، بر غفلت از استقلال و آزادی اصرار می‌ورزد. بدین‌قرار، هدایت خدائی هرگز قطع نمی‌شود. به این دلیل روشن که استقلال و آزادی حد نمی‌شناسند. بنابراین، ج. **خداوند انسان غافل را، به جبر، از بردگی زور و روش کردن خشونت، بدر نمی‌آورد.** او را به حال خود وا می‌گذارد: یضل من یشاء. او را به حال خود وا می‌گذارد تا هر زمان توانست، از غفلت خویش بدرآید.

۱/۲. بدیهی‌است انسان خود به خود از استقلال و آزادی خویش، از خدا، غافل نمی‌شود. به در کار آمدن زور و روش شدن خشونت از استقلال و آزادی خود غافل می‌شود. پس، الف. هر کس را خداوند به حال خود وا می‌گذارد، هدایت کننده‌ای که او را به حق بخواند، پیدا نمی‌کند. چرا که، در واقع، او آلت زور شده‌است: استقلال قوه رهبری هر کس علامت جستن هدایت خدا و استقلال و آزادی او است. **بدین‌قرار، انبوه انسان‌ها که در سرتاسر جهان، اختیار خویش را در ید این و آن شخص گذاشته اند، هنوز گوش‌های سنگینشان هشدار خداوندی را نشنیده و به خود نیامده‌اند: هر رهبری غیر از رهبری خدا، رهبری زور است.** بنابراین، کسی که استقلال قوه رهبری خود را از دست می‌دهد، رهبری خود را جز به زور نمی‌سپارد و نمی‌تواند نیز بسپارد. «رهبرانی» که خود

را مدار قدرت تصور می‌کنند، در واقع، بردگان زور هستند. مردمی هم که تصور می‌کنند آن «رهبران» هستند که آن‌ها را تابع زور کرده‌اند، بر خطا هستند. زیرا آن‌ها خود، با غفلت از استقلال و آزادی خویش، زور را ایجاد کرده‌اند و این «رهبران» را قدرت به خدمت خویش در آورده‌است. آیا برداشت یا قرائت دیگری از سه دسته آیات قرآن (اولی، هدایت خداوند به همه هستی آفریده داده شده‌است و ب. هر کس را بخواهد هدایت می‌کند و هر کس را بخواهد به حال خود رها می‌کند و ج. هدایت هر کس به دست خود او است. و خداوند سر سوزنی ستم نمی‌کند) می‌تواند کرد؟ نه. زیرا:

۱/۳. اگر خداوند را قدرت (= زور) فرض کنیم، غیر از این که خدائی او را نقض کرده‌ایم کار دیگری نکرده‌ایم. زیرا زور از رابطه تضاد میان دو پدیده بوجود می‌آید. بنابراین، زورمند، حدگذار و حد پذیر نیز هست. حد و مرز که در کار آید، دیگر نه با خدا که با قدرت رابطه داریم و روز شب بکار تنظیم رابطه با قدرت هستیم. رابطه با این خدا، یک رابطه بیشتر نمی‌تواند باشد: رابطه با زور. اما وقتی قدرت خدا می‌شود در هستی آفریده او، دیگر استقلال و آزادی نیستند. حاکم مطلق بر هستی زور می‌شود. غیر از این واقعیت که زور هستی بخش نیست و ویرانگر است، پیامبری و قرآن و بنابراین هدایت و ضلالت بی‌معنی می‌شوند.

۱/۴. اگر خداوند را مجموعه‌ای از قدرت (= زور) و استقلال و آزادی فرض کنیم، درجا، استقلال و آزادی، بنابراین، خدائی را از او می‌ستانیم. زیرا وجود قدرت، وجود حد و حد نافی استقلال و آزادی است. این فرض، بازگشت به فرض دوم می‌شود. اما اگر فرض محال را محال نشماریم، هنوز، الف. خداوند اختیار هدایت کردن را از دست می‌دهد: استقلال و آزادی مساعد خلق است و قدرت (= زور) سازگار با ویرانگری است. به استقلال و آزادی، امر به خلق می‌دهد و به قدرت، امر را باطل می‌کند. این خدا، همان خدای هگل نیز نمی‌شود. امیدی نیست

که در یک سیر جدالی، خود را از قدرت (= زور) رها کند. زیرا قدرت باید ذات او باشد. آیا آن‌ها که دین را بیان قدرت و خداوند را قدرت (= زور) مطلق کرده‌اند، می‌دانند اگر قدرت (= زور) بود، خدا نبود؟ و ب. وقتی هدایتی نبود، آفریده‌ای هم نبود و بحث از هدایت و ضلالت او نیز نبود.

بدین قرار، یک قرائت و برداشت بیشتر وجود ندارد و بنابر آن، درجه هدایت خدائی پیدا کردن هر کس را میزان استقلال و آزادی قوه رهبری او معین می‌کند. ضابطه استقلال و آزادی رهبری هر موجود را اندازه رشد او و ضابطه عدم استقلال و آزادی رهبری و تابعیت او را از زور، اندازه فعالیت‌های تخریبی بدست می‌دهند. از این رو فرمود: راه رشد از راه غی جدا شد.

هنوز ضابطه‌های دیگر هستند که اندازه استقلال رهبری انسان را معلوم می‌کنند عبارتند از:

۲. سازمانی که در هستی و رهبری خویش مستقل و آزاد می‌شود، سازمانی است که در استقلال و آزادی می‌زید و رشد می‌کند. روش این سازمان، باید همواره دعوت به استقلال و آزادی باشد. رفتارش با سازمان‌های زورپرست، همان رفتار باید باشد که خداوند با زورپرستان می‌کند:

۲/۱. در زورپرستی، با آن‌ها آشتی نکند و همراهی با قدرت حاکم را، به نام هیچ مصلحتی، بر خود روا نیند. و

۲/۲. در انحلال زور، کوشش مداوم کند. و از آن‌جا که قدرت، قدرتی که دولتیان را به خدمت خود می‌گمارد، حاصل غفلت آدمیان از استقلال و آزادی خویش است، همواره، روی سخن سازمان باید با مردم باشد. این مردم هستند که سزا است به استقلال و آزادی خواندشان. سازمانی از این نوع، در خواندن مردم به استقلال و آزادی، در می‌یابد تا کجا مستقل و آزاد و الگو شدنش، در اجابت دعوتش از سوی مردم، اهمیت دارد. و

۲/۳. بنابراین، در رویارویی با قدرت حاکم، روش سازمان باید خشونت زدائی جای تخریب به هر قیمت را بگیرد، اهمیت پیشنهاد راه‌حل‌های سازگار با استقلال و آزادی، بر انسان‌هائی که می‌خواهند از استبداد زور آزاد شوند، معلوم می‌شود.

قواعد خشونت‌زدائی در کتاب ارکان دموکراسی، شناسائی شده‌اند.

۳. سازمان دارای رهبری مستقل، در سازماندهی خویش، از ضابطه جدائی ناپذیری مصلحت و وظیفه و تکلیف از حق، پیروی می‌کند. در حقیقت، اگر زور وسیله و خشونت روش نباشد، خود به خود، وظیفه و تکلیف عمل به حق می‌شود و مصلحت بیرون از حق نیز وجود پیدا نمی‌کند. هر کس در خود بنگرد، سازمان بدن او، استعدادها و فضل‌های او، به او می‌گویند زندگی مستقل و آزاد عمل به حقوقی است که ذاتی هستی انسانند. پس سازماندهی یک سازمان مستقل و آزاد، سازمانی است که، در آن، انسان‌ها از دوگانگی‌ها بدر می‌آیند. رابطه‌هاشان ترجمان حقوق و بنابراین، فضای سازمان، فضای لااِکراه است. از این‌جا، هراندازه فرصت عمل به حق و دفاع از حق کمتر و فرصت عمل به «مصلحت» به مثابه کاری که حق نیست اما باید کرد، بیشتر، آن سازمان زور مدارتر و گرفتار خود و دیگر تخریبی بیشتر است. سه قوه رژیم ملاتاریا و تأسیس «مجمع تشخیص مصلحت نظام» گویای دورشدن کامل از حقوق و یگانگی‌اش با زور است. افزایش میزان خیانت و جنایت و فساد در جامعه، گزارشگر خودتخریبی رژیم و تخریب جامعه و طبیعت آن است. این ضابطه را برای اندازه‌گیری اندازه انحراف سازمان‌های دولتی و سیاسی از حقوق در هر جامعه‌ای، می‌توان بکار برد.

۴. ضابطه‌ای مهم از ضابطه‌هایی که هر انسان و هر سازمان بدان می‌تواند درجه استقلال و آزادی رهبری خویش را اندازه بگیرد، شفافیت مفاهیم

حق و مصلحت و تکلیف و عمل سازنده و عمل مخرب و آزادی و استقلال و عدالت و ... است. در قسمت اول دیدیم که سازمان‌های زورمدار که خشونت را روش می‌کنند، مرام و هدف خویش را تا می‌توانند، مبهم می‌گردانند. در این جا، خاطر نشان می‌کنم که وقتی، در جامعه‌ای، معانی حق، عدالت، آزادی، استقلال، رشد، تکلیف، مصلحت، ولایت، حاکمیت، مردم سالاری، قدرت، دین، هدایت، ضلالت، فقه، علم، فقیه، ساختن، تخریب، هدف، اصل راهنما، وسیله و روش، شهید، شهیدپرور، قضاوت، جرم، جنایت، مجازات، اقتصاد، فعالیت اقتصادی، تورم، واردات، صادرات، بودجه و ... همه روز و فراوان بکار می‌روند بدون آن که معانی این کلمات روشن باشد و جامعه نسبت به آن‌ها، درک مشترکی پیدا کند، آن جامعه گرفتار استبداد زور می‌شود. مبارزه با استبداد، از جمله دقیق کردن و بدین کار، شفاف کردن معانی این کلمات است. روشن کردن معانی، از مهمترین کوشش‌ها در استبداد و خشونت زدائی است.

اما سازمانی که استقلال و آزادی را هدف می‌کند، این در سازماندهی خویش است که باید شفافیت مرام و روش و هدف و معانی کلمات را نشان دهد. به ترتیبی که سازمان الگوی اصل راهنما و هدف و روش و بیان استقلال و آزادی باشد که سازمان اندیشه راهنمای خود می‌کند. برای مثال، اگر سازمانی بخواهد الگوی توحید حق و مصلحت و تکلیف باشد و اگر نخواهد ویرانگر خود و دیگری باشد، کدام شکل و محتوی را باید پیدا کند؟ برای این که پاسخ این پرسش اساسی را بیابیم، می‌باید به تجربه‌ها رجوع کنیم. قرنی که دارد پایان می‌پذیرد، سرشار از تجربه‌ها است. تجربه ما، در دوران انقلاب و پس از آن، جدیدتر و برای ما مملوس‌تر است: شعار انقلاب، آزادی و استقلال و جمهوری اسلامی بود. بنابر اندیشه راهنمای انقلاب، آن‌سان که از زبان آقای خمینی اظهار شد، جمهوری اسلامی ولایت جمهور مردم و این ولایت در استقلال و آزادی، محتوی و شکل نظام دولت جدید را معین می‌گرداند. با سقوط رژیم شاهی، دولت

سازگار با و استقلال و آزادی ولایت جمهور مردم، چگونه باید سازمان می یافت؟ استقلال و آزادی ایجاب می کرد که هیچ قدرت خارجی و هیچ مقام داخلی شریک ولایت مردم ایران نمی شدند. و ولایت جمهور مردم ایجاب می کرد دولت متناسب با این ولایت شهروندان برخوردار از حقوق شهروندی، تجدید سازمان می یافت. اما به جای آن، به نام «مصلحت انقلاب»، قدرت محور و مدار شد و سازمان هائی پدید آمدند که وظیفه شان دفاع از قدرتی بود که حاکمیت می یافت. به رغم هشدارهای همه روزه، ساخت پیشین دولت بر مدار قدرت و در تضاد با اصول راهنمای انقلاب، بازسازی شد. چرا هشدارها گوش های شنوا نیافتند، پرسشی است که در کارهای دیگر بدان پاسخ گفته ام. در این جا تأکید می کنم که با استفاده از دوگانگی مصلحت و حقیقت که دروغی بزرگ است، چشمان مردم را از دیدن این واقعیت که همان سازماندهی درخور دولت استبدادی دارد بازسازی می شود، بازداشت. با استفاده از همین فریب است که بیان استقلال و آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه می کنند.

این تجربه، به نسل امروز- در صورتی که بخواهد تجربه را پی بگیرد- می آموزد که **حق خود روش خویش است**. اگر بنا بود اصول راهنمای انقلاب به عمل در آیند، مردم سالارکردن رهبری انقلاب و مردم سالار کردن دستگاه اداری و نظامی و قضائی و تأمین مشارکت مردم در اداره امور کشور خویش، پیش و در جریان و پس از پیروزی انقلاب، می باید روش می شد. بدین قرار، رفع ابهام از معنای حقیقت و مصلحت و رابطه این دو، سازماندهی بر وفق اصول راهنما را میسر می کند. همین شفافیت رفتار با دولت ملاتاریا را نیز از ابهام بدر می آورد: در صورتی که دولتی بخواهیم که سازمان آن ترجمان اصول راهنمای انقلاب ایران باشد، کار ممکن مستقل و آزاد کردن دولت از استبداد ملاتاریا و مردم سالار کردن آن بر وفق اصول راهنمای انقلاب ایران است. هر روش دیگری فریب و مصلحت را وسیله پوشش قدرت طلبی کردن است. سرانجام نیز،

۵. در همسایگی ایران، دو کشور ترکیه و پاکستان قرار دارند. افغانستان و کشورهای آسیای میانه نیز، شکل دیگری از همین تجربه هستند. در این دو کشور، نیروی مخالف هدف را قدرت کرد و وارد بازی شد. پس از آن که در قمار باخت، در هر دو کشور، نظامیان صاحب ولایت مطلقه شدند. از عامل‌ها، جای بحث از دوتایشان، این جا است:

۵/۱. عامل تروریسم و تخریب و یا قدرت خارجی تهدید کننده که مستند تبعیض قائل شدن به سود نیروهای مسلح شد. و

۵/۲. توجیه کردن این تبعیض، به نام مصلحت و قانع شدن به شبه مردم سالاری.

وقتی، در سازماندهی سازمان‌های سیاسی و تحول آن‌ها می‌نگری، با شگفتی تمام، متوجه می‌شوی که عوامل دیگر، به این دو عامل تحویل می‌شوند و عمل می‌کنند. توضیح اینکه، هر سازمانی با قرار دادن خود (و با قرار گرفتن) در تضاد با سازمانی یا با دولتی، به نام مصلحت، سازمان را بر مدار قدرت و رهبری سازمان را کانون قدرت گرداندن، بازسازی می‌کند. در تاریخ مردم سالاری‌ها نیز که بنگری، می‌بینی، هر بار از میان رفته است، عوامل مختلف به این دو عامل تحویل شده‌اند و مردم سالاری را از میان برده‌اند (قدیمی‌تر از همه مردم سالاری سومر و بعد مردم سالاری آتن و در قرن ما مردم سالاری آلمان که نازی‌ها بساط آن را برچیدند). بدین خاطر بود که وقتی در جریان جنگ احد، پیشنهاد شد که به رسم یونان و به نام مصلحت، یک «دیکتاتور» معین شود، قرآن با صراحت تمام، مخالفت کرد. اگر بعد از رحلت پیامبر، این مخالفت را بلا اجرا نمی‌کردند، کجا استبدادهای اموی و عباسی پیدا می‌شدند؟ بدین خاطر بود که در پی حمله عراق به ایران، با تمام توان، با بازسازی استبداد، با استفاده از پوشش مصلحت کشور، نظام، اسلام و ...، مخالفت کردم. جنگ ۸ ساله و استبداد خیانت و جنایت و فساد پیشه ملاتاریا، باید درسی

از یاد نرفتنی برای نسل های ایرانی و غیر ایرانی باشد و هیچگاه نپذیرند کشورشان در تنگنا قرار گیرد و اگر قرار گرفت، مصلحت پوشش قدرت مداری شود و سازمان دولت و سازمان های سیاسی ابزارهای قدرت بگردند. به لحاظ اهمیت حیاتی که دارد، باز و همچنان، خاطر نشان می کنم که

۶. صدام به ایران حمله کرد بدان امید که ظرف چند روز کار ایران را بسازد و در اهواز، جشن پیروزی بگیرد. ۱۰۰۰ خبرنگار نیز دعوت کرده بود که این جشن را به جهان گزارش کنند. در پایان ششمین ماه جنگ (پیشنهاد سران ۸ کشور اسلامی)، حاضر بود متارکه را بپذیرد و کشورهای عرب پذیرفتند به ایران غرامت نیز پردازند. آن سازماندهی که می شود ارتش متلاشی را بازسازی و به انجام این معجزه موفق کند، بر این اساس طرح و اجرا شد که سلاح پیروز توانائی های انسان است. این توانائی ها فعلیت نمی یابند مگر وقتی انسان مستقل و آزاد است. پس، راه حل، مردم سالار کردن سازمان نیروهای مسلح است. اگر اداره ۹ ماه اول جنگ را با اداره آن در ۷ سال بعد مقایسه کنیم، به اهمیت تعیین کننده حذف تمرکز قدرت در یک کانون، حتی در جنگ، پی می بریم. این تجربه و فراوان تجربه ها از این نوع در همه جا، این قاعده را به دست می دهد:

تضاد و خصومت و جنگ وضعیت استثنائی بوجود نمی آورند.
هرگاه رویارویی با قشون متجاوز، خشونت زدائی باشد و بماند، همچنان، بهترین روش، هم چنان، عمل به حق است. بخصوص در تضاد و خصومت و جنگ است که نباید اجازه داد مصلحت از حقیقت جدا شود. زیرا بهترین روش اداره یک جنگ، در مقام خشونت زدائی، روش و هدف شدن حق است. جدا کردن روش از هدف، مصلحت را جانشین حق می کند. بناگزیر، جنگ دست آویز قدرت محوری و قدرتمداری می گردد.. بدین قرار، هر بار که

مصلحت بیرون از حق سنجیده و جانشین حق می‌شود، در واقع، این قدرتمدار است که خود کامگی می‌جوید.

پس، سازماندهی سازگار با استقلال و آزادی، آن سازماندهی است که بیگانگی مصلحت از حق و جایگزین خشونت‌زدائی کردن تخریب را غیر ممکن بگرداند. چگونه؟

غیر از بکار بردن روش‌هایی که تا این‌جا پیشنهاد شده‌اند و رعایت ضابطه‌هایی که به شناخت آمدند، روش‌ها و ضابطه‌های دیگری را نیز باید بکار برد:

۷. دانستیم که استقلال قوه رهبری انسان وقتی کامل است که اصل راهنما موازنه عدمی و هدف استقلال و آزادی می‌شود. بنابراین، پندار و گفتار و کردار وقتی صفت مستقل و آزاد پیدا می‌کنند که زندگی آدمی عمل به حقوق خویش باشد. بنابراین، سازمان سیاسی در خور هدف استقلال و آزادی آن سازمان است که از عضو، غیر از عمل به حقوق خویش نخواهد و محیطی باشد که، در آن، هر عضو، آن را محیط مناسب برای عمل به حقوق خویش بیابد.

به یاد می‌آورم که روزی در اجتماع فرماندهان سپاه پاسداران گفتم: مطمئن باشید هرگز از شما نخواهم خواست عملی بر خلاف حق و قانون بکنید. اما سازمان نیروئی که خود را در خدمت انقلاب می‌داند، باید سازمانی باشد که نه عضو آن بتواند خلاف حق و قانون عملی کند و نه هیچ مقامی بتواند آن را وسیله قدرتمداری کند. سازمانی که در آن، قوه‌های رهبری اعضاء مستقل و آزاد می‌شوند، علاوه بر آن که ترجمان حقوق مادی انسان است، باید بیانگر حقوق معنوی و محل عمل کردن به همه این دو نوع حقوق باشد. بنابراین، نه به عذر تضاد بیرونی و نه به عذر تضاد درونی، هیچ مصلحتی نباید ساخت و به اجرا درآورد که انسانی را از حقی از حقوق محروم کند. بدین‌قرار، سازمان باید محل تمرین عمل به حقوق

انسان و حقوق شهروندی او و یافتن کمال زندگی، زندگی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بگردد. و

۸. سازمانی با رهبری مستقل و آزاد با واقعیت‌ها چه نوع رابطه‌ای می‌تواند برقرار کند؟

۸/۱. یکی از واقعیت‌ها انسان‌هائی هستند که با عضویت در سازمان، آن را پدید می‌آورند. برای آن‌که این انسان‌ها رهبری مستقل خود را از دست ندهند و همواره بنا بر حفظ استقلال و آزادی قوه رهبری اعضاء و رهبری سازمان آن‌ها باشد، باید رابطه انسان با سازمان، رابطه انسان با وسیله‌ای باشد که به کار زیستن در استقلال و آزادی و رشد کردن می‌آید. رابطه ثابت انسان رهبری‌کننده و سازمان وسیله ایجاب می‌کند که سازماندهی نقد و تغییر پذیر باشد. زیستن در استقلال و آزادی و رشد کردن بر میزان عدالت در جامعه‌ای که نظام اجتماعیش باز و بازتر می‌شود، نقد و تغییر پذیری سازمان را ناگزیر می‌کند.

بنابراین، سازمان نباید فوق اعضاء بگردد و مصلحتی بیگانه از حقوق اعضاء را بسازد و به اجرا بگذارد. علامت این‌که سازمان مصلحت بیگانه از حقوق و استقلال و آزادی قوه رهبری، می‌سازد، فوق انسان شدن سازمان و آلت کردن انسان و رابطه تخریبی برقرار شدن میان سازمان با انسان است: جان و کار و شرف عضو از آن سازمان می‌شود. ممکن است کار به جائی برسد که آقای خمینی رساند و باختن آبرو و شرف را «برای اسلام» واجب گرداند!

۸/۲. واقعیت دومی که سازمان با آن رابطه برقرار می‌کند، انسان‌های غیر عضو هستند. در جهانی که ما می‌زییم و در همین جهان و پیش از عصر ما، یک قاعده عمومی توجیه‌کننده دخل و تصرف «پیش‌رفته» در زندگی «عقب‌مانده» بود و هست. امروز، این مداخله، به نام حقوق بشر به عمل می‌آید. می‌گویند اصل بر عدم مداخله در امور داخلی کشورها است مگر

این که دولت متجاوز از روی قرار و قاعده و بطور مستمر، حقوق بشر اتباع خود را نقض کند. پیش از این، به نام ترقی، «حق» مداخله را به خود می دادند. بطور مستمر، دین و ایدئولوژی توجیه گر مداخله بوده اند. حال پرسش این است: آیا یک سازمان سیاسی حق دارد به این اعتبار که آگاه است، جامعه و یا بخشی از آن را آلت رسیدن به هدفی کند که در سود آن جامعه است؟ پاسخ این پرسش را در قسمت اول این مطالعه یافته و دانسته ایم، رابطه دانا با نادان، یا از راه انتقال علم برقرار می شود و یا رابطه، رابطه زور می شود. بنابراین، رابطه ای که، در آن، سازمان آلت باز و مردم آلت می شوند، زور را بر سازمان و جامعه حاکم و همه را آلت زور می کند. آن قاعده ای که دست مایه مداخله گری شده است، مقتضی خشونت زدائی است. بنابراین، خشونت زدائی آن روش عمومی می شود که یک سازمان مستقل و آزاد و مستقل و آزادی جوی باید در پیش بگیرد. از این جا، حقوق شهروندی و حقوق جامعه رابطه آلت باز و آلت را ایجاب نمی کنند. انتقال آگاهی به جامعه و کارهای دیگری که در این مطالعه پیشنهاد شده اند، کار بایسته همین است: هر بار که سازمان سیاسی روشی تخریبی رانقد می کند و بکاربردن آن را غیر ممکن می سازد، با جامعه خود و با جامعه جهانی رابطه ای برفوق حقوق برقرار کرده و بهترین روش را بکار برده است. برای مثال، مبارزه موفق با تروریسم، کوششی موافق در مستقل و آزاد شدن یک جامعه و بخصوص پدید آمدن رهبری مستقل و آزاد است. ۸/۳. واقعیت سومی که یک سازمان سیاسی با آن در رابطه قرار می گیرد، جامعه جهانی است. دیدیم که محور نکردن قدرت خارجی در سیاست داخلی تا کجا مهم است. اینک رهنمود را کامل می کنیم: جامعه جهانی آزاد از روابط سلطه گر - زیر سلطه، آن جامعه ای است که برای همه، رابطه ها، رابطه های حق با حق باشند. رابطه بر اصل موازنه عدمی همین است. توضیح این که حتی اگر هر کشوری حقوق خود را بر حقوق کشورهای دیگر مقدم بداند، بناگزیر، رابطه ها و رابطه های قوا و این رابطه ها مسلط

و زیر سلطه را بوجود می‌آورند. در نتیجه، در همه جای جهان، مصلحت از حق جدا و ترجمان زور می‌گردد و خشونت روش می‌شود. از این وضعیت، با اصل تقدم مصالح ملی و نیز حقوق ملی، نمی‌توان بیرون آمد. با صاحب حقوق شمردن انسان در همه جای جهان و با برابری جامعه‌ها در حقوق و با وظیفه را عمل کردن به حقوق، می‌توان از روابط مسلط - زیر سلطه بیرون آمد. از این‌جا،

۸/۴. واقعیت دیگری که هر سازمان سیاسی با آن رابطه برقرار می‌کند، محیط زیست است. نوع برداشت از محیط زیست و بیشتر از آن، روشی که به اقتضای «مصالح روز» اتخاذ می‌شود، در سازماندهی یک سازمان سیاسی، نقش تعیین‌کننده دارد. برای مثال، این طرز فکر که انسان مسلط بر طبیعت است و بنا را گذاشتن بر سلطه‌گری بر طبیعت، از اثرهایی که بر سازماندهی سازمان‌های سیاسی غرب و روش عمومی آن‌ها، داشته‌است، این دو اثر هستند: الف. تمامی سازمان‌های سیاسی را از راست راست تا چپ چپ با هدف و روش کار سرمایه‌داری سازگار گردانده و این سازگاری، اثر تعیین‌کننده بر سازماندهی این سازمان‌ها داشته‌است. ب. چون اصل بر سلطه بر طبیعت بوده‌است غیر از این که هر بار تخریب طبیعت امری مشهود بوده، مصلحت جامعه جز و بلکه متضاد با مصلحت طبیعت تلقی شده و مقدم گشته‌است. این مصلحت و مصلحت‌های دیگر که سنجیده و به‌اجرا گذاشته می‌شوند، سبب شده‌اند که سازمان‌های سیاسی تابعیت عمومی از مصلحت‌ها را بر سازماندهی و روش فعالیت خود حاکم کنند. از این‌رو است همه سازمان‌های سیاسی این نقص عمومی را که عبارت باشد از بیگانگی سازماندهی با حقوق و یگانگی آن با مصلحت (در واقع قدرت = زور)، پیدا کرده‌اند. در نتیجه، در رابطه با طبیعت، زمان عمل، همیشه، کوتاه مدت است:

۸/۵. واقعیت پنجمی که هر سازماندهی با آن رابطه برقرار می‌کند، زمان اجتماعی است. در کشور ما، به حزب‌ها، صفت «خلق‌الساعه» داده‌اند.

علت نیز این است که بنا بر «مصالح روز» بوجود می‌آیند و وقتی قدرت بدان نیازی ندارد و یا بکار رسیدن به قدرت نمی‌آیند، منحل می‌شوند. اما در غرب نیز، امروز بیشتر از دیروزها، طول زمان نقش اول را در سازماندهی و روش‌های سازمان‌های سیاسی پیدا کرده است. بدین خاطر که مسائل حل نشده و مسائلی که ایجاد می‌شوند بر هم افزوده می‌شوند و هر سازمان سیاسی خود را با مسائلی رویارو می‌بیند که راه‌حل‌های فوری را ایجاب می‌کنند. از لحاظ زمان، دو امر سبب جدائی روزافزون سازمان‌ها از حقیقت (اندیشه راهنما) و تن دادن به تابعیت از متغیر مصلحت شده‌اند: الف. پدید آمدن مسئله‌ها و بر هم افزودن آن‌ها بهترین دلیل بر نقص‌های ذاتی ایدئولوژی‌ها است. پیدا نشدن راه‌حل در محدوده ایدئولوژی‌ها و ب. حاکمیت پیدا کردن مصلحت بیگانه از حقیقت، راه‌حل جوئی‌ها در بیرون از ایدئولوژی‌ها را برای سازمان‌های سیاسی، دست کم، قابل قبول کرده‌است. پیدا شدن اصطلاح «مهندسی اجتماعی» به معنای یافتن راه‌حل هر مسئله و آن‌را به روش تجربه به اجرا گذاشتن، چنانکه در جریان اجرا، تصحیح پذیر باشد، فرآورده این دو عامل است.

در حال حاضر، کوتاه مدت بر میان و دراز مدت حاکم است. زمان پیوستگی خود را از دست داده‌است. اما یک سازمان سیاسی که بخواهد جامعه را از بحران بیرون ببرد، نیاز به اصل و اندیشه راهنمایی دارد آن سازماندهی را میسر کند که الف. بتوان زمان اندیشه و عمل خود را پیوسته کند و ب. بتواند روش تجربی در پیش بگیرد. به سخن دیگر، عمل به حقیقت (اصل و اندیشه راهنما) را بهترین روش بدانند. و ج. اندیشه راهنما را بر وفق موازنه عدمی، قابل انتقاد بدانند و د. سازمان را وسیله و تغییر پذیر بشمارد.

و هنوز واقعیت‌های دیگر و مهم وجود دارند:

۸/۶. هر جامعه‌ای، سازمان اجتماعی دارد که در آن، شبکه‌ای از روابط افقی و عمودی، گروه‌بندی‌هایی را بوجود می‌آورند. حال اگر، در

سازماندهی، بنا را بر پیروی از سازمان اجتماعی بدانیم، سازمان سیاسی یا در گروه‌بندی‌های همسطح جایگاه پیدا می‌کند و یا همان پیوندهای افقی و عمودی را می‌یابد. سازمان‌های نوع اول، اغلب سازمان‌های صنفی هستند. سازمان‌های سیاسی، همواره از نوع دومند. با آن‌که حزبی با مرام مارکسیسم-لنینیسم بر پایه وجود طبقات و تضادشان با یکدیگر، سازمان می‌یافت، اما لنین که مارکسیسم را مرام رسیدن به قدرت و بکاربردن قدرت می‌گرداند، ناگزیر شد «روشنفکران بورژوا» را که به طبقه خود خائن و به پرولتاریا خادم می‌شوند، رهبران ضرور برای سازماندهی پرولتاریا بگرداند. در همه‌جا، حزب‌های کمونیست ترکیبی از گروه‌بندی‌های اجتماعی مختلف شدند. قرآن، از جمله در سوره عبس، رهنمودی می‌دهد که در جریان تاریخ، هر بار، رعایت شده، موفقیت‌آمیز بوده‌است: سازماندهی یک سازمان سیاسی وقتی از تابعیت مصلحت (ساخت روابط اجتماعی) برید و از حقیقت (اصل و اندیشه راهنما) پیروی می‌کند که الف. هدف خود را استقلال و آزادی و روشش را خشونت‌زدائی کند و ب. سازماندهی چنان باشد که تنها کسانی به آن راه پیدا کنند که از موقعیت جوئی‌های اجتماعی و از ضد فرهنگ قدرت، آزاد شده باشند. به سخن روشن‌تر، ۸/۷. فرهنگ استقلال و آزادی را در درون سازمان جانشین ضد فرهنگ قدرت کند و الگوئی برای تحول جامعه از نظام و «فرهنگی» بر مدار قدرت، به نظام و فرهنگی بر مدار استقلال و آزادی بگردد. سه علت از علت‌های شکست بزرگ احزاب کمونیست، یکی جذب شدن کامل در «ضد فرهنگ» قدرت و حتی افراط در این جذب شدن و قدرت را هدف فعالیت سیاسی کردن و دیگری، برمدار قدرت سازماندهی کردن و سومی، غیر قابل تغییر شمردن و کردن سازمان بوده‌اند. اینک

۹. می‌دانیم که سازمان سیاسی، پدیده تنهائی نیست. با واقعیت‌هایی که برشمردیم و واقعیت‌هایی که برنشمردیم، مجموعه‌ای پدید می‌آورد. علت

از خودبیگانه شدن سازمان‌های مختلف از دینی و سیاسی و غیر این‌ها، همین است که سازمان، به تدریج، در این مجموعه جذب و، در آن، ادغام می‌شود. بدیهی است همواره مصلحت‌ها هستند که سنجیده می‌شوند و چون بکار می‌روند، سازمان‌ها را در مجموعه، جذب می‌کنند. ساده‌ترین مثال، تشکیل یک خانواده است. زن و شوهر، با عشق و قول و قرار، خانواده تشکیل می‌دهند. اما، بتدریج، در نظام خانوادگی جامعه جذب می‌شوند. جریان جذب شدن، در جامعه شناسی، توضیح‌ها و توجیه‌های گوناگونی یافته‌است. اما سازمان‌هایی نیز هستند که مجموعه واقعیت‌ها را، همراه خود تغییر داده‌اند. از مشاهده علمی این سازمان‌ها، می‌آموزیم که هر سازمان سیاسی که بخواهد عامل تحول بگردد، باید با واقعیت‌ها رابطه‌های برقرار کند که در این مطالعه، یک به یک، شناسانیم. خود نیز باید چنان سازمان یابد که

۹/۱. مصلحت، حتی وقتی مجموعه واقعیت‌ها هستند، بکار بلا اجرا کردن حقیقت (اصل و اندیشه راهنما)، بنابراین، از خودبیگانه کردن آن نروند.

و

۹/۲. سازمان، هر بار که خطر از خود بیگانگی پیش‌آمد، پیشاپیش، زنگ هشدار را به صدا در آورد. از این جهت، سازمان سیاسی باید سازمانی همانند سازمان بدن پیدا کند. به ترتیبی که هر نقصی در عضوی پدید آمد، مجموع بدن آن را حس کند و به رفع آن برخیزد. و

۹/۳. ترک زورمرداری و روش کردن خشونت‌زدائی در جامعه، نه تنها سازمان را از جذب شدن مصون می‌دارد بلکه شتاب تحول واقعیت‌های اجتماعی را بیشتر می‌کند. بار دیگر توجه می‌دهد که خشونت‌زدائی غیر از عدم خشونت است. روش کردن عدم خشونت موجب جذب نشدن در مجموعه واقعیت‌هایی که نظام اجتماعی و محیط طبیعی سازمان سیاسی هستند، نمی‌شود. چنان‌که حزب کنگره هند در نظام اجتماعی هند جذب و ادغام شد و امروز هند یک قدرت اتمی نیز شده است. و

۹/۴. در سازماندهی تمامی محدودیت‌های نژادی، قومی، ملی، جنسی، گروهی را که با حقیقت (اصل و اندیشه راهنما) ناسازگار هستند و رعایت کردن‌شان موجب جانسین حقیقت گشتن مصلحت می‌شود، ملغی و بی‌اثر بدانند.

۹/۵. در صورتی که بخواهد همواره الگو بماند، باید، در درون، از سازگاری سازماندهی‌اش با اصل و اندیشه راهنما و خشونت‌زدائی و هدفی که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی است، مطمئن باشد و این کار با جهاد اکبر میسر می‌شود و، در جامعه، به صفت سازمان، نقد جامعه (مشخص کردن کاستی‌ها و نابسامانی‌ها و پیشنهاد راه حل‌ها) و امام آن در رشد در استقلال و آزادی باشد. سازماندهی از این جهت که یک سازمان می‌خواهد الگو بگردد، آن سازماندهی است که سازمان سیاسی را مجموعه‌ای از استعداد‌های رهبری و اصل و اندیشه راهنمای ترجمان هدف که استقلال و آزادی و ابداع و ابتکار و تعلیم و تربیت و انس و دوستی و هنرمندی به معنای حرکت دائمی به بیرون از مرزهای ممکن و یافتن و بسط دادن فرهنگ استقلال و آزادی، می‌گرداند. این نوع سازماندهی ایجاب می‌کند که:

۱۰- حدها که روابط قوا را ناگزیر می‌کنند، برداشته شوند. دیدیم که سازماندهی باید چنان باشد که محدودیت‌های نژادی و ... بر آن حاکم نشوند. پس یک سازمان سیاسی که نخواهد در مجموعه‌ای از واقعیت‌ها جذب و ادغام شود که جز حد‌هائی نیستند که قدرت (= زور) پدید آورده است، باید در سطح خود، در سطح جامعه خود و در سطح جامعه جهانی، با تمامی حد‌هائی مبارزه کند که موجب جانسینی حقوق با مصلحت‌های شوند که در ساخت قدرت ایجاد شده‌اند. از آن‌جا که این مبارزه مهم‌ترین بخش از خشونت‌زدائی و کاری دائمی است، سازمان سیاسی بر این اساس باید بنا شود که، در عین نقد و تغییر پذیری، حیاتی دائمی و در مبارزه‌ای

دائمی با قدرت (= زور) و حدهائی است که قدرت ایجاد کرده است و می‌کند.

از جمله بیماری‌های سازمانی که سازمان‌های سیاسی پیدا می‌کنند و در ایران شدیدتر است، حد گذاشتن میان عضو سازمان و غیر عضو است. اغلب مشاهده می‌شود که سازمان‌های سیاسی عیب‌های بزرگ را در اعضای خود نادیده می‌گیرند اما در دیگران، حتی از عیب گرداندن حسن روی گردان نیستند. روشن است که این کج رفتاری را در پوشش مصلحت اندیشی انجام می‌دهند. غافل از آن که این مصلحت عین مفسدت است. عیب جوئی در دیگری و بدتر از آن، حسن دیگری را عیب گرداندن، دردی از یک سازمان دوا نمی‌کند. اما چشم پوشیدن بر عیب‌های خود و عیب تراشیدن برای دیگران، سازمان سیاسی را فاسد می‌کند. سازمان سیاسی باید چنان باشد که عیب‌های اعضاء را نیک بنماید و رفع آن‌ها را ناگزیر بگرداند. وگرنه، کار به گروه‌گرایی در درون سازمان می‌کشد.

بیماری گروه‌گرایی (فراکسیون‌بندی) را که رایج‌ترین بیماری سازمانی در همه جامعه‌ها است، مطالعه کرده‌اند. از دید حقیقت و مصلحت که بنگری، گروه‌بندی‌های درون سازمانی، بظاهر، یکدست نیستند. برخی مصلحت‌گرا و پاره‌ای حقیقت‌گرا هستند. اما دقت را که بیشتر کنی، می‌بینی که گروه‌سازی‌ها حاصل تبدیل شدن حقیقت و مصلحت به ابزار است. معنی دیگر این سخن این است که قدرت (= زور) حاکم بر روابط سازمان گشته و گروه‌بندی‌ها حدهائی هستند که حاکمیت قدرت تحمیل می‌کند. تقدم «نزاع عقیدتی» بر نزاع شخص با شخص و یا گروه با گروه هرگز دیده نشده‌است. زیرا ممکن نیست. چرا که حق اختلاف حقی از حقوق انسان است و هرگاه رعایت شود، جریان آزاد اندیشه‌ها، سبب گذار دائمی از اختلاف به اتحاد می‌شود. از این رو، بحث آزاد و سانسور زدائی جریان گذار از اختلاف به اتحاد در نظر را پرشتاب می‌کند. در برابر، نزاع بر سر این و آن موقعیت و...، نخست روی می

دهد و آن گاه، «توجیه ایدئولوژیک» برای آن ساخته می‌شود. گرایش‌ها و فرقه‌ها این‌سان پدید می‌آیند. سانسورزدائی و شفاف گردانی و بحث آزاد، همراه با ایستادن برحق، می‌تواند زیان نزاع هائی از این نوع را به حداقل برساند.

اگر یک سازمان سیاسی بر اساس، بی‌محل کردن مصلحت شکل گرفته باشد، وقتی کارش به گروه‌گرایی می‌کشد که برداشت خاص ساختن از حقیقت (اصل و اندیشه راهنما) و، اگر ممکن نشد، مصلحت‌سنجی، به دنبال نزاع بر سر موقعیت، رویه می‌شود. می‌دانیم که در مطالعه احزاب کمونیست و، در حال حاضر، در پرس‌وجو از ولایت مطلقه فقیه، از پرسش‌های اصلی، یکی این پرسش بوده‌است: عیب در ایدئولوژی و ولایت فقیه است و یا عیب در روش عمل به آن و این؟ به‌این پرسش، دورتر می‌پردازم. در این‌جا خاطر نشان می‌کنم که وقتی قدرت (= زور) مدار می‌شود، حقیقت (اصل و اندیشه راهنما)، بنابراین، هدف را با خود سازگار می‌کند. پس اگر در سازمانی قدرت محور شد، باید مطمئن شد عیب در هر سه است. اما سازمان خود نیز وسیله است. اگر این وسیله بر وفق اصل موازنه عدمی و هدف استقلال و آزادی و برای بکاربردن روش قهرزدائی، ساخته شده‌باشد، در آن، قدرت مدار نمی‌شود. بنابراین، پیش از همه، باید سازماندهی را با اصل راهنما و هدف و روش عمومی سازمان منطبق کرد. بخصوص که

۱۱. گروه‌بندی‌های درون سازمانی و حدهایی که میان سازمان و بیرون آن پدید می‌آیند، به زودی کار را به خود و دیگر تخریبی می‌کشانند. پیش از آن‌که چنین شود، می‌باید اندیشه راهنما و هدف و روش و زبان سازمان را از قدرت (= زور) زدود. سپس، سازماندهی را قدرت (= زور) زدائی کرد. توجه می‌دهد که سازمان هیچ نیست جز نوعی از رابطه میان جمعی از انسان‌ها که هدف مشترک می‌جویند و میان آن‌ها با واقعیت‌هائی که، در

مجموع خود، محیط حیات و فعالیت سازمان را تشکیل می‌دهند. این رابطه است که نباید گذاشت رابطه قوا شود. مشکل‌ترین کار در سازماندهی، آن را جذب ناپذیرکردن در روابط قوا است. توضیح دادم که چسان در جنگ نیز می‌توان سازمان را از جذب شدن در روابط قوا، حفظ کرد. اگر در یک سازمان سیاسی، قدرت (= زور) کاربرد پیدا نکرد، آن سازمان، از خود و دیگر تخریبی، مصونیت پیدا می‌کند. بنابراین، در سازماندهی، اصل باید تخریب نشدن و تخریب نکردن باشد. پیش از این، توضیح دادم وقتی سازمانی به قصد تخریب بوجود می‌آید، شکل متناسب با تخریب را پیدا می‌کند. می‌دانیم هنر یک فرمانده را آن می‌دانند که هنوز جنگ آغاز نشده به آن پایان دهد. این هنر را آن فرماندهی می‌تواند ابراز کند که نیروی خود را نیک سازماندهی کرده باشد. از این دید که در آیه قرآنی (۳۰۰) بنگری، از غفلتی در شگفت می‌شوی که مسلمانان طی قرون در آنند. نخست ببینیم اگر بنا بر خشونت زدائی باشد، چه باید کرد که دشمن زور پرست، هرگز جرأت اقدام به جنگ را پیدا نکند؟ همین جا یادآور شوم که پیش از تجاوز عراق به ایران، از آن آگاه بودیم و بسیار کوشیدیم آقای خمینی را با اجرای تدابیری موافق کنیم که جرأت تجاوز را از متجاوز می‌ستاندند. اما او، اصرار ورزید که هیچ‌کس به ایران حمله نخواهد کرد. تجاوز عراق اختراع نظامیان، به قصد جلوگیری از حضور روحانیان در ارتش، است. بعد از شروع جنگ، تدابیر را، در حد امکان، به اجرا گذاشتیم و ناممکن ممکن شد و در هفتمین و هشتمین ماه جنگ، عراق با هر دو پیشنهاد سازمان کنفرانس اسلامی و کشورهای غیر متعهد، موافقت کرد. به هر رو، تدبیر عمومی این است: غیر ممکن کردن پیروزی از راه توسل به زور. اگر یک قدرت از بکار بردن زور بیشتر بترسد تا بکار نبردن آن، جرأت بکار بردنش را پیدا نمی‌کند. اما چگونه می‌توان یک قدرت را از بکار بردن زور بیشتر از بکار نبردن آن ترساند؟ موازنه تسلیحاتی قرن بیستم و ویرانگری‌های شمارناپذیر آن را می‌شناسیم و حاصل این

موازنه را نیز می‌بینیم. بنابراین، موازنه تسلیحاتی و تعادل وحشت، راه‌حل نبود، یک جنگ دائمی بسیار ویرانگر بود. سازماندهی دیگری بایسته بود و بایسته است:

۱۱/۱. تجاوزگر (خواه یک قدرت خارجی و با نیروی نظامی و یا دولتی با مخالفان خود و یا سازمانی سیاسی با مخالفان خود) اگر بداند که اختیار پایان دادن به خصومت در دست مورد متجاوز است، ترس از شروع تجاوز بر او غلبه خواهد کرد و دست به تجاوز نخواهد زد. امروز که «عبور از بحران» آقای هاشمی رفسنجانی را می‌خوانید، می‌بینید که در نظر آن‌ها، کودتای خرداد ۶۰، در برکنار کردن رئیس جمهوری، همراه با قلع و قمع اعتراض‌ها، پایان می‌پذیرد. اگر می‌دانستند او و یاران او و نسل انقلاب تجربه را رها نخواهند کرد و زمان پایان مبارزه را آن‌ها نیستند که معین می‌کنند، ترس از کودتا و پی‌آمدهایش، مانع از دست زدن بدان می‌شد. اگر صدام به هشدار می‌دهد که توسط عرفات به او دادم، گوش داده یعنی مطمئن شده بود که اختیار پایان دادن جنگ دیگر با او نیست، از دست زدن به تجاوز می‌ترسید. بنابراین، کار اول این است که سازماندهی با زندگی و مبارزه زیر ضربات سهمگین تناسب داشته باشد و توانائی آن را پیدا کند که زمان پایان خصومتی را که زورپرست تحمیل می‌کند، او معین می‌کند.

و

۱۱/۲. برای این که متجاوز از تجاوز بترسد، تکیه را بر مسابقه تسلیحاتی نباید گذاشت، بلکه بر انسان و دانش او و سبقت گرفتن در رشد باید گذاشت. آموزش بزرگ قرآن که در جامعه‌های اسلامی مسخ شده، همین است. به این دلیل ساده که اگر بنا را بر مسابقه تسلیحاتی بگذاریم، تن به جنگ اظهار نشده و پرهزینه داده‌ایم. افزون بر این، در جنگ، اسلحه و مهمات از بین می‌روند. بنابراین، اختیار پایان دادن به جنگ با کسی می‌شود که توانائی انسانی و علمی و فنی و اقتصادی تجدید تسلیحات را داشته باشد. پس این توانائی‌ها است که اگر ملتی پیدا کرد، هیچ قدرتی هوس

تجاوز به او را پیدا نمی‌کند. یک سازمان سیاسی نیز می‌باید چنان سازمان یابد که توانائی تولید اندیشه و ابتکار راه حل‌ها و فرارفتن از مرزهای ممکن را داشته‌باشد. سازمانی که حرف آخر را می‌زند، این سازمان است. از این رو است که هر سازمان زنده‌ای به رشد اعضای خود باید اولویت اول را بدهد.

۱۱/۳. برای آن که جامعه دو توانائی بالا را پیدا کند، باید سازماندهی جامعه از لحاظ دفاعی چنان باشد که دشمن بداند شروع جنگ تا زمانی که شروع کننده شکست نخورده، می‌تواند ادامه پیدا کند. از این نظر که در سازمان‌های سیاسی می‌نگریم، آن‌ها را ضعف نزدیک به مطلق می‌یابیم. زیرا، با غلبه قدرت متجاوز بر رهبری آن‌ها، حیات واقعیشان نیز پایان می‌پذیرد. در صورتی که اصل بر تعمیم امامت باشد و اعضای سازمان چنان تعلیم و تربیت پیدا کنند که تا وقتی یک تن از آن‌ها زنده است، حیات بارور سازمان ادامه دارد، هیچ قدرتی به خود یارای تجاوز به چنین سازمانی را نمی‌دهد. از این جا است که اصل راهنما در شکست ناپذیر کردن یک انسان و یک سازمان، نقش اول را پیدا می‌کند.

۱۱/۴. در تاریخ گذشته ایران و تاریخ معاصر جهان، بسیار شده‌است که قشون مهاجم جذب قوای مورد هجوم شده‌است. بسیار شده‌است که قشونی پس از انجام مأموریت خویش، عامل تحول در جامعه خود شده‌است. قوای مهاجم به جامعه اسلامی، قوای مهاجم به انقلاب فرانسه و قوای مهاجم به ایران، یا باز گشته و عامل تحول در جامعه‌های خود شده‌اند و یا جذب قوا و یا جامعه تحت هجوم گشته‌اند. همین امر در رابطه با سازمان‌های سیاسی نیز فراوان روی داده است. داشتن فرهنگ برتر یک عامل بزرگ است. اما - به استناد دو نوع رفتار قوای عراق در جریان جنگ ۸ ساله - اگر فرهنگ برتر در خشونت‌زدائی، خویشتن را اظهار کند، مهاجم در معرض جذب شدن قرار می‌گیرد. بنابراین، سازماندهی که متجاوز را از

تجاوز باز می‌دارد، آن سازمان‌دهی است که می‌تواند مهاجمان را نیز از بندگی زور آزاد کند. روش را که ملموس کنیم عبارت می‌شود از، الف. سازمان سیاسی نباید بنا را بر دشمنی با غیر خود، حتی دشمن متجاوز بگذارد. پس آن سازمان‌دهی که بر پایه تضاد، باید رها بشود. ب. سازمان‌دهی باید در عین حال، بسته و باز باشد: بسته به روی زورپرست و باز به روی کسی که توانائی آن را یافته‌است که کرده‌های خود را جبران کند و از بندگی زور آزاد شود. برای این که سازمانی این توانائی را پیدا کند، که بغایت سخت است- باید بداند که:

۱۱/۵. هیچ سلاحی اثربخش‌تر از استقلال و آزادی نیست. یک سازمان مستقل و آزاد، سازمانی که، در آن، انسان‌ها تمرین بکار انداختن استعداد‌های خویش را در استقلال و آزادی می‌کنند، بیشترین جاذبه را بر قوای زورپرستان دارد. درس پیروزی گل‌برگلوله را مردم ایران، خود، به جهانیان آموخته‌اند. در جنبش‌های اعتراضی این ایام که بنگری، می‌بینی شعار آزادی جای شعارهای زورپرستانه را گرفته‌است. حال اگر پیش‌روی سازمان ترور و سرکوب، رفتارها نیز مستقل و آزاد بگردند، چنان که افراد مأمور سرکوب، در فطرت خویش، جنبش‌کنندگان را دوستان خویش بیابند، می‌توان مطمئن شد که تحول ایران به سوی مردم‌سالاری، وارد مرحله بدون بازگشت شده‌است. بدین‌قرار، هر اندازه استقلال و آزادی، در یک سازمان، بیشتر، ترس زورپرستان از آن افزون‌تر.

۱۱/۶. زور در طبیعت وجود ندارد. بنابراین، هر متجاوزی باید آن را ایجاد کند تا بتواند بکاربرد. هر متجاوزی این‌طور حساب می‌کند که پس از مسلط شدن، علاوه بر گرفتن منابع و نیروهای لازم برای تجدید زور، نیروهای محرکه زیر سلطه را به استخدام خویش در می‌آورد. در صورتی که جامعه‌ای توانائی‌های بالا را داشته‌باشد و بتواند میزان و شتاب انحلال قوای مهاجم را از میزان و سرعت تجدید آن بیشتر کند، می‌تواند متجاوز را از کرده خود پشیمان

بگرداند. بنابراین، سازماندهی جامعه‌ای که بخواهد در استقلال زندگی کند، می‌باید چنان باشد که تمامی نیروهای محرکه خود را فعال کند. از چنین جامعه‌ای، هیچ قدرتی نمی‌تواند ذره‌ای نیرو بستاند. در حقیقت، تا وقتی جامعه‌ای نظامی نامساعد با فعالیت نیروهای محرکه خود پیدا نکند و رهبرانش بر علائم میل شدید به تخریب نیروهای محرکه را بروز ندهند، هیچ قدرت خارجی یارای تجاوز پیدا نمی‌کند. به ایران بعد از انقلاب و علائمی که رهبران آن از میل مهار نکردنی خود به تخریب نیروهای محرکه (این علائم: به جای مغزها، بازوها را فعال کنید، تقدیس خشونت، گروگانگیری، رفتن به استقبال محاصره اقتصادی، متلاشی کردن ارتش، روش کردن قهر در مبارزه با گروه‌های سیاسی، تهدید و تحدید آزادی‌ها، خشونت را راه‌حل مسائل قومی و ... و حتی دینی کردن، فراراندن مغزها و سرمایه‌ها، تجاوزها به حقوق بشر و انکار حقوق شهروندی ایرانیان، به شدت ناامن کردن سرمایه‌گذاری‌ها و ...) بروز می‌دادند، باز بنگرید تا مطمئن شوید زورپرستان زمینه‌ساز تجاوز عراق به ایران شدند. بهررو، آن سازمان سیاسی که زورپرست را از بکاربردن زور مأیوس می‌کند، آن سازمان است که نیروهای محرکه خویش را به‌تمامه، فعال می‌کند و نیروهای محرکه بیرون از خود را نیز با خود، در برخورداری از استقلال و آزادی، همسو می‌کند. و هنوز یک سازمان سیاسی که تمامی اعضای آن الگوهای اصل و اندیشه راهنما و فعال باشند، پیدا نکرده‌ایم. بدیهی است این راه بسیار طولانی است اما همان راهی است که باید رفت و به هدف رسید. از این‌جا باید شروع کرد:

۱۱/۷. اگر یک ملت و یک سازمان سیاسی در مدار بسته تخریب که متجاوز تحمیل می‌کند نیفتد، به سخن دیگر، الف. اگر بر روش خود که خشونت‌زدائی و رشد به روش تجربی است، ادامه دهد و ب. اگر واقعیت‌ها موجود در محیط اجتماعی و طبعی را با تجاوز ناسازگار کند، توانائی دیگری را، در ترساندن متجاوز از تجاوز، پیدا کرده‌است. یادآور می‌شود

که در ماه‌های اول حمله عراق به ایران و نیز در تجاوز ملاتاریا به نیروهای هوادار برخورداری ایرانیان از استقلال و آزادی، این رهنمود با موفقیت بکار رفت. بدین قرار، اگر از روز نخست این رهنمود بکاررفته بود، احتمال آن که ایران استبداد بعد از انقلاب را به خود نبیند، نزدیک به صد درصد می‌شد.

۱۱/۸. از توانایی‌های بس تعیین کننده که می‌توان به دست آورد، یکی زندگی در روشنائی و بیرون آوردن متجاوز از ابهام است. دیدیم که بدون مشروعیت دادن به عملی، نمی‌توان آن را اندیشید و به انجام آن تصمیم گرفت. از این رو است که زورپرستان در ظلمات پنهان می‌شوند و از نور می‌ترسند. پس اگر به نور توضیح، ابهام را بزدائی، در دم دو نتیجه را به دست می‌آوری: الف. مورد تجاوز از آغاز می‌داند که حق با او است. بنابراین، عزم می‌کند بر استقامت و ب. متجاوز می‌داند که دستش رو شده‌است. بنابراین، زمان به زیانش کار می‌کند. اگر از این دید به تجاوز رژیم صدام به ایران بنگری، می‌بینی به همان نسبت که از روشنائی بهار انقلاب به تاریکی قدرت‌مداری رفته‌ایم، زمینه را برای تجاوز نیز آماده کرده‌ایم. اگر سانسورها نباشند و یک جامعه و یا یک سازمان سیاسی به حق عمل کند و از حق دفاع کند و در جامعه خود و محیط‌های منطقه‌ای و جهانی خود، وضعیت خویش را شفاف کند، هیچ متجاوزی خطر تجاوز را نخواهد پذیرفت. زیرا می‌داند که جنگ تاریکی با روشنائی، با شکست تاریکی پایان می‌پذیرد. بدین قرار، نه تنها یک سازمان سیاسی باید در اصل و اندیشه و هدف و روش خود شفاف باشد، بلکه در شفاف کردن محیط عمل خویش بکوشد. سازماندهی در خور، آن سازماندهی است که هر کس و هر گروه و هر سازمان در رابطه با آن قرار گرفت، بلادرنگ، از ابهام بیرون آید. یادآور می‌شود که به یمن همین روش بود که آقای خمینی، در ۲۵ خرداد، بطور کامل در روشنائی قرار گرفت وقتی گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می‌گویم نه و آن روز که آقای رجوی و گروهش «به همکاری خود

با آقای بنی صدر پایان دادند»، و سائل ارتباط جمعی دنیا، گفتند و نوشتند: علت آن است که رجوی قصد رفتن به بغداد را کرده است.

۱۱/۹. توانائی بسیار کارآمد دیگر، یگانگی با وجدان جامعه ملی و جامعه جهانی است. بیگانه شدن از این وجدان و منزوی شدن از این وجدان ناتوانی مرگباری است. اگر حتی یک نفر بتواند با وجدان ملی و جهانی یگانگی بجوید، تجاوز به او بسیار مشکل می شود و کسی چون او می تواند بر قدرت های (= زور) بزرگ پیروز شود. ایران از تجاوز خارجی مصونیت داشت تا وقتی وجدان جهانی جامعه ایرانی پس از انقلاب را مستقل و آزاد تصور می کرد. از زمانی مصونیت را از دست داد که صفت مستقل و آزاد را از کف داد. در جریان جنگ ۸ ساله، تا وقتی جنگ دفاع از حقوق خود بود، رهبری با جامعه خود و با وجدان جهانی یگانگی داشت. همین یگانگی از اسباب شکست تجاوز و تن دادن صدام به صلح شد. اما بتدریج که یگانگی از میان رفت و جنگ دیگر از دفاع از حقوق نبود، این ایران بود که به انزوا درآمد و این آقای خمینی بود که ناگزیر شد جام زهر را سر کشد. بنابراین، سازماندهی موفق آن سازماندهی است که وسیله ای باشد برای یگانگی جستن با وجدان همگانی در سطح جامعه ملی و در سطح جامعه جهانی. در همان حال که منتقد این وجدان است برای پرکردن آن از حقوق و خالی کردنش از فرآورده های زور. این سازماندهی،

۱۱/۱۰. از آن نوع سازماندهی است که به اعضای خود توانائی بدهد چون ماهی در آب، در جامعه سیر کنند و بتوانند جامعه را به حرکت همگانی در آورند. سازمان های موجود، از آن جا که بر مدار قدرت شکل گرفته اند، تا وقتی خود مدار نشوند، نمی توانند عمل کنند. در نتیجه جمهور مردم به جای خود، سازمان های سیاسی دیگر را نیز نمی توانند فعال کنند. حال آن که سازماندهی موفق آن سازماندهی است که به یک سازمان سیاسی توانائی بدهد همگان را در جهت هدف، به حرکت در آورند. همان طور که یک آن نیروی مسلحی که بتواند تمامی جامعه را در برابر متجاوز به حرکت در

آورد، دشمن را از فکر تجاوز منصرف می‌کند، هر سازمان سیاسی که بتواند منیت خویش را از یاد برد و جمهور مردم را برای هدفی که حقوق مردم است به حرکت درآورد، سازمانی با شکل و محتوای بایسته است. بنابراین، در سازماندهی و تعلیم و تربیت افراد، قصد باید ایجاد سازمانی با این ظرفیت و توانائی باشد.

۱۱/۱۱. محروم کردن متجاوز از اسباب تجاوز نیز، توانائی است که اگر ملتی پیدا کرد، می‌تواند مطمئن بشود که هیچ متجاوزی خیال تجاوز به او را به خاطر خطور نخواهد داد. از اسباب تجاوز، و مهمترین‌شان، ضعف‌ها هستند. هر کس ضعفی بروز بدهد، دشمن آن ضعف را سلاحی برای تجاوز خود می‌کند. هر ملتی که ضعیف باشد، سلاح تجاوز به او، ضعف او است. بدین‌قرار، مأیوس کردن متجاوز از تجاوز، به از ضعف به قوت رفتن است. از بد اقبالی، هر استبدادی می‌کوشد ضعف‌های جامعه را بیشتر کند تا اساس خود را استوار و عمر خویش را طولانی کند. در سازمان‌های سیاسی نیز، رهبری‌ها ضعف‌های اعضای سازمان را دستمایه می‌کنند. بنابراین، سازماندهی بایسته آن سازماندهی است که، در آن، هیچ‌کس ضعف دیگری را دستمایه نکند و محیط سازمانی محیطی بگردد برای رفتن از ضعف به قوت و به تعبیر رسای قرآن، از ساقه شکننده به درخت تنومند و بارور بدل شود. آموزش قرآن، در آیه ۶۰ سوره انفال، جامعه را به آمادگی دائمی می‌خواند. آن‌هم نه تنها برای آن‌که دشمنان شناخته شده، از جنگ بترسند، بلکه دشمنانی ناشناخته نیز:

«هر اندازه قوه که می‌توانید و اسبان آماده سواری فراهم و آماده کنید تا بدانها دشمن خدا و دشمن شما و غیر این دشمنان که شما نمی‌شناسیدشان و خدا می‌شناسدشان وحشت کنند. و آنچه انفاق می‌کنید در راه خدا، به شما برگردانده می‌شود و به شما هرگز ستم نمی‌شود.»

این آمادگی دائمی، نیاز به قوه و قوه نیاز به برتری در علم و فن و آمادگی‌های دیگری دارد که در آیه‌های بسیار خاطرنشان می‌شوند. بنگرید ستم به قرآن و انسان چقدر بزرگ می‌شود اگر این آموزش را در «ایجاد وحشت از راه ترور» و «حرکت قسری» از خود بیگانه کنیم!

۱۲. وقت آن است که به آن پرسش بپردازیم که در سال‌های پایانی قرن که دارد به آخر می‌رسد، در همه‌جا تکرار می‌شود: عیب در مارکسیسم-لنینیسم بود یا در روش بکار بردن آن؟ عیب در فقه است یا در ولایت فقیه و یا در روش بکار بردن آن؟

هدف مارکسیسم رسیدن به جامعه‌ای بود که، در آن، انسان جامعیت و آزادی خویش را باز می‌جست. این هدف، اندیشه راهنما و روش درخور با خود را می‌طلبد. روش درخور با این هدف، خشونت‌زدائی است. دیالکتیک تحول اجتماعی، در واقع، سیر جدالی خشونت‌زدائی (از راه پایان بخشیدن به دیکتاتوری بورژوازی و انحلال طبقات) بود. اما زور و خشونت در طبیعت وجود ندارد. به اراده و از رهگذر رابطه بوجود می‌آید. و نیز، اگر خشونت را ذاتی حیات پدیده‌ها بدانیم، به هدفی که جامعه آزاد از روابط طبقاتی و جامعیت پیدا کردن انسان است، نمی‌رسیم. اگر خشونت را ذاتی حیات پدیده‌ها ندانیم، نقص در روش، از نقص در اندیشه راهنما مایه گرفته است. به این دلیل ساده که اگر اندیشه راهنما نقد پذیر و به یمن روش تجربی قابل اصلاح بود، آن نوع سازماندهی و روشی که حزب‌های کمونیست در پیش گرفتند، غیر ممکن می‌گشت. وقتی اندیشه راهنما قالب غیر قابل تغییری است و روش نیز به قالب ریختن انسان به زور می‌شود، اندیشه راهنما و روش انتقاد و اصلاح پذیر نمی‌شوند و به آن هدف نیز نمی‌توان رسید. از این رو است که روش عمومی سازمان انقلابی، عمل به مصلحت می‌شود. تا جائی که عمل به ایدئولوژی متروک می‌شود و از مرام، اسمی بیش نمی‌ماند. **در عمل، لنین قدرت را هدف کرد و لنینیسم را**

بر مارکسیسم افزود. در جریان استقرار استبداد فراگیر، استالینیسیم (=تضاد تنها از راه حذف حل می‌شود) بر مارکسیسم - لنینیسیم افزوده شد. در چین، مائوئیسم و در کوبا، کاستروئیسم، بر آن افزوده شدند. بدین سان بود که نظر مارکس، نخست مارکسیسم و پا به پای ایجاد قدرتی که متمرکز و بزرگ می‌شد، در بیان قدرت توتالیتر از خود بیگانه شد.

ولایت مطلقه فقیه، تکرار همان تجربه است. در حقیقت، ولایت فقیه یا انتقال علم (فقه) از فقیه به غیر فقیه است و یا وجود ندارد. آنچه هست، ولایت زور است و ممکن نبود جز این شود و چنین شد. علامت روشن نقص ذاتی ولایت فقیه به معنای قدرت (= زور) مطلق، به حکم جبر قدرت، خشونت‌زدائی اسلام را با خشونت‌گرایی جانشین کردن و مصلحت جانشین حق کردن و عمل به مصلحت (پوشش زورمداری) را جانشین عمل به حق کردن است. با دانستن چرایی شکست تجربه، می‌توانیم قاعده ای را به دست بدهیم:

هر بار روش خشونت‌زدائی و تجربی، بنابراین، انتقاد و اصلاح پذیر است و اندیشه راهنما نیز انتقاد و اصلاح پذیر است، نقص در روش، اگر هم از اندیشه راهنما باشد، هم در روش و هم در اندیشه راهنما رفع شدنی است. اما تنها وقتی روش تجربی می‌شود که استقلال و آزادی هدف می‌شود. اگر روش تجربی نبود و احکامی بود که زور صادر می‌کند و باید به زور اجرا کرد، عیب از اندیشه راهنما و هدف می‌شد.

بدین قرار، سازمان‌های سیاسی دو نوع بیشتر پیدا نمی‌کنند: سازمان‌های قدرت (= زور) مدار که خشونت را روش می‌کنند و سازمان‌های استقلال و آزادی‌مدار که بسته به درجه تمایل به استقلال و آزادی، عدم خشونت و یا خشونت‌زدائی را روش می‌کنند. در سازمان‌های نوع اول، سازماندهی چنان است که مصلحت جانشین حق می‌شود و قدرت را هدف و روش می‌کند. در سازمان‌های نوع دوم، هر حقی روش خویش است. بنابراین،

سازماندهی سازگار با عمل به حق، آن سازماندهی است که در آن، جانشین حق کردن مصلحت، محل عمل پیدا نکند.

محک‌ها از دیدگاه حق و مصلحت:

۱۲/۱. حقوق هستند که ذاتی انسان‌ها و هر پدیده زنده‌ای می‌باشند. بنابراین، مصلحت ساخته قدرت و پرده فریب است برای جانشین کردن حق با ناحق. بنابراین، نفس بیگانه کردن مصلحت از حق، زورمداری و گویای فاسد شدن سازمان است. در حقیقت؛

۱۲/۲. از آن‌جا که قدرت و مصلحت، از خود هستی ندارند، اگر سازماندهی تنظیم رابطه با قدرت نباشد، همواره، فعالیت‌های سازمان اعمالی می‌شوند که از خود هستی (حقوق) دارند. وقتی فعالیت عملی از این نوع شد (مثل فعالیت علمی، یا مطالبه حقوق انسان) مصلحت از آن جدا نمی‌شود و بهترین روش آن می‌شود؛

۱۲/۳. اگر در سازمان تضاد و در اندیشه راهنما و هدف و وسیله آن تناقض نباشد، سازمان نیاز به جانشین حق کردن مصلحت پیدا نمی‌کند. بنابراین، بی‌محل کردن مصلحت از ضابطه‌های سلامت یک سازمان سیاسی و غیر آن است؛

۱۲/۴. سازمانی که استقلال و آزادی را هدف می‌کند، در بکار بردن زور، پیشقدم نمی‌شود و در برابر خشونت زورمداران، به نام مصلحت، خشونت زدائی را با خشونت و یا عدم خشونت به معنای تسلیم خشونت زورپرست شدن، جانشین نمی‌کند.

۱۲/۵. گویاترین علامت شفافیت یک سازمان، یگانگی روش و هدف و بیان شدن هدف در روش و ترجمان استقلال و آزادی شدن هر عمل است؛ ۱۲/۶. پیش از آن‌که در سازمان، به سود رهبری و این و آن و بسود سازمان، تبعیض در کارآید، باید که مصلحت جانشین قدرت (= زور) بگردد. زیرا

این تبعیض بسود مصلحتی که قدرت می‌سنجد و به زیانی که حقی که حیاتمند است، تبعیض نخست و مادر است؛

۱۲/۷. علامت این که یک سازمان در همه‌جا و در هر زمان و در هر اوضاع و احوال، اصل راهنما و روش و هدف را رها نمی‌کند، عمل کردن به حق، در اوضاع و احوال گوناگون، است. پس اگر قانونی را در شرائط جنگ نتوان اجرا کرد و آن قانون اساسی است، نقص در قانون اساسی است؛

۱۲/۸. بی‌محل شدن مصلحت، سازمان سیاسی را از مجموعه دادن با زورپرستان باز می‌دارد. مانع از سازش در قدرت‌مداری با قدرت‌مداران و حافظ یگانگی سازمان با وجدان عمومی ملی و جهانی می‌شود؛

۱۲/۹. بی‌محل شدن مصلحت نه تنها مردم‌سالاری شورائی را در سازمان ممکن و اعضای سازمان را فعال می‌کند، بلکه به سازمان امکان می‌دهد جمهور مردم را، بخاطر بازیافت استقلال و آزادی است، برانگیزد؛

۱۲/۱۰. همان‌طور که جدا کردن مصلحت از حق و حاکم کردن آن برحق، محدود شدن در بکاربردن زور است، بی‌محل شدن مصلحت نامحدود شدن فضای اندیشه و عمل سازمان است؛

۱۲/۱۱. با بکاربردن زور، جز ویرانگری نمی‌توان کرد. بدین‌قرار، مصلحت فوق حق انگاشتن و بر حق حاکم کردن گزارشگر پاکی پندار و گفتار و کردار سازمان از زور ویرانگر است. اگر خانواده‌ها کودکان خود را چنان بار می‌آورند که زور نگویند و نشوند و مصلحت را نسازند و جانشین حق نکنند، میزان خشونت و ویرانگری در جهان به صفر میل می‌کرد و جهانی با اوصافی نزدیک به اوصاف بهشت پیدا می‌کردیم. و

۱۲/۱۲. از آن‌جا که کمال زندگی آن فعالیت حیاتی است که تمامی حقوق به‌عمل درآیند و تمامی استعدادها و فضل‌های موجود زنده فعال شوند و رشد کنند، تکلیف، اگر عمل به حق نباشد، حکم زور است. بنابراین، اگر وظیفه عمل به حق شود، مصلحت نمی‌تواند بیرون از حق سنجیده و جانشین حق بگردد.

و اگر انسان‌ها که به سن تکلیف می‌رسیدند، در پی آن می‌شدند که حقوق خود را بشناسند و تکلیف‌ها را عمل به این حقوق می‌دانستند و می‌کردند، روابط مسلط - زیر سلطه‌ای پدید نمی‌آمدند و مصلحت بمتابۀ بهترین روش تنظیم رابطه با قدرت محل پیدا نمی‌کرد.

می‌بینید که اگر بخواهیم آن جهان دیگر را بسازیم، اصل راهنما، اندیشه راهنما و بیان استقلال و آزادی و روش‌ها را در اختیار داریم. اگر برخیزیم و استقامت کنیم، می‌توانیم.

۱۱. سازماندهی از رهگذر خارج کردن علم از خدمت قدرت و روش رشد در استقلال و آزادی کردن آن:

۱. دانشها از بند مدار بسته می‌رهند. جریان رها شدن از بند مدار بسته، جریان مرگ ایدئولوژیها نیز شد. چراکه ایدئولوژیها که مرام‌های سازمانهای سیاسی بودند، مدار بسته‌ای که انسان را در آن زندانی می‌کردند، «علمی» می‌خواندند. استبدادهای فراگیر قرن بیستم نمی‌گفتند علم و فن را به خدمت قدرت درآورده‌اند، می‌گفتند مرامشان علم است. مدار علم نیز بسته و امکان فریب و بکاربردن زبان فریب تا بخواهی زیاد بود.

اینک، در فیزیک و شیمی و ریاضی و در فلسفه و جامعه‌شناسی («پسا»ها، از جمله پسامتافیزیک و پساسکولاریسم و پسامدرنیته و پسالیبرالیسم و پسامارکسیسم و...)، مدارها باز می‌شوند. هنوز تا فهم موازنه عدمی و کاربردن دادن به آن، راه باقی است اما دانش از بند مدار بسته رهیده‌است. باوجود این، هنوز علم در خدمت قدرت است. هرگاه بخواهد از این بند برهد و به خدمت رشد انسان، در استقلال و آزادی، درآید تا

سازمان‌های سیاسی بتوانند هدف و روش را استقلال و آزادی بگردانند، کارهای زیر بایسته‌است:

۱/۱. پوزیتیویستها علم را مرام نیز کردند. با وجود این، مرام‌هایی نیز عنوان «ضد علمی» بخود گرفتند. اینک که مدار علم دارد باز می‌شود و حاصل مرام کردن علم، استبدادهای فراگیر سرمایه‌داری و استالینیسیم و نازیسم و دیکتاتوری‌هایی شد که از «ترقی» مشروعیت می‌گرفتند، می‌توان گفت: هرگاه علم مرام بگردد، یعنی مؤلفه‌ای از مؤلفه‌های قدرت و وسیله «رسیدن به قدرت و ماندن بر قدرت و بکاربردن قدرت» بشود، استبداد خشونت‌گستری را مستقر می‌کند. چه در برقرارکردن رابطه مسلط - زیر سلطه میان جامعه‌ها و چه در سلطه استبدادیان بر دولت و چه در یک سازمان، میان عالم و جاهل و رهبران و اعضاء.

بدین قرار، اندیشه راهنمای سازمان سیاسی که استقلال و آزادی را روش می‌کند، می‌باید مدار اندیشه و عمل انسان را باز نگاه‌دارد و دربردارنده حقوق او بعنوان انسان و بعنوان شهروند و حقوق جامعه و طبیعت و روش زیست در رابطه حق با حق با همه جهانیان و با زیندگان و طبیعت باشد. مدار باز عقل به سازمان امکان می‌دهد علم و فن را روش بگرداند.

۱/۲. موازنه عدمی به عقل امکان می‌دهد مدار خویش را تا بیکران هستی، بازنگاه دارد. هرگاه اندیشه راهنمائی ترجمان موازنه عدمی باشد، قابل از خودبیگانه‌کردن در بیان قدرت نمی‌شود. چراکه قدرت محوری و قدرتمداری نیاز به مدار بسته دارد و موازنه عدمی بازترین مدار است. بدین قرار، **کارآترین محک‌ها برای تعیین صحت یک اندیشه راهنما، از خودبیگانگی ناپذیری آن است.** اندیشه راهنمای استقلال و آزادی، در چند تجربه، به این محک آزموده شده‌است:

● در تجربه انقلاب، به یمن این اندیشه، گل برگلوله پیروز شد. چون نوبت به بازسازی استبداد رسید و از خود بیگانه کردن اندیشه راهنما در بیان

قدرت ناممکن بود، استبدادیان به «فقه فیضیه» و «اسلام ولایت فقیه» روی آوردند؛

● در تجربه شورای ملی مقاومت، ازخودبیگانه کردن اصول استقلال و آزادی و عدم هژمونی که، در میثاق، بر وفق موازنه عدمی تعریف شده بودند، تن به ازخودبیگانگی ندادند و توجیه‌گر قدرتمداری و قدرت محوری نشدند. و

● از آن پس نیز، کسی نتوانست موازنه عدمی و اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی است را وسیله توجیه نزاع برسر قدرت و توجیه اختلاف و جدائی کند. بریدن، از جمع، بریدن از آن موازنه و این اندیشه راهنما شد.

بدین قرار، با وجود گذراندن موفقیت‌آمیز امتحان‌ها، صیقل شدن اندیشه راهنما به یمن نقدپذیری، می‌توان گفت: اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی است، آن اندیشه راهنمایی است که با بکاربردن علم و فن بمتابسه روش سازگار و راهبر انسان و سازمانهایی به رشد در علم و فن است که انسانها ایجاد می‌کنند.

۲. قرن بیستم، قرن بکاربردن علم برضد دین شد. غافل از این که علمی که مرام می‌شود، خود ضد علم و مانع رشد خویش می‌گردد. چنان که در آلمان و روسیه دوران هیتلر و استالین، نه تنها رشد علمی حق نداشت «علمی» را حتی نقد کند که مرام شده بود، بلکه چون به خدمت قدرت درمی‌آمد و مرام می‌شد، نقدناپذیر، بنابراین، رشدناپذیر می‌گشت: دست‌آوردهای علمی و فنی ناسازگار با قدرت، سانسور می‌شدند. در حال حاضر نیز، سرمایه داری هر دانش و فنی را که باخود سازگار نمی‌یابد، همچنان سانسور می‌کند.

راستی این است که «ضدزدگی» ضد یافتن و ضد ساختن و ضد تراشیدن و ضد دیدن درپی درگیری با ضد شدن، بیماری است که عقلهای

قدرتمدار بدان دچار می‌شوند. بدین خاطر که عقل قدرتمدار کار خود را با تخریب شروع می‌کند، نیاز دارد به ضدگرداندن کس یا اندیشه و نظری را با کس و یا اندیشه و نظری که حربه تخریب می‌کند. «ضد زده» به آنچه می‌خواهد بقبولاند و به آنچه می‌خواهد ویران کند، دو هویتی را می‌دهد که ندارند. جز این تقلب نمی‌تواند کرد. زیرا ممکن نیست بتوان دو واقعیت را همان‌سان که هستند با یکدیگر مقایسه صوری و، با یکی، دیگری را تخریب کرد. چرا که واقعیت‌ها همان‌سان که هستند مدار بسته تخریب تشکیل نمی‌دهند. بنابراین، دو واقعیت را، در مدار بسته قیاس صوری، نمی‌توان ضد یکدیگر کرد. ناچار، می‌باید واقعیت‌ها و حق و حقیقت‌ها را جز آن کرد که هستند. بدین قرار، هر قیاس صوری گویای دستکاری در واقعیت‌ها و یا حقیقت‌های موضوع مقایسه‌است. نتیجه قیاس که تخریب است نیز گویای صوری بودن آن است (۳۰۱).

اعتیاد به تخریب کار را به «ضد زدگی» می‌کشاند که گویای شدت ابتلاء به ضد تراشی و ضد یابی و ضد دیدن و ضد... است.

رایج‌ترین مورد «ضد زدگی» در مورد شخص و یا شخصیت و یا سازمان سیاسی، ساختن هویت برای شخص و یا شخصیت و یا سازمانی که بیمار می‌خواهد چماق کند و ساختن هویت برای شخص و یا شخصیت و یا سازمانی است که باید تخریب شود و آن‌گاه، بکاربردن قیاس صوری برای مقایسه دو شخص و یا دو شخصیت و یا دو سازمان و یا دو نظر است. نتیجه تخریب شخص و یا شخصیت و یا سازمانی است که بیمار در پی تخریب او است.

اینک، مدار علم باز شده‌است و دیگر بکار چماق کردن، حتی برضد خرافه نیز نمی‌آید. زیرا ظن و گمان و خرافه هم موضوع علم شده‌اند. توضیح این که

۲/۱. علم وسیله سانسور نیست وسیله شناخت است. پس از راه «شناخت علمی» است که می‌توان خرافه و سنت و عرف و عادت و رسم و... را شناسائی و بکاربردشان در ویرانگری را خنثی کرد. بدین‌قرار، علم را در ضد سازی و ضد... نباید بکاربرد. و

۲/۲. یک آموزش بزرگ از آموزشها این آموزش است: شیطان نخست دوئیت را رویه و آن‌گاه برای دوئیت خود با آدم، توجیه ساخت و گفت: من از آتش هستم و آدم از خاک پس من برترم (۳۰۲). در بکاربردن این آموزش، دو فایده‌است: یکی بکار نبردن علم و شبه علم در توجیه اختلاف و دومی در بکاربردن علم در همکاری:

۳. سازمانی که از «ضدزدگی» می‌رهد، علم را جانشین زور، بنابراین، توانائی‌ها را جانشین ناتوانی‌ها می‌کند. بکار نبردن علم در ویران‌گرتر کردن زور، می‌تواند انقلاب بزرگ در سطح جهان باشد. بدین انقلاب، نه تنها محیط زیست را می‌توان از کام مرگ بیرون کشید، بلکه می‌توان قواعد خشونت زدائی را بکار برد و رابطه‌ها را رابطه‌های حق با حق گرداند و تولید ویرانگرها را ناچیز کرد. یک‌بار دیگر مشاهده می‌کنیم، علم عامل اختلاف نمی‌شود و بکار توجیه اختلاف نیز نمی‌آید.

۴. وقتی سازمانی سیاسی و یا یک فعال سیاسی علم و فن را روش می‌کند، نیاز به شفاف کردن هم فعالیت‌های خود و هم علم و فن پیدا می‌کند. درحقیقت، شفافیت محک تشخیص علم از شبه علم و غیر علم است. علم هراندازه شفاف‌تر به علم قطعی نزدیک‌تر. ازاین‌رو، اندازه شفاف بودن روش یک سازمان و یا یک فعال سیاسی، گویای میزان علمی بودن روش او است.

۵. روش شدن علم و فن سبب بنا گذاشتن بر تغییر کن تا تغییر دهی می شود. بنابراین، سازمان سیاسی که علم را روش می کند، اصل تغییر پذیری سازمان را پذیرفته است و

۵/۱. رابطه های عمودی که گویای سلسله مراتب سازمانی هستند و رابطه های افقی که باز ثابت و همراه با رابطه های عمودی تار و پود سازمان را تشکیل می دهند، ناکارا و بیهوده می شوند و جای خود را به رابطه های می سپرند که سازمان با تشکیل گروه های کار، با صفت موقت، برقرار می کند (۳۰۳):

برای مثال، سازمان سیاسی که می خواهد اداره امور کشور را تصدی کند، برای یافتن راه حل ها، گروه های کار تشکیل می دهد و این گروه ها از کسانی تشکیل می شوند که دانشهای گوناگون دارند و با یکدیگر گرفتن آنها، مسئله ها و راه حل های آنها را شناسائی و به دنبال تسلیم حاصل کار خود به سازمان منحل می شوند. و

۵/۲. بدین سان، سازمان در ثبات و دوام خویش و امدار اندیشه راهنما و هدف می شود و در تغییر پذیری خویش، مدیون علم و فن می گردد. و
۵/۳. چون رابطه ها را هدف و علم و فن برقرار می کنند، روابط قوا در درون سازمان، اگر نه بی محل، بسیار کم محل می شود. چرا که تعیین کننده موقعیت هر عضو نه وابستگی و مقام سازمانی او که دانش و توانائی همکاری او با همانند های خویش می شود. و

۵/۴. سازمان سیاسی از طریق سازماندهی های ناپایدار که تشکیل می دهد، به سه کار موفق می شود: بکار بردن علم و فن در شناسائی هر مسئله و حل آن و به روز کردن دانش و فن خویش و عمل کردن از طریق گروه های کار، بنابراین، رها شدن از روابط عمودی و افقی ثابت (= سلسله مراتب) بر محور قدرت. افزون بر این،

۶. بنابراین که مدار باز دوستی را جانشین دشمنی می‌کند و بنابراین که دانش و فن جهان شمول هستند، روش کردن دانش و فن به سازمان سیاسی امکان می‌دهد:

۶/۱. از همکاری دانشمندان این و آن دانش و فن‌شناسان خبره در این و آن فن، در سازماندهی‌های ناپایدار سودجویید. و

۶/۲. بسا در سطح سازمان، همکاری چندین گروه‌کار را میسر و از حاصل این همکاری بهره‌جویید. و

۶/۳. با سازمانهای سیاسی دیگر، برای نیل به این و آن هدف مشترک، جبهه تشکیل دهد. در حقیقت، با توجه به این واقعیت که رشد علمی و فنی و دسترسی مستقیم به دانش‌ها و فن‌ها و اطلاع‌ها، امکان تشکیل سازمانهای سیاسی و غیر سیاسی ناپایدار را فراهم آورده‌است. سازمانهای سیاسی پایدار هم چون از راه گروه‌های کار فعالیت می‌کنند، علم و فن فردا را بیشتر از امروز، عصر جبهه و فعالیت جبهوی کرده‌اند. و

۶/۴. در سطح جهان نیز، مدار باز جستن امکان همکاری بایکدیگر را بر سر هدف‌های مشترک، برای سازمانهای سیاسی فراهم می‌آورد. چنین جبهه‌هایی می‌توانند بر اثربخشی افکار عمومی جهانی بیفزایند و بسا تدارک سیاست جهانی توانا به مهار ماوراء‌ملی‌ها را ممکن کنند.

۶/۵. جامعه‌های مدنی با تشکیل این‌گونه سازمانها می‌توانند جبهه جهانی مردم سالاری شورائی را بوجود بیاورند. و

۷. بنابراین که ناعلم از سانسور سود می‌برد و علم از جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و اطلاع‌ها بهره می‌جویید، باروش شدن دانش و فن و وقتی هر انسان زندگی را عمل به حقوق خویش می‌کند، سازمانهای سیاسی نیازمند سانسور نمی‌شوند و نیازمند سانسور زدائی می‌شوند:

۷/۱. جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و فن‌ها و اطلاع‌ها ویژگی هر سازمان سیاسی می‌شود. این جریان‌ها، ارتباط علمی و فنی سازمانهای

سیاسی بایکدیگر را ممکن می‌کنند. در نتیجه، قدرت حدگذار و تضاد ساز و ضد رشد و مسئله ساز که سازمانهای سیاسی را مسئله‌سازان گردانده‌است، بی‌محل و حل مسئله‌ها بشیوه علمی میسر می‌گردد. و

۷/۲. رابطه انسان با دانش و فن در درون او برقرار می‌شود. به سخن دیگر، دانش و فن را انسان دارد. معلوم‌ها داشته او (= استقلال بمعنای داشته) و علم و فنی که می‌جوید، علم او هستند. هرگاه رابطه‌ها را با داشته‌ها و علم و فنی برقرار کند که بدست می‌آورد، در سطح سازمان سیاسی، هم بستگی‌ها میان مستقل و آزادها پدید می‌آیند. در نتیجه، با وجود ناپایدار بودن سازماندهی همکاری‌ها، دوستی‌ها می‌توانند دیرپا بگردند. و

۷/۳. چون سانسورها برداشته می‌شوند، همه طرزفکرها حق حضور در سپهر همگانی را می‌یابند. جریان آزاد اندیشه‌ها و بحث‌های آزاد، آنها را نقد پذیر می‌گرداند. چنان‌که لائسیسته آشتی‌جوی و پاساسکولاریسم، بازکردن مدار و زمین گذاشتن چماق علم است (۳۰۴).

۷/۴. هرگاه رابطه‌ها از راه علم و فن، یعنی مستقیم - و نه غیر مستقیم یعنی با پادرمیانی قدرت - برقرار شوند، رابطه علم و فن با قدرت می‌تواند قطع و با استقلال و آزادی، برقرار شود.

در این جا، این پرسش محل پیدا می‌کند: آیا علم خنثی است و می‌توان آن را هم به خدمت قدرت و هم بخدمت استقلال و آزادی درآورد؟ پاسخ این است: وقتی علم مدار بسته‌دارد، ترکیبی از علم و غیر علم (ظن و گمان و خیال و وهم و خرافه و...) و با قدرت دمساز است. بنابراین، خنثی و بی‌طرف نیست. و چون علم مدار باز پیدا می‌کند، در توجیه قدرت بکاربردنی نیست. چراکه مدار قدرت بسته است. بنابراین، باز هم خنثی نیست و با استقلال و آزادی دمساز است. و

۸. رابطه علم با واقعیت، رابطه مستقیم است. اما هرگاه علم مرام بگردد، قالبی می‌شود که واقعیت را باید بدان ریخت تا شکل بگیرد. قرن بیستم قرن بکاربردن علم بمثابه قالب شد و این انسان بود که باید خود را با شکل این قالب، سازگار کند. لذا، سازمان سیاسی که بخواهد علم را مرام، بنابراین، قالب نکند، با واقعیت رابطه مستقیم برقرار می‌کند:

۸/۱. **رابطه مستقیم برقرار کردن با واقعیت، ضابطه روش شدن علم است.** واقعیت اول انسانها و محیط زیست آنها هستند و رابطه مستقیم برقرار کردن با آنها، علم را با محل و قدرت را بی‌محل می‌کند. محل عمل علم و فن از جمله از راه انتقال علم و فن برقرار می‌شود. بنابراین، یک سازمان سیاسی، می‌تواند یک مؤسسه علمی بگردد به ترتیبی که عضوی که وارد آن می‌شود، وارد فراگرد آموزش دائمی بگردد. این سازماندهی برای ارتش ایران طراحی شد. و چون این نوع سازماندهی با بازسازی استبداد ناسازگار است، کودتاچیان آن را بلااجرا کردند.

۸/۲. اما هم انسان و هم محیط زیست حقوقمند هستند. دیدیم که علم برخوردار از مدار باز، وسیله کار قدرت نمی‌شود، بنابراین، ولایت بمعنای اختیار بر انسان، به علم و عالم نمی‌رسد. هرگاه ولایت به علم برسد، علم مرام و قالب می‌شود و مدار بسته می‌یابد و خدمتگزار قدرت و وسیله بزرگ شدن میزان مرگ و تخریب می‌گردد. لذا، علم و فن باید همواره مدار باز داشته باشند و وسیله بمانند. و

۹. دو رشته علوم مجموعه تشکیل می‌دهند. در این مجموعه، ۹/۱. هرگاه علمی بر علوم دیگر مسلط بگردد، علوم گرفتار مدار بسته می‌شوند. غیر از سلطه ایدئولوژیها بر دانشها و فنون که پیش از این به اثرهای آن پرداختیم، سلطه یک «نظر علمی» بر علم دیگر و یا نظر دیگر نیز کم فاجعه بار نیآورده است: سلطه داروینیسیم بر مرامی که «لیبرالیسم وحشی» نام گرفته است و سلطه پزیتیویسم بر علوم، حتی علوم دقیقه، علم و فن را

به خدمت قدرتی بس ویران‌گر درآورده‌اند. بدین‌قرار، بنای هر سازمان سیاسی باید بر این باشد که علوم مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که می‌باید به یمن وجود جریان آزاد در رابطه با یکدیگر نقد شوند و رشد کنند.

و

۹/۲. بنابراین که علوم یک مجموعه را تشکیل می‌دهند و بنابراین که واقعیت اجتماعی چهار بعد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بعلاوه دو بعد، یکی رابطه با طبیعت و دیگری رابطه زمان و مکان دارد، کارآئی یک سازمان سیاسی بستگی مستقیم دارد به این‌که، در تهیه برنامه عمل، از مجموعه دانش‌ها سود جوید و تمامی ابعاد واقعیت اجتماعی را دربر بگیری. و

۱۰. هرگاه بنا بر روش کردن علم و فن و مجموعه علوم و فنون باشد، ظن و گمان و خرافه زدائی از آن ضرور می‌شود. و از آن‌جا که ظن و گمان و خرافه و رسم و عادت و سنتی که حق نباشند فرآورده رابطه‌های قدرت هستند، مبارزه با «ضد علم» را نه برعهده قدرت و به روش دستوری، که برعهده علم باید گذاشت. به سخن دیگر،

۱۰/۱. سازمان سیاسی نباید مبارزه با خرافه و... را دست‌آویز بکاربردن قدرت کند. زیرا، به دلیل بکاربردن زور، عامل پرشمارتر شدن خرافه و... نیز می‌شود. به یمن محک آزمون اجتماعی از سوئی (۳۰۵) و جانشین کردن رابطه قوا با رابطه حق با حق، از سوی دیگر، سازمان سیاسی می‌تواند خرافه و... زدائی موققی را به انجام رساند. و

۱۰/۲. زیانبارترین‌ها، اسطوره‌سازی است: اسطوره علم و اسطوره ترقی و اسطوره تجدد سه اسطوره‌ای هستند که بیشترین ویرانگری‌ها را در قرن بیست و در این سال‌ها که سال‌های اول قرن بیست و یکم هستند، ببارآورده‌اند. آلودگی محیط زیست و سلطه ماوراءملی‌ها بر نیروهای محرکه و تخریب عظیم آنها، دو فرآورده از فرآورده‌های این اسطوره‌ها هستند. از این

رو، رهبری درخور مردم سالاری نقد و تحول پذیر، لاجرم، اسطوره ساز نمی‌شود و با همان روش که برای مبارزه با خرافه و... پیشنهاد شد، با اسطوره‌ها و اسطوره سازی‌ها مبارزه می‌کند. و

۱۱. بکارگرفتن علم و فن در روابط قوا، همان‌طور که مشاهده می‌شود، جز در بزرگ کردن ابعاد تخریب، کاربرد پیدا نمی‌کند. بنابراین،

۱۱/۱. کاستن از مرگ و ویرانی و آلودگی محیط زیست می‌باید روش کار هر سازمان سیاسی و رهبریهایی دیگر بگردد. کاستن از مرگ و ویرانی، نیازمند از خدمت قدرت بدرآوردن علم و فن و به خدمت استقلال و آزادی انسان و عمران طبیعت گماردن علم و فن است. بدین‌قرار، کاستن از آلودگی محیط زیست کاری همگانی باید بگردد. و

۱۱/۲. برسر کاستن از فرآورده‌ها و خدمت‌های ویرانگر است که رهبری‌ها باید بایکدیگر مسابقه بدهند. هرگاه جامعه مدنی بیان استقلال و آزادی را اندیشه راهنما کند، می‌تواند نقش داور را برعهده بگیرد و، در این مقام، جهت دهنده به دانش و فن در نجات حیات طبیعت و زیست انسانها در استقلال و آزادی بگردد. و

۱۱/۳. از اصل زیادت تولید بر مصرف و میل کردن تولید و مصرف فرآورده‌ها و خدمات ویرانگر به صفر پیروی کنند. و

۱۲. و باز، در روابط قوا، علم و دانش بکار برقرار کردن رابطه قدرت با زمان و مکان می‌رود: پیشخور کردن و از پیش متعین کردن، بنابراین، آیندگان را با کلاف سردرگم مسئله‌های مرگ و ویرانی‌آور روبرو می‌کند. لذا،

۱۲/۱. سازمان‌های سیاسی نگران حق حیات و ادامه حیات بر روی زمین و مروج اصل فزونی تولید بر مصرف و به صفر میل کردن تولید و مصرف ویرانگرها، پیشخور کردن و از پیش متعین کردن را با بیشتر کردن امکان

های آیندگان جانشین می‌کند. لذا، به دانش و فن و رشدشان سمت و سوئی را می‌دهد که همواره بکار ایجاد امکان‌ها و بیشتر شدن آنها آیند. بدین سان، تغییر سمتی که قدرت محوری و قدرتمداری به دانش و فن داده‌اند ضرورتی اجتناب‌ناپذیر جسته است.

۱۲/۲. در حال حاضر، بنابر نیاز قدرت محوری و قدرتمداری، در دموکراسی‌ها نیز، دانش و فن در محدود کردن امکان‌های برخورداری از استقلال و آزادی و دیگر حقوق بکار می‌روند. بقای دموکراسی‌ها و حتی بقای حیات ایجاب می‌کند که دانش و فن با زندگی، بنابراین، با حقوق رابطه برقرار کنند و در پایان بخشیدن به تقابل قدرت با حقوق انسان و زیندگان بکار روند.

۱۲/۳. رشد شتاب‌گیر دانش و فن، بدین‌خاطر که همگانی نمی‌شوند، بخش بزرگی از مردم هر جامعه‌را ناتوان‌تر می‌کند. حال آن‌که هدف رشد می‌باید بیشتر کردن توانائی‌ها باشد. تصدی سیاست علمی و فنی برعهده سازمانهای سیاسی است. سیاستی ضرور است که برخورداری همگان از علم و فن را میسر کند.

بدین‌ترتیب، نخبه‌گرایی افراطی که با محروم شدن اکثریتی که مرتب بزرگ می‌شود از شرکت در اداره امور جامعه‌خویش، این‌نه به علم و دانش که به قدرت ویرانگر است که بیشترین نقش را داده‌است. ازاین‌رو، هدف سیاست علمی و فنی باید تغییر ترکیب کار باشد تا که برای کار آموختن علم و فن وقت پدید آید. برخوردارکردن همگان از شرکت در رشد دانش و فن، زندگی را می‌تواند به از به کند.

۱۲/۴. مدارهای بسته، که مدار بد و بدتر ویران‌گترین آنها است، فرآورده نابرخورداری اکثریت مردم از علم و فن از سوئی و در خدمت قدرت بودن علم و فن از سوی دیگر هستند. سازمانهای سیاسی جانبدار دموکراسی آگاه کردن جمهور مردم را از دروغ بزرگی که این‌گونه مدارهای بسته هستند و

از خدمت قدرت بدرآوردن دانش و فن و بکاربردنشان در بی‌محل کردن مدارهای بسته، را کار همه روزه خود می‌گرداند. و

۱۳. تا این زمان، بدین‌خاطر که علم و فن در خدمت قدرت بوده‌اند، «نخبگان» حاکم از این دو در نشانیدن مصلحتی که قدرت می‌سنجد برجای حقوقی که انسان‌ها دارند، بکار رفته‌اند. اینک که مدار علم باز می‌شود و با استقلال و آزادی انسان سازگاری می‌جوید، بر سازمانهای سیاسی است که برخوردار کردن جمهور مردم از حقوق شهروندی، بنابراین، حق شرکت آنان را در اداره جامعه خویش، هدف خویش کنند. لذا، باید که دانش و فن را در بی‌محل کردن قدرت مصلحت ساز بکاربرند. در حقیقت،

۱۳/۱. علم با حق تقابل نمی‌جوید مگر این که مدار علم بسته باشد. بسته بودن مدار علم گویای بیشتر بودن نسبت ناعلم به علم است. از این‌رو، سازمان سیاسی سازگار با برخورداری جمهور مردم از حقوق شهروندی، نه نا علم که علم را روش می‌کند. بنابراین، همواره مراقبت می‌کند که علم مدار بسته، بیشتر ناعلم، را روش نکند. علامت بس نمایانش نیز این است که، **بنابر ناعلم، مصلحت همواره مقدم بر حق و حاکم بر آن است.** و

۱۳/۲. با روش شدن علم و فن، زبانی که سازمان سیاسی بکار می‌برد، زبان آزادی می‌شود. در حقیقت، این زبان جانشین «زبان عامه پسند و عامه فریب» می‌شود. ویژگی‌های زبان فریب در کتاب عدالت اجتماعی تشریح شده‌اند (۳۰۶)، در این‌جا فهرستشان می‌کنم:

الف. مشخصه عمومی «زبان عامه پسند و عامه فریب» این است که قابل بکاربردن از سوی همگان نیست و پرتناقض است. درست به عکس زبان علم که هرکسی می‌تواند بکارش برد.

بدین قرار، هر حقی و هر وظیفه‌ای که عمل به حقی نباشد و هر مسئولیتی که همگان نتوانند از آن برخوردار شوند، یا در عهده فرد فرد انسانها نباشد، از مرامی که خود را روشی برای همه، در همه جا و همه زمانها، تبلیغ می‌کند، نمی‌تواند باشد. پس، حقی که فردی، گروهی، ملتی، نژادی از آن برخوردار و دیگران از آن محروم شوند، ناحق و فرآورده زبان "عامه پسند و عامه فریب" است؛

ب. رایج ترین روش دستکاری امرهای واقع است. در حقیقت، زبان «عامه پسند و عامه فریب» ترجمان واقعیت‌ها نیست و نمی‌تواند باشد. توضیح این که زبان فریب یا برداشتی از جریان امور است و یا اندیشه و سیاستی است که تحول یا اصلاحی را وعده می‌دهد؛

ج. باوراندن این دروغ است که ثنویت در ذات هستی و یا دست کم در ذات عقل است. بدین فریب، انتقال رهبری به بیرون از انسان، یعنی به قدرت، پذیرفته می‌شود؛

د. ایجاد باور به ناتوانی خود و توانائی قدرت: باور به ناتوانی خویش و توانائی قدرت، بنوبه خود، عامل ترس از تجربه است. انسانی که از تجربه می‌ترسد، آسان می‌پذیرد خود را در اختیار عاملی بگذارد که توانائی رساندن او را به هدف دارد. این سان، «توده»های بزرگ انسانی آلت می‌شوند. و ه. پنج خاصه بالا را بدون منطق صوری نمی‌توان بکار برد. چرا که بدین منطق است که چشم عقل در صورت خیره می‌شود و نه هم از واقعیت که از تمامی هستی غافل می‌گردد.

بدین قرار، سازمان سیاسی که علم و فن را روش می‌کند، زبانی با ویژگی های زبان فریب را بکار نمی‌برد، زبان آزادی و زبان علم را بکار می‌برد. و

۱۴. از تغییرهای بزرگ که علم و فن - بخصوص از زمانی که مدار باز جسته‌اند - بوجود آورده‌اند، تغییر رابطه اعضای یک سازمان سیاسی با رهبری آن است:

۱۴/۱. بنابراین که دلیل علم بودن علم در خود آن است، برای اعضای یک سازمان این امکان پدید آمده است که دلیل صحت قول رهبران را نه در آنها که در علم بجویند. وسائل ارتباط جمعی، هرگاه خدمتگزار دموکراسی باشند، دستیار جمهور مردم در نقد قول رهبران به محک علم، می‌شوند. این تحول بس تعیین کننده نه تنها به روش شدن بیش از پیش علم و فن کمک می‌کند و از آن مدد می‌ستاند، بلکه سلسله مراتب بر محور قدرت را بی‌محل می‌کند. و

۱۴/۲. هرگاه اعضای سازمانهای سیاسی سنجیدن قولها به علم را روش کنند، دوکار مهم را از عهده بر می‌آیند: یکی این که زیانبارترین سانسورها را از میان برمی‌دارند. خود وسیله ارتباط جمعی می‌شوند و جمهور مردم را از حقیقت و واقعیت آگاه می‌کنند و دیگر این که وسائل ارتباط جمعی در خدمت قدرت را ناگزیر می‌کنند به خدمت حقوق انسانها و حقوق جمعی آنها درآیند، اگر نه بی‌اعتبار بگردند و از زیان رسانی‌شان کاسته گردد. و

۱۵. هرگاه سازمانهای سیاسی علم و دانش را روش کنند، این دو دستیار بزرگ انسان در برخورداری از خودانگیختگی خویش می‌شوند:

۱۵/۱. تجدد (modernité) بنا بر این که که خود را ضد سنت و حانبدار خردمداری و «خرد خودبنیاد» و «خرد خودمحور» می‌خواند، ترجمان ثنویت تک محوری و مدار بسته بود. سرانجام، ویرانی را بیشتر از سازندگی کرد و هم‌اکنون مصرف بر تولید فزونی دارد و دو سوم تولید نیز ویرانگر است. از این رو، مورد انتقاد قرار گرفت. خواه آنها که با «پسا مدرنیته» موافق نیستند و چه بانیان آن، مدرنیته را سزاوار انتقاد می‌دانند (۳۰۷). از این رو، سازمانها اگر هم خردمحور شده‌اند، خودانگیخته و محل فعالیت خودانگیخته اعضا نگشته‌اند. محور شدن قدرت در زندگی فردی و جمعی، زندگی را کم‌تر خودانگیخته و بیشتر دستوری کرده است. در سازمانهای سیاسی و دیگر بنیادها، زندگی و فعالیتهای دستوری

بیشتر نیز هست. از این رو، علم و دانش که اینک در دستوری کردن زندگی بکار می‌روند، سزا است که در سازمانهای سیاسی در خود انگیخته‌تر کردن زندگی و فعالیت اعضاء کاربرد پیدا کنند. بنابراین،

۱۵/۲. رشد در معنای خودانگیخته‌تر شدن زندگی می‌باید برجای رشد قدرت نشیند. به سخن دیگر، علم و فن دوکار را باهم تصدی کنند: بازترکردن مدار خویش و بازترکردن مدار عقل‌های انسان‌ها. بدین دوکار، زندگی خودانگیخته‌تر می‌گردد. و

۱۵/۳. بنابراین که میزان خودانگیختگی در هر جامعه، اندازه خلاقیت آن جامعه را بدست می‌دهد، سازمانهای سیاسی، بمثابه الگو، می‌باید مراقبت کنند که میزان خودانگیختگی اعضاء آنها، از میزان خودانگیختگی در جامعه بیشتر باشد. و چون پیشنهاد سیاست علمی و فنی برعهده آنها است، بر آنها است که آن سیاست آموزش و پرورش را برای جامعه بسنجند که سبب شود، در مؤسسه‌های آموزشی، خودانگیختگی دانش‌آموزان و دانشجویان به حد مطلوب میل کند. بدین قرار،

۱۶. سازمانهای سیاسی که علم و فن را روش می‌کنند، در همان حال که تشخیص عقلانی از غیر عقلانی را نه برعهده قدرتمداری که برعهده علم می‌گذارند و در قبال غیر عقلانی‌ها همان روش را بکار می‌برند که در بند ۱۰ بدست داده شد، مراقبت می‌کنند که

۱۶/۱. چون مدار باز علم با مدار بسته عقل سازگار نیست و بستن مدار علم ناسزا و بازکردن مدار علم سزا است، علم را تجزیه نکنند. در حقیقت، در حال حاضر، سازمانهای سیاسی قدرتمدار، جزئی از علم و فن که بکار بسته نگاه داشتن مدار عقل‌ها و تحصیل قدرت و ماندن در قدرت می‌آید، را روش کرده‌اند. تجزیه کردن علم ناعلم کردن آن و ناعلم را علم انگاشتن است و چماق کردن آن است (۳۰۸). کاربایسته، روش کردن تمام علم و فن است. بنابراین،

۱۶/۲. علم نسبی را علم قطعی کردن و به خدمت قدرت درآوردن نیز، ویران‌گرترین کاربرد را به علم و فن بخشیدن است. استبدادهای فراگیر، از «علم‌الیقین» انگاشتن علم نسبی و، بسا ناعلم، مشروعیت می‌ستانند و می‌ستانند. بنابراین، هرسازمان سیاسی که علم و فن را روش می‌کند باید آن را نسبی و انتقاد پذیر بداند. و

۱۷. بر سازمانهای سیاسی و غیر سیاسی است که بدانند: حق ذاتی و توانائی انتقال ناپذیر و علم و فن قابل انتقال هستند. بنابراین،

۱۷/۱. انتقال ناپذیری حق و توانائی ذاتی ایجاب می‌کند که علم و فن روش برخورداری از حقوق و افزودن بر توانائی‌ها بگردند. به سخن روشن، از دانش رهبران به اعضاء سودی نمی‌رسد. یک رأس آلت باز و یک بدنه آلت نیز دموکراسی را گرفتار فساد می‌کند. پس باید بنا را بر انتقال‌پذیری علم و فن و بکاربردش در برخورداری از حقوق و افزودن بر توانائی‌ها گذاشت. و

۱۷/۲. بنابراین که انسان مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها است و با توجه به این‌که دانش‌ها و فنون شتابان برهم افزوده می‌شوند و متخصصان نیز توانا به از آن خود کردن علم موضوع تخصص خود نیز نمی‌شوند، دانش و فن درکار از میان بردن جامعیت انسانند. از این‌رو، بجا است که سازمانهای سیاسی و غیر آن، محل بازیافتن جامعیت انسان بگردند و دانش و فن روز، بکاربردن هم‌آهنگ استعدادها و فضلها را میسر کنند. جامعه مدنی برای آن‌که بتواند نقش خویش را بمثابة رکن دموکراسی از عهده برآید، باید مجموعه‌ای از بنیادها بگردد که، در آنها، انسانها بمثابة مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها رشد می‌کنند. و

۱۸. باز شدن مدار علم و فن برداشتن مرزهایی که قدرت ایجاد کرده را ممکن می‌کند. افزون بر از میان برداشتن تبعیض‌ها و سلسله مراتب بر محور

قدرت، روش کردن علم و فن، جاذبه و دافعه رهبری در دموکراسی را دیگر می‌کند:

۱۸/۱. اینک که مدار علم باز می‌شود و بکاربردن «علم» در توجیه تقابل و دشمنی، جای خود را به بکاربردن علم در توجیه جذب کردن و آشتی و دوستی می‌دهد، بر سازمان‌های سیاسی است که موازنه عدمی را اصل راهنما کنند. به سخن دیگر، در همه ابعاد واقعیتی که جامعه‌است، توحید را جانشین تضاد بمثابه اصل راهنما کنند. بنابراین،

۱۸/۲. عدالت را میزان بشناسند. میزانی که، همه روز، پندارها و گفتارها و کردارها را باید بدان سنجید. سیاستها بهنگام سنجیدن و به وقت به اجرا گذاشتن به روش تجربی، را باید با این میزان سنجید.

۱۸/۳. استعداد رهبری را همگانی دانست و رابطه قدرت میان «نخبه‌ها» و اعضای سازمان و جمهور مردم را با رابطه استعداد رهبری با استعداد رهبری، بیشتر با رابطه انسان جامع با انسان جامع جانشین کرد. به سخن دیگر، در سازمان، بنا را بر دموکراسی شورائی گذاشت و به یمن انتقال دانش و فن، این دموکراسی را برقرار کرد. و

۱۸/۴. بنابراین که سازمان‌ها سیاسی و غیر آنها در حقوق شهروندی و حقوق جمعی اشتراک دارند، هم بیشتر کردن اشتراکها در ارکان دموکراسی و هم رشد در استقلال و آزادی بر میزان عدالت اجتماعی و استقرار دموکراسی شورائی را هدف می‌کنند. و

۱۸/۵. باز شدن مدار علم، بازیافتن اندیشه راهنمایی را آسان می‌کند که بیان استقلال و آزادی است. اینک زمان این اندیشه راهنما است. سازمان‌های سیاسی که این و آن مرام قدرت را اندیشه راهنما کرده‌اند و گرفتار بن بست شده‌اند، جز با راهنما کردن بیان استقلال و آزادی، از بن بست بیرون نمی‌آیند. هرچند حق یکی است و یک تعریف دارد، اما بنابر این که برداشت‌ها از آن یکی نیستند، پس ممکن است بیان‌های استقلال و آزادی راهنمای سازمان‌ها گوناگون شوند. هرگاه حق اختلاف با حق اشتراک هم

زمان بکار روند و جریان‌ها آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و فن‌ها و اطلاع‌ها برقرار باشند، اشتراک‌های این بیان‌ها بیشتر و بیشتر می‌شوند.

۱۲. سازماندهی بر وفق خودانگیختگی:

تغییر رابطه انسان و بنیاد، از جمله بنیادها که در دموکراسی‌ها، رهبری را برعهده دارند، به ترتیبی که بنیاد وسیله و انسان‌ها رهبری کنندگان بگردند، همان انقلابی است که سازماندهی بر وفق خودانگیختگی انسان را میسر می‌کند. باوجوداین، دموکراسی و رشد آن نیاز دارد به این‌که سازماندهی‌ها چنان انجام بگیرند که رهبری همواره کنش و تا ممکن است، واکنش نگردد:

۱. هرگاه کنش کس یا سازمانی حق باشد، از سه کار دیگری ایا دیگران در قبال کنش او، دو کار واکنش می‌شوند :

۱/۱. دیگری نیز به حق عمل می‌کند. میان این دو، حق رابطه برقرار می‌کند. کنشهای این دو واکنش‌های یکدیگر نیستند. زیرا هر دو به حق عمل می‌کنند. درحقیقت، الگوهای یکدیگر در عمل به حق می‌شوند و رابطه شان نیز رابطه حق با حق می‌شود؛

۱/۲. دیگری یا سازمان رقیب زور درکار می‌آورد. بکاربرنده زور، واکنش شده‌است. زیرا کنش حق را بر نمی‌تابد. بدین‌خاطر که مزاحم قدرتی می‌انگارد که گمان می‌کند، دارد و یا می‌خواهد پیدا کند.

۱/۳. دیگری یا سازمان رقیب بی‌تفاوت بماند. بی‌تفاوت، هرگاه عارف به حقوق خود بود و بدان عمل می‌کرد، بی‌تفاوت نمی‌شد. بدین‌قرار، بی‌تفاوتی، در دو وقت، محل و معنی پیدا می‌کند:

- وقتی دیگری و یا سازمان رقیب نه می خواهد عمل به حق کند و نه موقع را مساعد واکنش زورمدارانه می بیند. و یا،
- وقتی مردمی میان دو رهبری قرار گرفته باشند، یکی عمل کننده به حق و دیگری زورگو و نخواهند میان حقمدار و قدرتمدار انتخاب کنند.

بدین قرار، بی تفاوتی واکنش است. رفتار بی تفاوت، دوبار واکنش است: او به حقوق خویش عمل نمی کند و با عمل نکردن به حقوق و دفاع نکردن از حقدار در برابر زورگو، دستیار زورگو می شود. بدین خاطر است که بیشترین زیان را بی تفاوتها می کنند. در حقیقت، هرگاه «بی تفاوتها» نبودند، زورگوها اقلیت کوچکی بیش نمی شدند. هرگز بر دولت دست نمی یافتند و بسا از بیماری زورگویی درمان می شدند. و

۲. هرگاه کنش کسی زور باشد- که به ضرورت واکنش یک کنشی است چرا که تنها در مقام واکنش نشان دادن است که نیرو در زور از خود بیگانه می شود-، دیگری نسبت به این «کنش»، یکی از سه کار را می کند:

۲/۱. کار اول را کسی می کند که بر حق عمل می کند. او یکی از دو روش را بکار می برد: عمل به حق بدون نقد عمل ناحق. بدین خاطر که الگوی عمل به حق شدن را کافی می داند. و یا، نقد عمل ناحق به قصد تشخیص چند و چون ناحق و پیشنهاد روش بازگشتن به حق به کس و یا سازمانی که مرتکب عمل ناحق شده است.

۲/۲. کار دوم را زورمدار می کند: واکنش می شود و زور را با زور، ناحق را با ناحق، پاسخ می دهد. میزان تخریب بستگی به شمار واکنشهای دو طرف دارد.

۲/۳. کار سوم را «بی تفاوت» می‌کند: به حق عمل نمی‌کند، بنابراین، به ناحق عمل می‌کند. در برابر زور زورگو، منفعل می‌ماند. یعنی خود را در اختیار او قرار می‌دهد. دست کم در حد میدان دادن به قدرتمدار. بدین قرار، هرگاه سازمانهای سیاسی واکنش شدن را بر خود روا نبینند و همواره کنش باشند، دموکراسی‌ها از فسادها مصون و در جهت مردم سالاری شورائی تحول می‌کنند. اما،

۳. کنش شدن و واکنش نشدن نیاز به خودانگیختگی دارد. چراکه واکنش خودانگیخته ممکن نیست. به این دلیل که کنشی باید باشد تا واکنشی محل پیدا کند. **واکنش با کنش، یک مدار بسته بوجود می‌آورد و کنشی که واکنش برمی‌انگیزد، نه عمل به حق که بکاربردن زور است.**

در سطح رابطه در درون یک سازمان سیاسی و غیر سیاسی و در سطح رابطه فرد با فرد نیز، فراوان مثال‌ها از کنش‌ها و واکنش‌ها که به متلاشی شدن یک سازمان، یک خانواده و تبدیل شدن دوستی به دشمنی، شده‌اند، وجود دارند: **کنش نادرست (= زورمدارانه و در واقع واکنش) هرگاه واکنش منفعل (= تن دادن به زور زورگو) و یا فعال (= زور را با زور پاسخ گفتن یا نادرست را با نادرست پاسخ گفتن)، بدون کمتر تردید، واکنش بر اصل ثنویت تک محوری است و دوستی را به دشمنی بدل می‌کند و سازمان و خانواده را از هم می‌پاشد و دوستی را دشمنی می‌گرداند.**

هرگاه واکنش با کنش جانشین شود، کار نادرست، موضوع تحقیق می‌شود. پس از آن‌که شناخت کاملی از آن بدست آمد، روش تصحیح آن اندیشیده می‌شود. در محیط دوستی (= بدون حضور زور)، روش تصحیح به اجرا گذاشته و کار نادرست درست می‌شود.

بدین قرار، **هر عملی که بن‌مایه آن زور باشد، به ضرورت، واکنش است.** توضیح این‌که، کنش با واکنش، از یک جنس نیستند. بن‌مایه

واکنش همواره زور است. اما کنش وقتی حق است، خالی از زور است. آیا کنشی که مایه آن زور باشد، وجود دارد؟ نه. چراکه عقل وقتی ابتکار می‌کند استقلال و آزادی دارد. نیرو هم در حالت طبیعی ویران‌ساز نیست و نیازهای حیاتی انسان را برمی‌آورد. در مقام ابراز واکنش، آدمی نیرو را در زور از خود بیگانه می‌کند. بنابراین، هر زمان «کنشی» را مشاهده می‌کنیم که بن‌مایه آن زور است، نباید تردید کنیم که واکنش کنشی است که اگر بن‌مایه آن هم زور باشد، باز واکنش کنشی دیگر است. و ...

بر همه خوانندگان است که تجربه کنند و به تجربه دریابند که کارآترین محک برای تشخیص کنش از واکنش، وجود زور در عمل است. این محک را دقیق‌تر می‌کنیم هرگاه بدانیم واکنش وقتی جز تخریب هدفی ندارد، شامل هیچ راه‌حلی نیز نیست. پس وقتی خمیرمایه عملی زور بود و واجد راه‌حلی نیز نبود، عمل واکنش است و هدفی جز تخریب ندارد. بسا می‌شود که آدمی می‌تواند بر واکنش زورمایه خویش غلبه کند، خودانگیختگی را باز یابد و به دنبال راه‌حلی شود که تصحیح غلط است. این بازگشت از واکنش به کنش، ترجمان رها شدن عقل از بند زور و بازیافتن استقلال و آزادی خویش است.

۴. بنابراین که عقل خودانگیخته کنش‌کار و عقل قدرتمدار خویشتن را از کنش محروم و واکنش‌کار می‌شود، می‌توان تفاوت رهبری‌ها را بنابر خودانگیختگی از یکدیگر تمیز داد:

۴/۱. رهبری که قدرت را هدف، بنابراین، روش می‌کند - قدرت روشی جز زور ندارد و نمی‌تواند داشته باشد -، ناگزیر «تضادباور» می‌شود و مدار بسته جبر پذیرفتن یکی از دو ضد و حذف ضد دیگر را برای خود و دیگران بوجود می‌آورد. «تضادباوری» بسا به بیماری «تضادزدگی» می

انجامد. سازمان‌های سیاسی که قدرت را هدف مبارزه سیاسی می‌شناسند، این‌سان عمل می‌کنند:

تکرار باید کرد که عقل قدرتمدار چون کار خود را با تضاد سازی به قصد حذف ضدی که می‌خواهد حذف کند، شروع می‌کند، نیاز پیدا می‌کند به ضد گرداندن کس یا اندیشه و نظری با کس و یا اندیشه و نظری که می‌خواهد بپذیرد و یا بپذیراند. از این‌رو، به هریک از کس و یا نظری که می‌خواهد قبول کند و نیز به هر یک از کس و یا هویتی که می‌خواهد حذف کند، هویتی را می‌دهد که ندارند. بدون دستکاری در واقعیت نمی‌تواند دو ضد بسازد. زیرا ممکن نیست بتوان دو واقعیت را همان‌سان که هستند با یکدیگر مقایسه صوری کرد. یکی را پذیرفت و پذیراند و دیگری را تخریب و حذف کرد. در حقیقت، واقعیت‌ها همان‌سان که هستند، با یکدیگر، مدار بسته ضدین را تشکیل نمی‌دهند. بنابراین، نمی‌توان در قیاس صوری بکارشان برد و خویشتن و دیگری را به جبر «انتخاب» میان این یا آن گرفتار کرد. از این‌رو، باید آنها را دستکاری کرد تا ضد یکدیگر بگردند.

رایج‌ترین مورد «تضادزدگی» جعل هویت برای شخص و یا شخصیت و یا سازمان و یا دین و یا علم و یا... است که بیمار می‌خواهد چماق کند و جعل هویت برای شخص و یا شخصیت و یا سازمانی و یا دین و یا علم و یا... است که باید تخریب شود. آن‌گاه، نوبت بکاربردن قیاس صوری برای مقایسه دو شخص و یا دو شخصیت و یا دو سازمان و یا علم و دین می‌شود. نتیجه، تخریب شخص و یا شخصیت و یا سازمان و یا دین و یا علم و یا... است که تضادباور و یا تضادزده در پی تخریب او است. دو مثال:

● ماکس وبر بر این بود که علم می‌آید و دین می‌رود. لائیسیته و سکولاریسم نخستین که ضد دین بودند، نیز بر این نظر بنا گرفته بودند که دین به گذشته تعلق دارد و حق حضور در «عرصه عمومی» را ندارد. اما این ادعا که دین

علم نیست و متعلق به گذشته است، هویتی است که ماکس وبر و لائیک و سکولار به آن داده‌اند. علم را وسیله حذف دین از «عرصه عمومی» کردن، باز جعل هویت برای علم بقصد حربه کردن آن است. زیرا علم بکار توجیه راندن دین از زندگی جمعی و فردی گرفته شده است. نتیجه این است که چون کار علم نفی و حذف و نه نقد است، پوشش قدرتی می‌شود که بکار می‌رود تا که «عرصه عمومی» به تصرف ضد دین‌ها درآید. بدین‌سان، «علم‌باوران» ضد دین آن باور و این ضدیت را وسیله قدرتمداری خویش می‌کنند. خود و هرکس را که فرییشان را می‌خورد، در مدار بسته «علم آینده و دین گذشته است، علم به صحنه بیاید و دین از صحنه برود»، زندانی می‌کنند. تناقض‌ها را نیز نمی‌بینند:

- تناقض اول: زمان تعیین‌کننده صحیح و نا صحیح و تمیز یکی از دیگری نیست. دلیل صحت علم در علم و دلیل صحت دین نیز در دین است. رفع تناقض به این است که چون صحت و سقم علم و دین را در خود آنها باید سراغ کرد، چماق زمان را باید کنار گذاشت و علم و دین را نقد کننده و نقد پذیر شمرد.

- تناقض دوم: نسبت علم و دین به یکدیگر، نسبت تضاد، تضادی که حلش در گرو حذف یکی از دو ضد باشد، نیست. هرگاه مدار هردو باز باشد، مددکار یکدیگرند. اگر مدار دین بسته (= بیان قدرت) و مدار علم نیز بسته باشد، باز علم نمی‌تواند دین را از عرصه براند. زیرا نخست باید مرام شود و زور در کار آورد تا که رقیب خویش را از صحنه براند. اما هرگاه چنین کند، خود از جنس دین شده است. همان‌سان که مارکسیسم - لنینیسم - استالینیسم در روسیه و پوزیتویسم در غرب خویشان را علم خواندند و مرام شدند. حل این تناقض نیز به این است که نقد در کارآید و هم دین و هم علم را از مدار باز برخوردار کند.

● لائسیسته آشتی جو (۳۰۹) و «پساسکولاریسم» حاصل رسیدن به این نتیجه است که علم دین را از عرصه نرانده است. بنابراین، جانبداران لائسیسته آشتی جو و پاساسکولاریسم می پذیرند که دین وارد صحنه شود. اما هم چنان دولت باید لائیک و سکولار بماند (۳۱۰). با وجود این، مدار باز نمی شود، نیمه باز می شود. توضیح این که

– دولت لائیک، بی مرام نیست. پس این حکم که دولت باید لائیک و یا سکولار بماند یعنی این که هژمونی همیشگی باید از آن مرام دولت باشد. رابطه این مرام با دین، رابطه دو اندیشه راهنما نیست، رابطه این دو با قدرت است. هرگاه بخواهیم تناقض را حل کنیم، قدرت را باید از میان برداریم: **دولت نباید مرامی جز حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق جمعی جامعه داشته باشد (۳۱۱).**

– هرگاه رابطه دولت مراممند و دین، رابطه ستیز و سازش باشد و دموکراسی را نظامی بشماریم که، در آن، گذر از ستیز به سازش میسر است (۳۱۲)، دین و مرام دولت در مدار بسته ستیز و سازش زندانی می شوند. قدرتی که اندیشه راهنمای توجیه گرش دین نیست، زور درکار می آورد تا تفوق خویش را تحمیل کند. نتیجه، وضعیتی است که غرب یافته است. حل این تناقض نیز به این است که مدار بسته «ستیز و سازش» باز شود: **دولت مرامی غیر از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق جمعی جامعه نداشته باشد.**

۴/۲. عقل خودانگیخته نسبت به هیچ کنشی، واکنش نشان نمی هد. وقتی هم بن مایه کنشی زور است، باز واکنش نمی شود. آن را موضوع کار می کند. بکاربردن این روش در مثال بالا، (رابطه علم و دین و لائسیسته های قهر و آشتی جو و سکولاریسم و پاساسکولاریسم)، چنین می شود:

● نقد یعنی جدا کردن سره از ناسره و سره کردن ناسره را روش می کند و این روش را در بازکردن مدار اندیشه های راهنما و علم بکار می برد: **موازنه عدمی را اصل راهنما و نقد را روش می کند؛**

● و با اصل راهنما کردنِ موزانه عدمی و روش کردن نقد، مدارهای علم و دین را باز و این دو را دستیار یکدیگر می‌کند؛

● حذف کردن را واکنش شدن می‌داند و جای آن را به قابل پذیرش کردن از راه نقد می‌دهد. چنانکه به یمن نقد، دولت را خالی از هر مرام و پراز حقوق می‌کند؛

● چون می‌داند که حتی بیان قدرتی از نوع توتالیتیر، به یمن نقد، می‌تواند از قدرت زوده شود، پس جانبدار ستیز دین با دین و دین با علم و دین با ایدئولوژی نیست. اصل «دین شما شمارا و دین من مرا» را می‌پذیرد (۳۱۳)؛

● قدرت را بعنوان هدف و روش با استقلال و آزادی بعنوان هدف و روش جانشین می‌کند. بنابراین، دین بمثابه بیان استقلال و آزادی را با قدرت ناسازگار می‌داند و قائل به جدائی آن از قدرت (دولت و هر سازماندهی برمحور قدرت) است . و

● موافق آزادی کامل بیان و سانسورزدائی کامل، بنابراین موافق برقرار شدن جریان‌های آزاد دین‌ها و اندیشه‌ها و دانش‌ها و فن‌ها و هنرها و اطلاع‌ها است.

۵. اگر دولت نباید مرام داشته باشد و باید در خدمت حقوق باشد، سازمان های سیاسی مرام‌مند هستند. هرگاه، در سازمان‌دهی، بنابر خودانگیختگی سازمان و اعضای آن باشد، اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی می‌شود و ابتکار و خلق کار همه روزه سازمان و اعضای آن می‌گردند:

۵/۱. شفافیت و سراسر بودن ویژگی هر ابتکار و هر خلقی است. پس، شفافیت و سر راستی هر پندار و گفتار و کرداری گویای خودانگیختگی عقل و ابتکار و خلق بودن آن پندار و گفتار و کردار است. و

۵/۲. در ابتکار و ابداع و خلق قیاس صوری محل پیدا نمی‌کند. بنابراین، درکار نیامدن تبعیض، گویای برخورداری هر فعالیت سازمان از صفت خودانگیختگی است. و

۵/۴. وفای به عهد با حق روش مداوم سازمان و اعضای آن می‌شود. از آن جا که تنها قدرت (= زور) عهد را می‌شکند، عهد شکن جز با غافل شدن از خودانگیختگی خویش و زوردرکار آوردن، نمی‌تواند عهد بشکند. و

۶. بنابراین که اعضای سازمان را همکاری علمی و هدفی بایکدیگر پیوند می‌دهد که جامعیت جستن انسان خودانگیخته است و بنابر این که ماندن و یا نماندن در یک سازمان و یا در یک جبهه، همواره، مسئله هر سازمان و هر جبهه است، حل مسئله بر وفق خودانگیختگی (= واکنش نشدن)، ضرور می‌شود:

برای مثال، اگر کسی ازدواج کرد و یا وارد سازمانی شد و دید محور خانواده و یا سازمان زور و روش آن خشونت است، آیا خارج شدن از آن، کنش است و یا واکنش؟ هرگاه منطق صوری درکارآوریم، پاسخ به این پرسش واکنشی «اجتناب ناپذیر» می‌شود. اما اگر بنا را بر عبور از صورت به محتوی بگذاریم و با واقعیت رابطه مستقیم برقرارکنیم، یعنی خانواده و یا سازمان را موضوع کار کنیم، پاسخ جزاین می‌شود:

۶/۱. وارد شونده در خانواده و یا شرکت و یا سازمان، نمی‌دانسته‌است که مرام، مرام قدرت است و یا دانسته وارد آن شده اما، در جریان زندگی در جمع، پی‌برده‌است که اندیشه‌راهنما بیان قدرت و توجیه‌گر خشونت است و جز در ویرانگری کاربرد ندارد. بنابر این فرض، هرگاه او برحق بایستد، یکی از سه امر اتفاق می‌افتد:

● او را اخراج می‌کنند و بدین‌کار، ماهیت زورپرست اخراج‌کنندگان برهمگان آشکار می‌شود که خود بسی سودمند است. و یا

● زورگو خانواده و شرکت و سازمان را ترک می‌کند که باز بسی سودمنداست. زیرا برهمگان آشکار می‌کند که زورگو رابطه حق باحق را بر نمی‌تابد و در رابطه زور بازور برای خود موقعیت متفوق می‌طلبد.

● نادرستی مرام زور و رویه کردن خشونت بر عضو و یا اعضای دیگر آشکار می‌شود. و مرام و روش و هدف را باهم تغییر می‌دهند. ۶/۲. هرگاه وارد شونده در یک ازدواج، یا یک سازمان سیاسی، نادانسته وارد شده و آن را همان نیافته باشد که می‌پنداشته است، بر او است که بداند: ورود او در جمع ناشناخته، بدون روش کردن خشونت میسر نبوده است. بنابراین، او، آگاه یا ناخودآگاه، خشونت بکار برده است و روش او می‌گوید که اندیشه راهنمای او بیان قدرت است. باز، روش بایسته، شناختن حق و ایستادن بر حق است. این ایستادن برحق هم خود او را از قدرت باوری می‌رهد و هم یکی از سه نتیجه بالا را بار می‌آورد.

۶/۳. اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی و روش خشونت زدائی است. در سازمان و یا جنبش (مثال انقلاب ایران)، همگان شرکت دارند. اما در عمل، معلوم می‌شود، بخش قدرتمدار، مرامی دیگر در سر دارد و جز به تصرف قدرت نمی‌اندیشد. در این وضعیت، اگرهم از آغاز، روشی بکار نرفته باشد که در هر ابتلی و آزمایش موفق باید بکاربرد (ایستادن برحق و تن ندادن به خشونت و روش کردن خشونت زدائی)، هر زمان که پرده فریب درید، باید روشی را بکاربرد که موفقیت آزمون را قطعی می‌کند: جدا نشدن از حق و ایستادن برحق یعنی جز حق نکردن و نگفتن و شفاف کردن ابتلی و جامعه را محل انجام ابتلی گرداندن و ماهیت زورپرست نقاب پوش را بر ملاء کردن.

در هر دو مورد، شناختن و بکاربردن روشهای خشونت زدائی و نقد مرامی که خشونت را ترویج می‌کند بیشترین کارائی را دارد. و

۷. تقسیم زمان به گذشته و حال و آینده و تقسیم مکان به این جا و آن جا و مرزبندی قومی و ملی و نژادی و... واکنشها هستند و ناقض خودانگیختگی عقل. از این رو، رهبری که نخواهد از خودانگیختگی غافل شود، به سخن دیگر، بخواهد «کنش کار» بماند، سزا است رابطه دیگری با زمان و مکان برقرار کند و در بند مرزها نیفتد:

۷/۱. با زمان و مکان عمل انسان و یا سازمان خودانگیخته، نه بواسطه قدرت که بطور مستقیم رابطه، برقرار می کند:

● آنچه در اختیار یک نسل قرار می گیرد و به یمن خودانگیختگی می توان با آن رابطه مستقیم برقرار کرد، حاصل کار نسلها است. هر نسلی، این داشته را دارد. ماندن در آن، با خودانگیختگی انسان ناسازگار است زیرا به معنای چشم پوشیدن از ابتکار و ابداع و خلق است. وا گذاشتن این داشته نیز روا نیست زیرا هم عقل خودانگیخته از صفر شروع نمی کند و هم خلاء را فرآورده های زور پر می کنند: سلطه فرهنگی این سان میسر می شود. نقد داشته به قصد سرمایه بردنش، کاری است که با خودانگیختگی عقل سازگار است. و

● خودانگیختگی تعیین هدف را ایجاب کند. هدف در آینده تحقق پیدا کردنی است. بدین سان، عقلی که با زمان آینده قطع می کند، بی هدف، بنابراین، بطور کامل «واکنش کار» می شود. و چون، برای تعیین هدف مدت لازم برای تحقق آن، به گذشته نیاز دارد، گذشته نقد شده را سرمایه می کند.

● داشته ای که نقد می شود تا سرمایه بگردد، در سرزمینی حاصل شده است که وطن خوانده می شود. اما وطن، منطقه ها دارد و با وطن های جامعه های دیگر در رابطه است. رابطه مستقیم به واقعیت های یک منطقه از وطن، بدون لحاظ کردن واقعیت های مناطق دیگر و نیز، بدون لحاظ کردن واقعیت های جهان، خودانگیختگی را ناممکن می کند. از این رو، در مقام

یک ابتکار «محلی» و نیز در مقام حل یک «مسئله» محلی - همانند درمان بیماری یک عضو بدن - سازمان سیاسی می‌باید اثر کار خود بر مناطق دیگر وطن و بسا جهان را لحاظ کند.

پرسیدنی است که هرگاه این رابطه با زمان و مکان برقرار می‌گشت، زیادت مصرف بر تولید و آلودگی محیط زیست و نابرابریهای زندگی سوز و خشونتی که دامن می‌گسترند، بیار می‌آمدند؟ بدین‌سان، هرگاه مدار عقل بطور کامل باز باشد، بی‌کران هستی، پهنای کار و از ازل تا بعد زمان او می‌شود. این عقل از خودانگیختگی کامل برخوردار است. رهبری که این عقل را دارد، درخور مردم سالاری شورائی است.

۷/۲. روشن است که هرگاه مردم ساکن هر منطقه از وطن، رابطه بالا را با زمان و مکان برقرار کنند، دست‌آورد هاشان یکدیگر را غنی می‌بخشند. مرزها از میان برخیزند. در سطح کشور و در سطح جهان، تضاد جای به توحید می‌سپارد و انسانها برخوردار از صلح و برابری، هم‌آهنگ رشد می‌کنند. و

۸. بدیهی است که مصلحت واکنش است. پس مصلحت سنجیدن کار عقل خودانگیخته نمی‌شود. عقل قدرتمدار مصلحت را، بگانه رویارویی با حق، می‌سنجد برای این که جاننشین حق کند: **مصلحت واکنش قدرتمدار در برابر حق است.** از این رو،

۸/۱. سازماندهی بر وفق خودانگیختگی اعضاء، مصلحت سازی و حاکم کردن مصلحت بر حق و حقیقت، را بی‌محل می‌کند. و

۸/۲. چون اعضای خودانگیخته، به یمن علم و فن خویش، با یکدیگر همکاری حقوقمند با حقوقمند برقرار می‌کنند، برای وظیفه‌ای که عمل به حقیقی نباشد نیز، محل نمی‌ماند. و

۸/۳. بنابراین که عقل خودانگیخته خلاق است و توجیه‌گر نیست و توجیه‌گری «واکنش‌کاری» است، زیرا باید عملی روی داده‌باشد تا بتوان آن‌را

توجه کرد، سازماندهی بر وفق خودانگیختگی، توجه‌گری را بی‌محل می‌کند. و

۹. همچنان باید تکرار کرد که عقل قدرتمدار کار خود را باویرانگری شروع می‌کند. اینک از دلیل جدیدی آگاه می‌شویم که غفلت از خودانگیختگی است. چراکه

۹/۱. ویرانگری واکنش است زیرا باید چیزی برای ویران شدن وجود داشته باشد تا ویرانگری ممکن گردد. و عقل خودانگیخته «واکنش‌کار» نیست. و

۹/۲. ابتکار و ابداع و خلق را عقل خود آغاز می‌کند، بنابراین، مستقل و آزاد است. اما ویرانگری ویرانگر را وابسته می‌کند. از این‌رو، سازمان سیاسی که بخواهد در خدمت مردم‌سالاری، خاصه مردم‌سالاری شورائی قرار بگیرد، «برضد» نمی‌شود. همواره «برای» هدفی می‌شود که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی است. و

۱۰. بی‌اعتمادی به خود، خویش‌تن به عقده حقارت و ناتوانی سپردن، خویش‌تن را مکلف به عمل به حقوق خویش نشناختن، مهرطلبی، گدامنشی، بی‌تفاوتی، اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت و... فعل‌پذیریها، بنابراین، واکنش‌ها هستند. سازمان سیاسی بخصوص باید:

۱۰/۱. محل ترک اعتیاد به تمامی اشکال اعتیاد به اطاعت قدرت باشد. و

۱۰/۲. محل درمان بی‌اعتمادی و خود ناتوان‌انگاری و... باشد. و
۱۰/۳. سازگار با خودانگیختگی اعتماد به توانائی‌های خویش. پس سازمان سیاسی می‌باید محل تمرین اعتماد به توانائی باشد. و

۱۱. امید و شادی و شکیبائی از خودانگیختگی جدائی ناپذیر هستند. هرگاه سازمان محل برقرار کردن روابط قوا نباشد و محل برقرارکردن روابط حقوقمندان با یکدیگر باشد، سرای امید و شادی و شکیبائی نیز می‌شود. از این رو،

۱۱/۱. چون ترس واکنش است، سازمان سیاسی سازگار با خودانگیختگی، نه در درون و در رابطه با جامعه، ترس را دست‌مایه نمی‌کند. و

۱۱/۲. امید و شادی و شکیبائی را میزان سنجش اندازه خودانگیختگی اعضاء و فعالیت‌های گروه‌های کار که مرتب تشکیل می‌دهد، می‌گرداند. و

۱۲. خودانگیختگی نه تنها ایجاب می‌کند سازمان علم و فن را روش کند، بلکه

۱۲/۱. خودانگیختگی محک علم و فن بودن «علم» و «فنی» است که سازمان بر آن می‌شود روش کند. توضیح این که هرگاه «علمی» که روش باشد، درظن و خیال ناچیز باشد، الف. خود واکنش و ساخته عقل «واکنش‌کار» است. ب. بکار ابتکار و ابداع و خلق نمی‌آید. زیرا با بکارگرفتن ظن و خیال جز واکنش نمی‌توان ابراز کرد.

و هرگاه علم نظریه‌ای بامدار بسته باشد، بازبکار فعالیت خودانگیخته نمی‌آید. زیرا پیش از نقد و علم شدن و مدار باز پیدا کردن، قالب است و قالب انسان فعال را فعل‌پذیر می‌کند. و

۱۲/۲. سازگار با خودانگیختگی، تجربه شدن روش بدین تعریف است: درجریان تجربه، هم روش خود پیوسته نقد می‌شود و هم موضوع تجربه نقد می‌شود و هم دانش و فنی که بکار می‌رود، نقد می‌گردد.

۱۳. نیک که بنگریم می‌بینیم تجزیه و انتقال‌پذیری حق و تقدم حقی بر حقی و بخصوص بیگانگی حق با روش، واکنشها هستند: وقتی بناست کسی از عمل به حق خویش بازداشته شود، وقتی بنا بر فریب می‌شود و بکاربردن زور روش رسیدن به حق باورانده می‌شود، عقل قدرتمدار یک رشته واکنشها ابراز می‌کند. از این رو،

۱۳/۱. سازماندهی بروفق خودانگیختگی ایجاب می‌کند که پذیرفته شود: علم روش علم و استقلال روش استقلال و آزادی روش آزادی و حق روش حق است. بنابراین، زور نه روش رسیدن به علم و فن و نه روش رسیدن به استقلال و آزادی و دیگر حقوق است. و

۱۳/۲. حقوق یکدیگر را ایجاب می‌کنند بنابراین، مقدم و مآخر کردن آنها، حق را ناحق کردن و توجیه‌گر قدرتمداری کردن است. و

۱۳/۳. همان‌طور که تعیین هر هدف و تجربه کردن روش برای متحقق کردن آن، ایجاب می‌کند مجموعه‌ای از علوم بکارروند، ایجاب می‌کند هیچ حقی تجزیه نشود و مجموعه‌ای از حقوق بکار رود. و

۱۴. زبان عقل خودانگیخته، زبان آزادی است با ویژگی‌هایی که دارد و در همین کتاب شناسائی می‌شوند.

۱۳. بایستگی بدیل‌الگو:

هرگاه از خود پرسیم آیا یک ملت برجا می‌ماند اگر نسل‌های جدید پدید نیایند، پاسخ می‌دهیم نه. هر جمعی نیز که نتواند تجدید نسل کند، از میان می‌رود. اما بدیل تنها نسلی که جانشین می‌شود نیست، بلکه نسلی هم هست که ادامه حیات در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت

اجتماعی را تضمین می‌کند. در دموکراسی‌ها، سازمانهای سیاسی و نیز رهبران سیاسی که نتوانند بدیل پدید آورند، از میان می‌روند. محققان در جامعه‌شناسی سیاسی، عوامل زیر را عوامل انحطاط دانسته‌اند، اغلب مجموعه‌ای از عاملها سبب انحطاط و انحلال حزب‌های سیاسی می‌شود:

● انتقاد ناپذیری علت عمومی انحطاط روشنفکران و رهبران سیاسی و نیز احزاب سیاسی است و اهل تحقیق هر بار این عامل را خاطر نشان کرده‌اند (۳۱۴):

● انحطاط بلحاظ از خودبیگانه شدن اندیشه راهنما، ولو بیان قدرت، بخاطر انطباق جوئی با قدرت، بنابراین، همراه شدن با انحطاط اخلاقی و توجیه‌گر این انحطاط گشتن. بکاربردن دروغ برای خوب جلوه دادن مرام، رایج‌ترین انحطاط‌های اخلاقی ناشی از انحطاط اندیشه راهنما است (۳۱۵):

● انحطاط بلحاظ رشد نکردن مرام و از دست رفتن کارآئی آن. احزاب کمونیست اروپائی ایدئولوژی با مدار بسته داشتند و از ابتدا قالب بودند و واقعیتی که مردم هستند در این قالب شکل نگرفتند؛

● انحطاط بلحاظ بسته بودن نظام سازمانی. گرایش‌های راست و نیز «چپ» قدرت محور، هم گرفتار نارسائی سازمانی و هم گرفتار نارسائی ایدئولوژی شده و گرفتار انحطاط گشته‌اند؛

● انحطاط بلحاظ رشد علمی و فنی بدین‌خاطر که افراد را خواهان مشارکت می‌کند و آنها را از تن دادن به فرمان‌بری باز می‌دارد؛

● انحطاط بخاطر این که فعالیت بعنوان عضو یک حزب سیاسی وقت‌گیر و پرهزینه است و تحول به دوران ماوراء صنعتی، آن را بی‌حاصل کرده است. حزب‌های سازگار با وضعیت جدید آنها هستند که می‌توانند «حرفه‌ای‌های سیاست» را به استخدام خود درآورند و تعداد کافی نامزد برای انتخابات گوناگون در اختیار داشته‌باشند و نیز بتوانند قوای مجریه و مقننه

را تصدی کنند. و در تهیه برنامه عمل، ایدئولوژی بمثابة قالب، مانع کارشان نشود؛

● انحطاط بلحاظ ناتوانی از تجدید نسل: این گونه حزبه‌ها نتوانسته‌اند خود را با نقش نسل جوان که بازکردن نظام اجتماعی است، به قصد توانا کردنش به فعال کردن نیروهای محرکه در خود، سازگار کنند؛

● انحطاط بلحاظ جدا شدن کامل از جامعه مدنی و سکنی گزیدن در سرای قدرت. دو دسته سازمانهای سیاسی بدین انحطاط دچار شده‌اند: آنها که دولت را تصدی کرده و به تدریج، سازمانی را جسته‌اند که اعضای حزب را آلت می‌گرداند. سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، سرانجام در درون این گونه سازمانها، حذف کردن و انشعاب کردن را روزمره گردانده است؛

● انحطاط بلحاظ گرفتار شدن به سرطان فساد و یا خیانت به کشور، بنابراین محکوم شدن در دادگاه وجدان اخلاقی جامعه (نمونه حزب دموکرات مسیحی ایتالیا)؛

● انحطاط بلحاظ تغییرهایی که سبب از دست رفتن خاستگاه و پایگاه اجتماعی حزب گشته‌است. در دموکراسی‌های غرب، جهت تحول از چپ به راست. از این رو احزاب چپ خاستگاه و پایگاه اجتماعی خود را از دست می‌دهند؛

● انحطاط بلحاظ پناه بردن به ابهام. توضیح این که حزب‌های سیاسی برای بدست آوردن بیشترین آراء، برنامه‌هایی را ارائه می‌دهند که بیانگر اندیشه راهنمای آنها نیست. از این رو، تا ممکن است، این برنامه‌ها مبهم تهیه می‌شوند. پناه بردن به تاریکی ابهام، سبب از دست رفتن اعتماد و گرفتار انحطاط شدن می‌گردد. در مورد فرانسه، یک عامل از عوامل انحطاط حزب کمونیست را شرکت در تهیه برنامه مشترک با حزب سوسیالیست می‌دانند. برنامه‌ای که اعضا و هواداران این حزب ربطش را با ایدئولوژی

حزب و هدف آن، اندر نمی‌یافتند. سرانجام حزب ناگزیر شد دیکتاتوری پرولتاریا را رها کند. احزاب کمونیست اروپائی همه چنین کردند و...؛

- انحطاط بلحاظ روابط شخصی قدرت که نخست تقابل‌ها را بر می‌انگیزد و، سپس، نیاز به توجیه رویاروئی‌ها، این و آن «تمایل نظری» پدید می‌آورد و کار به انشعاب می‌کشد؛

- در دموکراسی‌ها، حزب‌های سیاسی این کارکردها را باید داشته باشند: الف. از راه جذب شهروندان به سیاست، پرداختن سیاست را همگانی کنند. و ب. برون‌فوق مسائلی که جامعه با آنها روبرو است و برون‌فوق خواستهای مردم، برنامه عمل تهیه کنند. و ج. نخبه‌ها را برگزیند و تعلیم و تربیت دهند. حزب‌هائی که از عهده این کار بر نیایند، مشروعیت از دست می‌دهند و دچار انحطاط می‌شوند (۳۱۶)

- انحطاط کمتر بلحاظ سرکوب توسط دولت استبدادی که هر مخالفی را بدیل می‌انگارد و حذف می‌کند و بیشتر بلحاظ نارسائی اندیشه راهنما و سازمان و بخصوص پرورش الگو. در حقیقت، حتی اگر یک الگو نیز پرورش یابد، ادامه حیات یک جمع سیاسی را تضمین می‌کند و بسا جمهور مردم را بر می‌انگیزد به بدیل خویش گشتن.

- انحطاط بخاطر ناتوانی از پرورش الگوئی که بکار نسل جوان در ایفای نقش خویش بیاید. و

- انحطاط بخاطر نقش نیافتن در بدیل سیاسی به قصد حفظ کشور از خطرها و جهت بخشیدن به نظام اجتماعی در تحول خویش از نظام نیمه بسته به نظام باز.

انحطاط آخری بس خطرناک است. سرانجام کشورهائی که دولت استبدادی آنها مانع از شکل گرفتن بدیل گشته‌اند، بسیار آموزنده است: در دموکراسیها، سازمانهای سیاسی که در نظام عمل می‌کنند و، به تناوب، حائز اکثریت می‌شوند و حکومت را تصدی می‌کنند (alternance) از سازمان‌هائی که تغییر نظام اجتماعی را هدف خویش می‌کنند

(alternative) سوا هستند. در این دموکراسی‌ها نیز، وجود بدیل ضروراست زیرا نبودش، هم دموکراسی را با خطر انحطاط و انحلال روبرو می‌کند و هم جامعه را گرفتار خطرهای بزرگ می‌کند. درحقیقت، نبود بدیلی که هدف خویش را باز و تحول پذیرکردن جامعه قرارمی‌دهد، سبب می‌شود خلاء را سازمانهائی پرکنند که هدف خویش را بسته‌تر کردن نظام اجتماعی می‌کنند: آلمان دوران پیش از تصرف دولت توسط حزب نازی و ایتالیای قبل از افتادن دولت به دست فاشیستها، دو مثال بارز از مثالهای بسیار و گویای واقعیت داشتن این دو خطر (یکی برای دموکراسی و دیگری برای جامعه) هستند. محققان خطر سومی را نیز تشخیص می‌دهند: نبود بدیل، سبب می‌شود که اکثریت بزرگ جامعه که کارگران و همه دیگر کسانی که با درآمد حاصل از کار خود زندگی می‌کنند، زیان بینند. نابرابریها روز افزون دلیل بر وجود این خطر و اهمیت بدیل است (۳۱۷).

به مشاهده تاریخ از جنگ دوم بدین سو هم که بسنده کنیم، می‌بینیم کشورهائی گرفتار جنگ و ویرانی و واپس‌گرائی شده‌اند که نتوانسته‌اند بدیل پدیدآورند که هدف خویش را باز و تحول‌پذیر کردن جامعه کرده باشد. خاورمیانه «جام جهان نمائی» است که بود و نبود این بدیل و اثرهای بود و اثرهای نبود آن را در کشور یا کشورهائی که هست و در کشور و یا کشورهائی که نیست، در شفافیت تمام، می‌نمایاند.

بدین‌قرار، هر جامعه‌ای نیاز به بدیلی دارد که الگو و جهت یاب «تغییرکردن برای تغییر دادن» باشد. کلمه رسا به مقصود و دقیق و شفاف، امام است. امام را ویژگی‌های زیر بایسته‌است (۳۱۸):

ویژگی‌های بدیلی که الگو نیز هست:

۱. به یمن شرکت در ابتلاءها، از آزمایش عمل به حق پیروز بازآمده و زندگی را عمل به حقوق کرده‌است و مدار اندیشه و عمل او باز است و به یمن رشد، بازتر می‌شود. از این رهگذر، الگو گشته‌است: هم جهت تحول و هم هدف آن را به نسلی که نقش بدیل جامعه را برعهده دارد، نشان می‌دهد؛

۲. الگو عدل است و، بنابراین که میزان عدل، حق را که هستی دارد از ناحق که حق را با پوشش زور می‌پوشاند، جدا می‌کند، این بدیل مجموعه‌ای از صفتهای زیر را می‌یابد:

۲/۱. صفاتی که بیانگر مدار باز اندیشه و عمل، بنابراین، ترجمان اصل موازنه عدمی و برخوردار کننده عقل او از استقلال و آزادی یا خودانگیختگی هستند.

۲/۲. صفاتی که بیانگر ممارست بدیل در عمل به بیان استقلال و آزادی هستند و به او امکان می‌دهند بگوید «بیان استقلال و آزادی ناطق است».

۲/۳. صفاتی که بیانگر توانائی شرکت در آزمایشهای اجتماعی و کمال جستن، به یمن شرکت در آنها، هستند: بدیل مستقل از هر محدود کننده و آزاد در گزینش که سبب می‌شود، حق را برگزیند و به حق عمل کند.

۲/۴. صفاتی که گویای پندار و گفتار و کردار به حق و رشد او میزان عدالت اجتماعی هستند.

۲/۵. صفاتی که گزارشگر رابطه برقرار کردنش با خود، با جامعه، با طبیعت و همه آفریده‌ها و نماد هدف شدن هستند وقتی هدف دست‌یافتن به کمال استقلال و آزادی می‌شود.

انسان یا انسانها و نیز سازمانهایی که دارای این صفت‌ها باشند، توانا به بدیل شدن، بدیلی که الگو نیز هست، هستند

۳. انسانها واجد حقوق ذاتی هستند. این انسانها دارای حقوق شهروندی و، بمثابة جامعه، دارای حقوق جمعی هستند. اما انسانها و جامعه آنها می توانند از این حقوق غافل شوند. عارف و عامل نگاه داشتن به حقوق، کار بدیل است. بدیل، از راه عمل به این حقوق و افزودن برکرامت خویش، نماد کرامت و حق و الگو می شود؛

۴. بدیل عامل به اصول و اندیشه راهنمای راه گشای تحول به جامعه باز و تحول پذیر است. به یمن عمل به این اصول و اندیشه راهنما، الگو می شود و آینده را در وجود خود حال می کند. در وجود الگو است که زمان و مکان اجتماعی عمل، نه عامل بازدارنده که عامل شتاب گرفتن رشد می شود. زندگی واقعی را که عمل به حقوق و افزودن برکرامت به یمن اخلاقمندی است، از زندگی مجازی، در بندگی قدرت، همه ویران شدن و ویران کردن، باز می شناساند؛

۵. به صفت الگو، بدیل استعدادهای انسانها و مجموعه ای را که تشکیل می دهند، به طور مستمر، به اعضای جامعه یادآور می شود. به انسانها خاطر نشان می کند که امام خلق شده اند، یعنی قوه رهبری آنها، همراه با استعدادها و دیگر و برخوردار از استقلال و آزادی و خود انگیختگی است. استعداد رهبری نه قابل انتقال به غیر است و نه قابل تجزیه. پس هرگاه انسان، بخواهد امامی بگردد که به امر خدا، به حق، هدایت شود و هدایت کند، می باید عقل رهبری کننده او استقلال و آزادی داشته و خودانگیخته باشد و استعدادها را هم آهنگ بکاربرد تا که زندگی او عمل به حقوق بگردد و رشدکنان، آزاد و آزادتر بگردد.

۶. دو «قاعده» نایکسان را دو بیان ارائه کرده اند:

۶/۱. بیانهای قدرت، در درجه اول بیانهای قدرت توتالیتر، اصل «تا تغییر ندهند، تغییر نمی‌کنی» را ارائه کرده‌اند. بنابر این بیانها، تغییر دهنده، «نخبه» ای است که دارنده توان رهبری کردن و تغییر شونده همه دیگر انسانها هستند که ناتوان از رهبری کردن حتی خویشند. وقتی تغییر دهنده «ابر مرد» صاحب ولایت مطلقه است، بیان قدرت از نوع توتالیتر است. در زمان ما، در دموکراسیهای غرب، بنابر نخبه‌گرایی است. فلسفه تحقیقی لیبرال، انبوه مردم را فاقد توان رهبری کردن خویش می‌داند و برای آنها توانی جز به اندازه ترجیح این نخبه بر آن نخبه قائل نیست. در انواع لیبرالیسم، غیر نخبه‌ها، حداکثر حق انتخاب کردن را دارند. با وجود این، اگر انواع رهبری‌ها در انواع لیبرالیسم و دیگر بیانهای قدرت را نقد کنیم، به رهبری با همین ویژگی‌ها باز می‌رسیم.

۶/۲. بیان استقلال و آزادی - یا بیانهای استقلال و آزادی بنا بر این که تقریبهای انسانها به این بیان متفاوت می‌شوند - اصل «تغییرکن تا تغییر دهی» را پیشنهاد می‌کند. تغییر دهنده و تغییر کننده یکی و آن انسانها هستند که به صفت فرد، تغییر می‌کند تا بمثابه الگو تغییر دهد. و به صفت جمع تصمیم می‌گیرند تغییر کنند تا تغییر دهند.

بنا بر این اصل، بدیل الگو کسی است که هدایت خداوندی را می‌جویند و تغییر می‌دهند؛

۷. بدیل الگو مسئول است و مسئولیتش، بیش از همه، حفظ خویش بمثابه بدیل است. نشان دادن سمت و سوی تحول نظام اجتماعی به نظام باز و تحول‌پذیر مسئولیت دوم و وفای به عهد با اصول راهنما و هدف مسئولیت سوم او است. بطور عینی:

۷/۱. قیام به سه جهاد: جهاد اکبر که نقد خویش است و جهاد افضل، که مبارزه با جباران است و جهاد که کوشش مداوم است در خشونت زدائی.

و

۷/۲. مسئولیت خشونت‌زدائی ایجاب می‌کند که او همواره نماد گرایش به توحید اجتماعی باشد. به عدالت اجتماعی است که نابرابریها و روابط خصومت‌آمیز میان قشرهای جامعه به برابری در برخورداری از امکانات و روابط دوستانه بدل می‌شوند. برای ایفای این نقش و در مقام عمل به این مسئولیت، بدیل می‌باید همواره جانب حقوق جمعی - و نه منافع جمعی و نه منافع گروهی در روابط قوا با یک گروه یا گروه‌های دیگر - و حقوق انسان و حقوق شهروندی و، در سطح جهان، حقوق تمامی ساکنان روی زمین و حقوق انسان و هر آفریده‌ای را بگیرد. و

۷/۳. بمثابه «بیان استقلال و آزادی ناطق»، مسئولیت اول بدیل این است که مانع از بیگانه شدن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت بگردد و به پندار و گفتار و کردار، ترجمان بیان استقلال و آزادی، و هشدار دائمی باشد به انسانها.

۷/۴. استمرار در تاریخ به ترتیبی که، در هر زمان، بدیل، بمثابه نماد، علم و فن را روش کند و مرتب به روز باشد؛

۸. چون هر بدیلی، به ابتلا و آزمون، بدیل الگو می‌شود، پس روشی که در پیش می‌گیرد، روش تجربه، یعنی روشی قابل تصحیح است و تجربه‌کننده را به هدف می‌رساند. از آن‌جا که بنابر بیانهای قدرت، روشی که انسانها بکار می‌برند، دستوری است و کار انسان را در ویران شدن و ویران کردن ناچیز می‌کند، الگوی بکاربردن روش تجربی گشتن، به او، نقشی بس مهم در وجدان جامعه به استقلال و آزادی و حقوق خویش و روش غافل نشدن از آنها را می‌دهد؛

۹. بدیل که بیان استقلال و آزادی ناطق می‌شود، چون بر حق می‌ایستد، با اهل حق، دوست است و در همان حال که قدرت باوران و قدرتمداران را

به حق می‌خواند، سازش با ناحق را نقض عهد با حق می‌داند و بدان تن نمی‌دهد:

۱۰. پندار و گفتار و کردار بدیل شفاف است و بدین شفافیت است که برای همگان الگو می‌گردد:

۱۱. ایستادن برحق، در شفافیت تمام، پیروزی کم‌عده و کم‌عده را بر پر عده و پرعده میسر می‌کند. هرگاه تقابل، تقابل تمام حق با تمام ناحق، قدرت ستم‌گستر، بگردد. بدیلی که برحق می‌ایستد، الگو می‌شود برای تمامی انسانها، در همه زمانها. زیرا، به قول گاندی، همواره، انسانها، روش پیروزی «ضعیف» (از نظر قدرت نظامی و...) بر زورمند را از او می‌آموزند:

۱۲. بدیلی که بیان استقلال و آزادی ناطق است، تبعیض‌ستیز است. تبعیض‌های در خلقت ادعائی و تبعیض‌های قدرت فرموده را نفی می‌کند.

۱۳. بدین‌قرار، مکان عمل بدیل، هستی و زمان عمل او، بی‌نهایت است. او نیک می‌داند که عمل بر خود افزاست، پس عمل صالح، مدام بر خود می‌افزاید و او را الگوی همه عصرها می‌گرداند:

۱۴. بدیل عقلی مستقل و آزاد دارد که بر اصل موازنه عدمی عمل می‌کند، از این رو، خلاق است و توجیه‌گر نیست و با واقعیتها، مهم‌ترین آنها، جمهور مردم، رابطه مستقیم برقرار می‌کند:

۱۵. چون استعداد رهبری و نیز حقوق را ذاتی هر آفریده‌ای، از جمله انسان می‌داند، خود را صاحب اختیار دیگران نمی‌گرداند. پس نه بر مدار

قدرت که بر میزان استقلال و آزادی، با انسانها رابطه برابر انسان با انسان برقرار می‌کند. بنا بر اصل، هرکس صاحب حقوق مسئول است. بدیل به انسانها نمی‌گوید: وظیفه، بنابراین، مسئولیت شما اطاعت کردن است و بس؛

۱۶. بدیل می‌داند که تدبیر از انسان است و تقدیر از خداوند. بنا بر این، نه تنها هر تدبیر می‌باید ترجمان حقوق ذاتی انسان باشد و در سنجیدن و اجرای آن، مجموعه استعدادهایش شرکت کنند، بلکه می‌باید، تدبیر تناقضی میان هدف با روش و این دو با اصل و بیان آزادی پیدا نکند؛

۱۷. بدیل عامل به بیان استقلال و آزادی می‌داند که محل عمل او، همواره درون جامعه مدنی و بیرون قدرت، از جمله، دولت است؛

۱۸. بدیل می‌داند که ویرانی ویرانی می‌آورد و ویرانی بر ویرانی می‌افزاید، از این رو، نیروهای محرکه را در رشد بکار می‌اندازد و الگوی رشد در استقلال و آزادی و به صفر رساندن تخریب نیروهای محرکه و به حداکثر رساندن تولید و بکار افتادن این نیروها در رشد انسان و عمران طبیعت می‌گردد؛

۱۹. پندار و گفتار و کردار بدیل از دروغ و ظن و خرافه خالی است و می‌داند که دلیل صحت قول و فعل او باید در قول و فعل او و نه اسم و رسم و مقام و موقع او باید باشد. این سخن که چون علم در بند سود و زیان نیست، پس سخن دانشمند را بی‌چون و چرا، باید پذیرفت، همه فریب است. چراکه دلیل باید در خود علم باشد و نه در موقعیت او بمثابه دانشمند: نه چون دانشمند می‌گوید علم است، بلکه چون علم است دانشمند می‌گوید و باید بگوید: **اصل سنجیدن شخص به حق؛**

۲۰. بدیل می‌داند که حق یک تعریف دارد و خود روش خویش است. باز می‌داند که برداشتها از حق یکسان نیستند. پس حق اختلاف و حق آگاه شدن و حق آگاه کردن را راهنمای پندار و گفتار و کردار خود می‌کند. ممیزی‌های (سانسورها) مانع جریانهای آزاد اندیشه‌ها و دانشها و اطلاعات را برنمی‌تابد. بانی بحث آزاد می‌شود و به یمن جریانهای آزاد اندیشه‌ها و دانشها و اطلاعات، بی‌شمار «حقیقتها» (برداشتهای از حق) را به تعریف حق نزدیک می‌کند: عامل گذار دائمی از اختلاف به اشتراک می‌گردد.

دانستنی است که الگوی حقمرداری را عقل قدرتمدار نمی‌تواند بشناسد. حتی اگر بداند چنین بدیل الگوئی وجود دارد، نه می‌تواند آن را بشناسد و نه می‌تواند با آن رابطه برقرار کند. زیرا در رابطه با قدرت، تنها اطاعت محل پیدا می‌کند. بدین‌سان، شناسائی الگوی حقمرداری کار انسان مستقل و آزاد است. رابطه این انسان با بدیل، رابطه مطاع و مطیع نیست. رابطه همکاری است. می‌توان تصور کرد حال و روز جامعه‌ها و جامعه جهانی امروز را هرگاه انسانها اهمیت بدیل الگو را در می‌یافتند و بدیل خویشتن می‌گشتند.

۲۱. بدیل کوشش برای فراخواندن بی‌تفاوت‌ها و فعل‌پذیرها به حقوق شهروندی و مسئولیتها را تعطیل بردار نمی‌داند: برانگیختن انسانهای فعل‌پذیر و معتقد به تغییرناپذیر بودن ساختهای طبیعت و جامعه، به روش کردن تغییرکن تا تغییردهی، جنبش همگانی برای بدیل گشتن، ممکن می‌گرداند.

۲۲. بدیل دوستی را حقی از حقوق انسان می‌داند و الگوی زندگی در شادی و امید و دوستی می‌شود و

۲۲/۱. از رهگذر بر قرار کردن رابطه‌های دوستی و جانشین تضاد اجتماعی کردن توحید اجتماعی، زیستن در رشد را جانشین زیستن در ویرانگری می‌کند. و

۲۲/۲. بدیل ارزش کردن زندگی و درکار آوردن وجدانهای تاریخی و همگانی و علمی و اخلاقی کار روزمره خویش می‌کند: وجدان تاریخی یادآور می‌شود که ادامه حیات در گرو ایستادن بر حق و رشته‌ای پدید آمدن از الگوهای ایستادگی برحق در جریان تاریخ است. بدین قرار، هرگاه ایستادگی برحق مداوم بگردد، حیات یک جامعه نیز مداوم می‌شود. ایستادگی برحق، تنها یک نوع نیست، نوعی از آن، ایستادگی برحق، پیشروی جباران است. داشته وجدان تاریخی، استمرار ایستادگی برحق را خاطر نشان می‌کند. وجدان علمی حق را از ناحق تمیز می‌دهد و آنگاه، دست بکار پیشنهاد کردن روش می‌گردد. وجدان همگانی جنبش برای برخورداری از حقوق را بمثابة ارزش و هدفی که باید تحقق یابد، می‌پذیرد. هرگاه روش برگزیده، برای مثال، جنبش همگانی باشد، وجدان اخلاقی، رأی به جنبش همگانی برای تغییر از قدرتمداری به حقمرداری را صادر می‌کند. و

۲۲/۳. بدیل نیروی محرکه تغییر در جامعه است. پس، هراندازه این نیرو بزرگ‌تر باشد، تغییر ممکن‌تر و قطعی‌تر می‌شود. بدین قرار، پرشمار شدن انسانهای فعال و تغییر دهنده‌ای که خودانگیختگی (استقلال و آزادی) را جانشین « زندگی روزمره دستوری» می‌کنند، نیروی محرکه تغییر بزرگ‌تر و تغییر قطعی‌تر می‌شود. چراکه به نیروهای محرکه جامعه سمت و سو می‌دهد: همه در تغییر نظامی اجتماعی، در بازتر و تحول‌پذیرتر کردن آن بکار می‌افتند. همواره بیاد باید داشت که بنا بر قاعده، در یک جامعه، هر اندازه میزان خودانگیختگی بیشتر، میزان رشد آن جامعه بیشتر و توان جامعه برای تغییر کردن و تغییر دادن افزون‌تر می‌گردد.

۲۲/۴. بدیل، امام شدن مستضعفان (زنان و جوانان و همه آنها از کار خویش نان می‌خورند در جامعه‌های آن روز و امروز و بسا فرداها) به تعبیر قرآن و اوّلی‌ها شدنِ آخری‌ها، به تعبیر انجیل، نقش خویش را عامل در تغییر از قدرتمداری به حقمداری می‌شناسد.

۲۲/۵. وجود پیدا کردنِ نیروهای محرکه دیگر، از جمله، افزایش جمعیت و رشد دانش و فن و پیدایش سرمایه و ... سبب می‌شود که نادانمیان فریبکار در خدمت جباران، نادانانی شناخته شوند که هستند و جباران، «مشروعیت»‌های خود، از جمله مشروعیت ناشی از دانشمندی و دانش گستری را از دست بدهند. بنابر قاعده، وقتی سطح معلومات آنها اگر نه از سطح معلومات جامعه، دست کم از سطح معلومات نیروی محرکه تغییر نازل‌تر می‌گردد، دولت آنان محکوم به زوال می‌شود. از این رو است که جباران، با تمام توان، در پی تخریب بدیل می‌شوند. برای توفیق در تخریب بدیل، دست نیاز بسوی قدرت خارجی نیز دراز می‌کنند. اما اگر بدیل مانع از تخریب خود و دیگر نیروهای محرکه شود، انقلاب ممکن می‌شود و روی می‌دهد: ساختهای جامعه تغییر می‌کنند و انقلاب تحقق پیدا می‌کند.

۲۲/۶. بر بدیل است که زمان و مکان و میدان رویارویی را خود و نه جباران تعیین کند. یک رشته تجربه‌ها برای تغییر از راه عمل در محدوده حاکمیت جباران، باید بدیل و جمهور مردم را متقاعد کرده باشند که حق با قدرت فصل مشترک ندارد. پس حقمدار، برای ایجاد تغییر، نمی‌تواند به محدوده حاکمیت زورمدار در آید و بگذارد زمان و مکان هر حرکتی را نیز جباران معین‌کنند. چرا که با زندانی کردن خود در محدوده حاکمیت جباران، هم از آغاز شکست خویش را پذیرفته‌است. در واقع، چون انسانها هستند که باید تغییر کنند، پس میدان رویارویی، جامعه می‌شود. و چون جباران نمی‌توانند به میان مردم آیند، افول دولشان قطعی و زودرس می‌گردد. زیرا، الف. جبار خود ضد مرامی

می‌شود که از آن مشروعیت می‌ستانند و بیان‌های قدرت توجیه‌گر قدرت محوری بی‌اعتبار می‌شوند. و ب. گروه‌بندی اجتماعی حاکم از تشخیص و تعیین هدفی که مطلوب جامعه بگردد و به این گروه‌بندی نیز امکان بدهد موقعیت مسلط خویش را توجیه کند و نگهدارد، ناتوان می‌شود. و ج. قدرت با فساد و فقر همزاد است. هرگاه زور در رابطه فرد با فرد و گروه با گروه و جامعه با جامعه، نقش اصلی را پیدا کند، فساد در انواع شکلهای فراگیر می‌شود. زور و فساد فراگیر فقر را نیز همگانی می‌کند. هرگاه خودآگاهی نسبت به فساد و فقر و همزاد بودنشان با قدرت، پدید نیاید، جامعه روی به انحلال می‌نهد. اما هرگاه آگاهی ایجاد شود، جامعه آمادگی برای پذیرفتن اندیشه راهنمای جدید و حضور بدیل الگو را پیدا می‌کند. و د. قدرت خارجی حاضر در مرزها و توانا به مداخله، یا نباید باشد و یا وارد دوران انقباض و انحطاط شده باشد. سوره روم ما را از وجود این امر واقع (ورود دو ابر قدرت آن زمان، ایران و روم، به دوران انحطاط و انحلال)، آگاه می‌کند (۳۱۹). در دوران ما، انقلاب ایران زمانی روی داد که دو ابر قدرت وارد این مرحله شده بودند و از مداخله مؤثر در ایران ناتوان بودند. جنبشهای موفق دیگری که تاریخ جامعه‌ها به خود دیده‌اند، مبرهن می‌کنند که این امر، یک امر واقع مستمر است. و ه. ترس از تغییر و از دست رفتن موقعیت مسلط، گروه‌بندی حاکم را ناگزیر از افزودن بر خشونت و تشدید سرکوب کرده‌باشد. در این صورت، مهاجرت برانگیخته می‌شود. مهاجرت همواره عامل انقلاب است بدین خاطر که، در مهاجرت، تغییر دهندگان فرصت می‌یابند اندیشه راهنما و فضای باز و نیروی محرکه تغییر را پدید آورد؛

۲۳. بدیل وقتی الگو می‌شود خالق و در همان حال نماد فرهنگ استقلال و آزادی بگردد. ایجاد کردن و زیستن در این فرهنگ، بدیل، در جامعه، دگرگون‌ساز می‌گردد: دگرگونی از قدرتمداری به حقمرداری؛

۲۴. الگوی قدرتمداری، الگوی حقمرداری نیست. اولی بلحاظ قدرتی الگو می‌شود که خارج از او است (ثروت و مقام) و دومی بخاطر حقوق و اندیشه راهنما و دانش و فنی الگو می‌شود که، یا در خود انسانند و یا از راه کسب به درون او در می‌آیند. از این رو، در جامعه‌هایی که قدرت هدف و روش می‌شود، الگو کمتر بخاطر صفات و کارهایش، بیشتر بخاطر موقعیتی که بدست می‌آورد الگو می‌شود. در این جامعه‌ها، برای مثال، سیاستمداران الگوهای حقمرداری نیستند. بشرط کارآئی، فساد اخلاقی آنها تحمل نیز می‌شود. کارفرمایان و هنرمندان و... نیز الگوهای حقمرداری نیستند.

بدین قرار، علامتی از مهمترین علامتهای انحطاط سازمان‌های سیاسی و بسا جامعه‌ها، کمبود و بدتر از آن نبود الگوهای حقمرداری است. خود شاهدیم که در جامعه‌های امروز، الگوی حقمرداری شدن چه اندازه سخت است. نه تنها نیاز به ترک اعتیاد به قدرتمداری و یا ترک اعتیاد به اطاعت از قدرتمدارها دارد، بلکه نیاز به تمرین استقلال و آزادی و حقوقمندی و در همان حال، از پا در نیامدن زیر حمله‌های ویرانگر زورمدارها دارد. زورمدارها می‌دانند که با پیدایش هر الگو، زنگ تغییر به صدا در می‌آید. پس نخست او را سانسور می‌کنند و سپس از او، یکی چون خود و بسا بسیار بدتر از خود می‌سازند و به جامعه معرفی می‌کنند. این امر یک امر واقع مستمر است. امر واقع مستمر تنها خراب کردن الگوئی که ساخته می‌شود، نیست، خراب کردن الگوهای نیز هست که در گذشته ساخته شده‌اند و هر بار که زمینه تحول در جامعه پدید می‌آید، بمثابة الگو در صحنه حاضر می‌شوند و در جهت دادن به تغییر نقش پیدا می‌کنند.

آنها که الگوهای حقمرداری را خراب می‌کنند، آگاه یا ناخود آگاه، دو کار بس ویرانگر می‌کنند: به قدرت که از خود هستی ندارد و فرآورده روابط قوا میان انسانها هست، نه تنها وجود که خدائی می‌بخشند. و حق

را که از خود هستی دارد، نیست می‌کنند. برای مثال، حسین (ع) الگوی ایستادگی بر حق در طول تاریخ است (از جمله در قرن بیستم گاندی در ساتیاگراها و مصدق در نهضت ملی کردن نفت او را الگوی خود کردند). تخریب او بمثابة الگوی حقمرداری، یعنی این که حق الگو ندارد. از دید ویران‌گرها، در کربلا، نه تمام حق با تمام زور و زورمرداری که قدرت طلبی با قدرتمداری رویاروشدند. به سخن دیگر، این قدرت است که واقعیت دارد و نه حق. مردمی که می‌پذیرند قدرت وجود واقعی دارد و حق وجود مجازی، قدرت پرست می‌شوند، نظام اجتماعی قدرت‌محور می‌جویند و ویرانگری پیشه می‌کنند؛

۲۵. وقتی تغییر جز نشستن قدرتمداری بر جای قدرتمدار حاکم نیست، جامعه از لحاظ کمتر و یا بیشتر زیانمند بودن قدرت‌جانشین، انتخاب بین بد و بدتر، تغییر را ارزیابی می‌کند. یعنی هم تغییر و هم ارزیابی تغییر، در مدار بسته، انجام می‌گیرد. چنانکه در پاسخ به این پرسش که کیست آن کس که بتواند جانشین شاه بشود؟ آقای خمینی گفت: شاه برود ابن‌زیاد بیاید! چنین تغییری در مدار بسته بد و بدتر روی می‌دهد و جانشین بد، به ضرورت بدتر می‌شود. چرا که عقل قدرتمدار، با روش کردن منطق‌صوری، یک مدار بسته ایجاد می‌کند. در این مدار، شاه بدتر و ابن‌زیاد، بد می‌شوند و آمدن بد به جای بدتر، مطلوب می‌نماید. بدین‌قرار، در مدار بسته، بدیل یا بد و یا بدتر می‌شود. بدیهی است که عقل قدرتمدار نمی‌داند که، میان این دو، انتخاب وجود ندارد. زیرا در مدار بسته قدرتمداری، یک سمت وجود دارد و آن از بد به بدتر و از بدتر به بدترین است: **سازمان سیاسی و بسا جامعه‌گرفتار مدار بسته، بدیل نمی‌جوید و انحطاط و انحلال سرنوشت او است.**

اما تغییر وقتی از قدرتمداری به استقلال و آزادی و حقوق و کرامتمندی است، همه اعضای جامعه در آن شرکت می‌کنند و نیازمند

الگوی حقمرداری می‌گردند. رشد نیز وقتی رشد انسان است باز نیازمند شرکت همگان در رشد می‌شود و همچنان همگان نیازمند الگو می‌شوند. نوع بدیل‌های الگو و فراوانی هریک از آنها در جامعه، گویای بیشتر یا کمتر برخوردار بودن اعضای آن جامعه از حقوق ذاتی و شرکتشان در رشد از راه بکار انداختن مجموع استعدادهای خویش است. این امر نیز از امور مستمر است؛

۲۶. بدیلی که الگوی قدرتمداری است نمی‌تواند بدیل حقمرداری بگردد. چراکه امامت به ظالمان نمی‌رسد حقیقتی است که قرآن (۳۲۰) آن را تصدیق و خاطر نشان انسان می‌کند. باین وجود، بسیار شده‌است که قدرتمداری نقاب حقمرداری بر چهره می‌زند و در حالی که استعداد بازگشت به اعتیاد به قدرتمداری در او بسیار زیاد است، بدیل و رهبر یک جنبش می‌گردد. این امر بطور مستمر در جامعه‌هایی روی داده‌است که وجدان تاریخی آنها ضعیف است. ضعیف است زیرا الگوهای حقمرداری که در طول تاریخ، با قیام به حق، ادامه حیات جامعه را میسر کرده‌اند را یا از یاد برده‌است و یا تخریب شده‌اند. در نتیجه، اصل ایستادگی بر سر حق، بخصوص از راه عمل به حق و دفاع از حق دیگری، وجود ندارد تا وجدان اخلاقی همگان را بدان فراخواند.

بدین‌قرار، سازمانهای سیاسی و بسا جامعه‌هایی که الگوهای قیام به حق، به دست فراموشی می‌سپرند و یا تخریب می‌کنند، خلاء را کسانی پر می‌کنند که نقاب حقمرداری بر چهره می‌زنند و یا جانبدار حقوق انسان و جامعه می‌شوند اما بمحض پیدا شدن فرصت، به اعتیاد خویش به قدرتمداری باز می‌گردند. بیهوده نیست که در دوران پهلوی و اینک، در دوران ولایت فقیه، الگوها را تخریب می‌کنند. مثلث زور پرست همه روز به این تخریب مشغول است. دانستی‌است که

● الگوهای حقمرداری را یا از راه کیش شخصیت و از آنها موجودهایی استثنائی، اسطوره، ساختن، و یا با تخریب شخصیت آنها از طریق جعل و دروغ و تحریف، بی‌اثر می‌شوند. و

● الگوهای ایستادگی بر حق استقلال و آزادی انسان را اگر نتوانند کارآ در گذشته و ناکارآ در حال حاضر بیاوراند و به دست فراموشی بسپارند، تخریب می‌کنند تا نسل جوان که کارش تغییر دادن نظام اجتماعی با هدف باز و تحول پذیر کردن آن است، بی‌الگو بگردد و نتواند بر سر حقوق خویش به استقامت برخیزد. قدرتمداران نیک می‌دانند هرگاه تغییر دهندگان الگو و آرمان نداشته باشند، در مدار بسته‌ای زندانی می‌شوند که صحنه نزاع بر سر قدرت است. بازنده این نزاع، جانبداران تغییر هستند چراکه، سرانجام، بنده قدرت برجا می‌مانند.

هرگاه الگوها صف پیوسته‌ای را از گذشته‌های دور تا زمانی تشکیل داده باشند که باردار تغییر است، هیچ قدرتمداری نمی‌تواند خود را حقمدار جا بزند. این امر که قرآن، صف پیوسته‌ای از پیامبران و آنها که نقش الگو و امام را در جامعه‌ها بازی کرده‌اند را مکرر به یاد انسان‌ها می‌آورد، واقعیت و حقیقتی را به ما باز می‌شناساند که از لحاظ نیاز ادامه حیات جامعه در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، تعیین کننده است. در حقیقت، الگوهای پیوسته در ادامه حیات جمعی است که نقش تعیین کننده دارند. و نیز، فراوانی الگوهای استقلال و آزادی و حقوق و کرامتمندی و الگوهای دانش و فن و... در رشد مداوم جامعه است که نقش تعیین کننده ایفا می‌کنند؛

۲۷. بدین قرار، بدیل الگو باید تمامی صفت‌ها و ویژگی‌هایی را از دست بدهد که در درون آن و در رابطه با جامعه، قدرت محور و مدار نگردد. از این رو است که، در قرآن، می‌خوانیم خداوند از پیامبر صفات قدرتمداری را سلب می‌کند و او و جامعه مسلمانان را امت نیک کردار و الگو می

خواهد و به وقت سخن گفتن از امام، از الگو است که سخن به میان می آورد. بنابراین، اسوه ای که قرآن می شناساند، همه زمانی و همه مکانی است. و :

۲۷/۱. بدیل الگو همواره منتخب و در مقام عمل از جمهور مردم نمایندگی می کند (۳۲۱) و این جمهور را مقام تصمیم گیرنده می شناسد (۳۲۲). هرگاه سازمان های سیاسی، جمهور اعضاء و بسا جمهور هواداران و بیشتر از آن، جمهور مردم را صاحب حق تصمیم بشناسند، بسا گرفتار انحطاط و انحلال نمی شوند. و

۲۷/۲. بدیل الگو رهبر و پدر و وکیل و نصیر و... جمهور مردم نیست. (۳۲۳)

۲۷/۳. بدیل باید، در جمع خود و در اعضای خویش، به صفت دوام بهترین الگو باشد (۳۲۴)

۲۷/۴. بدیل الگو، همواره حاضر و شاهد و امام است. زندگی را از حضور فعال و نماد آرمان گشتن و، به نفس خویش، بر ستم کاری جباران و ایستادگی برحق شهادت دادن، دارد (۳۲۵) بنابراین،

۲۷/۵. بدیل الگو وفای به عهد با هدف و آرمان را نمی شکند. نه آن را با هدفی که قدرت است جانشین می کند و نه شکیبائی از دست می دهد و آن را رها می کند (۳۲۶). جامعه ای از الگوهای حقمرداری، آرمانی دست یافتنی است. بدین الگو، سمت دادن به تحول جامعه ها در جهت جامعه آرمانی میسر می گردد. یادآور می شود که سامانه هایی که به این و آن جامعه پیشنهاد شده اند و یا می شوند، به ضرورت، هدفمند هستند. هدف، جامعه آرمانی و رهبری در جامعه آرمانی است. اینک که ایدئولوژی ها ناکام گشته اند، در مقام انتقاد آنها، از دلایل ناکامی، یکی و در شمار مهمترین ها، این است که بنابراین ایدئولوژیها، هدایت کننده جامعه ها بسوی جامعه آرمانی، قدرت است نه حق. درحقیقت، آن سامانه ای حقوقمدار و توانا به تحول

بر وفق الگو است که شرکت انسانها را، از راه حقوق مدار و امام شدن، در تحقق بخشیدن به الگو، میسر گرداند.

بدین قرار، اگر ایرانیان و انیرانیان، با دین و بی دین، منتظر تغییر رژیمها نمانند و به شیوه الگوهای حقمرداری عمل کنند، بدین گونه که در خانواده، همسران الگوهای حقمرداری برای یکدیگر و برای فرزندان بشوند و دوستان و نزدیکان الگوهای حقمرداری برای یکدیگر بگردند و بر اساس الگویی که مردمسالاری شورائی است، جامعه‌های کوچک الگو را بسازند، بسیار زود، انسانهای فعل پذیر و بی تفاوت به انسانهای فعال و دگرگون ساز بدل می‌شوند و کوشندگان برای گذار از جامعه قدرتمدار به جامعه حقمدار، پر شمار و بدیلی توانمندی گردند و این گذار را ممکن می‌گردانند.

کم نیستند آنها که می‌گویند جهان امروز به اندیشه راهنمای جدید و الگوهای راستینی از زندگی بر اصل موازنه عدمی نیاز دارد. برخی تحلیلگران، ایران را یکی از کشورهایی - بسا واجد بیشترین شرائط - می‌دانند که، در آن، این اندیشه می‌تواند پدید آید و در اختیار جامعه جهانی قرارگیرد. از آنجا که بیانهای قدرت همه ساخته و تجربه شده‌اند، پس آن بیان که می‌تواند تغییر بزرگ را، در سطح جهان، میسر کند، بیان استقلال و آزادی است.

۱۴. ویژه گیهای زبان آزادی، وقتی گوینده سیاستمدار یا

سازمانهای سیاسی و شنونده مردم هستند:

۲۰۱. دو ویژگی، اولی کلمه‌ها و جمله‌هایی که انتخاب می‌شوند، بن مایه‌ای از زور نداشته باشند و دومی شفاف بودن سخن، همان دو ویژگی هستند

که زبان آزادی دارد و زبان اهل سیاست و سازمانهای سیاسی جانبدار دموکراسی می‌باید داشته باشد. و

۳. و از آنجا که حق و حقیقت محکی است که هر پندار و گفتار و کرداری را به آن می‌سنجند و تمامی دین‌ها و مرامها، هرآنچه «بد» می‌خوانند، به این محک می‌سنجند، زبانی که اهل سیاست بکار می‌برند، باید زبان حقیقت باشد. راست باشد و دروغ نباشد. اما آیا باید گفتار اهل سیاست را به محکی سنجید که دین یا مرامی حق می‌داند؟ نه. زیرا گفتار وقتی راست است، حق و دارای ویژگیهای حق است. بنابراین، این ویژگی را دارد که، مستقل از گوینده‌اش، هستی‌مند است.

بمناسبت، خاطر نشان می‌کنم که تمایل جنسی را محور فعال حاکم بر پندار و گفتار و کردار آدمیان انگاشتن و جنسیت را محور هویت گرداندن (برتری مرد بر زن، بنابر جنسیت این او دو) و ناچیز کردن زن در «شی جنسی»، از فلسفه یونانی به مسیحیت سرایت کرد (۳۲۷) و این تمایل ناسازگار با حقیقت، بنابراین پست، شمرده گشت و تبلیغ شد. زن دون انسان گمان رفت و دون انسانیش به او و به مرد القاء شد. اما پست انگاری تمایل جنسی و ناسازگاریش با خردمندی و حق‌گرائی و دون انسان انگاری زن به اسلام از خود بیگانه در بیان قدرت نیز سرایت کرد. در ایران امروز، زن، بمثابة شی جنسی، «ضعیفه» شمرده می‌شود و تمایل جنسی زایل کننده خرد گمان می‌رود. حاصل این است که «دیکتاتوری سکس» هم در دنیای مسیحی و هم در دنیای مسلمان برقرار است.

بدین‌قرار، سخن هستی‌مندی که سخن حق باشد، شنوندگان موضوع (همان هستی موجود در سخن) را شفاف درمی‌یابند و می‌توانند حق بودن و حقانیت داشتنش را بیازمایند. این سخن بکار روابط قوا نمی‌آید و به زورکاربرد نمی‌دهد. و بکارگفتن برای نگفتن حق و پوشاندن حق و صورت سازی و غافل کردن شنونده از محتوایی که گوینده می‌خواهد شنونده را از

آن غافل کند، نمی‌آید. چنین سخنی خالی از تناقض است: هم موضوع آن با خود در تناقض نیست و هم با هیچ حق دیگری تناقض ندارد:

۴. سخن اهل سیاست باید راست بگویند و دروغ نگویند. و شنوندگان می‌بایند بدانند که دروغ پوشش حق و حقیقت است. از این رو نخست با حق و حقیقتی تناقض دارد که می‌پوشاند و سپس با خود تناقض دارد و آنگاه با حق و حقیقت و واقعیت‌های بسیار دیگر. بنابراین، بر او است که مطمئن شود سخنی که می‌شنود خالی از تناقض باشد.

۵. بدین قرار، بابکاربردن زبان آزادی، عقل مستقل و آزاد سخن دشمنی‌آور نمی‌سازد و قوه‌گویائی آن را ادا نمی‌کند. در این زبان، دوست‌شدن و دوست‌کردن را می‌توان اندیشید و بر زبان آورد. می‌توان تصور کرد جامعه‌سرخ‌ساز از صلح و دوستی و امید و شادی و اطمینان و شجاعت زندگی را که فرآورده بنا گذاشتن بر دوستی و روش‌کردن دوست‌یابی و زبان در خدمت استعداد انس و دوستی است. این آن جامعه است که، در آن، اهل سیاست و سازمان‌های سیاسی، پندار و گفتار و کردار، خصومت زدا و تضاد زدا و آشتی دوستی ساز هستند.

۶. استیون هاوکینگ می‌پندارد خشونت‌گریزه و خوی انسان است و می‌گوید نمی‌توان به انتظار نشست تا که «تکامل داروینی» این‌گریزه را از ما بستاند. ما باید از مهندسی ژنتیک بهره‌گیری (۳۲۸). حال اگر او قصد او از خشونت‌گرایی «با انتخاب طبیعی داروینی در ژن‌های ما رمز گذاری شد» این باشد که در فطرت انسان خشونت نیست و انسان بدان خو کرده‌است، به انتظار مهندسی ژنتیک نیز نباید نشست و برای ترک اعتیاد به خشونت‌گری و خشونت‌پذیری، باید قواعد خشونت‌زدائی را بکار برد. اما اگر او بر این‌باور باشد که خشونت «در ژن‌های ما رمز

گذاری شده است»، او از مهندسی زنتیک توقع دارد که سرشت انسان را تغییر دهد. برفرض که ممکن باشد، هم نه معلوم که حاصل تغییر ژنها چه نوع انسانی بگردد و هم نه معلوم که این مهندسی انسانهای درنده خو نسازد. اما اگر فلسفه تحقیقی به او اجازه دهد و او دریابد که حقوق ذاتی حیات انسان هستند، درجا، در می یابد که گرایش به خشونت، عارضه است و درمان آن خشونت زدائی است.

بدین سان، اهل سیاست و سازمانهای سیاسی خشونت زدائی را از زبانی آغاز می کنند که بکار می برند (ویژگی اول) و سپس، در گفتار و کردار قواعد خشونت زدائی را بکار می برند (۳۲۹) و آنگاه، بایکدیگر در بکاربردن این قواعد در جامعه مسابقه می دهند و سرانجام، بمثابه الگو، شهروندان را به بکاربردن خشونت زدائی بر می انگیزند. در حال حاضر، اهل سیاست و سازمانهای سیاسی زبان قدرت را بکار می برند و از عوامل خشونت گسترتری هستند.

۷. بنابر این که ناحق به زبان آزادی قابل اظهار نیست و بنابراین که حقوق ملی و حقوق شهروندی را جمهور مردم دارند، پس در این زبان، نظر و پیشنهادی که گروهی را سود و جمعی را زیان رساند، نمی توان اندیشید و بر زبان آورد. به سخن بازهم روشن تر، زبان آزادی زبان سود و زیان نیست. هرگاه نظری و پیشنهادی اظهار شد و حق بود، در زبان آزادی اندیشیده و اظهار شده و همه مکانی و همه زمانی است: همواره حق و پذیرفتنی است. در بخش اول، آمد که یکی از بحرانهایی که سازمانها و رهبران سیاسی بدان گرفتارند، بحران بی اعتمادی مردم به آنها، از جمله، بخاطر این است که راست امروزشان، فردا دروغ ازکار درمی آید و تصدیق امروز خود را فردا، ناگزیر، تکذیب می کنند، تحلیل امروزشان، فردا دروغ از آب در می آید. علت این است که زبان قدرت بکار می برند و در آن زبان، سخن حق و حقیقت اندیشیدنی و بیان کردنی نمی شود.

بدین قرار، زمان اعتبار هر سخن گویای زبانی است که در اندیشیدن و اظهارش بکار رفته است. هرگاه در همه جا و همه وقت اعتبار بجوید، در زبان آزادی اندیشیده و اظهار شده و جز حق نیست. این آن قاعده مهمی است که اهل سیاست و سازمانهای سیاسی در مقام گویندگان و جمهور مردم در مقام شنوندگان، در زبانی که بکار می‌برند و در شناسائی زبان و موضوع سخن باید بکار برند.

۸. شناسائی واقعیت آن‌سان که هست نیز نیازمند زبان آزادی است. عقل مستقل و آزاد با این زبان است که با واقعیت رابطه برقرار می‌کند. عقل قدرتمدار هم به این دلیل که هر رابطه‌ای را به واسطه قدرت برقرار می‌کند و هم بدین خاطر که با زبان قدرت نمی‌توان واقعیت را چنان که هست شناسائی کرد، توانا به برقرارکردن رابطه مستقیم با واقعیت نمی‌شود. توانائی به شناسائی واقعیت آن‌سان که هست نیز نمی‌شود. از این رو، در جامعه‌هائی که زبان رایج، زبان قدرت است و زبان آزادی، بندرت کاربرد دارد، سطح دانش و میزان ابتکار و ابداع و خلق پائین است (۳۳۰).

بدین قرار، هرگاه اهل سیاست و سازمانهای سیاسی زبان آزادی را بکار برند، بدان معنی است که عقلهای مستقل و آزاد دارند و واقعیت را آن‌سان که هست می‌توانند ببینند و اظهار کنند. یکی دیگر از بحرانهای سیاسی امروز که دامن گیر کشورهای برخوردار از دموکراسی و غیر آنها است، این است که اهل سیاست و سازمانهای سیاسی واقعیت را آن‌سان که هست به مردم نمی‌گویند. در مواردی جرأت گفتن آن را نیز ندارند زیرا از آن می‌ترسند که رأی دهندگان رأی ندهند و اطاعت کنندگان اطاعت نکنند. برای مثال، این واقعیت که محیط زیست دارد می‌میرد (۳۳۱) و این واقعیت که بخش بسیار بزرگی از نیروهای محرکه تخریب می‌شوند و این واقعیت که افزون بر دو سوم تولیدها و «خدمات» ویران‌گرند و این واقعیت که استثمار زحمت‌کشان تشدید می‌شود و این واقعیت که... برزبانهای اهل

سیاست نمی‌آیند. اغلب از آنها بی‌اطلاع نیز هستند. از این‌رو، عاجل‌ترین کار، برای اهل سیاست و سازمانهای سیاسی، یافتن و بکاربردن زبانی است که بکار ارتباط مستقیم برقرار کردن و شناسائی و اظهار واقعیت آن‌سان که هست، بیاید. و

۹. اما روشهای شناخت بر اصل ثنویت ساخته شده‌اند (۳۳۲) و ثنویت اصل راهنما در ساختن بیانهای قدرت است. وقتی ثنویت اصل راهنما می‌شود، عقل هرآنچه بیرون از این دو محور هستند را نمی‌تواند ببیند. از این رو، زبانی که ترجمان این ثنویت است، به ضرورت زبان قدرت می‌شود و بکار شناسائی علمی نمی‌آید (۳۳۳). کلمات محدود و توان عقل در ساختن جمله‌ها نیز محدود می‌شوند. از راه عبرت آموختن، یادآور می‌شوم که مفاهیم و کلمه‌ها و جمله‌ها، به میزانی که عقل قدرتمدار می‌شود، معدودتر و محدودتر می‌شوند. بر اصل ثنویت تک محوری، مدعی ولایت مطلقه، فقیرترین زبان و سرشار از زور و تا بخواهی مبهم را پیدا می‌کنند. مطالعه تحول جبارها و محدود شدن قلمرو عقل و زبان آنها، درسی بزرگ می‌آموزد به همه انسانها به خصوص به اهل سیاست و فعالان سیاسی متشکل در حزبهای سیاسی. درحقیقت، بکاربردن زبان آزاد و بی‌کران کردن فراخنای عقل نیازمند موازنه عدمی بمثابه اصل راهنمای عقل است.

۱۰. عقلی که مصلحت می‌سنجد و زبانی که بدان مصلحت اظهار می‌شود، عقل قدرتمدار و زبان قدرت هستند. مصلحت بدین خاطر که بن‌مایه ای از زور دارد، وقتی زبان عقل، زبان آزادی است، عقل آن را نمی‌سنجد و هیچ مصلحتی را در زبان آزادی نمی‌توان اظهار کرد. پس وقتی اهل سیاست و سازمانهای سیاسی از منافع و مصالح سخن می‌گویند، هم خود می‌دانند که به حکم قدرت عمل می‌کنند و هم شنوندگان آنها می‌

باید دریابند که زبان بکاررفته زبان قدرت است و آن را نپذیرند. بدین قرار، هر زمان که سیاستمداری از مصلحت و یا منفعتی سخن گفت و شهروندان نه تنها نتوانستند دریابند که این حقی از حقوق آنها - بنابراین مجموع حقوق آنها - است که دارد قربانی دلخواه قدرت می‌شود، یعنی از خود بیگانگی و غفلت از حقوق، در آن جامعه، همگانی شده‌است. **چاره‌کار** ایستادن بر حق و بکاربردن زبان آزادی، بنابراین، تذکار مداوم حقوق به حقوقمندان غافل از حقوق و معتاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت است. بخصوص آموزش زبان آزادی است که فوریت می‌یابد.

۱۱. زبان آزادی گویای مدار باز است. از این رو، با زبان قدرت که بیانگر مدار بسته‌است، همراه نمی‌شود. درخور یادآوری است که جریان از خود بیگانه کردن بیان استقلال و آزادی، جریانی است که، در آن، ضد حق در پوشش «مصلحت»، درکنار آن بیان، ساخته می‌شود. در طول زمان، مصلحت‌ها بیشتر و بیشتر می‌شوند و از حاشیه به متن می‌آیند. بیان قدرت می‌شوند و این بیان جانشین بیان استقلال و آزادی می‌گردد. برای مثال، دین را از آن رو، دین حق و دین خدا می‌گویند، که خدا حق مطلق است و از حق جز حق صادر نمی‌شود. عمل‌کننده به دین انسان‌ها هستند. پس، بنابراین که الف. از حق جز حق صادر نمی‌شود و ب. چون حق است خدا می‌گوید خدا می‌گوید و نه چون خدا می‌گوید حق است و ج. حق را ویژگیها، از جمله این ویژگی است که دلیل حقانیتش در خود آن است و د. انسانها خود آن را بکار می‌برند، ه. قابل تبدیل به مرام نیست که قدرتمداران بتوانند بکارش برند، درکنار آن، «سنت» را قرار می‌دهند و سرانجام چنان می‌شود که کتاب فراموش می‌شود و سنت فقه تکلیف‌مدار می‌گردد (۳۳۴). بدین خاطر بود که جنبش اصالت انسان، با «بازگشت به کتاب» (۳۳۵).

بدین‌قرار، از خود بیگانه‌کردن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت میسر نمی‌شد و نمی‌شود اگر زبان همگان زبان آزادی بود. در حقیقت، بدین زبان چون جز حق قابل اظهار نیست و در همان حال که گویای بازبودن مدار عقل است، عامل بازماندن آن نیز می‌شود.

۱۲. از بحرانها سیاسی امروز، یکی دوگانگی حق و تکلیف است. این بحران حادث می‌شود زیرا از حقوق اکثریت بزرگ کاسته و بر وظایف آنها افزوده می‌شود. در عوض، به قدرت اقلیت صاحب امتیاز افزوده و از تکالیف آنها کاسته می‌گردد. بحران اقتصادی بزرگ، در سالهای ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۴، فرصتی شد برای افزودن بر وظایف اکثریت بزرگ و کاستن از تکالیف اقلیت کوچک. با توجه به این‌که زبان قدرت زبان توجیه و زبان آزادی زبان ابتکار و ابداع و خلق است، در این بحران، زبان توجیه بکار رفت چراکه تدبیرها قدرت (سرمایه‌داری) فرموده بودند. هرگاه بنا بر کاستن از تخریب نیروهای محرکه و نیز کاستن از فرآورده‌ها و خدمات ویران‌گر و باز و تحول‌پذیر کردن نظامهای اجتماعی می‌شد، ابتکار و ابداع و خلق بکار می‌آمدند و تدبیرها برای تغییر کردن و تغییر دادن ابداع می‌شدند.

بدین‌قرار، بحران حل نمی‌شود اگر اهل سیاست و سازمانهای سیاسی بنا را بر تغییر کردن بقصد یافتن توان تغییر دادن، بنابراین، رها کردن توجیه‌گری و عقل توجیه‌گر و قائل شدن به یگانگی حق و تکلیف و تمرین کردن زبان آزادی، بگذارند. چرا که به داشتن و بکار بردن این زبان است که عقل طبیعت خلاق خویش را باز می‌یابد و وظیفه بیرون از حق را حکم زور می‌بیند و نمی‌پذیرد: زبان آزادی، زبان حق است و عقلی که این زبان را بکار می‌برد، تکلیف را عمل به حق می‌بیند.

۱۳. در رویارویی با زورمداران، از سلطه‌گر و جبار تا کارگزاران آنها، پیروزی بدست‌آوردنی است هرگاه آدمی بر حق بایستد و همواره به خود هشدار دهد که بیرون از حق زور است و او ندارد و نمی‌خواهد داشته باشد. پس جز حق هیچ ندارد و چون برحق ایستاده‌است، همه چیز دارد. اما حق زبان خویش را، زبان آزادی، را دارد. از ویژگیهای این زبان، بخصوص وقتی روی سخن با جمهور مردم است، یکی این است که ظن و خیال و گمان و خرافه، گفتنی نمی‌شوند. چراکه زبان آزادی، زبان علم خالی از ظن است. اما علم، در این زبان، وقتی می‌تواند قابل فهم برای همه اظهار شود که گوینده بنارا براین بگذارد که همگان با او در رهبری شرکت کنند. محک این است: علمی که اظهار می‌شود باید از سوی همگان بکاربردنی باشد. بنابراین،

۱۴. هرگاه «رهبران سیاسی» و سخنگویان سازمانهای سیاسی بخواهند در سخن گفتن با مردم، زبان آزادی را بکاربرند، سزا است بدانند که سخنی را باید بگویند که دلیل حقانیتش در خودش باشد. در حقیقت، در سخن گفتن با مردم، دو روش بکار می‌رود: چون علم در بند سود و زیان نیست، پس سخن دانشمند را بی‌چون و چرا، باید پذیرفت (۳۳۶) و چون کارآئی ایجاب می‌کند که بحث درباره یک موضوع دائمی نشود، قول «رهبر» را باید فصل الخطاب شمرد و پذیرفت (۳۳۷). و حق این است که وقتی زبان قدرت بکار می‌رود، ممکن نیست دلیل حقانیت حق در خود سخن باشد و چون زبان آزادی بکار رود، ممکن نیست دلیل حقانیت سخن در بیرون آن باشد. بدین‌قرار، زبان شفاف آن زبانی است که دلیل صحت سخن در خود سخن باشد و هرگاه سخنگویان با مردم این زبان را بکاربرند، وجود دلیل در سخن، «فصل الخطاب» و «دانشمندی» زبان قدرت را بکار می‌برد را بی‌محل می‌کند.

۱۵. و زبان آزادی بکار اظهار خودانگیختگی می‌آید. کسی که این زبان را بکار می‌برد، خودانگیخته یا مستقل و آزاد است و بکار فعال کردن شنوندگان خودانگیخته می‌آید. اگر از خودانگیختگی خویش غافل باشند، آن را بیاد می‌آورند و خودانگیخته می‌شوند. در برابر، زبان قدرت بکار برقرار کردن رابطه مطاع (قدرت) و مطیع (انسانها) می‌آید. بدین‌قرار، سخنی که آدمی را به اطاعت از قدرت بخواند، در زبان قدرت می‌تواند اظهار شود و در زبان آزادی نمی‌تواند اظهار شود. این زبان رابطه میان گوینده و شنونده خودانگیخته را برقرار می‌کند. **بدین‌قرار، خود انگیختگی گوینده و بازیافتن خودانگیختگی شنونده محک زبان آزادی است و بدیهی است که این زبان، در دموکراسی شورائی بیشترین کاربرد را پیدا می‌کند.**

۱۶. از آن‌جا که زبان آزادی بکار برقرار کردن رابطه قوا نمی‌آید، پس بکار تخریب نیز نمی‌آید. بدین‌سان، هرگاه اهل سیاست و سازمانهای سیاسی در درون خود و در خطاب به جامعه، زبان تخریب بکار نبرند، نه تنها خشونت زدائی بس کارسازی را تصدی کرده‌اند، بلکه الگو شده‌اند برای جمهور مردم در آموختن و بکار بردن زبان آزادی. در حقیقت، عقلی که این زبان را بکار می‌برد، از بند قدرت رها است و تخریب‌گر نمی‌سازد. از این‌رو، زبان آزادی عقل را از غافل شدن از استقلال و آزادی خویش باز می‌دارد و به او امکان می‌دهد تمام توان خلق خویش را بکار برد. از این، وقتی سخن یک مقام حزبی، ترجمان ابتکاری است که بکار ساختن و رشد کردن می‌آید، زبان او زبان آزادی است. اگر نه، زبان او این زبان نیست و زبان قدرت است.

۱۷. و چون زبان آزادی بکار ساختن تبعیض و تبلیغ کردنش نمی‌آید، نمی‌توان آن را در مقدم و مؤخر کردن اصول و حقوق بکار برد. به سخن دیگر، هرگاه زبان عقل این زبان باشد، او گرفتار بازی تقدم و تأخری نمی‌شود که بکار توجیه قدرتمداری می‌آید. از این رو، محک تشخیص زبان اهل سیاست و سازمانهای سیاسی وقتی با مردم سخن می‌گویند، قائل شدن و یا قائل نشدن به تقدم و تأخر حقوق و اصول است. بدین سان، وقتی سیاستمداری آزادی را بر استقلال مقدم می‌شمارد یا به عکس و یا وقتی امنیت را بر استقلال و آزادی مقدم می‌شمارد، یعنی این که راه حلی جز روش کردن قدرت (= زور) ندارد. این تقدم و تأخرها در زبان آزادی اظهار شدنی نیستند. زیرا زور نباید بنمایه کلمه‌ها و جمله‌هایی باشد که بر زبان می‌آیند. عقلی که این زبان را بکار می‌برد، چون خلاق است، به یمن ابتکار و ابداع، راه حل می‌جوید تا خلاء پدید نیاید و این خلاء را زور پر نکند.

۱۸. چنان که در بخش اول دیدیم، از بحرانهایی که دموکراسیهای موجود بدانها گرفتارند، یکی این بحران است که رابطه‌های رهبران احزاب سیاسی با اعضای خود و این احزاب با جمهور مردم رابطه‌های قوا هستند. به تدریج، رهبران و سازمانهای سیاسی کار خود را منحصر به دفاع از این و یا آن نوع رابطه قوا و وعده برقرار کردن این و یا آن نوع رابطه قوا کرده‌اند. بنابراین، زندگی حقوقمند را که در بیرون این رابطه قرار می‌گیرد، تصدی نمی‌کنند. و چون خلاء را زور پر می‌کند، رابطه‌ها دارند همه رابطه‌های قوا می‌گردند و خشونت ویرانگر، هر روز بیشتر از روز پیش، کاربرد پیدا می‌کند. زبانی که بکار می‌رود، مجموعه علامتهائی (کلمه‌ها) هستند که در این و آن نوع رابطه قوا کاربرد دارند. بدین خاطر است که زبان مرتب مبهم‌تر می‌شود. رها شدن از این بحران، از جمله، به این است که رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق بگردند و بر رهبران و سازمانهای

سیاسی است که بکاربردن زبان آزادی را که واجد علامتها به پهنای بی کران زندگی است، رویه کنند. چون این زبان بکار توجیه رابطه قوا نمی‌آید و بکار اظهار فعالیت‌های حیاتی حقوقمند می‌آید، بکاربردن این زبان همراه می‌شود با جانشین کردن رابطه‌های قوا با رابطه‌های حق باحق. بدین انقلاب، سازمانهای سیاسی و دموکراسی‌ها از بحران می‌آسایند و کار سازمانهای سیاسی جانشین کردن روابط قوا با روابط حق با حق می‌گردد: ویژگی بس مهم زبان آزادی این است که این زبان ترجمان رابطه حق با حق است.

۱۹. زبان آزادی زبان اظهار حق و حقیقت است. پس، با این زبان، به دروغ نمی‌توان گفت که حق قابل انتقال است. در کتاب ارکان دموکراسی دیدیم (۳۳۸) که چون حق حاکمیت انسان قابل انتقال نیست، «ملت» که ساخته‌ای ذهنی است، صاحب حق حاکمیت فرض می‌شود که منتخبان مردم آن را اعمال می‌کنند. اما در نظام‌های حقوقی نیز، حق ولایت و رهبری انسان قابل انتقال است (۳۳۹). در استبدادهای فراگیر، هیچ انسانی صاحب این حق نیست (۳۴۰). و بحران بزرگ حاصل بی‌نقش شدن و لاقیدگشتن، بنابراین، خویشتن را از مسئولیت مبری دانستن است. بدین‌قرار، حل بحران بزرگ ایجاب می‌کند که همراه با پذیرفتن اصل غیر قابل انتقال بودن حقوق ذاتی، زبان آزادی، زبان اهل سیاست و سازمانهای سیاسی بگردد تا که حقوقمندی و مسئولیت‌شناسی همگانی و شرکت شهروندان در مدیریت جامعه خویش، واقعی بگردد.

۲۰. و از ویژگیهای زبان آزادی این ویژگی است: با این زبان، نمی‌توان حق را قابل تجزیه دانست و تجزیه و اظهار کرد. اما اگر حق قابل تجزیه نیست پس تجزیه نیز نباید بشود. پس، عقل قدرتمداری که حق را تجزیه

و این تجزیه را اظهار می‌کند، چگونه از عهده این کار برمی‌آید؟ همین پرسش را در باره انتقال ناپذیری حق نیز می‌توان کرد.

تأمل که کنیم، می‌بینیم، در واقع، تجزیه‌ای انجام نمی‌گیرد، انکاری انجام می‌گیرد. ویرانگرترین کاربرد منطق صوری غافل کردن انسان و فریب او به صورتی است که عقل توجیه‌گر می‌سازد. برای مثال، بنابر صورت، آدمی می‌پندارد چند آزادی وجود دارد (آزادی بیان، آزادی ترتیب دادن اجتماع، آزادی آموزش و پرورش، آزاد انتخاب شغل و...) و می‌توان بخاطر امنیت و نان، از یک‌چند از این آزادیها چشم پوشید. و حتی هریک از این آزادی‌ها قابل تجزیه است. حال این که آزادی یکی است این فعالیتها هستند که گوناگونند. این فضا است که یا قدرت آن را محدود می‌کند و یا مدار آدمی باز است و فضای اندیشه و عمل او، وقتی حق است، بی‌نهایت است. باز حق قابل انتقال نیست. همانطور که در فرض کردن ملت و صاحب حق حاکمیت شناختنش دیدیم، این حاکمیت انسان است که با حاکمیت ملت جانشین می‌شود. راست بخواهی، حق حاکمیت انسانها انکار می‌شود. منطق صوری این انسانها را از دیدن این کار باز می‌دارد.

بدین قرار، زبان آزادی، از جمله، بکار آن می‌آید که الف. اهل سیاست و رهبران سیاسی و دینی و... منطق صوری و زبان عامه فریب بکار نبرند و ب. «حقوق» وضعی جانشین حقوق ذاتی انکار شده، نشوند. و ج. هر انسانی حقوق خویش را بشناسند و بدانند که حق یکی است و اگر بدان عمل کند، خلائی پدید نمی‌آید تا قدرت آن را پر کند و مرتب فضای اندیشه و عمل او را تنگ کند. زمان ما، زمان جانشین کردن زبان آزادی است. عقلی که بکاربردن این زبان را تمرین می‌کند، استقلال و آزادی خویش است که باز می‌یابد.

۲۱. بازگوئیم که مدار عقل قدرتمدار بسته است. و مدار عقل مستقل و آزاد باز است. پس، ویژگی زبان قدرت این است که در مدار بسته کاربرد دارد و هروقت که مدار بسته‌ای ایجاد می‌کنیم، این زبان را بکار می‌بریم. از این رو، تمامی بیان‌های قدرت، توجیه‌گر جبر هستند و انسان را در مدار بسته زندانی می‌کنند و در زبان قدرت اظهار می‌شوند. زبان آزادی را در ایجاد مدار بسته نمی‌توان بکار برد. زیرا بکاربردنی نیست. چنانکه دیدیم زبان قدرت بیان می‌کند رابطه قوا را و زبان آزادی اظهار می‌کند رابطه حق با حق را. پس، سازمان‌های سیاسی و سیاستمداران هرگاه زبان آزادی بکاربرند، راه کارهای گشودن مدارهای بسته است که می‌باید بجویند و به جامعه‌های خود پیشنهاد کنند. در حال حاضر، وارونه این کار را می‌کنند. از این رو است که خود از عوامل ایجاد مدارهای بسته از پی یکدیگر و زندانی شدن انسانها در این مدارها هستند. خاطر نشان کردنی است که در جامعه‌های گرفتار استبداد و نیز سازمانهای سیاسی قدرتمدار، زبان قدرت بکار می‌رود تا که جامعه یقین کند، بیرون از استبداد، پرتگاه است و اعضای این‌گونه سازمانها بپندارند بیرون از سازمان، خلائی است که چون آدمی در آن افتد، پوچ می‌شود. و

۲۲. و زبان قدرت، زبانی است که ترساندن، در مأیوس کردن، در دشمنی پدیدآوردن، در اعتماد به خود و به دیگری از دست دادن، در گرفتار غم و کزکردگی کردن، بکار می‌رود. در حال حاضر، رهبران احزاب و سازمانهای سیاسی و غیر سیاسی، اغلب این زبان را بکار می‌برند. تا بدانجا که بکاررفتن روزمره این زبان، جامعه‌ها را به سراهای غم و یأس و ترس و بی‌اعتمادیها بدل کرده است. خشونت که هستی را به کام شعله‌های خویش فروکشیده، می‌باید زدوده شود. پس نیاز به زبان آزادی است که، بدان، انسانها توانائی و شجاعت و امید و شادی و اعتمادکردن فطری را خویش را به خود و به یکدیگر یادآور شوند. چون رهبران و سازمانهای سیاسی

بعنوان الگو است که می‌توانند نقش خویش را در رشد ایفا کنند، آنها هستند که باید زبان آزادی را زبان همه روزه خود کنند.

۲۳. زبان قدرت، بکاربردن کلمه‌ها و جمله‌ها که گوینده خود معنای آنها را اندر نمی‌یابد را ناگزیر می‌کند. بکاربردن کلمه‌ها و جمله‌هایی که عقل قدرتمدار به عاریت می‌گیرد، بی‌آنکه بداند معنای آنها چیست، برای بکاربردن رابطه قوایی بسود بکاربرنده. بدین‌خاطر است که وقتی هم به زبان آزادی سخن بگوئی، شنونده به کلمه‌ها و جمله‌ها معنایی که در ذهن دارد را می‌دهد و یا چون کلمه‌ها معنایی دقیق و روشن ندارند و بسا به خاطر سپرده شده‌اند بی‌آنکه معنایی بجویند، از فهم آن در می‌ماند و گمان می‌برد، گوینده و یا نویسنده «مشکل گفته» و یا «مشکل نوشته» است.

درعوض، کسی که زبان آزادی بکار می‌برد، می‌داند چه می‌گوید و گفته او معنایی دقیق و شفاف دارد. این دو زبان از یکدیگر شناخته می‌شوند، از جمله به هدف: وقتی زبان قدرت این ویژگی را دارد بکاربرنده آن را در توجیه جدائی و یا تفوق طلبی بکار می‌برد. اما زبان آزادی را برای برقرارکردن رابطه قوا نمی‌توان بکار برد.

۲۴. زبان قدرت را نمی‌توان در سنجیدن شخص به حق بکار برد. این زبان را در سنجیدن حق به شخص می‌توان بکاربرد. اما سنجیدن حق به شخصی که اسطوره و «فصل‌الخطاب» می‌شود، جز بکار زورگفتن و تسلیم کردن مخاطب نمی‌آید.

در عوض، زبان آزادی را در سنجیدن حق به شخص نمی‌توان بکار برد و در سنجیدن شخص به حق می‌توان بکار برد و این سنجش بکار زورزدائی می‌آید.

۲۵. روشن است که با داشتن بیان استقلال و آزادی در سر است که می توان زبان آزادی را بکار برد. از این رو، شفاف کردن اندیشه راهنمای یکی دیگر از اشتراکها است. در حال حاضر، اندیشه راهنمای شفاف نیافتنی گشته است

حاصل سخن

ویژه گیهای که رهبری، بنابر بیان قدرت و بنابر بیان استقلال و آزادی، پیدا می کند:

۱. وقتی استقلال و آزادی به جای قدرت، هدف می شود، رابطه شخص با حق تغییر می کند. توضیح این که وقتی قدرت هدف است، به ضرورت، او حق را به شخص می سنجند: حق آن است که مقام ولایت یا رهبر و یا مراد می گوید. اما وقتی استقلال و آزادی انسان هدف می شود، دلیل حقانیت حق را نه در قول - هر کس می خواهد باشد - که در خود حق می جوید. بنابراین، اثر نخست هدف شدن استقلال و آزادی، این است که درستی یا نادرستی هر سخنی را در خود آن باید جست. بدین سان، دین یا مرام از بند قدرت و انسانها الف - از بند ولایت فقیه، ولایت رهبر، ولایت سازمان، و... آزاد می شوند. هر کس اختیار رهبری کردن خویش را بدست می آورد. و ب - از بند احکام قدرت رها می شوند. دین یا مرام دیگر قالبی که بود و انسان باید با آن انطباق می جست، نمی ماند. روشی می شود در اختیار انسان. مدار عقل انسان و مدار سازمانی که این انسان تشکیل می دهد، باز می شود. بدین قرار،

نخستین محک برای تعیین عیار حقانیت هر دین یا مرامی این است که آیا دلیل حقانیت در خود آن است و یا در قول یک مقام؟ و ضابطه تمیز رهبری ترجمان بیان قدرت از رهبری بیانگر بیان استقلال و آزادی، وجود دلیل صحت رهبری در عمل رهبری است: کسی که از بیان قدرت پیروی می کند، دلیل درستی چنین عملی را دستوری می انگارد که اجرا می کند. و آدمی که بیان استقلال و آزادی در سردارد، می داند که دلیل صحت آن، باید در عمل رهبری باشد. این محک

تمام کارآئی خود را بدست می‌آورد وقتی مدار عقل انسانها و سازمانهایی که ایجاد می‌کنند باز باشد و بشیوه شورائی رهبری شوند.

۲. ولایت يك فرد بر دیگری یا بردیگران، در صورتی که میان او و دیگری یا دیگران، رابطه قدرت بر قرار کند، بی‌تردید حکمی متناقض است. و احکامی که ولی، در مقام قدرت‌مداری صادر می‌کند، به ضرورت متناقض هستند. برای مثال، ولایت مطلقه فقیه، وقتی اختیار مطلق يك فرد بر يك جامعه تعریف می‌شود، نه ولایت فقیه که ولایت قدرت (= زور) می‌شود. بنابراین، ولایت فقیه ناقض دین و حتی ناقض ولایت شخص فقیه است و او را نیز برده قدرت می‌کند. هر ولایتی از این نوع، در هر مرامی، ولایت قدرت می‌شود و اگر آن مرام سازگار با این ولایت باشد، نه مرام استقلال و آزادی که مرام زور مداری می‌گردد.

افزون بر این، وسیله قدرت کردن دین یا مرام، فراوان تناقض ببار می‌آورد. برای مثال، قرآن را مجموعه‌ای از تناقضها می‌گرداند. و چون استقلال و آزادی را جانشین می‌کنیم، قرآن از تناقضها رها می‌شود. بدین سان،

دومین خاصه دین یا مرام حق، خالی بودنش از تناقض است. پس آن سخن و روش و قاعده و قانون و اصل از دین یا مرام حق است که خالی از تناقض باشد و با رهبری بی‌نیاز از قدرت خوانائی داشته باشد.

بدین سان، وجود تناقض در عمل رهبری، گویای داشتن بیان قدرت در سر است و نبود تناقض در آن، گویای اندیشه راهنما بودن بیان استقلال و آزادی است.

۳. از خاصه‌های حکم زور یکی این است که بدون زور اجرا کردنی نیست و اجرای آن همواره با تخریب همراه است و محدودیت بوجود می‌آورد. برای مثال، ولایت مطلقه فقیه و یا رهبر (در مرامهایی که رهبر ولایت

مطلقه دارد) تمامی جامعه را، حتی خود ولی و رهبر را، از حقوق خویش بر اداره امور جامعه، محروم می‌کند. این ولایت یا رهبری ولایت قدرت (= زور) است. زیرا بنابر تعریف، ولی یا رهبر اختیار مطلق دارند. پس رابطه‌ای که میان او و مردم برقرار می‌شود، رابطه مطاع و مطیع است. اما اطاعت مطیع جز اطاعت از قدرت نمی‌تواند باشد و نمی‌شود. به این دلیل ساده که تنها این نوع اطاعت نیاز به تفویض اختیار مطلق به ولی یا رهبر دارد.

اما وقتی استقلال و آزادی هدف می‌شوند، دین حق دینی می‌شود که ۳/۱. عمل به روشی، قاعده‌ای، قانونی و حکمی نیاز به زور پیدا نمی‌کند.

و

۳/۲. عمل به روشی، قاعده‌ای، قانونی و حکمی محدودیتی برای عمل کننده و برای دیگران پدید نمی‌آورد. بعکس، گستره استقلال و آزادی عمل کننده و دیگران را فراخ‌ترین می‌کند. چنانکه علم یافتن و عمل به علم، پهنه استقلال و آزادی عالم و دیگران را گسترده‌تر می‌کند. بدین‌قرار، دین یا مرام وقتی دین یا مرام حق، دین یا مرام استقلال و آزادی و رشد می‌شود که الف - عمل به آن، نیاز به زور پیدا نکند (اصل در دین اکراه نیست). و ب - بر فراخنای استقلال و آزادی اعضای جامعه بیفزاید. و ج - نه ویرانی که آبادانی و رشد بیارورد.

بدین‌سان، محک تشخیص رهبری قدرتمدار از رهبری خودانگیخته، وجود زور در عمل رهبری قدرتمدار و نبود زور در عمل رهبری خودانگیخته است. کسی که رهبری او در بکاربردن زور ناچیز می‌شود، بیان قدرتی توجیه‌گر استبداد فراگیر در سردارد و کسی که در رهبری او هیچ از زور نیست، بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنمای او است.

۴. بیان قدرت و قدرت مداری مبهم است. از خاصه‌های قدرت مداری، ترس و گریز از روشنائی است. وقتی استقلال و آزادی را جانشین قدرت می‌کنیم، بیان دین یا مرام، از کجی و ابهام رها می‌شود. بیانی سر راست و آشکار می‌شود. بجاست خاطر نشان کنم از انتقادهای در خور به مرامها و ایدئولوژیهای نوگرایی که از عصر روشنائی بدین سو، پیدا شده‌اند، یکی این است که در این مرامها، کلمه‌ها و جمله‌ها معانی روشن و سر راستی نداشته‌اند. این مرامها و ایدئولوژیها فاقد اصول راهنمای روشنی بوده‌اند تا مگر، بدانها، احکامشان، معانی روشنی پیدا کنند. این بدان خاطر است که وقتی قدرت مدار می‌شود و بیان قدرت اندیشه راهنما، استعداد رهبری، جز، در ابهام، نمی‌تواند عمل می‌کند. پندار و گفتار و کردار او به ضرورت مبهم هستند. چرا که نیاز دارد، بنا بر موقع، این یا آن معنی را به پندار و یا گفتار و یا کردار خود بدهد.

اما بیان استقلال و آزادی روشن و سر راست است. زبان زبان آزادی است. یعنی کلمه‌ها و جمله‌هایی که بکار می‌روند، بن‌مایه‌ای از زور ندارند و دلالت کلمه‌ها و جمله‌ها بر معنی، سر راست است. چنانکه با مراجعه به اصول راهنمای دین یا مرامی که بیان استقلال و آزادی باشد، معنای هر روش، رهنمود، قاعده، قانون و حکم، روشن می‌شود. اما محک دقیق‌تر و در دسترس همگان این است که بخلاف قدرت که از هر حکم يك قالب می‌سازد و این قالب نیز، بنا بر نیاز قدرت، زود به زود تغییر شکل می‌دهد، بیان استقلال و آزادی روش تجربه در اختیار می‌گذارد.

بدین قرار، دین یا مرامی، دین یا مرام حق، استقلال، آزادی و رشد بر میزان عدل است که رهنمودها و روشها و زبان آن خالی از کجی و ابهام و زور باشند. به سخن دیگر، الف - اصول راهنمای آن حق باشند و رهنمودها و روشها با اصول راهنما سازگار باشند و ب - هر کلمه و هر جمله خالی از زور و يك و همان معنی را داشته باشد و این معنی روشن و

سراسر است باشد. و ج - رهنمود، قاعده، قانون و حکم آن روش باشند و نه قالب.

بدین سان، بیان قدرت، در هر دو قلمرو فرد و جمع، رهبری را مبهم و فردی می‌کند. و بیان استقلال و آزادی، در قلمرو فرد، رهبری را شفاف و از آن شخص با لحاظ کردن حقوق شهروندی خویش (شرکت در رهبری جمعی) و حقوق دیگران و در جامعه، رهبری را بازهم شفاف و از آن همگان، از رهگذر شورائی کردن تصمیم‌گرفتن و گزینش نوع آن، می‌گرداند. چراکه این رهبری نیاز به قدرت ندارد و از آن اعضای جامعه برخوردار از حقوق شهروندی است: جامعه رهبران.

۵. دانستیم که در هر بیان قدرت، زبان نه تنها مبهم است، بلکه زبانی است که، در آن، کلمه‌ها و جمله‌ها بن‌مایه‌ای از زور دارند. عقل قدرتمداری که بیان قدرت را اندیشه راهنمای خود می‌کند، بگاہ رهبری، زبان قدرت بکار می‌برد. در دوستی و دشمنی، در شوخی کردن و در سخن جدی گفتن، زبانی را بکار می‌برد که مایه از زور دارد. این زبان، واقعیت دیگری را نیز آشکار می‌کند: استعداد رهبری که زبان زور بکار می‌برد، معتاد به واکنش است. استعداد ابتکار و ابداع و خلق او، از خود بیگانه گشته است. این است که استعداد رهبری او، اغلب، جز به وقت واکنش نشان دادن بکار نمی‌افتد.

بدین قرار، آن رهبری که زبان زور بکار می‌برد و همواره در موقع و موضع واکنش نشان دادن است، تابع بیان قدرت است. و آن رهبری که زبان قدرت را بکار نمی‌برد، از آن کسی است که بیان استقلال و آزادی در سر دارد.

۶. بیان‌های قدرت نمی‌گویند که قدرت، بمثابة هدف، روشی جز زور ندارد. و نیز نمی‌گویند که استقلال و آزادی و هر حق دیگری خود روش

خویش است. وقتی بیان قدرت اندیشه راهنما می‌شود، آدمی یگانگی هدف و روش را با دوگانگی هدف و روش جانشین می‌کند. به میزانی که بیان قدرت از نوع فراگیر می‌شود، زور همه جا و همه وقت روش می‌گردد. هدف واقعی که فراگیر و فراگیرتر کردن قدرت است، در پوشش «هدفهای خوب»، پنهان می‌شود. از این رو، وقتی بیان قدرت راهنمای عقل است، بکاربردن زور برای رسیدن به حق، واقعیتهای «تردید ناپذیر» باور می‌شود. حتی وقتی هدف علم جستن است، بکاربردن زور، توجیه می‌شود و این توجیه دامنه‌ای بس گسترده می‌یابد: از جور استاد تا تقلب در امتحان و تصدیق خریدن.

یک دلیل مهم از دلایل همگانی نشدن دانشمندی در جامعه‌ها و اقلیت کوچک گشتن و ماندن دانشمندان، مهمتر از این، یک دلیل بی‌اطلاعی اکثریت بزرگ از دین خویش و از خود بیگانه شدن دین در بیان قدرت، دوگانگی عمل و نظر است: وقتی نظر بیان استقلال و آزادی می‌شود، باید پندار و گفتار و کردار را ترجمان آن گرداند، وگرنه، پندار و گفتار و کردار از بیگانه و با بیان قدرت یگانه می‌گردد. این دوگانگی ناشی از اعتیاد به تنظیم رابطه با قدرت، در نتیجه آن نوع رهبری است که، در آن، خلاءها همواره با زور پر می‌شوند. این نوع رهبری از اندیشه راهنمایی پیروی می‌کند که به دوگانگی روش و هدف قائل است. حاصل دوگانگی نظر با عمل و هدف و وسیله، یعنی بکار بردن زور برای رسیدن به هدف خوب، احساس ناتوانی است. بدین قرار، وقتی هدف هرچه باشد، روش زور می‌شود و یا زور در ترکیب آن، بیشترین درصد را پیدا می‌کند، رهبری اظهار ناتوانی است. ناتوان خلاء توانائی را با زور پر می‌کند. اما زور بمثابة وسیله با قدرت بمثابة هدف سازگار است و بکاربرنده را به «هدف خوب» نمی‌رساند. لذا، بکار بردن زور احساس ناتوانی را بازهم بیشتر می‌کند. عقل توجیه‌گر به او نمی‌گوید او باید خود را حقوقمند و تکلیف را عمل به حق بشناسد، بنابراین، خود را مسئول و نفس خویش را مکلف به عمل به

حقوق بداند و بداند که روش هر حقی، عمل به آن حق است. این تعلیم بس بزرگ و کارساز را عقل وقتی می آموزد که می آموزد خود انگیختگی نیاز به بیان استقلال و آزادی، دارد و این بیان را می جوید.

بکاربردن روش خوب برای رسیدن به هدف بد (= قدرت)، نیز، روشی به رواج است. چنانکه عاشقان تا بخواهی معشوق را ستایش می کنند و عهد می سپارند که همواره عاشق بمانند و با او جز با زبان عشق سخن نگویند. اما پس رسیدن به مقصود، همان زورمداری می شوند که بودند. رهبران پیش از رسیدن به قدرت، همواره از حقوق انسان و حقوق مردم سخن می گویند و چون به قدرت می رسند، زورمداری می شوند که بودند. هرکسی که زور می گوید، چون نیاز به توجیه عمل خویش دارد و می خواهد هدف بد را بپوشاند، کلمه حق بر زبان می آورد. غافل از این که روش بیانگر اندیشه راهنما و مراد آدمی است: روش خوب با اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی است و هدفی که خوب است سازگار است و باید بی نیاز از زور باشد. حال آن که وقتی هدف بد می شود، زور، از جمله در شکل فریب، بسا پوششی را که روش خوب است می درد و خود را نمایان می گرداند.

بدین سان، آن رهبری که گویای دوگانگی روش و هدف است و نمی گوید که آدمی باید نفس خود را مسئول و مکلف به عمل به حقوق بداند، تابع بیان قدرت بمثابه اندیشه راهنما است. در برابر، آن رهبری که یگانگی نظر و عمل و هدف و وسیله را تصدیق می کند و گویای عمل به مسئولیت و تکلیف خویش بر حقوقمدار کردن زندگی است، ترجمان بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما است.

هدف وسیله را توجیه می کند دروغی است فرآورده باور دروغ به دوگانگی عمل و نظر و هدف و روش. این دروغ و دروغهای دیگر، رهبری مطیع قدرت را گرفتار مدار بسته نیز می کند:

۷. وقتی بیان قدرت اندیشه راهنما است، عقل قدرت مدار، همواره، از احکام دروغی پیروی می‌کند که این‌گونه بیانها، روش می‌گردانند. از جمله، بنا را بر این می‌گذارد که «هدف وسیله را توجیه می‌کند». چنان‌که، در ولایت مطلقه فقیه، هدف خوب «اسلامی کردن جامعه» است. وسیله بد، «حرکت قسری» می‌شود.

اما هر کس برای رسیدن به هدف خوب، وسیله بد بکار برده باشد، به تجربه آموخته‌است که وسیله بد هدف متناسب با خود را جان‌نشین هدف خوبی می‌کند که وسیله توجیه بکار بردن روش بد، شده‌است. در تحقیق‌های دیگر، روشن کرده‌ام که اصل راهنما و وسیله و هدف از یکدیگر جدائی‌ناپذیر هستند. هم اصل راهنما و هم هدف همواره در وسیله بیان می‌شوند. به این دلیل ساده که وسیله خود نه تعریف و نه صفت خوب یا بد دارد. تعریف و صفت را از هدف می‌گیرد. هدف را نیز آدمی، بر وفق اصل و اندیشه راهنمائی برمی‌گزیند که در سردارد. به آنها که به تحقیقها دسترسی ندارند، روش آسانی را پیشنهاد می‌کنم: بدون این‌که هدفی را به ذهن بیاورند، وسیله‌ای را تصور کنند. وقتی چند بار کوشش کردند و دیدند بدون تعیین هدف، نمی‌توانند وسیله‌ای را تصور کنند، در می‌یابند که چون بدون تعیین هدف، وسیله تصور کردنی نیز نمی‌شود، پس هدف در وسیله بیان می‌شود. اینک، بکوشند به وسیله صفت خوب یا بد بدهند. چند بار کوشش بی نتیجه، به آنها خواهد فهماند که دادن صفت خوب یا بد به وسیله، بستگی مستقیم به هدفی دارد که بر می‌گزینند. برای مثال، کسی که تحصیل علم را بعنوان هدف خوب در سر دارد، می‌داند که وسیله رسیدن به این هدف، آموختن علم است. اما آموختن علم نیاز دارد به اراده تحصیل که محصل درخود پدید می‌آورد. و نیز، نیاز دارد به مال. فرض کنیم مال را ندارد و همان دانشجوی پزشکی (در جنایت و مکافات داستایوسکی)

است که، پیش خود، توجیه می‌کند اگر نزول خوار پیری را بکشد و پول او را خرج تحصیل کند و پزشک شود، می‌تواند هزاران تن را از مرگ برهد. وجدان او وارد عمل می‌شود. در این دادگاه است که زبان فریب می‌کوشد جنایت و ربودن پول را توجیه کند. در حقیقت، او می‌داند که کشتن با هدف خوب او سازگار نیست. از این رو، زبان فریب، وجدان و عقل را از اموری چند، از جمله این امور، غافل می‌کند: الف - هدف در خور با جنایت، مرگ پیر زن و جانی شدن او است. بعد از انجام جنایت، او جانی است و دیگر نمی‌تواند خود را از این هویت برهاند. و ب - جانی نه به علم که به قدرت (پول و زور) اصالت، تقدم و حاکمیت بخشیده است. ج - گرچه دیر، اما او در می‌یابد که تصدیق اصالت و تقدم و حاکمیت قدرت است که نزول خوار و دانشجوی قلمرو فقیر را بوجود می‌آورد. و د - وسیله بد (کشتن پیر زن رباخوار) او را پزشکی که می‌پنداشت، نمی‌کند. و او، این واقعیت را، از اول می‌دانست.

بیان استقلال و آزادی نه تنها خالی از احکام دروغ و جبری است، بلکه فراخوانی بی‌کران انتخاب هدف‌های خوب را بر روی عقل مستقل و آزاد می‌گشاید. در این پهنه، استعداد رهبری آدمی، از راه عمل به حقوق و کار هماهنگ استعدادها و فضل‌های خویش است که هدف را بر می‌گزیند. چون قدرت غایب است، عقل به یافتن سازگارترین وسیله با هدف توانا می‌شود. بعنوان نمونه، حرکت قسری به استقرار ضد اسلام (استبداد مطلقه زور) انجامیده است. در برابر، حرکت قهرزدائی، عمل به اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان داد و و داد، انسان‌های رشید را بیار آورده است.

و چون مدار قدرت بسته است، مدار عمل عقل قدرتمدار نیز بسته می‌شود. این عقل از احکام جبری پیروی می‌کند که «هدف وسیله را توجیه می‌کند» یکی از آنها است. «انتخاب میان بد و بدتر» - که به فریاد می‌گوید دروغ هستم زیرا وقتی آدمی مجبور است به بد و یا بدتر عمل کند،

انتخاب بی‌محل است و بد و بدتر مدار بسته‌ای را پدید می‌آورند که قدرت جبار می‌سازد و انسانها خویشتن را در آن زندانی می‌کنند - و «دوگانگی حق و مصلحت و تقدم مصلحت بر حق و حقیقت» و «دفع افسد به فاسد» و احکام دیگری که انسان را در مدار بسته گرفتار می‌کنند، ترجمان بیان قدرت هستند و استعداد رهبری را ناگزیر می‌کنند بکار بردن زور را توجیه کند.

بدین‌قرار، وقتی بیان قدرت اندیشه‌راهنما است، استعداد رهبری در مدار بسته‌است که بکار می‌افتد. آدمی که بیان قدرت در سردارد، هربار که می‌خواهد قوه رهبری خود را بکار برد، نخست مدار بسته ایجاد می‌کند و آنگاه قوه رهبری خود را مجبور به اجرای یک حکم جبری می‌کند. برای این که استعداد رهبری از زندان آزاد شود، او را اندیشه‌راهنمائی بایسته‌است که، در آن، حکمی نباشد که استعداد رهبری آدمی را در مدار بسته زندانی کند.

۸. رهبری قدرتمدار، به ضرورت، روش دستوری بکار می‌برد. زیرا در این روش است که زور کاربرد دارد. اما اطاعت از دستور وقتی بکار بردن زور است، انتقاد و تصحیح روش را غیر ممکن می‌سازد. از این‌رو است که کار استبدادها همواره به شکست می‌انجامد. روش دستوری را بیان قدرت توجیه می‌کند. از این‌رو، بیان قدرت وقتی بیان استبداد فراگیر است، روش دستوری محض می‌شود و باید بی‌چون و چرا بکار رود. رهبر خود نیز اسیر دستوری می‌شود که صادر می‌کند. در برابر، بیان استقلال و آزادی، هیچ رهنمودی که عمل به حق نباشد، دربر ندارد. روشی که می‌آموزد، تجربی است. تجربی بدین معنی که، بگاه بکار بردن، قابل انتقاد و تصحیح است. و چون حق، بمثابه هدف، خود روش خویش است، روش تجربی آدمی را به هدف مطلوب می‌رساند.

**بدین‌قرار، دستوری بودن روش گویای راهنمای قوه رهبری
بودن بیان قدرت است و تجربی بودن روش گویای اندیشه راهنما
بودن بیان استقلال و آزادی است.**

۹. بنابر بیان قدرت، حق آن نیست که هست و ناحق نیز پوشاندن حق نیست. حق آن است که قدرت حق بداند و ناحق نیز آن است که قدرت ناحق بشمارد. اما نیازهای امروز قدرت، بسا، فردا، جای به نیازهای دیگر بسپارند. از این‌رو، آنچه امروز حق است، فردا می‌تواند ناحق بگردد و بالعکس. لذا، رهبری قدرتمدار، نه در بند وفای به عهد می‌شود و نه می‌تواند سخنی را که امروز حق می‌داند، فردا که توقع قدرت دیگر شد، نقض نکند و در مقام توجیه نگوید: اگر امروز حرفی را بزنم و فردا ببینم باید عکس آن را بگویم، خواهم گفت. از این‌رو است که هیچ قدرتی قوانینی را که خود وضع می‌کند، رعایت نمی‌کند. زیرا نمی‌تواند رعایت کند. نتیجه این است که آنچه را امروز حق می‌داند، فردا، حقانیت از آن می‌ستاند و آنچه را امروز باطل می‌شمارد، فردا حق می‌گرداند.

حال آنکه حق هستی شمول است. همه مکانی و همه زمانی است. پس آن دین یا مرام دین یا مرام حق، استقلال، آزادی و رشد است که استعداد رهبری آدمی را به عمل به حق و وفای به عهد توانا کند. به سخن دیگر حقوق انسان و هر موجود زنده و طبیعت را تصدیق کند. و از آنجا که عمل به حقوق، سبب گسترده‌تر گشتن فراخای استقلال و آزادی و همه جانبه شدن رشد می‌شود، بیان استقلال و آزادی حقوق را حاکم بر روابط می‌شناسد. بدان‌سان که انسانها رابطه‌ها با یکدیگر را رابطه‌های حق با حق بگردانند.

**بدین‌قرار، وقتی اندیشه راهنما بیان قدرت است، استعداد
رهبری کارش تنظیم رابطه انسان با قدرت می‌گردد. توضیح این که
رابطه با دیگری را تا رابطه قدرت با قدرت برنگرداند، برقرار نمی‌**

کند. اما چون بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما می‌شود، کار رهبری تنظیم رابطه با استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان و حقوق جامعه‌ها و جانداران و طبیعت می‌گردد. و رابطه با دیگری را وقتی برقرار می‌کند که رابطه حق با حق باشد.

۱۰. در مرام قدرت، آزادی و دیگر حقوق گرفتگی و دادنی هستند. تمامی طرز فکرها می‌تواند که به قدرت اصالت می‌بخشند، حقوق را دادنی یا ستاندنی می‌شمارند. در نتیجه، رهبری کننده می‌تواند حقی را بدهد و یا حقی را بستاند. چنانکه شاه می‌گفت: آزادی می‌دهیم و خمینی می‌گفت: آزادی دادیم، لیاقتش را نداشتید گرفتیم. در مرام قدرت، تکلیف از حق جدا و انسان نخست مکلف است. در جامعه‌ها، به میزانی که تکلیف نه عمل به حق که عمل به اوامر و نواهی قدرت است، انسانها از حقوق خویش غافل تر و استعداد های رهبری آنها بیشتر مجری اوامر و نواهی قدرت می‌شوند. بیان قدرتی که اندیشه راهنما می‌شود، در جریان انطباق با توقعات قدرت، از حقوق خالی و از تکلیف های قدرت فرموده، پر می‌شود: کار استعداد رهبری در عمل به تکلیف قدرت فرموده، ناچیز می‌شود. و بنابر این که آدمی، بنابر بیان قدرت، حقوق را دادنی و ستاندنی می‌داند، به تقدم و حاکمیت قدرت بر حق قائل است و این پندار، در شمار آشکارترین شناساننده های رهبری تابع بیان قدرت است.

در دین یا مرام استقلال و آزادی، استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی زندگی هر انسان هستند. از جمله، آزادی نه دادنی و نه گرفتگی و نه آموختنی، بلکه داشتنی است. تکلیف عمل به حق است. و چون عمل به حق روش کردن حق است، تکلیف محتوایی جز حق ندارد. چنان که جستن دانش به آموختن و بکاربردن دانش میسر می‌شود. بنابراین بیان، رهبری تنظیم رابطه حق با حق را از رهگذر عمل به حق میسر می‌گرداند.

بدین قرار، آن دین یا مرام، دین یا مرام استقلال و آزادی است که حقوق را ذاتی حیات می‌داند. بنابراین، الف - انسان و هر زینده و طبیعت را صاحب حقوق می‌شمارد و ب - این حقوق را حاکم بر رابطه‌ها می‌گرداند و ج - برای تکلیف، محتوایی جز حق نمی‌شناسد و د - چون حقوق همه مکانی و همه زمانی هستند، عمل به حق بمتابه تکلیف همگانی، ایجاب می‌کند که استعداد‌های رهبری در عمل به حق و دفاع از حق شرکت کند: جمهوری شهروندان.

۱۱. هرگاه اندیشه راهنما بیان قدرت باشد، هدف همواره در بیرون از انسان قرار می‌گیرد و روش رسیدن به آن، خمیرمایه‌ای از زور دارد. چه بسا این روش زور ناب می‌شود. در عوض، اگر اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد، هدف در خود انسان و هر صاحب حقی دیگری (رابطه حق با حق) محل می‌جوید. چنانکه هرگاه کسی بخواهد دانش بجوید، در خود او است که دانش بردانش افزوده می‌شود. اما اگر او بخواهد، سلسله مراتب قدرت را به فراز رود، این مقام در او نیست. در رابطه‌ای است که او، با بیرون، با قدرت، برقرار می‌کند. باز اگر کسی بخواهد به استقلال و آزادی و دیگر حقوق خود عمل کند، خودانگیختگی و حقوق ذاتی حیات او و در خود او هستند که عمل می‌کنند. حال این که وقتی خویش را در روابط قوا قرار می‌دهد، هر موقعیتی بیرون او است و با تخریب خویش و دیگری است که می‌تواند پیدایش کند و یا نکند.

بدین قرار، قرارگرفتن هدف در بیرون انسان گویای پیرو بیان قدرت بودن قوه رهبری و قرارداداشتن آن در خود انسان، گویای راهنمای استعداد رهبری بودن بیان استقلال و آزادی است.

۱۲. در آنچه به استعداد رهبری انسان مربوط می‌شود، ویژگی بیان استقلال و آزادی این است: بنابر این که استعداد رهبری هرکس در او است، پس

اندیشه راهنما بکار آن می‌آید که این استعداد همواره در انسان و خود انگيخته باشد و هیچ‌گاه تابع رهبری بیرون از او نگردد. هر زمان که استعداد رهبری آدمی تابع «رهبری کننده‌ای» می‌شود که زندگی او را دستوری می‌کند (بکن، نکن)، او در مدار بسته رابطه آمر و مأمور، مسلط و زیر سلطه، رهبری کننده و رهبری شونده قرار گرفته‌است. راست بخواهی، آمر و مأمور هر دو کارگذار قدرت گشته‌اند. هیچ انسانی خود را در این مدار بسته زندانی نمی‌کند اگر اندیشه راهنمای او بیان قدرت نباشد. بسته به نوع بیان قدرت، او بیشتر یا کمتر فرمانبردار می‌گردد. فعالیتهای خودانگيخته‌اش کمتر یا بیشتر و فعالیتهای به دستورش نیز کمتر یا بیشتر می‌شوند.

بدین قرار، هر زمان، قوه رهبری آدمی تحت امر قوه رهبری دیگری است، اندیشه راهنمای هر دو، بیان قدرت است. این دو در مدار بسته آمر و مأمور، کارگذار قدرند.

بدیهی است وقتی اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی می‌گردد، نیز، انسانها با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند. اما این رابطه، رابطه حق با حق و مدار آن باز است. انسانها حاصل دانش و تجربه خویش را، از رهگذر جریانهای آزاد دانشها و اندیشه‌ها و اطلاع‌ها و هنرها و فن‌ها در اختیار یکدیگر قرار و به استعدادهای رهبری یکدیگر امکان می‌دهند هرچه خود انگيخته‌تر بگردند. جامعه امامان این سان پدید می‌آید.

۱۳. بازگوئیم که از ویژگی‌های حق یکی این است که دلیل صحت هر قول و فعلی در خود آن است اگر حق باشد. پس، در رابطه با رهبری، رعایت این ویژگی به این است که دلیل رهبری، در عمل رهبری باشد. به سخن دیگر و دقیق، رهبری آدمی خودانگيخته باشد هر بار که آدمی این استعداد را بکار می‌برد.

اما، وقتی زندگی دستوری است، بکاربرنده دستور، امر آمر یا رهبر را دلیل درستی عمل خود می‌انگارد. اگر هم بدانند دستور غلط است، خاطر خود را با گفتن این سخن که مسئول دستور دهنده است و نه من، آسوده می‌کنند. راستی این است که وقتی دلیل رهبری در بیرون از آدمی است، اغلب بدین خاطر است که قدرتمدارها، در مقام توجیه، به دو نوع قدرت قائل می‌شوند: قدرت خوب و قدرت بد. در واقع، قدرت را بی‌صفت می‌دانند و مدعیند که هرگاه بکاربرنده خوب باشد و هدف خود داشته باشد، قدرت خوب می‌شود و گرنه، بد می‌گردد. با بیان قدرتی که قدرت را چنین می‌بیند، آدمی برای توجیه اطاعت از امر قدرت، خودانگیختگی و سراغ گرفتن دلیل صحت دستور را جرم می‌گرداند تا بتواند خود را مطیع محض بگرداند. بدین قرار، کسی که دستور جبار را اجرا می‌کند، بیان قدرتی را در سر دارد که، بنابراین، نوعی از قدرت خوب است و بکار بردن زور «خوب» دلیل درستی رهبری است که انجام می‌گیرد.

بدین قرار، هر زمان که رهبری خود انگیخته نیست، دلیل در بیرون آن (صحت دستور و واجب بودن اطاعت از آن) قرار می‌گیرد و اندیشه راهنما بیان قدرتی است که، به دروغ، قدرت را خنثی می‌انگارد که بنابر نوع رهبری و هدف، خوب یا بد می‌شود. کسی که این اندیشه را در سر دارد، به خود زحمت تأمل در رابطه قوا و ویرانگری که ببار می‌آورد (= قدرت) را نیز به خود نمی‌دهد. و هر وقت، رهبری خودانگیخته است، دلیل صحت آن در خود آن و اندیشه راهنمایش بیان استقلال و آزادی است. این بیان قدرت را بد می‌داند و می‌داند که فرآورده مرگ و ویرانی است و بکاربردنش مرگ و ویرانی ببار می‌آورد.

۱۴. مرام قدرت مرام تبعیض است. به این دلیل ساده که اگر تبعیض نباشد، روابط مسلط - زیر سلطه پدید نمی‌آیند. به این علت است که در

استبدادهای فراگیر، تبعیض مطلق، تبعیض میان ولی یا رهبر با بقیت مردم است. بعد، بنا بر سلسله مراتب در هرم قدرت، تبعیضها مقرر می‌شوند. پس از راه اتفاق نبود که ملاتاریا، در گرایش به استبداد، مردم را به «مکتبی»، «غیر مکتبی»، «بی تفاوت» و «ضد مکتبی» تقسیم می‌کرد. بدین‌سان، آن دین یا مرام، دین یا مرام حق، دین یا مرام استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدل است که تمامی تبعیضهای نژادی، ملی، قومی، دینی، مرامی را الغا کند. بدین‌سان، نوع رهبری آشکار می‌کند اندیشه راهنمای آدمی و جامعه آدمیان را:

آن رهبری که در مقام اجرا، خالی از هر تبعیض باشد، می‌گوید که اندیشه راهنمایش، بیان استقلال و آزادی است. به یمن این محک می‌توان زورمداری‌های پنهان را نیز شناسائی کرد. هرگاه، در دوران انقلاب، این محک را بکاربرده بودیم، ممکن می‌شد زورمداران را شناسائی و انقلاب را از گزند آنها حفظ کنیم. هم آن زمان و هم امروز، بسیاری آنها که مدعی می‌شوند با تبعیضها مخالفند. اما بگاہ اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن و رابطه برقرارکردن، تبعیض‌هایی را که قائل هستند آشکار می‌کنند. در جامعه‌ها، بنابر بیانهای قدرتی که رایج هستند، استبدادهای رهبریهای انسانها بیانگر بسا چندین تبعیض می‌شوند هر بار که بکار می‌روند.

۱۵. در مرام قدرت، حقوق که دادنی و ستاندنی هستند، با یکدیگر معارض باورانده می‌شوند. برای مثال، هم در استبداد پهلوی و هم در استبداد ملاتاریا، امنیت مقدم بر استقلال و آزادی بود و هست. در رژیم پهلوی، رشد و امنیت مقدم بر استقلال و آزادی بودند. در استبداد ملاتاریا، اسلام مقدم بر استقلال و آزادی و امنیت و رشد است. بنام تراحم ساختگی حقوق با یکدیگر است که استبدادهای گوناگون، خود را توجیه می‌کنند. حال

آنکه حق وقتی حق است که عمل به آن، مزاحم عمل به حق دیگر نیست بلکه مساعد عمل به حقوق و همراه با عمل به حقوق دیگر است. بنابراین، آن دین یا مرام دین حق، استقلال و آزادی و رشد است که میان حقا تزامم قائل نشود و حقی را مزاحم حق دیگر نشناسد.

از این جا، شاخص رهبری وقتی اندیشه راهنما، بیان استقلال و آزادی است، حقوق را مجموعه‌ای دانستن و رهبری را بکاربردن مجموعه حقوق شمردن و ترجمان عمل به این حقوق کردن است. این نوع رهبری، جامعه ای با نظام باز پدید می‌آورد که در آن، استعدادهای رهبری همه اعضا خودانگیخته فعال و بیانگر عمل به مجموع حقوق هستند.

بدین قرار، نوع رهبری می‌گوید عمل به مجموعه حقوق است و یا تقدم بخشیدن به حقی و انرا وسیله توجیه عمل نکردن به حقوق دیگر کرده‌است. هرگاه رهبری از نوعی باشد که بنابر بیان قدرتی که اندیشه راهنما است، به تقدم و تأخر حقوق قائل است و حقوق را مزاحم یکدیگر گمان می‌برد، به ضرورت، در بکار بردن قدرت (= زور) ناچیز می‌شود. به سخن دیگر، تنها وقتی رهبری که بکار می‌رود، خالی از زور می‌شود که عمل به مجموعه حقوق ذاتی انسان باشد.

و نیز، در مرام قدرت، حقوق مجموعه‌ای را تشکیل نمی‌دهند که برخورداری از کمال زندگی، نیاز به عمل به مجموعه آن حقوق داشته‌باشد. از آنجا که عمل کردن همزمان و هماهنگ به تمامی حقوق با نبود قدرت ملازمه پیدا می‌کند، بیان قدرت همواره میان حقوق سلسله مراتب بر قرار می‌کند و «بخاطر» حقوقی که مهمتر می‌گرداند، حقوق دیگر را نقض می‌کند. در دین و مرام استقلال و آزادی، حقوق مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که هر انسان باید زندگی خود را عمل به آن کند. بدین سان، دین و مرام استقلال و آزادی این واقعیت را تصدیق می‌کند که محرومیت از هر حقی، محرومیت از تمامی حقوق است. بنابراین، آن دین یا مرام، دین یا

مرام استقلال و آزادی است که الف. مجموع حقوق را تصدیق می‌کند و ب. هر موجود زنده را برخوردار از مجموع حقوق می‌شمارد و ج. سلسله مراتب حقوق را که قدرت مقرر می‌کند، نقض می‌کند و ج - به آدمی امکان می‌دهد که استعداد رهبریش از کمال خود انگیختگی برخوردار باشد و محک آن را عمل کردن به مجموع حقوق می‌گرداند.

۱۶. یادآور می‌شوم که، در مرام قدرت، تکلیف از حق جدا و بر حق مقدم است. در این جا، می‌افزایم که در دین و مرام قدرت، تکلیف و مصلحت بر حق مقدم هستند. چرا که به قدرتمدار امکان می‌دهند که هر بار نیاز پیدا کرد، بنام مصلحت، حق یا حقوقی را انکار کند، اگر نه، با این توجیه که مصلحت و تکلیف بر حق مقدم و مرجح هستند، به حق عمل نکند. در باور همگان، وقتی دین در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود، عمل به تکلیف و یا مصلحت واجب و عمل به حق، مستحب می‌شوند. در مقام تراحم، عمل به حق حرام و عمل به تکلیف و مصلحت واجب می‌شود. مرامهای غیر دینی وقتی این یا آن بیان قدرت هستند، باز باورمندان به خود را ناگزیر می‌کنند تکلیف و مصلحت را بر حق مقدم و حاکم بدانند. در مقام تراحم، عمل به تکلیف و مصلحت را واجب و عمل به حق را حرام بشمارند. ویژگی عقلی که اندیشه راهنمایش این یا آن بیان قدرت است، توجیه‌گری است. این عقل، خویشتن را از استعداد خلق محروم کرده‌است. از این رو، صفت رهبری آدمی که اندیشه راهنمایش این یا آن بیان قدرت است، همواره عمل به تکلیفی و یا مصلحتی است که بیرون از حق و در مخالفت با حق، سنجیده شده‌است. عقل قدرتمدار نمی‌تواند این واقعیت را در یابد که تکلیف اگر عمل به حق نباشد، حکم زور است و نباید اطاعت و اجرا کرد. اگر هم بداند، عمل به مصلحت را توجیه می‌کند. به ضرورت، او به دوگانگی تکلیف و حق قائل است. در آنچه به مصلحت مربوط می‌شود، بسا می‌داند که مصلحت را بهنگام تنظیم رابطه

با قدرت می‌سنجد. با وجود این، آن را بر حق مرجح و مقدم می‌انگارد و بدان عمل می‌کند ولو می‌داند که حقوق خویش را نقض کرده‌است. بدین قرار، دانسته، رهبری خود را تابع امر و نهی قدرت می‌کند.

و چون موازنه عدمی اصل راهنما و بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما می‌گردند، دوگانگی تکلیف و مصلحت از میان برمی‌خیزد و هر رهبری، عمل به حقوق می‌شود چرا که تکلیف عمل به حق است. اما مصلحتی که همواره قدرت می‌سنجد و بیرون از حق قرار می‌گیرد، بی‌محل می‌گردد: عقل مستقل و آزاد می‌داند که حق روش خویش است. پس استعداد رهبری را همواره به عمل به حق بر می‌انگیزد.

بدین‌سان، محکی بس دقیق در اختیار ما آدمیان است اگر از آن غافل نشویم: هر رهبری و هر مدیریتی، وقتی بی‌نقص است که محتوایی جز حقوق - حقوق انسان و حقوق ملی و جهانی و حقوق جانداران و حقوق طبیعت - نداشته باشد و وقتی همه نقص است که محتوایی جز زور نداشته باشد. و آن دین یا مرام دین یا مرام حق، استقلال و آزادی و رشد است که الف - حقوق را تصدیق کند و ب - بنا بر آن، تکلیف عمل به حق باشد و بدون حق، تکلیف وجود نداشته باشد. و ج - مصلحت بیرون از حق را، عین مفسدت بداند و د - روش هر حقی را عمل به آن حق بداند.

۱۷. در مرام قدرت، مجاز جانشین واقعیت می‌شود. تمامی مرامهای قدرت، انسان را در نوعی زندگانی مجازی نگاه می‌دارند. می‌کوشند محیط و زندگانی مجازی را، نوعی از زندگانی و بهترین نوع محیط و زندگانی بیاوراند و یا بگویند در آینده، مردم، در دنیای واقعی، آن را خواهند یافت. نمونه هائی از این کوشش در بیان ملاتاریا:

- مردم دنیا در حسرت داشتن يك لحظه از زندگي آزاد در ايران هستند،
- دوران سازندگي، در تمامی تاريخ ايران بی‌مانند است.

- امنیتی که در ایران هست، در هیچ کجای دنیا نیست.
 - دشمنان هستند که پیشرفتهای ایران را منکر می‌شوند و گرنه مردم ایران در رفاه زندگی می‌کنند.
 - نظام مقدس جمهوری اسلامی با ثبات‌ترین رژیم و مردم ایران از تمامی حقوق خود برخوردار هستند.
 - مدیریت «مقام معظم رهبری» بی‌بدیل است.
- ...و

این دنیا و ایران و مردم و مدیریت و... وجودی جز قول ملاتاریا ندارند. اما مجاز نما ترین‌ها، استعداد رهبری آدمی است وقتی بکار می‌رود. هرکس تراژنامه یک روز زندگی خود را بررسی کند و تصمیم هائی را شماره کند که در پی خیالی و وهمی و ظنی و داوری یک جانبه‌ای و تصویری و هدفی مجازی گرفته و به اجرا گذاشته است، می‌تواند سنگینی بار مجازی که رهبری انجام گرفته او در برداشته و ویرانی را که ببار آورده است، اندازه بگیرد

در برابر، وقتی دین یا مرام، دین یا مرام استقلال و آزادی است، حق و واقعیت را ملاک و میزان عمل می‌کند. علم را راهنمای استعداد رهبری می‌کند و مجاز را بی‌محل می‌گرداند. بدین قرار، هر رهبری و مدیریت خالی از خیال و وهم و ظن و مجاز و سرشار از علم‌گویای اصل راهنما شدن موازنه عدمی و اندیشه راهنما شدن بیان استقلال و آزادی است.

۱۸. در دهه‌های اخیر، به تقلید از سیاست واقعیت‌گرا (realpolitik) که، در غرب، مطلوب سیاستمداران است، توجیه‌کنندگان تن دادن به جبر دولت جبار، به دوگانگی حق و واقعیت قائل شده‌اند. نخست به سراغ سرچشمه realpolitik برویم: سرچشمه این سیاست رهنمود ماکیاوول در کتاب شه‌ریار است. در ۱۵۳۲ میلادی، او بر این نظر شد که تنها هدف شه‌ریار

جستن قدرت، مستقل از دین و ارزشهای اخلاقی، باید باشد. در فرانسه، کاردینال ریشلیو، صدر اعظم لوئی چهاردهم، همان رهنمود را بکار برد و بر آن «مصلحت دولت» نام نهاد.

در حال حاضر، در غرب، میان دولتها و احزاب سیاسی، جانبداران *realpolitik* و آنها که حاضر نیستند اندیشه راهنما را قربانی سازش با واقعیت (= منافع ملی) کنند، رویارویی است. چنان که، دولتمداران کشورهای داری موقع مسلط، بخاطر منافع حاصل از یک دولت استبدادی، واقع بین می شوند و بر تجاوز آن دولت به حقوق انسان و حقوق ملی مردم، چشم می بندند. در عوض، آنها که می گویند عمل باید ترجمان اندیشه راهنما باشد، معتقد به مبارزه با دولت نفع رسان و متجاوز به حقوق، هستند. بیشتر مارکسیستها و واقع بینها *realpolitik* را وسیله توجیه روش سیاسی خود می کنند.

در آلمان - کلمه نیز آلمانی است - کلمه معنی ساده تری دارد: واقع بینی. مقصود جدا کردن سیاستی است که واقعیت را مبنی قرار می دهد از سیاستی که ترجمان آرمانها و ارزشها تخیل هستند در انگلستان و امریکا، سیاست واقع گرای گویای گذار از مرزهای عقیدتی است، وقتی پای منافع ملی بمیان است. به سخن روشن، منافع ملی فصل مشترک گرایشهای ایدئولوژیک و سیاسی باور می شوند و راهنمای سیاست خارجی می گردند. بدیهی است که «منافع ملی» منافع قشرهای حاکم هستند و واقع گرایی توجیه گر توسل به زور بوده است و هست.

در فرانسه، *réal-politique* در دو معنی بکار می رود: معنی مثبتش رها کردن آرمانها برای جور خود را با واقعیت جور کردن است. و معنی منفیش، نداشتن دیدگاه و محدود شدن میدان عمل سیاستمدار به «هم-اکنون و همین جا» است.

بدین قرار، اصطلاح، از زمانی که ماکیاوول بدان معنی جستجوی قدرت را، بدون لحاظ کردن دین و اخلاق، داده است، بدین سو، سازگاری با قدرت

و ماندن در محدوده قدرت و جستجوی تعادلی بسود خود (= منافع ملی)، معنی می‌دهد. بدین‌سان، اندیشه راهنما بیان قدرتی است که بی‌پرده و توجیه، سراسر است، می‌گوید: هدف قدرت و روش نیز قدرت (= زور) است. رهبری بیانگر این اندیشه راهنما، آن نوع رهبری است که، در هر عملی، از دید قدرتمداری می‌نگرد: اطاعت از اوامر و نواهی قدرت بقصد برقرار کردن تعادل قوایی که، در آن، این یا آن موقع را بتوان جست. سخن از حق، بهیچ‌رو، بمیان نیست. حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی، در محاسبه تعادل مطلوب قوا، لحاظ نمی‌شوند. این طرز فکر، استعداد رهبری را بطور کامل به خدمت قدرت می‌گمارد و گرفتار تناقضهای زیر می‌کند:

۱۸/۱. تناقض اول، میان «منافع» شخصی و «منافع ملی» با حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی هر جامعه ملی است. ماکیاوول می‌دانسته است که اگر نه قدرت بلکه حق هدف شود، حق روش خویش می‌گردد و قدرت بی‌محل می‌شود. رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق می‌گردند و تعادل قوا هم بی‌محل می‌شود. از این‌رو، زبان فریب «منافع ملی» را جانشین «حقوق ملی» کرده‌است تا که قدرت هدف و روش بگردد. چرا که عمل به حقوق ملی رعایت حقوق ملی جامعه‌های دیگر را ایجاب می‌کند و هرگاه جامعه‌ها به حقوق ملی خود عمل کنند، میان آنها نه رابطه قوا که رابطه حق با حق برقرار می‌شود. حال آن‌که «منافع ملی» فرآورده روابط قوا هستند. زیرا پیش از این رابطه، وجود ندارند. از این‌رو، به ضرورت، نافی حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق شهروندی او هستند. پس، اگر بخواهیم زبان حقیقت را جانشین زبان فریب کنیم، رفع تناقض و باز یافتن واقعیت آن‌سان که هست، به عمل به حقوق و رعایت حقوق میسر می‌شود.

۱۸/۲. تناقض دوم که بکار بردن منطق صوری مانع از دیده شدنش می‌شود، تناقض واقعیت‌گرایی با واقعیت است. توضیح این‌که واقعیت وقتی

طبیعی است و ساخته زور نیست، حق است. وقتی می‌گوئیم ساخته زور نیست، هنوز سخن ما صحیح نیست. زیرا زور واقعیت نمی‌سازد، بلکه واقعیت را از خود بیگانه می‌کند. برای مثال، نیرو حق است زیرا وجودمند است. اما اگر آن را در زور از خود بیگانه کنیم، دیگر نه واقعیت که واقعیت از خود بیگانه و ناحق است. زور وجودمند نیست. زیرا هر زمان که از دادن جهت ویرانگر به نیرو باز ایستیم، نیرو طبیعت خویش را باز می‌جوید. سلامتی واقعیت است. اما بیماری، واقعیت از خود بیگانه‌ای است که حاصل فعل و انفعال میکروب با بدن است. بیماری حق نیست، حقی است (سلامتی) که ناحق (بیماری) گشته است. مستقل اقتصاد است، بمثابة فعالیت انسان مستقل و آزاد. اما هرگاه انسان زیر سلطه و فعالیت او تابع فعالیت دیگری شد که بر او مسلط است، اقتصاد از خود بیگانه است و صفت وابسته یا زیر سلطه را می‌یابد. پس، اقتضای واقع بینی بازگرداندن زور به نیرو و بیماری به سلامتی و اقتصاد زیر سلطه به اقتصاد مستقل، بنابراین، ناحق به حق است. و نه انطباق جوئی با زور و بیماری و وابستگی.

۱۸/۳. تناقض سوم، حق را تابع «منافع» کردن است. آن فریب که فراوان بکار می‌رود، تابعیت عمل به حق و دفاع از حق، از منافع است: بنابر این فریب، در مقام تراحم میان «منافع ملی» و حقوق انسان، از عمل به این حقوق و دفاع از این حقوق باید باز ایستاد. باز، اقتضای واقع بینی این است که تناقض را با جانشین منافع کردن حقوق حل کنیم نه به عکس. چراکه منافع وجودمند نیستند و فرآورده روابط قوا هستند. اما حقوق وجودمند بنابراین واقعیت دارند. عمل نکردن به حقوق و دفاع نکردن از آنها، یعنی برقرار کردن روابط قوا، به سخن دیگر، ویران شدن و ویران کردن. مثال بارز، دولت جباران و تراحمش با حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق شهروندی است. برخورداری از این حقوق، به جانشین کردن این دولت با دولت حقوقمدار است. هرگاه حقوق ملی را با منافع ملی جانشین

کنیم، دنیای واقعی با دنیای مجازی جانشین می‌شود و، درجا، حقوق ملی از دیدگاه محو می‌گردد و حقوق انسان و حقوق شهروندی او، تابع «منافع ملی» می‌شود. بدین‌سان، در دنیای ذهنی، «منافع ملی» بر حقوق انسان و حقوق شهروندی او تقدم و حاکمیت پیدا می‌کند. روشن است که عقل قدرتمدار، ساخته ذهنی خود را برجای واقعیت می‌نشانند و مجاز را واقعیت و خویشتن را واقع بین می‌انگارد.

۱۸/۴. تناقض چهارم، تناقض قدرت با حق است. بنابراین که قدرت رابطه قوا میان مسلط - زیر سلطه است ناقض حقوق دوطرف رابطه است. همان‌طور که دیدیم، زور نیروی از خود بیگانه، بنابراین، حق ناحق گشته است. رابطه قوا، رابطه ناحق با ناحق است. واقعیتی که باید دید این واقعیت، واقعیت از خود بیگانه است. برای دیدن واقعیت آن‌سان که هست، باید مجازی که قدرت است (مجاز است چون وجودمند نیست. به سخن دیگر وجود خودانگیخته‌ای ندارد و با تغییر رابطه از میان می‌رود) را از راه برقرار کردن رابطه حق باحق، با واقعیتی جانشین کرد که دو طرف حقوقمند رابطه هستند.

حل این چهار تناقض، در واقع، رفع تناقض‌های بیان قدرت و باز جستن بیان استقلال و آزادی و به یمن این بیان، رها شدن استعداد رهبری از تنگنای دوگانگی‌ها، از جمله دوگانگی حق و منفعت است. دقیق‌تر بخواهیم، واقعیت را آن‌سان که هست دیدن و رابطه حق و واقعیت را بازجستن است. در حقیقت، حق با قدرت و هیچ مجاز دیگری رابطه برقرار نمی‌کند، با واقعیت رابطه برقرار می‌کند. بنابراین، هرگاه رابطه‌ای برقرار شود که یک طرف آن حق نباشد، لاجرم، طرف دیگر نیز حق نیست. بسا می‌شود که ناحق خود را حق جلوه می‌دهد. اما، به یمن ابتلی، طرف حق موفق می‌شود، هویت واقعی طرف ناحق را آشکار کند.

این ویژگی حق بکار استعداد رهبری می‌آید، از جمله، برای تشخیص واقعیت از خود بیگانه، از واقعیت باخود یگانه.

۱۹. در فصلی که به شناسائی قدرت اختصاص یافت، دانستیم که وجود مستقلی ندارد و رابطه‌ای بیش نیست. پس آن بت که بیشترین پرستنده را دارد، مجاز است. اما رابطه مسلط - زیر سلطه و ویرانی که بهار می‌آورد، واقعی هستند. دینامیکهای رابطه مسلط - زیر سلطه واقعی هستند. بنابراین که از ویژگی‌های حق یکی خالی بودنش از ظن و مجاز و سرشار بودنش از علم است، پس، هر رهبری که می‌کنیم، بنابر باری از ظن و مجاز که در بردارد، خرابی بهار می‌آورد.

این پرسش محل پیدا می‌کند: وقتی عمل رهبری خالی از ویرانی و سرشار از سازندگی و رشد، موقوف به یافتن علم و عمل کردن به علم است، چرا اندیشه راهنمای آدمی علم نباشد؟ در بیان استقلال و آزادی، رابطه اندیشه راهنما با علم مطالعه شده و این پرسش پاسخ جسته است. در این جا، خاطر نشان می‌کنم که علم بر ویژگیهای حق و علم بر استقلال و آزادی عقل و علم بر این حقیقت و واقعیت که نه تنها عقل از رهگذر این همانی جستن با هستی محض، بگناه خلق، تحقق می‌یابند، بلکه قوه رهبری و آن نوع از هدفمندی سازگار با این استقلال و آزادی، نیز، ترجمان چنین این همانی هستند و از آن وجود می‌گیرند. این اندیشه راهنما وقتی بیان استقلال و آزادی است، این علم است. این علم، اندیشه راهنمای استقلال و آزادی، گشاینده پهنای بی‌کران دانشها بر روی انسان نیز است. عدالت بمثابة میزان، در این اندیشه راهنما قابل تعریف می‌شود. وگرنه، در هیچ بیان قدرتی، عدالت بمثابة میزان قابل شناخت و تعریف نشده است و نمی‌شود. افزون بر این، حق را ارزش و ناحق را ضد ارزش شناختن و اصول ترجمان این همانی جستن با هستی محض را ارزشهای اخلاقی راهنما کردن، وقتی میسر می‌شوند که اصل راهنمای عقل موازنه عدمی بگردد. آن

اصل که به انسان امکان می‌دهد علم را در یافتن رابطه «مادی» عناصر خلاصه نکند و دامن علم را تا بی‌نهایت بگسترده، این اصل است. و آن اندیشه راهنمایی بیان استقلال و آزادی است که در بر بگیرد همه این معرفتها را و راهبر استعداد رهبری انسان در تخریب و بکاربردن علم (= معرفت بر روابط عناصر با یکدیگر) در ویرانگری نباشد. بدین‌قرار، هر ویرانگری گویای اندیشه راهنما بودن بیان قدرت بگانه رهبری و بکاربردن علم در ویرانگری است. بدین‌قرار، استعداد رهبری وقتی در خدمت قدرتمداری است، در گزینش هدف، کمتر دانش و بیشتر مجاز بکار می‌برد. هدفی هم که بر می‌گزیند، بیشتر مجازی و کمتر واقعی است. روش کارش، نیز، آمیخته‌ای از علم و مجاز می‌شود. جنگها چنین هستند. تأمل کنیم در تجاوز نظامی عراق به ایران و تجاوز نظامی امریکا به عراق و افغانستان و حاصلهاشان.

بدین‌سان، محک دیگری بدست می‌آوریم: **میزان ویرانگری گویای اندازه زورمدار بودن رهبری کننده و یا کنندگان و اندازه محدود بودن عقل و غفلت از مقام این‌همانی با هستی است. در برابر، اندازه خالی بودن عمل رهبری از ویرانی و پربودنش از رشد، گویای اندازه اندیشه راهنما بودن بیان استقلال و آزادی و درجه آگاهی آدمی از منزلت خلیفة‌اللهی خویش است.**

۲۰. در فکر فردا نبودن و غافل شدن از فردا و پس فردا و ماندن در حال و از گذشته و آینده غافل شدن و یا در گذشته ماندن و یا آینده را دست‌آویز تخریب گذشته و حال کردن و پیشخور کردن و، از پیش، آینده را متعین کردن و یا یک ویژگی ملی و یا قومی و یا یک مکان و محلی را مطلق کردن و بدان، مسئله ساختن و مسئله بر مسئله افزودن و یا یک شخص را اسطوره کردن و «عشق کور است» را دست‌آویز کردن برای توجیه خود کورگردانی و انواع سانسورها و خود سانسوریها و مسئولیت‌گریزیها که

موضوع بیشترین ضرب‌المثلها (مراجعه به امثال و حکمی که دهخدا گردآورده است بس مفید است) و پندنامه‌ها هستند، بیانگر زمان و مکانی هستند که زمان و مکان قدرتند: هم‌اکنون و همین‌جا.

در حقیقت، بیان استقلال و آزادی نمی‌تواند هستی‌شمول نباشد و بیان قدرت نمی‌تواند مقید به محدوده زمانی و مکانی نباشد. از این‌رو، هریک از این دو اندیشه راهنما که در سر باشد، میدان عمل رهبری پهنای هستی می‌شود و یا تنگنای این و آن زمان و این و آن مکان می‌گردد. با آن‌که در زندگانی روزانه هر انسان، قدرت عرصه استعداد رهبری او را تعیین می‌کند، با این‌حال، چند مورد مثال زدنی و عبرت آموز هستند:

● در انقلاب ایران، «شاه برود بعد ببینیم چه باید کرد»، گویای محدوده فکر و عمل آن بخش از رهبری بود که خود را نماد و محور قدرت می‌گرداند و جز به جانشین شاه شدن، نمی‌اندیشید. اما انقلاب می‌گوید که شرکت‌کنندگان در آن هم می‌دانستند چه نمی‌خواهند و هم می‌دانستند چه می‌خواهند. الا این‌که عوامل و اسباب لازم برای ساختن آنچه می‌خواهند را، پیشاپیش، تدارک نمی‌دیدند. جامعه خود و نظامی اجتماعی باز را بدیل نمی‌گرداند و در سطح «مدیران»، آنها که طرح برای تحول نظام اجتماعی از نیمه باز به باز و استقرار دولت حقوقمدار را داشتند، اقلیتی کوچک بیش نبودند. قدرت محور و هدف باقی ماند و عوامل داخلی و خارجی بازسازی استبداد در کار شدند و آن را بازساختند. اگر آن رهبری زمان و مکان اندیشه عمل خود را هستی بی‌کران می‌کرد، چرا ایران گروگانگیری و جنگ و بحرانهایی که پیوسته ساخته شدند را به خود می‌دید و چرا جنایت و خیانت و فساد روش زمامداران حاکم می‌گشتند؟

● در دنیای امروز، دولتها، یک سیاست دراز مدت که سیاستهای میان و کوتاه مدتی تابع آن باشند، ندارند. در تهیه سیاستها، جهان و حال و آینده آن را لحاظ نمی‌کنند. سرمایه‌داری نیز، با آنکه پیشخور کردن را به انسانهای روی زمین تحمیل کرده است و می‌کند تا که بتواند آینده را از

پیش متعین کند و با آنکه زمین و فضا را فرا گرفته و اینک در کار تصرف آینده‌های دور است، توانا به برنامه‌گذاری دراز مدت نیست. چراکه از قاعده «هم‌اکنون و همین‌جا» پیروی می‌کند. دینامیکهای رابطه مسلط - زیر سلطه توضیح می‌دهند چرائی برف‌انبار شدن مسئله‌ها را و چرائی بحرانها را و چرائی نابرابریهای روزافزون را و چرائی گسترش فقر و خشونت را و چرائی گستره‌ای را که آسیبها و نابسامانی‌های اجتماعی پیدا کرده‌اند.

● «عشق کور است» فکری جمعی جبار دیرپائی، لذا، جمله‌ای است که همه روز و در همه جای جهان، تابخواهی، برزبانها جاری می‌شود. هم زمانی که می‌خواهند دلباختگی شدید را توجیه کنند و هم بگانه توجیه شکست چنین عشقی. اما آیا می‌دانند عشق وقتی کور می‌کند که ترجمان رابطه با قدرت و عمل به قاعده «هم‌اکنون و همین‌جا» است؟ دوستی چشم هستی بین و هستی را فراخنای استعداد رهبری کردن را می‌طلبد.

از این‌رو، آنها که بیان استقلال و آزادی در سر دارند، چه در آنچه به این اندیشه مربوط می‌شود و خواه در آنچه به رابطه‌ای که رابطه دوستی است، به یمن روش تجربی، بنابر این، نقد مداوم، بر راست راه رشد می‌مانند. در عوض، آنها که این یا آن بیان قدرت را در سردارند، زمان و مکان اندیشه و عملشان محدوده‌های بریده از هم و نیز دوستی‌هاشان، یک رشته قطع و وصل‌هایند. بدین‌قرار، زمان عمل هر کس گویای نوع اندیشه راهنما و نوع فعالیت قوه رهبری او است.

۲۱. در جامعه‌های استبداد زده و زیر سلطه، اعضای آن، برای مسائل جمعی، راه‌حل‌های فردی می‌جویند. چنانکه در ایران امروز، برای مشکل استبداد ضد رشد، گلیم خود را از آب ایران بیرون کشیدن و در خارج از ایران، رحل اقامت افکندن، رویه گشته‌است. برای مشکل اعتیاد و دیگر

آسیبهای اجتماعی، برای بی‌کاری، برای جامعه جوانی که نقش اجتماعی‌اش گشوده‌تر کردن نظام اجتماعی، از راه فعال شدن و بکار گرفتن نیروهای محرکه است و اینک خود مسئله گشته‌است، نیز، راه‌حل فردی جسته می‌شود. این واقعیت که زمین‌های ایران دارند بیابان می‌شوند و دریاچه‌های ارومیه و اورال و این و آن رود خشک می‌شوند، به فریاد می‌گوید که ایرانیان در فعالیتهای اقتصادی و غیر اقتصادی خود نیز، برای مسئله اجتماعی راه‌حل فردی می‌جویند. بدین‌خاطر است که شبکه‌های روابط شخصی قدرت، از رأس تا قاعده هرم اجتماعی، با رشته‌های عمودی و افقی، تار و پود نظام اجتماعی را تشکیل می‌دهند. از ویژگی‌های این نوع رابطه با قدرت، تبدیل شدن جامعه به کارگاه مسئله‌سازی است. این مسئله‌ها، حل نشده، بر یکدیگر افزوده می‌شوند. هیچ فردی برعهده نمی‌گیرد که او در تولید مسئله‌ها مسئولیتی دارد. همواره مسئولیت با «بیگانه» است: جامعه بیرون از خود (قدرت خارجی) و شبکه روابط شخصی نیز در بیرون از خود (جامعه یا مجموعه شبکه‌های رقیب) و فرد نیز در بیرون از خود (خانواده و نیز شبکه) را مسئول تولید و برف‌انبار شدن مسئله‌ها می‌دانند. این رفتار می‌گوید که اصل راهنما ثنویت تک محوری است. اندیشه راهنما نیز بیان قدرتی ترجمان این اصل است و، بنابر آن اصل و این اندیشه، قدرت محور فعال مایشاء است. از این‌رو، در هر بنیاد اجتماعی، کسی باید نقش نماد قدرت را بازی کند و فعال مایشاء باشد. نماد قدرت با جمع رابطه برقرار نمی‌کند با فرد رابطه برقرار می‌کند. از این‌رو، جمع شدن برای حل یک مسئله، ناممکن شدن حل مسئله و عقوبت شدن است. پس فکر جمع شدن را هم نباید به دماغ راه داد.

بدین‌قرار، ولایت مطلقه فقیه که رنگ دینی به خود گرفته‌است، فکر راهنمایی است که در سطح هر شبکه و بسا هر فرد، رنگی بخود می‌گیرد. در حال حاضر، این بیان قدرت، از دینی تا بی‌دینی و ضد دینی، رنگ

پذیرفته و همچنان رنگ می‌پذیرد: جانبداری از «حقوق انسان» و لائسیته و سکولاریسم رنگهای جدید آن هستند.

بدین‌سان، وقتی جامعه‌ای کارگاه مسئله‌سازی است و این مسئله‌ها برهم افزوده می‌شوند، اندیشه راهنما، بیان قدرتی است که فعال مایشائی قدرت را می‌پذیرد و توجیه می‌کند و فرد را بر آن می‌دارد که برای گزیر از بار سنگین انبوه مسئله‌ها، راه‌حل فردی بجوید و در این و یا آن شبکه قدرتمدار عضویت بجوید. پس، هربار که استعداد رهبری، برای مسئله جمعی راه‌حل فردی می‌جوید، اندیشه راهنما بیان قدرتی قائل به فعال مایشائی قدرت است. این اندیشه راهنما آدمی را از حقوق ذاتی خود غافل و مانع از شهروند گشتن او، بمعنای عضو جامعه برخوردار از حقوق شهروندی، می‌گردد. نظام اجتماعی چنین جامعه‌ای را بدون تغییر اندیشه راهنما و بی‌آن‌که بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما بگردد، نمی‌توان تغییر داد. نیاز به اندیشه راهنمائی است که فرد را حقوقمند و مسئول بشناسد و رابطه با دیگری را رابطه حق با حق بگرداند و جامعه کارگاه مسئله‌سازی را به جامعه باز و تحول‌پذیری بدل کند که، در آن، نیروهای محرکه در حد مطلوب تولید و در رشد بکار می‌افتند. نوع رهبری که این اندیشه راهنما ممکن می‌کند، این نوع است: هر عضو جامعه، بمثابه فرد، به حقوق ذاتی خود عمل کند و بمثابه عضو جامعه، شهروند باشد و به حقوق شهروندی خویش عمل کند. جهان امروز و فرداها نیازمند این نوع رهبری است.

۲۲. مشخصه بارز جامعه‌ای که کارگاه مسئله‌سازی می‌شود و مسئله‌ها را حل نمی‌کند و آنها لاجرم برف انبار می‌شوند، این است که بسیار بیشتر از تولید مصرف می‌کند و فاصله مصرف با تولید مرتب افزایش می‌یابد. از زمانی که اقتصاد مصرف محور می‌گردد، ابعاد تخریب انسان و نیروهای

محركه و منابع و طبيعت و محيط زيست شتابان بزرگ مي‌شوند. ايران امروز چنين است. در مثال ايران، اندیشه‌های راهنما که ولايت مطلقه فقيه را پديد آورده‌اند و قدرتمداری که راهنمای قوه رهبری اقلیت دولتمدار است، همچون بیماری مسری، به جامعه و به «نیروی مخالف» نیز سرایت کرده‌است. تولید ناچیز و مصرف انبوه همه گونه فرآورده‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که بخش بس بزرگ آنها نیز تخریبی هستند، گویای این فراگیر شدن فعال مایشاء انگاری قدرت در ايران امروز و بسا در جهان امروز است.

بدین قرار، آن رهبری که تولید - از سازنده و ویرانگر - کم و مصرف زیاد را سامان می‌دهد، تابع بیان قدرتی است که قدرت را هدف و وسیله زندگی می‌شناسد. بنابراین که تولید کم و مصرف زیاد همگانی است، این محک نیز بکار هرکس در ارزیابی نوع رهبری و فکر راهنمایش می‌آید. هرگاه کسی بخواهد بیشتر تولید و کمتر مصرف کند و هرگاه جامعه‌ای بخواهد بیشتر نیروی محركه تولید کند و نیروهای محركه را در تولید فرآورده‌های که ویرانگر نیستند بکارگیرد، نیاز به تغییر اندیشه راهنما دارد تا بتواند این نوع رهبری را پیدا کند. بیان استقلال و آزادی آن اندیشه راهنمایی است که به هر عضو جامعه و خود جامعه امکان بدهد رشد کنند با عمل به حقوق و فعال کردن استعدادها و فضلهای خویش، به ترتیبی که میزان تولید به صد و میزان تخریب به صفر میل کند. با توجه به این واقعیت که عقل قدرتمدار نمی‌تواند با تخریب آغاز نکند، تمرین اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن را با تخریب آغاز نکردن، کاری است شدنی و بس بارور. اما این تمرین نیز نیاز به رها شدن از قدرت باوری و بازیافتن خود انگیختگی، بنابراین، بیان استقلال و آزادی بمثابة اندیشه راهنما دارد.

۲۳. از امرهای واقع مستمر، یکی تعیین دو نوع رهبری است که بیانهای قدرت توجیهشان می‌کنند:

الف. نوعی از استعداد رهبری که بکار اداره فعالیت‌های غریزی و «کارهای پست» می‌آید که «عوام» دارند و

ب. نوعی از قوه رهبری که «نخبه»ها دارند که بکار تصدی «کارهای عالی»، از جمله اداره امور جامعه، می‌آید.

از این‌رو، «عوام» خلق شده‌اند برای اطاعت کردن و خواص خلق شده‌اند برای مدیریت کردن و فرمان دادن. این دوگانگی چنان در ذهن‌ها رسوب کرده و از نسلی به نسل دیگر انتقال جسته‌است که، امروز، همگان آنرا علم‌قطعی می‌انگارند. در سازمان دادن و اداره تمامی بنیادهای جامعه، این دو نوع رهبری، اصل راهنما، هستند. برای مثال، در خانه، زن ملحق به «عوام» است و ریاست با مرد است. فرزند نادان و فاقد قوه رهبری عالی است و باید اطاعت کند. پدر و مادر و فرزند غافلند که رابطه‌شان رابطه‌حق با حق نیست، رابطه قوا است و در این رابطه، مدیریت با قدرت، بمتابه رابطه مسلط - زیر سلطه‌است. هرگاه بخواهند رابطه را حق با حق کنند، استعدادهای رهبری همکار و بارور می‌شوند. برای مثال، پدر و مادر می‌پذیرند قوه رهبری کودک خودانگیخته‌است و آنها باید امکان بکاربردن استعداد رهبری او را، برخوردار از خودانگیختگی، فراهم کنند. هرگاه رابطه‌ها را از زور خالی کنند و روش تجربی را به فرزند بیاموزند چنان‌که استعدادهای و فضلهایش را فعال کند، کودک به پروردن قوه رهبری خود انگیخته خویش توانا می‌شود.

این دوگانگی را تمامی بیانهای قدرت، تصدیق می‌کنند. جز این نیز نمی‌توانند بکنند. چراکه اصل راهنمایشان ثنویت است. چنانکه لنین براین بود که روشنفکران بورژوا از طبقه خود می‌برند و حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند و این حزب طبقه کارگر را رهبری می‌کند. جانبداران فلسفه تحقیقی (پوزیتیویستها) و لیبرالیسم قائل به رهبری

دانشمندان و نخبه‌های سیاسی هستند و برای «توده‌ها» نقشی جز برگزیدن این یا آن گروه از دانشمندان و سیاستمداران را نمی‌شناسند. دین از خود بیگانه در بیان قدرت، به ولایت مطلقه صاحب مقام دینی، قائل است و سوسیال دموکراتها نیز حزب خود را بر وفق این دوگانگی سازمان داده‌اند و رابطه حزب با جامعه را هم بر اساس همین دوگانگی رهبری کننده و رهبری شونده، برقرار کرده‌اند.

این فکر که انسانها یکدیگر را رهبری کنند نیز وجود یافته‌است. باوجود این، وقتی رابطه‌ها رابطه‌های قوا هستند و اندیشه راهنما بیان قدرت است، هم‌زمان، رهبری کردن و شدن نیاز به برابری دارد. الا این که، در روابط قوا، نقطه برابری، نقطه بی‌حرکتی است. به سخن دیگر، چنین رهبری نیاز به رابطه حق با حق دارد. این رابطه نیاز به بیان استقلال و آزادی، بمثابه اندیشه‌راهنما دارد. این بیان نیز، نیاز به موازنه عدمی به مثابه اصل راهنما دارد. بدین قرار، رها شدن از این دوگانگی و پدید آوردن جامعه رهبران به ترتیبی که همگان بر یکدیگر ولایت (رهبری بی‌نیاز از زور و ترجمان رابطه دوستی حقوقمندان با یکدیگر) بجویند، نیازمند اندیشه راهنما شدن بیان استقلال و آزادی و، در جا، حقوقمندی زیستن و رابطه‌ها را رابطه‌های حق با حق کردن و پذیرفتن مسئولیت شرکت در رهبری با هدف پدید آوردن جمهوری شهروندان است.

۲۴. در جامعه‌هایی که دوگانگی رهبران مطاع و رهبری شونده‌گان مطیع، جای به حق جمهور مردم بر حاکمیت سپرده‌است، بیانهای قدرتی که اندیشه‌های راهنمای مردم هستند، رهبری را قابل انتقال می‌دانند و دموکراسی‌های بر اصل انتخاب، بر پایه انتقال پذیری قوه رهبری، پدید آمده‌اند.

از آنجا که قوه رهبری قابل انتقال از کسی به دیگری نیست، این پرسش محل پیدا می‌کند: انتخاب کننده چگونه می‌تواند تمام و یا بخشی از استعداد رهبری خود را به منتخب یا منتخبان خود منتقل کند؟ تأمل در پرسش ما را به این نتیجه می‌رساند که نه رهبری قابل تجزیه و نه قابل انتقال است. پس آیا، دموکراسی بر اصل انتخاب، فریب دادن «عوام» توسط «نخبه‌ها» است؟ راستی این است که انتقال پذیری قوه رهبری پوشش قائل شدن به دوگانه بودن استعدادهای رهبری است. در واقع، اصل بر این است که نخبه‌ها استعداد رهبری جمهور مردم را دارند و این جمهور استعداد رهبری خود را ندارد. حتی فردی که در شمار «عوام» است، قادر به اداره آن بخش از زندگی را ندارد که به استعداد رهبری توانا به تصدی «فعالیت‌های برتر» نیازمند است.

بدین‌قرار، تجزیه و انتقال پذیری قوه رهبری محک کارآئی برای شناسائی این و آن بیان قدرت است. ادعای تجزیه پذیر و قابل انتقال بودن قوه رهبری، دروغی است برای پوشاندن مدعائی که حتی با دموکراسی بر اصل انتخاب نیز خوانائی ندارد.

جامعه آرمانی جامعه‌ای است که، در آن، اعضاء مالک رهبری بر یکدیگر نباشند. کمتر از آن، جمهوری شهروندان است. در این جمهوری، مردم بر یکدیگر ولایت دارند و در مدیریت جامعه خویش شرکت می‌کنند. در دموکراسی‌ها، ولو دموکراسی بر اصل انتخاب، هرگاه اساس تغییر کند به ترتیبی که تصمیم را جمهور مردم بگیرند و اجرا را منتخبان آنها تصدی کنند، فریب از میان بر می‌خیزد. نه دو گانه انگاری قوه‌های رهبری و نه تجزیه و انتقال پذیری این قوه محل پیدا می‌کنند.

و این در بیان استقلال و آزادی است که، زبان قدرت، بنابراین، دروغ و فریب بی‌محل می‌شود. حق و واقعیت همان‌سان که هستند قابل مشاهده می‌گردند: از حق رهبری همگان یکسان برخوردارند. گوناگونی انسانها نه تنها مساعد محروم کردن اکثریت بزرگ از شرکت در

رهبری نیست، بلکه ایجاب کننده شرکت دادن در رهبری بقصد مبری کردنش از نقص و برخوردارکردنش از کمال و جامعیت است. و نیز، قوه رهبری، تجزیه پذیر و قابل انتقال نیست. بدین قرار، قائل شدن و یا نشدن به انتقال پذیر بودن و یا نبودن، قابل تجزیه بودن یا نبودن رهبری ترجمان دو نوع اندیشه راهنما است: بیان قدرت و بیان استقلال و آزادی.

در قلمرو حقوق موضوعه، وکالت و بسا وکالت تام‌الاختیار دادن به رواج است. باوجود این، خاطر نشان باید کرد که وکالت دادن در حقوق ذاتی ناممکن است. چنانکه کسی نمی‌تواند به دیگری وکالت بدهد به جای او نفس بکشد و به جای او غذا بخورد و بجای او کار کند و بجای او علم بیاموزد و... در حقوق موضوعه، برای مثال، در خرید و فروش کالائی و در سرانجام بخشیدن به اختلاف مالی و در... وکالت ممکن می‌شود و محل می‌یابد. باوجود این، هرگاه اندیشه راهنما، بیان استقلال و آزادی باشد، موکل می‌داند که حق تصمیم با او است. لذا، جز در قلمرو اجرا، وکالت نمی‌دهد. در جامعه‌های امروز، قلمرو وکالت همچنان در گسترش است. بدین خاطر که رابطه‌ها بیش از پیش رابطه قوا می‌شوند و پهنای رابطه‌های خالی از زور، دامن جمع می‌کند. از این رو، جهان نیازمند بیان استقلال و آزادی و رهبری بیانگر آن است تا مگر از تضادهای کاسته و بر توحیدها افزوده گردد و آتش خشونت که حیات را دارد بکام خود می‌کشد، روی به خاموشی آورد.

۲۵. ناپایداری اتحادها و جاذبه‌ها و دافعه‌ها رایج نیز ما را از آن رهبری آگاه می‌کند که قائمه‌اش قدرت است. در جامعه‌هایی که حزبهای سیاسی وجود دارند و بنابر اقبال اکثریت، اداره دولت را در دست می‌گیرند، بدین خاطر که سیاست مبارزه برای رسیدن به قدرت و حفظ قدرت و در اختیار گرفتن دولت برای به اجرا گذاشتن مرام هم به قصد اصلاح نظام اجتماعی

و یا تغییر آن و هم به قصد اصلاح دولت و یا تغییر آن، تعریف می‌شود، جاذبه‌ها و دافعه‌های درون‌گروهی پدیدآمده‌اند. جاذبه‌ها و دافعه‌های برون‌گروهی (میل به توحید و میل به تضاد با حزبهای دیگر) نیز فراوان‌تر و زودگذرتر گشته‌اند. جاذبه و دافعه‌های جامعه نسبت به سازمانهای سیاسی هم، زودگذر شده‌اند.

بدین‌خاطر، سازمانهای سیاسی، زمان به زمان، بی‌ثبات‌تر می‌شوند. بی‌اعتبار شدن ایدئولوژی‌ها نیز این بی‌ثباتی را بیشتر کرده‌است. برای مثال، در غرب، سازمان سیاسی که دارای گرایشهای متعدد نباشد، وجود ندارد. تصدی حکومت توسط یک حزب نیز جای به تصدی آن توسط ائتلاف احزاب داده‌است. جاذبه و دافعه جامعه نسبت به سازمانهای سیاسی، زود به زود، جا عوض می‌کنند. جاذبه دافعه می‌شود و دافعه جاذبه می‌گردد. بی‌اعتبار شدن ایدئولوژی‌ها در این تحول همراه با نابرابری که روز افزون‌تر است و مسئله‌هایی که برهم افزوده می‌شوند و پیشخور کردنها و از پیش متعین کردنها، در نتیجه، اقلیتی از جیب اکثریت خوردن و رویه‌گشتن از جیب یکدیگر خوردن و سنگین شدن بازهم بیشتر جو خشونت و آلودگی محیط زیست و دیگر آلودگیها، جامعه‌ها را گرفتار بحرانها کرده‌اند. امید به آینده جای به ترس از آینده داده‌است. اینک، فرد بیش از پیش، در برابر قدرت (= سرمایه داری و دولت و بنیادهای جامعه، حتی بنیاد خانواده)، تنها تر و ترسان‌تر می‌گردد. از این‌رو، رهبریهای فردی و گروهی، ترجمان مجموع این عوامل، بنابراین، بیانگر جاذبه‌ها و دافعه‌های ناپایدار هستند. راستی این‌است که خلاء ایدئولوژیها را بیان استقلال و آزادی پرنکرده‌است. آن را قدرت (= زور) پرکرده‌است. و بنابر قاعده، «قدرت با کسی عقد اخوت نمی‌بندد». به سخن دیگر، رهبری قدرتمدار، به جیوه می‌ماند و، بنابر نیاز، جاذبه را با دافعه و دافعه را با جاذبه جانشین می‌کند. باوجود این، سخت دوست می‌شود و آسان دشمن. چراکه قدرت از تضاد پدید می‌آید. بدین‌سان، از قابل مشاهده‌ترین محک‌ها برای

سنجش کارکرد یک رهبری، دیرآشنائی و زود دشمنی و فزونی گرفتن دافعه بر جاذبه است. این فراگرد، تا نماد زور و یکی در برابر همه گشتن ادامه می‌یابد. بارز ترین علامت، پیشقدم شدن در اختلاف و توجیه تراشیدن برای اختلاف، همواره بعد از ورود در اختلاف است.

در برابر، حق نسبت به حق جاذبه و نسبت به ناحق دافعه دارد. هرگاه زندگی‌ها عمل به حقوق بگردند و رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق بشوند، توحید آغاز و ادامه رابطه‌ها می‌گردد. استعدادهای رهبری، با شرکت در آغاز و ادامه توحید سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز توحید با محیط زیست، نظام اجتماعی را باز و تحول پذیر می‌گردانند و جامعه فراخنای استقلال و آزادی هر انسان و رشد همگان بر میزان داد و و داد می‌شود.

بدین قرار، توحید با هستی هوشمند که خودانگیختگی عقل و استعداد رهبری آدمی بیانگر آن است و توحیدها در هر جامعه و جامعه جهانی، کار آن نوع از رهبری می‌گردد که بیانگر موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما و بیان استقلال و آزادی، بمنزله اندیشه راهنما است. علامت بس مشاهده کردنی این نوع رهبری، جاذب حق و دافع ناحق بودن آن است.

۲۶. بنابراین که یأس و ترس و غم ذاتی رابطه قوا هستند، بیان‌های قدرت نه بر امید و شجاعت و شادی که بر یأس و ترس و اندوه بنا می‌جویند. بنابر تضاد که پایه و مایه بیانهای قدرت است، القای ترس و یأس و غم ناشی از احساس ناتوانی، در آنها که ضد انگاشته می‌شوند و در آنها که از رهگذر تقسیم به دو و حذف یکی از دو، محکوم به حذف شدن می‌گردند، اجتناب ناپذیر است. گرچه گفته‌اند «شاه مصدر بیم و امید است»، اما این امید،

جز مصون ماندن ناپایدار از گزند جباری نیست که شاه است. به سخن روشن، ترس پایدار و امید آنهم به گرفتار قهر او نگشتن، ناپایدار است. بدین قرار، انواع بیانهای قدرت بنا را بر «النصر بالرعب» می گذارند. در نتیجه، قوه رهبری کسی که بیان قدرت در سر دارد، اگر در موضع مسلط است، می باید چنان بکاررود که در زیر سلطه، یأس و ترس و غم پایدار پدیدآورد. و اگر در موضع زیر سلطه است، هم می باید گویای یأس او از تغییر رابطه و ترس او از سلطه گر باشد و هم می باید این یأس و ترس را به دیگران القاء کند و هم می باید سایه شوم یأس و ترس را بر همه ابعاد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی زندگی خویش، بگستراند. اما جامعه به ماتم ناتوانی و بی تفاوتی وقتی می نشیند که توجیه گر ناتوانی خویش می شود و غم را وسیله تشدید احساس ناتوانی می کند.

بدین سان، محک یأس و ترس و غم که بن مایه پندار و گفتار و کردار آدمی می شود، هم بیان قدرت در سر و هم کارکرد رهبری او را، آشکار، در معرض دید قرار می دهد.

و در این جهان که یأس و ترس و غم زندگی ها را فرا می گیرند، انسانها غافلند که امید و شجاعت و شادی و بیژگیهای حق هستند. هرگاه اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی بگردد، عمل کرد رهبری بیانگر امید و شجاعت و شادی می شود. بدین قرار، اگر پندار و گفتار و کردار آدمی همه امید و شادی و شجاعت باشند، بدان معنی است که هدایت کننده استعداد رهبری او بیان استقلال و آزادی است.

هنوز، مشهودتر رنگ و رخسار آدمی است: وقتی عمل رهبری بکار بردن زور و یا اطاعت از زور است، رخسار گویای بکاربردن زور و یا اطاعت از زور است. در چنین رخساری، از امید و شادی و شجاعت هیچ نیست. باور عمومی بر این است که جبارها نمی ترسند، غافل از این واقعیتند که اگر نمی ترسیدند، زور بکار نمی بردند. اینان بمقداری که زور بکار می

برند، می‌ترسند. کسی که کانون تمرکز قدرت می‌شود، بیش از هرکس دیگر، گرفتار ضربه‌های ویرانگر ترس و یأس و غم است. زبانی قدرتی که بکار می‌برد و رخساری که بهنگام هر عمل رهبری پیدا می‌کند، گویای ترس و یأس و غم و نگرانی و اضطراب او هستند. در برابر، انسانی که بیان استقلال و آزادی را در سر دارد، امید و شادی و شجاعت بوم و رنگ رخسار او را تشکیل می‌دهند. و

۲۷. «تغییرکن تا تغییر دهی» راهنمای رهبری سازگار با مردم سالاری شورائی است. باوجوداین، در مردم سالاریها بر اصل انتخاب نیز، سازمان دادن به حزب و نیز، استعداد رهبری هر شهروند، سزا است که از این اصل پیروی کند. تغییر کن تا تغییر دهی یک رابطه ثابت و یا سازماندهی تغییر پذیر را ایجاب می‌کند:

۲۷/۱. رابطه ثابت رابطه انسان با سازمان است. یادآور می‌شود که وقتی «سازمان» یا بنیاد رهبری کننده و انسان رهبری شونده است، این انسان است که وسیله می‌شود. مشکلهای که ببار می‌آورد، راه حل نجسته‌اند زیرا چنین رابطه‌ای مسئله ساز است و مسئله‌ها که می‌سازد، راه حل ندارند. تغییر رابطه میان انسان و سازمان، راه حل بنیادی است: **انسان رهبرکننده و تعیین کننده هدف و سازمان وسیله**. وقتی این تغییر به انجام می‌رسد، رابطه میان انسان رهبری کننده و سازمان وسیله، ثابت می‌ماند. و

۲۷/۲. سازمان که وسیله است، نقد و تغییر پذیر می‌شود. هدف ثابت که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی است، نقد و تغییر پذیری سازمان را اجتناب ناپذیر می‌کند. هم به لحاظ رشد، بنابراین، برنامه گذارهای دراز و میان و کوتاه مدت و هم بلحاظ تغییر نظام اجتماعی از بسته و نیم بسته به باز و هم بلحاظ، تغییرها در سطح جهان که، در هر جامعه، اثرگذار می‌شوند.

۲۸. وقتی اصل راهنما ثنویت است، لاجرم، این یا آن بیان قدرت اندیشه راهنما است و رهبری آدمی تمامی ویژگیهای بالا را پیدا می‌کند. و اگر موازنه عدمی اصل راهنما بگردد، بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما می‌شود و رهبری انسان ویژگیهایی را می‌یابد که، در فوق، یک به یک، تشریح شدند.

با وجود این، ویژگی نمایان رهبری آدمی وقتی اصل راهنما ثنویت است، غافل شدن از حقوق ذاتی و رعایت نکردن حقوق دیگران و نایستادن بر حق و مقابل کردن قدرت با حق است حتی در رابطه با خود. و ویژگی رهبری انسان وقتی موازنه عدمی اصل راهنما است، عمل به حق و دفاع از حق و ایستادن برحق، حتی وقتی دیگری زور درکار می‌آورد.

بدین قرار، بر اصل موازنه عدمی، دوستی و صلح ناموس می‌شود و نباید در خصومت و جنگ، تقدم جست. این زورمدارانند که در شکستن پیوند دوستی و گشودن باب خصومت و جنگ، پیشدستی می‌کنند. محکی از کارآترین محکهای تشخیص رهبری بر اصل موازنه عدمی از رهبری بر اصل ثنویت، ایستادگی بر حق است در مقام خصومتی که زورمدار بر می‌انگیزد. بگاه دشمنی که دیگری رویه می‌کند، این رهبری نه تنها بر حق می‌ایستد، بلکه قواعد خشونت زدائی را، به قصد بستن باب خصومت و گشودن درب دوستی و صلح، بکار می‌برد. این قواعد در کتاب ارکان دموکراسی، شناسائی شده‌اند. و

۲۹. هر شخص، همچون هر جامعه، چهار وجدان دارد: الف - وجدان بمثابه مجموعه دانسته‌ها شامل درسهای تجربه که وجدان تاریخی در اختیارش می‌گذارد و اندیشه راهنما و دانشها و فن‌ها و هنرها که وجدان مرامی - عملی از آنها برخوردارش می‌کند و ارزشهای اخلاقی که وجدان اخلاقی در اختیارش می‌نهد. بدین قرار، هرگاه وجدان همگانی را - که وجدان هر عضو جامعه نیز هست - دریا بخوانیم، این دریا از سه شط

سیراب می‌شود که وجدانهای تاریخی و مرامی - علمی و اخلاقی هستند. هرگاه این سه وجدان وجدان همگانی را از زلال استقلال و آزادی و حقوق و دانش و فن و هنر و درسهای تجربه سیراب نکنند، میزان فعالیتهای خودانگیخته کاهش می‌پذیرد و اندازه فعالیتهای به دستور (ویران شدن و ویران کردن) افزایش می‌یابد. بدین‌قرار، قدرت آلاینده سه وجدان را می‌تواند آلوده کند. به ترتیبی که جز چرک‌آب به وجدان همگانی نرسد. این زمان، وجدان همگانی انبان مرام و روشهای بکاربردن زور می‌گردد. استعداد رهبری کارگزار تضادها می‌شود و آدمی و جامعه آدمیان را به استخدام ویرانگری در می‌آورد. انسان و جامعه انسانها بدین‌سان راست راه رشد را گم می‌کنند و بیراهه مرگ و ویرانی را بسا تا پایان، طی می‌کنند.

بدین‌قرار، آدمی و جامعه آدمیانی که بخواهند از وجدانهای خود و رابطه آنها، همواره آگاه بمانند، به اهمیت اندیشه راهنما پی می‌برند. چراکه عامل پیشگیری کننده از آلودگی وجدانها و نیز عامل آلوده کننده آنها، اندیشه راهنما است. چنان‌که اگر مرام آدمی و جامعه آدمیان، بیان قدرتی از نوع ولایت مطلقه فقیه باشد، وجدان مرامی - علمی را سانسور می‌کند، بیشتر از آن، از خرافه‌ها و غیر عقلانی‌ها پر می‌کند. وجدان اخلاقی از حقوق خالی و از تکالیف و مصلحتها و مجازهای قدرت ساخته و فرموده که واقعیتها وانمود می‌شوند و دیگر غیر عقلانی‌های ویران‌گر سرشار می‌کند. و در وجدان تاریخی، ساخته‌های سازگار با قدرتمداری را جای‌گزین درسهای تجربه‌هایی می‌کند که بکار زندگی در حقوقمندی می‌آیند.

بدین‌سان، کارکرد استعداد رهبری هرکس و هر جامعه‌ای گویا محتوی های وجدانهای او است. و این محتوی‌ها نیز گویا نوع اندیشه راهنمای او هستند. **وقتی وجدان همگانی جز چرک‌آب ندارد، استعداد رهبری جز در تخریب بکار نمی‌افتد.** از این‌رو، هر انسان و هر جامعه‌ای پیش از هر کار، نیازمند نقد اندیشه راهنمای خویش است تا که بیان استقلال و آزادی و در بردارنده روش رشد بر میزان عدالت

اجتماعی بماند و یابگردد. برای هیچ کس و هیچ جامعه‌ای مراجعه به وجدان مرامی - علمی و وجدانهای تاریخی و علمی خود و سردرآوردن از محتوی‌های آنها مشکل نیست. اگر بخواهد، نقد این وجدانها نیز آسان می شود به یمن نقد اندیشه راهنمای خود و بازیافتن بیان استقلال و آزادی. چراکه وقتی استعداد رهبری جز تخریب نمی کند، می گوید که محتوی‌های وجدانها چرک آب هستند و به میزانی که چرک بیشتر است، اندیشه راهنما، آن نوع بیان قدرتی است که قدرت را تنها مدار عقل گردانده و این عقل، کار را، جز با تخریب آغاز نمی کند و استعداد رهبری جز دستور تخریب را بکار نمی برد و هر تخریب را بر تخریبهای پیشین می افزاید.

۳۰. زبان رهبری در دموکراسی شورائی، ویژگی‌های زبان آزادی را دارد. اما این زبان را، در هر نوع سازمان، خواه خانواده و خواه یک بنیادکارفرمائی که در خدمت انسان باشد و خواه در یک سازمان سیاسی، ولو در دموکراسی براصل انتخاب، می توان بکاربرد و سزاوار این است که بکار رود. چراکه این زبان، زبان عقل مستقل و آزاد است. افزون براین که ترجمان زندگی در حقوقمداری است، گویای برخورداری عقل از خلاقیت خویش و در، همان حال، کارآترین خشونت زدائی‌ها و عامل برقرار گشتن و ماندن صلح اجتماعی و رابطه حق با حق و از میان برخاستن سلسله مراتبی است که قدرت برقرار می کند، بنابراین، عامل بسط دوستی‌ها است. این ویژه گیها آینه‌ای هستند که انسان می تواند، در آن، نوع اندیشه راهنما و نوع رهبری خود را شفاف ببیند. شجاعت بایدش برای دیدن خویش در این آئینه حقیقت و واقعیت نما.

مأخذها و توضیح‌ها:

- ۱ - منشاء احزاب سیاسی صفحه‌های ۲۳ تا ۳۱ Maurice Duverger, Les Partis politiques, Librairie Armand Colin, Paris ۱۹۷۶
- ۲ - صفحه‌های ۳۲ تا ۴۰ Les Partis politiques و صفحه‌های Bernard Chqntebout, Droit constitutionnel et ۱۹۵ تا ۱۹۸ .science politique, Librairie Armand Colin, Paris ۱۹۹۴
- ۳ - فصل اول Michels, Les Partis politiques, Editions Flammarion, Paris ۱۹۷۱
- ۴ - از جمله نگاه کنید به اصل چهارم قانون اساسی فرانسه که بنا بر آن، احزاب سیاسی به قانون اساسی احترام می‌گذارند و به اجرای بند دوم اصل اول قانون اساسی کمک می‌رسانند و به وفق آن عمل می‌کنند.
- ۵ - صفحه‌های ۸۲ تا ۹۰ Alain Touraine, Qu'est – ce que la Démocratie, Editions Fayard, Paris ۱۹۹۴
- ۶ - نگاه کنید به توتالیتاریسم نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، فصل دوم در باب ستون پایه‌های توتالیتاریسم، بخصوص ستون پایه‌های ۵ و ۶ و نیز - نگاه کنید به صفحه‌های ۱۴۱ تا ۱۵۰ Qu'est – ce que la Démocratie و
- فصل پنجم René Rémond, Les Droites en France de ۱۸۱۵ à nos jours. Continuité et diversité d'une tradition politique, Aubier-Montaigne, Paris ۱۹۸۲
- ۷ - نویسنده که خود کمونیست می‌بود در این کتاب استالین و استالینیسم را هم بلحاظ روش کردن ترور و هم بجهت «سوسیالیسم» در یک کشور و هم از نظر دست آویز کردن طبقه برای حذف «دشمنان طبقاتی» در

واقع، حذف کردن از روی قرار و قاعده برای استقرار استبداد فراگیر را
تشریح می‌کند. Boris Souvarine, Le Stalinisme, Editions
Spartacus, Paris ۱۹۷۲

۸ - هیتلر به آلمانی‌ها می‌گفت: من در شما می‌زیم و شما در من می‌زیید
صفحه ۳۵, Christian Saves, Pathologie de la démocratie,
Editions IMAGO, Paris ۱۹۹۴
بخش اول و بخش سوم کتاب Michels, Les Partis politiques, نویسنده در مطالعه
بناپارتیسم، این پدیده را بررسی می‌کند. ایران دوران خمینی نیز همین امر
واقع را بخود دید.

۹ - مدعی «پایان تاریخ» فرانسیس فوکویاما بود و کتاب او
Francis Fukuyama, The End of History and the Last
Man. Free Press, ۱۹۹۲

۱۰ - درباره فکر جمعی جبار، چندین نوشته از ابوالحسن بنی‌صدر، در
شماره‌های انقلاب اسلامی انتشار یافته است. شماره‌های ۶۱۸ و ۶۱۹ و
۸۴۸ و...

۱۱ - صفحه‌های ۱۳۳ تا ۱۴۰ M·isei Ostrogorski, La
démocratie et les partis politiques, Editions Seuil, Paris
۱۹۷۹

۱۲ - صفحه‌های ۹ تا ۳۲ Michels, Les Partis politiques
۱۳ - نگاه کنید به فصل اول از بخش دوم کتاب توتالیتاریسم در باب
نیروهای محرکه و انواع نظامهای اجتماعی.

۱۴ - در باب عالمگیر شدن فسادها نگاه کنید به قرآن، سوره‌های بقره،
آیه ۲۵۱ و مؤمنون، آیه ۷۱ و نمل، آیه ۳۴ و... و در باب فسادها که در
کمین دموکراسی هستند نگاه کنید به صفحه‌های ۳۰۶ تا ۳۱۲ و... جلد

Tocqueville, de la démocratie en Amérique, دوم
Editions Flammarion, Paris ۱۹۸۱ و در باره فسادپذیری احزاب

سیاسی در دموکراسی‌ها نگاه کنید به صفحه‌های ۱۵۳ تا ۱۵۷

Pathologie de la démocratie

۱۵ - نگاه کنید به به هر ۵ فصل اصول راهنمای اسلام نوشته ابوالحسن بنی‌صدر.

۱۶ - برای ویژگی‌های حق نگاه کنید به جلد اول ارکان دموکراسی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر صفحه‌های ۵۲ تا ۵۶

۱۷ - وجود دو تمایل چپ و راست امر واقع جدید نیست. یک امر

واقع مستمر است. از جمله در قرآن، اصحاب شمال و اصحاب یمین را باز می‌بینیم: قرآن، سوره‌های واقعه، آیه‌های ۳۸ تا ۴۸

۱۸ - برای سردرآوردن از سیر تحول نحله اصالت انسان که با تغییر طرز فکر دینی آغاز شد، نگاه کنید به بخش اول کتاب توتالیتاریسم. و نیز منشور عدالت اجتماعی و حقوق انسان که ژان پل دوم انتشار داد. و در باره تحول اندیشه راهنما در غرب، نگاه کنید با تاریخ این اندیشه در ۶

جلد که در فرانسه، با عنوان *Histoire de la pensée européenne*, Editions de Seuil, Paris ۱۹۷۱

۱۹ - نگاه کنید به کتاب «تحلیلی نوین از آزادی» نوشته موریس

کرنستون، ترجمه جلال‌الدین اعلم، بندهای ۱ و ۲ بخش دوم، چاپ بدوم، تهران ۱۳۵۹، انتشارات امیر کبیر و نیز به مفهوم دوگانه آزادی از صفحه ۲۳۳ تا آخر کتاب «چهار مقاله در باره آزادی» نوشته آیزایا برلین، ترجمه محمد علی موحد، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۸،

۲۰ - نگاه کنید به بخش سوم کتاب *Fernando Claudin*,

L'Euromunisme, Editions Maspero, Paris

۱۹۷۷

۲۱ - بند اول «تحلیلی نوین از آزادی»

۲۲ - تازه ترین نوشته در باره صلح حزب کمونیست فرانسه با کلیسای

کاتولیک، مقاله منتشره در *Liberté politique* مورخ ۱۹ آوریل

- ۲۰۱۳ است. پیش از آن، CHRISTIANISME ET COMMUNISME نوشته Jérôme Béguin در Tribune libre
- ۲۰۰۶، ۱، ۲، unitarienne vol. و در باره تحول عمومی احزاب کمونیسم، نگاه کنید به L'Eurocommunisme و در آنچه به سرنوشت ایدئولوژی‌ها و قدرت و سیاست در جامعه مربوط می‌شود، از جمله نگاه کنید به Pierre Birnbaum, La fin du politique, Editions Seuil, Paris ۱۹۷۹
- ۲۳ - در باره عضویت دین باوران در حزب سوسیالیست فرانسه نگاه کنید به صفحه‌های ۲۶۳ و ۲۶۴ Jacques Kergoat, le parti socialiste de la commune à nos jours, Editions le Sycomore, Paris ۱۹۸۳
- در باره عضویت دین باوران در حزب کمونیست فرانسه دانستی است که نه تنها اینان عضو می‌شوند و در حزب مقام می‌جویند، بلکه حزب بخشی دارد که مسئولیتش بهبود بخشیدن به رابطه حزب با دین باوران است. از جمله نگاه کنید به مقاله Jérôme Anciberro در Témoignage Chrétien مورخ ۹ سپتامبر ۲۰۰۴. دانستی است که هر بار که کنگره حزب تشکیل می‌شود، باورمندان به دین به عضویت در حزب و همکاری با حزب دعوت می‌شوند.
- بنابر مجله Cheng Ming پکن، مورخ مارس ۱۹۹۲، ۵۰ درصد اعضای حزب به مذهب گرویده‌اند.
- برای اطلاع از دو نوع عضویت باز و عضویت موافق مقررات، نگاه کنید به صفحه‌های ۱۲۹ تا ۱۳۸ Maurice Duverger, Les Partis politiques
- ۲۴ - در باب نظر افلاطون در باره تغییر متناقضان از جمله نگاه کنید به صفحه‌های ۱۵۰ تا ۱۶۲ Phédon اثر افلاطون متن فرانسه، ترجمه Monique Dixaut که انتشارات Flammarion در ۱۹۹۱ پاریس

انتشار داده‌است و نیز نگاه کنید به فصل چهارم در باب «تغییر و سکون» از کتاب جامعه باز و دشمنانش، نوشته ک.ر. پوپر، ترجمه علی اصغر مهاجر، شرکت انتشار، چاپ اول، تهران، پائیز ۱۳۶۴
۲۵ - درباره دیالکتیک نگاه کنید به کتاب تضاد و توحید نوشته ابوالحسن بنی‌صدر.

۲۶ - در باب تفتیش عقاید در استبدادهای فراگیر نازیسم و استالینیسم نگاه کنید به ستون پایه‌های توتالیتاریسم در کتاب توتالیتاریسم و نیز کتاب Henri Lefebvre, de l'Etat, Union générale d'éditions, Paris ۱۹۷۶ در این کتاب، مؤلف ویژگیهای دولت استالین و دولت هیتلر را به دست می‌دهد.

۲۷ - در باره تمایلهای موجود در دموکراسی‌ها مراجعه کنید به فصل اول از بخش دوم از جلد اول ارکان دموکراسی

۲۸ - کتاب رشد پنجمین کتاب در باب دموکراسی است که در دست انتشار است. فعلاً نگاه کنید به Gilbert Rist, le

Développement, Histoire d'une croyance occidentale, Editions Presses de sciences Po, Paris ۱۹۹۶ و

- درباره پسا بن بست و پسامدرن و پسامارکسیسم نگاه کنید از جمله به Seers, What are we trying to measure?, Journal of Development Studies, vol ۱۸, No ۳

۲۹ - در باره دو نوع برنامه‌گذاری ارشادی و دستوری نگاه کنید به مکانیسمهای از رشد ماندگی ترجمه ابوالحسن بنی‌صدر

۳۰ - هم مارکسیستها و هم لیبرالها مدعی بودند می‌توانند اقتصاد ندرت را اقتصاد وفور بگردانند. ارهارد، صدر اعظم اسبق آلمان کتابی نیز نوشت. در باره گذر از اقتصاد ندرت به اقتصاد فور نگاه کنید به اقتصاد توحیدی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر صفحه‌های ۲۵۷ تا ۲۹۰ و هم اکنون نیز موضوع بحث است. از جمله نگاه کنید به Le manifeste GNU

نوشته Richard Stallman رئیس بنیادی با همین علامت اختصاری است و نیز Jacques Duboin , Économie politique de l'abondance, Editions Hachette, Paris ۱۹۹۳ در دو جلد. هم او کتاب دیگری دارد با نام Rareté Et Abondance. Essai De Mise À Jour De L'économie Politique

۳۱ - در باره آلودگی محیط زیست، نخست باشگاه رم بود که هشدار داد. سپس کنفرانسهای بین‌المللی مرتب تشکیل شده و تصمیم‌هایی گرفته اند که ناچیزی از آنها به عمل درآمده‌اند. در مقام مقابله با از دست رفتن منابع موجود در طبیعت و آلودگی محیط زیست، مفهوم «رشد پایدار» دارد جانشین اسطوره درهم شکسته رشد می‌شود.

۳۲ و ۳۳ - در باره تعریف‌هایی که از باستان تا امروز از عدالت بعمل آمده‌اند و نقد آنها نگاه کنید به کتاب عدالت اجتماعی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر. این کتاب کتاب چهارم در باره دموکراسی است.

۳۴ - این تعریف از عدالت از افلاطون است. تعریف او که در کتاب عدالت اجتماعی نقد شده‌است. اما پوپر نیز در جامعه باز و دشمنانش تعریف او را نقد کرده‌است: افلاطون کلمه‌ها را نگاه می‌دارد و معانی آن را تغییر می‌دهد. او این تقلب را در باره عدالت نیز کرده‌است.

۳۵ - تراحم عدالت وقتی بر اصل برابری تعریف می‌شود، با رشد و نیز ناسازگاریش با آزادی در کتاب عدالت اجتماعی (فصل چهارم و فصل‌های هفتم و هشتم) موضوع نقد شده‌اند. یادآور می‌شود که آلن تورن تضاد عدالت و آزادی را حل ناپذیر یافته‌است. همچنان که نفع‌گرایان تضاد نفع‌گرایی با عدالت را بسود نفع‌گرایی حل می‌کنند. علت نیز این است که در بیان قدرت، عدالت نمی‌تواند میزان تعریف شود و بعنوان میزان کاربرد پیدا کند.

۳۶ - پوزیویستها براین باورند که نخبه‌ها باید حکومت کنند و مردم با رأی خود حکومت‌کنندگان را انتخاب کنند. بخش دوم کتاب

Michels, Les Partis politiques به رابطه رهبر و حزب و توده مردم پرداخته‌است. و Moisei Ostrogorski نیز در کتاب خود، La démocratie et les partis politiques، حزبهای سیاسی را در کشورهای انگلستان و امریکا، همین امر واقع را به تفصیل بررسی کرده است.

۳۷ - این امر که در جامعه‌ها، «عوام» را لایق تعلیم و تربیت نمی‌دانسته‌اند و آموختن سواد به زنان را موجب منحرف شدن آنان گمان می‌برده‌اند، از امور واقع مستمر بوده‌است و هست. در بسیاری از کشورها، بلحاظ نظری، همگان حق آموزش و پرورش جستن را دارند. اما، در واقع، همچنان اکثریت بزرگ از آموزش عالی محرومند. این نخبه‌گرایی افراطی، هم توجیه فلسفی جسته‌است (قول هگل که بنا بر آن، ایده تنها اروپا را سرای خویش گرداند) و هم توجیه زیست‌شناسی و پزشکی یافته است (مغز غیر اروپائی ماده خاکستری ندارد) و هم توجیه تعلیم و تربیتی پیدا کرده‌است (نخبه‌ها می‌توانند آموزش عالی ببینند و به ابتکار و کشف و خلق علمی توانا شوند). در امریکا، حتی «صاحب نظران» در این باره که چرا نباید پول خرج تعلیم و تربیت سیاهان کرد، کتاب و مقاله انتشار داده‌اند و می‌دهند:

– کتاب Les Noirs et la réussite universitaire aux Etats Unis, Editions L'Harmattan, Paris ۲۰۰۸ یک‌چند از کارها در باره تعلیم و تربیت سیاهان در امریکا را معرفی می‌کند. «تعلیم و تربیت عالی از آن نخبه‌های است» دستورالعمل همه نظامهای آموزشی در کشورهای مختلف جهان است.

۳۸ - این نظر از نئولیبرالها است. نگاه کنید به کتاب عدالت اجتماعی صفحه‌های ۲۸۴ تا ۲۹۴

۳۹ و ۴۰ و ۴۱ - در باره نظر چپ (کمونیست و آنارشویست و سوسیالیست) در باره دولت، نگاه کنید به ارکان دموکراسی، جلد ۱،

- صفحه‌های ۳۲۶ تا ۳۴۱ و در باره نظر این سه تمایل نسبت به برابری
 صوری و نابرابری واقعی، نگاه کنید به عدالت اجتماعی، بخصوص
 فصل پنجم و در باره «برابری پیشاروی قانون»، نگاه کنید به
 Friedrich Hayek, Droit, législation et liberté, Editions PUF
 نویسنده بر این است که نابرابری مادی نتیجه مستقیم برابری در
 برابر قانون است.
- Les gauches, Editions Flammarion, Paris ۲۰۱۳ –
 françaises: ۱۷۶۲-۲۰۱۲ : Histoire, politique et
 par Jacques Julliard imaginaire
- ۴۲ – برای نظرها پیرامون دولت نگاه کنید به ارکان دموکراسی، جلد
 اول، فصل دوم از بخش دوم
- ۴۳ – فصل اول کتاب حاضر در باره قدرت است. با این وجود
 خوانندگان می‌توانند به صفحه‌های ۱۱۲ – ۱۱۳ جلد اول Histoire
 de la sexualité, Éditions Gallimard, Paris ۱۹۸۸ نوشته
 Michel Foucault
- ۴۴ – تافلر در دو کتاب، یکی «موج سوم» و دیگری «تغییر قدرت»
 به سه مؤلفه قدرت (ثروت و دانش و زور) پرداخته است. در کارهای
 دیگر نظر او را نقد کرده‌ام.
- ۴۵ – نگاه کنید به فصل اول کتاب کیش شخصیت نوشته ابوالحسن بنی
 صدر و نیز جلد اول Histoire de la sexualité
- ۴۶ – در باره تعادل قوا در نقطه بی‌حرکتی، نگاه کنید به کتاب موازنه‌ها
 نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و نیز کتاب توتالیتاریسم، فصل اول از بخش
 دوم. در کتاب سیر اندیشه در سه قاره، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر نیز
 توضیح داده می‌شود چرا قدرت نمی‌تواند وجود داشته باشد.
- ۴۷ – گرچه نازیها خود را «ناسیونال سوسیالیست» می‌خواندند اما
 «نبرد من» هیتلر بر اصل نابرابری نژادها و برتری نژاد آلمانی (ژرمن) و

ضرورت برخورداری این نژاد از «فضای حیاتی» به تحریر درآمده است. ناسیونالیسم بمعنای تقدم مطلق بخشیدن به ملت خویش در قبال ملت‌های دیگر و قائل شدن به «حق» توفیق ملت خود بر ملت‌های دیگر بنا می‌شود. در این باره نگاه کنید به انواع ناسیونالیسم در کتاب سیر اندیشه سیاسی در سه قاره و نیز *L'Extreme droite en France* سری *que sais-je* از فصل اول تا آخر.

۴۸ - در دیالکتیک لنین و بسیار بیشتر از او، در دیالکتیک استالین، تضاد از راه حذف کردن حل می‌شود. نگاه کنید به قوانین دیالکتیک بنابر نظرهای مارکس و انگلس تا استالین و مائو، در کتاب تضاد و توحید نوشته ابوالحسن بنی‌صدر.

۴۹ - تاجریسم و ریگانیسم طرفدار این نوع لیبرالیسم هستند. حکومت‌های تاجر و ریگان و بوش همین لیبرالیسم را نیز به اجرا گذاشتند. این روش بحران اقتصادی بزرگ سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۴ را بیار آورد. در باره تاجریسم کتاب بسیار نوشته شده است. ریگانیسم - تاجریسم در امریکا است. از جمله نگاه کنید به

Letwin, Shirley Robin *The Anatomy of* ۱۹۹۲ -

Thatcherism, Flamingo, London

- و این کتاب که نوشته جامعه شناس برجسته انگلیسی که ساخت گرا است و جامعه مدرن موضوع کار او است:

Giddens, Anthony, *Sociology Cambridge, Polity Press*

۲۰۰۶

Walter Williams, *Reaganism and the Death of* , -

Representative Democracy

published by Georgetown University Press, August

۲۰۰۳

- ۵۰ - آندره ژاردن تاریخ لیبرالیسم سیاسی در فرانسه را در اختیار خواننده می‌گذارد. این تاریخ به خواننده امکان می‌دهد بر تحول نظر در باره دولت و نیز اقتصاد آگاه گردد
- André Jardin, Histoire du Libéralisme politique, de la crise de l'Absolutisme à la Constitution ۱۸۷۵, Editions Hachette, Paris ۱۹۸۴
- و در دو کتاب زیر هم نظرگاه‌های امروزی در باره لیبرالیسم را می‌یابید و هم نقد آنها را
- Samuel Bowles , Herbert Gintis, la Démocratie post-libérale, Editions Déouverte, Paris ۱۹۸۸
- نقد لیبرالیسم و مارکسیسم است. بخصوص قسمتهای ۴ و ۵ کتاب در آنچه به لیبرالیسم مربوط می‌شود.
- Alain Bouc, Le Liberalisme contre la démocratie, Editions Sycomore, Paris ۱۹۸۱
- و نیز نگاه کنید به De l'état dirigiste à l'état régulateur نوشته Élie Cohen در مجله Sciences Humaines مورخ ۱۵ ژوئن ۲۰۱۱
- ۵۱ - در باره نقش دولت در اقتصاد، از دید سوسیالیسم میانه‌رو، فراوان مقاله و کتاب نوشته شده‌است. از جمله نگاه کنید به
- Les interventions de l'État dans l'économie et l'encadrement des marchés - Christian Deblock, Bernard Élie et Nicolas Marceau
- که حاصل بحث گروهی در باره اقتصاد و نقش دولت در سالهای ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ در دانشگاه کبک در مونترآل است. صاحب نظران سه نقش دولت، توزیع درآمدها و برقرار کردن چهارچوب قانونی و نیز تصحیح بازار بخصوص افراطی‌گریها در بازار را ضرور دانسته‌اند.

Les socialistes français : vers la société du soin –
mutuel نوشته Hélène Thomas در شماره ۱۰ مجله مورخ ۲۰۱۰
با نام Cité socialismes y revenir
۵۲ – باز نگاه کنید به L'Eurocommunisme و نیز به صفحه‌های
۱۷۸ تا ۱۸۹

Francois Borella, Les Partis politiques dans la
France d'aujourd'hui, Editions Seuil, Paris ۱۹۸۱
۵۳ – دو ثنویت مقابل شده‌اند: ثنویتی که جامعه را محور فعال و مقدم
می‌شناسد و ثنویتی که فرد را محور فعال و مقدم می‌شناسد. سوسیالیسم
ثنویت نوع اول است که شعبه‌ها جسته‌است. این تمایل عمومی از نیمه
قرن نوزدهم با یکدیگر در تقابل هستند. نگاه کنید به Encyclopedia
universalis ذیل کلمه socialisme بخصوص رابطه سوسیالیسم با
قدرت.

۵۴ – نگاه کنید به نقدها بر تعریف شهروندی و حقوق آن، صفحه‌های
۲۸۹ تا ۲۹۲ جلد اول ارکان دموکراسی.

۵۵ و ۵۶ – نگاه کنید به قسمت هفتم – la Démocratie post-
libérale و فصل چهارم کتاب عدالت اجتماعی مراجعه به حاصل سخن
بخش اول درباره اومانیزم در کتاب توتالیتاریسم نیز بسی مفید است.
۵۷ – صفحه‌های ۲۹۳ تا ۳۰۱ جلد اول ارکان دموکراسی.

۵۸ – مارکس در Questiojn juive (مسئله یهود) در نقد حقوق
انسان نوشته‌است: «حقوق انسان که از حقوق شهروندی مشخص است،
هیچ نیستند جز حقوق اعضای جامعه بورژوا، یعنی انسان خودخواه،
انسان جدا شده از انسان و از جامعه». اما مارکسیستهای اروپائی تحول
کردند. از جمله نگاه کنید به میز گرد ۱۱ تا ۱۹ نوامبر ۱۹۶۵ که
یونسکو ترتیب داد. و

La critique marxiste des droits de l'homme -

Dissertation by stabilou که در ۲۴ مارس ۲۰۰۸ منتشر شده است. ۵۹ - افلاطون و ارسطو، بانیان دو تمایلی که در غرب، همچنان وجود دارند و با یکدیگر رو در رو هستند، نخبه گرا بودند و بر آن بودند که عوام خلق شده‌اند، برای اطاعت. این نخبه گرائی را در «چه باید کرد» لنین باز می‌یابیم: روشنفکران بورژوا با خیانت به طبقه خود، حزب پیش آهنگ طبقه کار را ایجاد می‌کنند. پوزیتیویست‌های لیبرال، نخبه‌های دانشمند را توانا به رهبری مردمی می‌دانند که حداکثر می‌توانند انتخاب کنند. نگاه کنید به فصل سوم عدالت اجتماعی. و دین سالارانی از نوع مصباح یزدی نه تنها قائل به تفوق مسلمان بر غیر مسلمانند، بلکه قائل به جنگ ابتدائی برای مسلمان کردن غیر مسلمانان نیز هستند. نگاه کنید به کتاب «جنگ و جهاد در قرآن» در دو جلد و نقد این نظر از ابوالحسن بنی‌صدر.

۶۰ - انترناسیونال کمونیست و انترناسیونال سوسیالیست وجود دارند و همگان از وجودشان آگاهند. اما در باره استعمار که نظریه راهنمای غرب برای سلطه بر جهان بود، نه تنها در خود غرب، فراوان کتاب و مقاله نوشته شده است، بلکه «روشنفکرانی» از جامعه‌های زیر سلطه نیز در توجیه استعمار بسیار نوشته‌اند و هنوز نیز می‌نویسند. در ایران، کسی چون سید حسن تقی زاده برآن بود که «ایرانی باید تا مغز استخوان فرنگی بگردد». او بعدها، از این نظر عدول کرد. و ملکم خان می‌گفت: ایرانی نباید هیچ ابتکاری بکند. باید بگذارد غرب او را آدم کند. در انتقاد از استعمار، این روشنفکران افریقائی بودند که کارهای خود را در غرب انتشار دادند. «دوزخیان روی زمین» نوشته فرانتس فانون را ابوالحسن بنی‌صدر به فارسی برگردانده است و افضل‌الجهاد عمر ازگان را حسن حبیبی به فارسی برگردانده و هردو کتاب، زیر عنوان

«انتشارات مصدق»، انتشار یافته‌اند. خطابه در باره استعمار از امه سزر است. در ایران، از جمله، جلال آل احمد غرب زدگی را نوشته است و...

۶۱ - نگاه کنید به سیر اندیشه سیاسی در سه قاره نوشته ابوالحسن بنی صدر صفحه‌های ۱۰۰ تا ۱۰۸

۶۲ - نگاه کنید به مکانیسم‌های از رشد ماندگی نوشته آلبرتینی، ترجمه ابوالحسن بنی‌صدر، مبحث رشد اقتصادی از دیدگاه لیبرالها.

۶۳ - برنارد کوشنر، از رادیکالهای چپ، موافق مداخله نظامی بنام حقوق بشر است. حکومت‌های سوسیالیست، در افریقا، هر وقت منافع فرانسه ایجاب کرده‌است، بنام حقوق بشر، مداخله نظامی کرده‌اند. باتفاق آمریکا و کشورهای اروپائی دارای حکومت‌های راست‌گرا، در جنگ‌های لیبی و سوریه و عراق و افغانستان شرکت کرده‌اند.

۶۴ و ۶۵ - در باره شناسائی حق حاکمیت ملی، لنین در پاسخ از انتقاد کنندگان برنامه حزب کمونیست روسیه، می‌نویسد: «منظور از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش - یعنی حق آنها در جدا شدن از مجموعه ملت‌های غیرخودی و تشکیل دولت ملی مستقل». این پاسخ در شماره‌های پرسوشنیه، شماره‌های ۵ و ۶، در آوریل و ژوئن سال ۱۹۱۴ بامضای و. ای. لنین به چاپ رسیده‌است. باوجود این، مارکس، در

Questiobn juive استعمار را به این دلیل که سبب دینامیک شدن نظام‌های اجتماعی جامعه‌های زیر سلطه می‌شود، مترقی می‌داند. در عمل، رژیم شوروی سابق، به «حق حاکمیت محدود» کشورهای زیر سلطه خود قائل بود (دکترین برژنف). به جنگ برای استقرار رژیم‌های کمونیست در کشورهای دیگر نیز قائل بود. جنگ افغانستان واپسین جنگ از این نوع جنگ‌ها با مداخله مستقیم ارتش سرخ پیش از فروپاشیدن رژیم کمونیست در روسیه بود.

۶۶ - نگاه کنید به فصل‌های اول Qu'est - ce que la Démocratie?

۶۷ - نگاه کنید به - pour une société démocratique post libérale نوشته Herbert Gintis در Formes modernes de la Démocratie, Editions l'Harmattan,

۶۸ - از زمانی که «تروریسم بین‌المللی» را تمایلهای راست در غرب مسئله اول کرده و جنگ با آن را در مقیاس جهان، وظیفه حکومتها کرده اند، بنام امنیت، در امریکا و انگلستان و نیز کشورهای دیگر اروپائی، قوانین برای محدود کردن آزادیها وضع شده‌اند. سرانجام یک رشته افشاگریهای توسط ویکیلیکس و اسنودن، بر ملتها و افراد جامعه‌های امریکائی و اروپائی مسلم کرد که تحت شنود هستند و استقلال و آزادی آنها در خانه نیز تهدید و تحدید می‌شوند. از دید راست افراطی، امنیت از تقدم مطلق برخوردار است: امنیت و مهاجرت در صدر برنامه‌های انتخاباتی احزاب راست افراطی کشورهای اروپائی قرار دارند.

۶۹ - سایت INFOSELEC.net زیر عنوان Une caste de privilégiés modernes, héritiers et bénéficiaires de privilèges économiques et sociaux

مقاله‌های روزنامه‌ها و مجله‌های فرانسوی در صاحب امتیازان و مطالبه امنیت از سوی آنها، جمع‌آوری شده‌است. و نیز کتاب Les FFD : La France aux mains des fils et filles de Frédéric Teulon که انتشارات François Bourin در ۲۰۰۵ انتشار داده‌است، خانواده‌های صاحب امتیاز فرانسوی (۵۰۰ خانواده) را معرفی می‌کند که اقتصاد و سیاست کشور را در دست دارند. نظیر این کتاب در کشورهای دیگر و در معرفی صاحب امتیازان آن کشورها نوشته شده‌اند.

۷۰ - بحث در باره تقدم امنیت و کدام امنیت؟ از بحثهای مداوم در جامعه‌های غرب در طول قرن بیستم و اینک در قرن بیست و یکم است. کمونیستها امنیت صاحب امتیازان را ناقض امنیت زحمتکشان می‌دانند

و البته موافق امنیت طبقه کارگر هستند. حزبهای راست‌گرا چپ‌گرایان را به ترس از استقرار امنیت متهم می‌کنند و حزبهای چپ راست‌گرایان را حزبهای ترس‌مدار می‌خوانند. این امر واقع سه دهه است که مستمر و همه‌روزه گشته‌است.

۷۱ - آزادی بنابر ولایت مطلقه فقیه در اطاعت از اوست. نگاه کنید به نوشته علی میثمی در تابناک ۲۱ خرداد ۱۳۹۳، «بنابراین، در نظام ولایت اجتماعی، منصب تکامل موضوعاً مطلقه است؛ همان‌گونه که ولایت صاحب این منصب نیز مطلقه است. یعنی در نظام ولایت الهیه، ولایت مطلقه فقیه، حکومت بر ولایت مدنی جهت توسعه اسلام خواهد داشت؛ بنابراین در نظام اسلامی، مقوله آزادی مدنی پیرامون محور - تکامل - تاریخی قابلیت تعریف پیدا کرده و تابع تکامل تاریخی به محوریت ولایت فقیه تعریف می‌شود. در این صورت، آزادی مدنی که موجب توقف یا عقب‌گرد نظام اسلامی از مسیر تکاملی خود در عرصه جهانی و تاریخی شود، در اصل نوعی اسارت و بردگی در مقابل نفس و شیطان و مستکبرین است، زیرا آزادی فردی و ملی در حکومت دینی به مشارکت در تکامل تاریخی تعریف می‌شود و لاغیر».

- نازیسم بر تفوق مطلق نژاد مبتنی و مخالف آزادی و دموکراسی بود. Le Patriote Résistant n°۸۳۳ Juillet-août ۲۰۰۹ مجموعه ای از اظهارات هیتلر و گوبلز و موسولینی را در ضدیت با انقلاب فرانسه و هدفهای آن، «آزادی، برابری، برادری» گردآورده‌است. از دید نازیسم و فاشیسم دموکراسی و آزادی فردی عامل انحطاط هستند. هیچ‌نه‌جای تعجب است که آزادی از دید نازیسم و فاشیسم همان است که از منظر جانبدار ولایت مطلقه و نیز از منظر استالینیسیم. الا این‌که - در استالینیسیم، بنابر این که در جامعه طبقاتی انسان آزاد نیست و در جریان ساختن جامعه بی‌طبقه و در آن جامعه آزادی را باز می‌یابد،

استالینسم تابعیت بی‌چون و چرا از حزب را مطالبه می‌کرد. قول لنین کار او را آسان می‌کرد: (این قول را نقل نمی‌کنید؟)

Lénine, Discours sur la désillusion du peuple, ۱۹ mai
۱۹۱۹ : « Nous ne reconnaissons ni liberté, ni égalité, ni
démocratie ouvrière si elles s'opposent à
»l'émancipation du travail

۷۲ - مارکس در باره آزادی بر این نظر است که آزادی در عین حال یک
فرآورده تاریخ در گذشته و حال و آینده است. انسان، در واقع انسانها،
بتدریج موضوع کار جمعی و فردی خویش می‌شوند بی‌آنکه در ناکجا
آباد یک آزادی مشخص و بی‌پایان بیفتند:

Actualité de Marx et nouvelles pensées critiques »,

۲۰۱۱ ۳- ۳۰ novembre- ۷۳ - در اروپای امروز
جانبداران این نظر را چپ افراطی می‌خوانند. در کشورهای اروپائی،
فرانسه کشوری است که چنین چپی از کشورهای دیگر باورنهم‌تر است.
یک سازمان نیستند و در انتخابات ریاست جمهوری، بنا بر موقع، از ۷ تا
۱۲ درصد رأی به نامزدهای آنها داده می‌شوند.

۷۴ - همچنان نگاه کنید به صفحه‌های ۱۰۱ تا ۱۳۹

L'Eurocommunisme

۷۵ - سوسیالیستهای فرانسوی خود را جانبدار همه آزادی‌هایی می‌دانند
که انقلاب فرانسه بخاطرشان روی داد و تصدیقشان کرد. از مقاله ژان
زورس تا امروز، این سوسیالیستها و سوسیال دموکراتها جانبدار آزادیها
هستند. اینک وجود بازار را نیز پذیرفته‌اند:

- Jean Jaurès, Socialisme et liberté مقاله در اول دسامبر

۱۹۸۹ در مجله Paris منتشر شده است. و

- در باره موارد توافق و اختلاف میان لیبرالیسم و سوسیالیسم نگاه کنید

به liberalisme et socialisme در مجله Projet مورخ ژوئن ۲۰۱۴

۷۶ - لیبرالیسم سوسیال که اسامی دیگر نیز دارد بر این نظر است.
فراوان کتاب و مقاله در باره آن نوشته شده است. از جمله نگاه کنید به

Anthony Giddens et Tony Blair, *La troisième voie*,
Seuil, coll. « La couleur des idées », Paris ۲۰۰۲

۷۷ - نگاه کنید به فصلهای دوم و سوم و *Qu'est - ce que la*
و *Démocratie*

- با وجود این واقعیت که بیکاری امر واقع دیرپائی گشته است، نظریه
کینز در باب اشتغال کامل مورد نظر است. در باره نظر او نگاه کنید به

فصل سوم از بخش دوم جلد اول *Denise Flouzat, Economie*
Politique, Editions PUF, Paris ۱۹۷۲

از دودهمه پایانی قرن بیستم و ۱۴ سالی که از قرن بیست و یکم می
گذارد، نئوکینزینها و پست کینزینها نظر او را به روز کرده اند. نظر کینز
مورد انتقاد طرفداران اقتصاد کلاسیک و مارکیسیستها نیز قرار گرفته
است:

- درباره تمایلهای نئوکینزین نگاه کنید به *economique*

La pensée contemporaine Cahiers français n° ۳۶۳

- در باره پست کینزینها نگاه کنید به *Lavoie Marc*,

"*L'économie postkeynésienne*", *La Découverte*, Paris
.۲۰۰۴

۷۸ - تازه ترین کار در این باره کتاب سرمایه در قرن بیست و یکم
است:

Thomas Piketty, Le Capital au XXIe siècle, Editions
Seuil, Paris ۲۰۱۳

۷۹ - صفحه ۳۸ *Que sais- je? Les Partis Politives*,

Editions PUF, ۱۹۸۷

۸۰ - صفحه ۳۹ *Que sais- je, Les Partis Politives*

- ۸۱ - صفحه‌های ۹ و ۱۰ Que sais- je, Les Partis Politives
- ۸۲ - نگاه کنید به فصل دوم Que sais- je? Les Partis Politives
- ۸۳ - صفحه‌های ۱۱۷ تا ۲۰۰۳ Maurice Duverger, Les Partis politiques
- ۸۴ - سازماندهی گلیستهای فرانسه از این نوع است و ژاک شیراک، رئیس جمهوری اسبق فرانسه، چنین تعریفی از حزب داشت. در انتخابات ۱۹۹۵، او «فرانسه برای همه» را شعار کرد و پیش از آن کتابی با عنوان زیر منتشر کرد:
- Une nouvelle France. Réflexions ۱, Jacques Chirac, Éditions NiL, Paris ۱۹۹۴
- کتاب دیگری با عنوان La France pour tous, NiL Éditions, ۱۹۹۵ منتشر کرد.
- ۸۵ - صفحه‌های ۱۱۹ تا ۱۳۸ Maurice Duverger, Les Partis politiques
- ۸۶ - نگاه کنید به «چه باید کرد؟» لنین.
- ۸۷ - کیش شخصیت رهبر حزب ویژگی‌های توتالیتراست. در نازیسم و استالینیسم و خمینیسم و... «رهبر» فصل الخطاب است. نگاه کنید به کیش شخصیت در کتاب توتالیتاریسم و نیز کتاب کیش شخصیت نوشته ابوالحسن بنی‌صدر
- ۸۸ - قسمت اول Maurice Duverger, Les Partis politiques در باب ساخت احزاب.
- ۸۹ - صفحه‌های ۴۷ و ۴۸ Maurice Duverger, Les Partis politiques
- ۹۰ - صفحه‌های ۵۰ تا ۵۷ Maurice Duverger, Les Partis politiques

۹۱ - در کتاب

Karl Popper, *Misère de l'historicisme*. Traduit de l'anglais par Hervé Rousseau, Editions Plon; Paris

۱۹۵۶

پوپر نظر خود را در باره «مهندسی اجتماعی» بسط داده است. او بر این است که جبر بی محل شده است. پس بجای بکاربردن روش دستوری برای متحقق کردن هدفی که تاریخ معین کرده است، باید روش تجربی در پیش گرفت و از راه مهندسی اجتماعی امور جامعه را سامان داد.

۹۲ - خامنه‌ای می‌گفت: «موضع امام آخرین موضع‌گیری او است». از این موضع است که باید پیروی کرد. این رأی تخفیف یافته اصل «معصومیت رهبر» (پاپ در مسیحیت کاتولیکی و حزب در دوران استالین و «پیشوا» در نازیسم. هیتلر می‌گفت: دست پیشوا خطا نمی‌کند. دانستنی است که غلو در مورد امامان شیعه (تجسم خدا هستند) کار را بجائی رساند که در اواخر قرن دوم هجری، هشام بن حکم عصمت امام را باب کرد. نگاه کنید به صفحه‌های ۲۶ و ۲۷ کتاب «تشیع و تصوف». کتاب نوشته دکتر کامل مصطفی الشیبی است و ذکاوتی قرگزلو ترجمه کرده و انتشارات امیر کبیر در ۱۳۵۹ انتشار داده است.

۹۳ - نگاه کنید به صفحه‌های ۹۸ تا ۱۱۷ Maurice Duverger,

Les Partis politiques و نیز باید دانست که الگوی حزبهای کمونیست، حزبی است که لنین ایجاد کرد. ادعا این بود که سازماندهی حزب اختراع او است. اما در واقع، الگوی او سازمان کلیسا بود. در باره حزب لنین از جمله نگاه کنید به ۲۱۳ تا ۲۲۹ کتاب

Paolo Pombeni, *Introduvction à l'Histoire des Partis politiques*, Editions PUF, Paris ۱۹۹۲

- حزب لنین قالب را الگو کرد و محتوی را الگو نکرد. توضیح این که کلیسا قابلیت انطباق با تغییر را داشت و حزب کمونیست می‌خواست خود فعال مایشاء تغییر باشد. در آنچه به انسان و حقوق او مربوط می‌شود، حزبهای کمونیست نمی‌توانستند در رابطه با این عامل تحول کنند.

نگاه کنید به ۹۷ تا ۱۰۰ *Que sais-je, les Libertés*

Publiques, Editions PUF, Paris ۱۹۷۹

۹۴ - نگاه کنید به صفحه‌های ۶۹ تا ۷۷ *Qu'est - ce que la*

Démocratie و

- نگاه کنید به قسمت هفتم کتاب *la Démocratie post-*

libérale

۹۵ - در باره تقسیم حزبها به دو دسته توتالیترا و غیر توتالیترا نگاه کنید

به ۱۸۱ تا ۲۰۳ *Maurice Duverger, Les Partis politiques*

۹۶ - صفحه‌های ۱۱ و ۱۱۲ *Maurice Duverger, Les Partis*

politiques

۹۷ - نگاه کنید به ستون پایه‌های استبداد فراگیر، حزب توتالیترا در

کتاب توتالیتاریسم، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر.

۹۸ و ۹۹ - در باره ویژگیهای حزب توتالیترا نگاه کنید به صفحه‌های

۱۸۲ تا ۲۰۳ *Maurice Duverger, Les Partis politiques*

۱۰۰ - در باره نقش رهبری و آموزش اطاعت در حزبهای توتالیترا نگاه

کنید به همان صفحات کتاب *Maurice Duverger, Les Partis*

politiques در باره تنظیم رابطه با قدرت که رهبر حزب نماد آن است،

استناد می‌شود به آزمایشی که در سال ۱۹۷۱ دکتر زیمباردو در دانشگاه

استنفورد انجام داد: دانشجویانی دواطلبانه نقش زندان بان و زندانی را

بازی کردند و بتدریج، اولی‌ها به دستور دادن و دومی‌ها به اطاعت کردن

خو کردند. در این باره، آزمایشهای دیگری نیز انجام گرفته‌اند و آزمایشها

به این نتیجه رسیده‌اند که حزبهای «رهبر محور» که رسیدن به قدرت و

از آن خود کردن قدرت را هدف می‌کنند، برجا نمی‌مانند اگر اعضای حزب به اطاعت محض خو نکنند. انحلال این گونه حزبها زمانی روی می‌دهد که اعضا از اطاعت باز می‌ایستند. حزبهای کمونیست روسیه و اروپای شرقی بدین‌سان از پا درآمدند. در این باره، اطاعت از رهبر به بخش سوم کتاب Michels, Les Partis politiques نیز مراجعه کنید.

۱۰۱ - خمینی از ایرانیان خواست جاسوس یکدیگر شوند. و در رژیم استالین نیز افراد جامعه می‌باید نقش جاسوس یکدیگر را بازی می‌کردند. در سازمانهای سیاسی توتالیترا ایرانی نیز اعضای حزب می‌باید جاسوس یکدیگر می‌شدند. در این باره از جمله نگاه کنید به کتاب توتالیتاریسم، ستون پایه‌ای که دستگاه اطلاعات است.

۱۰۲ - در این‌گونه سازمانها، رابطه‌های افقی نیز توسط رابطه‌های عمودی برقرار می‌شوند. نگاه کنید به صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۵ Maurice Duverger, Les Partis politiques

۱۰۳ - در این نوع حزبها، سازمان جای اندیشه راهنما را می‌گیرد. یعنی ایدئولوژی «آخرین موضع رهبری است». نگاه کنید به ۹۶ تا ۱۰۳ Maurice Duverger, Les Partis politiques

۱۰۴ - مصاحبه Hans George Gadamer با روزنامه فرانسوی لوموند مورخ ۱۹۹۵

۱۰۵ - صفحه ۹۷ کتاب درد جاودانگی نوشته میگل داوانامونو، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات ناهید، تهران ۱۳۷۹

۱۰۶ - نگاه کنید به دو کتاب، موازنه‌ها و تضاد و توحید از ابوالحسن بنی‌صدر. در انواع دیالکتیکها، یک محور فعال و یک محور فعل پذیر است و ثنویت تک محوری همین است.

۱۰۷ - در تمامی بیانهای قدرت، با قدرت خوب و با قدرت بد سر و کار داریم و گاه به قدرت بی‌طرف است و کاربرد آن است که آن را خوب

و یا بد می‌کند. تافلر در کتاب موج سوم (در صفحه‌های ۸۵ تا ۹۶ به تکنیسینهای قدرت می‌پردازد) گذر به نوع جدید از سازماندهی جامعه‌ها، بنابراین، نوع جدیدی از تنظیم رابطه با قدرت می‌پردازد. کتاب را شهین دخت خوارزمی ترجمه کرده و انتشارات فاخته آن را در ۱۳۷۵ انتشار داده‌است.

۱۰۸ و ۱۰۹ - صفحه‌های ۱۸۲ تا ۲۰۰ و ۲۰۳ Maurice

Duverger, Les Partis politiques

۱۱۰ - صفحه‌های ۲۰۴ و ۲۰۵ Maurice Duverger, Les

Partis politiques و صفحه‌های ۷۵ تا ۸۱ Michels, Les Partis
politiques

۱۱۱ - صفحه‌های ۲۰۶ و ۲۰۸ Maurice Duverger, Les

Partis politiques

۱۱۲ - صفحه ۱۳۲ Michels, Les Partis politiques

۱۱۳ - صفحه‌های ۲۰۲ تا ۲۲۴ Maurice Duverger, Les

Partis politiques

۱۱۴ - صفحه‌های ۲۲۵ تا ۲۴۶ Maurice Duverger, Les

Partis politiques

۱۱۵ - «چه باید کرد؟» کرد لنین. این کار لنین در آثار کامل او به

زبان فرانسه در ۳ جلد، از صفحه ۴۴۰ تا ۵۱۲ را به خود اختصاص

داده‌است. Lénine, oeuvres complètes.

۱۱۶ - صفحه ۲۲۵ Maurice Duverger, Les Partis

politiques

۱۱۷ - صفحه‌های ۴۰ و ۸۰ و ۸۱ Michels, Les Partis

politiques

۱۱۸ - صفحه‌های ۶۵ تا ۷۱ Michels, Les Partis politiques

Pierre – Joseph Proudhon, Du principe – ۱۱۹
fédératif et de la nécessité de reconstituer le parti de la
révolution

– و صفحه‌های ۱۰۶ تا ۱۱۷ Des socialistes
révolutionnaires contre le parti, Editions l'Harmattan,
Philippe Riviale تألیف Paris ۲۰۰۴i,
۱۲۰ – صفحه‌های ۴۹ تا ۵۹ Michels, Les Partis politiques
۱۲۱ – صفحه‌های ۷۵ تا ۸۱ Michels, Les Partis politiques
۱۲۲ – صفحه‌های ۹۸ تا ۱۱۴ Michels, Les Partis politiques
۱۲۳ – صفحه‌های ۱۰۶ و ۱۰۷ Michels, Les Partis
politiques

۱۲۴ – صفحه‌های ۲۴۶ تا ۲۵۲ Maurice Duverger, Les
Partis politiques

۱۲۵ – صفحه‌های ۲۰ تا ۲۵ Francois Borella, Les partis
politiques en Europe, Editions Seuil, Paris ۱۹۸۴

۱۲۶ – قرآن، سوره زخرف، آیه‌های ۶۵ تا ۶۷

۱۲۷ و ۱۲۸ – صفحه‌های ۷۹ تا ۹۶ Qu'est – ce que la
Démocratie

۱۲۹ – صفحه‌های ۱۶ و ۱۷ Les partis politiques en Europe

۱۳۰ – صفحه‌های ۵۲ تا ۶۷ Michels, Les Partis politiques

۱۳۱ – صفحه‌های ۷۸ تا ۸۰ Pathologie de la démocratie

۱۳۲ – صفحه‌های ۷۹ تا ۹۳ Qu'est – ce que la Démocratie

۱۳۳ – صفحه‌های ۷۹ تا ۹۶ Qu'est – ce que la

Démocratie و صفحه‌های ۷۵ تا ۹۰ Pathologie de la
démocratie

- ۱۳۴ - صفحه‌های ۱۱۵ تا ۱۲۵ و ۱۵۷ تا ۱۶۸ و ۲۲۹ تا ۲۳۹ و
 Michels, Les Partis politiques ۲۴۶ تا ۲۴۳
- ۱۳۵ - صفحه‌های ۲۴۷ تا ۲۶۴ راجع است به فلسفه سیاسی آنارشسیسم
 Lane W. Lancasrer, Masters of Political Thought,
 volume ۳, A Harrap students' editions, London
 ۱۹۶۹
- ۱۳۶ - صفحه‌های ۲۶۲ و ۲۶۳ Masters of Political
 Thought, volume ۳
- ۱۳۷ - صفحه‌های ۱۸۴ تا ۱۸۷ Masters of Political
 Thought, volume ۳
- ۱۳۸ - صفحه‌های ۲۴۷ تا ۳۰۳ Michels, Les Partis
 politiques
- ۱۳۹ - درباره نظر روسو نگاه کنید به ارکان دموکراسی جلد اول،
 صفحه‌های ۲۱۹ تا ۲۲۲
- ۱۴۰ - صفحه‌های ۲۶۴ و ۲۶۵ Formes modernes de la
 Les Démocratie
- ۱۴۱ - صفحه‌های ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۲۳۷ تا ۲۴۱ Qu'est - ce
 que la Démocratie
- ۱۴۲ - قرآن، سوره بقره، آیه ۶۲
- ۱۴۳ - صفحه‌های ۲۶۳ تا ۲۷۳ Formes modernes de la
 Les Démocratie
- ۱۴۴ - صفحه‌های ۲۴۶ تا ۲۵۸ Formes modernes de la
 Les Démocratie
- ۱۴۵ - صفحه‌های ۲۶۹ تا ۲۷۳ Formes modernes de la
 Les Démocratie
- ۱۴۶ - Courier International ۲ نوامبر ۱۹۹۵

- ۱۴۷ - صفحه‌های ۴۵ تا ۵۷ Qu'est – ce que la Démocratie
- ۱۴۸ - صفحه‌های démocratie et les partis politiques
- ۱۴۹ - صفحه‌های ۱۷۷ و ۱۹۲ و ۱۹۴ و ۲۱۰ و ۲۸۰ و ۲۸۱ démocratie et les partis politiques
- ۱۵۰ - صفحه‌های ۱۸۴ و ۱۸۶ تا ۱۸۹ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۲۰۲ و ۲۰۳ démocratie et les partis politiques
- ۱۵۱ - صفحه‌های ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۹۰ تا ۱۹۹ و ۲۰۳ و ۲۱۶ و ۲۳۷ تا ۲۴۰ و ۲۷۵ تا ۲۷۸ و ۲۸۲ و ۲۸۳ démocratie et les partis politiques
- ۱۵۲ - صفحه‌های ۳۳۲ تا ۳۳۹ Gopinath Dahawan, The political philosophy of Mahatma Gandhi چاپ احمد آباد هند در ۱۹۴۶
- ۱۵۳ - صفحه ۲۲۱ The political philosophy of Mahatma Gandhi
- ۱۵۴ - صفحه‌های ۸۲ و ۸۳ The political philosophy of Mahatma Gandhi
- ۱۵۵ - صفحه ۱۹۷ The political philosophy of Mahatma Gandhi
- ۱۵۶ - کتابهای موازنه‌ها و اصول راهنمای اسلام و تعمیم امامت و کیش شخصیت و ارکان دموکراسی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر هستند.
- ۱۵۷ - حزب یک امر واقع مستمر در جامعه‌ها است و در قرآن، ۱۷ آیه در باره قرآن هستند. دو حزب با دو تمایل، یکی حزب‌الله و دیگری حزب‌الشیطان با ویژگی‌هایشان معرفی شده‌اند. حزب‌الله حق‌کردار است و حزب‌الشیطان زور‌کردار است. سوره محمد، آیه ۳. و بطور عمومی، هر حزبی بدانچه دارد دلخوش است قرآن، سوره روم، آیه ۳۲.

- ۱۵۸ - در باب نظام بر محور استسلام، نمونه ازدواج، نگاه کنید به زن و زناشوئی از صفحه ۱۵۳ تا ۲۰۷ در باب زناشوئی در اسلام و استسلام. نظام حزبی توتالیتر نیز بر محور استسلام اعضاء در برابر رهبر و جامعه در برابر رهبری برخوردار از ولایت مطلقه است.
- ۱۵۹ - قرآن، سوره های بقره، آیه های ۶۲ و ۲۲۴ و نساء آیه ۴ و یونس، آیه های ۴ و ۹ و شعراء، آیه ۱۵۲ و حجرات، آیه ۹ و طلاق، آیه ۱۱ و ...
- ۱۶۰ - قرآن، سوره حجرات، آیه ۹
- ۱۶۱ - صفحه های ۹۶ تا ۹۹ کتاب توتالیتریزم
- ۱۶۲ - صفحه های ۱۲۲ تا ۱۳۴ حکمت و حکومت نوشته مهدی حائری و نیز فصل پنجم Jean Jacques rousseau, The Social Contract
- ۱۶۳ - قرآن، سوره روم، آیه ۳۲
- ۱۶۴ - قرآن، سوره زخرف، ۶۵ تا ۶۷ و نیز کتاب تضاد و توحید.
- ۱۶۵ - قرآن، سوره هود، آیه های ۱۱۶ و ۱۱۷
- ۱۶۶ - نگاه کنید به انواع سانسورها در کتاب تعمیم امامت نوشته ابوالحسن بنی صدر و باز به صفحه های ۱۶۵ تا ۱۷۸ استبداد فراگیر.
- ۱۶۷ - نگاه کنید به نوشته ابوالحسن بنی صدر زیر عنوان وطن.
- ۱۶۸ - نگاه کنید به امامت در بیان استقلال و آزادی، در کتاب استقلال و آزادی، نوشته ابوالحسن بنی صدر و حسن رضائی و نیز فصل پنجم کتاب اصول راهنمای اسلام و دیگر نوشته های در باره الگو و آرمان
- ۱۶۹ - نگاه کنید به فصل دوم کتاب اصول راهنمای اسلام
- ۱۷۰ - قرآن، سوره فاطر، آیه ۲۴
- ۱۷۱ - صفحه های ۱۵ تا ۲۳ manuel Castells, Le pouvoir de l'identité, Editions Fayard, Paris ۱۹۹۹

۱۷۲ - قانون اساسی ایران قدرت محور است، فقهی که محور ولایت فقیه است، تکلیف محور است و به کودک می‌آموزد که مسئولیت او عمل به تکلیف است. آموزش و پرورش نیز به او می‌آموزد که مسئولیت او عمل به تکلیف است و خانواده نیز به او همین را می‌آموزد. بدیهی است به کودک آموخته نمی‌شود که او حقوقمند است و تکلیفی که عمل به حقی نباشد حکم زور است و تکلیفمندی از این نوع، جز تسلیم قدرت شدن و ماندن نیست. این در حالی است که، در جهان، سامانه پدر سالاری، بمثابة پدر نماد قدرت، در حال تغییری بنیادی است. نگاه کنید به فصل چهارم *Le pouvoir de l'identité* و نیز نگاه کنید به Pierre Dandurand, "Essai sur l'éducation et le pouvoir". Un article publié dans la revue *Sociologie et sociétés*, vol. ۳, no ۲, novembre ۱۹۷۱, pp. ۲۰۹-۲۲۸.

Montréal

۱۷۳ - فصل اول کتاب کیش شخصیت و نیز فصلهای دیگر این کتاب نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۱۷۴ - مقاله Jean- La crise des partis politiques

Marie Alertini,

۱۷۵ - مصاحبه ادگار مورن با لوموند مورخ ۸ ژانویه ۲۰۱۱ و نیز او در کتاب *edgar morin, vers l'abîme*, Editions l'Herne, Paris ۲۰۰۷ توضیح می‌دهد چرا و چگونه بحرانها غرب را بسوی لجه ها می‌رانند.

۱۷۶ - فرانسیس فوکویاما که کتاب *The End of History and the Last Man* را نوشته، اینک خود آن نظر را رها کرده‌است. از جمله رجوع کنید به لوموند ۱۸ اکتبر ۲۰۱۲

۱۷۷ - بازار و نقش آن پذیرفته شده‌است الا این که چپ نظارت بر آن به قصد تصحیحش را ضرور می‌داند. افزون بر کتاب عدالت اجتماعی می

توانید به تعریف social-libéralisme نیز مراجعه کنید. و باز می‌توانید رجوع کنید به کتاب Le socialisme liberal تألیف Serge Audier کتاب را انتشارات La Découverte در ۲۰۱۴ در پاریس انتشار داده است.

۱۷۸ - ریمون آرون، فیلسوف و جامعه‌شناس راست‌گرای فرانسوی حزب‌های سیاسی را از آفت ابزار سیاست برای رسیدن به قدرت شدن پرهیز می‌داد. صفحه‌های ۷۳ تا ۸۹ Raymond Aron, *Democratie et Totalitarisme*, Editions Gallimard, Paris ۱۹۶۵. اینک که احزاب سیاسی گرفتار بحراند، انداز او، از زبانهای متفکران چپ و راست بازگو می‌شود.

۱۷۹ - نگاه کنید به *La transformation des modèles d'organisation et de démocratie dans les partis*, Richard و Peter Mair نوشته L'émergence du parti-cartel S. Katz که انتشارات Presses de Sciences Po در ۲۰۰۸ در پاریس انتشار داده است.

۱۸۰ - در ۱۱ ژانویه ۲۰۱۱، جامعه‌شناس فرانسوی Michel Fize در مجله نوول ابسرواتور توضیح می‌دهد چرا نسل جوان نسبت به آینده خود بدبین است.

۱۸۱ - در باره سه بحرانی که غرب بدان گرفتار است نگاه کنید به کتاب *vers l'abîme* و نسبت به بحرانی که حزبهای سیاسی بدان گرفتارند *Le manque d'idées des partis politiques met en lumière la crise de la démocratie européenne* نوشته Christophe Barbier مدیر مجله فرانسوی اکسپرس در تاریخ ۸ ژوئن ۲۰۰۹ ۱۸۲ - در عدالت اجتماعی نخبه‌گرایی پوزیتیویستها نقد شده است. و در باره نخبه‌گرایی پوزیتیویستها و نقد آن، می‌توانید به این کتابها نیز رجوع کنید:

- Trois éloges à contre courant : Eloges de l'Elitisme, –
de la Social-démocratie et du Silence de Claude
Javeau, Editions l'Harmattan, Paris ۹ février ۲۰۱۱
- Qu'est-ce que le positivisme?, Editions Vrin –
Mélika Ouelbani, Paris ۱۳ avril ۲۰۱۰
- ۱۸۳ – برخوردارنده است که تمامی کتاب زیر را بخواند، با این وجود هم
مقدمه و هم قسمت اول کتاب به او توضیح می دهد چرا جبر نیست:
Jean Staune, Notre existence a-t-elle un sens?,
Editions Presses de la renaissance, Paris ۲۰۰۷
- ۱۸۴ – در باره نظر مارکس پیرامون حق و عدالت نگاه کنید به عدالت
اجتماعی، فصل پنجم و صفحه های ۲۸۹ تا ۲۹۲ جلد اول ارکان
دموکراسی
- ۱۸۵ – ارکان دموکراسی جلد دوم، فصل ششم در باب جامعه مدنی
- ۱۸۶ – فصلهای دوم و سوم ۱۹۸۷, Paris, je – que sais –
Les Partis Politiques نوشته Michel Offerlé انتشارات PUF و
نیز نگاه کنید به Clientélisme des partis et modernisation
Encyclopædia Universalis در politique
- ۱۸۷ – لوموند ۱۴ آوریل ۲۰۱۴
- ۱۸۸ – فصل پنجم Le pvoir de l'identité
- ۱۸۹ – صفحه های ۲۵۲ تا ۲۶۲ جلد اول ارکان دموکراسی
- ۱۹۰ – کتاب Michels, Les Partis politiques در سال ۲۰۱۲
تجدید چاپ شده و چون همچنان حزب وسیله کار رهبران حزب است،
صاحب کتاب به این امر مستمر پرداخته است.
- ۱۹۱ – Misère de l'historicisme و صفحه های ۱۱۷ تا ۱۱۹
شماره ۸۰ مجله Pouvoirs زیر عنوان

CLaude Emeri , Regards Croisés Sur Les Partis
Politiques

۱۹۲ - نخست در اتریش بود که راستها با راست افراطی حکومت
ائتلافی تشکیل دادند. بعد در هلند راست افراطی قوت گرفت و در حال
حاضر، پایان نیمه اول سال ۲۰۱۴ از اوکراین که گرفتار بحران سیاسی
- اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی است تا فرانسه، راست افراطی قوت
گرفته است.

۱۹۳ - فصلهای اول و چهارم Qu'est - ce que la Démocratie

۱۹۴ - نگاه کنید به مقاله Crise systémique globale,

explosion sociale à l'échelle planétaire که در ۹ مارس

۲۰۱۴ منتشر شده است و مقاله La crise de ۲۰۰۸, une crise du

néolibéralisme? Une typologie des interprétations

marxistes که در سایت Contretemps در ۱۴ آوریل ۲۰۱۴ منتشر

شده است و مقاله La prochaine crise : en ۲۰۱۵? نوشته ژاک

آتالی که در ۲۶ مه ۲۰۱۴ در مجله اکسپرس منتشر شده است. و باز مقاله

Crise systémique که ژاک آتالی Jacques Attali در ۲ ژوئن

۲۰۱۴ منتشر کرده است. و مقاله Quelle relation entre crise du

systeme et révolution? نوشته Robert Paris که در ۱۹ اکتبر

۲۰۱۳ در سایت matierevolution منتشر شده است. و...

۱۹۵ - مصاحبه ادگار مورن با لوموند مورخ ۸ ژانویه

۱۹۶ - صفحه‌های ۱۰۸ - ۱۱۳ کتاب توتالیتاریسم

۱۹۷ - در دوره ریاست جمهوری نیکولا سارکوزی رئیس جمهوری

پیشین فرانسه، «بحران هویت ملی» موضوع کار وزیر او شد و بحثها

میان احزاب سیاسی را برانگیخت. این بحران، در همه کشورها موضوع

بحث است و با بحران دموکراسی همراه است. نگاه کنید به فصلهای

اول و ششم Le pouvoir de l'identité و مقاله Vincent

Descombes در لوموند دیپلماتیک فوریه ۲۰۱۴ زیر عنوان Crises
d'identit

- و کتاب La crise des identités نوشته Claude Dubar که
انتشارات PUF در ۳ ژوئیه ۲۰۱۰ در پاریس منتشر کرده است. صاحب
کتاب بحران هویت در جامعه فرانسوی را مطالعه کرده و بر این است که
هویت پیشین از میان رفته و هویت جدید هنوز قوام نجسته است.

۱۹۸ - پل وییی، جامعه شناس فرانسوی و ابوالحسن بنی صدر سیاست
جهانی توانا به مهار ماوراء ملی‌ها پیشنهاد می‌کنند. نگاه کنید به سیر
اندیشه سیاسی در سه قاره، قسمت سوم سه راه‌حل رشد.

۱۹۹ - بحث بر سر این که سبزها باید و یا نباید حزب سیاسی تشکیل
دهند و اگر باید تشکیل بدهند، مرام چپ و یا مرام راست باید داشته
باشند، در فرانسه، سبزها را به سه تمایل تقسیم کرده است. در کشورهای
دیگر اروپائی نیز همین بحث جریان دارد. برای آگاهی از تاریخ سبزها
در فرانسه از جمله رجوع کنید به

Pierre Serne, Des Verts à EELV, ۳۰ ans d'histoire de
l'écologie politique, Editions Les Petits matins, Paris
janvier ۲۰۱۴

۲۰۰ - از جمله نگاه کنید به شماره‌های ۹ و ۱۰ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹
Critique Sociale که، در آنها، بحران سرمایه‌داری موضوع بحث
است.

۲۰۱ - Partis politiques et démocratie, Nicolas
philosophie در مجله LARNAUDIE, Paris juin ۲۰۰۲
politique نویسنده به دوگانگی حکومت کنندگان و حکومت شوندگان
و ابهام بنیادی احزاب سیاسی و ابهامی که پندار و گفتار و کردار رهبران
احزاب سیاسی را در بردارد، می‌پردازد.

- و Eric Dupin نویسنده مقاله: De Mitterrand à Hollande: l'ambiguïté protégée, la contradiction mine خود این واقعیت را خاطر نشان می‌کند که تاریخ و روشنی ضروری هر بیان قدرتی است. نویسنده بر اینست که، در این کار، میتران کار کشته بود و فرانسوا هولاند ناشی. تاریخ انتشار مقاله ۲۲ اوت ۲۰۱۳ است. اینجانب آن را در سایت State fr خواندم.

- و کتاب Analyser les discours institutionnels تألیف Alice Krieg-Planque که در ۳۱ اکتبر ۲۰۱۲ در پاریس منتشر شده است. در این کتاب، نویسنده بیانهای احزاب سیاسی و دیگر بنیادها را بلحاظ سهم ابهام در آنها مطالعه کرده است. و به دانشجویان شیوه ابهام زدائی را می‌آموزد. ناشر Armand Colin است.

۲۰۲ - نگاه کنید به مقاله La réalité oligarchique des partis politiques منتشره در سایت Les Jeunes Socialistes در نقد الیگارشسی در احزاب. تاریخ انتشار مقاله ۶ فوریه ۲۰۱۲ است. و

- Les partis politiques et la loi d'airain de l'oligarchie - analyse de la thèse de Roberto Michels که در ۲۸ دسامبر ۲۰۰۶ منتشر شده و نظر روبرتو میشل را تحلیل می‌کند. کتاب در ۱۹۱۴ انتشار یافته است. یعنی این که الیگارشسی، در احزاب سیاسی، امر واقع مستمر است. و

- مقاله‌ای La surtension de l'Amérique vers l'oligarchie نوشته JP Sottile که ۲۴ آوریل ۲۰۱۴ منتشر شده است. مقاله درباره مطالعه‌ای که دو استاد دو دانشگاه امریکا، دانشگاه‌های Princeton و Northwestern در باره الیگارشسی حاکم بر امریکا انجام داده‌اند. اولی نامش Martin Gilens و دومی نامش Benjamin I. Page است.

۲۰۳ - نگاه کنید به Analyser les discours institutionnels

۲۰۴ - بنا بر قرآن، بنای تولی و تبری و دوستی و سخت گرفتن بر پوشانندگان حق با دروغ، حق است: سوره‌های توبه، آیه ۲۳ و فتح، آیه های ۲۸ و ۲۹ و...

۲۰۵ - صفحه‌های ۳۲ تا ۵۲ Democratie et Totalitarisme

۲۰۶ - Pierre Bourdieu, propos sur le champ politique

کتاب از جمله به گرایش احزاب سیاسی به تبعیض و بنا گذاشتن بر تبعیض بسود خود می‌پردازد. در سال ۲۰۰۰ توسط Presses Universitaires de Lyon بنظر نویسنده چون نیرو نزد مردم یا حکومت شوندگان است، تا وقتی اندیشه‌های راهنمائی را می‌پذیرند که رهبران به آنها القاء می‌کنند، تبعیض بسود رهبران برقرار و تبعیضها اساس سازماندهی سیاسی را تشکیل می‌دهند. و تبعیض‌ها در هرچهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی تنظیم کننده رابطه‌ها هستند. و - در ۲۴ آوریل ۲۰۱۲، سازمان عفو بین‌المللی احزاب سیاسی را بخاطر تبعیض به ضد مسلمانها و القای ترس از اسلام مورد انتقاد قرار داد. نگاه کنید به روزنامه لوموند همین تاریخ.

- و در باره تبعیضها در درون حزب‌ها و تبعیض‌هایی که حزبهای فرانسوی روا می‌بینند نگاه کنید به

Vincent Geisser & El Yamine Soum, Discriminer pour mieux régner : Enquête sur la diversité dans les partis

politiques français که Editions de l'Atelier در ۲۰۰۸ در پاریس انتشار داده‌است.

۲۰۷ - چه باید کرد؟ اثر لنین

۲۰۸ - نگاه کنید به جامعه مدنی بمثابه رکن دموکراسی در ارکان دموکراسی جلد دوم

۲۰۹ - گفتگوی ادگار مورن با فرانسوا هولاند، روزنامه لوموند ۴ مارس ۲۰۱۲

- ۲۱۰ - صفحه‌های ۱۰۱ تا ۱۳۷ سیر اندیشه در سه قاره
- ۲۱۱ - نگاه کنید به مقاله Gérard Deneux زیر عنوان Les Partis politiques sont-ils nécessaires à la démocratie که ۲۰ نوامبر ۲۰۰۲ منتشر شده است. نویسنده بر این نظر است که همچنان حق با Robert Michels در کتاب Les partis politiques است.
- ۲۱۲ - صفحه‌های ۶۳ تا ۶۹ Qu'est - ce que la Démocratie
- ۲۱۳ - جامعه مدنی بمثابه رکن دموکراسی، ارکان دموکراسی جلد دوم، صفحه‌های ۶۷۱ تا ۷۰۷ و
- صفحه‌های ۷ تا ۱۲ Adam Ferguson, Essai sur l'Histoire de la société civile, Editions PUF, Paris ۱۹۹۲
- ۲۱۴ - نگاه کنید به حاصل سخن Le Capital au XXIe siècle
- ۲۱۵ - نگاه کنید به مجله Revue française de science politique ، تاریخ ۶/۲۰۰۷ (Vol. ۵۷) که مقاله‌هایی رادر خود گرد آورده است که شرکت کنندگان در سمیناری در پاریس، درباب استعداد سیاسی مردم و اعضای احزاب سیاسی، برپا شده است. و
- در مقاله Quel avenir pour les partis politiques، که در ۸ دسامبر ۲۰۱۰ منتشر شده است، Benoît-Xavier Pirson علت را شناسی می‌کند. بنظر او شهروندان نیز در پدید آمدن وضعیت کنونی احزاب و آینده احزاب بی نقش نبوده‌اند و نیستند.
- ۲۱۶ - Langue de bois زبانی است که برای پوشاندن حقیقت و یا بی‌کفایتی و یا نادانی و یا ناتوانی در ارائه راه‌حل و یا در ساختن دروغی که در ظاهر یک معنی دارد برای مخاطبان و باطنی را می‌پوشاند که گوینده نمی‌خواهد عیان شود و... بکار می‌رود. «توریه» روشی نیست که کارگزاران ولایت مطلقه فقیه بکار می‌برند، در جامعه‌های برخوردار از

- دموکراسی بر اصل انتخاب نیز کاربرد همه روزه دارد و از اسباب بی اعتماد شدن به احزاب سیاسی و رهبران آنها است.
- ۲۱۷ - متهم کردن یکدیگر به «ایدئولوژیک فکر کردن» و راه حل ایدئولوژیک برای این و آن مسئله ارائه کردن، از دهه اول قرن بیست و یکم بدین سو، در کشورهای دارای دموکراسی بر اصل انتخاب، سخت به رواج است. مقاله ژرار شوالیه، جامعه شناس که ۲۷ آوریل ۲۰۰۸ با عنوان *Gérard Chevalier, Rationalités, référentiels et cadres idéologiques* انتشار داده است یکی از بی شمار نقدها در این باره است.
- ۲۱۸ - در کتاب موج سوم، بنای ادعای تافلر بر این است که رشد مسائلی را که در یک مرحله ایجاد می کند در مرحله بعدی حل می کند. نظر او را نقد کرده ام. اما زمان نیز شهادت می دهد که مسئله ساز، مسئله حل نمی کند بلکه مسئله بر مسئله می افزاید.
- ۲۱۹ - نگاه کنید به توضیح و مباحثه ای که بی بی سی در ۱۴ نوامبر ۲۰۱۱ زیر عنوان *Who, What, Why: What can technocrats achieve that politicians can't* انتشار داده است و *The life of Thorstein Veblen and perspectives on his* - *Stephen Edgell, thought, Wood, John* ۱۹۹۳ نویسنده کتاب ویلن را با مارکس مقایسه می کند. ویلن با فن سالاران در اقتصاد نقش می دهد. مارکس سوسیالیسم را غیبت تمدن می انگاشت و ویلن سوسیالیسم را مرحله از تحول اقتصادی می انگارد. کتاب در یک ژانویه ۲۰۰۱ انتشار یافته است و ناشر *M.E. Sharpe* است.
- ۲۲۰ - در آمریکا این اجماع وجود داشت. در انگلستان تونی بلر، رهبر پیشین حزب کارگر و نخست وزیر اسبق حزب را با نقش بازار و مصرف انبوه بطور کامل آشتی داد و در فرانسه و آلمان و ایتالیا نیز حزبهای سوسیال دموکرات و سوسیالیست با نقش بازار و مصرف موافق شده اند.

مخالفان حزبه‌های چپی هستند که کوچکنند و «افراطی» لقب گرفته‌اند. از جمله نگاه کنید به *Les socialistes et le Marché* که چکیده *Démocratie & Socialisme* و حاصل فروم حزب سوسیالیست در ۱۵ دسامبر ۲۰۰۷ است. لیونل ژوسپن، نخست وزیر اسبق فرانسه بود که گفت: «اقتصاد بازار آری و جامعه بازار نه».

۲۲۱ - باب گفتگوهای احزاب کمونیست و دیگر سازمانهای چپ با بنیادهای دینی همچنان باز است الا این که این احزاب ضعیف شده‌اند. از جمله نگاه کنید به

- در ۲۷ آوریل ۲۰۱۴، مانوئل والس، نخست وزیر سوسیالیست فرانسه که برای تقدیس دو پاپ درگذشته به رم رفته بود، خواستار گفتگوها در صلح و آرامش با کلیسا شد.

- در ۹ اکتبر ۲۰۱۳، لوموند از گفتگو میان سبزه‌های و سوسیالیستهای فرانسه با کلیسای کاتولیک داد.

- در ۲۲ مه ۲۰۱۴، ارگه جبهه چپ *Front de Gauche* خبر از «گفتگوهای عمیق» میان این جبهه و کلیسای کاتولیک داد.

۲۲۲ - اسلام ستیزی و اسلام هراسی در اروپا، حربه راستهای افراطی است. اما گرایشهای راست نیز، بوقت انتخابات، از این حربه استفاده می کنند. *Le Collectif contre l'islamophobie en France* می گوید در فرانسه، در سال ۲۰۱۳، ۴۷/۳۳ درصد فعالیتهای اسلام ستیزانه افزایش یافته است. و

- اسلام ستیزی و اسلام هراسی در امریکا موضوع کار کلیسا و لابی‌های اسرائیل و گرایشهای راست امریکا است. شورای روابط امریکا و مسلمانان می گوید در سال ۲۰۱۴، حاصل کار اسلام ستیزان و اسلام هراسان این شده است که ۵۰ درصد مردم امریکا نظر منفی نسبت به اسلام دارند و ۲۵ درصد از امریکائیان از اسلام می ترسند. و

– در مقاله‌ای که Thami Bouhmouch ، استاد دانشگاه با عنوان،
**LE RACISME ANTIMUSULMAN AU SERVICE DU
 PROJET DE DOMINATION SIONISTE** و به تاریخ ۲۱
 نوامبر ۲۰۱۲، انتشار داده‌است، می‌خوانیم که اسلام هراسی را دوایر
 صهیونیسم بین‌المللی برنامه‌گذاری و سازماندهی می‌کنند. او اسلام هراسی
 و اسلام ستیزی را ریشه‌یابی می‌کند و دو هدف آن را توضیح می‌دهد:
 توجیه جنگ تمدنها و بکاربردنش در سیاست داخلی و نیز تحمیل جنگ
 به کشورهای مسلمان بقصد سلطه بر این کشورها.
 ۲۲۳ – لنین براین نظر بود که سندیکا دستیار حزب کمونیست هستند.
 نگاه کنید به «چه باید کرد؟» لنین.
 ۲۲۴ – مارکسیستها نه تنها می‌پنداشتند که قوانین دیالکتیک پیدایش
 هستی مادی و تحول آن را بیان می‌کنند بلکه تحول آن را در آینده بدست
 می‌دهند. آنها جبر گرا بودند بدین‌خاطر که آینده قابل پیش بینی علمی
 است. نگاه کنید به تضاد و توحید نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و
 – مقاله‌ای با عنوان **Marxisme: science ou idéologie?** که در
 جلد ۵ مجله *La Revue française d'économie* در ۱۹۹۰ انتشار
 یافته است، صفحه‌های ۱۳۹ تا ۱۷۲ و
 – و مقاله *Le marxisme entre science et utopie* که در ۱۹۹۳
 منتشر شده‌است. نویسنده Georges Labica است و مقاله در صفحه
 های ۱۹ تا ۳۸ شماره ۳۵ مجله *Persée Revues Scientifiques*
 انتشار یافته‌است.
 ۲۲۵ – نگاه کنید به مقاله **À quoi servent les partis politiques**
 نوشته Claude Grellard که در ۵ ژانویه ۲۰۱۴ در
 سایت **ASSOCIATION POUR UNE CONSTITUANTE**
 منتشر شده‌است. در این باره و با همان عنوان، مقاله‌های چندی نوشته
 شده‌اند. از آن جمله‌است:

À quoi servent les partis politiques ? - عنوان روی جلد
مجله Esprit مورخ اوت و سپتامبر ۲۰۱۳ مقاله‌های مجله در باره
حزبها هستند. با این عناوین: «بحران احزاب بسود کیست؟» و «احزاب
سیاسی: پایان چرخه تاریخی» و «چرا احزاب دیگر تولید کننده اندیشه
نیستند» و «اعضاء و فعالان و رهبران: رویاروئیهای درونی» و «آیا باید
منتظر نوبیادی احزاب سوسیال دموکرات شد؟».

À quoi servent les partis politiques? - موضوع بحث بس
سودمندی است در سائیتی که اینگونه پرسشها را موضوع بحث می کند با
نام Association de Réfraction et de Solutions pour
l'Intérêt National

۲۲۶ - در مقاله‌ای با عنوان La représentation politique des
classes modestes رابطه احزاب با طبقه‌های اجتماعی بررسی شده
و علت‌های قطع رابطه نسبی میان حزبها و طبقه‌های اجتماعی در تحول،
برشمرده شده‌اند. مقاله در ۱۳ فوریه ۲۰۱۱ در Pour tout vous
dire منتشر شده‌است. و

- درصدهای رأی دهندگان به حزبهای سیاسی راست‌گرا و چپ‌گرا و
راست و چپ افراطی در کشورهای اروپائی معلوم می کنند که مرزهای
طبقاتی، هر بار نسبت به بار گذشته، محو تر شده‌اند. چراکه حزبهای
چپ و راست گرا از همه طبقه‌ها رأی دهنده دارند. هرچند هنوز به چپ‌ها
قشرهای زحمتکش بیشتر رأی می دهند.

LA STRUCTURE SOCIALE INFLUENCE-T- ? -
ELLE ENCORE LES INDIVIDUS در مه ۲۰۱۳ منتشر شده
است. طبقه‌های اجتماعی را آن‌سان که مارکس و ماکس وبر تشریح و
تعریف کرده‌اند و تحولی که قشربندی اجتماعی به خود دیده و جامعه
های امروز غرب را پدید آورده، تشریح کرده‌است.

- ۲۲۷ - در این باره نگاه کنید به شهروندی و حقوق شهروندی صفحه های ۲۸۱ تا ۳۰۲ و ۳۲۱ و ۳۳۲ جلد اول ارکان دموکراسی
- ۲۲۸ - در کتاب *Droit constitutionnel et science politique* از حقوق ملی سخن بمیان است اما از «منافع ملی» نه.
- ۲۲۹ - صفحه‌های ۱۷۲ تا ۱۸۸ *Qu'est - ce que la Démocratie* و نیز
- ژاک رانسیر Jacques Rancière در کتاب خود، *Aux bords du politiaue* به رابطه دو فراگرد ناهمخوان، حکومت و برابری وقتی برابری آزاد شدن از رابطه مافوق و مادون معنی می‌دهد.
- ۲۳۰ - در باب ناهمخوانی آزادی و عدالت و نقد نظر آلن تورن نگاه کنید به صفحه‌های ۳۶۳ تا ۳۸۳ و ۵۸۴ تا ۶۰۳ عدالت اجتماعی.
- ۲۳۱ - در کتاب *Le Capital au XXIe siècle* ، نویسنده توماس پیکتی Thomas Piketty تحول نابرابریها را در جریان تاریخ پی می‌گیرد و به این نتیجه می‌رسد که این نابرابریها خود عامل مرگ سرمایه داری می‌شوند.
- ۲۳۲ - *Marx et Engels, Textes sur le colonialisme* که Edition du PROGRES در ۱۹۷۷ در مسکو انتشار داده و حمید محوی آن را به فارسی برگردانده و زیر عنوان استعمار در آسیا انتشار داده‌است.
- ۲۳۳ - نظر پست مدرنها در باره حق در کتاب پنجم این مجموعه که به رشد می‌پردازد، نقد شده‌است. این کتاب در حال انتشار است اما برای این که خواننده منتظر انتشار کتاب نماند، این کتابها را به او معرفی می‌کنم:
- *Beyond the Impasse, new direction in development* - theory, Edited by Frans J. Schuurman که در ۱۹۹۳ منتشر

شده است. کتاب به سه «پسا» می‌پردازد: پسا مارکسیسم و پسا بن بست و پسا مدرنیته. و

– نیچه، هایدگر و گذار به پسامدرنیته، نوشته گرگوری بروس اسمیت، ترجمه سید احمدیان. نشر پرسش آن را در ۱۳۸۰ در تهران انتشار داده است. بخش اول کتاب ربط پیدا می‌کند به موضوع بحث.

۲۳۴ – نگاه کنید به انواع دیالکتیکها در تضاد و توحید.

۲۳۵ – مطالعه جدیدی بر این است که تا هگل، دیالکتیک، در عدم تناقض با منطقی صوری همداستان بود. مطالعه کنندگان بر این نظر هستند که دیالکتیک هگل نیز اصل عدم تناقض را می‌پذیرد. این مارکس و مارکسیستها هستند که تناقض را جانشین عدم تناقض می‌کنند:

La Dialectique de Paul Foulquié et Giles Laurén,

Paris ۱۲ février ۲۰۱۴ کتاب ترجمه از انگلیسی است و

CreateSpace Platform Independent Publishing آن را

منتشر کرده است.

۲۳۶ – کلتی فیلسوف ایتالیایی بود که کمونیست بود و از لاعلم به علم باز آمد. نگاه کنید به صفحه های ۱۶ تا ۴۴ کتاب

Lucio Coletti, Politique et Philosophie, Editions

Galilée, Paris ۱۹۷۵

۲۳۷ – صفحه ۲۳۳ Claude Gautier, l'Invention de la

société civile, Editions PUF, Paris ۱۹۹۳

۲۳۸ – از جمله نگاه کنید به این کتاب که انتقاد پسا مدرنیته است:

La Désocialisation – Crise De La Postmodernité

نویسندگان کتاب Matthew Fforde, Jean-Pierre Sironneau

et Françoise Huet هستند و کتاب را انتشارات Cerf در ۳۰ اوت

۲۰۱۲ انتشار داده است.

- ۲۳۹ - در سال ۲۰۱۴ این دو گرایش همچنان وجود دارند. با این تفاوت که «اسطوره رشد» شکسته و گرایشهای راست محافظه کار و محافظه کار جدید قوت بیشتر نیز جسته‌اند. از جمله نگاه کنید به مقاله Denis Conservateur ou progressiste? نوشته Collin که در ۱۱ فوریه ۲۰۱۲ منتشر شده‌است در سایت la Sociale و
- کتاب D'où viennent les néo-conservateurs ? اثر فوکویاما Francis Fukuyama که خود را از نظریه پردازان محافظه کاری جدید می‌داند. ترجمه کتاب به زبان فرانسوی را انتشارات Grasset & Fasquelle در پاریس به تاریخ ۲ نوامبر ۲۰۰۶ منتشر کرده‌است.
- ۲۴۰ - نگاه کنید به Auguste Comte, Opuscles de Philosophie ، ص ۱۰۶ ، sociale, Paris, Eleroux و
- May Weber, L'Éthique protestante et L'Espirt du Capitalisme, Paris, Plon ۱۹۶۶ ، ص ۲۱۵
- ۲۴۱ - افلاطون در جمهوری و پارمنیدس و مهمانی نظر خویش را درباره فساد جهان محسوس از رهگذر تغییر توضیح داده‌است. او انقلاب را موجب فساد می‌انگاشت. پوپر در جامعه باز و دشمنانش، فصل چهارم و فصل پنجم، نظر افلاطون را نقد کرده‌است.
- ۲۴۲ - Ashworth, Liberalism and the emergence of IR in Ashworth ۱۹۹۹, "Creating International Studies Editions Pocket , Paris ۲۰۰۳ ، لوی اشتروس در ۲۴۳
- Claude Levi Strauss, Antropologie structurale, توضیح می

دهد چرا در یک کلیت، تغییر یکی از اجزاء بدون تغییر اجزای دیگر ممکن نیست.

۲۴۴ - درباره رشد اقتصادی پایا رجوع کنید از جمله به کتاب

Beat *Economie Du Développement Durable* نوشته

Bürgenmeier که انتشارات De Boeck در پاریس، در ۲۰۰۴

انتشار داده‌است. نویسنده با پرداختن به نظریه‌ها پیرامون بازار و نقش آن، توضیح می‌دهد چسان علم اقتصاد می‌تواند به رشد پایا یاری رساند.

۲۴۵ - قرآن، سوره واقعه، آیه‌های ۳۸ تا ۴۸

۲۴۶ - در باره سنت چیست؟، نگاه کنید از جمله به صفحه‌های ۲۵۸

تا ۲۶۷ کتاب در جستجوی امر قدسی، گفتگوی رامین جهاننگلو با سید حسین نصر، ترجمه سید مصطفی شهرآئینی، نشر نی، تهران ۱۳۸۵ این نظر را در کار دیگری نیز نقد کرده‌ام.

۲۴۷ - نگاه کنید به فصل پنجم و هفتم و هشتم از بخش دوم جلد

اول و فصلهای چهارم و پنجم از بخش چهارم جلد دوم

en Amérique , Editions Flammarion , Paris ۱۹۸۱

Tocquwville, de la démocratie

۲۴۸ - صفحه‌های ۱۴۳ تا ۱۷۷ John Locke, of civil

government, A Gatway Editionm, London ۱۹۶۲. او در

کارهای دیگر خود به نقش دین در جلوگیری از فساد دموکراسی پرداخته است.

۲۴۹ - نگاه کنید به فصل هشتم جلد دوم en Amérique

Tocquwville, de la démocratie

۲۵۰ - نگاه کنید به فصلهای ۸ و ۹ و ۱۰ در عدالت اجتماعی

۲۵۱ - نگاه کنید به مقاله LES COMPETENCES POUR

PASCALE نوشته UNE CULTURE DE LA DEMOCRATIE

MOMPOINT GAILLARD و

Stratégies pour apprendre la citoyenneté –
Dr. Vedrana و Dr. Karlheinz Duerr که démocratique
Dr. Isabel Ferreira Martins و Spajic Vrkaš
CONSEIL DE LA COOPERATION CULTURELLE و
انتشار داده است.

۲۵۲ – مقاله ? Comment concevoir les rapports de la
Simone MANON که morale et de la politique در ۱۴ مه
۲۰۰۸ انتشار داده است. نویسنده پس از برشمردن ناسازگاریهای سیاست
و اخلاق می‌کوشد راه‌کاری را برای اخلاق‌مند کردن سیاست پیشنهاد می
کند. و

Jean-Christophe که Un code d'éthique politique –
Picard , Gérard Vignaux در اکتبر ۲۰۱۱ انتشار داده‌اند.
۲۵۳ – مقاله ? Existe-t-un rapport entre morale et
politique به قلم Charles Max که سایت Le Forum d'Esbyly
La démocratie locale در ۲۲ فوریه ۲۰۱۱ انتشار داده است. و
Comment concevoir les rapports de la morale et ? –
و de la politique

– مقاله Pour un nouveau pacte moral en politique نوشته
Christian ASSAF نماینده مجلس از حزب سوسیالیست فرانسه که
روزنامه لیبراسیون در ۵ آوریل ۲۰۱۳ انتشار داده است. و
– Ethique et politique. Sur l'ordre moral à rebours فصلی
از کتابی است که Henri Hude نوشته و خود آن را به روز کرده و در
۲۱ مارس ۲۰۱۳ منتشر کرده است. و
۲۵۴ – کتاب بیان استقلال و آزادی، فصل ویژگیهای اخلاق استقلال و
آزادی.

Michel Rocard Gouverner autrement , Circulaire – ۲۵۵
du ۲۵ mai ۱۹۸۸

۲۵۶ – به دنبال بحران اقتصادی بزرگ که از سال ۲۰۰۸ بدین سو چهره مهیب خود را نشان داد، سخن از اخلاق‌مند کردن دموکراسی به میان آمد. و کتابها نوشته شدند. از جمله این کتابها:

– *Moraliser le capitalisme?* که Anne Salmon نوشته و انتشارات CNRS آن را در ۲۰۰۹ انتشار داده‌است.

– و مجله *Liberté politique* در شماره ۴۵ ، منتشره در تابستان ۲۰۰۹ عنوان روی جلد خود را *Moraliser le capitalisme* قرار داده و حاصل بحث اهل نظر را انتشار داده‌است.

– *Le capitalisme est-il moral ?* کتابی است که فیلسوف فرانسوی André Comte-Sponville در ۲۰۰۶ انتشار داده‌است. ناشر Lgf است که کتابهای جیبی انتشار می‌دهد.

۲۵۷ – صفحه‌های ۱۹۶ تا ۲۱۳ *Les partis politiques*, Editions Armand Colin, Paris ۲۰۰۰

۲۵۸ – صفحه ۲۰۰ *Les partis politiques*

۲۵۹ – شماری از این ویژه‌گی‌ها در کتاب Daniel – Louis Seiler, *Les partis politiques* ذکر شده‌اند. ویژه‌گی‌های دیگر یافته‌ها مؤلف هستند. در صفحه‌های ۳۲ تا ۳۶ همین کتاب کارگزاری‌های حزبهای سیاسی شناسائی شده‌اند.

۲۶۰ – چند انترناسیونال وجود دارند: انترناسیونال سوسیالیست و انترناسیونال لیبرالها و انترناسیونال دموکرات مسیحی و انترناسیونال حزبهای کمونیست و انترناسیونال آنارشویستها و انترناسیونال کمونیست – تروتسکیستها. نگاه کنید به سایت

و *federations-internationales-de-partis-politiques*

- Parti Humaniste International – که خود را حزب پیش نهاد
 دهنده اندیشه و راه‌حلها می‌داند. و
- Les partis politiques non démocratiques که بنوبه
 خود بین‌الملل دارند اما نیمه آشکار. و
- ۲۶۱ – کتاب Philippe Raynaud et Stéphane Rials,
 Dictionnaire de philosophie politique, Editions PUF,
 Paris ۲۰۰۳ Dominique Cardon, La démocratie Internet.
 Promesses et limites , Editions Seuil, Paris ۲۰۱۰
- صاحب کتاب اینترنت را فرصتی برای دموکراسی می‌داند بشرط آن‌که
 جریان اطلاع‌ها و اندیشه‌ها آزاد باشند و برابری در دسترسی به اطلاع‌ها و
 اندیشه‌ها کامل باشد.
- ۲۶۲ – دادگاه عالی امریکا رأی داد که اشخاص حقیقی و حقوقی
 هراندازه بخواهند می‌توانند به هزینه‌های حزبه‌ها کمک کنند. در ۲۴ آوریل
 ۲۰۱۴، JP Sottile در مقاله خود زیر عنوان America's Surge
 Toward Oligarchy هشدار داده‌است که با توجه به تمرکز ثروت نزد
 اقلیت کوچکی در امریکا، این اقلیت مدیریت دولت را از آن خود می
 کند. در مورد فرانسه نگاه کنید به
- صفحه‌های ۱۵۴ تا ۱۶۰ Yves Poirmeur, Les partis
 politiaues du XIX au XIX siècle en France, Lextenso
 éditions, Paris ۲۰۱۴
- ۲۶۳ – یادآور می‌شود که کتاب The Clash of Civilizations and
 the Remaking of World Order نوشته Samuel Phillips
 Huntington، در زبان فارسی، نخست در نشریه انقلاب اسلامی
 موضوع نقد شد. و
- ۲۶۴ – درسهای فوکو، فیلسوف فرانسوی در کلژ دو فرانس در ۱۹۷۹،
 مجله نوول ابسرواتور در ۲۳ دسامبر ۲۰۱۳، نظر او را در باره

نئولبرالیسم بازآورده است: «بطور رسمی، نئولبرالیسم مدعی است که افراد را «آزاد می کند» و به آنها امکان می دهد به دلخواه خود عمل کنند. در واقع، به افراد شیوه زندگی را تحمیل می کند که بطور کامل تابع منفعت و محاسبه اقتصادی است. بازار یک سازوکار طبیعی نیست، یک دستگاه، یک «نظم»، یک «فن حکومت کردن»، همانند زندان و یا بیمارستان امراض روانی است. نئولبرالیسم کارگاهی است که Homo economicus می سازد همان طور که درمانگاه دیوانه می سازد».

۲۶۵ - صفحه های ۱۳۲ تا ۱۳۷ Yves Poirmeur, Les partis politiques du XIX au XIX siècle en France, Lextenso éditions, Paris ۲۰۱۴

۲۶۶ - برای هردو نظر نگاه کنید به La démocratie Internet. Promesses et limites و

- رژیمهای از نوع رژیمهای روسیه و چین و ایران و عربستان و... چنان سانسوری برقرار کرده اند که مخالفان رژیم به جای خود، رقیبان گروه حاکم نیز دسترسی به وسائل ارتباط جمعی ندادند. سهل است بخاطر گفتن و نوشتن در مخالفت و حتی نقد سیاستی، به دست دستگاه قضائی مأمور حاکمان، گوینده و نویسنده را محکوم نیز می کنند. و

- مقاله Les médias électroniques, outils de

Philip N. transformation de la société civile

Howard منتشره در ۲۶ ژانویه ۲۰۱۰ در iipdigital

۲۶۷ - صفحه های ۱۳۹ و ۱۴۰ اولین رئیس جمهور، به کوشش محمد

جواد مظفر، چاپ اول، تهران ۱۳۷۸، انتشارات کویر

۲۶۸ - صفحه های ۳۳۲ تا ۳۵۸ کتاب بیان استقلال و آزادی

۲۶۹ - قرآن، سوره سبا، آیه ۴۲

۲۷۰ - نگاه کنید به دو کار از فوکو که در آنها، فوکو توضیح می دهد

چرا بدون دموکراسی، «بیان راست و حقیقت» قابلیت وجود و اظهار

نمی‌یابد و در همان حال، چه وقت دموکراسی می‌تواند به این «بیان» زیان رساند:

LE GOUVERNEMENT DE SOI ET DES AUTRES. –
COURS AU COLLÈGE DE FRANCE. ۱۹۸۲-۱۹۸۳ de
و Michel Foucault. Gallimard-Seuil
ANTHROPOLOGIE DU POINT DE VUE –
PRAGMATIQUE d'Emmanuel Kant (traduction de
Michel Foucault) et INTRODUCTION À
L'ANTHROPOLOGIE. Vrin, "Bibliothèque des textes
.philosophiques"

۲۷۱ – قرآن، سوره روم آیه ۳۲

۲۷۲ – قرآن، سوره اسراء، آیه ۸۵

۲۷۳ – قرآن، سوره‌های ابراهیم آیه ۳۳ و حج آیه ۶۵ و جاثیه آیه ۱۳

۲۷۴ – قرآن، سوره زخرف، آیه‌های ۶۵ تا ۶۷ و نیز نگاه کنید به

کتاب تضاد و توحید

۲۷۵ – ارکان دموکراسی ضمیمه بخش اول، در باب قواعد خشونت

زدائی

۲۷۶ – قرآن، سوره‌های انفال آیه‌های ۷۲ تا ۷۴ و عنکبوت آیه‌های ۶

تا ۹

۲۷۷ – قرآن سوره بقره آیه ۱۹۳

۲۷۸ – قرآن، سوره ممتحنه آیه‌های ۵ و ۶

۲۷۹ – مدیریت نه حکومت ص ۳۵۸ تا ۳۷۹

۲۸۰ – قرآن، سوره‌های اعراف، آیه ۷۳ و توبه، آیه ۷۰ و ابراهیم، آیه

۹ و نیز نگاه کنید به نوشته ابوالحسن بنی‌صدر در باره عوامل انحلال

جامعه‌ها و باز نگاه کنید به کتاب رشد جلد اول، حاصل سخن

۲۸۱ – قرآن، سوره بقره، آیه ۱۲۴

- ۲۸۲ - قرآن، سوره واقعه آیه‌های ۳۸ تا ۴۲
- ۲۸۳ - قدرت چیست در همین کتاب و صفحه‌های ۱۲۲ تا ۱۳۵
جلد اول کتاب Michel Foucault, Histoire de la sexualité
انتشارات Gallimard, Paris ۱۹۷۶
- ۲۸۴ - کتاب موازنه‌ها نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و بنابر قرآن، خداوند
هدایت خویش را به همه آفریده‌های خویش داده‌است. قرآن، سوره
انسان، آیه ۳ و فاسقان خود خویشتن را از هدایت او محروم می‌کنند،
سوره بقره، آیه ۲۶ و...
- ۲۸۵ - کتاب توتالیتاریسم نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، ستون پایه‌های
استبداد فراگیر و نیز قدرت چیست در همین کتاب.
- ۲۸۶ - فصل قهر در کتاب دوزخیان روی زمین، نوشته فرانتس فانون،
ترجمه ابوالحسن بنی‌صدر، چاپ دوم، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۱
بهمن ۱۳۵۸
- ۲۸۷ - قرآن، سوره واقعه، آیه ۱۰
- ۲۸۸ - این سخنرانیها قرار بود در دو جلد منتشر شوند. جلد اول آن،
زیر عنوان نفاق در قرآن، در ۱۳۵۸ توسط سازمان انتشارات و آموزش
اسلام در تهران انتشار یافت. در آن، از جمله هشدار داده‌ام: فکر راهنمای
یک انقلاب که خراب بگردد، آن انقلاب به ضد خود بدل می‌شود. از
صفحه ۲۸ کتاب به بعد.
- ۲۸۹ - فصل اوب بخش اول جلد اول کتاب le Discours
Populaire de la Revolution Iranienne نوشته Paul Vieille
Farhad Khosrokhavar - انتشارات Contemporanéité,
Paris ۱۹۹۰
- ۲۹۰ - اصطلاح «سلسله روحانیت» از مشکینی بود که تا زنده بود،
رئیس مجلس خبرگان بود و اصطلاح ملاتاریا از هادی غفاری.
- ۲۹۱ - قرآن، سوره توبه، آیه ۱۰۷

- ۲۹۲ - قرآن، سوره بقره، آیه ۱۴ و نفاق در قرآن، صفحه ۸۰
- ۲۹۳ - قرآن، سوره نساء، آیه ۱۵۰
- ۲۹۴ - یورگن هابرماس، در کتابی در دو جلد، نظریه خود را درباره پست متافیزیک و پست سکولاریسم شرح کرده است:
- Jurgen Habermas, *La pensée postmétaphysique*,
Edition Qr,qnd Colin, Paris ۱۹۸۸ در این کتاب به پست
متافیزیک می‌پردازد و در جلد دوم، که پائیز ۲۰۱۲ انتشار یافت، رابطه
آن را با پست سکولاریسم توضیح می‌دهد. مصاحبه‌ای میان ادوارد مندیتا
با هابرماس به فارسی منتشر شده و در آن، هابرماس سیر تحول نظر خود در
این باره و نظر جدیدش را توضیح داده است.
- و نیز رجوع باید کرد به این نوشته: *Retours de Dieu à l'ère postmétaphysique / Jean-Louis Schlegel in Esprit, n° ۳۸۳ (Mars-avril ۲۰۱۲)*
- ۲۹۵ - *Démocratie et religion dans la pensée de Jürgen Habermas* نوشته Philippe Portier استاد و مدیر مطالعه در مدرسه
مطالعات عالی فرانسه. نویسنده مقاله آثار هابرماس در هریک از سه دوره
را آورده است. از آن جمله‌ند این کتابها:
- Raison et religion. *Dialectique de la sécularisation* -
۲۰۱۰ ۱۸ février Broché گفتگوی Jürgen Habermas با
Joseph Ratzinger که توسط انتشارات Salvator منتشر شده است.
- Jürgen Habermas, « Qu'est-ce qu'une société post-
séculière ? », *Le Débat*, nov.-déc. ۲۰۰۸
- Jürgen Habermas, « Retour sur la religion dans
l'espace public », *Le Débat*, Paris déc. ۲۰۰۸
- ۲۹۶ - لوموند دیپلماتیک آوریل ۱۹۹۹

۲۹۷ - خاطرات و خطرات نوشته مهدیقلی هدایت، انتشارات زوار، تهران ۱۳۸۵. هدایت که مدت ۵ سال نخست وزیر رضا شاه بوده است شرح می‌کند چسان «پروگرام ۱۰ ساله» به اجرا گذاشته شد و توضیح می‌دهد چرا آن را «تمدن بولورای» می‌خواند.

۲۹۸ - عبور از بحران، یادداشتهای سال ۱۳۶۰ هاشمی رفسنجانی، سراسر توجیه خشونتی است که رویه شد. از جمله در یادداشت ۴ مهر ۱۳۶۰ (صفحه ۳۰۲ کتاب) می‌نویسد در منزل موسوی اردبیلی، او و خامنه‌ای و احمد خمینی و مهدوی کنی جمع بوده‌اند. مهدوی کنی پیشنهاد کرده است اعدام‌ها «قطع شود» و با پیشنهاد او مخالفت شده است.

- و نیز در کتاب غائله ۱۴ اسفند که دستگاه قضائی رژیم انتشار داده است - کاری ناقض همه اصول راهنمای قضاوت - توضیح می‌دهد چرا خشونت «حزب‌الله» ضرور بوده است. کتاب در ۱۰۰۰ صفحه و سراسر خشونت در انواع اشکال است.

۲۹۹ - قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

۳۰۰ - قرآن، سوره انفال آیه ۶۰

۳۰۱ - نقد منطق صوری نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۳۰۲ - قرآن، سوره ص، آیه های ۷۴ و ۷۵

۳۰۳ - فصل هفتم (صفحه‌های ۱۲۴ تا ۱۵۰) شوک آینده، نوشته

الوین تافلر، ترجمه حشمت‌الله کامرانی، انتشارات نشر نو، چاپ هفتم، تهران ۱۳۹۱

۳۰۴ - لائیسیته در جلد دوم ارکان دموکراسی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و

Habermas, Jürgen, La Technique et la science comme
,Editions Gallimard, Paris ۱۹۹۰» «idéologie

۳۰۵ - قرآن، سوره بقره، آیه‌های ۱۲۴ و ۲۵۸ و ۲۶۰

۳۰۶ - فصل اول کتاب عدالت اجتماعی درباره زبان «عامه پسند و عامه فریب»

۳۰۷ - کتاب *Le discours philosophique de la modernité* نوشته Habermas, Jürgen را موضوع بحث و نقد درباره مدرنیته و پست مدرنیته کرده‌ام که بخشی از مطالعه درباره رشد را تشکیل می‌دهد و بعد از این کتاب، انتشار خواهد یافت.

۳۰۸ - قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه‌های ۶۵ و ۶۶ و نساء، آیه ۱۵۷ و لقمان، آیه ۶ و...

۳۰۹ - مطالعه دوم در باب لائسیته، جلد دوم ارکان و Habermas, Jürgen, *Notes on a post-secular society* - هابرماس می‌گوید:

Both religious and secular mentalities must be open to a complementary learning process if we are to balance shared citizenship and cultural difference

۳۱۰ - گفتگوی ادوارد مندیتا، استاد فلسفه با یورگن هابرماس. هابرماس می‌گوید: «او نظر جالبی را مطرح کرده است. در هر صورت ما بر سیاره خاکی بایستی حیات تداوم دار ادیان جهانی را در نظر بگیریم... این گفته را تکرار میکنم که واژه پسا سکولار را بایستی در مورد وضعیتی خاص بخدمت گیریم. وضعیتی که در آن خرد سکولار با آگاهی مذهبی که باز اندیشی می‌کند وارد ارتباط میشود. بطور مثال به گفتگوهایی می‌پردازد که نمونه اش را میان کارل یاسپرس و بولتمان تجربه کرده ایم...»

- و هم او، در *Religion in the public sphere*، می‌گوید: محتوای تصمیمات سیاسی که می‌تواند توسط دولت به اجرا درآید، باید به زبانی تدوین شود که به شیوه یکسان برای همه شهروندان قابل دسترسی باشد و باید بتوان تصمیمات مزبور را با این زبان توجیه کرد. بنابراین در صورتی که اکثریت در جریان شکل‌گیری عقیده و اراده دموکراتیک از

- عرضه دلایل قابل دسترس برای عموم - که با استفاده از آن اقلیت بازنده اعم از آن که سکولار باشد یا پیرو یک دین متفاوت باید بتواند طبق معیارهای خود حقایق را ارزشیابی و پیگیری نماید - خودداری کند، آنگاه ممکن است حکومت اکثریت به سرکوب مبدل شود.
- ۳۱۱ - آیا دولت بی‌مرام تشکیل دادنی است، جلد دوم ارکان دموکراسی la démocratie, Editions Fayard, Paris
- ۳۱۲ - در کتاب Alain Touraine, Qu'est-ce que ۱۹۹۴ نویسنده مبارزه و سازش را مبنای کار کرده‌است. یادآور می‌شود که نظراً و هم در کتاب توتالیتاریسم و هم در کتاب ارکان دموکراسی و هم در کتاب عدالت اجتماعی و هم در کتاب رشد، نقل و نقد شده‌است.
- ۳۱۳ - قرآن، سوره کافرون.
- ۳۱۴ - لوموند Les causes du déclin des intellectuels مورخ ۸ اکتبر ۲۰۱۰ و روشهایی برای موفقیت در سه آزمایش. انوشته ابوالحسن بنی‌صدر، درج در سایت انقلاب اسلامی و سایت بنی‌صدر
- ۳۱۵ - کتاب بیان استقلال و آزادی نوشته ابوالحسن بنی‌صدر و لوموند ۸ اکتبر ۲۰۱۰
- ۳۱۶ - Revue Projet مورخ ۱ ژانویه ۲۰۱۰
- ۳۱۷ - در باره نابرابریها نگاه کنید به «برنامه عمل» از ابوالحسن بنی‌صدر و
- ۳۰ - Le capital au XXIe siècle, Editions Seuil, Paris
- Thomas Piketty, août ۲۰۱۳
- ۳۱۸ - ۵ اصل توحید و نبوت و امامت و عدالت و معاد، پیش از اسلام، اصول راهنمای دین زردشت نیز بوده‌است. نگاه کنید به صفحه صفحه چهارم جلد اول اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، چاپ ششم، تهران ۱۳۸۱
- ۳۱۹ - قرآن، سوره روم

- ۳۲۰ - قرآن، سوره بقره، آیه ۱۲۴
- ۳۲۱ - قرآن، سوره فتح، آیه ۱۸
- ۳۲۲ - قرآن، سوره شوری، آیه ۳۸
- ۳۲۳ - در کتاب اصول راهنمای اسلامی، دو فصل اول و دوم، فهرست کامل آیه‌ها در باره سلب صفاتی را می‌یابید که داشتن هر یک از آنها، پیامبر و چه رسد غیر او را قدرتمدار می‌گرداند. و درباره نخبه‌گرایی و «اثر شخصیت در دولت»، نزد دین‌ها و نزد فیلسوفان یونان نگاه کنید به - مدیریت نه حکومت تألیف جلال‌الدین آشتیانی، جلد‌های اول و دوم، بخصوص صفحه‌های ۳۵۸ تا ۳۷۹
- ۳۲۴ - آیه ۲۱ سوره احزاب، در آیه‌های ۴ و ۶ سوره ممتحنه و آیه ۱۷ سوره هود و آیه ۱۲ سوره احقاف، کتاب موسی را امام و رحمت می‌خواند. و آیه ۷۴ سوره فرقان، امام پرهیزگاران گشتن را ارزش می‌کند و نیایش باورمندان می‌شمارد. و آیه ۷۳ سوره انبیاء، امت امام را امتی می‌داند که انسانها را به امر خداوند، هدایت می‌کند.
- ۳۲۵ - آیه ۱۴۳ سوره بقره، جامعه مسلمانانِ دوران پیامبر را «امت وسط» و شهداء بر مردم جهان می‌خواند. و آیه ۱۳۵ سوره نساء و آیه ۸ سوره مائده، از مؤمنان می‌خواهد «قوامین لله» و شهداء بر قسط باشند. و در آیه ۱۱۷ سوره مائده، شهید، صفت خداوند است و بنا بر آیه‌های ۸۹ سوره نحل، در رستاخیز، پیامبر شهید است و بنا بر آیه ۱۴۳ سوره بقره، پیامبر در این جهان بر «امت وسط» شهید است.
- ۳۲۶ - آیه ۵ سوره قصص، مقرر می‌دارد که مستضعفان امامان و وارثان روی زمین می‌شوند.
- ۳۲۷ - در این باره نگاه کنید به کتاب زن و زناشوئی صفحه‌های ۱۰ تا ۴۱ فهرست مأخذ که به آنها مراجعه شده نیز در دسترس خواننده‌اند و واپسین تدریس میشل فوکو Michel Foucault که زیر عنوان Subjectivité et vérité در ۲۰۱۴ در پاریس توسط انتشارات Seuil

- Gallimard انتشار یافته است. در این درس، فوکو به نقش مسیحیت و نئولیبرالیسم و دیگر بیانهای قدرت که سکس را مدار می کنند، پرداخته است.

۳۲۸ - صفحه ۳۰۸ چاپ اول کتاب جهان در پوست گردو، نوشته استیون هاوکینگ، ترجمه محمد رضا محجوب، که انتشارات حریر، در تهران، در ۱۳۸۳ انتشار داده است.

۳۲۹ - قواعد خشونت زدائی، صفحه های ۱۳۹ تا ۱۵۲ کتاب ارکان دموکراسی

۳۳۰ - از جمله نگاه کنید به مقاله Comment une ?

Michel Bitbol épistémologie formelle est-elle possible نوشته

۳۳۱ - صفحه ۲۳۵ جهان در پوست گردو

۳۳۲ - باز نگاه کنید به مقاله Comment une épistémologie ? formelle est-elle possible

۳۳۳ - نگاه کنید به مقاله Le langage est-il une entrave ?
Loacmteo نوشته Loac Matéo که در ۲۵ نوامبر ۲۰۱۲ در سایت PHILOSOPHIE انتشار یافته است

۳۳۴ - المیزان در تفسیر قرآن از محمد حسین طباطبائی، جلد ۱۰ صفحه ۱۱۷

۳۳۵ - بخش اول کتاب توتالیتاریسم در باب هومانیزم نوشته ابوالحسن بنی صدر

۳۳۶ و ۳۳۷ - پوزیتیویستها به ولایت نخبه های دانشمند قائلند. نگاه کنید و جانبداران ولایت مطلقه فقیه مردم را صاحب حق ولایت نمی شناسند. نگاه کنید از جمله به عدالت اجتماعی صفحه های ۱۹۷ تا

۲۲۲ و مراجعه به مقاله Lelita Oliveira Benoit استاد فلسفه زیر عنوان La souveraineté politique de la volonté générale

« illusion métaphysique » comme سودمند است. مقاله در
سایت DoGMA منتشر شده است.
۳۳۸ - صفحه‌های ۶۶۶ تا ۶۹۵ جلد دوم ارکان دموکراسی.
۳۳۹ - در دموکراسیها بر اصل انتخاب، حق حاکمیت قابل انتقال
است. نگاه کنید به جلد اول ارکان دموکراسی صفحه‌های ۲۱۹ تا ۲۲۷
۳۴۰ - در استبدادهای فراگیر، در فرعونیت ولایت مطلقه از آن فرعون
و در ولایت مطلقه پاپ از آن پاپ و در استالینیسیم از آن حزب پیش
آهنگ و رهبر آن و در نازیسم از آن «پیشوا» است. در باره این
استبدادها مراجعه به کتاب توتالیتاریسم سودمند است.

فهرست اعلام

۱

اپوزیسیون ۲۸۳

اتحادیه ۴۶۹، ۱۹۷، ۱۸۵، ۱۱۷، ۷۶، ۷۵

احزاب راست گرا ۱۸۸، ۳۹

احزاب سیاسی، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۶، ۹۰، ۸۷، ۸۰، ۴۴، ۴۰، ۱۵، ۱۰

۲۱۱، ۲۰۲، ۱۹۸، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۳۱، ۱۲۴

۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۱، ۴۰۸، ۴۰۹، ۵۵۴، ۵۸۳، ۶۰۹

۶۳۱، ۶۳۳، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۸

اخلاق، ۲۲۷، ۱۹۵، ۱۵۸، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۹۳، ۴۷، ۱۹

۳۵۶، ۳۵۲، ۳۴۴، ۳۲۶، ۳۱۲، ۳۰۲، ۲۹۶، ۲۹۳، ۲۷۷، ۲۵۰، ۲۲۹، ۲۲۸

۶۷۳، ۴۷۱، ۴۶۹، ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۱۳، ۴۱۲

ادگارمورن ۱۲

ادموند بورک ۱۳۳

اردوگاه سوسیالیسم ۱۷۰، ۷۳، ۴۴

ارزش افزوده ۲۰۷، ۱۸۹

ارسطو ۶۴۲، ۳۵۸

اروپا سالاری ۷۹

استالینسم، ۶۳۵، ۶۳۱، ۵۴۴، ۵۲۲، ۵۱۸، ۴۰۸، ۳۱۵، ۸۲، ۶۰، ۵۷، ۴۴

۶۸۵، ۶۴۸، ۶۴۵

استبداد فراگیر، ۲۸۹، ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۲، ۱۵۱، ۹۵، ۸۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۲۲

۶۷۸، ۶۵۶، ۶۵۰، ۶۳۲، ۵۹۸، ۵۹۱، ۵۱۸، ۴۰۷، ۳۶۳، ۳۰۵

استبداد ملاتاریا ۴۹۶، ۲۷۹

استروگورسکی ۱۳۱، ۱۳۰

استسلام ۶۵۶، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸

استعدادها، ۱۳، ۱۶، ۶۴، ۶۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۵،
۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۳۳،
۲۴۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۱،
۳۵۹، ۳۷۱، ۳۸۵، ۴۸۶، ۴۹۴، ۵۲۰، ۵۳۷، ۵۵۹، ۵۹۷، ۶۱۹، ۶۲۰

استیون هاو کینگ ۵۷۵، ۶۸۴

اسلام ستیزی ۴۶، ۲۰۳، ۲۰۷، ۶۶۶، ۶۶۷

اسلام هراسی ۲۰۳، ۲۰۷، ۶۶۶، ۶۶۷

اصالت زور ۴۷، ۱۳۹، ۲۶۰

اصل انتخاب، ۱۵، ۳۸، ۷۹، ۸۷، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱،
۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۷،
۲۷۸، ۲۸۹، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۶۵، ۴۱۴، ۴۷۳، ۶۲۲، ۶۲۷،
۶۶۵، ۶۸۵

اصل توحید ۵۳، ۷۱، ۹۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۷۹، ۶۸۲

اصل ثنویت، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۵۲، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۷، ۸۴، ۸۸، ۹۵، ۹۶، ۱۳۰،

۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۶۹، ۴۷۱، ۵۴۱، ۵۷۸، ۶۲۸

اصل راهنما، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۸۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۳،
۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱،
۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۱، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۸۸، ۳۰۱،
۳۱۳، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱،
۳۷۴، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۸۳،
۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۷۸، ۵۹۶، ۶۰۷،
۶۰۸، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۲۸

اصل راهنمای توحید ۱۵۵، ۱۶۹

اصل مشارکت، ۷۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۰،

۱۶۱، ۱۷۷، ۱۹۵، ۴۰۹

اصلاح، ۵۰، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۸۳، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۱،
۱۴۲، ۱۴۳، ۲۱۵، ۲۳۵، ۲۸۰، ۲۹۸، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۷۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۵۱۷،
۵۱۸، ۶۲۳
اعلامیه جهانی حقوق بشر ۳۹۳
افریقا ۴۱۷
افغانستان ۱۹۲، ۴۹۷، ۶۱۴، ۶۴۳
افلاطون ۲۸۵، ۳۵۸، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۴۲، ۶۷۱
اقتصاد توحیدی ۲۵، ۱۲۰، ۶۳۵
اقتصاد تولید محور ۳۰، ۲۹۲
اقتصاد مصرف محور ۳۰، ۶۱۸
اقتصاد ندرت ۲۵، ۶۳۵
اقلیت مسلط ۲۱، ۲۲، ۳۶
الگوی کمونیستی ۱۷۰
الیگارشی مافیاهما ۴۴
الیگارشی، ۴۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹،
۱۹۲، ۱۹۸، ۶۶۲
امام حسین ۳۸۳
امام علی ۳۸۲
امریکا، ۳۴، ۵۶، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۴۵۴،
۶۰۹، ۶۱۴، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۵
انتخاب شوندگان ۱۱۵، ۱۳۶
انتخاب کنندگان ۸۸، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۳۶
انجیل ۵۶۶
انسان سالاری ۷۹
انقلاب اسلامی ۱، ۴۹، ۳۱۹، ۴۵۲، ۶۳۲، ۶۷۵، ۶۸۲

انقلاب ایران، ۲۱، ۱۷۰، ۲۲۹، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۰۸، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۷۳، ۴۹۶، ۵۴۸، ۵۶۷، ۶۱۵
انگلستان، ۵۶، ۱۲۷، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۴۵۴، ۶۳۷، ۶۴۴، ۶۶۵
اومانیت ۳۳۱
ایتالیا ۳۶۶
ایدئولوژی، ۲۵، ۲۷، ۴۳، ۴۴، ۵۸، ۵۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۱۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۴،
۴۷۵، ۴۸۰، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۷، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۵۱
ایرانیت ۲۶۱، ۴۶۵

آ

آلبانی ۳۸۷
آلمان، ۵۷، ۱۸۵، ۲۳۹، ۲۷۲، ۳۸۵، ۴۶۹، ۴۹۷، ۵۲۳، ۵۵۷، ۶۰۹، ۶۳۵، ۶۶۵
آنارشیت ۶۷، ۸۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۶۳۷
آرمان، ۲۵، ۳۱، ۹۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰،
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۹۷، ۳۶۰، ۴۳۸، ۵۷۱، ۵۷۲، ۶۵۶
آذری قمی ۳۷

ب

باکونین، ۱۱۷
باورهای دینی، ۱۹
بحث‌های آزاد، ۹۳، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۴۷۹، ۵۲۸

بدیل ۵۵۳, ۵۶۰
بغداد ۵۱۵
بلر ۱۹۲
بناپار تیسیم ۶۳۲, ۱۱۴, ۱۰۸, ۴۳
بنیاد دینی ۴۶۵, ۲۰۶, ۸۴
بوذرجمهر حکیم ۴۲۵
بوش ۶۳۹, ۱۹۲
بیمه اجتماعی ۱۲۷

پ

پاریس ۲۹۴, ۲۹۰
پاکستان ۴۹۷
پرودن ۱۰۴
پرولتاریا ۵۰۴
پست سکولاریسم ۴۱۳
پست متافیزیک ۶۷۹, ۱۳
پست مدرنیته ۴۴۶
پست مدرنیسم ۲۱۴
پهلویها ۴۰۳, ۲۷۹, ۲۵۶
پوپولیسیم ۱۱۴
پوزیتویستها ۶۸۴, ۶۵۸, ۵۲۲, ۱۹۵, ۱۵۹

ت

تافلر ۶۸۰, ۶۶۵, ۶۵۲, ۶۳۸, ۳۶۲, ۶۸, ۲۵, ۲۴
تبعیض نژادی ۳۸۸
ترقی ۵۳۰, ۵۲۲, ۵۰۱, ۳۰۷, ۲۴۰, ۲۱۵, ۲۰۳, ۸۶, ۵۵, ۵۴, ۴۴

ترکیه ۹۷

تروریسم ۶۴، ۵۰۱، ۴۹۷، ۴۱۵، ۲۵۰، ۲۴۲، ۲۰۳، ۱۹۰، ۱۸۹، ۴۷، ۴۶،
تضاد ۱۶۳، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۳۰، ۱۱۱، ۹۶، ۷۲، ۷۱، ۲۲، ۱۹، ۱۷، ۱۴،
۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۸، ۳۱۵،
۳۱۶، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۷۴،
۳۸۰، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۵،
۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۷،
۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۸، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۶۵، ۵۷۵،
۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۵۱، ۶۵۶، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۷

تعداد وحشت ۵۱۰، ۳۶

تعمیم امامت ۶۵۶، ۶۵۵، ۵۱۱، ۴۵۴، ۱۶۰، ۱۵۵، ۱۴۳، ۱۲۹

تکلیف و حق ۶۰، ۳۴۰

توانائی ۱۳۱، ۱۲۲، ۱۱۵، ۹۵، ۹۰، ۷۰، ۶۲، ۵۱، ۴۰، ۳۸، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۲،
۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰،
۲۳۸، ۲۴۰، ۳۸۸، ۴۱۷، ۴۵۳، ۴۸۱، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۶،
۵۲۶، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۵۱، ۵۵۸، ۵۷۷، ۵۸۶، ۵۹۴

توتالیتریزم ۶۴۸، ۶۴۱، ۶۳۸، ۶۳۵، ۶۳۳، ۶۳۲، ۶۳۱، ۱۵۹، ۸۹، ۸۴، ۲۰،

۶۸۵، ۶۸۴، ۶۸۲، ۶۷۸، ۶۶۰، ۶۵۶، ۶۵۱، ۶۵۰

توتالیتر، ۲۰۰، ۱۶۸، ۱۰۳، ۹۹، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷

۶۵۱، ۶۵۰، ۶۴۸، ۵۶۰، ۵۴۶، ۵۱۸، ۳۶۵، ۳۱۵، ۳۱۴

ث

ثروت ۶۷۵، ۶۳۸، ۵۶۸، ۴۸۲، ۱۹۷، ۱۸۷، ۱۳۷، ۶۸، ۴۸، ۴۲، ۲۴، ۱۷

ثنویت تک محوری، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۸۸، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۷۷، ۷۲، ۵۷، ۴۳، ۳۸

۴۷۷، ۴۷۱، ۴۷۰، ۳۶۹، ۳۶۵، ۱۶۹، ۱۶۳، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۴۰، ۱۳۹

۶۵۱، ۶۱۷، ۵۷۸، ۵۴۱، ۵۳۵

ثنویت دومحوری ۱۳۹، ۳۸

ج

جامعه بازا ۶۷۱، ۶۳۶، ۶۳۵، ۶۱۸، ۵۵۹، ۳۵۹، ۲۶۰، ۱۵

جامعه رهبران ۶۲۱، ۵۹۳، ۲۷

جامعه مدینه ۳۹۸

جبهه ملی ۴۶۹، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۳، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۱، ۳۰۷

جریان اندیشه ۴۷۴، ۱۵۴

جمال امامی ۴۱۶

جمهوری ۲۲۰، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۷، ۱۷۶، ۱۶۱، ۱۰۲، ۳۸، ۲۷

۵۱۰، ۴۹۵، ۴۷۸، ۴۷۰، ۴۶۴، ۴۶۰، ۴۵۳، ۲۶۹، ۲۵۲، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۲۷

۶۷۱، ۶۶۰، ۶۴۸، ۶۴۶، ۶۲۲، ۶۲۱، ۶۰۱

جمهوری شهروندان ۶۲۲، ۶۲۱، ۶۰۱، ۲۶۹، ۲۵۲، ۲۲۰، ۱۹۳، ۱۶۱، ۳۸، ۲۷

جنبش همگانی ۴۵۸، ۳۶۷، ۳۰۵، ۲۹۲، ۲۸۷، ۲۸۳، ۲۷۳، ۱۱۵، ۶۱، ۴۹

۵۶۵، ۵۶۴، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۶۶، ۴۶۴

جهاد افضل ۵۶۰، ۱۵۸

جهاد اکبر ۵۶۰، ۵۰۶، ۴۷۲، ۱۷۹، ۱۵۸

چ

چرچیل ۲۷۲

ح

حاکمیت ملی ۶۴۳، ۲۲۰، ۷۶، ۷۵

حجتیه ۴۷۸

حزب امام ۱۷۷، ۱۷۲، ۱۶۳

حزب توده ۴۸۲، ۴۷۸

حزب کارگر ۶۶۵، ۲۰۷، ۸۳

حزب کنگره هند ۵۰۵

حزب گلیستها ۲۴۹

حق اختلاف ۵۶۴، ۵۳۸، ۵۰۷، ۴۱۶، ۴۱۲، ۳۴۲، ۳۳۳، ۲۲۰، ۱۹۴

حق مطلق ۵۷۹، ۳۱۶، ۲۱۱، ۱۵۴، ۳۸

حق نسبی ۲۱۲، ۲۱۱، ۳۸

حقوق انسان، ۲۲۱، ۲۱۱، ۲۰۹، ۱۹۴، ۱۸۶، ۱۶۶، ۱۶۰، ۱۱۸، ۵۶، ۱۷

۲۲۳، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۳،

۳۰۶، ۳۱۶، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۸۱، ۴۱۵، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۶، ۵۰۰، ۵۰۷،

۵۱۹، ۵۳۲، ۵۴۵، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۰،

۶۱۱، ۶۱۸، ۶۳۳، ۶۴۱

حقوق ذاتی، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۲۵۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۷، ۲۱۶، ۱۷۴، ۲۳

۳۵۹، ۳۸۳، ۵۵۹، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۱۸، ۶۲۳،

۶۲۸

حقوق زن ۱۷۶

حقوق ملی، ۲۲۰، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۹۳، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۶۰، ۱۵۹

۲۲۱، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۲، ۳۱۳، ۳۵۵، ۴۶۵، ۴۸۹، ۵۰۲،

۵۷۶، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۶۹

حقوق موضوعه ۶۲۳، ۳۱۳

حکومت اکثریت ۲۱۲، ۱۵۴

خ

خاتمی ۳۰۴

خدای نامرئی ۱۸

خشونت مطلق ۳۵۱، ۱۵۷، ۳۷

خصوصیت گرائی ۱۲

خمينيسم ۳۷، ۶۴۸

خودانگيختگی، ۱۳، ۲۸، ۶۱، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۶، ۲۴۵،
۲۴۶، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۵۳، ۳۵۵،
۳۵۷، ۳۹۹، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱،
۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۸، ۵۶۵، ۵۸۲، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۲۰، ۶۲۵

د

داروينيسم ۴۴۶

دفتر هماهنگی ۱۷۶

دکتر سنجانی ۲۹۵

دکترين آيزنهاور ۴۶۱

دولت دينی ۲۷۹، ۲۸۱، ۴۴۳

دولت ملی ۱۸۵، ۶۴۳

ديكتاتورى پرولتاریا ۵۷، ۵۹، ۷۳، ۷۸، ۳۰۷، ۵۵۶

ديوان سالاران ۱۰۲

ر

رابطه قوا، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۵۱، ۵۵، ۶۹، ۷۰،
۱۳۹، ۱۸۲، ۱۹۳، ۲۴۶، ۲۷۷، ۳۲۷، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۱،
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۵۰، ۴۸۴، ۵۰۹، ۵۳۰، ۵۸۲، ۵۸۳،
۵۸۶، ۵۸۷، ۶۰۳، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۵

رانت خواری ۲۹، ۲۰۱

رجوی ۲۹۹، ۳۰۰

رژيم پهلوی ۷۱، ۳۰۷، ۴۶۷

رضا زنجانی ۲۹۵، ۳۰۰

رهبر عادل ۲۸۵

روسو ۶۵، ۲۴۱، ۳۳۴، ۱۲۰، ۱۰۰

ریودوژانیرو ۱۷۰

ز

زبان آزادی، ۳۰۴، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۱۹، ۲۰۴، ۱۶۱، ۳۲، ۳۱، ۱۳
۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۴۲، ۳۵۷، ۳۶۴، ۴۳۹، ۴۵۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۵۳، ۵۷۳،
۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵،
۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۳۰

زمان آزادی ۱۶۴، ۲۹

زمان قدرت ۴۲۷، ۳۶۳، ۱۶۴، ۲۹

زنان ۶۳۷، ۵۶۶، ۴۸۰، ۴۶۶، ۳۵۸

زورباوری ۱۶۹، ۱۶۰، ۱۵۱، ۱۴۷، ۲۷

زورپرستان، ۳۶۹، ۳۳۵، ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۸۷، ۲۷۳، ۲۷۱، ۲۵۵، ۲۵۴، ۱۷۸
۳۷۴، ۳۷۹، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۷، ۴۸۶، ۴۹۳، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴،
۵۲۰

زورزدائی ۵۸۷، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۱، ۱۴۹

زیر سلطه، ۵۰، ۴۹، ۳۶، ۲۹، ۲۸، ۲۶، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶
۵۵، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۹۵، ۱۰۷، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۷،
۲۰۸، ۲۱۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۳۶۱، ۴۷۲، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۲۲، ۶۰۲، ۶۱۱، ۶۱۲،
۶۱۳، ۶۱۶، ۶۲۶، ۶۴۲، ۶۴۳

س

سارکوزی ۶۶۰، ۲۴۹

سازش پنهانی ۴۸۶، ۴۵۴

سازمان توتالیتیر، ۳۴۸

سازمان سیاسی موفق ۱۷۵

سازمان فرماسونری ۱۰۱
سانترالیسم دمکراتیک ۸۸
سانسور، ۳۸۴، ۳۷۷، ۳۷۲، ۳۱۰، ۲۶۲، ۲۵۴، ۱۵۴، ۱۱۴، ۹۱، ۸۵، ۸۴، ۳۲
۳۸۵، ۲۲۹، ۵۶۸، ۵۲۷، ۵۲۵، ۵۲۳، ۵۰۷، ۴۶۲، ۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۰، ۴۱۰، ۳۸۵
ساواک ۳۶۷، ۳۶۹
سپاه پاسداران ۴۹۹، ۴۸۳، ۴۰۳
سرمایه داری ۶۲۴، ۴۶۷، ۲۱۸، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۲۷، ۱۲۶، ۳۶، ۲۲
سکولاریسم ۶۷۹، ۶۱۸، ۵۴۵، ۵۴۳، ۴۱۳، ۴۱۰
سندیکا ۶۶۷
سندیکاهای کارگری ۲۰۷، ۹۸
سوسیال دموکراتها ۶۴۶، ۶۲۱، ۲۰۹، ۱۸۹

ش

شاه ۳۶۷، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۵، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۰، ۲۸۳، ۹۹، ۶۱، ۴۰
۳۸۶، ۶۸۰، ۶۲۵، ۶۱۵، ۶۰۰، ۵۶۹، ۴۷۴، ۴۶۳، ۴۶۱، ۳۸۶
شعوبیه ۲۹۳
شکنجه ۴۰۸، ۳۸۵
شهادت ۶۶۵، ۵۷۲، ۳۶۲، ۲۰۸، ۱۴۷، ۱۳۱، ۱۰۱
شورای انقلاب ۳۰۱، ۲۹۸
شورای ملی مقاومت ۳۰۰، ۲۹۸، ۲۹۵
شیراک ۶۴۸، ۲۴۷
شیعه ۳۷۲، ۳۶۶

ص

صدام ۵۱۴، ۵۱۰، ۴۹۸، ۴۵۸
صریستان ۳۸۷

ض

ضد فرهنگ ۵۰، ۳۸۱، ۲۴۱، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷

ط

طبقه استثمارگر ۷۲

طبقه کارگر ۶۴۵، ۶۲۰، ۴۶۷، ۳۵۸، ۱۹۵، ۱۸۱، ۸۵، ۸۱، ۶۷، ۵۹

ع

عثمان ۴۱۱

عدالت اجتماعی ۴۳۸، ۴۲۲

عدالت اجتماعی ۲۱۶، ۲۱۰، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۵۹، ۱۳۵، ۷۹، ۷۸، ۶۴، ۵۷، ۱۴،
۲۱۷، ۲۲۸، ۲۶۱، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵،
۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۲۲، ۴۲۳،
۴۳۴، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۸۵، ۵۰۰، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۸،
۵۶۱، ۵۷۱، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۵۷، ۶۵۸،
۶۵۹، ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۴

عرفات ۵۱۰

علم سیاست ۹۸، ۲۹، ۱۵

عمار یاسر ۳۸۶، ۳۸۵

عمل سازنده ۴۹۵، ۱۲۳، ۱۲۲

عمل صالح ۵۶۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹

ف

فاشیزم مذهبی ۲۹۵
فاشیست ۱۲۰، ۸۴، ۵۷
فدائیان خلق ۳۰
فرهنگ دموکراسی ۴۱۴، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹
فرهنگ رومی ۹۴
فرهنگ مردم‌سالاری ۲۲۴، ۱۶۰، ۱۲۵
فضل‌ها ۵۳۷، ۲۷۰، ۲۶۰، ۲۱۶، ۱۷۶
فلسفه یونانی ۵۷۴، ۴۱۰، ۹۵، ۹۴
فن‌سالاری ۱۶۱
فوکو ۶۸۳، ۶۷۶، ۶۷۵، ۳۱۷، ۳۰۵، ۱۱۵
فوکویاما ۶۷۱، ۶۵۷، ۶۳۲، ۱۸۲

ق

قانون اساسی، ۶۳۱، ۵۲۰، ۳۰۶، ۲۸۲، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۱۹۴، ۱۴۹، ۴۱، ۶۵۷
قدرت ملی ۱۸۶
قرآن، ۲۸۱، ۱۷۰، ۱۵۷، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۳، ۱۲۳، ۱۱۹، ۸۹، ۵۳، ۴۷
۲۹۷، ۲۹۹، ۳۳۴، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۳، ۴۰۷، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۶۰،
۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۱،
۵۹۰، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۴۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۳، ۶۷۲، ۶۷۶، ۶۷۷،
۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴
قوه رهبری، ۴۹۹، ۴۹۳، ۴۹۱، ۴۸۴، ۴۸۳، ۲۲۹، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۲۷، ۲۵
۵۰۰، ۵۵۹، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲،
۶۲۳، ۶۲۶

ک

کاردینال ریشلیو ۶۰۹

کارفرما ۲۰۱، ۱۲۳، ۱۱۰

کارلایل ۳۵۸

کثرت گرائی ۳۱۲، ۲۲۲، ۲۱۷، ۲۰۵

کربلا ۵۶۹، ۳۸۶، ۳۸۱

کریستین شاله ۲۱۳

کلیسای کاتولیک ۶۶۶، ۶۳۳، ۱۰۳

کمونیست، ۱۲۰، ۱۰۲، ۱۰۰، ۸۴، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۶، ۷۴، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷

۱۸۷، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۳۶، ۳۶۰، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۶۷، ۴۷۵، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۷،

۵۵۴، ۵۵۵، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۶۶،

۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۴

کویا ۵۱۸

کولتی ۲۱۴

کیش شخصیت ۶۵۷، ۶۵۵، ۶۴۸، ۶۳۸، ۵۷۱، ۱۷۹، ۱۵۸، ۱۴۳

گ

گالیه ۳۸۵ .

گاندی ۵۶۹، ۵۶۲، ۴۷۰، ۳۸۶، ۱۵۷، ۱۳۶، ۱۳۰

گروگانگیری ۶۱۵، ۵۱۳، ۱۶۲

ل

لاکراه ۳۳۸، ۳۳۵، ۳۲۹، ۳۲۸، ۲۹۰، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۷۷، ۲۷۱، ۲۶۸، ۲۵۸

۴۴۸، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۰۰، ۳۹۷، ۳۹۵، ۳۷۷، ۳۶۹، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۴۴

لاهه ۱۰۱

لائیسیته ۶۸۱، ۶۸۰، ۶۱۸، ۵۴۵، ۵۴۳، ۵۲۸، ۴۱۰، ۲۸۲، ۵۹

لوئی چہاردهم ۶۰۹

لیبرالیسم وحشی ۵۲۹

م

مارکس، ۶۳۹، ۵۱۸، ۳۵۸، ۲۴۵، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۹، ۱۲۳، ۱۱۸، ۱۰۱، ۴۸

۶۷۰، ۶۶۸، ۶۶۵، ۶۵۹، ۶۴۶، ۶۴۳، ۶۴۱

ماکس وبر ۶۶۸، ۵۴۳، ۴۱۳

ماکیاول ۶۱۰، ۶۰۹، ۶۰۸

ماوراء ملی ۱۶۱

مایکل فریدن ۲۱۵

مائوئیسم ۵۱۸، ۵۷

مثلث زورپرست ۴۸۵، ۲۷۴

مجاز، ۶۰۷، ۴۵۷، ۴۳۱، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۰۴، ۲۰۳، ۱۹۱، ۴۵، ۳۵، ۳۴

۶۱۴، ۶۱۳، ۶۱۲، ۶۰۸

مجلس، ۴۵۱، ۳۹۷، ۳۰۶، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۷، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۷۶، ۱۳۶، ۱۰۲

۶۷۸، ۶۷۳، ۴۶۰

مجمع تشخیص مصلحت ۴۴۸، ۴۴۰

محیط زیست، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۸۹، ۱۷۰، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۱۰، ۷۹، ۵۵، ۲۲

۵۳۱، ۵۳۰، ۵۲۹، ۵۲۵، ۵۰۲، ۴۱۴، ۲۴۸، ۲۱۶، ۲۱۰، ۲۰۵، ۲۰۲، ۱۹۸

۶۳۶، ۶۲۵، ۶۲۴، ۶۱۹، ۵۷۷، ۵۵۰

مدار بسته، ۳۱۶، ۲۱۶، ۱۸۳، ۱۷۹، ۱۶۵، ۱۴۸، ۱۴۷، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۱۳، ۱۱

۵۴۴، ۵۴۳، ۵۴۲، ۵۴۱، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۲۹، ۵۲۴، ۵۲۲، ۵۲۱، ۵۱۳، ۴۷۵

۶۰۲، ۵۹۸، ۵۹۵، ۵۸۶، ۵۶۹، ۵۵۴، ۵۴۵

مدرنیته ۴۴۶، ۴۴۱

مدیریت سرمایه داری ۱۲۵

مذهب ۶۳۴، ۳۶۶، ۲۱۷، ۱۳۱
مرجع انقلاب، ۴۱۸، ۳۰۲، ۲۸۰
مردم‌سالاری فرا لیبرال ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱
مردم‌سالاری لیبرال ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۲۱
مستضعفان ۶۸۳، ۵۶۶
مشروطیت ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۸۷، ۲۵۶
مصدق ۶۴۳، ۵۶۹، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۱، ۴۵۷، ۳۰۱، ۳۰۰
مطهری ۲۹۱
معاویه ۴۱۱
معتزله ۲۹۳
معرفت علمی ۱۴۵
ملاتاریا ۳۰۴، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۲، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۵۶
۶۰۸، ۶۰۷، ۶۰۴، ۴۳۹، ۴۳۷، ۴۳۴، ۴۰۴، ۳۷۷
ملی کردن صنعت نفت ۲۵۶
منتسکیو ۱۳۲
منطق صوری، ۶۷۰، ۶۱۰، ۵۸۵، ۵۶۹، ۵۴۷، ۵۳۴، ۴۱۶، ۲۱۳، ۲۰۳، ۹۴، ۶۸۰
مهندس بازرگان، ۲۹۵
مهندسی اجتماعی، ۶۴۹، ۵۰۳، ۲۴۰، ۲۳۸، ۲۰۸، ۸۳
مهندسی ژنتیک ۵۷۵
مواد مخدر ۴۸۷، ۴۴۲، ۴۱۹، ۲۵۰، ۱۹۰
موازنه عدمی، ۳۰۷، ۲۶۲، ۲۶۰، ۱۹۳، ۱۷۳، ۱۶۲، ۱۵۲، ۱۴۰، ۵۳، ۳۹، ۳۸
۵۲۱، ۵۰۸، ۵۰۳، ۵۰۱، ۴۹۹، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۸، ۳۶۵، ۳۴۲، ۳۱۶،
۶۲۱، ۶۱۳، ۶۰۸، ۶۰۷، ۵۷۸، ۵۷۳، ۵۶۲، ۵۵۸، ۵۴۵، ۵۳۸، ۵۲۳، ۵۲۲،
۶۲۸، ۶۲۵
موریس دوورژه، ۹۷

موسولینی ۶۴۵، ۳۶۲

موسی ۶۸۳، ۹۴

مؤلفه‌های قدرت ۵۲۲، ۱۵۳، ۲۴، ۲۱

میتران ۶۶۲، ۲۴۷

میشل روکار ۲۲۹

ن

نابرابری ۲۱۰، ۲۰۷، ۲۰۲، ۱۶۵، ۱۲۶، ۷۲، ۶۹، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۲۰

۶۳۸، ۶۲۴، ۲۲۰

نازیست ۱۲۰، ۵۷

نخبه صالح ۲۶

نظام اجتماعی باز ۲۱۷، ۲۶، ۱۴

نظام الگوی آمریکائی ۱۷۰

نظام بانکی ۳۴

نفت ۵۶۹، ۴۶۴، ۴۵۸، ۴۵۲، ۴۴۱، ۲۹۲، ۲۸۷، ۲۵۷، ۲۵۶، ۴۹

نیروهای محرکه ۷۰، ۶۲، ۶۱، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۳۶، ۲۸، ۲۴، ۲۲، ۲۰، ۱۹

۱۷۱، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۶، ۱۴۳، ۱۳۸، ۹۵، ۷۲، ۷۱

۳۶۲، ۳۵۹، ۳۵۰، ۳۱۵، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۴۱، ۲۱۷، ۲۰۶، ۲۰۲، ۱۹۸، ۱۸۱

۶۱۷، ۵۸۰، ۵۷۷، ۵۶۶، ۵۶۵، ۵۶۳، ۵۵۵، ۵۳۰، ۵۱۲، ۴۸۶، ۴۸۰، ۳۶۳

۶۳۲، ۶۱۹، ۶۱۸

نیروهای مسلح ۴۹۸، ۴۹۷، ۴۷۳

نئولیبرال، ۲۴۶

ه

هابرماس ۶۸۱، ۶۷۹، ۴۱۳

هاشمی رفسنجانی ۴۱۹، ۴۱۶

هانا آرت ۱۲۶
هانس ژرژ گادامر ۹۴
هدایت ۲۵۶، ۴۳۶
هگل ۲۱۱، ۳۵۸، ۴۴۶، ۴۹۲، ۶۳۷، ۶۷۰
هیأت وزیران ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۳۱
هیتلر ۳۶۲، ۵۲۳، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۴۹

و

وجدان تاریخی ۵۶۵، ۵۷۰، ۶۲۸، ۶۲۹
وجدان همگانی ۵۶، ۷۶، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۶۳، ۳۰۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۱۵، ۵۶۵
۶۲۸، ۶۲۹
وفای به عهد ۲۷، ۵۴۷، ۵۷۲، ۵۹۹
ولایت مطلقه ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۳، ۳۷۷، ۳۹۱
۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۳۴، ۵۹۰، ۵۹۶
ولایت مطلقه ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۹۹، ۱۱۸، ۲۰۰
۲۲۹، ۲۷۳، ۲۸۰، ۳۱۵، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۸۵، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۳، ۴۷۶،
۴۸۳، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۱۸، ۵۶۰، ۵۷۸، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۹، ۶۴۵، ۶۵۶،
۶۶۴، ۶۸۴، ۶۸۵
ولی امر ۴۶۰
ویت کنگ ۴۵۸
ویتنام ۴۵۸

ی

یهودیت ۹۴، ۹۵
یورگن هابرماس ۴۱۳، ۶۷۹، ۶۸۱

